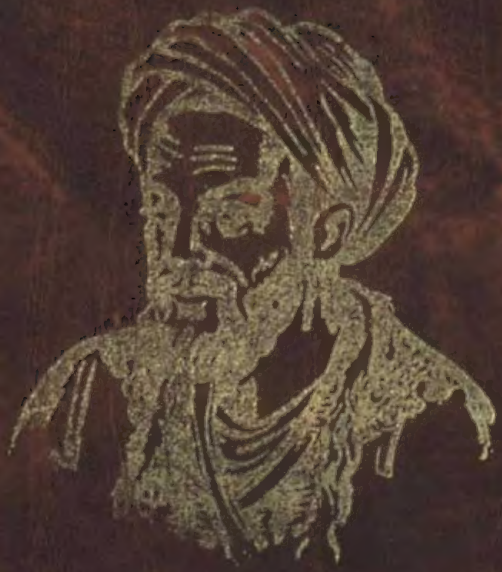

گلستان سعدی

با معنی واژه‌ها و شرح بیتها و جمله‌های دشوار

و برخی نکته‌های دستوری و ادبی

بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر

استاد دانشگاه تهران

تصنیف

افصح المتکلمین شرف الدین مصلح بن عبدالله

سعدی شیرازی

با معنی واژه‌ها و شرح جمله‌ها و بیتهای دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی

و فهرستهای آیات و اعلام و امثال و قوافی و قواعد دستوری

با تجدید نظر

بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر

استاد دانشگاه تهران

انتشارات صفی علیشاه

انتشارات صفی علیشاه

فروشگاه : تهران میدان بهارستان - تلفن۳۹۲۰۴۱

دفتر : خیابان فخررازی نبش لبافی نژاد پلاک ۷۹ - ۷۷ تلفن ۶۴۰۵۸۸۷

گلستان سعدی

بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر

استاد دانشگاه تهران

چاپ یازدهم : ۱۳۷۶

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

چاپ : چاپخانه روی

حق چاپ با این حواشی برای مؤلف محفوظ است

شماره شابک ۱ - ۳۱ - ۵۶۲۶ - ۹۶۴

ISBN - 964 - 5626 — 31 – 1

فهرست

عنوان	صفحه
پیشگفتار	
سعدی و گلستان	الف . . . یا

گلستان

دیباچه	۱-۴۳

باب اول در سیرت پادشاهان

دیباچه	۱ ــ ۴۳
حکایت(۱) پادشاهی را شنیدم	۴۷
« (۲) یکی‌از ملوك خراسان محمود سبکتگین را	۵۰
« (۳) ملك‌زاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود	۵۲
« (٤) طایفهٔ دزدان عرب برسر کوهی نشسته بودند	۵۷
« (۵) سرهنگ‌زاده‌ای را بر در سرای اغلمش دیدم	٦٦
« (٦) یکی را از ملوك عجم حکایت کنند	٦۸
« (۷) پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست	۷۳
« (۸) هرمز را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی	۷٤
« (۹) یکی‌از ملوك عرب رنجور بود درحالت پیری	۷۵
« (۱۰) بربالین یحیی ، پیغامبر ، علیه‌السلام	۷۷
« (۱۱) درویشی مستجاب‌الدعوة دربغداد پدید آمد	۸۰

« (۱۲) یکی‌از ملوك بی‌انصاف پارسائی را پرسید ۸۱
« (۱۳) یکی‌ازملوك راشنیدم که شبی درعشرت روزکرده‌بود ۸۱
« (۱٤) یکی‌از پادشاهان‌پیشین دررعایت‌مملکت سستی‌کردی ۸۵
« (۱۵) یکی‌از وزراء معزول شد ۸۷
« (۱٦) یکی‌ازرفیقان شکایت روزگارنامساعد تردمن آورد ۹۰
« (۱۷) تنی چند از روندگان در صحبت من بودند ۱۰۰
« (۱۸) ملك‌زاده‌ای گنج فراوان از پدر میراث یافت ۱۰۳
« (۱۹) آورده‌اندکه نوشین روان عادل را درشکارگاهی ۱۰۵
« (۲۰) غافلی را شنیدم‌که خانهٔ رعیت خراب کردی ۱۰٦
« (۲۱) مردم آزاری را حکایت کنند ۱۰۸
« (۲۲) یکی را از ملوك مرضی هایل بود ۱۰۹
« (۲۳) یکی‌از بندگان عمرولیث گریخته بود ۱۱۱
« (۲٤) ملك زوزن را خواجه‌ای بود کریم‌النفس ۱۱۳
« (۲۵) یکی‌از ملوك عرب شنیدم‌که متعلقان را همی‌گفت ۱۱٦
« (۲٦) ظالمی را حکایت‌کنندکه هیزم درویشان خریدی ۱۱۸
« (۲۷) یکی در صنعت کشتی گرفتن سرآمده بود ۱۲۰
« (۲۸) درویشی مجرد بگوشه‌ای نشسته بود ۱۲۲
« (۲۹) یکی‌از وزراء پیش ذوالنون مصری رفت ۱۲۵
« (۳۰) پادشاهی بکشتن بی‌گناهی فرمان داد ۱۲۵
« (۳۱) وزرای انوشیروان درمهمی از مصالح مملکت اندیشه همی کردند ۱۲٦
« (۳۲) شیادی گیسوان بافت یعنی علویست ۱۲۷
« (۳۳) یکی‌از وزرا بر زیردستان رحم کردی ۱۲۹
« (۳٤) یکی‌از پسران هارون‌الرشید پیش پدر آمد ۱۳۰
« (۳۵) با طایفهٔ بزرگان بکشتی در ، نشسته بودم ۱۳۱
« (۳٦) دوبرادر یکی خدمت سلطان کردی ۱۳۳
« (۳۷) کسی مژده پیش انوشیروان عادل آورد ۱۳٤
« (۳۸) گروهی‌حکما بحضرت‌کسری دربمصلحتی سخن همی‌گفتند ۱۳٤
« (۳۹) هرون‌الرشید را چون ملك دیار مصر مسلم شد ۱۳۵
« (٤۰) یکی را از ملوك کنیزکی چینی آوردند ۱۳۷
« (٤۱) اسکندر رومی را پرسیدند ۱٤۰

باب دوم دراخلاق درویشان

حکایت	(۱)	یکی از بزرگان گفت پارسائی را	۱۴۳
»	(۲)	درویشی را دیدم سر برآستان کعبه همی مالید	۱۴۴
»	(۳)	عبدالقادر گیلانی را رحمةالله علیه دیدند	۱۴۵
»	(۴)	دزدی بخانهٔ پارسائی درآمد	۱۴۶
»	(۵)	تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند	۱۴۷
»	(۶)	زاهدی مهمان پادشاهی بود	۱۵۳
»	(۷)	یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی وشب‌خیز	۱۵۴
»	(۸)	یکی را از بزرگان بمحفلی اندر همی ستودند	۱۵۶
»	(۹)	یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود	۱۵۷
»	(۱۰)	یکی پرسید از آن گم کرده فرزند	۱۶۱
»	(۱۱)	در جامع بعلبك وقتی کلمه‌ای همی گفتم بطریق وعظ	۱۶۲
»	(۱۲)	شبی در بیابان مکه از بی خوابی پای رفتنم نماند	۱۶۶
»	(۱۳)	پارسائی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت	۱۶۸
»	(۱۴)	درویشی را ضرورتی پیش آمد	۱۶۹
»	(۱۵)	پادشاهی پارسائی را دید	۱۷۰
»	(۱۶)	یکی ازجملهٔ صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت	۱۷۱
»	(۱۷)	پیاده‌ای سروپا برهنه با کاروان حجاز ازکوفه بدرآمد	۱۷۲
»	(۱۸)	عابدی را پادشاهی طلب کرد	۱۷۴
»	(۱۹)	کاروانی در زمین یونان بزدند	۱۷۵
»	(۲۰)	چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی ... ترك سماع فرمودی	۱۷۷
»	(۲۱)	لقمان را گفتند : ادب ازکه آموختی ؟	۱۸۴
»	(۲۲)	عابدی را حکایت کنند	۱۸۵
حکایت	(۲۳)	بخشایش الهی گم شده‌ای را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت	۱۸۶
»	(۲۴)	پیش یکی از مشایخ گله کردم	۱۸۹
»	(۲۵)	یکی را از مشایخ شام پرسیدند	۱۹۰
»	(۲۶)	یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم	۱۹۰

« (۳۷) وقتی در سفر حجاز طایفه‌ای جوانان صاحبدل هم‌دم من بودند ۱۹۲
« (۳۸) یکی را از ملوك مدت عمر سپری شد ۱۹۵
« (۳۹) ابوهریره .. هر روز بخدمت مصطفی ... آمدی ۱۹۹
« (۴۰) یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت ۲۰۰
« (۴۱) از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود ۲۰۱
« (۴۲) یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت ۲۰۴
« (۴۳) یکی از متعبدان در بیشه زندگانی کردی ۲۰۵
« (۴۴) مطابق این سخن ، پادشاهی را مهمی پیش آمد ۲۱۲
« (۴۵) یکی را از علمای راسخ پرسیدند : چگوئی در نان وقف ؟ ۲۱۳
« (۴۶) درویشی بمقامی درآمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود ۲۱۴
« (۴۷) مریدی گفت پیر را : چکنم کز خلایق برنج‌اندرم ۲۱۵
« (۴۸) فقیهی پدر را گفت ۲۱۶
« (۴۹) یکی بر سر راهی مست خفته بود ۲۲۰
« (۵۰) طایفهٔ رندان بخلاف درویشی بدر آمدند ۲۲۱
« (۵۱) این حکایت شنو که در بغداد ۲۲۳
« (۵۲) یکی از صاحبدلان زورآزمائی را دید بهم برآمده ۲۲۵
« (۵۳) بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا ۲۲۶
« (۵۴) پیرمردی لطیف در بغداد ۲۲۸
« (۵۵) آورده‌اند که فقیهی دختری داشت ۲۲۹
« (۵۶) پادشاهی بدیدهٔ استحقار در طایفهٔ درویشان نظر کرد ۲۳۰
« (۵۷) دیدم گل تازه چند دسته ۲۳۳
حکایت (۵۸) حکیمی راپرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهترست ؟ ۲۳۶

باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت (۱) خواهندهٔ مغربی در صف بزازان حلب می‌گفت ۲۴۱
« (۲) دو امیرزاده در مصر بودند ۲۴۲
« (۳) درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می‌سوخت ۲۴۳

»	(٤)	یکی از ملوك عجم طبیبی حاذق بخدمت مصطفی .. فرستاد	٢٤٥
»	(٥)	در سیرت اردشیر بابکان آمده است	٢٤٦
»	(٦)	دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردندی	٢٤٧
»	(٧)	یکی از حکما پسر را نهی همیکرد	٢٤٩
»	(٨)	بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط	٢٥٠
»	(٩)	جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هول رسید	٢٥٢
»	(١٠)	یکی از علما خورندهٔ بسیار داشت	٢٥٣
»	(١١)	درویشی را ضرورتی پیش آمد	٢٥٥
»	(١٢)	خشکسالی در اسکندریه عنان طاقت درویش از دست رفته بود	٢٥٦
»	(١٣)	حاتم طائی را گفتند	٢٥٩
»	(١٤)	موسی علیه‌السلام درویشی را دید	٢٦٠
»	(١٥)	اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره	٢٦٣
»	(١٦)	یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی میگفت	٢٦٤
»	(١٧)	همچنین درقاع بسیط مسافری گم شده بود	٢٦٤
»	(١٨)	هرگز از دور زمان ننالیده بودم	٢٦٥
»	(١٩)	یکی از ملوك با تنی چند خاصان در شکارگاهی بزمستان از عمارت دور افتادند	٢٦٦
»	(٢٠)	گدائی هول‌را حکایت کنند	٢٦٨
»	(٢١)	بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت	٢٧٠
حکایت	(٢٢)	مالداری را شنیدم که ببخل چنان معروف بود که حاتم طائی درکرم	٢٧٤
»	(٢٣)	صیادی ضعیف را ماهی قوی بدام اندرافتاد	٢٧٩
»	(٢٤)	دست و پا بریده‌ای هزارپائی بکشت	٢٨٠
»	(٢٥)	ابلهی را دیدم سمین ، خلعتی ثمین د ربر	٢٨١
»	(٢٦)	دزدی گدائی راگفت	٢٨٢
»	(٢٧)	مشت‌زنی را حکایت کنند	٢٨٣
»	(٢٨)	درویشی را شنیدم که بغاری در نشسته بود	٣١٠

باب چهارم در فوائد خاموشی

حکایت	(۱)	یکی را از دوستان گفتم	۳۱۵
»	(۲)	بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد	۳۱۶
»	(۳)	جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت	۳۱۷
»	(٤)	عالمی معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحده	۳۱۸
»	(٥)	جالینوس ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده	۳۱۹
»	(٦)	سحبان وائل را در فصاحت بی‌نظیر نهاده‌اند	۳۲۰
»	(۷)	یکی را از حکما شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل خویش اقرار نکرده است	۳۲۱
»	(۸)	تنی چند از بندگان محمود گفتند	
»	(۹)	در عقد بیع سرائی متردد بودم	۳۲۲
»	(۱۰)	یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت	۳۲۲
»	(۱۱)	منجمی بخانه درآمد	۳۲۵
»	(۱۲)	خطیبی کریه‌الصوت خودرا خوش‌آواز پنداشتی	۳۲۵
»	(۱۳)	یکی در مسجد سنجار بتطوع بانگ گفتی	۳۲۸
»	(١٤)	ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن همی‌خواند	۳۲۹

باب پنجم در عشق وجوانی

حکایت	(۱)	حسن میمندی راگفتند	۳۳۳
»	(۲)	گویند خواجه‌ای را بنده‌ای نادرالحسن بود	۳۳۵
»	(۳)	پارسائی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار	۳۳٦
»	(٤)	یکی را دل از دست رفته بود	۳۳۸
»	(٥)	یکی را از متعلمان کمال بهجتی بود	۳٤٥
»	(٦)	شبی یاد دارم که یاری عزیز از در درآمد	۳٤۷
»	(۷)	یکی دوستی راکه زمانها ندیده بود	۳٤۸
»	(۸)	یاد دارم در ایام پیشین که من و دوستی	۳٥۱
»	(۹)	دانشمندی را دیدم بکسی مبتلا شده	۳٥۲
»	(۱۰)	در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی	۳٥٤
»	(۱۱)	یکی را پرسیدند از مستعربان بغداد	۳٦۰
»	(۱۲)	یکی را از علما پرسیدند که یکی بامادر وئیست	۳٦۱

»	(۱۳)	طوطیی با زاغ در قفس کردند	۳٦۲
»	(۱٤)	رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم	۳٦٦
»	(۱٥)	یکی را زنی صاحب جمال جوان درگذشت	۳٦۹
»	(۱٦)	یاد دارم که درایام جوانی گذر داشتم بکوئی	۳۷۰
»	(۱۷)	سالی محمد خوارزمشاه رحمةالله علیه باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد	۳۷٤
»	(۱۸)	خرقه‌پوشی درکاروان حجاز همراه ما بود	۳۸۰
»	(۱۹)	یکی را از ملوك عرب حدیث مجنون لیلی و شورش حال او بگفتند	۳۸٥
»	(۲۰)	قاضی همدان را حکایت کنند	۳۹۰
»	(۲۱)	جوانی پاکباز و پاك‌رو بود	٤۰٤

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت	(۱)	با طایفهٔ دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم	٤۰۹
»	(۲)	پیرمردی را حکایت کنند که دختری خواسته بود	٤۱۳
»	(۳)	مهمان پیری شدم در دیار بکر	٤۱۹
»	(٤)	روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم	٤۲۱
»	(٥)	جوانی چست لطیف خندان شیرین زبان در حلقهٔ عشرت ما بود	٤۲۲
»	(٦)	وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم	٤۲٥
»	(۷)	توانگری بخیل را پسری رنجور بود	٤۲٦
»	(۸)	پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی	٤۲۷
»	(۹)	شنیده‌ام که درین روزها کهن پیری	٤۲۸

باب هفتم در تأثیر تربیت

»	(۱)	یکی را از وزرا پسری کودن بود	٤۳۳
»	(۲)	حکیمی پسران را پند همی داد	٤۳٤
»	(۳)	یکی از فضلا تعلیم ملك‌زاده‌ای همی داد	٤۳٦
»	(٤)	معلم کتابی دیدم در دیار مغرب	٤۳۹
»	(٥)	پارسازاده‌ای را نعمت بی‌کران ازترکهٔ	

		عمان بدست افتاد	٤٤٣
»	(٦)	پادشاهی پسری را بادیبی داد	٤٤٨
»	(٧)	یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی گفت	٤٥٠
»	(٨)	اعرابیی را دیدم که پسر را همی گفت	٤٥١
»	(٩)	در تصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست	٤٥٣
»	(١٠)	فقیرهٔ درویشی حامله بود	٤٥٤
»	(١١)	طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ	٤٥٦
»	(١٢)	سالی نزاع در پیادگان حجیج افتاده بود	٤٥٨
»	(١٣)	هندوی نفط اندازی همی آموخت	٤٦٠
»	(١٤)	مردکی را چشم درد خاست	٤٦١
»	(١٥)	یکی را از بزرگان ائمه پسری وفات یافت	٤٦٣
»	(١٦)	پارسائی بریکی از خداوندان نعمت گذر کرد	٤٦٤
»	(١٧)	سالی از بلخ بامیانم سفر بود	٤٦٦
»	(١٨)	توانگر زاده‌ای را دیدم برسر گور پدر نشسته	٤٧١
»	(١٩)	بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث	٤٧٤
		جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری ودرویشی	٤٧٥

باب هشتم در آداب صحبت

»	(١)	مال از بهر آسایش عمرست	٥١٥
»	(٢)	موسی علیه‌السلام ، قارون را نصیحت کرد	٥١٥
»	(٣)	دو کس رنج بیهوده بردند	٥١٨
»	(٤)	علم از بهر دین پروردنست	٥١٩
»	(٥)	عالم نا پرهیزگار کور مشعله دارست	٥٢٠
»	(٦)	ملك از خردمندان جمال گیرد	٥٢٠
»	(٧)	سه چیز پایدار نماند	٥٢١
»	(٨)	رحم آوردن بر بدان ستمست بر نیکان	٥٢١
»	(٩)	بدوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد	٥٢٢
»	(١٠)	هر آن سری که داری با دوست در میان منه	٥٢٢
»	(١١)	دشمنی ضعیف که در طاعت آید	٥٢٤
»	(١٢)	سخن میان دو دشمن چنان گوی	٥٢٤

»	(۱۳)	هر که با دشمنان صلح می‌کند	۵۲۵
»	(۱٤)	چون در امضای کاری متردد باشی	۵۲۵
»	(۱۵)	بر عجز دشمن رحمت مکن	۵۲۷
»	(۱٦)	هر که بدی را بکشد	۵۲۷
»	(۱۷)	نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست	۵۲۸
»	(۱۸)	خشم بیش از حدگرفتن وحشت آرد	۵۲۹
»	(۱۹)	دوکس دشمن ملك و دین‌اند	۵۳۰
»	(۲۰)	پادشه بایدکه تا بحدی خشم بردشمنان نراند	۵۳۱
»	(۲۱)	بدخوی در دست دشمنی گرفتارست	۵۳۲
»	(۲۲)	چو بینی‌که در سپاه دشمن تفرقه افتاده است	۵۳۳
»	(۲۳)	دشمن چو از همه حیلتی فروماند	۵۳۳
»	(۲٤)	سرمار بدست دشمن بکوب	۵۳٤
»	(۲۵)	خبری‌که دانی ، دلی بیازارد	۵۳٤
»	(۲٦)	پادشه را بر خیانت‌کسی واقف مگردان	۵۳۵
»	(۲۷)	هر که نصیحت خود رای می‌کند	۵۳۵
»	(۲۸)	فریب دشمن مخور	۵۳٦
»	(۲۹)	متکلم را تا کسی عیب نگیرد	۵۳٦
»	(۳۰)	همه‌کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند بجمال	۵۳۷
»	(۳۱)	دمآ دمی بر سفره‌ای بخورند	۵۳۸
»	(۳۲)	هر که در حال توانائی نکوئی نکند	۵۳۹
»	(۳۳)	هرچه زود برآید ، دیر نپاید	۵٤۰
»	(۳٤)	کارها بصبر برآید ومستعجل بسر در آید	۵٤۲
»	(۳۵)	نادان را به از خامشی نیست	۵٤۲
»	(۳٦)	هر که با داناتر از خود بحث‌کند	۵٤۵
»	(۳۷)	هر که با بدان نشیند ، نیکی نبیند	۵٤٦
»	(۳۸)	مردمان را عیب نهانی پیدا مکن	۵٤٦
»	(۳۹)	هر که علم خواند و عمل نکرد	۵٤٦
»	(٤۰)	از تن بی‌دل طاعت نیاید	۵٤۷
»	(٤۱)	نه هر که در مجادله چست ، در معامله درست	۵٤۷
»	(٤۲)	اگر شبها همه قدر بودی ، شب قدر بیقدر بودی	۵٤۷
»	(٤۳)	نه هر که بصورت نکوست ، سیرت زیبا دروست	۵٤۸
»	(٤٤)	هر که با بزرگان ستیزد ، خون خود ریزد	۵٤۹

»	(٤٥)	پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر ، کـار خردمندان نیست	٥٤٩
»	(٤٦)	ضعیفی که با قوی دلاوری کند	٥٥٠
»	(٤٧)	بی‌هنران هنرمندان را نتوانند که بینند	٥٥١
»	(٤٨)	گر جور شکم نیستی ، هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی	٥٥١
»	(٤٩)	مشورت با زنان تباهست	٥٥٢
»	(٥٠)	هرکرا دشمن پیشست	٥٥٣
»	(٥١)	کشتن بندیان تأمل اولی‌ترست	٥٥٣
»	(٥٢)	حکیمی‌که با جهال در افتد	٥٥٤
»	(٥٣)	خردمندی راکه در زمرهٔ اجلاف سخن بیندد	٥٥٦
»	(٥٤)	جوهر اگر در خلاب افتد	٥٥٧
»	(٥٥)	مشك آنست‌که ببوید	٥٥٨
»	(٥٦)	دوستی راکه بعمری فراچنگ آرند	٥٥٩
»	(٥٧)	عقل در دست نفس چنان گرفتارست	٥٦٠
»	(٥٨)	جوانمردکه بخورد و بدهد	٥٦٠
»	(٥٩)	اندك اندك خیلی شود و قطره قطره سیلی	٥٦١
»	(٥٨)	عالم را نشایدکه سفاهت ازعامی بحلم‌درگذراند	٥٦٢
»	(٦١)	معصیت از هرکه صادر شود ناپسندیده است	٥٦٣
»	(٦٢)	جان در حمایت یك دمست	٥٦٤
»	(٦٣)	شیطان با مخلصان بر نمی‌آید	٥٦٥
»	(٦٤)	هرکه در زندگانی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند	٥٦٦
»	(٦٥)	درویش ضعیف حال را در خشکی تنگسال مپرس	٥٦٧
»	(٦٦)	دو چیز محال عقلست	٥٦٨
»	(٦٧)	ای طالب روزی بنشین‌که بخوری	٥٧٠
»	(٦٨)	بنا پیاده دست نرسد	٥٧٠
»	(٦٩)	صیاد بی روزی ماهی در دجله نگیرد	٥٧١
»	(٧٠)	توانگر فاسق کلوخ زر اندودست	٥٧٢
»	(٧١)	شدت،تنگان روی در فرج دارد	٥٧٣
»	(٧٢)	حسود از نعمت حق بخیل است	٥٧٣
»	(٧٣)	تلمیذ بی‌ارادت ، عاشق بی‌زرست	٥٧٥
»	(٧٤)	مراد از نزول قرآن ، تحصیل سیرت خوبست	٥٧٥

« (۷۵) یکی را گفتند ، عالم بی عمل بچه ماند ؟ ۵۷۷
« (۷۶) مرد بی‌مروت زنست ۵۷۷
« (۷۷) دوکس را حسرت از دل نرود ۵۷۸
« (۷۸) خلعت سلطان اگر چه عزیزست ، جامهٔ خلقان خود بعزت‌تر ۵۷۹
« (۷۹) خلاف راه صوابست و عکس رأی اولوالالباب ۵۸۰
« (۸۰) هر آنچه دانی‌که معلوم تو گردد بپرسیدن آن تعجیل مکن ۵۸۲
« (۸۱) یکی از لوازم صحبت آنست‌که خانه بپردازی ۵۸۳
« (۸۲) هرکه با بدان نشیند ، اگر نیز طبیعت ایشان درو اثر نکند ۵۸٤
« (۸۳) حلم شتر چنانکه معلومست ۵۸۵
« (۸٤) هرکه در پیش سخن دیگران افتد ۵۸٦
« (۸۵) ریشی درون جامه داشتم ۵۸۷
« (۸٦) دروغ‌گفتن بضربت لازم ماند ۵۸۸
« (۸۷) اجل‌کاینات از روی ظاهر آدمیست ۵۸۹
« (۸۸) از نفس پرور هنروری نیاید ۵۹۰
« (۸۹) در انجیل آمده است‌که ای فرزند آدم ، اگر توانگری دهمت ۵۹۱
« (۹۰) ارادت بیچون یکی را از تخت فروآرد ۵۹۲
« (۹۱) گر تیغ قهر برکشد ، نبی و ولی سردرکشد ۵۹۳
« (۹۲) هرکه بتأدیب دنیا راه صواب نگیرد ۵۹۳
« (۹۳) نیکبختان بحکایت و امثال پیشینیان پندگیرند ۵۹٤
« (۹٤) آن راکه گوش ارادت گران آفریده‌اند ۵۹٦
« (۹۵) گدای نیك انجام ، به از پادشاه بدفرجام ۵۹۷
« (۹٦) زمین را از آسمان نثارست ۵۹۷
« (۹۷) حق ، جل و علا ، می‌بیند و می‌پوشد ۵۹۸
« (۹۸) زر از معدن بکان‌کندن بدرآید ۵۹۸
« (۹۹) هرکه بر زیردستان نبخشاید ٦۰۰
« (۱۰۰) عاقل چو خلاف اندر میان آید ، بجهد ٦۰۰
« (۱۰۱) مقامر را سه شش می‌باید ٦۰۱
« (۱۰۲) درویشی بمناجات در میگفت ٦۰۱
« (۱۰۳) بزرگی را پرسیدند با چندین فضیلت‌که دست

راست راهست ۶۰۲
» (۱۰۴) نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلم بود ۶۰۳
» (۱۰۵) شاه از بهر دفع ستمکارانست ۶۰۴
» (۱۰۶) همه‌کس را دندان بترشی‌کند شود ۶۰۵
» (۱۰۷) قحبه پیر از نابکاری چه‌کند که توبه نکند ۶۰۵
» (۱۰۸) حکیمی را پرسیدند : چندین درخت نامور که خدای عز و جل ، آفریده است ۶۰۶
» (۱۰۹) دوکس مردند و حسرت بردند ۶۰۷
تمام‌شد کتاب گلستان والله‌المستعان ۶۰۸

فهرستهای دیگر:

۱ـ فهرست آیات و اخبار ۶۱۵
۲ـ فهرست امثال وحکم ۶۱۷
۳ـ فهرست اعلام متن ۶۴۴
۴ـ فهرست قوافی اشعار ۶۴۷
۵ـ فهرست قاعده‌های دستوری ۶۷۱
۶ـ فهرست مأخذها ۶۹۳

پیشگفتار

هـرکس زبان شیرین پارسی را آموخته باشد ، بیگمان با نام سعدی بزرگترین نویسنده و گویندهٔ ایران آشناست و میداند که شهدکلام استاد سخن را حلاوتی دیگرست . نگارنده را نیز باگفتار سعدی الفتی دیرینه بود و بحکم همین دلبستگی فرصتی میجست که آثار دلپذیر شیخ را بریکـی از استادان مسلم ادب بخواند و بقدر استعداد سرمایه‌ای از معرفت بیندوزد .

چندسال پیش‌ازبخت‌نیك توفیق یارشد وبخواهش‌دوستان ، استاد محمدعلی ناصح ، رئیس دانشمندانجمن ادبی‌ایران ، تدریس کلیات شیخ را درانجمن آغاز فرمودند و باحسن استنباط ولطف بیان در توضیح مطالب موی شکافتند و تشنگان وادی‌طلب را از زلال عذب سخن سعدی سیراب کردند ؛ تا آنکه روزی استاد پس از فراغ از تدریس‌کلیات ، این‌بنده راکه‌جزکوشش‌درراه‌آموختن ، هنری دیگر نداشتم ، بعنایت خاص مشوق آمدندکه اگر گلستان را بگونه‌ای بتوانی شرح‌کردکه تبصرهٔ مبتدیان و تذکرهٔ منتهیان باشد ، کاری بسزاست . چاکر اطاعت امر استاد را محض خیرو عین صواب دانست و هرچند از دشواری کار می‌اندیشید ، باتوکل برحق و برهبری استاد ، گرچه نو سفر بود ، بگام طلب قدم در راه نهاد و پس‌از چهار سال بمنزلگه مقصود فراز آمد و شرحی نه شایان مقام‌گلستان سعدی بلکه برقدر بضاعت و توان خویش

فراهم آورد و بحلقهٔ اهل تحقیق بارمغان فرستاد و برای آسانی کار نوآموزان ادب معنی واژه‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی را با مراجعه بکتابهای معتبر در ذیل هر صفحه ثبت کرد و در حل بعضی‌از مشکلها از استادان بزرگ دانشگاه‌تهران‌جناب‌آقای جلال‌الدین‌همایی وجناب‌آقای‌بدیع‌الزمان فروزانفر استمدادکرد وهمواره خودرا رهین الطافشان می‌شناسد.

این سخن نیز گفتنی است‌که بمصلحت دید استاد، نسخهٔ گلستان تصحیح شادروان محمدعلی فروغی را اساس این شرح قرارداد ودرپاره‌ای مواردکه نسخه بدل برمتن مرجح‌بود، بازهم نسخه متن را تغییر نداد و آن را با سایر نسخه‌های چاپی نیز سنجید و آنچه مناسبتر بنظر آمد برگزید و در حاشیه ضبط‌کرد و بشرح و تفسیر پرداخت و جز بندرت عبارتی راکه نسخه متن فروغی کم یا افزون داشت نیفزود و نکاست و رسم‌الخط را نیز بهمان شیوه رعایت کرد و آنگاه مزید فایدت را درآغاز این شرح با استفاده از کتابهائی‌که درضمن مأخذها ذکرشده‌است، گزارشی مختصر ازاحوال شیخ و سبك وی درسخنوری پرداخت و درپایان چهار فهرست از آیات قرآن مجید و اخبار و احادیث وامثال وحکم نامهای خاص و قاعده‌های دستوری گلستان بیاراست و نیز برای سهولت یافتن هربیت از اشعار متن‌کتاب فهرستی الفبائی برحسب قوافی ترتیب داد.

امید است‌که این خدمت ناچیز در پیشگاه خداوندان ادب مقبول افتد و بنده را بکرم از لغزشهائی که برقلم رفته، آگاه فرمایندکه بقول شیخ اجل «متکلم را تاکسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد.»

تهران، مرداد ماه ۱۳۴۸ خورشیدی

خلیل خطیب‌رهبر

سعدی و گلستان

در شمال شرقی شهر شیراز ، اندکی دورتر از مزار خواجه حافظ ، نزدیك باغ‌دلگشا ، آرامگاه بزرگترین گوینده ونویسندهٔ ایران، افصح‌المتکلمین، شیخ‌اجل ، مشرف‌الدین ، مصلح‌بن‌عبدالله سعدی شیرازی است‌که تا جهان برپاست «صیت سخنش» درآفاق میرود و « ذکر جمیل » وی بهرگونه زبان‌گفته میآید و باگذشت روزگاران بزرگیش نمی‌کاهد و گوهران نظم و نثرش چون مهر جهانتاب برآسمان ادب فروزنده میماند .

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی‌مقالات سعدی ، انجمنی

سعدی‌دردههٔ نخستین سدهٔ هفتم‌هجری دریکی‌از دودمانهای نژادهٔ شیراز که بگفتهٔ خود شیخ همه عالمان دین بودند ، دیده بجهان گشود . هنوز طفل بودکه از نوازش پدر بی‌بهره ماند و با درد یتیمی خو کرد و با شوق فراوان بمکتب میرفت و مقدمات علوم را فرامیگرفت و چون بروز نوجوانی رسید سخت بپژوهش دین و دانش دل بست .

اوضاع آشفتهٔ ایران درپایان روزگارسلطانُ محمدخوارزمشاه وتر کتاز تاتار باین مرز و بوم ، بویژه حملهٔ سلطان غیاث‌الدین ، برادر جلال‌الدین خوارزمشاه بشیراز (سال ۶۲۱) ، دانش پژوه جوان را که هوائی جز آموختن دانش در سر نمی‌پرورد ، برآن

داشت که بترك یار و دیار گوید و آهنگ نظامیهٔ بغداد کند ، تا درآن سامان با دلی آسوده از خرمن معرفت خوشه چیند . سعدی درنظامیه یك زمان از آموختن نمی‌آسود تا در دانش بدان پایگاه رسیدکه وی را بدستیاری استادان برگزیدند و چنانکه خود در بوستان آورده است دستوری یافت درس راپس‌ازتقریرپیشوای ادب باردیگر برای دانشجویان بازگوید و بتلقین بپردازد . سعدی از محضر دو استاد بزرگ بهرهها برگرفت نخست جمال‌الدین عبدالرحمن ابوالفرج بن جوزی دوم (درگذشته بسال ٦٣٦) ، مدرس مدرسهٔ مستنصریهٔ بغدادکه بوعظ و تذکیر شهرهٔ روزگار بود ، دوم عارف معروف ، شهاب‌الدین ابوحفص عمربن محمد ، صاحب عوارف‌المعارف (درگذشته بسال ٦٣٢) که از وی بنام « شیخ دانای مرشد » یادکرده است .

آموزش و رهبری این دو استاد چنان در وی اثر بخشید که سعدی پس‌از سالیان چند در علوم دینی مانند فقه و حدیث و تفسیر و کلام‌گوی سبقت از همالان بربود و بمطالعهٔ تاریخ و سیر و قصص روی‌کرد و از عقاید فرزانگان در تهذیب نفس و تدبیر منزل و سیاست مدن‌آگاه‌شد و درفن خطابه و وعظ مهارت یافت و بمشرب عرفان بی‌پیروی از طریقه خاص گرائید .

این گاه ، شوق درونی سعدی بجهانگردی و چیره‌دستی وی در مجلس‌گوئی و وعظ و پریشانی احوال جهان که بقول او چون موی زنگی درهم آشفته بود ، سبب‌گشت که دل برسفر نهد و با رنجهای آن بسازد ، تا آنچه باستدلال و بحث از استاد آموخته بود ، خود نیز بیازماید و جمال علم را با عمل بیاراید و بمدد سیر در آفاق آنچه را در مدرسه آموختنی نیست ، هم فراگیرد و بکمال آدمیت برسد . سی‌واندسال این سفر دشوار

بدرازا کشید و حاصل آن جهانی از آگاهیهای تازه و آزمونهای پر بها بودکه سرمایهٔ سخن سعدی گشت تا وی را در شناخت هرگونه مردمان از شاه تا گدا بصیرتی بسزا بخشید . شیخ دراین روزگار دراز از عراق و شام و آسیای صغیر و حجاز و مکه و حبشه دیدار کرد و مدتی در شام رحل اقامت افکند و در جامع دمشق و بعلبك بوعظ وارشاد پرداخت سرانجام هوای یاران پارس و « تولای مردان این پاك بوم » وی را بربازگشت بوطن برانگیخت و « بلبل خوشگوی » را بگلستان شیراز بازآورد .

از بخت نیك دراین هنگام مردم پارس در پناه تدبیر اتابك مظفرالدین ابوبکربن سعدبن زنگی (۶۲۳ـ۶۵۸) پادشاه دانا دل سلغری خوش و آسوده میزیستند و شیراز پناهگاه دانشمندانی شده بودکه از دم تیغ خونبار تاتار جان بسلامت برده بودند . سعدی در دربار این اتابك مقامی ارجمند یافت و بویژه ولیعهد وی سعدبن ابوبکر که تخلص سعدی هم از نام اوست ، باستاد سخن ارادت میورزید و در اکرام وی چنانکه شاید ، بکوشید . استاد از همه عالم بدین « مأمن رضا » دلخوش داشت و فارغ از آسیب زمانه بتصنیف و تألیف دست زد و نخست پاس مهربانیهای شاه را بسرایش بوستان درسال ۶۵۵ آهنگ کرد و این کتاب کم‌نظیر را در ده باب بنام اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی درقالب مثنوی ببحر متقارب بنظم آورد و گلزاری از معرفت و اخلاق و حکمت عملی و جامعه‌شناسی و آئین کشور داری بیار است که هربیت آن مثلی سائر و نمودار اندیشهٔ ژرف‌گوینده و رهبر جهانیان برستگاری و بهروزی است . هنوز یکسال بیش‌از تدوین بوستان نگذشته بودکه استاد در بهار سال ۶۵۶ دومین اثر نامدار خودگلستان رابنام‌ولیعهد ، سعدبن ابی‌بکربن سعدبن زنگی فراهم

آورد و چنانکه خود دردیباچهٔ آن میفرماید : «هنوز ازگل بستان بقیتی موجود بودکه کتاب گلستان تمام شد » .

گلستان را باید فرا آوردهٔ آزمونها و نمودار مطالهٔ سعدی در افکار و احوال و اخلاق و آداب مردمی شمردکه وی در سفر سی ساله با آنان سروکار داشته واز راز درونشان آگاه گشته و از هر یك اندرزی شنیده و نکته‌یی آموخته و بگنجینهٔ خاطر سپرده است و آنگاه در فراغ بال چند ساله‌ای که در روزگار سلغریان یافته ، این گهرهای تابناك را برشته کشیده و گیسوی عروس سخن را بزیور نظم و نثر گرانبهای خویش بیاراسته است .

نبوغ سعدی در نویسندگی و گویندگی از گلستان نیك نمایان است و اگر استاد جز همین یك اثر بیادگار نمیگذاشت براثبات بزرگی وی دلیل توانست بود . سعدی در گلستان آموزگاری خردمند است‌که جویندگان فضیلت را گاه با نقل افسانه و داستان بشیوهٔ مقامه‌نویسان و گاه با حجت و برهان و استناد بتاریخ ، بشناخت نیك و بد توان می‌بخشد . ازگفتن حق بیم ندارد . برنقایصی که دراجتماع می‌بیند ، پرده نمی‌پوشد . « عشوه ده ورشوت ستان » نیست ، کلام بکرش هم فلسفی است هم عرفانی هم بمعیار دین درست و هم بآئین اخلاق پسندیده . وی فرزانه‌ای روانشناس است‌که « داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت آمیخته » تا نازك طبعان و نازنینان جهان هم از گفتارش ملول نشوند . این است‌که دانایان سخن سعدی را زبدهٔ حکمت و خلاصهٔ معرفت و گلستانش را چون بوستان و بوستانش راچون گلستان ، جان‌پرور میشمارند .

سعدی در غزل‌سرائی نیز یگانه استاد است و غزل عاشقانه را با آنهمه شور و حال لطیفتر از او کس نسروده است . غزلیات

سعدی را بطیبات وبدایع و خواتیم وغزلیات قدیم بخش کرده‌اند . قصایدی بفارسی و عربی نیز داردکه درآنها داد اندرز داده و ممدوحان رابعدل و انصاف خوانده ولی هیچگاه شیوهٔ مبالغه‌آمیز پیشینیان را بکـار نبرده است . ترجیعها و ملمعات و مرثیه‌ها و قطعه‌ها و رباعیهای وی نیز در جای خود ارزنده است . علاوه‌بر این آثار رساله‌های شش‌گـانهٔ سعدی نیز هریك آیتی برکمال استادی وی در اقسام نثر ساده و فنی و نثر عرفانی است .

همزمان با طلوع این مهر فـروزان درآسمان ادب و دانش قرن هفتم ستارگانی دیگر نیز هریك در ناحیتی پرتو افشانـی میکردند و از آن جمله : جلال‌الدین محمد مولوی ، امیرخسرو دهلـوی ، عطار نیشابـوری ، کمال‌الـدین اسمعیل اصفهانـی ، مجدالدین همگـرو حکیم نزاری قهستانی واز حکیمان و دانایان خواجه نصیرالدین طوسی و شهاب‌الدین سهروردی و شمس‌الدین محمدبن قیس‌رازی را میتوان نام برد .

سعدی گروهی از پادشاهان و حاکمان و بزرگان عصر را ستوده است‌که دراینجا نام برخی از آنان آورده میشود : اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی و اتابك سعدبن ابوبکر و اتابك محمدبن ابوبکربن سعدزنگی وامیر فخرالدین ابوبکربن‌ابی‌نصر حوایجی ، وزیر اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی وامیر انکیانو و امیرمحمد بیگ از فرمانروایان مغولی فارس و ایلخان یعنی هلاکوو شمس ـ الدین محمد جوینی صاحبدیوان وزیر ایلخان وبرادرش علاءالدین عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا .

استاد پس‌از سپری شدن روزگـار سلغریـان و چیرگـی فرمانروایان مغول برشیراز ، باز آهنگ سفر ساز کرد و در سال ٦٦٢ ببغداد رفت و پس‌از آن پیاده بزیارت خانهٔ خدا شتافت و در

بازگشت از مکه سفری بآذربایجان کرد و درآن سفر باخواجه همام‌الدین تبریزی سخن‌سرای معروف وخواجه شمس‌الدین محمد جوینی و برادرش عطاملك جوینی دیدارکرد واکرامها دید .

شیخ پس‌از این سفر بمیهن گرامی خود شیراز باز آمد و خلوت گزید و با جهانی از دانش و آزمون براهنمائی مردم همت گماشت و درسال ٦٩١ یا ٦٩٤ چون وعدهٔ حق فرارسید ، جان بجان آفرین باز داد و در خلوتگاه خویش تن بخاك سپرد و زندگی جاودانه آغاز کرد .

خرم تن او کـه چون روانش از تـن برود سخن روانست

گلستان

هر باب از این کتاب نگارین که برکنی
همچون بهشت گوئی از آن باب خوشترست

چنانکه از تاریخ نثرفارسی برمیآید ، پیش‌از روزگار سعدی و هم در زمان وی دو سبك در نگارش نثر مرسوم بود : یکی ساده نویسی که شیوهٔ نوشتن کتابهای علمی بوده است و از دیر گاه نثر مرسل در بیان مقاصد علمی بکار میرفته و تا امروز نیز همین شیوه بکار و بیگمان پسندیده و بایسته است و دیگر نثر فنی که خود دارای چند شیوه است مانند منشور نویسی ، نثر منشیانه ، نثر مسجع و مقامه نگاری . ابوالمعالی نصرالله منشی ترجمان‌دانشمند کلیله‌ودمنه(ترجمه بسال۵۳۸ـ۵۴۰)وخواجه‌عبدالله انصاری (۳۹۶ ـ ۴۸۱) وقاضی حمیدالدین بلخی (درگذشته بسال ۵۵۹) از پیشوایان این سبك بشمار میآیند . حمیدالدین مصنف مقامات حمیدی بتقلید از مقامات بدیعی و حریری ، در زبان فارسی بمقامه‌نویسی پرداخت و انواع تکلفهای نثر مصنوع را بکار برد ولی سخنش جز در برخی موارد لطف و زیبائی گلستان را ندارد .

باید دانست‌که سعدی را در نگارش گلستان اگر چه بشیوهٔ خواجه عبدالله انصاری و قاضی حمیدالدین بلخی نظر بوده ، اما

هیچگاه گرد تقلید نگشته است وگلستان از آغاز تاانجام برتازگی سخن و نوآفرینی و چیره‌دستی نویسنده گواهی میدهد .

استاد بمدد ذوق خداداد و با ژرف اندیشی درآثار پیشنیان اثری بدیع درنثر فارسی وشاهکاری درمقامه نویسی پدیدآورده که هرگز زمان دست تطاول برآن نمی‌گشاید و هنوز هم پس‌از هفتصدسال ترو تازگی و زیبائی دیرینه را نگاهداشته است . پس از سعدی هیچیك از شاگردان مکتبش بپایهٔ وی نرسیدند و بیگمان میتوان گفت که کلام استاد سخن را «آنی» است که از دیدهٔ مقلدان ـ هرچند هم کوشیده‌اند و همانند آن عباراتی پرداخته ـ پوشیده مانده است و تاکنون کس بدرست نتوانسته است همهٔ این لطیفه‌ها را دریابد . برخی پنداشته‌اند که تنها چهرهٔ سخن را بزیورهای بدیعی آراستن خودمایهٔ آب و رنگ گفتار خواهد شد ، غافل از آنکه « هزار نکتهٔ باریکتر زمواینجاست» . شیوهٔ سعدی که بقول یکی‌از محققان باید آنرا « شعر منثور » نام داد در نثر فارسی تأثیری شگرف بجای نهاد و باعث شد که نویسندگان دیگر هم بکوشند تا به پیروی ازاین نویسندهٔ بزرگ از صنعتگریهای نثر فنی مانند قرینه سازیهای پیاپی متکلفانه و آوردن مترادفها و سجعهای دشوار و حل و اقتباس بیش‌ازاندازه از آیات و اخبار و بگواه آوردن بسیاری از اشعار و امثال عرب بکاهند و در سخن راه ایجاز پیش‌گیرند . از درازنویسی بیهوده که مایهٔ سرگشتگی و خستگی خواننده در پیچ و خم جمله‌هاست بپرهیزند و نگاهداشت تناسب را هرجا درسیاق‌کلام شعر میتواند حق معنی را بهتر برساند ، سررشتهٔ سخن بدوسپارند و آنجا که نثر در پرداخت معنی تواناتر است ، ازآن مدد جویند . واژه‌های کهنه و دشوار بکار نبرند . خوش‌آهنگی و سادگی وشیوائی

و رسائی گفتار را بتمام رعایت کنند . درآئین سخن‌پردازی حال خواننده راکه روی سخن با اوست نادیده نگیرند وهرلفظ‌پردازی و صنعت‌انگیزی راکه پرده برچهرهٔ معنی میکشد ، بدورافکنند و بدانند نخستین شرط سخن شیوا ورساآنست‌که معنی رابروشنی بیان کند و سخندان پرورده کسی است که چون جوهری استاد گهرهای لفظ را سعدی‌وار در جای خود بنشاند و ترکیبی ازآنها پدید آورد کـه بچشم نظر زیبا ، بشنیدن خوش ، بگفتن آسان بترازوی زبان سخته و بمعنی دلپذیر باشد .

استاد همه اسرار بلاغت و فصاحت را در گلستان تا حـد اعجاز بکار آورده و در سراسر این کتاب گرانمایه استعاره‌ای باردیا کنایتی دور از ذهن دیده نمیشود . هیچگاه معنی فـدای لفظ نشده واز خامهٔ توانای وی اثری برجای مانده است کـه « متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید » واز آن روز باز هرکس در گوشه‌ای از جهان بفارسی سخن میسراید این گفتار سعدی را :

برحـدیث من و حسن تو نیفزاید کس
حد همین است سخندانـی و زیبائی را

شنیده و نیوشیده است و باتفاق دانشمندان و اهل نظر از آغاز ادب پارسی کس تاکنون بجامع بودن سعدی در نثر و نظم پدید نیامده است و بی‌سبب نیست‌که حتی شاعر معاصر وی مجد همگر ملك‌الشعرای دربار اتابك ابوبکربن سعدبن‌زنگی میگوید :

از سعدی مشهور سخن شعر روان جوی
کو کعبهٔ فضل است و دلش چشمهٔ زمزم

تاریخنویس نامی قرن هفتم و صاف‌الحضرة نیز هشت نه سال پس‌از در گذشت سعدی با اکرام فراوان اشعاری از وی در تاریخ

خود ذکر میکند .

کوتاه سخن آنکه ، شیوهٔ پسندیده استاد سخن چنین بود که هرچه در نثر گذشتگان نغز و نیکومی‌یافت می‌پذیرفت ، آنگاه با چالاکی وزبردستی بمددقریحهٔ توانا واندیشهٔ سحرآفرین درسخن‌پردازی معجز مینمود و بشیوهٔ « سهل و ممتنع » چنان در نثر ساده و فنی تردستی نشان میداد که دیگر نویسندگان باوی همداستان شده ، میگویند .

مردم همه دانند که در نامهٔ سعدی
مشکی است که در طبلهٔ عطار نباشد

شیوهٔ سخن‌گستری این استاد برآثار متکلفانهٔ معاصران و پیروان آنان در قرنهای بعد قلم نسیان کشید و چنان مقبول خاطر نویسندگان آمد که چهل سال پس‌از درگذشت وی مجد خوافی کتاب « روضهٔ خلد »را درسال ۷۳۳ به پیروی از شیوهٔ شیخ‌نوشت و معین‌الدین جوینی درسال ۷۳۵ کتاب «نگارستان» را هم بتقلید گلستان نگاشت و شاعر بزرگ قرن نهم جامی (۸۲۷ - ۸۹۸) بهارستان را بآئین گلستان بیاراست . در سدهٔ گذشته قائمقام فراهانی (۱۱۹۳ - ۱۲۵۱) وقاآنی (۱۲۲۲ - ۱۲۷۰) صاحب پریشان شاگردان مشهور مکتب سعدی بشمار میروند .

بیقین میتوان‌گفت نثر روان و ادبی امروزی ما ، پدیدهٔ انصراف خاطری است که منشیان صاحب ذوق و درست اندیش از پایان عصر صفویان و بویژه از روزگار زندیان بآثار متکلفانه پیشینیان و معاصران خود نشان دادند و به پیروی ازسبك سعدی پرداخته ، بوستان سخن را ازحشو وزوائد پیراستند و پیش‌بینی استاد سخن درست آمدکه فرمود :

نگر تا گلستان معنی شکفت
در او هیچ بلبل چنین خوش نگفت
عجب گر بمیرد چنین بلبلی
که بر استخوانش نروید گلی

***

گلستان سعدی را به بیشتر از زبانهای زندهٔ جهان گزارش کرده‌اند برخی از کهن‌ترین ترجمه‌های آن چنانکه دردائرةالمعارف اسلام آمده عبارتست از :

۱ـ بزبان فرانسوی از André du Ryer ، پاریس‌سال ۱۶۳٤

۲ـ بزبان لاتینی از Gentius ، آمستردام سال ۱٦٥۱

۳ـ بزبان آلمانی از Olearius هامبورگ سال ۱٦٥٤

٤ـ بزبان انگلیسی از Sullivan ، سال ۱۷۷٤

دیباچهٔ گلستان

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ[1]

منّت[2] خدای را[3]، عزّوجلّ[4]، که[5] طاعتش[6] موجبِ[7] قربتست[8] و

۱ـ بسم‌الله الرحمن الرحیم : بنام ایزد بخشایندهٔ مهربان . رحمن ، رحمان: بخشاینده، نام ویژهٔ خدا . رحیم : مهربان، رحمان ورحیم‌دواسمند مشتق از رحمت بمعنی مهربانی‌کردن، بخشودن. هر دوکلمه ازنظرصرف هم صفت مشبهه‌هم صیغهٔ مبالغه‌اند ۲ـ منت : سپاس واحسان ونعمت‌دادن ۳ـ را: حرف‌اضافه‌مفیدتخصیص. است،فعل‌جمله‌یارابطه بقرینهٔ جملهٔ بعدمحذوف است یعنی‌نعمت‌بخشی وسپاس ویژهٔ خداست‌ازلحاظ دستورمنت مسندالیه،خدای راست‌مسند ورابطه ۴ـ عزوجل: توانا وبزرك ، دوجمله است‌که در فارسی میتوان بتأویل صفت برد برای خدا ، صفت جدا از موصوف . عز : فعل ماضی از مصدر عزوعزت یعنی توانا وار جمندگردید . برخی عزوجل را جمله‌های ثنائیه معترضه شمرده‌اند. جل: فعل ماضی ازمصدرجلالت‌بمعنی بزرگ شد این دوفعل ماضی دراینجا برای دوام است یعنی توانا و بزرگ است همیشه ۵ـ که: موصول، جملهٔ طاعتش موجب قربتست صله‌ودر حکم صفت‌برای خدا ۶ـ طاعت : فرمانبرداری،طوع،مجازاًعبادت ۷ـ موجب: بضم اول وکسرسوم اسم فاعل ازایجاب ،لازم‌گرداننده، مسبب ۸ـ قربت: بضم اول نزدیکی، خویشی

بشکر اندرش[۱] مزیدِ نعمت[۲] . هر نفسی[۳] که[۴] فرومیرود ممدّ[۵] حیاتست[۶] و چون[۷] برمیآید مفرّحِ[۸] ذات[۹] . پس[۱۰] درهر نفسی دو نعمت موجودست[۱۱] وبرهر نعمتی شکری واجب[۱۲] .

ازدست وزبانِ که[۱۳] برآید ؟ کز عهدهٔ[۱۴] شکرش بدرآید .

اعملوا[۱۵] آل داود شکراً وقلیل من عبادی الشکور.

۱ـ بشکر اندرش: دراورا سپاسگزاردن ـ به، حرف اضافه برای ظرفیت شکر، سپاس داشتن، خدارا نیکو ثنا گفتن ـ اندر: در، حرف اضافه‌ای است که برای تأکید پس از اسم مصدر به حرفهای اضافهٔ، به، در، بر، آورده میشود

۲ـ نعمت : انعام ، روزی ، بخشش ، دهش . فعل جمله « است » بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه، طاعتش موجب قربتست ، حذف شده. مزید : بفتح اول افزونی. معنی جمله اشارتی بآیه ۷ در سورهٔ ابراهیم دارد وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ. هنگامیکه که پروردگارشما اعلام کرد که اگر سپاس گزارید افزون بشما میدهم . مولوی فرماید : شکر نعمت ، نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند ۳ـ نفسی : دمی ، یادر نفسی یای وحدت ۴ـ که: آنگاه که ، حرف ربط ، جملهٔ، که فرومیرود ، قیدزمان است برای جملهٔ «هر نفسی... ممدحیاتست» ۵ـ ممد : بضم اول وثانی مکسور وتشدید سوم اسم فاعل ازامداد ، یاریگر ومددبخش ۶ـ حیات : زندگی . ممدحیات : اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۷ـ چون : حرف ربط، جملهٔ چون برمیآید، قید زمان است برای (هر نفسی) مفرح ذات(است) ۸ـ مفرح : بضم اول وفتح دوم و تشدید سوم مکسور، اسم فاعل ازتفریح ، شادمان کننده، فرح بخش ۹ـ ذات: نفس، هستی ۱۰ـ پس: حرف ربط برای استنباط ۱۱ـ موجود: هست شده ۱۲ـ واجب: اسم فاعل ازوجوب، سزاوار ولازم ۱۳ـ که: ضمیر استفهام، مضاف الیه زبان. دراینجا استفهام مجازاً، مفید نفی است یعنی ازدست وزبان کس برنمیآید که خدا را چنانکه شاید وباید سپاس گزارد ۱۴ـ عهده : ذمه ، تعهد، پیمان، نگاهداشت ۱۵ـ اعملوا آل داود... الایه سورهٔ سبا ، آیهٔ ۱۳ : ای خاندان داود سپاس گزارید وکمی ازبندگان من سپاسگزارند

بنده همان به[۱] که ز تقصیرِ[۲] خویش عذر[۳] بدرگاهِ خدای آورد
ور نه سزاوارِ[۴] خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

بارانِ[۵] رحمتِ بیحسابش همه را[۶] رسیده[۷] وخوانِ[۸] نعمتِ بی‌دریغش[۹] همه جا کشیده[۱۰]. پردهٔ ناموس[۱۱] بندگان بگناهِ فاحش[۱۲] ندرد و وظیفهٔ[۱۳] روزی[۱۴] بخطایِ منکر[۱۵] نبرد[۱۶]

۱ـ به : نیك وخوب، اینجاصفت تفضیلی نیست ۲ـتقصیر : سستی درکار ۳ـ عذر: پوزش ۴ـ سزاوار: صفت‌جانشین موصوف‌یعنی‌بندگی‌وطاعت سزاوارپروردگاری‌او ازتوان هرکس بیرون است
۵ـ باران رحمت : تشبیه صریح ، از لحاظ دستور اضافه بیانی ، رحمت‌عطف‌بیان‌باران ۶ـرا: حرف‌اضافه، همه‌را، مفعول غیرصریح، چون فعل رسیده لازم است نه متعدی ۷ـ رسیده و کشیده ، ماضی نقلی سوم شخص مفرد ، فعل معین «است» بی‌قرینه از هردوحذف شده
۸ـ خوان وخوانچه : طبق وسفره . خوان نعمت : مضاف ومضاف‌الیه،اضافه برای بیان تضمن و ظرفیت یعنی سفره‌ای‌که درآن نعمت است ۹ـ بی‌دریغ : بی‌مضایقه، صفت نعمت، مرکب از بی(پیشوند سلب ونفی)+ دریغ (اسم) ، بهتراست متصل نوشته شود بیدریغ ۱۰ـکشیده: گسترده . کشیده در اینجا فعل لازم است . برخی افعال مانند : کشیدن وگستردن و ریختن‌وبستن‌گاه بوجه لازم بکار میروند وگاه بوجه‌متعدی ۱۱ـ پردهٔ ناموس : تشبیه صریح مانند باران رحمت . ناموس : عصمت‌وعفت و نیز بمعنی‌آوازه‌ودستور وقاعده ۱۲ـ فاحش‌وفاحشه : هرگناه وبدی از حد درگذرنده ، در اینجا صفت‌گناه است ۱۳ـ وظیفه:روزگذار ، راتبه . وظیفهٔ روزی : اضافه بیانی ، روزی عطف‌بیان وظیفه
۱۴ـروزی : رزق ،اسم‌مرکب‌از:روز+ی‌نسبت. ۱۵ـخطای منکر : گناه زشت. منکر: بضم اول‌وفتح‌کاف اسم مفعول ازانکار ۱۶ـنبرد: قطع نمیکند

ای کریمی[1] که از خزانهٔ[2] غیب گبر[3] و ترسا[4] وظیفه خور[5] داری
دوستان[6] را کجا[7] کنی محروم ؟ تو که با دشمن این[8] نظر داری
فرّاشِ[9] بادِ صبا را گفته تا[10] فرشِ زمرّدی[11] بگسترد و دایهٔ[12] ابرِ
بهاری را فرموده[13] تا بناتِ[14] نبات[15] در مهدِ زمین[16] بپرورد. درختان را

۱ـ ای کریمی که : ای حرف ندا ـ کریم : بفتح اول صفت مشبهه ، بخشنده و بخشاینده ـ کریمی : کریم + ی تعریف ـ که : که موصول ۲ـ خزانه : بکسر اول وخزینه بفتح اول : گنج و گنجینه. خزانهٔ غیب : گنج نهان ـ غیب : بفتح اول وسکون دوم نهان و نهان شدن، گاه صفت است گاه اسم ۳ـ گبر: بفتح اول و سکون ثانی مغ باشد که آتش پرست است (برهان قاطع) یا بمعنی مطلق ناگرونده وبیرون از دین . ۴ ـ ترسا : نصرانی ومسیحی : ترسنده، راهب ، مرکب است از : ترس صورت فعل امر + الف پسوند صفت فاعلی ۵ـ وظیفه‌خور : روزی خواره ،موظف ، صفت فاعلی . وظیفه : متمم مفعولی است برای خور که شبه فعل شمرده میشود ۶ـ دوستان: گروندگان ومؤمنان مرادمسلمانان است معرفه بعهد ذهنی ۷ـ کجا: قیداستفهام مجازاً مفیدنفی ومعنی مصراع: دوستان دین خود را بی‌بهره نمیگردانی تو که باکافران یا دشمنان اسلام هم مهربانی میکنی درقرآن سوره۳ آیه ۱۸ خداوند می‌فرماید : اِنَّ الدّینَ عِنْدَاللهِ الْاِسْلامُ، همانا دین نزد خدا اسلام است ۸ـ این نظر: این مهربانی ورحم . نظر: دراینجا مهربانی ورحم. این: اسم اشاره مفید تعریف، نظر: معرف بعهد ذکری ۹ـ فراش بادصبا : تشبیه صریح ولی ازلحاظ دستورفراش باد اضافهٔ بیانی است ، باد: عطف بیان فراش ـ بادصبا : اضافهٔ بیانی، صبا عطف بیان باد. صبا: بفتح اول باد شرقی که بفارسی بادبهار گویند (آنندراج) ۱۰ـ تا، که، حرف ربط ۱۱ـ زمردی :صفت نسبی اززمرد + ی نسبت ، درنسخه‌های دیگر، زمردین آمده وبلفظ مناسبتر است، فرش زمردین باستعاره بساط سبزه ۱۲ـ دایهٔ ابر: تشبیه صریح: ازلحاظ دستورمثل فراش باد است وهمچنین است بنات نبات، مهدزمین ، قبای سبزورق اطفال شاخ ،کلاه شکوفه ۱۳ـ فرموده : ماضی نقلی. حذف «است» بی‌قرینه ازماضیهای نقلی فراوان دیده میشود ۱۴ـ بنات، بفتح اول جمع بنت . بنت بکسر اول وسکون ثانی دختر ۱۵ـ نبات: بفتح اول گیاه ۱۶ـ مهد بفتح اول وسکون دوم گاهواره ـ مهدزمین: گهوارهٔ خاک

بخلعتِ نوروزی[۱] قبایِ سبزِ ورق[۲] دربر[۳] گرفته و اطفالِ شاخ را بقدومِ[۴] موسمِ[۵] ربیع[۶] کلامِ شکوفه برسر نهاده . عصارهٔ[۷] نالی[۸] بقدرتِ او شهدِ[۹] فایق شده و تخمِ[۱۰] خرمائی بتربیتش نخلِ[۱۱] باسق گشته .

ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت[۱۲] نخوری
همه از بهرِ تو سرگشته و فرمانبردار
شرطِ انصاف نباشد[۱۳] که تو فرمان نبری

در خبر[۱۴] ست از سرورِ[۱۵] کاینات و مفخرِ[۱۶] موجودات و رحمتِ[۱۷]

۱ـ خلعت: بکسر اول جامه ـ خلعت نوروزی: موصوف وصفت، جامهٔ بهاری
۲ـ قبای سبز ورق : جامهٔ سبز برگ : سبز صفت قبا
۳ـ بر: بفتح اول تن و بدن . دربر گرفته : پوشانده و بر تن کرده
۴ـ قدوم: بضم اول درآمدن ۵ـ موسم: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم هنگام ۶ـ ربیع : بفتح اول بهار
۷ـ عصاره: بضم اول شیره ، آنچه بفشاردن برآید، افشره ۸ـ نال : نی شکر. نالی: مرکب از نال + ی وحدت که دراینجا مفید تحقیر است یعنی نی ناچیز و حقیر ۹ـ شهد فایق: شیرینی برگزیده و بهتر. فائق و فایق : اسم فاعل از فوق بفتح اول بمعنی برتری یافتن ۱۰ـ تخم خرمائی : هستهٔ خرمائی . پسوند یاء در خرمائی یای وحدت مفید تحقیر
۱۱ـ نخل باسق: خرما درخت بلند، موصوف وصفت باسق: اسم فاعل از بسق بفتح اول و دوم بالیدن ۱۲ـ غفلت: بیخبری ۱۳ـ شرط انصاف نباشد: دور از داد و راستی و عدل است. شرط : چیزی را لازم گردانیدن، پیمان. خلاصهٔ معنی بیت : دیگران برای آسایش ما میکوشند پس ما هم باید برای دیگران کار کنیم و تکلیف خویش را بدانیم
۱۴ـ خبر : حدیث، آگاهی . درخبر است : مسند و رابطه برای قضیهٔ « هرگاه یکی از بندگان... » که مجموعش در حکم مسندالیه است یعنی این قضیه دراخبار نبوی هست ۱۵ـ سرور کاینات:

بقیه درصفحهٔ بعد

عالمیان وصفوتِ آدمیان[۱] وتتمّهٔ دورِزمان[۲] محمّدِمصطفی[۳] صلّی‌اللّه‌علیه و سلم

شفیعِ مطاعِ نبیِ کریم قسیمِ جسیمِ نسیمِ وسیم[۴]

چه[۵] غم دیوارِامت[۶] را که دارد چون توپشتی‌بان ؟[۷]

چه باك از موجِ بحرآن را که باشد نوح کشتی‌بان؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

مهترهستی یافتگان. کائنات جمع کائنه وکائنه بمعنی چیزنوپیدا ، اسم فاعل از مصدرکون بفتح اول بمعنی‌بودن وهست‌شدن ۱۶ـ مفخرموجودات: فخرآفریدگان . مفخر. بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم مصدرمیمی، نازش وبزرگی ۱۷ـ رحمت‌عالمیان : مایهٔ بخشایش جهانیان . عالمیان جمع عالمی وعالمی ازعالم (جهان)+ی نسبت ساخته شده

۱ـ صفوت آدمیان: برگزیدهٔ‌فرزندان آدم. صفوت : بفتح‌یاکسریاضم‌اول برگزیده وخالص‌چیزی. آدمی: اسم‌است‌ترکیب‌یافته ازآدم که‌نام پدر آدمیان (ابوالبشر) است+ی نسبت ۲ـ تتمهٔ دورزمان : مایهٔ تمامی‌وکمال گردش روزگار. تتمه: بفتح اول وکسردوم و تشدید سوم مفتوح آنچه مایهٔ کمال وتمامی چیزی شود، آخرهرچیز، بقیه ۳ـ محمد مصطفی...: محمد مصطفی که درود وسلام خدای براوباد . مصطفی: برگزیده ، پاك شده ازبدیها ، اسم مفعول ازاصطفاء ، صفت از برای محمد ۴ـ معنی بیت: اوست خواهشگر، فرمانروا، پیامبرخدای، راد، صاحب جمال، باندام، بویا ، بمهر پیامبری نشان‌کرده . درنسخه‌های دیگر بجای نسیم بسیم آمده بمعنی‌خندان‌روی‌ومتبسم‌وگشاده‌روی ۵ـ چه: صفت‌استفهام‌مجازاًاستفهام مفیدنفی: یعنی‌امت‌تراغم‌نیست ۶ـ امت: بضم اول‌وتشدید ثانی‌مفتوح پیروان ، دین و طریقه . دیوارامت : استعارهٔ مکنیه ، دیوارسرای امت یا دین ۷ـ پشتی‌بان ، پشتوان‌وپشتی‌وان: پشت‌وپناه ، چوبی‌که‌برای استواری دیوارسپس پشت‌آن نصب‌کنند، مرکب ازپشت+ ی + بان (وان) پسوند نگهبانی . حرف ی میان پشت وبان برای‌آسانی‌تلفظ افزوده شده . پشتیبان وکشتیبان که باصطلاح اسم مرکبند باید متصل نوشته شوند نه جدا

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله[۱]

هر گاه که یکی از بندگانِ گنه‌کارِ[۲] پریشان روزگار دستِ انابت[۳] بامیدِ اجابت[۴] بدرگاهِ حق[۵] جَلَّ[۶] وَ عَلا، بردارد ایزد، تَعالیٰ[۷]، در وی نظر نکند بازش[۸] بخواند باز اعراض[۹] کند بازش بتضرّع[۱۰] وزاری بخواند. حق سُبحانَه[۱۲] و تَعالیٰ[۱۳] فرماید: یاملائکتی قد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له[۱۴]. دعوتش[۱۵] را اجابت[۱۶] کردم و حاجتش برآوردم

۱ـ معنی بیت : با کمال خود ببلندی رسید و تاریکی را بپرتو جمال خود دور کرد دمنشهای وی همه نیکوست براو وبرخاندانش درود فرستید. ازتاریکی باستعاره جهل ونادانی وازجمال باستعاره علم و معرفت پیامبر مراد است

۲ـ گنه‌کار: عاصی ونافرمان، صفت ترکیب یافته ازاسم(گناه)+کار پسوند فاعلی ۳ـ دست انابت: دست توبه استعارهٔ مکنیه است چون برای انابت (مشبه) دست‌راکه ازلوازم مشبه به‌است اثبات کرده‌ایم

۴ـ امید اجابت: اضافهٔ تخصیصی ، آرزوی پذیرش وقبول ۵ـ حق: نامی ازنامهای خدا، درست و راست وثابت ۶ ـ جل‌وعلا: بزرك و بلند قدر، دو جمله است‌که بتأویل صفت میرود ، علافعل ماضی‌است از مصدر علو ۷ ـ تعالی: بس‌بلند قدر، جمله‌ایست که بتأویل صفت میرود، صفت جدا ازموصوف، تعالی فعل ماضی است ازمصدر تعالی. وضع این‌دوفعل نیزمانند عزوجل است‌که شرح آن گذشت ۸ـ باز:قیدشمار

۹ـ اعراض: روی برگرداندن ۱۰ـ تضرع: عجز وخواری کردن ونیاز خواستن ۱۱ ـ زاری : گریه وناله وخواری ۱۲ ـ سبحانه: خدای‌را از زن وفرزند دوری وپاکی است ، سبحان: بضم اول‌پاك‌و منزه شمردن ، سبحانه بتأویل جمله میرود و جمله بتأویل صفت برای حق

۱۳ـ تعالی:معطوف برسبحانه ۱۴ـ معنی خبر:ای‌فرشتگان من از بندهٔ خود شرم دارم وی را جز من (پناهی) نیست پس آمرزیدمش.

بقیه‌درصفحه بعد

که ازبسیاریِ دعا وزاریِ بنده همی[۱] شرم دارم
کرم بین و لطفِ خداوندگار گنه‌بنده کرده‌است و اوشرمسار[۲]

عاکفانِ[۳] کعبهٔ[۴] جلالش[۵] بتقصیرِ عبادت معترف[۶] که: ما عبدناك حقّ عبادتك[۷] و واصفانِ[۸] حلیهٔ‌جمالش‌بتحیّر[۹] منسوب[۱۰] که: ماعرفناك‌حق معرفتك[۱۱]

بقیه ازصفحه‌قبل
مجازاً مراد ازحیاء واستحیاء در اینجا نومید نگردانیدن است، یعنی ناپسند میدانم دعا را نپذیرفتن وداعی را نومیدگردانیدن ۱۵ ـ دعوت : خواندن، خواهانی نمودن ۱۶ـ اجابت‌پذیرفتن وپاسخ گفتن
۱ـ همی : پیشوند فعل مفید تأکید یعنی همانا ۲ـ شرمسار:صفت ترکیب یافته از : شرم (اسم)+ سار پسوند اتصاف یا دارندگی
۳ـعاکفان: گوشه نشینانی‌که جزبطاعت خداوندبکاری‌نمی‌پردازند ـ عاکف، اسم‌فاعل از عکوف بضم اول بمعنی گوشه نشینی ۴ ـ کعبه: خانهٔ خدا، خانهٔ چهارگوشه ۵ـعاکفان‌کعبهٔ جلال: گوشه‌گیران‌برای عبادت در خانهٔ جلال‌او، عاکفان‌کعبه: مضاف ومضاف الیه، مضاف‌الیه حکم ظرف مکان برای مضاف دارد. این نوع اضافه درظرف زمان نیزدیده‌میشود نظامی‌فرماید: مردمحنت‌کشیدهٔ شب دوش چون‌تنومندشدبطاقت‌وهوش
ص۲۴۵هفت‌پیکر که‌دراین‌بیت‌شب‌مضاف‌الیه‌محنت‌کشیده‌است وحکم ظرف‌زمان را برای این شبه فعل دارد ۶ـمعترف: مقروخستو ۷ـ ماعبدناك... ترا پرستشی چنانکه شاید نکردیم ۸ـ و اصفان حلیهٔ جمالش: ستایندگان زیور جمال اوکسانی‌که همواره بذکر خداوند و تفکر وتأمل درحقایق میپردازند.واصفان جمع واصف، اسم فاعل از وصف، واصف مضاف، حلیه مضاف‌الیه واضافهٔ شبه‌فعل (واصف) بمفعول (حلیه)
۹ـ تحیر: مصدرباب‌تفعل، سرگشتگی ۱۰ـ منسوب: بازبسته اسم مفعول ازنسبت. اند، رابطه پس‌از معترف ومنسوب یعنی از جملهٔ معطوف ومعطوف علیه بی‌قرینه‌حذف‌شده‌است ۱۱ـ ماعرفناك...: تراچنانکه شاید نشناختیم

گر کسی وصفِ او ز من پرسد بیدل[۱] از بی‌نشان[۲] چگوید باز[۳]؟
عاشقان کشتگانِ معشوقند[۴] برنیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحبدلان[۵] سر بجیبِ[۶] مراقبت[۷] فروبرده بود و در بحرِ مکاشفت[۸] مستغرق[۹] شده. حالی[۱۰] که از این معامله[۱۱] باز آمد یکی از دوستان گفت: ازین بُستان که بودی[۱۲] ما را چه تحفه[۱۳] کرامت[۱۴] کردی؟

۱ـ بیدل: عاشق شیدا، مرادخود سعدی است دراینجا

۲ـ بی‌نشان: صفت جانشین موصوف یعنی خدای بی‌نشان یا بی چندی وحونی ومنزه ۳ـ باز: قید وصف است بمعنی روشن وظاهر. جمله بوجه استفهام مفید نفی است یعنی‌عاشق شیدا نمیتواند سخنی ازمعشوق‌بی‌نشان بازگوید . ۴ ـ کشتگان معشوق: اضافه مفید وابستگی فاعلی است، اضافه شبه‌فعل (کشته) بفاعل‌آن (معشوق)

۵ـ صاحبدل: عارف، صاحبنظر، شاید سعدی دراینجانیزازصاحبدل، نفس‌خودرا اراده کرده‌باشد. ۶ـ جیب: بفتح‌اول گریبان ۷ـ مراقبت: نگاهبانی کردن وچشم داشتن، دراصطلاح سالکان نگاهداری دل ازخیال‌غیر، ملاحظهٔ حق. جیب مراقبت: استعارهٔ مکنیه یعنی جیب جامهٔ مراقبت، ازلحاظ دستور اضافهٔ تخصیصی ۸ ـ مُکاشفت: در اصطلاح متصوفه مکاشفه آن‌را گویندکه آشکارا شود ناسوت وملکوت وجبروت ولاهوت یعنی ازنفس ودل وروح وسرواقف حال‌شود (آنندراج)، اسرار نهان رادریافتن. بحر مکاشفت: تشبیه صریح، از لحاظ دستوری مکاشفت عطف بیان بحر، اضافهٔ بیانی ۹ـ مستغرق: بضم اول وکسر پنجم غرق‌گشته، اسم‌فاعل‌از استغراق بمعنی غرقه‌گشتن. حذف، بود، ازماضی بعید یامقدم از قرینهٔ دوم دوم بقرینهٔ اول در گلستان بسیار دیده میشود ۱۰ـ حالی: همینکه، تا، برفور، مرکب ازحال بمعنی وقتی‌که درآن هستی+ی نسبت

۱۱ ـ معامله: سودا کردن ۱۲ـ ازین بوستان‌که بودی: ازاین بوستان‌که درآن بودی. ضمیر اشاره«آن» حذف شده. بوستان: مراد گلزار معارف الهی است باستعاره ۱۳ـ تحفه: ارمغان ۱۴ ـ کرامت‌کردن: بجوانمردی بخشیدن. کرامت: بفتح اول جوانمردی ومروت

گفت: بخاطر[1] داشتم که چون بدرختِ گل رسم دامنی پر کنم هدیهٔ[2] اصحاب را.[3] چون برسیدم بویِ گلم[4] چنان مست کرد که دامنم از دست برفت

ای‌مرغِ سحر[5] عشق زپروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد[6] وآواز نیامد
این مدّعیان در طلبش[7] بیخبرانند
کانرا که خبرشد[8] خبری باز نیامد

☆☆☆

ای برتر ازخیال[9] وقیاس[10] و گمان‌ووهم[11]
وزهرچه گفته‌اند وشنیدیم وخوانده‌ایم

---

۱ ـ خاطر: دل ۲ـ هدیه: بفتح اول و کسر دوم‌وتشدید سوم‌مفتوح، ارمغان، درفارسی‌بیشتر بی تشدید بکارمیرود ۳ـ را: برای، نشان مفعول غیرصریح دراینجا ۴ـم : ضمیرمتصل‌مفعولی‌اول‌شخص مفرد. بوی گل: باستعاره یعنی لذت تجلیات. معنی جمله: لذت تجلیات الهی چنان مرا سرمست کرد که زمام اختیار ازکف بدادم . مراقبه ومکاشفه را بحالت مستی تشبیه‌کرده است‌که ازآن عارفان چون بهوش آیند خبری نتوانند داد وپروای گفتن ندارند

۵ـ مرغ سحر: بلبل گویندهٔ سحری ۶ـجان شد: جان‌برفت. آن سوخته راجان: جان آن سوخته. راحرف اضافه است‌که درحالت‌اضافه بجای‌کسر ؛ اضافه آورده میشود اما پس‌از مضاف‌الیه ۷ـش: ضمیر متصل مفعولی‌برای سوم شخص مفرد ۸ـخبرشد: آگاه‌شدوشناخت. معنی‌بیت : اینهاکه ادعا میکنند خدارا شناخته‌اند ازوی آگاهی ندارندزیرا آنکه خدای راشناخت از او خبری بدیگران نرسید

۹ـخیال: پندار، صورتی که‌درخواب‌بینندیادربیداری تخیل شود

۱۰ـقیاس: سنجش‌واندازه‌نمودن ۱۱ـوهم: گمان نادرست

مجلس[۱] تمام گشت و بآخر رسید عمر
ما همچنان[۲] در اولِ وصف تو مانده‌ایم

ذکر جمیلِ[۳] سعدی که درافواهِ عوام[۴] افتاده است وصیتِ[۵] سخنش که‌در بسیطِ[۶] زمین‌رفته وقصب‌الجیبِ[۷] حدیثش که همچون شکر میخورندو رقعهٔ منشآتش[۸] که چون کاغذِ زر[۹] میبرند بر کمالِ فضل[۱۰] و بلاغتِ[۱۱] او

۱ـ مجلس: جای‌نشستن ولی دراینجامرادسخنانی است‌درستایش خداوند ونعت پیامبر که واعظان‌برمنبر میگفتند ومجلس گوئی‌یعنی‌ایرادسخن‌دروعظ یاخطبه بسیار رواج داشت مانند مجالس پنج‌گانه سعدی ومجالس مولوی‌ـ در اینجا مراد سعدی ازتمام گشتن مجلس بپایان رسیدن خطبهٔ آغاز کتاب است‌که بحمد وشکر الهی‌آغاز شده است ۲ـ همچنان: هنوز،قیدزمان

۳ـ ذکرجمیل: یادکرد نیك ۴ـ افواه عوام: دهنهای‌همه‌مردمان. افواه: بفتح‌اول جمع فوه یافم. عوام: بفتح اول جمع‌عامه باتشدید میم یعنی همه مردم، همگان ۵ـ صیت: بکسراول آوازه ۶ـ بسیط: پهنه ۷ ـ قصب الجیب: در بارهٔ این ترکیب حدسهای گوناگونی است. قصب: بفتح اول ودوم نی‌شکر، نی. جیب : بفتح اول وسکون دوم گریبان، کیسه‌ای که پیوسته بگریبان جامه بود وامروز بردامن جامه بیشتر دوخته میشود. شاید قصب‌الجیب پاره‌های نیشکر پوست بازگرفته‌ای‌بوده‌است که مردم درجیب جامهٔ خود می نهادند ومیخوردند، شایدهم خود یك نوع شیرینی خاص بوده است. در قصب الجیب حدیث : تشبیه صریح است یعنی نیشکرحدیث‌یا شهد سخن،از لحاظ‌دستوری‌حدیث‌عطف بیان قصب‌الجیب،یعنی نیشکر سخن سعدی‌را چون شکر خالص میخورند

۸ ـ رقعه‌منشآتش: قطعه‌ای‌ازسخنان پرورده‌وآفریدهٔ او. رقعه بضم‌اول‌وسکون‌دوم قطعه‌وپاره‌منشآت‌بضم‌اول وسکون‌دوم جمع‌منشأ. منشأ: اسم مفعول انشاءاست‌که بمعنی‌پروردن وآفریدن‌چیزی است ومنشی بمعنی‌دبیرادیب توانا اسم‌فاعل‌آن است ۹ـ کاغذ زر: ورق طلا، برات ۱۰ـ فضل: فزونی وبرتری ۱۱ـ بلاغت: بفتح اول رسائی سخن

حمل[1] نتوان کرد بلکه[2] خداوندِ[3] جهان و قطبِ دایرهٔ زمان[4] و قایم مقامِ[5] سلیمان و ناصرِ اهلِ ایمان[6] اتابکِ اعظم[7]، مظفّرالدّنیا والدّین[8] ابوبکر بنِ سعدبنِ زنگی[9] ظلّ‌الله[10] تعالی فی ارضه رب ارض عنه و ارضه[11]

۱ ـ حمل کردن: گمان بردن، قیاس کردن، برداشتن‌معنی جمله: شهرت نیك سعدی‌رابسخندانی اونسبت نتوان داد بلکه‌ذکر جمیل وی از عنایت شاه است

۲ـ بلکه : حرف ربط برای اضراب یعنی عدول‌ازحکمی بحکم دیگر

۳ ـ خداوند: پادشاه بزرك، مرکب ازخدا + وند پسوند نسبت. خدا در پهلوی بمعنی شاه بوده است ۴ ـ قطب دایرهٔ زمان: محور چرخ روزگار یا مرکز دایرهٔ روزگار ، یعنی رکن عالم هستی.چه وجود دائره بمرکز وابسته است.قطب: بضم اول ستونهٔ آهنی آسیاکه ازمیان دایرهٔ سنك زیرین وزبرین میگذرد، ستونهٔ چرخ

۵ـ قایم‌مقام: جانشین، ایستاده درجای‌کسی ۶ـ ناصر اهل ایمان: یاریگر گرویدگان ۷ـ اتابك اعظم: اتابك بزرك.اتابك‌و اتابیك: بفتح اول یعنی پدر بزرك، آتا درترکی بمعنی پدروبیك‌بمعنی‌بزرك ومجازاً بمعنی ادب آموز و نگاهدارنده این لقب برحسب معمول از طرف پادشاهان سلجوقی بغلامان ترك‌نژادی داده میشدکه در دربار بواسطه ابراز لیاقت و کفایت بمرتبهٔ حاجبی رسیده بودند وتربیت یاسرپرستی یکی از شاهزادگان خرد سال سلجوقی بآنان سپرده میشد واگر شاهزاده بحکومت میرسید سرپرست وی‌نیز بااو همراه میرفت وبتمشیت امور میپرداخت. اندك اندك بسبب ضعف سلجوقیان هریك ازاین اتابکان دربخشی‌ازکشورحکومتی مستقل بنام خود ایجادکردند از آنجمله‌اند اتابکان فارس‌که چون‌از نسل شخصی بنام سلغور بودند باتابکان سلغوری معروفند (۵۴۳تا ۶۶۳)

۸ـ مظفرالدنیا والدین: پیروزی یافته در دنیا ونصرت یافته ازدین

۹ـ ابوبکربن سعدبن زنگی: پادشاه نامبردار سلغوری(۶۲۳ـ۶۵۸) ممدوح سعدی است‌که باهلاکوخان‌مغول‌آشتی‌کرد وفارس‌را ازهجوم‌وحشیان تاتار درامان داشت و درفارس بنا های خیریه بسیار ساخت ۱۰ـ ظل‌الله... سایهٔ‌خدای‌بزرك‌درزمین،درموردظل‌نوشته‌اندمرادنعمت‌وحفظ وهیبت است. ۱۱ـرب‌ارض...: پروردگاررااز‌وی‌خشنودگرد وخشنودش‌گردان

بعینِ عنایت[۱] نظر کرده است و تحسینِ بلیغ[۲] فرموده و ارادتِ صادق[۳] نموده[۴]. لاجرم[۵] کافهٔ انام[۶] ازخواص[۷] وعوام بمحبتِ او گرائیده‌اند[۸]

که الناس علی دین ملوکهم[۹]

زانگه که ترا برمنِ مسکین[۱۰] نظر[۱۱] است

آثارم از آفتاب مشهور[۱۲] ترست

۱ـ بعین‌عنایت: بچشم‌لطف. عین: بفتح اول چشم عنایت: بکسر اول‌لطف ومهربانی وتوجه واحسان ۲ـ تحسین‌بلیغ: بکمال نیکو شمردن. تحسین: نیکو شمردن. بلیغ: تمام وکامل ورسا

۳ـ ارادت صادق: خواستاری ودوستاری راستین. ارادت، خواستن‌هواداری واخلاص ۴ ـ نموده: نشان داده، نمودن در نظم ونثر گذشتگان بیشتر بهمین‌معنی‌بکار رفته وبندرت بمعنی کردن، دیده شده است. حذف فعل معین «است» ازدوماضی نقلی درجملهٔ‌معطوف وجمله معطوف‌علیه بقرینهٔ‌اثبات آن درجملهٔ معطوف‌علیه پیشین ۵ ـ لاجرم: هرآینه، بضرورت و ناگزیر، لاجرم قید تاکید وایجاب مرکب ازلا (حرف نفی) + جرم(اسم) بفتح اول وثانی بمعنی خطاوگناه ۶ـ کافهٔ انام: همه‌مردم. کافه: بتشدید فاء، همه. انام: بفتح اول مردم، خلق ۷ ـ خواص: بفتح اول ویژگان، خاصگان مفردآن خاصه وخاص. عبارت، از خواص وعوام، برای تفصیل وتبیین کافهٔ انام است؛ از، مفید تفصیل وتبیین

۸ـ گرائیده‌اند: میل وآهنك کرده‌اند ۹ـ الناس‌علی...: مردم بر روش پادشاهان خویشند ۱۰ـ مسکین: ضعیف وناتوان‌ودرویش

۱۱ـ نظر: مهربانی ونگرش. معنی دوبیت: ازآنگاه‌که توبرمن ناتوان بمهر نگریستی، نشانه‌ها واثر های من‌از خورشید هم آشکارتر شده‌است اگر همه عیبی‌هم درمن‌باشد هرعیبی‌که مقبول شاه‌افتد خود هنری است ومراد آن‌است که هرچه پسندیدهٔ بزرگان قوم باشد مردم‌نیز آن‌را می پسندند

۱۲ـ مشهور: آشکار، اسم مفعول‌ازشهرت بمعنی‌آشکاراکردن

گرخود همه‌عیبها بدین بنده‌درست
هرعیب[1] که سلطان بپسندد هنرست

☆☆☆

گلی خوشبوی[2] در حمّام روزی
رسید از دستِ محبوبی[3] بدستم
بدو گفتم که مشکی[4] یا عبیری[5]
کـه از بویِ دلاویزِ تـو مستم
بگفتا مـن گلی ناچیز بودم
ولیکن مـدتی با گل نشستم
کمالِ همنشین در من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم

اللهم[6] متع المسلمینَ بطول حیاته و ضاعف جمیل حسناتهِ وارفع درجة اودائه و ولاتهِ و دمر علیٰ اعدائه و شناته بما تلی فی القران من آیاته اللهم آمن بلده و احفظ ولده

۱ـ عیب: بفتح اول آهو ۲ـ گلی خوشبوی: گلی بویا. گل بکسر اول خاك بآب آمیخته اینجامراد گل سرشوی یا گل پارسی است که با آن در گرمابه سرمی‌شستند وگاه آن‌را با گل می‌پروردند یا با گلاب تا بوی خوش گیرد

۳ـ محبوبی : دوستی ، یای محبوب یای وحدت است

۴ـ مشك: بضم اول وسکون دوم وکاف آخر مایه‌ای‌است که تازهٔ آن لغزان وچسبان وخشك آن گردگونه است و ازکیسهٔ خردزیرشکم آهـوی ختائی گرفته میشود ودرساختن عطرهای گوناگون بکارمیرود ۵ـ عبیر: بفتح اول مایهٔ خوشبوئی است آمیخته اززعفران وچند خوشبوی دیگر

۶ ـ اللهم...الخ : بارخدا یامسلمانان رابدرازی زندگانی وی بهره یاب گردان وثواب کارهای نیك اورا دوچندان‌ساز ، پایگاه دوستان وامیران اورا برافرازودشمنان وبدخواهان وی را بحق هرچه آیه که درقرآن‌خوانده میشودنابودکن. خدایاشهرش راایمن فرماوفرزندش‌رانگاهدار. درنسخهٔ دیگر گلستان ثواب جمیل حسناته آمده‌است ودرست‌همین است وبرمتن‌ترجیح دارد .

لقد[1] سعد الدنیا به دام سعده

و ایده المولی بالویة النصر

کذلك ینشا لینة هو عرقها

وحسن نبات الارض من کرم البذر

ایزد، تعالیٰ و تقدّس[2]، خطهٔ[3] پاکِ شیراز را بهیبتِ[4] حاکمانِ عادل وهمت[5] عالمانِ عامل[6] تا زمانِ قیامت[7] درامانِ سلامت[8] نگهدارد.

اقلیمِ[9] پارس راغم ازآسیبِ دهر[10] نیست

تا برسرش بود چو توئی سایهٔ خدا[11]

۱ـ معنی دو بیت عربی : گیتی بوی (ابوبکر) نیکبخت شد که نیکبختیش همیشه باد وکارفرمای جهان اورا با درفشهای پیروزی نیرو دهاد چنین می‌بالد درختی‌که وی (مراد ابوبکر) رگ وریشهٔ اوست ونکوئی‌رستنی زمین ازتخم نیکوست (درخت : استعاره است برای‌سعد فرزند ابوبکر.عرق: استعاره برای پدر یعنی ابوبکر) بجای ینشأهم تنشأ بایدگفت چه فاعل آن لینه مؤنث است. ۲ـ تعالی وتقدس: بزرگ وپاك از هربدی، دو جمله است‌که بتأویل صفت میرود برای ایزد چنانکه نظیرآن گذشت. تقدس: فعل ماضی ازمصدر تقدس باب تفعل یعنی پاك‌شدن. ۳ـ خطه: بکسر اول وتشدید دوم سرزمین . ۴ـ هیبت: شکوه ۵ـهمت : دعا، توجه باطن وخواست. ۶ـعالمان عاما.: دانشمندان و فقیهانی که بدانش خودکار کنند . ۷ـ زمان قیامت: روز رستاخیز

۸ـ امان سلامت : زنهار وپناه بی‌گزندی وتندرستی، استعارهٔ مکنیه .

۹ـ اقلیم : بکسر اول هفت یك خشکی زمین ، یکی از بخشهای هفتگانه زمین. ۱۰ـ دهر: روزگار ۱۱ـ سایهٔ خدا : ظل‌الله، که پیش شرح آن آمد. معنی بیت:شیرازازگزند روزگار درامان وآسوده است‌تا سایهٔ‌چون توئی‌که مظهرحفظ وعنایت یزدانی، برسرش باشد .

امروز کس نشان ندهد در بسیطِ خاك
مانند آستانِ درت[۱] مأمنِ رضا[۲]
برتست پاس[۳] خاطرِ بیچارگان وشکر[۴]
برما و برخدایِ جهان آفرین جزا[۵]
یارب زبادِ فتنه[۶] نگهدار خاكِ پارس[۷]
چندانکه خاك را بود وباد را بقا[۸]

یکشب[۹] تأمّلِ[۱۰] ایامِ گذشته میکردم و برعمرِ تلف کرده[۱۱] تأسّف[۱۲]

۱ـ آستان در: کفش کن درگاه وسرای . ۲ـ مأمن رضا : پناهگاه خشنودی، ازنظرفن بیان استعارهٔ مکنیه نظیرنشیمن عزلت وکنج عافیت، از لحاظ دستور اضافهٔ تخصیصی .
۳ـ پاس: نگاه‌داشتن ونگاهبانی. پاس خاطر: رعایت خاطرودل بدست آوردن ۴ـ شکربرما : شکرگزاری از تو بپاس خاطر بیچارگان برعهدهٔ ماست ۵ـ جزا: پاداش وپاداشن وپاداشت. «است»فعل جمله یا رابطه ازدوجملهٔ اخیربقرینه جملهٔ نخستین حذف شده است. ۶ـ فتنه: آشوب ۷ـ خاك پارس: زمین وکشورپارس ۸ـ بقا: بفتح اول پایداری وثبات ۹ـ یکشب: شبی، گاهی یك بجای یای وحدت کهمفید معنی نکره باشد بکارمیرود ۱۰ـ تأمل: اندیشیدن ودرنگ کردن درکاری. تأمل ایام گذشته: تأمل مضاف، ایام مضاف‌الیه است ، اضافهٔ جزئی ازمصدر مرکب متعدی بمفعول آن . گذشته صفت ایام، دراصطلاح صفت مفعولی . باید دانست که صیغهٔ اسم مفعول (صفت مفعولی) ازافعال لازم معنی مفعولی نمیتوانندداشته باشدبلکه معنی صفت فاعلی دارد ۱۱ـ عمر تلف کرده: زندگانی برایگان ازدست داده. تلف کرده : صفت مفعولی برای عمر. تلف: رایگان ، هلاك شدن ونیست شدن ۱۲ـ تأسف: دریغ خوردن و اندوهناك گردیدن . اسف : بفتح اول ودوم: اندوه سخت

میخوردم وسنگِ سراچهٔ دل[۱] بالماسِ آبِ دیده[۲] می‌سفتم[۳] و این بیتها مناسبِ حال[۴] خود میگفتم .

هر دم[۵] از عمر میرود نفسی[۶]
چون نگه میکنم[۷] نماند بسی[۸]
ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر[۹] این پنج روز دریابی
خجل آنکس که رفت وکار نساخت[۱۰]
کوسِ رحلت[۱۱] زدند و بار نساخت[۱۲]
خوابِ نوشینِ[۱۳] بامدادِ رحیل[۱۴]
باز دارد پیاده را ز سبیل[۱۵]

۱ـ سراچهٔ دل: خانهٔ کوچك دل، تشبیه صریح ، ازلحاظ دستور، دل عطف بیان سراچه ۲ ـ الماس آب دیده : الماس اشك، تشبیه صریح ، ازنظر دستورآب دیده عطف بیان الماس ۳ـ می‌سفتم: سوراخ میکردم . معنی جمله: دلم راکه ازسختی چون سنگ بود باالماس اشك می‌سفتم ودر آن راه میجستم . مولوی فرماید : گریه و درد و غم و زاری خود شادمانی‌دان به بیداری خود ۴ـ مناسب حال : لایق و سزاوار و شایسته حال ، صفت برای بیتها ، صفت جدا ازموصوف ۵ـ دم : بفتح اول لحظه ، لمحه، نفس ۶ـ نفسی: یکدم، «ی» نشان وحدت ۷ـ نگه میکنم : می‌نگرم ومی‌اندیشم ۸ـ بسی‌نماند: مدت‌زیادی باقی نماند ، بسی از لحاظ دستوری صفت جانشین موصوف است و در جمله مسندالیه بشمارمیرود ۹ـ مگر: کاشکی ، قیدتمنی
۱۰ـ کارنساخت: طاعت‌وعبادت‌نکردوکارآخرت‌رانساخت ۱۱ـ کوس رحلت : طبل‌کوچ ومراد ازآن علائم پیری است ، اضافهٔ تخصیصی
۱۲ـ بارنساخت: توشهٔ نیکی‌آماده نکرد ۱۳ـ خواب‌نوشین: خواب شیرین. نوش: شهد وعسل. نوشین : صفت نسبی ۱۴ـ رحیل : بفتح

بقیه‌درصفحهٔ بعد

هر که آمد عمارتی[۱] نو ساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت[۲]
وان دگر پخت همچنان هوسی[۳]
وین عمارت بسر نبرد[۴] کسی
یارِ ناپایدار[۵] دوست مدار
دوستی را نشاید این غدار[۶]
نیك و بد چون همی بباید مرد
خنك[۷] آنکس که گوی نیکی برد
برگِ عیشی[۸] بگورِ خویش فرست
کس نیارد ز پس ز پیش فرست

بقیه ازصفحهٔ پیش
اول کوچ ۱۵ـ سبیل: بفتح اول راه. معنی بیت: خواب شیرین بامداد کوچ، پیاده را ازپیمودن راه بازمیدارد ودربیابان سرگردان میکند. در ایام قدیم رسم بودکه ، دراثنای سفرهرروز صبح بدستور کاروان سالار طبل می‌کوفتند تاکاروانیان بیدار شوند وازهمرهان بازنمانند.
۱ـ عمارت: بکسراول آنچه باآن جایگاهی را آبادان کنند، آبادانی، ساختمان، بنیاد ۲ـ منزل پرداختن : خانه واگذارکردن وازجهان رفتن ۳ـ هوس: خواهش، آرزوی نفس، درعربی هوس بمعنی نوعی دیوانگی . معنی مصراع: دیگری‌هم هوسی پخت‌همچنانکه پیشینیان پختند ـ «همچنان»در اینجا حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط است ۴ـ بسر نبردکسی: کسی بپایان نرساند ۵ـ ناپایدار : بی‌ثبات ، صفت ، مرکب ازنا(پیشوندنفی)+پای+دار پسوند ، بصورت پادارهم‌آمده است
۶ـ غدار: بسیاربیوفا ۷ـ خنك: بضم اول ودوم، خوش . معنی‌بیت: چون نیکوکار وبدکاررا ازمرگ گزیری نیست پس خوش‌آنکه درمیدان‌هستی گوی نیکی ربود ودرنیکوکاری پیشدستی کرد و افزون‌آمد. گوی بردن : از اصطلاحات‌چوگان بازی است و مراد سبقت و غلبه است ۸ـ برگ
بقیه‌درصفحهٔ بعد

عمر برفست و[۱] آفتابِ تموز[۲]
اندکی ماندوخواجه[۳] غرّه[۴] هنوز
ای تهی دست رفته در بازار
ترسمت[۵] پر نیاوری دستار[۶]
هر که مزروعِ[۷] خودبخوردبخوید[۸]
وقتِ خرمنش خوشه باید چید

بقیه ازصفحهٔ پیش
عیش ، سازوبرگ زندگانی ، اینجا مراد ازعیش زندگی پس ازمرگ است. معنی بیت: توشهٔ زندگانی پس ازمرگ را هم‌اکنون بگورخانهٔ خویش‌فرست، کس پس ازمردن تونخواهدآورد ،خود پیشتربفرست
۱ـو: دراینجاازحروف‌اضافه‌است‌برای بیان‌معنی‌مقابله‌یعنی‌دربرابر،درمقابل، رودکی‌فرماید: بادوابرست‌این جهان‌فسوس باده پیش‌آرهرچه بادا باد
۲ـآفتاب تموز: آفتاب تیرماه. تموز : بفتح اول از ماههای رومی است برابرتیر ماه
۳ـ خواجه : مهتر،کدخدا، لقبی بوده است‌برای وزیران وبزرگان وعالمان و فیلسوفان و شاعران بزرگ . خواجه از دو جزء ساخته شده است جزء اول آن خدا (ازپهلوی خوتای بمعنی شاه)که درفارسی بمعنی صاحب و بزرگ‌است وجزء دوم جه(=جه) پسوندتصغیر ۴ـ غره: بکسراول وتشدید دوم درفارسی بمعنی بیخرد ، غافل ، فریفته و مغرور . معنی بیت : زندگانی چون برف دربرابر گرمای‌آفتاب تیرماه سپری میشود، اندکی‌بیش ازعمر نمانده‌ولی صاحب‌آن هنوزغافل است ۵ـ ترسم : یقین‌دارم، گاهی برای مزید تأکید امرحازم را درمعرض شك و تردید قراردهند
۶ـ دستار : شال سر ،معنی بیت: ای‌که بی‌نقدطاعت به‌بازار قیامت رفته‌ای، یقین دارم که با دستار خالی تهیدست باز خواهی‌گشت .
۷ـمزروع:کشته ۸ـ خوید، بفتح اول‌وبا واو معدوله بروزن‌سیدو بکسر اول بروزن بید و بفتح اول بروزن دوید گندم و جوی‌که سبز شده باشد و هنوز خوشه نبسته ، بصورت خیدهم نوشته شده. معنی بیت، هرکس کشتهٔ خویشتن را خوشه نابسته بخورد هنگام درونا گزیر ازخرمن گدائی و خوشه‌چینی است .

بعد از تأمّلِ این معنی مصلحت[1] چنان دیدم که در نشیمنِ[2] عزلت[3] نشینم و دامنِ صحبت[4] فراهم چینم[5] ودفتر از گفتهایِ[6] پریشان بشویم و من بعد[7] پریشان[8] نگویم.

زبان بریده، بکنجی نشسته، صمّ[9] بکم
به‌از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

۱ـ مصلحت و صلاح ، بفتح اول خیر ونیکی ۲ـ نشیمن و نشیم ، بکسراول جای نشستن ۳ـ عزلت، بضم اول گوشه نشینی ، دوری . نشیمن عزلت: اضافهٔ تخصیصی، ازنظرفن بیان استعارهٔ مکنیه است مانند مأمن رضاکه ذکرش گذشت ۴ـ دامن صحبت : دامن جامهٔ آمیزش وهمنشینی ، استعارهٔ مکنیه، دامن ازلوازم‌مشبه‌به یعنی جامه است‌که با مشبه(صحبت) آورده شده، ازنظر دستوراضافهٔ تخصیصی. ۵ـفراهم چینم : برکشم وجمع کنم ۶ـ گفتها، گفته‌ها، اقوال. بهتراست‌امروز گفته‌ها جدا نوشته شود، همچنین نامه‌ها وجامه‌ها ۷ـ من‌بعد: از آن پس ، پس ازآن ، مرکب از دوکلمه عربی من‌بمعنی از وبعد بمعنی پس

۸ـ پریشان: بفتح اول پراکنده وآشفته وازهم‌پاشیده ، صفت جانشین موصوف، صفت فاعلی ازپریشیدن ۹ـ صم: بضم اول وتشدید میم‌جمع اصم بمعنی کران . بکم : بضم اول جمع ابکم بمعنی گنگان . در فارسی‌گاه صفتهای جمع عربی یا اسمهای جمع عربی مفرد محسوب شده‌است مانند خلقان : بضم اول و سکون دوم که جمع خلق بفتح اول و دوم است بمعنی فرسوده وکهنه چنانکه رودکی فرماید :

کهن‌کند بزمانی همان‌کجا نوبود ونوکند بزمانی همان‌که خلقان بود

معنی بیت: بیزبان، بگوشه‌ای نشسته، کروگنگ برآنکه‌زبانش‌بفرمان خرد نیست برتری دارد . زبان بریده : صفت جانشین موصوف . بکنجی نشسته: صفت مرکب بمعنی‌فاعلی، صفت پس ازصفت . صم دراینجا بتنوین رفع خواندمیشودچه‌این‌دوصفت‌اقتباس‌ازآیهٔ۱۶۷، سورهٔ۲ قرآن‌است:صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لایَعْقِلُونَ. یعنی کرانند وگنگان وکوران‌پس‌ایشان‌درنمی‌یابند .صم‌بکم‌نیز صفتهای متتابعند

تا[۱] یکی از دوستان که در کجاوه[۲] انیس[۳] من بود و درحجره[۴] جلیس[۵]، برسمِ قدیم[۶] از در درآمد. چندانکه[۷] نشاطِ ملاعبت[۸] کرد و بساطِ[۹] مداعبت[۱۰] گسترد جوابش نگفتم و سر از زانویِ تعبّد[۱۱] برنگرفتم رنجیده[۱۲] نگه کرد و گفت:

کنونت که امکانِ[۱۳] گفتار هست
بگو ای برادر بلطف و خوشی
که فردا چو پیکِ اجل[۱۴] در رسد
بحکمِ ضرورت[۱۵] زبان در کشی[۱۶]

۱ـ تا: حرف ربط برای بیان غایت زمانی. جملهٔ بعد ازآن بتأویل قیدزمان میرود برای جملهٔمصلحت چنان دیدم ۲ـ کجاوه وکژاوه: بفتح اول هودج، کرسی‌واری از چوب‌که براستر یا دیگر ستوران بارکش می‌بستند ودرهرطرف‌آن هنگام سفریکی می‌نشست، نوعی محمل قبه‌دار
۳ـ انیس: بفتح اول خرمی‌دهنده، دمساز، مأنوس، همدم، خوگر
۴ـ حجره: خانهٔ خرد، بروارہ، وثاق بضم اول ۵ـ جلیس: بفتح اول همنشین صفت مشبهه از جلوس ۶ ـ برسم‌قدیم: بآئین دیرینه
۷ـ چندانکه: شبه حرف ربط یا باصطلاح حرف ربط مرکب برای مقایسه بمعنی هرقدرکه. ۸ـ ملاعبت: بضم اول بازی‌کردن. نشاط ملاعبت: میل ببازی ۹ـ بساط، بکسراول فرش و گستردنی و دستگاه ۱۰ـ مداعبت. بضم اول مزاح‌کردن. بساط مداعبت از نظرفن بیان و دستورمانند دامن صحبت‌است‌که درصفحهٔپیش ذکرشد.
۱۱ـ زانوی تعبد: زانوی عبادت وبندگی خدا. تعبد: پرستش و تکلف در عبادت، ازنظرترکیب نظیر بساط ملاعبت است. ۱۲ ـ رنجیده: قید حالت یا حال ۱۳ـ امکان: دست دادن، قادرگردانیدن
۱۴ـاجل: پایان زمان عمر. پیك اجل: قاصد مرگ. تشبیه صریح، از نظر دستور اجل عطف بیان پیك ۱۵ـ ضرورت: بیچارگی و نیاز وحاجت ۱۶ـ زبان درکشی: خاموش میمانی

کسی ازمتعلقانِ[1] منش[2] برحسبِ[3] واقعه مطّلع[4] گردانید که فلان[5] عزم کرده است ونیّت[6] جزم[7] که بقیّتِ[8] عمر معتکف[9] نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی، سرِخویش گیر[10] وراهِ مجانبت[11] پیش. گفتا[12]: بعزّتِ عظیم[13] وصحبتِ قدیم که[14] دم برنیارم وقدم برندارم مگر[15] آنگه که سخن گفته شود بعادتِ مألوف[16] و طریق معروف[17] که آزردن

۱ـ متعلق . بضم اول وفتح دوم وسوم وتشدید چهارم مکسور، وابسته ، دوستار، اسم فاعل ازتعلق ۲ـ ش: ضمیرمتصل مفعولی سوم شخص مفرد، مفعول صریح برای فعل مطلع گردانید ۳ـ حسب : بفتح اول ودوم قدر واندازه وشمار ۴ـ مطلع: آگاه ، اسم فاعل‌ازاطلاع
۵ ـ فلان : بضم اول بیشتر ضمیری است که جانشین اسم میشود خواه اسم معرفه باشد یانکره ، گاهی‌هم با اسم بکار میرود و صفت محسوب میشود خاقانی فرماید :

در فلان تاریخ خواندم کز جهان چون فروشد بهمن اسکندربزاد

۶ـ نیت: آهنگ ۷ـ جزم: بفتح اول وسکون دوم : استوار وقطعی. فعل «کرده» از جملهٔ معطوف بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده
۸ـ بقیت وبقیه : مانده . تای زائده عربی را درکلماتی مانند بقیه ومحله و جمله وناحیه گاه کشیده مینوشتند وبتلفظ در میآمد وگاه آن را بصورت‌های غیر ملفوظ مینوشتندوبتلفظ در نمیآمد و تابع قاعدهٔ‌های غیر ملفوظ درفارسی میشد ۹ـ معتکف : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم وکسرچهارم گوشه‌نشین ، اسم فاعل ازاعتکاف ۱۰ـ سرخویش گیر : پی‌کار خود برو ۱۱ـ مجانبت: دورشدن. راه مجانبت: راه دوری، تشبیه‌صریح ازنظر دستور مجانبت عطف بیان راه، اضافهٔ بیانی ـ «گیر» ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده ۱۲ـ گفتا، لهجه‌ای بوده است درگفت، درنظم ونثرهردو دیده‌آمده است ۱۳ـ بعزت‌عظیم: سوگند به‌توانائی و ارجمندی خداوند بزرك ، به‌دربعزت حرف اضافه است و مفید معنی سوگند ۱۴ـ که: حرف ربط ۱۵ـ مگر: حرف‌ربط برای استدراك یعنی رفع توهم بمعنی الاکه.معنی جمله : سوگند میخورم بعزت خدای بزرك وبدوستی دیرینه‌که خاموش میمانم وپای پیش نمی‌نهم الا

بقیه‌در صفحه بعد

دوستان[۱] جهلست و کفّارتِ[۲] یمین[۳] سهل[۴]، و خلافِ[۵] راه صوابست[۶] و نقضِ[۷] رای[۸] اولوالالباب[۹]، ذوالفقارِ[۱۰] علی در نیام و زبانِ سعدی در کام.

بقیه ازصفحهٔ پیش

که بروش وعادت معهود سخن گفته آید ۱۶ـ عادت مألوف : خوی و خصلت دوست داشته . مألوف اسم مفعول از الف بمعنی خو گرفتن بچیزی و او را دوست داشتن ۱۷ـ طریق معروف : روش شناخته ودانسته . معروف : اسم مفعول ازعرفان

۱ـ آزردن دوستان : دوستان را رنجاندن ، اضافه مفید وابستگی مفعولی. دوستان مفعول آزردن، اضافهٔ شبه فعل به مفعول ۲ـ کفارت: بفتح اول وتشدید ثانی آنچه بدان گناه را ناچیز توان کرد مانند صدقه وروزه، جرمانهٔ شکستن سوگند مانند بنده آزاد کردن یا بده مسکین طعام دادن یا سه روزروزه داشتن ۳ـ یمین : بفتح اول سوگند ۴ـ سهل: آسان، صفت مشبهه ازسهولت. معنی دوجملهٔ اخیر . رنجاندن دوستان عین نادانی است و گناه سوگند شکسته را بصدقه ناچیز کردن آسان

۵ـ خلاف: بکسر اول مخالفت، در اینجا بمعنی مخالف است، مصدر جانشین صفت برای مزید تأکید در وصف ۶ـ صواب : بفتح اول راستی و درستی ۷ـ نقض: شکستن، اینجاهم نقض (مصدر) بجای ناقض(صفت) بکاررفته برای مزید تأکید ، یعنی شکننده ۸ـ رای: اعتقاد و بینش، معرب آن رأی. ۹ـ اولوالالباب: خردمندان. اولو واولی: صاحبان، خداوندان . الباب : بفتح اول وسکون دوم جمع لب بضم اول و تشدید دوم است که بمعنی خرد ومغز بادام وجز آن است ۱۰ـ ذوالفقار: لقب شمشیر یکی ازکافران بنام عاص بن منبه است که درجنك بدر کشته شد وشمشیرش بپیامبر اسلام وپس ازاو بحضرت علی رسید . ذوالفقار: یعنی دارای مهره‌ها و ازآن جهت باین شمشیر ذوالفقار گفته شد که درمیانهٔ تیغهٔ آن شیاری مشابه مهره‌های پشت بود فقار بفتح اول خوانده شود. سعدی تیغ زبان خود را درنشرحقایق بشمشیر علی مانندکرده است و میفرماید درست نیست که شمشیر علی درنیام بماند ودرپیکار بادشمنان دین آهیخته نگردد وزبان سعدی دردهان بسته بماند وبه پند وحکمت گویا نباشد ـ حرف ربط «که» وفعل ربطی «باشد» ازدوجملهٔ اخیر حذف شده تقدیر آن چنین است: که ذوالفقار علی درنیام باشد وزبان سعدی درکام باشد.

زبان در دهان ای‌خردمند چیست؟
کلیدِ درِ گنجِ صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی
که جوهر[۲] فروشست یا پیله‌ور[۳]
اگرچه[۴] پیشِ خردمندخامشی ادبست[۵]
بوقتِ مصلحت آن به که در سخن کوشی
دوچیز طیرهٔ[۶] عقلست، دم فرو بستن
بوقتِ گفتن و گفتن بوقتِ خاموشی

فی‌الجمله[۷] زبان از مکالمهٔ[۸] او در کشیدن قوّت نداشتم وروی از محاورهٔ[۹] او گردانیدن مرّوت[۱۰] ندانستم که یار، موافق[۱۱] بود و ارادت،

۱ـ مصراع اول سؤال است و مصراع دوم جواب آن، زبان چیست؟ زبان مفتاح گنج هنرمنداست ۲ـ جوهر: گوهر ۳ـ پیله‌ور: شخصی که دارو واجناس عطاری و سوزن وابریشم ومهره وامثال آن بخانه‌ها گرداند وفروشد (برهان قاطع). اسم مرکب ازپیله بمعنی دارووخریطه+ور پسوند دارندگی (مالکیت) ۴ـ اگرچه: حرف ربط مرکب برای استدراك یعنی رفع توهم ۵ـ ادب: طورپسندیده، نگاهداشت حد و اندازهٔ چیزی ۶ـ طیره: بفتح اول وسکون دوم سبکی وخفت. معنی بیت: دوکارعین سبك مغزی است خاموشی در آن هنگام که باید بسخن گفتن کوشید وسخن گفتن آنگاه که بایدخاموش بود ۷ـ فی‌الجمله: حاصل سخن، خلاصه، درجمله ۸ـ مکالمه: با همدیگرسخن گفتن. زبان ازمکالمهٔ اودرکشیدن قوت نداشتم: زبان ازمکالمهٔ او نمیتوانستم بربندم ۹ـ محاوره: یکدیگر را پاسخ گفتن، محاورهٔ او: اضافه شبه‌فعل بمفعول وهمچنین مکالمهٔ او ۱۰ـ مروت: مردمی وکمال مردانگی درعربی بیشتر بصورت مروءة دیده میشود ۱۱ـ موافق: راست رودردوستی، سازوار

صادق .

چوجنگ آوری ، با کسی برستیز[۱]
که از وی گزیرت[۲] بود یا گریز

بحکم ضرورت[۳] سخن گفتم و تفرج کنان[۴] بیرون رفتیم در فصلِ ربیع که صولتِ[۵] بردآرمیده بود[۶] و ایامِ دولتِ ورد[۷] رسیده .

پیراهنِ برگ بردرختان
چون جامهٔ عیدِ نیکبختان[۸]

اول اردی بهشت ماهِ جلالی[۹]
بلبل گوینده[۱۰] ، برمنابرِ قضبان[۱۱]

۱ـ برستیز: فعل امر، جنگ وپیکار کن ۲ـ گزیر : چاره وعلاج. معنی بیت: چون بجنگ پردازی باکسی پیکار کن که دربرابرش چاره وحیله توانی یا گریز وفرار ۳ـ بحکم ضرورت : بناچار، ناگزیر، اضافه مفید معنی فاعلی یعنی چنانکه ضرورت ایجاب میکرد ، اضافهٔ شبه‌فعل (حکم) به‌فاعل(ضرورت) ۴ـ تفرج کنان: گردش کنان، تماشا کنان، حال یا قید حالت. تفرج،مصدرباب تفعل بمعنی گشایش یافتن وازغم واندوه دورشدن مجازاً بمعنی گردش وتماشا درفارسی بکارمیرود ـ رفتیم : فعل اول شخص جمع‌بر« گفتم» که اول‌شخص‌مفرد است عطف شده ۵ـ صولت: بفتح اول وسکون دوم حمله وآهنگ جنگ ، برجستن ۶ـ آرمیده بود : ساکن شده بود و قرار گرفته ۷ـ دولت ورد : اینجا سلطنت گل، ازنظرفن بیان‌استعارهٔ مکنیه، ازلحاظ دستور اضافهٔ تخصیصی وهمچنین است صولت برد . دولت : سلطنت و اقبال و ظفرومال ، بخت . ورد : بفتح اول وسکون دوم گل، بیشتر گل سرخ ۸ـ «بود»یا «است» که درین‌بیت فعل‌جمله یارابطه است‌حذف شده ۹ـ جلالی: صفت‌نسبی، منسوب بملکشاه سلجوقی که لقب جلال‌الدین داشت اینجا مراد تاریخ‌جلالی یا تاریخ ملکشاهی است که مبدء آن سال۱۰۷۹ میلادی است وخیام بدستور ملکشاه‌این‌تقویم‌راترتیب‌داد وتقویم‌سابق‌رااصلاح کرد ۱۰ـ گوینده: نواخوان ۱۱ـ منابرقضبان : منبرهای شاخه‌ها . قضبان : بضم اول

بقیه درصفحهٔ بعد

بر گلِ سرخ، از نم[1] اوفتاده لآلی[2]

همچو عرق[3] برعذارِ[4] شاهدِ غضبان[5]

شب[6] را ببوستان با یکی ازدوستان اتفاقِ مبیت[7] افتاد . موضعی[8] خوش وخرّم ودرختان، درهم[9]. گفتی که[10] خردهٔ مینا[11] برخاکش ریخته

بقیه ازصفحهٔ پیش

و سکون دوم جمع قضیب. منابر : بفتح اول جمع منبر و منبر بکسر اول چیزی است که سخنران برآن ایستد، ازلحاظ دستورقضبان عطف بیان منابر- این مصراع ومصراع بعد را باید درمعرض حال، گرفت برای فصل ربیع

۱- نم: رطوبت وژاله ۲- لآلی: بفتح اول مرواریدها جمع لؤلؤ بضم اول وسوم ۳- عرق: خوی (بفتح اول) ۴- عذار: بکسر اول رخسار ۵- شاهد غضبان: زیباروی خشمناك. شاهد: اینجا بمعنی زیبا ، صاحب حسن، خوب، خوشنما واین معانی بتصرف فارسیانه پدید آمده است. غضبان . بفتح اول و سکون دوم خشمناك ، صفت مشبهه ازغضب ۶- شب را : در شب ۷- مبیت : بفتح اول شب گذراندن و بیتوته . اتفاق مبیت افتاد یعنی مبیت اتفاق افتاد ، شب گذرانی واقع شد . ازلحاظ دستور اضافهٔ قسمتی ازفعل مرکب بفاعل آن . حافظ فرماید :

ببارگاه تو چون باد را نباشد راه کی اتفاق جواب سلام ما افتد

۸- موضع: بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم جایگاه جمع آن مواضع ۹- درهم: بهم پیچیده وفراهم، صفتی است که بصورت مسند بکاررفته. مسندالیه، درختان. «بود» رابطه محذوف است ازدوجملهٔ معطوف ومعطوف علیه ۱۰- گفتی وگفتی که وگوئی وگوئیا: پنداری وگمان بری ، ماضی ومضارع ازنظرمعنی یکسان است وگاه پس از آن «که» آورند وگاه با ضمیر «تو» نیزهمراه است و بدین معنی بدوم شخص مفرد اختصاصی ندارد و مراد ازآن بیان شك و ظن است فرخی فرماید :

زآب دریا گفتی همی بگوش آمد که پادشاها دریا توئی ومن فرغر

در دستورآن را قید شك وظن شمرده‌اند ۱۱- مینا: آبگینهٔ الوان که در مرصع کاریها بکار میرود (برهان قاطع) ، خردهٔ مینا باستعاره سبزه و گلهای رنگارنك

وعقد[۱] ثریا[۲] از تارکش[۳] آویخته .

روضهٔ ماء نهرها سلسال

دوحهٔ سجع طیرها موزون[۴]

آن[۵] پر از لاله‌های رنگارنگ

وین[۶] پر از میوه‌هایِ گوناگون

باد در سایهٔ درختانش

گسترانیده فرشِ بوقلمون[۷]

بامدادان[۸] که خاطرِ[۹] بازآمدن برایِ نشستن غالب آمد . دیدمش

۱ـ عقد بکسر اول گردنبند، رشتهٔ مروارید ۲ـ ثریا: پروین، پرن ، هفت اختر است بشکل خوشهٔ انگور درگردن برج ثور. عقد ثریا : گردنبند پروین باستعاره مراد خوشهٔ انگوراست ۳ـ تارك : بفتح سوم میان‌سر . در برخی نسخه‌ها تاك بمعنی مو بجای تارك آمده است و این درستر بنظر میرسد وباکلمهٔ خاك درقرینهٔ پیشین نیزمناسبت لفظی دارد. معنی جملهٔ اخیر: پنداری آبگینهٔ الوان(استعاره‌ازگل وسبزه) برخاکش پاشیده‌اند وخوشهٔ پروین ازشاخ رزش آویخته‌اند . «اند» فعل معین ازدوماضی نقلی در هر دو جمله بی‌قرینه حذف شده است ۴ـ معنی بیت : باغی که آب جویبارش خوشگوار و درختستانی که آوای پرندگانش خوش و سنجیده بود ۵ـ آن: ضمیراشاره بدورمرجعش روضه (باغ) ۶ـ این: ضمیراشاره بنزدیك مرجعش دوحه (درختستان) ۷ـ فرش بوقلمون: فرش دیبا . بوقلمون : بضم اول ، دیبای رومی که در برابر پرتو آفتاب هرلحظه برنگی نماید . معنی بیت : بادبا دم جان‌پرور خود ازگل و سبزه فرش پرنیانی در زیر درختانش گسترده است ۸ـ بامدادان : در بامداد ، الف ونون پسوند توقیت (تعیین‌زمان کردن) نظیرآن نیم روزان یعنی درهنگام ظهر (نیمروز) و نیم شبان ۹ـ خاطر : آنچه دردل گذرد ، اندیشه ، قصد

دامنی گل و ریحان[۱] وسنبل وضیمران[۲] فراهم‌آورده ورغبتِ شهر کرده[۳].
گفتم: گلِ بستان را چنانکه دانی بقائی وعهدِ گلستان را وفائی[۴] نباشد
وحکما گفته‌اند: هرچه نپاید دلبستگی‌را نشاید[۵]. گفتا: طریق‌چیست؟
گفتم: برای نُزهتِ[۶] ناظران[۷] و فُسحتِ حاضران[۸] کتابِ گلستان[۹] توانم
تصنیف کردن که بادِ خزان را برورق[۱۰] اودستِ تطاول[۱۱] نباشد و گردشِ
زمان عیشِ ربیعش[۱۲] رابطیشِ[۱۳] خریف[۱۴] مبدل[۱۵] نکند.

بچه کار آیدت ز گل طبقی[۱۶]؟
از گلستانِ من ببر ورقی
گل همین پنج روزو[۱۷] شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد

۱ـ ریحان: بفتح‌اول گیاه‌خوشبو، شاهسپرم، نازبو ۲ـ ضیمران: بفتح‌اول وسکون‌دوم‌وفتح سوم‌بستان‌افروز، ریحان‌دشتی ۳ـ ضیمران فراهم‌آورده ورغبت شهر کرده: حال است برای ش ضمیردرفعل دیدمش
۴ـ وفا: بسر بردن پیمان ۵ـ معنی جمله: هرچه پاینده نیست شایستهٔ تعلق خاطر نتواند بود ۶ـ نزهت: بضم اول خوشی وشادی،
۷ـ ناظران: بینندگان ۸ـ فسحت حاضران: بضم اول انبساط خاطر آنانکه‌حضوردارند درمجلس ۹ـ کتاب گلستان: اضافهٔ بیانی، گلستان عطف‌بیان کتاب ۱۰ـ ورق: برگ ۱۱ـ دست تطاول: دست بیداد وستم، استعارهٔ مکنیه، ازلحاظ دستور اضافهٔ تخصیصی
۱۲ـ عیش‌ربیع: شادی وخوشی‌بهار ۱۳ـ طیش: بفتح اول وسکون دوم سبکی، خشم وتندی ۱۴ـ خریف: بفتح اول پائیز. طیش خریف: خشم وسبکی وخواری پائیز ۱۵ـ مبدل: اسم‌مفعول ازتبدیل، بدل‌آورده شده، دگرگون کرده. بدل: هر چه بجای دیگری باشد، عوض ۱۶ـ طبق: ظرف گرد پهن. معنی بیت: طبقی از گل بکار توچه‌آید (بکارتو نمی‌آید) ازگلستان من گلبرگی با خود ببر ـ چه‌قید استفهام‌مجازاً مفیدنفی ۱۷ـ وحرف‌ربط برای‌عطف‌مفیدمعنی‌تردیدیعنی پنج‌یا شش روز

حالی که من این بگفتم دامنِ گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریم اذا وعد وفا[۱] فصلی[۲] در همانروز اتفاقِ بیاض[۳] افتاد[۴] در حسنِ معاشرت و آدابِ محاورت در لباسی که متکلّمانرا[۵] بکار آید و مترسّلانرا[۶] بلاغت بیفزاید . فی‌الجمله هنوز از گلِ بستان بقیّتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد.

و تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید دربارگاهِ شاهِ جهان پناه[۷]، سایهٔ کردگار[۸] وپرتوِ لطف پروردگار ، ذخرِ زمان[۹] و کهفِ امان[۱۰] ، المؤید من السماء[۱۱] ، المنصور علی الاعداء ، عضدالدولة القاهرة، سراج

۱ـ ترجمهٔ جملهٔ : رادمردچون نوید دهد بوفاکوشد . مطابق قواعد زبان عربی باید وفی بالف مقصور نوشته شود ۲ـفصل: بخش، باب. «ی»درفصلی‌یای وحدت‌است‌یعنی یك فصل ۳ـبیاض: بفتح‌اول سپیدی
۴ـ اتفاق بیاض افتاد : یعنی بیاض اتفاق افتاد یا پاکنویس شد یا از سواد ببیاض آمد ، اتفاق بیاض هم مانند اتفاق مبیت است که شرحش گذشت
۵ـ متکلمان ، سخنگویان: گویندگان جمع متکلم ۶ـ مترسلان : نویسندگان ، نامه‌نویسان جمع مترسل ، اسم فاعل ازترسل.معنی جمله:سخن را بهیأتی گفتم که هم گویندگان را سودمند افتد وهم‌چیره زبانی وسخندانی نامه‌نگاران را افزون کند ۷ـ جهان پناه : پناه دهندهٔ جهان،حامی جهانیان ، ازصفات فاعلی مرکب ۸ـسایهٔ کردگار : ظل‌الله
۹ـ ذخرزمان : اندوخته وذخیرهٔ روزگار . ذخر : بضم اول و سکون دوم ذخیره، اندوخته ۱۰ـکهف‌امان: پناه‌ایمنی،پناهگاه امان. کهف: بفتح اول و سکون دوم پناه وغار ۱۱ـ ترجمهٔ‌القاب : نیرویافته از آسمان ، پیروزمند بردشمنان ، بازوی سلطنت غالب ، چراغ دین روشن جمال مردم، افتخارمسلمانی ، سعد فرزند اتابك بزرگ . تا اینجا نعتهائی که ذکرشد برای شاهزاده سعد بن‌ابوبکر بود وازاین پس نعوت شاه ابوبکر را میشمارد. این شاهزاده دوازده روزپس ازمرگ پدردرسال۶۵۸ درگذشت وتخلص شیخ اجل (سعدی) ازنام‌همین شاهزاده است

الملة الباهرة ، جمال‌الانام ، مفخرالاسلام ، سعد بن الاتابك الاعظم[۱] ،
شاهنشاهٔ المعظم، مولی ملوك‌العرب والعجم ، سلطان البروالبحر ، وارث
ملك سلیمان ، مظفرالدین ابی‌بکر بن سعد بن زنگی ادام‌الله اقبالهما و
ضاعف جلالهما وجعل‌الی کل خیر مآلهما. وبکرشمهٔ[۲] لطفِ خداوندی[۳]
مطالعه[۴] فرماید :

گر التفاتِ[۵] خداوندیش[۶] بیاراید
نگارخانهٔ چینی[۷] ونقشِ ارتنگیست[۸]

۱ـ الاتابك الاعظم ... اتابك بزرك ، شاهنشاه بزرك داشته ، سرور شاهان تازی وجز تازی ، فرمانروای خشکی ودریا، وارث پادشاهی سلیمان (سلیمان را باشتباه با جمشید یکی شمرده‌اند . برخی حدس زده‌اندکه چون سلیمان‌هم درحشمت تالی جمشید بود از این جهت جم ثانی لقب یافت و این سبب آمیختگی اسم و رسم این دوشد) پیروزی یافته از دین ، ابوبکر سعد زنگی‌که خداوند بخت نیك‌آندو را بردوام داراد و بزرگیشان را دوچندان کناد وفرجام آندورا با هرنیکی قرین‌گرداناد ـ چون درسال ۶۲۸ابوبکر بن سعدکنارهٔ خلیج فارس را تا مرز هند بتصرف‌آورد ، بلقب سلطان البر و البحر خوانده شد وسی‌وچهارسال وچندماه سلطنت‌کرد (۶۲۳ـ۶۵۸)

۲ـ کرشمه : اشارهٔ بچشم ، ناز. بکرشمهٔ لطف: بگوشهٔ چشم لطف ، استعارهٔ مکنیه ، ازلحاظ دستور اضافهٔ تخصیصی ۳ـ خداوندی : پادشاهی ، صفت نسبی ازخداوند+ی نسبت . لطف موصوف ، خداوندی صفت‌آن

۴ـ مطالعه: نگریستن‌بچیزی برای‌آگاهی یافتن ازآن ۵ـ التفات: نگرش ۶ـ ش : ضمیر متصل مفعولی سوم شخص مفرد مرجع آن گلستان ۷ـ نگارخانهٔ چینی: نگارستان چینی . نگار: نقش

بقیه‌در صفحه‌بعد

امید هست که روی ملال[1] در نکشد
ازین سخن که گلستان، نه جای دلتنگیست
علی الخصوص[2] که دیباچهٔ همایونش[3]
بنامِ سعدِ ابوبکرِ سعدبن زنگیست[4]

دیگر[5] عروسِ فکر[6] من از بی‌جمالی سر بر نیارد و دیدهٔ یأس[7] از پشتِ پایِ خجالت[8] بر ندارد ودر زمرهٔ[9] صاحب دلان متجلی[10] نشود مگر آنکه که متحلّی[11] گردد بزیورِ[12] قبول امیرِ کبیرِ[13] عالمِ عادلِ مؤیّدِ مظفّرِ

بقیه ازصفحهٔ پیش

۸ـ نقش‌ارتنگی : موصوف وصفت ،نقش‌ونگارارژنگی .ارتنگ : بفتح اول‌وسکون‌دوم‌وفتح‌سوم‌نگارخانه مانی، کتابی که‌نقاشیهای مانی‌درآن‌بوده‌است

۱ـ روی ملال : روی اندوه و تنگدلی ، استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی است از لحاظ دستور ۲ـ علی‌الخصوص : بویژه ، خاصه

۳ـ دیباچهٔ همایون : خطبهٔ فرخنده و میمون کتاب . همایون : مانند هما ، میمون، صفت، مرکب ازهما+یون،گون، پسوند شباهت

۴ـ معنی دوبیت اخیر: امیدآنکه شاهزاده از مطالعهٔ این سخنان روی درهم نکشد ، چه این مجموعه راگلستان‌نام است وگلزارجای شادی است‌نه‌اندوه بویژه‌آنکه خطبهٔ همایون این‌کتاب خود بنام شاهزاده ، سعد بن‌ابوبکربن سعد بن زنگی است ۵ـ دیگر:ازاین پس ۶ـ عروس‌فکر: تشبیه‌صریح، فکرعطف‌بیان عروس ۷ـ دیدهٔ‌یأس:چشم‌نومیدی،اضافهٔ تخصیصی،استعارهٔ‌مکنیه ۸ـپای‌خجالت: پای‌شرمندگی،استعارهٔ‌مکنیه، اضافهٔ تخصیصی ۹ـزمره: گروه. زمرهٔ‌صاحب‌دلان گروه‌صاحبنظران، صاحب‌دل‌رابهترست‌پیوسته‌بنویسند صاحبدل(اسم‌مرکب) ۱۰ـمتجلی: آشکار، اسم فاعل از تجلی ۱۱ـ متحلی: آراسته ، زیور پوشیده ، اسم فاعل ازتحلی‌آراسته شدن مصدرباب تفعل ۱۲ـ زیور: حلیه ،

بقیه‌درصفحهٔ بعد

منصور ، ظهیرِ سریرِ سلطنت ومشیرِ تدبیرِ مملکت ، کهف‌الفقراء ، ملاذ الغرباء، مربی الفضلاء، محب‌الاتقیاء ، افتخارآل فارس ، یمین‌الملك ، ملك‌الخواص باربك ، فخرالدولة والدین ، غیاث‌الاسلام و المسلمین ، عمدة‌الملوك والسلاطین ، ابوبکربن ابی نصر اطال‌الله عمره واجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره[1] که ممدوحِ اکابرِ آفاقست[2] و مجموعِ

بقیه ازصفحهٔ پیش

پیرایه . زیورقبول : اضافهٔ بیانی ، ازلحاظ دستور قبول عطف بیان زیور، ازلحاظ فن بیان تشبیه صریح . معنی دوجملهٔ اخیر : عروس اندیشهٔ من از نازیبائی سربلند نمیکند و چشم نومیدی ازپشت پای شرمندگی برنمیدارد و در جمع صاحبنظران آشکار نمیشود جز آنکه به پیرایهٔ قبول امیر بزرگ آراسته شود ۱۳ـ معنی‌القاب : فرمانروای بزرك دانای دادگر ، نیرومند گردانیده و پیروزمند و یاری شده ، پشتیبان تخت شاهی و رایزن کشورداری

۱ـ معنی‌عبارت‌عربی: پناه‌درویشان‌ودورماندگان‌ازوطن، پرورندهٔ‌دانایان، دوستار پرهیزگاران ، فخر خاندان پارس ، دست راست پادشاهی ، مهتر خاصان درگاه، رئیس‌دربار،افتخاردولت ودین، فریادرس اسلام ومسلمانان، تکیه‌گاه شاهان و سلطانان ، ابوبکربن ابی‌نصر که خدایش زندگانی دراز کناد ومرتبه‌اش بزرك‌گرداناد وسینهٔ او راگشاده‌داراد (دل اورا خوش‌کند) ومزدکارهای‌نیك‌اورا دو چندان دهاد. کبیر وعالم وعادل‌ومؤید ومظفرومنصور صفتهای پیاپی برای امیر. ابوبکر: عطف بیان است برای ظهیرسریرسلطنت و مشیر تدبیر مملکت کهف‌الفقراء ملاذالغربا ومربی‌الفضلا تا بآخرـ خواجه فخرالدین ابوبکر وزیر با تدبیر اتابك ابوبکر بن سعد بودکه بدینداری‌و نیکوکاری شهرت داشت ۲ـ ممدوح اکابر آفاق : ستودهٔ بزرگان جهان، اضافهٔ‌شبهٔ فعل بفاعل‌آن

مکارمِ اخلاق[۱] .

هر کـه در سایهٔ عنایت[۲] اوست

گنهش طاعت است و دشمن دوست

بهریك ازسایرِبندگان وحواشی[۳] خدمتی[۴] متعیّن[۵] است که اگر در ادایِ[۶] برخی ازآن تهاون[۷] وتکاسل[۸] روا دارند درمعرضِ[۹] خطاب[۱۰] آیند ودرمحلِ عتاب[۱۱] ،مگر برین طایفهٔ[۱۲] درویشان که شکرِ نعمتِ بزرگان واجبست وذکرِ جمیل[۱۳] و دعایِ خیر و ادایِ چنین خدمتی در غیبت[۱۴] اولیتر[۱۵] است کـه[۱۶] در حضور، که آن بتصنّع[۱۷] نزدیك است و این از

۱ـ مجموع مکارم اخلاق : حاصل جمع بزرگواریهای اخلاقی.مکارم جمع مکرمت . مکرمت : بفتح اول وسکون دوم و ضم سوم بزرگواری

۲ـ سایهٔ عنایت : پناه توجه واهتمام . معنی بیت هرکس درپناه‌توجه این وزیراست گناهش‌هم بمنزلهٔ‌ثواب است و دشمنانش بکرم اخلاق این‌وزیر بدوستی میگرایند ۳ـ حواشی : خدمتگران جمع حاشیه

۴ـ خدمت: چاکری وبندگی ۵ـ متعین : مخصوص ، اسم فاعل‌از تعین‌بمعنی‌مخصوص‌شدن‌چیزی ۶ـادا: گزاردن ۷ـتهاون: سبك شمردن ، خوار داشتن مصدر باب تفاعل ۸ـ تکاسل : سستی کردن،کاهلی نمودن ۹ـ معرض :بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم جای، جایگاه نمایش چیزی ۱۰ـ خطاب: بکسراول ومخاطبه‌سخن در روی گفتن ۱۱ـ عتاب : بکسراول ومعاتبه، خشم گرفتن وملامت کردن ۱۲ـ طایفه : گروه ۱۳ـ ذکر جمیل : بنیکی یاد کردن ، یادکرد نیك ۱۴ـ غیبت : بفتح اول ضد حضور، پنهانی

۱۵ـ اولیتر: سزاوارتر . شایسته‌تر، اولی بفتح‌اول‌وسکون دوم والف مقصور درآخرخود بمعنی سزاوارتر وشایسته‌تر است چه اولی درعربی صفت تفضیلی (افعل تفضیل)است ولی گاهی نویسندگان وشاعران فارسی این صفت تفضیلی را درحکم مطلق فرض کرده پسونده«تر» صفت تفضیلی فارسی رابرآن افزوده‌اند بدیهی است الحاق «تر» برسایر صفتهای تفضیلی عربی غلط‌فاحش است ۱۶ـ که:دراینجا حرف‌اضافه‌است‌بمعنی‌از. ۱۷ـتصنع: نیکو سیرتی نمودن ازروی تکلف ، چاپلوسی و تملق، مصدرباب تفعل

تکلّف[1] دور .

پشت دوتایِ[2] فلك، راست‌شد ازخرمی
تا چوتو فرزندزاد[3] مادرِ ایام را

حکمتِ‌محض[4] است‌اگر[5] لطفِ‌جهان‌آفرین
خاص کند بنده‌ای مصلحتِ عام[6] را

دولتِ جاوید یافت‌هر که نکونام‌زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

وصف، ترا گر[7] کنندور نکنندا‌هلِ‌فضل
حاجتِ مشّاطه[8] نیست روی دلارام[9] را

تقصیر و تقاعدی[10] که درمواظبت[11] خدمت بارگاهِ خداوندی می‌رود

۱ـ تکلف : ازخود چیزی نمودن که درحقیقت آن چنان نباشد
۲ـ دوتا : خمیده ، منحنی ، صفت برای پشت ۳ـ زاد: متولد شد، دراینجا بوجه لازم بکاررفته . معنی بیت : همینکه (تا) برای مادر روزگار فرزندی چون تو متولد شد ، پشت خمیدهٔ چرخ ازنشاط وخرمی راست گشت
۴ـ حکمت محض : عدل وخیرخالص وصرف، موصوف وصفت
۵ـ اگر: اینجا قید ایجاب وتأکید است ۶ـ مصلحت عام : خیرو نیکی همگان . معنی بیت: همانا لطف آفریدگار صرف خیر است که برای صلاح کار همگان یکی از بندگان را برگزیند و بپادشاهی مخصوص گرداند ۷ـ گر : اگر دراینجا بمعنی چه حرف ربط است برای تسویه . ترا ستودن و ناستودن یکسان است ۸ـ مشاطه: آرایشگر
۹ـ روی دلارام : چهرهٔ زیبائی که آرامبخش دلهاست یا بمعنی روی دلبر دلارام . معنی بیت: چه دانشوران ترا بستایند چه‌نستایند یکسان است چنانکه چهرهٔ زیبا را نیازی بآرایشگر نیست وخود زیباودلبرست
۱۰ـ تقاعد: بازایستادن ازکاری، ازکردن کاری‌بازنشستن ۱۱ـ مواظبت: پیوسته برکاری بودن.

بنابرآنست که طایفه‌ای حکماء[1] هندوستان در فضائلِ[2] بزرجمهر[3] سخن می‌گفتند بآخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطیء[4] است یعنی درنگِ بسیارمیکند و مستمع[5] را بسی منتظر[6] باید بودن تاتقریرِ[7] سخنی کند. بزرجمهر بشنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

سخندانِ[8] پرورده[9] پیرِ کهن[10]
بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن تا توانی بگفتار دم
نکو گوی گر دیر گوئی چه غم؟[11]

۱ـ طایفه‌ای ازحکماء: گروهی‌از دانایان وفرزانگان.حکما: جمع حکیم‌بمعنی داناوفرزانه ۲ـفضائل‌وفضایل: بفتح اول‌هنرهاوافزونیها وبرتریهاجمع‌فضیلت ۳ـبزرجمهر: بزرگمهروزیرنامی‌انوشیروان، جزء اول بزرج معرب بزرك وجزء دوم مهربمعنی خورشید یافرشته‌روشنائی ۴ـ بطیء: بفتح اول و کسردوم وهمزه درآخر درنك‌کننده وآهسته ازمصدر بطؤکه در عربی بصورت بطء نوشته میشود. ۵ـ مستمع: شنونده، اسم فاعل ازاستماع ۶ـ منتظر: بکسر ظاء چشم براه، درنك‌کننده اسم فاعل ازانتظار ۷ـ تقریر: گفتن، اثبات. تقریر سخنی‌کند: سخنی تقریرکند. اضافه جزئی ازمصدر مرکب متعدی (تقریر کردن) بمفعول صریح‌آن (سخن) ـ اضافه جزئی ازفعل مرکب لازم‌هم بفاعل آن درصفحهٔ۲۸شمارهٔ ۷ دیده شد ۸ـ سخندان. سخنور. دانای سخن، صفت فاعلی مرکب‌ازسخن+دان (صورت فعل امر)ازدانستن،(سخن مفعول صریح‌دان محسوب‌میشود)، صفت‌مقدم برای پیر ۹ـپرورده: تربیت یافته، صفت مفعولی ۱۰ـکهن: کهنسال، دیرسال،دیرساله، معمر، کلانسال. معنی مصراع: پیردیرسالهٔ سخن شناس تربیت‌یافته، نخست اندیشه میکند پس زبان بسخن میگشاید. برخی ازصفتها پیش از موصوف و یکی ازآنها پس ازموصوف‌آمده است ۱۱ـ چه‌غم: غمی نیست، چه صفت استفهام‌مجازاًاستفهام‌مفید نفی

بیندیش و آنگه برآور نفس
وزان پیش بس کن[۲] که گویند بس[۳]
بنطق[۴] آدمی بهترست از دواب[۵]
دواب از تو به گر نگوئی صواب[۶]

فکیف[۷] در نظر اعیان[۸] حضرتِ خداوندی[۹] عز نصره[۱۰] که مجمع اهل دلست و مرکزِ علمایِ متبحّر[۱۱]، اگر درسیاقتِ[۱۲] سخن دلیری کنم شوخی[۱۳] کرده باشم و بضاعتِ[۱۴] مزجاة[۱۵] بحضرتِ عزیز[۱۶] آورده و شبه[۱۷] در

۱ـ نفس برآور: دم برآور وسخن بگو ۲ـ بس کن : قطع سخن کن ۳ـ بس: کافی است یا خاموش شو، بس در اینجا مثل اسم فعلهای عربی است که متضمن معنی فعل است وخود جانشین یك جمله میشود ودر فارسی ازاصوات بشمار میرود ۴ـ نطق: سخن گفتن، گویائی
۵ـ دواب : بفتح اول و تشدید باء جنبندگان . ستوران جمع دابه بتشدید باء ولی دواب بیشتر در فارسی بدون تشدید تلفظ میشود چنانکه در همین بیت بتخفیف بتلفظ درمیآید ۶ـ صواب : بفتح اول راست ودرست، راستی و درستی، هم‌صفت است هم‌اسم ۷ـ فکیف : بفتح فای اول و بفتح فای آخر، پس چگونه است . یعنی سخن من چگونه باشد . مسندالیه (سخن)محذوف‌است ـ واستفهام مفیدنفی‌است یعنی سخن مرادرپیشگاه‌مهتران درگاه خداوندی وجهی نیست وشایانی گفته شدن ندارد ۸ـاعیان : مهتران‌جمع عین بمعنی مهتر، بزرك ولی عین بصیغهٔ مفرد باین معنی‌درفارسی گویا دیده نمیشود ۹ـ حضرت خداوندی : درگاه شاهی
۱۰ـعز نصره: یاریگر اوقوی باد . نصر: یاریگرواحد وجمع در وی یکسان است (منتهی‌الارب) ۱۱ـ متبحر: بسیاردانا ، بسیاردان ، اسم فاعل از تبحر مصدرباب تفعل بمعنی بسیاردان شدن ۱۲ـ سیاقت : بکسر اول راندن وروان کردن ۱۳ـ شوخی: گستاخی ، ناپروائی، مرکب ازشوخ بمعنی گستاخ وناپروا+ی مصدری ۱۴ـ بضاعت : بکسر اول سرمایه، پاره‌ای ازمال که بدان بازرگانی کنند ۱۵ـ مزجاة : بضم اول وسکون دوم اندك، مؤنث مزجی ۱۶ـ عزیز : بفتح اول لقب

بقیه درصفحهٔ بعد

جوهریان[۱] جوی نیارد[۲] و چراغ پیشِ آفتاب پرتوی ندارد ومنارهٔ[۳] بلند بردامنِ کوهِ الوند[۴] پست نماید[۵]

هر که گردن بدعـوی[۶] افرازد[۷]
خویشتن را بگـردن اندازد[۸]

بقیه ازصفحه پیش

وزیران مصر قدیم یا فرمانروای مصر . اینجا اشارتی بآیه ۸۹ سورهٔ یوسف دارد که برادران یوسف بروی که بعزیزی مصر رسیده بود در آمدند و گفتند : یٰاَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنٰا وَاَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنٰا بِبِضٰاعَةٍ مُزْجٰیةٍ،یعنی ای‌عزیز بما و کسان ما زیان و گزند رسید و مایهٔ تجارت اندکی آورده‌ایم

۱۷ـ شبه : بفتح اول ودوم و های غیر ملفوظ سنگی است سیاه ودرخشنده و کم بها

۱ـ جوهری : گهرفروش،جوهری،اسم مرکب از جوهر(گوهر)+ی نسبت. درجوهریان: پیش جوهریان ۲ـ جوی نیارد : بقدر یك جو زربها ندارد یا یك جوزربرای دارندهٔ آن بازنمی‌آورد ۳ـ مناره و منار : بفتح اول اسم مکان ، ستون بلند راهنمای مسافران که بربالای آن چراغی میافروختند ، روشنی جای ، چراغپایه، مشتق ازنور بفتح اول بمعنی روشن گردیدن ۴ـ کوه‌الوند: نام کوهی‌درهمدان‌ودراصل لغت‌بمعنی دارای‌تندی‌وتیزی ۵ـ نماید: نمایان‌شودو دیده شود دراینجا فعل‌لازم است بوجه متعدی نیزبکارمیرود . مضمون چند جملهٔ اخیر:من‌که درگفتگو با مردم ساده تأمل میکنم پس در برابر مهتران بارگاه شاهی که انجمن خردمندان ودانایان است چگونه زبان بسخن‌گشایم ومرا جزخاموشی چاره نیست چه اگرسخنی برزبان آورم گستاخی‌کرده و با مایهٔ اندك (دانش‌کم) بدرگاه عزیز(پادشاه)آمده‌ام ۶ـ دعوی : بفتح اول وکسر سوم ، ادعا ، بتصرف فارسیانه ازدعوی بالف مقصور درآخرکه اسم مصدر ادعا باشد ساخته‌شده است وادعا یعنی خواهانی‌نمودن بحق‌یا باطل ۷ـ گردن: افرازد ، گردن‌کشد ، سر بلندکند ۸ـ بگردن اندازد: بسر بخاك افکند . معنی بیت: هرکه‌بباطل ادعائی‌کند خود را بسربخاك مذلت افکند

سعدی افتاده[1] ایست آزاده[2]
کس نیاید بجنگ افتاده

اول اندیشه و آنگهی گفتار
پای‌بست[3] آمده است و پس دیوار

نخل‌بندی[4] دانم ولی نه دربستان و شاهدی[5] فروشم ولیکن نه در کنعان[6]. لقمان[7] را گفتند: حکمت[8] از که‌آموختی؟ گفت: از نابینایان که‌تاجای‌نه‌بینند[9] پای ننهند. قدم الخروج قبل‌الولوج[10] مردیت‌بیازمای وانگه زن کن.

۱ـ افتاده: خاکسار وفروتن، خاکی نهاد ۲ـ آزاده: مجرد ازعلائق، ازبند تعلق رسته، وارسته ۳ـ پای بست، بنیاد دیوار، بنلاد، شالده ۴ـ نخل‌بندی: نخلبند + ی مصدری. نخلبند: سازندهٔ گلهای مصنوعی، کسی‌که ازموم صورت نخل یا هر درخت ومیوه‌ای را میسازد، دراینجا مراد از «بستن» بصورت چیزی ساختن یا نقش‌بندی است

۵ـ شاهدی: زیبائی و حسن، مرکب از شاهد (زیبا، جمیل)+ی مصدری، شاهد بمعنی زیبا ازتصرف زبان‌فارسی است چنانکه پیش‌هم گفته‌شد

۶ـ کنعان: بفتح اول زادگاه یوسف علیه‌السلام. معنی دوجملهٔ‌اخیر: گلسازی ونخل‌آرائی توانم ولی‌آنجاکه نخل وگل بوستانی نباشد و زیبائی عرضه‌کنم اما نه‌درشهریوسف خداوند حسن. مراد ازکنعان وبستان‌باستعاره بارگاه شاه، مراد ازنخلبندی وشاهدی فروختن با اندیشه نقش معنی بستن و جمال‌آن‌رابزیب سخن‌آراستن‌است ۷ـ لقمان: مرادلقمان‌بن‌باعورا، حکیم نامی، خواهرزادهٔ ایوب علیه‌السلام وشاگرد حضرت داوداست

۸ـ حکمت: فلسفه‌ودانش‌وحلم‌وعلم‌ودریافت‌حقیقت هرچیز ۹ـ نه‌بینند: تشخیص ندهند ۱۰ـ ترجمهٔ جمله، بیرون شدن را بردرآمدن پیش‌دار. نظامی فرماید:

در همه کاری چو درآئی نخست رخنهٔ بیرون شدنش‌کن درست

گرچه شاطر[۱] بود خروس بجنگ
چه زند[۲] پیش باز رویین چنگ[۳]
گربه شیرست در گرفتن موش
لیك موشست در مصاف[۴] پلنگ

اما باعتمادسعتِ اخلاقِ[۵] بزرگان که‌چشم ازعوایبِ[۶] زیردستان بپوشند و در افشایِ[۷] جرائم[۸] کهتران[۹] نکوشند، کلمه‌ای چند بطریق اختصار[۱۰] از نوادر[۱۱] و امثال[۱۲] و شعر وحکایات وسیرِ[۱۳] ملوك ماضی، رحمهم‌الله[۱۴]، درین کتاب درج[۱۵] کردیم وبرخی ازعمرِ گرانمایه‌بروخرج[۱۶] موجبِ تصنیفِ[۱۷]

۱ـ شاطر: چابك وزرنك ۲ـ زند: برابری کند و پهلوزند چه‌زند: چه‌قیداستفهام‌مجازاًمفیدنفی‌یعنی نزند ۳ـ رویین‌چنك، صفت ترکیبی، مرکب ازروی+ین پسوند نسبت+ چنك، دارای چنگال استوار ونیرومندکه گوئی‌ازروی ساخته‌شده. معنی بیت: اگرچه خروس درجنك‌چالاك است ولی دربرابرشاهین پهلوزدن‌نتواند ۴ـ مِصاف: بفتح اول‌جنك جای، کارزار، درعربی مصاف بتشدید فاء جمع مصف است‌که بفتح اول ودوم وتشدید سوم باشد بمعنی جای صف‌زدن، ولی در فارسی بدون تشدید است. سعدی ناتوانی خود را دربرابر قدرت سخندانی اعیان حضرت پادشاه بعجز خروس وگربه دربرابربازوپلنك همانندکرده است ۵ـسعت اخلاق: فراخی و گنجایش خلق یعنی بزرگواری وگذشت ۶ـعوایب: عیبها ۷ـ افشا: بکسر اول آشکارکردن ۸ـ جرائم: گناهها جمع جریمه ۹ـکهتران: کوچکتران ۱۰ـاختصار، کوتاه‌کردن سخن ۱۱ـنوادر: بفتح اول جمع نادربمعنی غریب ویگانه اینجامراد نوادرکلام است ۱۲ـامثال: جمع مثل بفتح‌اول‌ودوم بمعنی داستان، حدیث ۱۳ـ سیر، بکسر اول وفتح دوم خویها ومنشها جمع سیرت ۱۴ـ معنی جمله: پادشاهان گذشته که خدایشان رحمت‌کناد ۱۵ـ درج: بفتح اول وسکون دوم چیزی را درچیزی پیچیدن، داخل‌کردن ۱۶ـ خرج: هزینه، نفقه، واین معنی ازتصرف زبان فارسی است ۱۷ـ تصنیف: گردآوردن ومرتب‌کردن، گونه‌گونه ساختن

کتاب این بود و بالله التوفیق[۱]

بماند سالها این نظم و ترتیب[۲]
ز ما هر ذره خاك افتاده جائی[۳]

غرض[۴]، نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی‌بینم بقائی

مگر صاحب دلی روزی برحمت
کند در کار درویشان دعائی[۵]

امعانِ[۶] نظر در ترتیب کتاب و تهذیبِ ابواب[۷]، ایجازِ[۸] سخن مصلحت دید تا بر این روضهٔ غنّا[۹] وحدیقهٔ غلبا[۱۰] چون بهشت هشت باب[۱۱] اتفاق افتاد

۱ـ وبالله التوفیق: توفیق بیاری خداست. توفیق: کسی را بر کاری دست دادن، اسباب را موافق مطلوب گردانیدن ۲ـ نظم و ترتیب: آراستن وهرچیزرا درجای خودنهادن ، دراینجا مراد آرایش وترتیب گلستان است

۳ـمصراع دوم حال است برای نظم وترتیب . معنی بیت: این نظم سخن سالها برجای خواهد ماند درحالی که هرذره ازخاك ما بجائی پراگنده شده است ۴ـ غرض : مقصود ، خواست ، قصد ۵ـمعنی دوبیت اخیر: مقصود این است که صورتی یانقشی ازاندیشهٔ ما در قالب سخن برجای بماند چه زندگی را ثبات و دوامی نیست ؛ شاید که روزی صاحبنظری این نامه را بخواند وازسرمهردرحق ما درویشان ونیازمندان درگاه حق دعائی کند ۶ـ امعان : بکسراول وسکون دوم دوراندیشی. امعان نظر : ژرف نگریستن، مسندالیه یا فاعل جمله «امعان نظر» است ۷ـ تهذیب : پاکیزه ساختن و آراستن. تهذیب ابواب: آراستن و پیراستن بابهای گلستان

۸ـ ایجاز: سخن را کوتاه کردن. معنی جمله : ژرف اندیشی در آراستن و پیراستن کتاب و بابهای آن کوتاه کردن سخن را صلاح دید یا نیك شمرد .

۹ـ روضهٔ غنا : بستان بسیاردرخت . غناء: بفتح اول وتشدیدنون بسیاردرخت

۱۰ـحدیقهٔ غلبا : باغ درهم درخت وبهم پیوسته. غلباء : بفتح اول و سکون دوم بسیارودرهم درخت . این ترکیب وصفی اقتباسی است از آیهٔ ۳۰ سورهٔ

بقیه درصفحهٔ بعد

ازآن مختصر آمد تابملال نینجامد[1]

باب اول درسیرتِ پادشاهان — باب دوم در اخلاقِ درویشان
باب سوم در فضیلتِ قناعت — باب چهارم درفواید خاموشی
باب پنجم در عشق و جوانی — باب ششم در ضعف و پیری
باب هفتم در تأثیرِ تربیت — باب هشتم در آدابِ صحبت[2]

دریـن مدت که ماراوقت[3]، خوش بود
ز هجرت ششصـد و پنجاه و شش بود[4]
مرادِ مـا نصیحت[5] بود و گفتیم
حوالت[6] با خدا کردیم و رفتیم

بقیه ازصفحهٔ پیش
۸۰(عبس)وَحَدائِقَ غُلْبًا: باغهای پردرخت . غلب، بضم اول وسکون دوم جمع غلباء است ۱۱ـ هشت باب : هشت در . بهشت یکی بیش نیست ولی چون بسیاربزرك است هشت در دارد وگوئی هرباب آن خود بهشتی جداگانه است نام هشت بهشت این است: دارالسلام ،دارالخلد ، دارالقرار، جنت عدن، جنت النعیم ، جنةالماوی ، علیین ، فردوس.
۱ـ از آن مختصر آمد ...: بدان سبب کوتاه گفته شد ، تاخواندنش بدلتنگی نکشد ۲ـ آداب صحبت: طریقه‌های نیك وپسندیدهٔ همنشینی و معاشرت ۳ـ ما را وقت ، وقت ما ؛ را حرف اضـافه نشان مضاف‌الیه ۴ـ معنی بیت : دراین ایام که وقت ما ، خوش بود سال بر۶۵۶ هجری بود ۵ـ نصیحت : خیرخواهی و اندرز
۶ـ حوالت وحواله : واگذارکردن کار ، سپردن . معنی مصراع: ترا بخدا سپردیم وخود رخت سفر بربستیم

باب اول

باب اول

درسیرتِ پادشاهان

حکایت (۱)

پادشاهی[۱] راشنیدم بکشتنِ اسیری اشارت کرد[۲] بیچاره[۳] درآن‌حالتِ نومیدی ملك[۴] را دشنام دادن گرفت[۵] وسقط گفتن[۶] که گفته‌اند[۷] : هر که دست ازجان بشوید[۸] هرچه دردل دارد بگوید.

۱ـ پادشاهی: پادشاه+ی‌وحدت مفیدتنکیر ۲ـ اشارت‌کرد: فرمان داد ۳ـ بیچاره : صفت جانشین موصوف یعنی اسیربیچاره ، معرفه بعهد ذکری ۴ـ ملك : بفتح اول وکسر دوم‌شاه ، معرفه‌بعهد ذکری ، مفعول غیرصریح ـ را: حرف اضافه ۵ـ گرفت: آغازکرد ۶ـ سقط گفتن: بدگفتن، دشنام دادن. سقط: بفتح اول ودوم‌متاع‌خوار وبی‌بها،غلط، سهوـ فعل«گرفت» ازاین جمله‌بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده یعنی دشنام دادن‌آغازکرد ۷ـ گفته‌اند : این فعل را بدو وجه میتوان تأویل کرد نخست ـ وجه معلوم یعنی ماضی نقلی از فعل‌گفتن که فاعل‌آن ذکرنشده دوم‌ـ وجه‌مجهول یعنی بجای‌گفته شده است ـ در همین حکایت هردووجه‌آن را میتوان یافت ۸ـ دست‌ازجان بشوید: بترك جان‌گوید

وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سرِ شمشیرِ تیز[۱]

اذا یئِس الانسان طال لسانه
کسنور مغلوب یصول علی الکلب[۲]

ملك پرسید چه میگوید؟ یکی ازوزرایِ نیك محضر[۳] گفت : ای خداوند همی گوید[۴] : والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس[۵] . ملك را رحمت آمد و ازسرِخونِ او در گذشت. وزیرِدیگر که ضدِّ[۶] او بود گفت: ابنایِ جنس[۷] مارا نشاید[۸] درحضرتِ پادشاهان جز براستی سخن گفتن. این

۱ـ معنی بیت : هنگام بیچارگی که راه گریز بسته شود دست برهنه با شمشیر برندهٔ خصم درآویزد وبجنك برخیزد ۲ـ معنی بیت:چون آدمی نومیدشود زبان درازی کند،چنانکه گربهٔ شکست خورده برسك تاختن آرد ـ تنوین سنور (منعوت) بضرورت حفظ وزن شعرحذف شده است

۳ـنیك محضر : پاکیزه نهاد ،آنکه‌در غیبت بنیکی‌ازمردم یاد میکند. صفت ترکیبی . محضر، بفتح اول وسکون دوم : جای حضور، درگاه، سند اثبات دعوی. نیك محضرمعادل حسن‌المحضر عربی است ۴ـ همی گوید : همانا گوید،همی‌پیشوند فعل‌مفید تأکید ۵ـوالکاظمین‌الغیظ...جزئی ازآیه۱۲۹سورهٔ‌آل‌عمران . اَلَّذینَ یُنفِقُونَ فِی السَّرّآءِ وَالضَّرّآءِ وَالْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَالْعافینَ عَنِ النّاسِ وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ . ترجمه : آنانکه انفاق میکنند در آسانی وسختی وفروخورندگان خشم وبخشایندگان برمردم وخدانیکوکاران رادوست میدارد ۶ـ ضد:مخالف، دشمن ، ناهمتا ۷ـابنای جنس:هم‌رتبگان،هم‌شأنان،همجنسان‌وهمکاران، درفارسی مفردآن‌بکارنمیرود. ابناء:بفتح اول‌جمع ابن بمعنی‌پسر ـ جنس: گونه،یك نوع ازهرچیزکه درو اقسام چیزها باشد(آنندراج) ۸ـنشایده سزاوارنیست

ملك را دشنام داد و ناسزا گفت . ملك روی ازین سخن درهم آورد و گفت : آن دروغِ وی پسندیده‌تر آمد مرا ازین راست که تو گفتی، که رویِ[۱] آن در مصلحتی[۲] بود و بنایِ این برخبثی[۳]. وخردمندان گفته‌اند : دروغی مصلحت‌آمیز به که[۴] راستی فتنه‌انگیز[۵].

هر که شاه آن کند که او گوید
حیف[۶] باشد کـه جز نکو گوید
برطاقِ ایوان[۷] فریدون نبشته بود[۸]
جهان ای برادر نمـاند بکس[۹]
دل اندر جهان آفرین بند و بس[۱۰]
مکن تکیه[۱۱] برملكِ دنیا[۱۲] وپشت[۱۳]
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

۱ـ روی : وجه ، طریق ۲ـ مصلحت : صلاح کار ، خیر و نیکی ۳ـ خبث: بضم اول وسکون دوم پلیدی ، ناپاکدلی، بدسرشتی، دیوخوئی ۴ـ که: از، اینجا حرف اضافه بشمار میرود. «به که» یعنی به از ۵ـ معنی جمله : مقصود تحریض بدروغ گفتن نیست بلکه می‌فرماید راست فتنه‌انگیز نباید گفت یعنی راست فتنه‌انگیز چنان زشت و ناپسندست که دروغ مصلحت‌آمیزرا برآن مزیت‌است پس مراد سعدی‌تحذیراز گفتن راستی است که مایهٔ شور وشرشود ۶ـ حیف : بفتح اول‌جور وستم ودریغ . معنی بیت: هرآنکه‌شاه بصواب دید وی‌کارکند ،دریغ باشدکه جز بصلاح‌بندگان‌خدا سخنی برزبان راند ۷ـ طاق‌ایوان : شاه‌نشین کاخ. طاق: شاه‌نشین یعنی ایوان برجسته‌تراز سطح قصرکه ویژهٔ نشستن شاه است، محراب، سقف خمیده . ایوان: بفتح اول‌کاخ وصفه ۸ـ نبشته بود : نوشته بود و نگاشته بود ۹ـ نماند بکس : برای‌کس باقی و پایدارنماند ۱۰ـ بس : فقطو بسنده . معنی مصراع : دل بمحبت و عطوفت الهی خوش‌کن واز جزخدا روی بتاب‌که او ترا بس است

بقیه‌درصفحهٔ‌بعد

چو آهنگِ[1] رفتن کند جان پاك
چه[2] برتخت مردن چه برروی خاك

حکایت (۲)

یکی از ملوكِ خراسان[3] محمودِ سبکتگین[4] را بخواب چنان دید که جمله[5] وجودِ[6] او ریخته بود وخاك شده مگر چشمانِ او که همچنان درچشم خانه[7] همی گردید[8] ونظر می کرد . سایرِ حکما[9] ازتأویلِ[10] این

بقیه ازصفحهٔ پیش
۱۱ـ تکیه ، بفتح اول بتصرف فارسیانه شاید مأخوذ ازتکأة باشد بضم اول و فتح دوم و فتح سوم که بمعنی پشتیبان و متکاست . و تکیه کردن یعنی اعتماد کردن ۱۲ـ ملك دنیا : پادشاهی و سلطنت گیتی
۱۳ـ پشت : پشت مکن، معنی‌آن نیز مرادف تکیه مکن واستناد مکن وپناه مجوی ، پشت عطف برتکیه شده است
۱ـآهنك : قصد. آهنك رفتن‌کند: رفتن را یا برفتن عزم‌کند،اضافهٔ قسمتی ازفعل مرکب بمفعول‌آن ۲ـ چه... چه: حرف ربطدوگانه برای تسویه . معنی مصراع : هنگام جان‌آهنك و احتضار شاه تخت نشین و گدای راه‌نشین یکسان‌تن‌بمرگ دهند ۳ـ ملوك خراسان: پادشاهان خراسان. خراسان یعنی مشرق، خورآیان . رودکی فرماید :
مهر دیدم بامدادان چون بتافت ازخراسان سوی خاورمی‌شتافت
سرزمین پهناور خراسان را از آنجهت‌که ایالت شرقی ایران است خراسان گفته‌اند ۴ـ محمود سبکتگین : محمود فرزند سبکتگین ، اضافه مفید انتساب وازاین قبیل است امیرخلف بانو، مجنون لیلی، حافظ شیرازـ مراد سلطان محمود سبکتگین پادشاه نامبردار غزنوی است(۳۸۷ـ۴۲۱) . سبکتگین : بفتح سین وضم باء وفتح تاء تلفظ میشود ۵ـ جمله:همه
۶ـ وجود: شخص، تنه،پیکر ۷ـ چشم خانه : اضافهٔمقلوب، خانهٔ چشم ،کاسهٔ چشم ۸ـ همی گردید : میگشت ، همی پیشوندفعل مفید استمرار و تأکید ۹ـ سایر حکما : همه دانایان ، سایر در عربی‌هم‌دومعنی‌داردهمه ودیگر ۱۰ـ تأویل: گزارش خواب، تفسیر، بیان‌کردن ازعبارتی بعبارت دیگر

فروماندند مگر[۱] درویشی که بجای آورد[۲] و گفت : هنوز نگرانست که ملکش با دگرانست[۳]

بس نامور[۴] بزیر زمین دفن کرده‌اند
کز هستیش[۵] بروی زمین بر[۶]، نشان نماند
وان پیرلاشه[۷] را که سپردند زیر گل
خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند
زنده‌است نام فرّخ نوشین‌روان[۸] بخیر
گرچه بسی گذشت که[۹] نوشین‌روان نماند[۱۰]
خیری کن ای فلان[۱۱] و غنیمت‌شمار عمر[۱۲]
زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند[۱۳]

۱ـ مگر : حرف اضافه برای استثناء ۲ـ بجای آورد : باز شناخت و تشخیص داد و دریافت ۳ـ معنی جمله ، هنوزهم بحسرت برپادشاهی خود می‌نگرد که بدست دیگران افتاده است ۴ـ بس نامور : گروهی بیشمار از نامداران ، بس اینجا صفت نامور ۵ـ هستی : وجود ۶ـ بروی زمین بر : بروی زمین . «بر» حرف اضافه تأکیدی است که بیشتر پس ازاسم مصدر بحرف اضافه «به» یا «بر» آورده میشد
۷ـ پیرلاشه : اضافهٔ مقلوب ، لاشهٔ پیر . معنی بیت ، کالبدآن پیرفرتوت راکه درزمین دفن کردند خاك آن را چنان فرو خورد که حتی استخوانی‌هم از او برجای نگذاشت ۸ـ نوشین روان : جاوید روان ، بیمرك روان ، لقب خسرواول پادشاه نامبردار ساسانی (۵۳۱-۵۷۹م) «حواشی برهان قاطع دکترمعین» وبصورت انوشیروان وانوشروان نیز آمده است . نام فرخ نوشین روان ، اسم مبارك وخجستهٔ انوشیروان ۹ـ که: حرف ربط، ازآنگاه که، ازوقتی که ۱۰ـ نماند : مرد . معنی مصراع. گرچه ازآنگاه که نوشیروان مرد سالها بگذشت ۱۱ـ فلان ، ضمیر جانشین اسم، شرح آن پیش آمد ، مرادف آن بهمان و بیستارست ۱۲ـ غنیمت شمار عمر: عمر را سود خویش بدان وقدرآن بشناس. غنیمت درفارسی بمعنی سود

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۳)

ملکزاده‌ای[۱] را شنیدم که کوتاه بود و حقیر[۲] و دیگر برادران بلند وخوب روی . باری[۳]، پدر بکراهت[۴] و استحقار[۵] درونظرمی کرد . پسر بفراست[۶]واستبصار[۷] بجای آورد و گفت : ای پدر کوتاهِ خردمند به که[۸] نادانِ بلند. نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر[۹]. الشاة نظیفة والفیل جیفة[۱۰]

اقل جبال الارض طور واند
لاعظم عندالله قدراً و منزلا[۱۱]

بقیه ازصفحهٔ پیش
وفایده وهمچنین چیزی که‌ازدشمن بزور گرفته شود یا مال بی‌رنج بدست‌آمده
۱۳ـ معنی‌بیت: ای‌فلان نیکی‌کن وعمررا سود خویش دان وقدربشناس پیشتر ازآنکه‌آوازهٔ مرك تو بگوش همگان رسد
۱ـ ملکزاده : شاهزاده ، فرزند شاه ، اسم مرکب ازدواسم ، دراصل زادهٔ ملك ۲ـ حقیر : خرد ۳ـ باری : خلاصه، بهرحال، سخن‌کوتاه،حرف‌ربطاست ۴ـ کراهت : بفتح اول ناپسندی و نفرت
۵ـ استحقار: خوارشمردن ، مصدرباب استفعال ازمجرد حقارت
۶ـ فراست: بکسر اول تیزفهمی ۷ـ استبصار: بینادلی ، مصدر باب استفعال ازمجرد بصارت‌بفتح اول بینائی دل ۸ـ که: از،اینجاحرف اضافه است ۹ـ «باشد» رابطه یا فعل ربطی ازهردوجمله بدون‌قرینه حذف شده . معنی جمله : هربلند بالائی بارزش معنوی وشایستگی ازدیگران افزون نیست چه درازی قامت نمودار بیشی دانش وفضیلت نتواند بود
۱۰ـ معنی جمله : گوسپند پاکیزه است و پیل مردار بوگرفته
بقیه درصفحهٔ بعد

آن[۱] شنیدی کـه لاغری[۲] دانا
گفت باری ، بابلهی[۳] فربـه
اسبِ تـازی[۴] وگر[۵] ضعیف بـود
همچنـان[۶] از طویلهٔ[۷] خـر به

پدر بخندید وارکانِ دولت[۸] پسندیدند وبرادران بجان برنجیدند

تا[۹] مرد سخـن نگفته باشد
عیب و هنـرش نهفته باشد
هر پیسه[۱۰] گمان مبـر نهـالی[۱۱]
باشد کـه پلنگ خفته باشد

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۱ـ معنی بیت عربی، کوچکترین کوهها طوراست باآنکه نزدخداوند بپایگاه و مرتبه از هرکوهستانی بزرگتر است (چه حق تعالی درهمین کوه برموسی تجلی کرد و باوی سخن میگفت)

۱ـ آن : ضمیراشاره ، یعنی آن سخن و داستان را شنیدی، مشارالیه آن گاه حذف میشود وآن برای بیان اجمال پیش ازتفصیل بکارمیرود

۲ـ لاغر، بفتح نوم باریك ، ضد فربه ۳ـ ابله :کانا، نادان

۴ـ اسب تازی ، اسب عربی یا اسب تازنده . درصورت دوم تازی نوعی صفت فاعلی است از تازیدن بمعنی تاختن نظیراین صفت میتوان کامه شکاری رانام برد که ازشکاریدن و شکردن است بمعنی شکارکردن ۵ـ گر: حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ۶ـ همچنان : قید ایجاب و تأکید یعنی بیقین ۷ـ طویله : بفتح اول رسنی دراز وحلقه‌دارکه بدان پای‌ستوران بندند مجازاً اصطبل(اسطبل).معنی بیت: اسب تازی اگرچه لاغر اندام باشد بیقین بریك طویله خربرتری دارد ۸ـ ارکان دولت ، بزرگان و سران دربار سلطنت . ارکان : جمع رکن بضم اول جزء عمده از هرچیز، عمود ، ستون ، پناه ۹ـ تا: حرف ربط برای انتهای غایت

۱۰ـ پیسه : سیاه وسفید بهم آمیخته، ابلق ۱۱ـ نهال: صید

بقیه درصفحهٔ بعد

شنیدم که ملك را[1] در آن قرب[2] دشمنی صعب[3] روی نمود[4] چون لشکر از هر دو طرف روی درهم آوردند[5] اول کسی که بمیدان درآمد این پسر بود. گفت:

آن نه[6] من باشم که روزِ جنگ بینی پشت من
آن منم گر[7] درمیانِ خاك وخون بینی سری

کانکه[8] جنگ آرد[9]، بخونِ خویش بازی میکند[10]
روزِ میدان وانکه بگریزد بخونِ لشکری

این بگفت و برسپاه دشمن زد وتنی چند مردانِ کاری[11] بینداخت.

بقیه ازصفحهٔ پیش

و شکار. مصراع اول این بیت باشکال مختلف دیده میشود دریك نسخه چنین آمده هر بیشه گمان مبر که خالی است. بنظر میرسد که ضبط اخیر برمتن ترجیح داشته باشد ـ یعنی گمان مبر هر بیشه از پلنك تهی است (اگرچه کنام پلنك کوه است نه بیشه) شاید که در آن پلنگی خفته باشد و ترا بردرد پس تو احتیاط بجای آر

۱ـ را: بر، حرف اضافه ۲ـ قرب: نزدیکی ۳ـ صعب: بفتح اول سخت صفت مشبهه از صعوبت ۴ـ نمود: نشان داد و پدیدار آمد. روی نمود: پدیدار شد ورخ عیان کرد ۵ـ روی درهم آوردند: مقابل ومواجه شدند. «هم» بمعنی «یکدیگر» دراینجا مفعول غیرصریح وضمیر مبهم است که برتقابل دلالت میکند ۶ـ نه: حرف نفی، تقدیم حرف نفی برای تأکید نفی است یعنی همانا آن کس نباشم ۷ـ اگر: حرف ربط بمعنی یا. معنی بیت: همانا من از پهنهٔ کارزار نمیگریزم یا پیروز میآیم یا چندان با دشمن نبرد میکنم که کشته شوم و «سرمرا درمیان خاك و خون مشاهده کنی» ۸ـ کانکه: زیرا آن کس که ۹ـ جنك آرد: جنك کند ۱۰ـ بخون خویش بازی میکند: خواستار هلاك خود میشود و جان خود را بازیچه میشمارد. فعل «بازی میکند» ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جمله معطوف علیه حذف شده ۱۱ـ کاری: جنگی، صفت مردان، ترکیب یافته از کار (جنك) + ی نسبت

چون پیشِ پدر آمد زمینِ خدمت ببوسید[۱] و گفت:

ای که شخصِ[۲] منت حقیر نمود

تا[۳] درشتی[۴] هنر[۵] نپنداری

اسب لاغر میان بکار آید

روزِ میدان[۶]، نه گاوِ پرواری[۷]

آورده‌اند که سپاهِ دشمن بسیار بود و اینان اندك. جماعتی آهنگِ گریز کردند. پسر نعره[۸] زد و گفت: ای مردان بکوشید یا[۹] جامهٔ زنان بپوشید. سواران را[۱۰] بگفتن او تهور[۱۱] زیادت گشت و بیکبار حمله آوردند.

۱ـ زمین‌خدمت: زمین آستان خدمت یاسرای خدمت، از نظرعلم بیان استعارهٔ مکنیه (تخییلیه). ازلحاظ‌دستور اضافهٔ تخصیصی. زمین بوسیدن یك گونه تعظیم وعرض نهایت چاکری‌وبندگی بوده است ۲ـ شخص: کالبدوتن ۳ـ تا: زنهار، دراینجا ازاصوات‌است ۴ـ درشتی: ضخامت‌وتنومندی وفربهی ۵ـ هنر: فضیلت ۶ـ روزمیدان: روزکار، روزجنك، اضافه مفید معنی ظرفیت‌یعنی روزی‌که درآن جنك‌کنند وبمیدان‌روند ۷ـ پرواری: پرورده وفربه شده، مرکب ازپروار+ ی نسبت. پروار بمعنی طویله واصطبل. یعنی گاوی‌که در طویله خورده و خوابیده وفربه شده باشد خاقانی فرماید:

روزپرواربودفربه‌ازآن شد چنین شب تن بیمارداشت‌لاغرازآن‌شدچنان

۸ـ نعره: بانگ ۹ـ یا: حرف ربط برای تخییر، یعنی از این دوکاریکی را برگزینید: یاجنگ‌آورید یا شعارزنان اختیارکنید ودعوی مردی فروگذارید. سنائی فرماید:

یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش‌گیر

یا درآی وهمچو مردان گوی درمیدان فکن

۱۰ـ را: حرف اضافه، نشان مضاف‌الیه است، مضاف پس ازآن با فاصله یا بی‌فاصله‌آید، «سواران‌را... تهور» یعنی‌تهورسواران ۱۱ـ تهور: با بی‌باکی بکاری پرداختن

شنیدم که هم‌درآن روز[۱] بردشمن ظفر[۲] یافتند . ملك سرو چشمش ببوسید ودر کنار گرفت وهرروز نظر[۳] بیش کرد تا ولیعهدِ[۴] خویش کرد . برادران حسد بردند وزهر در طعامش کردند . خواهر ازغرفه[۵] بدید دریچه[۶] برهم زد . پسر دریافت ودست ازطعام کشید و گفت : محالست[۷] که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جایِ ایشان بگیرند

کس نیاید بزیرِ سایهٔ بوم[۸]

ور همای[۹] از جهان شود معدوم[۱۰]

پدر را ازاین حال آگهی دادند. برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب[۱۱] بداد. پس هریکی را ازاطرافِ بلاد[۱۲] حصّه[۱۳] معین کرد، تا فتنه بنشست ونزاع برخاست[۱۴]، که ده درویش در گلیمی بخسبند ودو پادشاه دراقلیمی[۱۵] نگنجند[۱۶]

۱ـ هم‌درآن روز : درهمان روز. ۲ـ ظفر: پیروزی
۳ـ نظر: توجه ومهربانی ۴ـ ولیعهد : کسی که شاه اورا در زمان سلطنت بجانشینی برگزیند، متصرف وحاکم وقت، اسم مرکب ۵ـ غرفه: بالا خانه ، پرواره ۶ـ دریچه : درکوچك ، مرکب ازدر + ایچه (=چه) پسوند تصغیر ۷ـ محال : بضم اول دراینجا بمعنی باطل و نادرست وسخن بی‌سروبن ۸ـ بوم: جغد، بوف، کوف ۹ـ همای، هما : نام پرنده‌ای است که بفرخندگی وخجستگی مشهوراست، ازجغد و هما باستعاره بیهنروهنرمند مراد است ۱۰ـ معدوم : ناموجود ونیست و گم کرده ۱۱ـ گوشمالی بواجب : گوش‌پیچی چنانکه ایجاب‌میکرد و لازم بود ، بواجب صفت گوشمال ۱۲ـ اطراف بلاد : شهرهای دورتر یا شهرهای کرانه مملکت یا شهرهای مرزی . در عربی طرف‌الارض یعنی کرانه وناحیه دورتر آن (منتهی‌الارب) ۱۳ـ حصه ، بکسر اول وتشدید دوم بهره ۱۴ـ معنی جمله: تاآتش فساد وبلا فرونشست و ستیزه وخصومت ازمیان‌رفت ۱۵ـ اقلیم : بکسراول بعقیدهٔ قدما هفت یك ربع مسکون ۱۶ـ نگنجند : جانگیرند

نیم نانی گر خورد مرد خدا
بذلِ[1] درویشان کند نیمی دگر
ملکِ اقلیمی[2] بگیرد پادشاه
همچنان[3] دربندِ[4] اقلیمی دگر

حکایت (۴)

طایفهٔ[5] دزدان عرب برسرِ کوهی نشسته بودند و منفذِ کاروان[6] بسته، ورعیتِ بلدان[7] از مکایدِ[8] ایشان مرعوب[9] ولشکرِ سلطان مغلوب. بحکم آنکه[10] ملاذی منیع[11] از قلهٔ کوهی گرفته بودند وملجأ[12] و مأوای[13] خود ساخته. مدبّرانِ ممالکِ[14] آن طرف در دفعِ مضرّتِ[15] ایشان مشاورت[16]

۱ـ بذل: بخشیدن ۲ـ ملك اقلیم: سلطنت و پادشاهی یك بخش از هفت بخش گیتی ۳ـ همچنان: هنوز ۴ـ بند: مجازاً فکر واندیشه، مجاز مرسل بعلاقه سببیت. ابوسعید ابوالخیرفرموده است، بندهٔ آنی که دربندآنی ۵ـ طایفهٔ دزدان، گروهی ازدزدان. طایفه، گروه و پاره‌ای ازهرچیزی، گروه مردم ۶ـ منفذکاروان، گذرگاه قافله. منفذ، اسم مکان، راه، گذرگاه ۷ـ بلدان: بضم‌اول وسکون دوم شهرها جمع بلد بفتح اول ودوم ۸ـ مکاید، بفتح اول کیدها، بدسگالیهامفرد آن مکیدت بفتح اول ۹ـ مرعوب: بیمناك، گرفتار رعب. فعل ربطی «بودند» ازاین دوجمله بقرینهٔ اثبات آن در ماضی بعید جملهٔ نخستین «نشسته بودند» حذف شده ۱۰ـ بحکم آنکه: شبه حرف ربط معادل چون، برای تعلیل ۱۱ـ ملاذی‌منیع: پناهگاهی استوار وبلند. ملاذ: بفتح اول اسم مکان پناهگاه، دژ ۱۲ـ ملجأ: بفتح اول پناه جای، اسم مکان ۱۳ـ مأوی: بفتح اول والف‌مقصور درآخر، جای بودن، اسم مکان ۱۴ـ مدبران‌ممالك: کسانی که در کارکشور نیك میاندیشند. مدبر: بضم اول وفتح دوم‌وتشدید سوم مکسوراسم فاعل‌از تدبیر بمعنی‌پایان‌کارنگریستن ونیکواندیشیدن ۱۵ـ مضرت: بفتح اول و دوم وتشدید سوم مفتوح گزند و زیان ۱۶ـ مشاورت: کنکاش کردن، رأی زدن

همی کردند که اگر این طایفه‌هم‌برین نسق[1] روزگاری مداومت[2] نمایند مقاومت ممتنع گردد[3]

درختی که اکنون گرفتست‌پای[4]
بنیروی مردی برآید زجای
وگر همچنان روزگاری هلی[5]
بگردونش[6] از بیخ ، برنگسلی[7]
سرِچشمه شاید[8] گرفتن ببیل
چو پر شد نشاید گذشتن بپیل

سخن براین مقرّر شد[9] که یکی بتجسّسِ[10] ایشان برگماشتند و

۱ـ هم برین نسق : ازاین پس بدینگونه . نسق بفتح اول‌وثانی: هر چه بریك روش‌آراسته باشد ۲ـ مداومت : برکاری ایستادن ودرنك نمودن‌درآن . ۳ـ مقاومت: ایستادگی‌وبرابری باکسی . معنی‌جمله: ایستادگی در برابرآنان ناممکن شود ۴ـ اکنون پای‌گرفتست : بتازگی ریشه دوانده وبیخ اندکی استوارکرده است ۵ـ هلی: رها کنی ، مصدر آن هلیدن و هشتن بمعنی فرو گذاشتن و رها کردن
۶ـبگردونش: بگردونه‌اش یعنی باگردونه اورا . گردونه وگردون : ارابه
۷ـ برنگسلی : جدا نکنی وقطع نکنی . مصدر گسلیدن وگسستن‌از از فعلهای دو وجهی (لازم و متعدی) است . معنی دو بیت اخیر : درخت نوکاشته بنیروی یك تن از جای برکنده میشود ولی اگر بهمان حال مدتی فروگذاشته شود با ارابه‌هم از بیخ وبن‌آن را نتوانی برآورد ـ دربیت اول مردی یعنی یك مرد، مرد + یای وحدت ۸ـ شاید :توان.نشاید: نمیتوان . معنی بیت : سرچشمه را با بیل میتوان‌گرفت ولی چون آب آن افزون شد با پیل هم ازآن‌گذاره نتوان‌کرد. سعدی درجای‌دیگرفرماید:
دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر وبار ببرد
۹ـبراین‌مقررشد: براین‌برنهادند یا قراردادند ۱۰ـتجسس: خبر پرسیدن و جستجوکردن ، مصدرباب تفعل

فرصت نگاه میداشتند[۱] تا وقتی که برسر قومی[۲] رانده بودند و مقام[۳] خالی مانده[۴]. تنی چند مردان واقعه[۵] دیدهٔ جنك آزموده را بفرستادند تادرشعب جبل[۶] پنهان شدند. شبانگاهی[۷] که دزدان بازآمدند سفر کرده و غارت آورده[۸]. سلاح[۹] از تن بگشادند[۱۰] و رخت[۱۱] وغنیمت بنهادند. نخستین دشمنی که برسرایشان تاختن آورد خواب بود. چندانکه[۱۲] پاسی[۱۳] ازشب در گذشت

قرصِ خورشید[۱۴] در سیاهی شد
یونس[۱۵] اندر دهانِ ماهی شد

۱ـ فرصت نگاه میداشتند: فرصت چشم میداشتند یا منتهزفرصتشدند
۲ـ قوم: بفتح اول گروه ۳ـ مقام، بفتح اول یابضم اول اقامتگاه
۴ـ خالی مانده: خالی گذاشته بودند ۵ـ واقعه، سختی و حادثهٔ سخت و آسیب کارزار ۶ـ شعب جبل: راه درکوه. شعب: بکسراول وسکون دوم راه درکوه، غار، شکفت (بکسر اول وفتح دوم وسکون سوم)
۷ـ شبانگاه: هنگام شب، ترکیب یافته ازشبان (=شب) + گاه پسوند زمان. شبانگاهی که: یك شب که. یای شبانگاهی مفید وحدت است
۸ـ سفر کرده وغارت آورده: حال یا قید حالت برای دزدان. غارت: تاراج ونهب وغنیمت، یغما ۹ـ سلاح: بکسراول سازجنك ۱۰ـ ازتن بگشادند: ازتن بازکردند و جداکردند ۱۱ـ رخت: اسباب وکالا
۱۲ـ چندانکه، همینکه ۱۳ـ پاس: یك بهره ازهشت بهرهٔ شب و روز ۱۴ـ قرص خورشید: گردهٔ آفتاب. معنی بیت: گردهٔ آفتاب در دل ظلمت آنچنان نهان گشت که حضرت یونس درکام وشکم ماهی درشب تاریك درته دریا. مراد ازمصراع دوم مبالغه درصفت تاریکی شب و رفتن روز است
۱۵ـ یونس: بضم نون مراد حضرت یونس پیامبرعلیه‌السلام است که از ترس آزارقوم خویش بی‌فرمان الهی بترك آنان گفت وبسفردریا رفت، پس از سه روزماهی بزرك راه برکشتی گرفت و ناخداگفت گناهکاری در میان ماست وتا اورا بماهی نسپاریم کشتی رها نشود. یونس گفت: گنهکارمنم. پس از گفتگوی بسیار وی را بکام ماهی انداختند. یونس گرفتار سه تاریکی شد

بقیه در صفحهٔ بعد

مردانِ دلاور از کمین[۱] بدرجستند و دستِ یکان یکان[۲] بر کتف[۳] بستند و بامدادان[۴] بدرگاهِ ملك حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت[۵] فرمود.

اتفاقاً در آن میان جوانی بود میوهٔ عنفوانِ[۶] شبابش[۷] نو رسیده و سبزهٔ گلستانِ عذارش[۸] نودمیده[۹]. یکی از وزرا پایِ تختِ ملك رابوسه داد و رویِ شفاعت[۱۰] برزمین نهاد و گفت: این پسر هنوزازباغِ زندگانی بر[۱۱] نخورده و از ریعانِ[۱۲] جوانی تمتّع[۱۳] نیافته. توقّع[۱۴] بکرم و اخلاقِ خداوندیست که ببخشیدنِ خون اوبربنده منّت‌نهد[۱۵]. ملك رویِ از این

بقیه ازصفحهٔ پیش

تاریکی شب و تاریکی قعر دریا وتاریکی شکم ماهی. پس ازچهل روز بامر خدا ماهیِ وی را ازشکم برآورد وبساحل افکند ونزدقوم باز رفت

۱ـ کمین: جای پنهان‌شدن بقصد دشمن ۲ـ یکان یکان: یك‌یك. دست یکان یکان: مضاف ومضاف‌الیه، اضافهٔ ملکی ۳ـ کتف: بکسر اول وسکون دوم وکفت بکسراول وسکون دوم که مقلوب‌آن است درفارسی بمعنی شانه است، در عربی کتف بفتح اول و کسر دوم بمعنی شانه

۴ـ بامدادان: هنگام بامداد، الف و نون بامداد پسوندی است برای توقیت

۵ـ اشارت فرمود: فرمان داد، امر کرد ۶ـ عنفوان: بضم اول وسکون دوم وضم سوم‌آغاز هرچیز ۷ـ شباب، بفتح اول جوانی ۸ـ عذار: بکسراول رخسار وعارض ۹ـ نودمیده: نورسته. میوهٔ عنفوان‌شبابش نورسیده وسبزه‌گلستان عذارش نودمیده، صفت مرکب برای جوان ۱۰ـ شفاعت: بفتح اول خواهشگری، خواهش کردن. روی شفاعت، استعارهٔ مکنیه و اضافهٔ تخصیصی نظیرزمین خدمت‌که پیش توضیح داده‌شد ۱۱ـ بر: بفتح اول مخفف بار، ثمره‌میوه

۱۲ـ ریعان: بفتح اول و دوم اول هر چیزی و بهترآن. ریعان جوانی: نو جوانی ۱۳ـ تمتع: برخورداری، مصدر باب تفعل

۱۴ـ توقع: چشم داشت بوقوع چیزی، مصدر باب تفعل ۱۵ـ منت نهد: بار نعمت واحسان بدوش‌من‌نهد، شمار احسان‌کند

سخن درهم کشید وموافقِ[1] رای بلندش نیامد و گفت :

پرتوِ[2] نیکان نگیرد هر که بنیادش[3] بدست

تربیت نااهل[4] را چون گردکان[5] بر گنبدست

نسلِ فسادِ[6] اینان منقطع[7] کردن اولیتر[8] است و بیخ تبارِ[9] ایشان برآوردن ، که آتش نشاندن[10] واخگر[11] گذاشتن و افعی[12] کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست

ابر اگر آبِ زندگی[13] بارد

هرگز از شاخِ بید برنخوری

با فرومایه روزگار مبر[14]

کز نیِ بوریا[15] شکر نخوری

۱ـ موافق : سازوار ۲ـ پرتو : فروغ و روشنائی
۳ـ بنیاد : اساس و بنیان ۴ـ نااهل : ناسزاوار و ناشایسته ، صفت جانشین موصوف، مرکب از نا (پیشوند نفی) + اهل (شایسته) ۵ـ گردکان: گردو ، جوز . معنی بیت : هر که باصل و نهاد شریر و بدست کسب فروغ ادب از صالحان نکندچه پرورش ناسزایان چون گردکان بر گنبد نهادن است که قرار گرفتنش صورت پذیر نیست ۶ـ نسل فساد : نطفهٔ تباهکاری. نسل : فرزند ، زه ، نطفه ۷ـ منقطع کردن : بریدن و گسستن
۸ـ اولیتر : سزاوارتر و شایسته‌تر. ترکیب از : اولی + تر پسوند تفضیل اولی بفتح اول و سکون دوم والف مقصور در آخرافعل تفضیل است ولی در فارسی آن را در حکم صفت مطلق گرفته پسوند تفضیلی بدان افزوده‌اند واین از تصرفات فارسیانه است و تعمیم نتوان داد ۹ـ تبار : بفتح اول دودمان ونژاد. «اولیترست» ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جمله معطوف علیه حذف شده ۱۰ـ نشاندن: خاموش کردن وفرونشاندن ۱۱ـ اخگر: پارهٔ آتش رخشنده ۱۲ـ افعی : مار سیاه بسیار زهرناك وبزرك . در عربی آخراین کلمه الف مقصور است وبتصرف فارسیانه در فارسی ممال شده ۱۳ـ آب زندگی آب حیات : آب بقا، آب حیوان که زندگی

بقیه درصفحهٔ بعد

وزیر این سخن بشنید. طوعاً و کرهاً[1] بپسندید و برحسنِ رای[2] ملك آفرین خواند و گفت آنچه خداوندم ملکه فرمود عینِ حقیقت[3] است که اگر در صحبتِ[4] آن بدان تربیت یافتی[5] طبیعتِ ایشان گرفتی و یکی ازایشان شدی ، اما[6] بنده امیدوارست که درصحبتِ صالحان[7] تربیت پذیرد وخویِ خردمندان گیرد که هنوزطفلست وسیرتِ بغی وعناد[8] درنهادِ او متمکن[9] نشده و در خبرست: کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه.[10]

بقیه ازصفحهٔ پیش

جاوید دهد ۱۴ـ روزگار مبر ، عمر ضایع مکن

۱۵ـ نی بوریا :نی حصیر. معنی بیت : درصحبت فرومایگان عمرخویشتن تباه مکن وچشم نیکی ازآنان مدارکه از نی حصیر شکر نتوانی یافت

۱ـ طوع، بفتح اول فرمانبرداری. کره: بضم اول وسکون دوم ناخواست وناپسند . طوعاً وکرهاً ، خواه ناخواه ۲ـ حسن رأی : نکورائی

۳ـ عین حقیقت، حقیقت محض، اصل راستی ودرستی ۴ـ صحبت، همنشینی ۵ـ یافتی ، میبافت . بآخر فعل جملهٔ شرط و جزا یائی افزوده میشدکه بیای شرطی معروف است ۶ـ اما : حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ۷ـ صالح : نیك ۸ ـ سیرت بغی وعناد ، روش وطریقه نافرمانی وستیهندگی وسخن ناشنودن. بغی : بفتح اول وسکون ثانی نافرمانی، تعدی. عناد : بکسراول ستیزه کردن ستیهیدن ونافرمانی وسخن ناشنودن ۹ـ متمکن: جای گیر ، اسم فاعل ازتمکن که بمعنی جای گرفتن وقادرشدن برچیزی است ۱۰ـ معنی خبر: هرفرزندی با سرشتی که پذیرای خوب وبدست زاده میشود پس پدر ومادرش وی راجهود وترسامجوس میگردانند . تهوید وتنصیر وتمجیس هر سه مصدر باب تفعیل اند و بترتیب بمعنی جهود گردانیدن و ترسا گردانیدن و مجوس گردانیدن . مجوس : بفتح اول پیروزدشت (برهان قاطع) مجوس معرب مغ که دریونانی Mágos خوانده میشد(حواشی برهان قاطع دکترمعین)مجوس معرب همین Mágos است ـ بعضی ازعلما فطرة را بسرشت توحیدونهاد اسلام تفسیر کرده اند

با بدان یار گشت همسرِ لوط[1]
خاندانِ نبوّتش گم شد
سگِ اصحابِ کهف[2] روزی چند
پیِ نیکان گرفت و مردم شد

این بگفت و طایفه‌ای از ندمایِ ملك[3] با وی بشفاعت یارشدند تا ملك ازسرخونِ اودر گذشت و گفت : بخشیدم اگرچه[4] مصلحت ندیدم

دانی که چه گفت زال[5] با رستمِ گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

۱ـ همسر لوط : زن لوط پیغامبر . لوط بن‌هامان‌بن‌آزر برادرزادهٔ ابراهیم بود که ازپیامبران بنی‌اسرائیل است وشهرهای قوم اوبسبب زشت‌کاری بنفرین لوط بزمین فروشد وزنش نیز نافرمان وکافر بود ولوط را دروغزن میخواند ودر زشتکاری‌با قوم همدست‌بود.در بعضی نسخ گلستان بجای مصراع نخستین «پسر نوح با بدان بنشست» دیده میشود که برمتن مزیت دارد . و مراد ازپسر نوح فرزند نافرمان آنحضرت کنعان است که‌چون‌طوفان برخاست بفرمان پدر گردن ننهاد ودر کشتی سوار نشد لاجرم‌غرقه گشت وخداوند بنوح فرمود که وی ازاهل تونیست که ناصالح بود ۲ـ سك اصحاب کهف: سك یاران غار . اصحاب کهف : نام هفت تن‌ازخداپرستان که ازبیم‌دقیانوس نام امپراطور روم که بت‌پرست بود ازشهرافسوس بگریختند وبغاری‌پناه‌بردند وبخفتند و سگشان نیز با آنان همراه بود ودر آستانه غار ساعد بگسترد و بفرمان خدا سیصد سال بخفتند پس بیدار شدند و باز بخفتند و در رستاخیز بازبرخواهندخاست.معنی‌بیت،سك‌اصحاب‌کهف بمصاحبت این نیکان‌خداپرست درنده خوئی بگذاشت وآدمی خوی شد ۳ـ ندمای ملك: همنشینان و همدمان شاه . ندماء بضم اول وفتح دوم جمع ندیم . اسمهای مختوم بالف ممدود ودرفارسی بیشتر با حذف همزه‌آخر بکارمیرود ۴ـ اگرچه: حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ۵ـ زال : درلغت بمعنی پیرفرتوت سپید موی وچون پدررستم با موی سفید و چهره سرخ از مادر بزاد وی را زال‌خواندند وزرنیز لغتی درزال‌است که‌گاه بدنبال نام پدررستم افزوده میشود وزال زر گویند وزرصفت زال‌محسوب میشود

دیدیم بسی ، که آبِ سرچشمهٔ خرد
چون بیشتر آمد شترِ و بار ببرد

فی‌الجمله[۱] ، پسر را بناز[۲] و نعمت برآوردند[۳] و استادان بتربیتِ او نصب[۴] کردند تاحسنِ خطاب[۵] و ردِّ جواب[۶] و آداب خدمتِ ملوکش[۷] در آموختند ودر نظرِ همگنان پسندیده‌آمد. باری ، وزیر ازشمایلِ[۸] او در حضرتِ ملك شمّه‌ای[۹] میگفت که تربیتِ عاقلان درواثر کرده است وجهلِ قدیم[۱۰] ازجبلّتِ[۱۱] اوبدربرده. ملك را تبسّم[۱۲] آمد و گفت :

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرك شود

سالی[۱۳] دوبرین برآمد . طایفهٔ اوباشِ محلت[۱۴] بدو پیوستند وعقدِ

۱ـ فی‌الجمله : باری ، در جمله ، خلاصه ، شبه حرف ربط

۲ـ ناز: کامرانی‌وتنعم ۳ـ برآوردند : پروردند ۴ـ نصب کردند: گماشتند ۵ـ حسن‌خطاب : آئین‌نیکو گفتگو کردن. خطاب: بکسراول ومخاطبه روبا روی سخن گفتن ۶ـ ردجواب : پاسخ‌باز گفتن. رد : بفتح‌اول‌وتشدید ثانی ، بازگردانیدن ۷ـ آداب خدمت ملوك : آئین خدمتگزاری در نزد شاهان ۸ـ شمایل : بفتح اول خویها وخصلتها جمع شمیله بفتح اول‌است واغلب شمایل درفارسی بمعنی‌شکل وصورت وهیأت بکار میرود ۹ـ شمه : بفتح اول وتشدید ثانی‌اندك وکم، اندك از بوی خوش ، این‌کلمه ازشم‌که در عربی بمعنی‌بوئیدن است با تصرف فارسیانه ساخته شده ۱۰ـ جهل قدیم : نادانی دیرین

۱۱ـ جبلت : بکسراول و دوم وتشدید سوم مفتوح طبیعت و سرشت و خلقت

۱۲ـ تبسم : لبخند ، مصدر باب تفعل ۱۳ـ سالی دو: قریب دو سال ، کمابیش دو سال ، یای وحدت مفید تقریب و تخمین است

۱۴ـ طایفهٔ اوباش محلت: گروه فرومایگان‌کوی . اوباش: بفتح اول‌وسکون دوم مردم درآمیخته ازهرگونه و فرومایگان مفرد آن در عربی وبش بفتح اول ودوم است و در فارسی بکار نمیرود

موافقت[۱] بستند تا بوقتِ فرصت[۲] وزیر وهر دو پسرش را بکشت و نعمتِ بی‌قیاس[۳] برداشت و درمغارهٔ[۴] دزدان بجایِ پدر بنشست و عاصی[۵] شد ملك دستِ تحیّر بدندان گزیدن گرفت[۶] و گفت :

شمشیرِ نیك ازآهنِ بد چون کند کسی؟
ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس[۷]
باران که در لطافتِ طبعش[۸] خلاف[۹] نیست
درباغ لاله‌روید[۱۰] ودرشوره‌بوم[۱۱] خس[۱۲]

☆☆☆

زمینِ شوره سنبل برنیارد
درو تخم و عمل[۱۳] ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست
که بد کردن بجایِ[۱۴] نیکمردان

۱ـ عقدموافقت ، پیمان‌هماهنگی وسازواری ۲ـ وقت فرصت، هنگام مناسب ۳ـ بی‌قیاس : بیحساب واندازه ، صفته‌مرکب از بی (پیشوند سلب)+قیاس (اسم) . قیاس : بکسراول ومقایسه سنجیدن و اندازه نمودن میان دوچیز ۴ـ مغاره : بفتح اول و مغار و غار : سمج یا سوراخی‌که درکوه باشد، نقب ، جای‌گوسفندان درکوه ۵ـعاصی: نافرمان اسم فاعل ازعصیان بکسراول ۶ـگرفت: آغازکرد
۷ـ معنی بیت:تیغ خوب ازآهن‌بد چگونه‌توان ساخت یعنی نمیتوان ساخت. (چون ، قید استفهام‌مجازاً مفید نفی) ای دانشمند فرزانه ، نامردم‌بپرورش وکوشش مردم نشود وپی‌نیکان نگیرد ۸ـ لطافت طبع: خوشی‌طبع، نیکی سرشت ۹ـ خلاف بکسر اول : مخالفت و با هم ناسازگاری کردن ۱۰ـروید: بمعنی‌رویاند. روئیدن: بمعنی دمیدن و سبزشدن گاه‌متعدی‌است گاه‌لازم ۱۱ـشوره‌بوم:زمین‌شوره ، شوره‌زار،شوربوم وشوره بوم زمین شورکه‌گل وسبزه درآن نمیروید ۱۲ـخس: بفتح اول خار ۱۳ـ تخم وعمل: بذروکار ۱۴ـ بجای:دربارهٔ، درحق ، براستای ، شبه‌حرف اضافه

حکایت (۵)

سرهنگ‌زاده‌ای[۱] را بردرسرای اغلمش[۲] دیدم که عقل و کیاستی[۳] و فهم[۴] و فراستی[۵] زایدالوصف[۶] داشت هم ازعهدِ خردی آثارِ بزرگی در ناصیهٔ[۷] اوپیدا[۸]

بالایِ سرش ز هوشمندی
می‌تافت ستارهٔ بلندی[۹]

فی‌الجمله مقبول نظر[۱۰] سلطان آمد که جمالِ[۱۱] صورت و معنی[۱۲] داشت و خردمندان گفته‌اند : توانگری بهنرست نه بمال و بزرگی بعقل نه بسال. ابنایِ‌جنسِ اوبرمنصبِ[۱۳] اوحسد بردند وبخیانتی[۱۴] متهم[۱۵] کردند

۱ـ سرهنگ‌زاده: فرزند پیشروو سردار لشکر. سرهنگ: سردارسپاه، جزء اول‌آن سر بمعنی مهتر وبزرك وجزء دوم‌آن هنك بمعنی‌سپاه و لشکر وطایفه ۲ـسرای‌اغلمش: کاخ‌اغلمش.اغلمش: بضم اول وثانی وسکون لام و ضم میم از بندگان برادر اتابك اوزبك بن محمد جهان‌پهلوان بودکه بنزد سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۸) رفت وپایگاهی بلند یافت و مدتی‌هم بحکمرانی ری واصفهان وهمدان رسید ۳ـکیاست: بکسر اول‌زیرکی ۴ـفهم:دانستن‌وبدل دریافتن ۵ـفراست: بکسر اول تیز فهمی ، دانستن بنشان و از روی علائم
۶ـزایدالوصف: افزون ازحدتوصیف وبیان، صفت است برای فراست
۷ـ ناصیه : پیشانی ، دراصل بمعنی موی پیشانی ۸ـپیدا : یعنی پیدا بود . فعل ربطی «بود» بی‌قرینه حذف شده ۹ـ ستارهٔ بلندی : اختر بزرگی و عظمت ، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی
۱۰ـ مقبول نظر سلطان آمد : بنظر سلطان مقبول آمد یا خوش‌آمد
۱۱ـ جمال : بفتح‌اول زیبائی وخوبی وحسن ۱۲ـ صورت‌ومعنی: ظاهروباطن ، پیدا وپنهان ۱۳ـ منصب : رتبه و عهده ، درفارسی بفتح صاد تلفظ‌میشود ، دراصل‌بمعنی جای برپاداشتن ۱۴ـ خیانت:

بقیه‌درصفحهٔ‌بعد

و در کشتنِ او سعیِ بی‌فایده[1] نمودند . دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست؟[2] ملك پرسید که موجبِ خصمیِ[3] اینان درحقِ توچیست ؟ گفت : درسایهٔ دولتِ خداوندی[4] دام ملکه[5] همگنان را[6] راضی کردم مگرحسود را که راضی نمیشودالاّ بزوالِ[7] نعمتِ من و[8] اقبال ودولتِ خداوندباد[9] .

توانم آن که نیازارم اندرون کسی
حسود[10] راچکنم کوزخودبرنج[11] درست؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

بکسر اول نادرستی و دغلی ۱۵ـ متهم : بضم اول وتشدید دوم‌مفتوح و بفتح سوم: کسی که گمان بد باو برده شده ، اسم مفعول ازاتهام . تهمت بمعنی بدگمانی

۱ـ سعی بی‌فایده نمودند : سخن چینی و کوشش بیهوده کردند « نمودند » بجای«کردند» بکار رفته و این برای احتراز از تکرار است

۲ـ معنی جمله : آنجا که یار مهربان است سخن چینی دشمن چه اثردارد وچگونه تضریب کند یعنی تضریب نمیتواندکردوتأثیری سخن چینی اوندارد . چه قید استفهام ، مجازاً مفیدنفی.«زدن»بتقریب بهمان معنی‌بکار رفته است‌که امروز هم شایع است ۳ـ خصمی . دشمنی ، مرکب از خصم+ی مصدری ۴ـ خداوندی : صفت نسبی ازخداوند ، شاهی ، صفت دولت ۵ـ دام‌ملکه : پادشاهی او بردوام و پیوسته باد

۶ـ همگنان ،همگینان : همگان ، همه‌کسان ، مفردآن همگین بمعنی‌همه ، اینجا مراد همهٔ همکاران وزیراست ۷ـ زوال : بفتح اول‌نابودشدن وتباه‌گشتن ، دورشدن ۸ـو: حرف ربط برای استیناف، یعنی‌آغاز کردن وازسر گرفتن ، دراینجا دعا بدولت واقبال شاه مطلبی است‌که دنبالهٔ سخن‌پیشین نیست وگفتاری است‌که تازه‌آغازکرده ۹ـ معنی‌جمله: سلطنت وبخت پادشاه پایدار وباقی باشد . باد : فعل دعائی سوم شخص مفرد

۱۰ـ حسود: بفتح اول رشکین ورشکناك ، رشك : بکاف بمعنی‌حسد. فردوسی فرماید :

چو چیره شود بردل مرد رشك یکی دردمندی بود بی‌پزشك

۱۱ـ برنج در: یعنی در رنج و گرفتار اندوه ـ «در» حرف اضافه تأکیدی

بمیر تا برهی‌ای حسود کین رنجیست
که ازمشقّتِ[1] آن جز بمرك نتوان رست

☆☆☆

شوربختـان[2] بآرزو خواهنـد
مقبلان[3] را زوالِ نعمت و جاه
گر نبیند بـروز شپّره چشم[4]
چشمهٔ آفتاب[5] را چـه گناه؟
راست خواهی ، هزار چشمِ چنان[6]
کور بهتر کـه آفتاب سیاه

حکایت (۶)

یکی[7] را از ملوك عجم حکایت کنند که دستِ تطاول[8] بمال رعیت[9]

۱ـ مشقت : بفتح اول و دوم سختی ورنج ۲ـ شوربختان : تیره‌بختان ، سیاه‌بختان ، بدبختان ۳ـ مقبل : نیکبخت ، بختور وبختاور ۴ـ شپره چشم : اضافهٔ مقلوب ،چشم شپره ، دیدهٔ خفاش. خفاش : بضم اول شپ پره ، شب‌پرك . شب‌پره مرکب از شب+ پر (صورت فعل امر ازپریدن)+ه‌پسوند اسم‌ساز، پرنده‌ای است خرد چشم دارای‌نیروی باصرهٔ ضعیف‌که ازنورگریزان است ۵ـ چشمهٔ‌آفتاب : چشمه‌هور، عین شمس ، تشبیه صریح ، ازلحاظ دستور اضافهٔ بیانی . معنی بیت: اگردر روز دیدهٔ خفاش نبیند ، چشمهٔ خورشید جهان‌افروز را گناهی نیست
۶ـ چشم‌چنان : موصوف وصفت ، چشمی دارای این صفت یعنی همانند دیدهٔ شپره . معنی بیت : براستی،کوری هزارچشم چون دیدهٔشپره، بهتر ازآنست که جرم‌آفتاب تیره شود و دنیا تاریك ماند ۷ـ یکی را: ازیکی . «را» دراینجاحرف اضافه است بمعنی «از» ، سعدی دربوستان بیشتر«ازیکی» بجای «یکی‌را» بکارمیبرد :
حکایت کنند ازیکی نیکمرد که اکرام حجاج یوسف نکرد
درنثرگلستان‌مفعول بواسطهٔ فعل «حکایت‌کنند»بیشتر با«را» ذکرمیشود

بقیه درصفحهٔ بعد

دراز کرده بود و جور و اذیّت آغاز کرده[۱] . تا بجائی که خلق[۲] از مکایدِ فعلش[۳] بجهان برفتند[۴] واز کربت جورش[۵] راهِ غربت گرفتند . چون رعیّت کم شد، ارتفاعِ ولایت[۶] نقصان پذیرفت[۷] وخزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند .

هر که فریادرسِ[۸] روزِ مصیبت خواهد
گو[۹] درایّامِ سلامت[۱۰] بجوانمردی کوش
بندهٔ حلقه بگوش[۱۱] ارننوازی برود
لطف کن لطف[۱۲] که بیگانه[۱۳] شود حلقه بگوش

بقیه ازصفحهٔ پیش
۸ـ دست تطاول: دست بیداد . استعارهٔ مکنیه، ازلحاظ دستوراضافهٔ تخصیصی. تطاول : در فارسی بمعنی بیـداد و در عربی بمعنی گردن کشی
۹ـ مال رعیت، خواسته وملك همه مردم . رعیت : عامهٔ مردم
۱ـ حذف فعل معین «بود» ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ معطوف علیه ۲ـ خلق . مردم، آفریدگان ۳ـ مکاید فعل : کیدهاومکرهائی که درکارهای اوبود ، مضاف ومضاف‌الیه ، اضافه مفیدتضمن وظرفیت . مکاید : بفتح اول جمع مکیده ومکیدت که بمعنی بدسگالی ومکر وکید است ۴ـ بجهان برفتند : بگوشه‌ای ازعالم گریختند ومهاجرت کردند ۵ـ کربت جور: اندوه ستم . اضافه مفید ظرفیت وتضمن مثل «مکایدفعل» . کربت : بضم اول و سکون دوم وفتح سوم اندوه دم گیر (نفس گیر)
۶ـ ارتفاع ولایت : حاصل کشور . ارتفاع : حاصل زراعت ، باج و خراج دولت ازحاصل املاك ۷ـ نقصان پذیرفت : کاستی گرفت
۸ـ فریادرس : مددکار، صفت فاعلی مرکب ، ترکیب یافته ازفریاد(اسم)+ رس (صورت فعل امر) . فریادرس روز : مضاف و مضاف‌الیه ، اضافه مفید ظرفیت یعنی فریادرس درروز . روز مصیبت : مضاف ومضاف‌الیه ، اضافه مفید ظرفیت ۹ـ گو : بگو، یعنی باو بگو ۱۰ـ ایام سلامت : روز خوشی و تندرستی و آفت نارسیدگی ، اضافه مفید معنی ظرفیت
۱۱ـ بندهٔ حلقه بگوش : چاکرزرخریدکه بنشان فرمانبرداری درگوش او
بقیه درصفحهٔ بعد

باری[۱]، بمجلس اودر[۲]، کتابِ شاهنامه همی خواندند درزوالِ مملکتِ ضحّاك[۳] و عهدِ فریدون[۴]، وزیر ملك را پرسید هیچ توان دانستن[۵] که فریدون که گنج و ملك و حشم[۶] نداشت چگونه برو مملکت مقرّر[۷] شد؟ گفت: آنچنانکه شنیدی خلقی برو بتعصّب[۸] گردآمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت. گفت: ای ملك، چو گردآمدن خلقی موجبِ پادشاهیست تو مر[۹] خلق را پریشان برای چه میکنی مگر[۱۰] سرِ پادشاهی کردن[۱۱] نداری؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

حلقه میکردند. حلقه بگوش: صفت ترکیبی ازدواسم ویك حرف اضافه در میان، نظیر «پابرجای» بمعنی ثابت و «پای درسنك» بمعنی بیحرکت

۱۲ـ لطفِ کن لطف: مهربانی کن مهربانی کن. تکرارلطف مفید تأکیداست «کن» بقرینه حذف شده: این نوع تأکید را تأکید لفظی گویند

۱۳ـ بیگانه: اجنبی، غریب، ناآشنا، ناشناس

۱ـ باری: خلاصه سخن، القصه ۲ـ بمجلس اودر: درمجلس او، «در» حرف اضافه تأکیدی ۳ـ مملکت ضحاك: پادشاهی ضحاك. ضحاك: پادشاه بیدادگر پیشدادی که سرانجام با قیام کاوهٔ آهنگر بدست فریدون گرفتار ودرکوه دماوند زندانی شد و بوی در بیدادگری مثل زنند. ضحاك معرب اژدهاك است بفتح اول واز نظر لغوی آنرا مار گزنده میتوان معنی کرد که همان اژدها واژدرها باشد ۴ـ عهد فریدون: روزگار فریدون. عهد: روزگار، پیمان، ضمانت ۵ـ هیچ توان دانستن: آیا میتوان دانست؟ هیچ. قیداستفهام ۶ـ حشم: چاکر وچاکران وکسان مرد جمع آن احشام

۷ـ مقررشد: ثابت وپایدار و معین ومسلم شد ۸ـ تعصب: پشتی کردن و یاری دادن و عصبیت کردن یعنی بخویشی و هم‌نژادی دوستی ورزیدن ۹ـ مر: حرفی است که بیشتر برسرمفعول آورده میشد و افادهٔ معنی تأکید یا حصروتأکید میکرد ۱۰ـ مگر: دراینجا قید ایجاب و تأکید است بمعنی همانا ۱۱ـ سرپادشاهی کردن: خیال واندیشهٔ سلطنت، سرمجازاً بمعنی اندیشه و خیال است بعلاقهٔ حال و محل

همان‌به[۱] که لشکر بجان پروری[۲]
که سلطان بلشکر کند سروری

ملك گفت: موجب گردآمدن سپاه ورعیّت چه باشد؟ گفت: پادشه را کرم باید[۳] تا برو گرد آیند و رحمت[۴]، تادر پناه دولتش ایمن[۵] نشینند و ترا این هر دو نیست

نکند جور پیشه[۶] سلطانی[۷]
که نیاید زگرگ چوپانی[۸]
پادشاهی[۹] که طرحِ ظلم افکند[۱۰]
پایِ دیوارِ ملكِ خویش بکند

ملك را پند وزیرِ ناصح[۱۱] موافقِ طبعِ مخالف نیامد[۱۲]. روی ازین

۱ـ همان‌به: همان شایسته وسزاواراست. همان بمعنی همانا، قیدایجاب وتأکید. به: شایسته و نیکو وسزاوار، به دراینجا صفت تفضیلی نیست بلکه صفت مطلق است ۲ـ پروری: پرستاری و محافظت کنی
۳ـ پادشه راکرم باید: برای پادشاه بخشندگی و بزرگواری بایسته ولازم است. «باید» دراینجافعل خاص است ومسند، کرم مسندالیه آن ۴ـ «باید» بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه ازجملهٔ معطوف حذف شده، ورحمت یعنی ورحمت باید، بعبارت دیگرمهربانی وبخشایش لازم است ۵ـ ایمن: بی‌ترس و بیم وآسوده دل: صفت بتصرف فارسیانه‌ممال ازآمن اسم فاعل عربی ازمصدر امن وامان بمعنی بی‌ترس وبیم گشتن، امن در عربی‌هم لازم است هم متعدی
۶ـ جورپیشه: ستمگر، صفت ترکیبی ازدواسم ۷ـ سلطانی: پادشاهی، سلطان+ی مصدری ۸ـ چوپانی: شوبانی وشبانی. چوپانی مرکب ازچو(=شوکه گویا بمعنی گوسفند ودام باشد)+پان(=بان پسوند نگهداری)+ی مصدری ۹ـ پادشاهی‌که: پادشاه+ی تعریف+که موصول ۱۰ـ طرح ظلم افکند، ظلم را طرح افکند، ستم‌را شالده نهاد وبنیادکرد. طرح: نهادن، انداختن، افکندن، نمودن ونشان‌دادن
۱۱ـ ناصح: اندرزگوی و خیرخواه، اسم فاعل از نصیحت

بقیه درصفحهٔ بعد

سخن در هم کشید و بزندانش فرستاد . بسی برنیامد[۱] که بنی‌عمّ[۲] سلطان بمنازعت خاستند[۳] و ملکِ پدرخواستند . قومی که ازدست تطاولِ اوبجان آمده بودند وپریشان شده ، برایشان گردآمدند و تقویت کردند تا ملک ازتصرّفِ[۴] این بدررفت وبرآنان مقرّرشد

پادشاهی کو روادارد ستم برزیر دست
دوستدارش[۵] روزِسختی‌دشمن‌زورآورست[۶]
بارعیّت‌صلح کن‌وزجنگ‌خصم‌ایمن‌نشین
زانکه شاهنشاهِ‌عادل[۷] رارعیّت‌لشکرست

بقیه ازصفحه پیش

۱۲ـ معنی جمله : اندرز وزیر خیر خواه با خوی و مزاج پادشاه که بخلاف داد و خرد میاندیشید ، سازگار نیامد . صنعت تضاد درین عبارت مراعات شده (موافق طبع مخالف)

۱ـ بسی برنیامد: دیری نپائید ۲ـ بنی‌عم : پسران‌عمو، بنی عم دراصل بنین عم بوده‌که نون جمع بقاعدهٔ نحوعربی باضافه ساقط شده . بنین وبنون وابناء جمع ابن است‌که پسرباشد ۳ـ بمنازعت‌خاستند: بستیزه و دشمنی قیام کردند . میان «خاستند وخواستند» جناس لفظی است

۴ـ تصرف : دست در کاری‌کردن ، ضبط‌کردن ، اقتدار و اختیار داشتن ۵ـ دوستدار ودوستار : هوادار، محب ، مرکب‌از : دوست +دار (صورت فعل امراز داشتن بمعنی پنداشتن و محسوب کردن)

۶ـ معنی بیت : شاهی که برفرودستان بیدادکندآنکه بوقت قدرت وی لاف دوستی واطاعت میزد هنگام درماندگی وبیچارگی اورا دشمنی چیره‌دست و نیرومند باشد وبخلاف وی میان بندد ۷ـ شاهنشاه عادل : شاهنشاه دادگر . شاهنشاه :شاه شاهان ، سرآمد شاهان، در زبان پهلوی‌شاهان شاه، ازفارسی باستان Xshâyathiyânâm Xshâyathiya(حواشی‌برهان قاطع دکترمعین)آمده‌که بفارسی میشودشاه شاهان یا باضافهٔ مقلوب شاهنشاه = شاهان شاه

حکایت (۷)

پادشاهی با غلامی عجمی[۱] در کشتی نشست وغلام دیگر[۲] دریا را ندیده بود و محنت کشتی نیازموده[۳] . گریه و زاری در نهاد[۴] و لرزه براندامش اوفتاد . چندانکه ملاطفت[۵] کردند آرام نمیگرفت و عیش[۶] ملك ازومنغص[۷] بود . چاره ندانستند . حکیمی[۸] درآن کشتی بود ملك راگفت : اگرفرمان دهی من اورا بطریقی خامش گردانم. گفت:غایتِ لطف و کرم[۹] باشد . بفرمود تاغلام بدریا انداختند . باری چند غوطه[۱۰] خورد مویش گرفتند وپیشِ کشتی آوردند . بدودست[۱۱] در سکانِ[۱۲] کشتی آویخت.چون برآمدبگوشه‌ای بنشست وقراریافت . ملك را عجب آمد. پرسید : درین چه‌حکمت بود؟ گفت:ازاول محنتِ غرقه[۱۳] شدن ناچشیده بود وقدر سلامتِ کشتی[۱۴] نمی‌دانست . همچنین قدرِ عافیت[۱۵] کسی داند

۱ـ غلامی عجمی: بنده‌ای‌که تازی نژاد نباشد . عجمی: صفت‌نسبی از عجم (مردم‌غیرعرب و سرزمینهای‌آنان) +ی نسبت ۲ـ دیگر: در اینجا بمعنی هرگزاست یعنی هرگز دریا ندیده بود ۳ـنیازموده: تجربه نکرده بود ۴ـ در نهاد : آغازکرد ۵ـ ملاطفت : نرمی‌ونیکوئی‌ومهربانی ۶ـ عیش:خوشی‌ونشاط ۷ـمنغص: بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح ناخوش ومکدر ، اسم مفعول ازمصدر تنغیص بمعنی‌تیره‌ساختن ۸ـ حکیم: داناوفرزانه ۹ـغایت لطف وکرم : نهایت نیکی وبزرگواری ۱۰ـ غوطه خورد: سربآب فروبرد . غوطه‌درفارسی ازغوط عربی بفتح اول وسکون دوم بمعنی فروشدن است ۱۱ـ بدودست : باهردودست ۱۲ـ سکان : بضم‌اول وتشدید دوم دم‌کشتی‌که بمنزلهٔ مهار وفرمان‌آن باشد ۱۳ـ غرقه : غرقشده ، غریق ، غرقه صفت وغرق اسم مصدر بتصرف فارسیانه ازغرق بفتح اول ودوم (مصدرثلاثی مجرد عربی) بمعنی‌آب ازسرگذشتن ساخته شده‌است ۱۴ـ سلامت‌کشتی : بی‌گزندی وایمنی‌کشتی ۱۵ـ عافیت : دورکردن خدای ازبنده مکروه را ، سلامت ازبلا وبیماری

که بمصیبتی[1] گرفتار آید.

ای سیر ترا نان جوین[2] خوش ننماید
معشوقِ منست آنکه بنزدیك[3] تو زشت است

حورانِ بهشتی[4] را دوزخ[5] بود اعراف[6]
از دوزخیان پرس که اعراف بهشتست

☆☆☆

فرقست میانِ آنکه یارش در بر
تا[7] آنکه دو چشمِ انتظارش[8] بر در

حکایت (۸)

هرمز[8] را گفتند: وزیرانِ پدررا چه خطا دیدی که بندفرمودی[9]؟ گفت: خِطائی معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابتِ[10] من، دردلِ ایشان،

۱ـ مصیبت: اندوه و سختی رسنده بکسی، اسم فاعل ازمصدر اصابت
۲ـ جوین: صفت نسبی، ازجو (غله معروف) + ین پسوند نسبت، صفت‌نان ۳ـ بنزدیك‌تو: پیش تو، یعنی بعقیدهٔ تو ۴ـ حوران بهشتی: سیه چشمان بهشت. حوران جمع فارسی حور وحورخود جمع مکسر حوراء است بفتح اول بمعنی زن سیه‌چشم. بعضی جمعهای عربی درفارسی گاهی مفرد محسوب شده دوبار جمع بسته میشود و این عمل قیاسی نیست وموقوف براستعمال بزرگان سخن است ۵ـ دوزخ: جهنم، درپهلوی دوشخو گویند یعنی جهان بد، هستی بد ۶ـ اعراف: بفتح اول دژاستوار یا بارهٔ میان بهشت ودوزخ ۷ـ تا: بمعنی با، حرف عطف
۸ـ انتظار: چیزی را چشم داشتن. چشم انتظار: دیدهٔ انتظاربمعنی چشم نگران است، انتظار که اسم و مضاف‌الیه است برای تأکید در وصف بجای منتظر که صفت است بکار رفته. معنی بیت: حال آنکه یارش درکناراست با حال آنکه چشم براه اوست یکسان نیست ۸ـ هرمز: مراد هرمز فرزند انوشیروان است (۵۷۹ـ۵۹۱) میلادی ۹ـ بند فرمودی: بزنجیر کردی و بزندان افکندی ۱۰ـ مهابت: بفتح‌اول‌شکوه وبیم

بی کرانست[۱] و برعهدِ[۲] من اعتماد کلی[۳] ندارند . ترسیدم از بیمِ گزندِ خویش آهنگِ هلاکِ من کنند پس قولِ حکمارا کاربستم که گفته‌اند:

ازآن کز تو ترسد بترس ای حکیم
و گر با چنو صد برآیی بجنگ[۴]
از آن مار برپایِ راعی[۵] زند
که ترسد سرش را بکوبد بسنگ
نبینی[۶] که چون گربه عاجز شود
برآرد بچنگال چشمِ پلنگ ؟

حکایت (۹)

یکی از ملوك عرب رنجور[۷] بود درحالتِ پیری و امیدِ زندگانی قطع کرده[۸]، که[۹] سواری از در درآمد و بشارت[۱۰] داد که فلان قلعه[۱۱] را بدولتِ خداوند گشادیم و دشمنان اسیر آمدند[۱۲] وسپاه ورعیتِ آن طرف

۱ـ بی کران : بیکران ، صفت بصورت مسند ، بیحد و اندازه
۲ـعهد : پیمان‌وسوگند ۳ـ اعتمادکلی: پشت گرمی تام و استظهار کامل. کلی‌صفت‌ترکیب یافته ازکل(=همه)+ی نسبت ۴ـ برآئی: بجنك : درجنك حریف وهماورد باشی وازعهده برآئی ۵ـ راعی : شبان ، چوپان ، اسم فاعل‌ازرعایت پاس داشتن وپاسبانی ۶ـنبینی: آیا ندیده‌ای وآیا نمی‌بینی . اینجا فعل نبینی مفید هردوزمان است ماضی و مضارع باهم ۷ـ رنجور : بیمار ۸ـ امید زندگانی قطع کرده : رشتهٔ امید حیات گسسته , حال است برای یکی ازملوك عرب
۹ـکه: حرف ربط برای مفاجاة یعنی ناگاه ۱۰ـ بشارت : بکسر اول مژده ، خبرخوش ۱۱ـ فلان قلعه : دژفلان ، فلان صفت قلعه محسوب میشود وشرحش گذشت ۱۲ـ اسیرآمدند: اسیرشدند.اسیر: بروزن فعیل وبمعنی‌مفعول است یعنی گرفتارشده ودربندکرده مشتق ازمصدر اسارت واسار بکسراول

بجملگی[1] مطیعِ فرمان گشتند : ملك نفسی سرد[2] برآورد و گفت : این مژده مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت .

بدین امید بسرشد ، دریغ[3] ، عمرِ عزیز
که آنچه در دلم است ازدرم فرازآید[4]
امیدِ بسته[5] برآمد ولی چه فایده زانك
امید نیست کـه عمرِ گذشته بازآید

کوسِ[6] رحلت[7] بکوفت دستِ اجل[8]
ای دو چشمم وداعِ[9] سـر بکنید
ای کفِ دست و سـاعد[10] وبازو
همـه تودیعِ یکدگر[11] بکنید

۱ـ بجملگی : به‌پیشوند+جمله (اسم وبمعنی همه)+ی ، معادل‌همه، برای تأکید معنوی‌وارادهٔ شمول، یعنی سپاه ورعیت همه بفرمان گردن‌نهادند
۲ـ نفسی سرد : آهی سرد ۳ـ دریغ : ازاصوات است و در بیان تأسف بکار میرود ۴ـ فرازآید ، درآید ، فراز معانی متعدد دارد درآمدن وفرا رفتن ، باز ، بسته، نزدیك... ۵ـ امید بسته : امیدی‌که راه دست یافتن باومسدود بود ،کارفروبسته . امید : امل ، رجاء
۶ـ کوس ، نقارهٔ بزرك ۷ـ رحلت ، بکسراول وسکون دوم‌و فتح سوم کوچ . کوس رحلت : طبل رحیل یاکوچ ، اضافهٔ تخصیصی
۸ـ دست اجل : دست مرك ، استعارهٔ مکنیه . ازلحاظ دستور اضافهٔ‌تخصیصی
۹ـ وداع : بفتح اول بدرودکردن . وداع سر بکنید : با سر بدرود کنید ، اضافهٔ جزئی ازفعل مرکب بمفعول‌آن ۱۰ـ ساعد:رش، از مچ تا آرنج ، ساق دست ۱۱ـ تودیع : بدرودکردن ، مصدر باب تفعیل . تودیع‌یکدیگر، اضافه‌جزئی‌ازفعل‌مرکب بمفعول‌آن . یکدیگر،ضمیر مبهم (باصطلاح‌ازمبهمات) که برتقابل‌هم دلالت دارد

برمنِ اوفتاده دشمن کام[۱]
آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد[۲] بنادانی
من نکردم ، شما حذر[۳] بکنید

حکایت(۱۰)

بربالینِ[۴] تربتِ[۵] یحیی[۶] ، پیغامبر[۷] ، عَلَیْهِ السَّلام[۸] ، معتکف بودم درجامع دمشق[۹] که[۱۰] یکی از ملوکِ عرب[۱۱] که ببی‌انصافی[۱۲] منسوب بود اتفاقاً[۱۳] بزیارت[۱۴] آمد ونماز و دعا کردوحاجت خواست .

۱ـ برمن اوفتاده دشمن‌کام ،برمن‌که بمراد دشمن بخاک‌هلاک‌افتاده‌ام ای یاران بمهربانی بگذرید وپرسشی کنید ـ دشمن‌کام اوفتاده ، صفت مرکب
۲ـ بشد:رفت وسپری شد ۳ـ حذر: پرهیز. حذر ازجملهٔ اول بقرینهٔ اثبات‌آن درجملهٔ دوم حذف‌شده‌است یعنی من پرهیزنکردم شماپرهیز کنید ۴ـ بالین : سرین ، طرفی‌که بدان سوسر نهند، بالش
۵ـ تربت ، خاك وبمجاز برگور اطلاق میشود ۶ـ یحیی: یحیی بن زکریا ازپیامبران بزرك است‌که ازکودکی بوی علم وحکمت داده شد و در سی سالگی بنبوت رسید چون عیسی بپیامبری برگزیده شدیحیی اوراتصدیق کرد وباشاعه‌آئین مسیح پرداخت و پس ازصعود عیسی‌بآسمان‌کشته شد
۷ـ پیغامبر: پیامبر، اسم‌مرکب ازپیام+بر(صورت فعل امرازبردن). پیامبر، عطف‌بیان‌یحیی‌است ۸ـ علیه‌السلام: درودوسلام براوباد، جمله‌دعائی، السلام مبتدا، علیه جارومجرور ومتعلق بمحذوف خبرآن ۹ـ جامع دمشق : مسجدآدینهٔشهردمشق . دمشق، بکسر اول ودوم وهمچنین بکسراول وفتح دوم مرکزشام ۱۰ـ که : حرف ربط ، درآن حال‌که
۱۱ـ عرب، تازی.اسم جنس است، مردم تازی شهرباش وعروب بضم‌اول‌جمع آن است ولی اعراب یعنی تازیان بیابان نشین مفرد آن اعرابی
۱۲ـ انصاف، داد دادن ۱۳ـ اتفاقاً ، ازاتفاق، بحکم اتفاق.اتفاق، واقع شدن‌کار ۱۴ـ زیارت ، بدیدار کسی یا جائی آمدن

درویش و غنی بندهٔ این خاك درند
و آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند[۱]

آنکه مرا گفت از آنجا که[۲] همّتِ[۳] درویشانست و صدقِ معاملت[۴] ایشان، خاطری[۵] همرا ممن کنند که‌ازدشمنی صعب[۶]، اندیشناکم. گفتمش

بررعیتِ ضعیف رحمت کن تا ازدشمنِ قوی زحمت[۷] نبینی
ببازوانِ توانا و قوّتِ سردست[۸]
خطاست‌پنجهٔ‌مسکینِ ناتوان‌بشکست[۹]
نترسدآنکه برافتادگان نبخشاید؟
که گرزپای‌درآید کسش‌نگیرددست[۱۰]

۱ـ معنی بیت: تنگدست وتوانگرچاکراین آستانه‌اند وآنان که‌بظاهر توانگرترند دست نیازشان برای برآمدن حاجتهای بیشماربسوی این‌درگاه درازتر از دیگران است وهرچه می‌اندوزند بازتوقع ثروت افزونتری‌دارند

۲ـ از آنجا که : حرف ربط مرکب (شبه‌حرف ربط) برای تعلیل . معنی جمله ، ازآنجاکه فیض همت درویشان عام است ۳ـ همت، با توجه دل ازخداوند برآمدن امیدی را خواستن حافظ فرماید،

همتم بدرقه‌راه‌کن‌ای طایرقدس که درازاست‌رهمقصدومن‌نوسفرم

۴ـ صدق معاملت : راست‌کاری ودرست رفتاری ۵ـ خاطر: عنایت ، توجه باطنی وکنایه ازدعا ۶ـ صعب: سخت وسرکش،صفت دشمن ۷ ـ زحمت ، آزردگی و رنج ، هنگامه و گیرودار

۸ـ قوت سردست : نیروی سرپنجه ۹ـ بشکست : بشکستن ، بای بشکست بای تأکید است‌که برمصدر و مصدر مرخم نیزافزوده میشود . معنی مصراع : همانا شکستن پنجهٔ ضعیف عاجز کاری نادرست و ناصوابست

۱۰ـ معنی‌بیت: مصراع اول استفهام مجازاً مفید تقریر وتوبیخ است، یعنی آیا نمی‌ترسدآنکه بربیچارگان ترحم نمیکند (باآنکه باید بترسد) چه اگرازقدرت بیفتد کس بیاریش نپردازد ، سعدی درجای دیگر میفرماید ،

نمی‌ترسی ای گرگ ناقص خرد که روزی پلنگیت از هم درد؟

هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت[۱]
دماغ[۲] بیهده پخت و خیالِ باطل بست[۳]
ز گوش پنبه برون آر و دادِ خلق بده[۴]
و گر تو می ندهی[۵] داد، روزِ دادی[۶] هست

بنی آدم[۷] اعضایِ یکدیگرند[۸]
که در آفرینش زیك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

۱ـ چشم داشتن : توقع داشتن وامید داشتن . چشم نیکی داشت: نیکی را توقع داشت ، اضافهٔ یك جزء از فعل متعدی مرکب بمفعول آن
۲ـ دماغ ، بکسر اول مغزسر. دماغ بیهده پختن ، فکر بیهوده و باطل درسر پروردن ۳ـ خیال باطل بست : تصوری تباه و توهمی احمقانه کرد
۴ـ داد خلق بده ، بعدالت با مردم رفتارکن . داد : عدل و انصاف و راستی ودفع ظلم ۵ـ می ندهی: نمیدهی ، مقدم آمدن می(پیشوندفعل) برحرف نفی درمضارع وماضی هردودیده میشود ۶ـ روزداد: روزی که درآن با انصاف وعدل رفتارکنندودادددهند، اضافه مفیدمعنی تضمن وظرفیت (ظرف ومظروف بودن)چنانکه نظامی فرماید :
گفت هان وقت بیقراری نیست شب ، شب زینهار خواری نیست
۷ـ بنی آدم: پسران وزادگان حضرت آدم(ابوالبشر یا پدر آدمیان) ۸ـ یك ـ دیگر، در بعضی نسخ یك پیکرند بجای یکدیگرند آمده است که از نظر لفظ و معنی مناسبتر مینماید و با این حدیث نبوی که فکر سعدی از آن نیرو گرفته سازگارتر، اینك حدیث وترجمهٔ آن، اَلنّاسُ کَالْجَسَدِ الْواحِدِ إذا اشْتَکیٰ مِنْهُ عُضْوٌ تَداعیٰ لَهُ سائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَ الْحُمّیٰ : مردم مانند یك پیکراست . چون ازاین پیکر اندامی رنجور گردد همه پیکر بتب و بیداری چون آن عضو بیمار و رنجور شوند. این حدیث با اندکی اختلاف بگونهٔ دیگر نیز دیده شده است

تو کز محنتِ دیگران بیغمی
نشاید[1] که نامت نهند آدمی[2]

حکایت(۱۱)

درویشی[3] مستجاب‌الدّعوة[4] در بغداد پدید آمد. حجّاجِ یوسف[5] را خبر کردند. بخواندش و گفت: دعایِ خیری برمن بکن. گفت: خدایا جانش بستان. گفت: از بهرِ خدای این چه دعاست[6]؟

گفت: این دعایِ خیرست ترا وجمله مسلمانان را[7].

ای زبردستِ[8] زیردست آزار[9]
گرم تا کی بماند این بازار؟

۱ـ نشاید، نتوان وسزاوار نیست ۲ـ آدمی: اسم، ترکیب‌یافته از آدم(ابوالبشر)+ی‌نسبت بمعنی انسان، مردم ۳ـ درویش: صوفی، فقیر، قلندر ۴ـ مستجاب‌الدعوة. پذیرفته دعا. مستجاب، بضم‌اول وسکون دوم‌وفتح سوم قبول‌کرده وجواب‌گفته، اسم مفعول ازمصدراستجابت بمعنی جواب‌گفتن، قبول کردن. دعوة: بفتح اول دعا، خواندن
۵ـ حجاج یوسف: حجاج بن یوسف، اضافهٔ مفید معنی انتساب است. چه بشخص چه بغیر شخص مانند: حجاج یوسف، مجنون لیلی، بهرام گور، حافظ شیراز، خلف‌بانو. حجاج بن‌یوسف ثقفی‌سردارستمگر خلیفه عبدالملک‌بن مروان اموی(۷۵-۹۵) بیست سال والی‌عراقین‌بودوبسال ۹۵هجری‌درگذشت. بغداد درزمان حجاج دهکده‌ای بیش نبودتا درروزگار ابوجعفرمنصوردرسال ۱۴۵ بپایتختی انتخاب شد منصور آن را بشهری بزرك بدل کرد
۶ـ از بهرخدای‌این‌چه‌دعااست: ترا بخدای‌این‌که گفتی دعا نیست‌نفرین‌است، استفهام‌مجازاً مفیدنفی ۷ـ مسلمانان را: برای‌مسلمانان. مسلمانان جمع مسلمان است و مسلمان خود جمع مسلم است که بمعنی مفرد(با تصرف فارسیانه) بکاررفته‌ودوباره جمع‌بسته‌شده است ۸ـ زبردست: قدرتمند، صفت جانشین موصوف ۹ـ زیردست آزار: رنج‌رسان بفرودستان، و رعایاوبندگان، صفت فاعلی مرکب

بچه کار آیدت جهانداری[۱] ؟
، مردنت به کـه[۲] مردم آزاری

حکایت(۱۲)

یکی از ملوکِ بی‌انصاف[۳] پارسائی[۴] را پرسید : از عبادتها کـدام فاضل‌تر[۵]ست. گفت : ترا خوابِ نیم روز[۶] تا در آن ، یك نفس خلق را نیازاری .

ظالمـی را خفتد دیدم نیم روز
گفتم این فتنه‌است،خوابش‌برده، به
وآنکه خوابش بهتر ازبیداری است
آن چنان بد زندگانی[۷]، مرده به

حکایت(۱۳)

یکی از ملوك را شنیدم[۸] که شبی در عشرت[۹] روز کرده بود و در

۱ـ جهانداری : نگاهبانی گیتی وادارهٔ امور عالم ، پادشاهی . معنی بیت : پادشاهی ونگاهبانی گیتی بکارتونمی‌آید ومرك تو برزندگانیت‌کمایهٔ رنج مردم است برتری دارد تامردم ازآزارتوبرهند ۲ـ که : اینجا حرف اضافه بمعنی از ۳ـ بی‌انصاف : بیدادگر ، صفت مرکب از بی(پیشوند سلب)+انصاف (اسم) ۴ـ پارسا: زاهد، پرهیزگار
۵ـ فاضل‌تر، فاضلتر: افزونتر، فاضل‌اسم فاعل ازفضل بمعنی افزونی ، زائد ماندن ۶ـ نیم‌روز، نیمروز : ظهر، میانه‌روز، هنگام زوال
۷ـبد زندگانی: ستمگربدکارکه درزندگی جزشروفساد نکند ، بد روزگار معنی دوبیت : ستمگری‌را درمیان روزخفته یافتم ، با خودگفتم بلاست،نیك است‌که‌خواب اورا درربود. بدکار بد روزگاری‌که خفتنش به ازبیداری باشد مردنش‌هم به‌از زیستن است .«به»دربیت اول صفت مطلق است نه‌صفت تفضیلی

بقیه در صفحهٔ بعد

پایان مستی همی گفت:

ما را بجهان خوشتر ازین یك دم نیست
کز نیك و بد اندیشه واز کس غم نیست

درویشی بسرما برون خفته بود و گفت:

ای آنکه باقبالِ تو در عالم نیست
گیرم[1] که غمت نیست غمِ ما هم نیست؟

ملك را خوش آمد. صرّه‌ای[2] هزار دینار[3] ازروزن برون داشت که دامن بدار[4] ای درویش. گفت: دامن از کجا آرم که جامه ندارم؟ ملك را برحالِ ضعیفِ[5] او رقت[6] زیادت شد و خلعتی[7] برآن مزید[8] کرد وپیشش

بقیه ازصفحهٔ پیش

۸ـ یکی ازملوك راشنیدم که: شنیدم که یکی از پادشاهان. «را» زائد بنظرمیرسد. سعدی دربوستان درموارد مشابه «را» نیاورده است:

گدائی شنیدم که در تنك جای نهادش عمر پای برپشت پای
شنیدم کـه دارای فرخ تبار زلشکر جدا ماند روز شکار

۹ـ عشرت: بکسراول عیش ونشاط، خوشدلی، آمیزش

۱ـ گیرم: پندارم وفرض میکنم. معنی مصراع: پندارم که اندوهی نداری. آیا دلت برما نمیسوزد و اندیشهٔ ما نداری باانکه باید داشته باشی

۲ـ صره: بضم اول وتشدید دوم مفتوح همیان و همیان بفتح اول کیسه درازی که درآن پول نهند وبرکمربندند ۳ـ دینار: مسکوك زر

۴ـ دامن‌بدار: دامن جامه را بدست نگاهدار ۵ـ حال‌ضعیف: بیچیزی و تنگدستی ضدآن قوت حال بمعنی توانگری و ثروتمندی

۶ـ رقت: بکسراول وتشدید دوم‌دلسوزی وغمخواری ومهربانی‌ورحم

۷ـ خلعت: بکسر اول بیشتر جامه یا تن پوشی است که بزرگی برکهتری پوشاند ۸ـ مزید: بفتح اول مصدر میمی است یعنی افزون کردن وافزون شدن و گاهی اسم مفعول است بمعنی افزون‌کرده یا افزون شده، در فارسی باستعانت فعل کردن یا شدن فعل از آن ساخته میشود

فرستاد. درویش مر آن نقد وجنس[۱] را باندك زمان بخورد وپریشان کرد[۲] وبازآمد .

قرار بر کفِ آزادگان[۳] نگیرد مال
نه صبر در دلِ عاشق[۴] نه آب در غربال[۵]

در حالتی که ملك را پروایِ[۶] او نبود، حال بگفتند. بهم برآمد و روی ازودرهم کشیدوزینجا گفته‌اند اصحابِ فطنت[۷] وخبرت[۸] که‌ازحدّت[۹] وسورتِ[۱۰] پادشاهان برحذر باید بودن که غالبِ همّتِ[۱۱] ایشان بمعظماتِ امورِ[۱۲] مملکت متعلّق باشد وتحمّلِ ازدحامِ[۱۳] عوام نکند.

حرامش بود نعمتِ پادشاه
که هنگامِ فرصت[۱۴] ندارد نگاه

۱ـ نقد وجنس : پول وکالا . نقد : پول حاضر و آماده ، درم سره را ازناسره جداکردن ، پیشدست ۲ـ پریشان کرد : پراکنده کرد ۳ـ آزادگان : وارستگان ومردم نیك وبزرگوار ۴ـ نه : حرف ربط ، فعل «نگیرد» در مصراع دوم بقرینهٔ اثبات آن درمصراع اول حذف شده است ۵ـ غربال : بکسر اول و همچنین غربیل بمعنی پرویزن ۶ـ پروا: اعتناء ، باك ، اندیشه . معنی عبارت : پادشاه را آنگاه که بحالوی اعتنائی نبود، حال بگفتند ۷ـ اصحاب فطنت: صاحبان هوشیاری وزیرکی ، زیرکان وهوشیاران ۸ـ خبرت: بکسر اول دانستگی ودانش. اصحاب خبرت: آگاهان ودانایان ۹ـ حدت: بکسراول وتشدید دوم مفتوح تیزی ۱۰ـ سورت : بفتح اول تندی وشدت ۱۱ـ غالب همت : بهرهٔ بیشتر توجه ۱۲ـ معظمات امور: کارهای بزرك ، صفت وموصوف ، بحال اضافه خوانده شود، این صفت وموصوف درجمع وتأنیث برطبق قواعد زبان عربی مطابقه کرده است وبتقلید ازعربی در فارسی هم دیده میشود . معظم : اسم مفعول ازاعظام بمعنی بزرك داشتن، معظمه مؤنث آن جمع معظمات ۱۳ـ ازدحام: انبوهی کردن اجتماع کردن ۱۴ـ هنگام فرصت: موقع مناسب . معنی بیت: عطا وانعام شاه بر کسی که درهر کاررعایت مناسبت وقت را نکند حرام باد ـ حرام : ناروا و نابایست وناشایست

مجالِ[1] سخن تا نیابی زپیش[2]

بیهوده گفتن مبر قدرِ خویش

گفت: این گدایِ شوخِ[3] مبذّر[4] را که چندان نعمت بچندین مدّت[5] برانداخت، برانید که خزانهٔ بیت‌المال[6] لقمهٔ مساکین است نه طعمهٔ اخوان الشّیاطین[7].

ابلهی کو روزِ روشن شمعِ کافوری[8] نهد

زودبینی کش بشب روغن نباشددرچراغ

یکی ازوزرایِ ناصح گفت: ای خداوند مصلحت‌آن بینم که‌چنین کسان را وجهِ کفاف[9] بتفاریق[10] مجرا[11] دارند تا درنفقه[12] اسراف نکنند.

۱ـ مجال سخن : فرصت گفتار و میدان سخن ۲ـ زپیش : ازقبل، پیشتر ۳ـ شوخ: گستاخ وبیحیا ۴ـ مبذر: بضم‌اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور باددست ، پریشان‌کنندهٔ مال باسراف ، اسم فاعل از تبذیر ۵ـ چندان نعمت بچندین مدت : چندان و چندین صفت مقدم است برای نعمت و مدت . بقرینه مقصودآن است‌که نعمت بسیار درزمان اندك تلف‌کرد ۶ـ خزانهٔ بیت‌المال : گنجینهٔ دولت اسلام بیت‌المال : خانه‌ای‌که درعصر خلفای اسلامی غنیمت و جزیه ومال بی‌وارث درآن‌نگهداری‌میشد واین اموال را برای بهبود حال ضعیفان صرف‌میکردند

۷ـ طعمه اخوان الشیاطین : خوراك دوستان (برادران) دیوان . اشارت بآیهٔ۲۷ سورهٔ ۱۷ قران دارد ـ إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ. همانا پریشان کنندگان مال‌باسراف برادران شیاطین باشند ۸ـشمع کافوری : شمعی که اندکی کافور بموم یا پیه آن افزوده باشند تا هنگام برافروختن بوی خوش دهد. معنی بیت : گولی که درروز آفتابی شمع گران قیمت‌کافوری برافروزد بزودی چنان تهیدست گردد که چراغ وی را درشب از بی‌روغنی خاموش خواهی یافت ۹ـ وجه‌کفاف : پولی‌که با آن روزگذاری توان فراهم‌کرد . کفاف: بفتح اول روزگذار (روزی وقوت) که آدمی را از خواستن‌بی‌نیازکند ۱۰ـ تفاریق : بفتح اول جمع تفریق‌بمعنی‌جداجدا کردن، پراکنده‌کردن، بهربهرکردن ۱۱ـمجرا،

بقیه درصفحهٔ بعد

اما[۱] آنچه فرمودی اززجر[۲] ومنع، مناسبِ حال ارباب همّت[۳] نیست، یکی را بلطف اومیدوار گردانیدن و باز بنومیدی خسته کردن[۴].

بروی خود درِطمّاع[۵] باز نتوان کرد
چوباز شد، بدرشتی فراز[۶] نتوان کرد

کس نبیند کـه تشنگانِ حجـاز[۷]
بسـر آبِ شور گـزد آینـد
هر کجا چشمه‌ای بـود شیرین
مردم و مرغ و مـور گردآیند

حکایت(۱۴)

یکی ازپادشاهانِ پیشین در رعایتِ مملکت[۸] سستی کردی و لشکر بسختی‌داشتی[۹] لاجرم‌دشمنی صعب[۱۰] روی نهاد همه پشت بدادند[۱۱].

بقیه ازصفحهٔ پیش

مجری: بضم اول والف مقصور در آخر اسم مفعول ازاجراء ، روان‌کرده و رانده ۱۲ـ نفقه: بفتح اول ودوم هزینه، خرج. معنی دوجملهٔاخیر: وجه روزگذار این‌کسان را بهربهر (باقساط) بپردازند تا درهزینه باددستی نکنند

۱ـ اما ، حرف ربط برای تفصیل ۲ـ زجر : راندن وآزار کردن ۳ـ ارباب همت : خداوندان همت، کسانی‌که روی دل بخدا دارند . همت : خواهش ، اراده، توجه دل ۴ـ خسته‌کردن : دل افگارکردن، آزردن. خسته: مجروح وزخم خورده ۵ـ طماع: بسیار آزمند، آزور ۶ـ فراز: بسته، باز، ازاضداد است ۷ـ حجاز: بکسراول مکه ومدینه وطائف و روستاهای‌آنها ۸ـ رعایت مملکت: پاسداری و نگاهبانی کشور ، مضاف و مضاف‌الیه ، اضافهٔ شبه فعل (رعایت) به‌مفعول (مملکت) ۹ـ داشتی،میداشت،ماضی استمراری. معنی‌جمله: برسپاهیان سخت میگرفت وآنان را درعسرت وتنگدستی رها میکرد

۱۰ـ صعب،سخت،صفت‌دشمن ۱۱ـ پشت‌بدادند: گریختند، بهزیمت‌رفتند

چـو دارند گنج از سپاهی[۱] دریغ
دریـغ آیدش دست بـردن بتیغ

یکی را ازآنان که غدر کردند[۲] بامن دمِ دوستی[۳] بود ملامت کردم وگفتم : دونست[۴] وبی‌سپاس[۵] وسفله[۶] وناحق‌شناس[۷] که باندك تغیّرِ حال از مخدومِ قدیم[۸] برگردد و حقوقِ نعمتِ سالها درنوردد[۹] . گفت : ار[۱۰] بکرم معذورداری‌شاید[۱۱] ، که اسبم درین واقعه[۱۲] بی‌جو بود و نمدزین[۱۳] بگرو ، و سلطان که بزر برسپاهی بخیلی کند[۱۴] ، با اوبجان جوانمردی نتوان کرد.

۱ـ سپاهی : لشکری ، اسم ترکیب یافته از سپاه+ی نسبت ، هریك ازآحاد سپاه، باصطلاح امروزسرباز ۲ـ غدرکردند: بیوفائی کردند وگریختند ـ «که» دراین جمله که موصول است . «غدرکردند» جملهٔ صله‌و بتأویل صفت میرود برای «یکی» ۳ـ دم دوستی: دعوی دوستی.دم: بفتح اول نفس، «دم دوستی بامن» مسندالیه و«یکی را ازآنان بود» مسند و رابطه است ۴ـ دون: فرومایه ، صفت ۵ـ بی‌سپاس: کسی که شکر نعمت نمی‌گزارد ، صفت، مرکب ازبی (حرف نفی وسلب)+سپاس (اسم) ۶ـ سفله: بکسراول ناکس وفرمایه ۷ـناحق‌شناس: ناانصاف وناسپاس، صفت فاعلی مرکب، ترکیب یافته از:نا (حرف‌نفی)+ حق(اسم)+شناس(صورت فعل امر) ۸ـمخدوم قدیم : سرورومولای دیرینه.مخدوم:اسم‌مفعول است‌ازخدمت بمعنی چاکری ۹ـدرنوردد، پیچد وطی‌کند. معنی جمله : بساط حق مخدوم را درهم می‌پیچد یعنی‌احسان وی را سپاس نمیگزارد ۱۰ـار: اگر ۱۱ـ شاید:شایسته‌و سزاوارست ۱۲ـواقعه: کارزار، حادثهٔ‌سخت ۱۳ـنمدزین: نمدی‌که زیرزین برپشت اسب نهند، دراصل مضاف ومضاف‌الیه بوده است‌که اضافه را با حذف‌کسرهٔ‌آن فك‌کرده‌اند وبصورت یك اسم مرکب درآمده است مانند سرمایه ، صاحبدل ۱۴ـ بخیلی کند : زفتی کند و امساك ورزد. بخیلی مرکب است از بخیل (بمعنی ممسك و زفت) +ی مصدری، بمعنی بخل

زر بدد مردِ سپاهی را تا سر بنهد[۱]
وگرش زر ندهی، سر بنهد درعالم[۲]

اذا شبع الکمی یصول بطشاً
و خاوی البطن یبطش بالفرار[۳]

حکایت(۱۵)

یکی از وزرا معزول[۴] شد و بحلقهٔ درویشان[۵] درآمد . اثر برکتِ صحبتِ[۶] ایشان درو سرایت[۷] کرد و جمعیّتِ خاطرش[۸] دست داد . ملك بار دیگر برودل خوش کرد[۹] وعمل[۱۰] فرمود . قبولش نیامد و گفت : معزولی بنزد خردمندان بهتر که[۱۱] مشغولی[۱۲] .

۱ـ سر بنهد: سروجان فدا کند ۲ـ سر بنهد درعالم: سر بفرار میگذارد و بگوشه‌ای از جهان میگریزد ۳ـ معنی بیت: چون دلاور سیر باشد در جنگ سخت میکوشد و شکم تهی بگریز دلیری مینماید
۴ـ معزول: اسم مفعول ازمصدرعزل، ازکارومنصب بازداشته ۵ـ حلقهٔ درویشان: انجمن ومجلس صوفیان ۶ـ معنی جمله: نشان سعادت همدمی آنان درو نیز ظاهر شد ۷ـ سرایت : بکسر اول اثر کردن چیزی درچیزی
۸ـ جمعیت خاطر: آرامش دل . جمعیت: آرامش وسکون، اسمی است که بتصرف فارسیانه ازمصدر «جمع» عربی با افزودن «یای مشدد وتاء» که نشان مصدرصناعی (جعلی) درعربی است، ساخته شده است ۹ـ دل خوش کرد: مهربان شد ۱۰ـ عمل فرمود، کاردیوانی بدوسپرد . عمل: کاروخدمت
۱۱ـ که: بمعنی از، اینجا حرف اضافه است ۱۲ـ مشغولی: درکار داشتگی ونگرانی ازفرجام عمل، «ی» درمشغولی یای مصدری است. معنی جمله: بعقیدهٔ دانایان ازکاربازداشتگی وگوشه گیری بهتر ازدرکارداشتگی ونگرانی ازفرجام عمل است

آنان که بکنجِ عافیت[1] بنشستند
دندانِ سگ و دهانِ مردم بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
وز دست زبانِ حرف گیران[2] رستند

ملك گفتا: هرآینه[3] مارا خردمندی کافی باید که تدبیرِ مملکت را بشاید[4]. گفت: ای ملك نشانِ خردمندِ کافی[5] جزآن نیست که بچنین کارها تن ندهد[6].

همای[7] برهمه مرغان ازآن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور[8] نیازارد

سیه گوش[9] را گفتند ترا ملازمتِ صحبت[10] شیر بچه وجه[11] اختیار افتاد. گفت: تافضلهٔ[12] صیدش می‌خورم وزشرِّ دشمنان درپناهِ صولتِ[13] او زندگانی

۱ـ کنج عافیت: گوشه سلامت ، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه. عافیت: سلامت ازبیماری‌وناخوشی وبلا ۲ـ حرف گیر: خرده گیر، معترض. معنی دوبیت : کسانی که گوشهٔ سلامت را برگزیدند از نیش سگان آدم روی و نامردمان بیاسودند . ترك نوشتن گفتند و از شرزبان خرده گیران رهائی یافتند ۳ـ هرآینه : بیشك و بیقین ، قید ایجاب و تأکید
۴ـ بشاید :لایق ودرخورباشد ۵ـ کافی: اسم‌فاعل ازکفایت، کارگزار
۶ـ تن ندهد ، رضا ندهد ۷ـ همای ، هما : مرغ دولت و سلطنت که برسرهرکه‌سایه افکند بپادشاهی رسد ۸ـ جانور: جاندار، موجود زنده ۹ـ سیه گوش ، جانوری است سیاه گوش که پیشاپیش شیرحرکت میکند وبانگ میزند تا جانوران دیگرآگاه شوند واحتیاط بجا آورندوباقی‌ماندهٔ صید شیرغذای اوست ۱۰ـ ملازمت صحبت: پیوسته همنشینی کردن . ملازمت: پیوسته بودن باکسی‌یادرجائی ۱۱ـ وجه: روی ، طریق ۱۲ـ فضله : بفتح اول و سکون دوم بازمانده ، بقیه
۱۳ـ صولت : بفتح اول حمله وآهنگ‌جنگ

می کنم . گفتندش: اکنون که بظلِّ حمایتش[1] درآمدی و بشکرِ نعمتش اعتراف[2] کردی چرا نزدیکتر نیائی تا بحلقهٔ خاصانت درآرد وازبندگانِ مخلصت شمارد؟ گفت: همچنان از بطشِ[3] اوایمن نیستم.

اگر[4] صد سال گبر[5] آتش فروزد
اگـر یك دم درو افتـد، بسوزد

افتد[6] که ندیم حضرتِ سلطان را زر بیاید و باشد[7] که سر برود و حکما گفته‌اند: از تلوّنِ طبعِ[8] پادشاهان برحذر باید بودن که وقتی بسلامی برنجند و دیگر وقت بدشنامی خلعت دهند وآورده‌اند که ظرافتِ[9] بسیار کردن هنرِ ندیمانست وعیبِ حکیمان.

تو برسرِ قدرِ خویشتن باش و وقار
بازی و ظرافت بنـدیمان بگذار[10]

۱ـ ظل حمایت، سایهٔ نگاهبانی ویاری . حمایت : بکسر اول نگاهبانی ویاری ونگاهداشت ۲ـ اعتراف : اقرار، بگفتار برخود چیزی‌را ثابت کردن ۳ـ بطش : بفتح اول وسکون دوم حمله وسخت گیری ـ معنی جمله : همانا یاهنوزازحملهٔ او خود را ایمن نمی‌بینم ۴ـ اگر: اگرچه ، حرف ربط برای استدراك ۵ـ گبر : بفتح اول وسکون دوم مغ وآتش‌پرست . معنی بیت: اگر آتش‌پرست یك نفس درآتش افتدبرفور خواهد سوخت اگر چه صد سال پرستاری آتش‌ونگاهبانی آن‌را کمر بسته باشد ۶ـ افتد، گاهی پیش‌آید و روی دهد ۷ـ باشد: احتمال‌دارد، شاید، ممکن است ۸ـ تلون : رنگارنگی دگرگونی ، مصدر باب تفعل ازمجرد اون بمعنی رنگ . تاون طبع : دگرگونیهای خلق و خوی ۹ـ ظرافت: بفتح اول خوش طبعی ، خوش حریفی، گفتن سخنی که مایهٔ رفع اندوه شود ۱۰ـ معنی‌بیت : ای فرزانه توقدرومقام‌خویش بشناس وپای فراترمنه ، شوخی وخوش طبعی درپیشگاه شاهان کار تو نیست بگذارکه همنشینان ویژهٔ شهریار بدان بپردازند

حکایت(۱۶)

یکی ازرفیقان شکایتِ روزگارِ نامساعد[۱] بنزد من آورد که کفافِ اندك[۲] دارم و عیالِ بسیار[۳] وطاقتِ بار فاقه[۴] نمی‌آرم و بارها دردلم آمد که باقلیمی دیگر نقل[۵] کنم تا در هر آن صورت[۶] که زندگانی کرده شود، کسی را برنیك وبدِمن اطلاع[۷] نباشد.

بس گرسنه[۸] خفت و کس ندانست که کیست
بس جان بلب آمد که برو کس نگریست

باز ازشماتتِ[۹] اعدا براندیشم که بطعنه[۱۰] در قفای[۱۱] من بخندند و سعیِ مرادرحقِ عیال برعدمِ مروت حمل کنند و گویند:

۱ـ شکایت روزگارنامساعد : گله ازایام ناسازگار ونامددگار،اضافهٔ جزئی‌از فعل‌مرکب «شکایت‌آورد» بمفعول آن «روزگار» ۲ـ کفاف اندك : روزگذار ناچیزوکم . کفاف : روزی وقوتی‌که مردم را از سؤال و درخواست‌بی‌نیازکند، روزگذار ۳ـ عیال بسیار: نفقه خوارمتعدد، واجب نفقهٔ بسیار. عیال : زن وفرزند مرد وهرکه درتعهد اوست. عیال‌جمع عیل بفتح اول وتشدید ثانی مکسور است مفرد عیال درفارسی بکارنرفته است وهمیشه بصورت جمع‌آید درحکایتی ازباب دوم سعدی عیال را مفرد شمرده و دوباره باالف و نون جمع بسته است «یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت...» ۴ـ بارفاقه : باردرویشی ونیاز، ازنظر علم بیان تشبیه صریح از نظر دستور فاقه عطف بیان بار ۵ـ نقل : ازجائی بجائی بردن ۶ـ صورت: نوع، صفت ، پیکر ۷ـ اطلاع: وقوف وآگاهی ۸ـ گرسنه : درجمله حال است برای فاعل . معنی بیت: بساکساکه گرسنه سربالین نهاد وکسی ندانست‌که وی‌کیست ، چه‌بسیار جانها که‌بلب رسیدوکس درسوك‌آنها دانهٔ اشکی نیفشاند ۹ـشماتت، بفتح اول بغم دشمن شاد شدن ۱۰ـ طعنه : سرزنش ودشنام ۱۱ـ قفا ، بفتح اول پس سر و پس‌گردن ، در اینجا مراد هنگام غیبت کسی است

مبین آن بی‌حمیّت[1] را که هرگز
نخواهد دید روی نیکبختی
که آسانی[2] گزیند خویشتن را
زن و فرزند بگذارد بسختی

و در علم محاسبت[3] چنانکه معلومست چیزی دانم وگر بجاه[4] شما جهتی[5] معیّن شود که موجب جمعیّت خاطر[6] باشد، بقیّت عمر ازعهدهٔ شکرِ آن نعمت برون آمدن نتوانم. گفتم: عمل پادشاه[7]، ای برادر، دوطرف دارد امید و بیم یعنی امیدِ نان وبیمِ جان و خلافِ رای خردمندان باشد، بدان‌امید متعرّضِ[8] این بیم شدن.

کس نیاید بخانهٔ درویش
که خراجِ[9] زمین و باغ بدد
یا بتشویش[10] و غصّه راضی باش
یا جگر بند[11] پیش زاغ بند .

۱ـ بی‌حمیت : بیغیرت وبیرگ،صفت جانشین موصوف . حمیت بفتح اول وکسردوم وتشدید سوم غیرت وننگ ۲ـ آسانی : آسایش.معنی دوبیت ، دیده از دیدارآن بی‌غیرت‌که عیال خویش را در محنت و رنج رها میکند وتنهاآسایش خود میجوید فروبند این ناکس درخورالتفات‌کس نیست وهرگز روی سعادت نخواهد دید ۳ـ محاسبت : حساب کردن ، حسابداری ۴ـ جاه : مرتبه ومنزلت ۵ـ جهت: کرانه و سوی . جهتی معین شود، روی و راهی نشان داده شود یاطریقی مقرر گردد ۶ـ جمعیت‌خاطر: آسودگی‌وفراغ دل ۷ـ عمل پادشاه: خدمت پادشاه وکاردیوانی ۸ـ متعرض : پیش‌آینده وخواهان اسم فاعل از تعرض بمعنی‌برکسی‌پیش‌آمدن،خواستارشدن ودر پی‌شدن ۹ـ خراج: بفتح اول باج ۱۰ـ تشویش : پریشانی ، شوریدگی ، رنج، محنت ۱۱ـ جگربند: مجموع جگرودل وشش . جگربند پیش زاغ نهادن

بقیه درصفحهٔ بعد

گفت: این مناسبِ[1] حال من نگفتی و جوابِ سؤال من نیاوردی. نشنیده‌ای که هر که خیانت ورزد، پشتش ازحساب بلرزد.

راستی موجبِ رضای خداست
کس ندیدم که گم شد ازرهِ راست

وحکما گویند: چار کس از چار کس بجان برنجند حرامی[3] از سلطان‌ودزد ازپاسبان‌وفاسق[4] ازغمّاز[5]وروسبی[6] ازمحتسب[7]، وآنرا که‌حساب پاکست‌ازمحاسب[8] چه باکست.

مکن فراخ روی[9] درعمل، اگر خواهی
که‌وقتِ‌رفعِ[10] تو، باشدمجالِ[11] دشمن‌تنگ
توپاك‌باش و مدار از کس، ای برادر، باك
زنند جامهٔ ناپاك گازران[12] برسنگ

بقیه ازصفحهٔ پیش
بکنایه محنت ورنج جانفرسا اختیارکردن. معنی حقیقی عبارت این است: دل وجگرخویش رابیرون‌کشیدن‌ودرپیش زاغ‌که برخوردن‌آن حریص است نهادن. معنی بیت: یابپریشانی وسختی ودرویشی بساز یا باقبول‌کار دیوانی بمحنت ورنج جانفرسا تن بده

۱ـ مناسب: همانند و همشکل وسازگار، اسم فاعل ازمناسبت بمعنی مانستن وهم‌شکل شدن ۲ـ بجان برنجند: ازصمیم دل‌آزرده خاطر میشوند ۳ـ حرامی: رهزن، خونی ۴ـ فاسق: زناکار، اسم فاعل از فسق بکسر اول، زناکاری و نافرمانی و ناراست‌کرداری
۵ـ غماز: سخن‌چین، صیغهٔ مبالغه ازغمز بفتح اول وسکون دوم سخن‌چینی
۶ـ روسبی: بسکون‌سوم‌زن بدکاروهمچنین است روسپی ۷ـمحتسب: بازدارنده ازکارهائی‌که درشرع ممنوع است، اسم فاعل ازاحتساب یعنی نهی از منکر ۸ـ محاسب: حساب‌کننده یا حساب‌رس، اسم فاعل از محاسبت ۹ـ فراخ‌روی: تندروی وپا از حد فراتر گذاشتن

بقیه درصفحهٔ بعد

گفتم: حکایت آن روباه مناسبِ حال تست که دیدندش گریزان و بی‌خویشتن افتان وخیزان[۱]. کسی گفتش چه آفت است که موجبِ مخافتست؟[۲]. گفتا: شنیده‌ام که شتررا بسخره[۳] میگیرند. گفت: ای سفیه[۴]، شتر را با تو چه مناسبت[۵] است و ترا بدو چه مشابهت[۶]؟ گفتا: خاموش[۷] که اگر حسودان بغرض[۸] گویند شترست و گرفتار آیم کرا[۹] غمِ تخلیصِ[۱۰] من دارد

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۰ـ رفع: قصه برداشتن، شکایت‌بردن. رفع‌تو: شکایت بردن ازتوبشاه، اضافهٔ شبه فعل‌بمفعول ۱۱ـ مجال: بفتح‌اول جای یازمان تاختن، میدان و فرصت، اسم مکان و زمان از جولان. معنی بیت: اگرخواهی که هنگام تظلم ودادخواهی ازتودر درگاه شاه، دشمن فرصت نیابد و برتونتازد در کار دیوانی (اموردولتی) تندروی مکن و پا ازحد مقرر فراترمنه

۱۲ـ گازر: بضم زا، جامه‌شوی، قصار

۱ـ گریزان وبیخویشتن افتان وخیزان: صفتهائی هستندکه درجمله حال، برای مفعول بشمارمیروند. یعنی روباه را دیدند بحالی که از خود بیخود شده میافتاد وبرمیخاست و میگریخت ۲ـ مخافت: بفتح اول ترس وبیم، خوف، مصدرمیمی ۳ـ سخره: بضم اول وسکون دوم بیگار. (آنکه هرکس اورا مقهور و فرمانبردار سازد وکاربی‌مزد فرماید) و بیگاری، معنی‌جمله: شتررا برای بیگاری میبرند. قطران تبریزی سخره‌را بمعنی بیگاربکاربرده:

دل توبستهٔ تدبیرونالد ازتقدیر تن توسخرهٔ آمال وغافل‌ازآجال

۴ـ سفیه: بفتح اول سبك عقل، نادان، صفت مشبهه ازسفاهت بفتح اول ۵ـ مناسبت: همشکلی وبستگی وخویشی ۶ـ مشابهت: همانندی ۷ـ خاموش: خاموش باش، این کلمه‌هم مانند بس است نگاه‌کنید بصفحهٔ ۳۸همین‌کتاب شماره۳۰ ۸ـ غرض: خواست وآهنگ ونشانه‌تیر، درقدیم بیشتربمعنی نیت بد وقصدسوء بکار رفته، مولوی‌فرماید:

غرضها تیره دارد دوستی را غرضها را چرا ازدل نرانیم

۹ـ کرا: که را. دراینجا«را»نشان مفعولی نیست بلکه «را» گاهی با مسندالیه هم آورده شده است. «که» دراین جمله مسندالیه است

۱۰ـ تخلیص: رهانیدن

تا تفتیشِ حال[۱] من کند؟ و تاتریاق[۲] از عراق[۳] آورده شود مار گزیده مرده بود. ترا همچنین[۴] فضل است و دیانت و تقوی و امانت، اما متعنّتان[۵] در کمین‌اند و مدعیان گوشه‌نشین. اگر آنچه حسنِ سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند ودرمعرضِ خطابِ[۶] پادشاه افتی درآن حالت مجالِ مقالت[۷] باشد؟ پس مصلحت آن بینم که ملکِ قناعت[۸] را حراست[۹] کنی و ترا ریاست[۱۰] گوئی.

بدریا در[۱۱]، منافع بی‌شمارست
وگر خواهی سلامت[۱۲]، بر کنارست

۱ـ تفتیش حال: جستجوی حال، اضافهٔ قسمتی ازفعل مرکب بمفعول آن. تفتیش: جستن و کاویدن مصدرباب تفعیل. معنی دوجملهٔ اخیر: کس اندیشهٔ رهانیدن من درسر ندارد. که حالم را بجوید ۲ـ تریاق، بکسر اول پازهر، تریاك ۳ـ عراق: بکسر اول شامل ولایتهای مرکزی ایران همدان، اصفهان، ملایر، گلپایگان، سلطان‌آباد (اراك امروزی) بود. در اینجا از عراق جایگاه بسیاردور مراد است ۴ـ همچنین: بیقین ومسلم، قید تأکید وایجاب ۵ـ متعنت: بضم اول وفتح‌دوم وسوم و تشدید نون مکسور خواستار خواری‌کسی، حاسد عیبجو، اسم‌فاعل از مصدر تعنت بروزن تفعل ۶ـ معرض خطاب: جایگاه بازپرسی و عتاب. معرض بکسر سوم جای نشان دادن چیزی اسم مکان ازعرض، جای ومقام مطلق را نیز گویند ۷ـ مقالت، گفتار، مصدرمیمی. معنی جمله: آیا درحال گرفتاری بتوفرصت گفتار میدهند؟ استفهام مجازاً مفیدنفی است یعنی ترا فرصت گفتارنیست ۸ـ ملك قناعت، پادشاهی وسلطنت خرسندی. قناعت: بفتح اول خرسندی بقسمت خود یا بسنده‌کاری بدانچه بهره باشد ۹ـ حراست: بکسراول نگاهبانی ۱۰ـ ریاست: بکسراول سروری ۱۱ـ بدریادر: بدریا، «در» حرف اضافه‌تأکیدی است که معنی حرف اضافهٔ «به» راکه پیش از دریا آمده تأکید میکند

۱۲ـ سلامت: بفتح اول بی‌گزندی ورهایش ودرستی وبی‌عیبی. معنی‌بیت: درکار دریا (بازرگانی، صید...) سود بیرون از حسابست ولی اگرایمنی و

بقیه درصفحهٔ بعد

رفیق این سخن بشنید و بهم برآمد[۱] وروی ازحکایت[۲] من درهم کشید وسخن‌های رنجش‌آمیز گفتن گرفت[۳]: کین[۴] چه عقل و کفایت است وفهم و درایت[۵]؟ قول حکما[۶] درست آمد[۷] که گفته‌اند: دوستان بزندان بکار آیند که برسفره همه دشمنان دوست نمایند.

دوست مشمار، آنکه در نعمت زند
لاف[۸] یاری و برادر خواندگی
دوست آن دانم که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی

دیدم که متغیر[۹] میشود و نصیحت بغرض می‌شنود بنزدیک صاحبدیوان[۱۰] رفتم بسابقهٔ معرفتی[۱۱] که در میان ما بود و صورت حالش بیان کردم و

بقیه ازصفحهٔ پیش
دوری‌ازگزندمیجوئی‌درساحل‌بجوی. «سلامت»ازجملهٔ‌جزا(سلامت‌برکنارست) بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ شرط (اگرخواهی سلامت) حذف شده است ـ «و» درمصرع دوم حرف ربط است برای استدراك یعنی رفع توهم

۱ـ بهم‌برآمد: متغیر شد ۲ـ حکایت: بکسر اول سخن و حدیث ۳ـ گرفت: آغاز کرد ۴ـ کین: که‌این بهتر است بصورت کاین نوشته شود ۵ـ درایت: بکسر اول دانائی
۶ـ قول حکماء: اعتقاد وگفتاردانایان ۷ـ درست‌آمد: تحقق‌یافت
۸ـ لاف: دعوی بی‌اصل، خویشتن‌ستائی. معنی بیت: آنکه درهنگام آسانی وخوشی ادعای یاری‌کند وترا بلاف وگزاف برادرخواند دوستمدان
۹ـ متغیر: دگرگون حال، اسم‌فاعل‌ازتغیر بمعنی‌ازحال خود برگشتن
۱۰ـ صاحبدیوان: صاحب دیوان، اسم مرکب، ناظرمالیات وعهده‌دار عوائد کشور، مستوفی، بتقریب معادل وزیر دارائی امروز، اینجا مراد صاحبدیوان شمس‌الدین‌محمد جوینی است که وزیر هلاکو وازمریدان شیخ‌بود
۱۱ـ سابقهٔ معرفت: دوستی وآشنائی پیشین، صفت وموصوف، گاهی صفت را برموصوف مقدم دارند و به‌آن اضافه‌کنند، شاید این گونه صفت و

بقیه‌درصفحهٔ بعد

اهلیت[۱] و استحقاقش[۲] بگفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند . چندی برین برآمد لطفِ طبعش[۳] را بدیدند و حسنِ تدبیرش[۴] را بپسندیدند وکارش از آن درگذشت[۵] و بمرتبتی والاتر[۶] از آن متمکّن[۷] شد . همچنین[۸] نجمِ[۹] سعادتش در ترقّی[۱۰] بود تا باوجِ[۱۱] ارادت[۱۲] برسید و مقرّبِ[۱۳] حضرت و مشارالیه[۱۴] ومعتمد[۱۵] علیه گشت برسلامتِ حالش شادمانی کردم و گفتم:

بقیه ازصفحهٔ پیش
موصوفها ازتأثیرزبان عربی درفارسی پدیدآمده باشد و بیشترهم درمرکباتی دیده میشودکه هردوجزء آن عربی است مثل «عاجل عذاب»

۱ـ اهلیت، شایستگی ، مصدر جعلی از اهل (بمعنی شایسته وسزاوار، صفت)+یای مشدد وتاء نشان مصدرصناعی (جعلی) ۲ـ استحقاق : سزاواری ۳ـلطف طبع: نرمخوئی ونیك سرشتی ۴ـحسن تدبیر: نیکواندیشی وژرف بینی ۵ـ درگذشت : تجاوزکرد ۶ـ مرتبتی والاتر : پایگاهی برتر و مقامی بلندتر ۷ـ متمکن : جای‌گزین و مکان‌گیرنده،اسم فاعل از تمکن بمعنی جای‌گرفتن و منزلت یافتن ۸ـهمچنین : حرف ربط مرکب‌یا شبه حرف ربط است‌که در اینجا جانشین دو جمله است یعنی همچنانکه گفتم و شما هم شنیدید ۹ـ نجم، بفتح اول وسکون دوم ستاره ۱۰ـ ترقی: برآمدن، بلند شدن ۱۱ـ اوج: بفتح اول طرف بالای هر چیز ، بلندترین درجهٔ اختران، معرب اوك فارسی بفتح اول ۱۲ـ ارادت: کام‌وخواست. معنی جمله: تاببلندترین‌درجه مراد وخواست‌خود رسید ۱۳ـمقرب: نزدیك‌گردانیده ، اسم مفعول ازتقریب . مقرب حضرت : عزیزوبرگزیده درگاه یا از نزدیکان درگاه ۱۴ـ مشارالیه : رایزن ، مستشار ، اشاره‌شده بدو. مشار،اسم مفعول است ازاشاره‌که دراینجا بمعنی رای‌خواستن است ۱۵ـ معتمد علیه : آنکه بروی تکیه‌کنند و کار بدوسپارند ، معتمد: بفتح‌چهارم اسم مفعول از اعتماد ـ مقرب حضرت و مشارالیه ومعتمد علیه صفتهای مرکبندکه درجمله مسند میباشند

زکارِ بسته میندیش ودل شکسته‌مدار
که آبِ چشمهٔ حیوان[1] درونِ تاریکیست

الا لایجارن اخوالبلیة
فللرحمن الطاف خفیة[2]

منشین ترش از گردشِ ایام که صبر[3]
تلخست ولیکن برِشیرین دارد

درآن قربت[4] مرا با طایفه‌ای[5] یاران اتفاق سفر افتاد . چون از زیارتِ مکّه بازآمدم دومنزلم استقبال کرد[6] ظاهرِحالش[7] را دیدم پریشان

۱ـ آب چشمه حیوان : آب چشمهٔ حیات یا بقا یا زندگی یا خضر یا نوش . اسکندر ذوالقرنین همراه خضر که از مقدمان سپاه و خویشاوندان وی بود بجستجوی آب حیات رفت وپس از گذشتن ازتاریکیها وقطع مرحله‌های دشوار. خضر بسرچشمه آب حیات رسید و ازآن نوشید و زندگی جاوید یافت ولی چون ذوالقرنین آهنك رفتن بچشمه کرد . ناگاه چشمه نهان گشت ووی از نوشیدن آب حیات محروم ماند . معنی بیت , ازکارفروبسته و مشکل نگران مباش ونومید مشو که بچشمه حیوان پس ازگذار ازتاریکیها ودشواریها توان رسید ۲ـ معنی بیت : هان تا بلازده فریاد و زاری نکندکه خدای را با بنده لطفهای نهانی است ۳ـ صبر ، شکیب وشکیبائی ، شیرهٔ درختی تلخ . معنی بیت : از دور روزگار غمگین مباش و روی درهم مکش شکیبائی پیشه کن که صبر وبردباری اگرچه تلخ وناگواراست ولی براثرآن میوهٔ شیرین کامیابی بدست میآید.درضمن ایهامی بمعنی دوم صبر(شیرهٔ درختی تلخ) نیزدارد ۴ـ قربت: بضم اول نزدیکی . درآن قربت: نزدیك بهمان ایام ۵ـ طایفه : گروه ۶ـ استقبال کرد , پیش آمد ، پیشباز رفت ۷ـ ظاهر حال : وضع پیدای حال او ، مضاف و مضاف‌الیه

و در هیأتِ[1] درویشان گفتم: چه‌حالتست ؟ گفت : آن چنانکه تو گفتی طایفه‌ای حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند[2] وملك، دام ملکه[3]، در کشفِ[4] حقیقتِ آن استقصا[5] نفرمود و یارانِ قدیم و دوستانِ حمیم[6] از کلمهٔ حق خاموش شدند وصحبتِ دیرین[7] فراموش کردند

نه‌بینی که پیشِ خداوند جاه[8]
نیایش کنان[9] دست‌بر بر[10] نهند؟
اگر روزگارش درآرد زپای
همه عالمش پای برسر نهند

فی‌الجمله بانواعِ عقوبت[11] گرفتار بودم تا در این هفته که مژدهٔ سلامتِ حجّاج[12] برسید ازبندِ گرانم[13] خلاص کرد وملكِ موروثم[14] خاص .

۱ـ هیأت : حال ونهاد وپیکروکیفیت شکل . هیأت درویشان: حال ووضع‌تنگدستان ۲ـ منسوب کردن: کسی‌رابچیزی یاکسی‌واخواندن ونسبت‌کردن ۳ـ دام ملکه : پادشاهی او پیوسته باد ، جملهٔ دعائی ۴ـ کشف: آشکارکردن وگشاده‌کردن ۵ـ استقصا واستقصاء : کوشش تمام کردن ، بنهایت چیزی رسیدن ، مصدر باب استفعال ـ همزهٔ اسمهای ممدود عربی درسیاق فارسی حذف میشود ۶ـ حمیم : بفتح اول گرم . دوستان حمیم ، یاران‌گرم مهر یا دارای اخلاص وگرمی ۷ـ صحبت دیرین : یاری و آمیزش قدیم ۸ـ خداوند جاه : صاحب‌بزرگی‌ومنزلت ۹ـ نیایش‌کنان: دعاکنان وآفرین‌گویان،صفت فاعلی مرکب ، حال یاقید حالت ۱۰ـ بر: بفتح اول سینه . معنی دو بیت : آیا ندیده‌ای‌که مردم دربرابر صاحب جاه وبزرگی‌آفرین‌گویان و دعاکنان دست ادب برسینه می‌نهند و اگر بتقلب احوال روزگار ، ازکار بیفتد، تارکش پی‌سپرهمه‌مردمان میشود ۱۱ـ عقوبت: عذاب‌وشکنجه ۱۲ـ حجاج: بضم اول وتشدیددوم حاجیان‌مفردآن حاج است بتشدید جیم ودر فارسی بیشتر حاجی‌گفته میشود نه‌حاج ۱۳ـ بندگران : زنجیر سنگینی که دست و پای زندانیان و اسیران را بآن می‌بستند

بقیه‌درصفحهٔ بعد

گفتم: آن نوبت[1] اشارتِ من[2] قبولت نیامد که گفتم: عملِ پادشاهان چون سفرِ دریاست خطرناك و سودمند یا گنج بر گیری یا درطلسم[3] بمیری.

یا زر بهر دودست کند خواجه در کنار

یا موج روزی افکندش مرده بر کنار[4]

مصلحت ندیدم ازاین بیش ریشِ[5] درونش بملامت خراشیدن و نمك پاشیدن. بدین کلمه اختصار کردیم[6]:

ندانستی کـه بینی بنـد برپای

چو در گوشت نیامد پند مردم ؟

دگرره[7] چون نداری طاقتِ نیش

مکن انگشت در سوراخِ کژدم

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۴ـ ملك موروث : ملکی ومالی که بارث رسیده بود . موروث: اسم‌مفعول از وراثت بفتح اول بمعنی میراث گرفتن . معنی جمله : شاه بمژدهٔ تندرست بازآمدن حاجیان ازبند وزنجیر آزادم کرد وملك میراثی مرا مصادره فرمود وبخود اختصاص داد

۱ـ نوبت : باروپاس ۲ـ اشارت من : رای زنی و دستورمن

۳ـ طلسم : بکسر اول ودوم شکل و نوشته‌ای که جادوگران بر گنجها تعبیه کنند تا ازآسیب و دستبرد محفوظ بماند . معنی جمله : در جستجوی گنج یا زر برمیگیری ومیبری یا دربند جادوان گرفتار میمانی وجان میدهی

۴ـ معنی بیت: یا خداوند ومهتر(اینجا مراد سوداگر وتاجر)آسوده وخوش با هر دودست بغل و دامن پراز زر کند یا گرفتار توفان شود وجنبش سخت موج کالبد بیجان وی را برساحل اندازد ۵ـ ریش : جراحت. ریش درون : جراحت دل ۶ـ اختصار کردیم،سخن کوتاه کردیم

۷ـ دگرره : باردیگر . معنی دوبیت : دربیت اول استفهام مجازاًمفیدتوبیخ و تقریراست یعنی آیا ندانستی باآنکه باید بدانی که هرکس پند نشنود ببندافتد پس اگردیگرتاب نیش نداری انگشت درسوراخ کژدم مکن (بعمل دیوان وکار دولت تن مده تاآسوده مانی)

حکایت(۱۷)

تنی چند از روندگان[۱] درصحبتِ[۲] من بودند ظاهرِ ایشان بصلاح[۳] آراسته‌ویکی رااز بزرگان درحقِ این طایفه[۴] حسن ظنّی بلیغ[۵] وادراری[۶] معین کرده تا یکی از اینان حرکتی[۷] کرد نه مناسب حالِ درویشان. ظنِ آن شخص فاسد شد و بازارِ اینان کاسد[۸]. خواستم تا بطریقی کفافِ[۹] یاران مستخلص[۱۰] کنم. آهنگِ خدمتش کردم دربانم‌رها نکرد وجفا[۱۱] کردومعذورش داشتم[۱۲] که لطیفان[۱۳] گفته‌اند:

درِمیر[۱۴] و وزیر و سلطان را
بی‌وسیلت[۱۵] مگرد پیرامن[۱۶]

۱ـ روندگان : سالکان و رهروان ۲ـ صحبت : همنشینی و آمیزش و یاری ۳ـ صلاح : بفتح اول نیکی ضد فساد.ظاهر ایشان بصلاح‌آراسته صفت مرکب برای‌تنی چند ۴ـ طایفه: گروه
۵ـبلیغ : تمام وکامل ورسا ۶ـ ادرار : بکسراول راتبه ، وظیفه ، وجه‌گذران ، روزینه ـ معنی جمله : وظیفه یا وجه معاشی مقرر داشته بود ـ فعل‌معین «بود»از جملهٔ اخیر بقرینهٔ جملهٔ اول (تنی چند از روندگان...) حذف شده ۷ـحرکت: رفتاروکرداروکارو سلوك ۸ـکاسد: ناروان‌اسم‌فاعل‌ازکساد بفتح‌اول ناروانی، ناروان‌گردیدن ۹ـکفاف: وجه‌گذران ، روزگذار ۱۰ـ مستخلص : رهانیده و خلاص‌کرده اسم مفعول ازاستخلاص . معنی جمله : تصمیم‌کردم‌تا بنوعی‌وجه‌معاش‌یاران‌را که از آنان بازگرفته شده بود ازبند توقیف برهانم و بآنان برسانم
۱۱ـ جفا : بفتح اول بدی وستم ودرشتی ۱۲ـ معذورداشتم: عذرش را پذیرفتم‌ووی را معاف داشتم . معذور: پذیرفته عذر، ملامت‌ناکرده
۱۳ـ لطیفان: نکته‌سنجان و ظریف طبعان ۱۴ـ درمیر : درگاه فرمانفرما ۱۵ـ بی‌وسیلت : بدون دستاویز وپایمرد وواسطه
۱۶ـ پیرامن : بفتح میم وپیرامون : گرداگرد چیزی

سگ ودربان چو یافتند غریب[۱]

این گریبانش گیرد آن دامن

چندانکه[۲] مقرّبانِ حضرتِ آن بزرگ برحالِ وقوفِ[۳] من وقوف یافتند[۴] باکرام[۵] درآوردند وبرترمقامی[۶] معین کردند اما بتواضع[۷] فروتر نشستم و گفتم:

بگذار که بندهٔ کمینم[۸]

تا در صفِ بندگان نشینم

گفت: الله‌الله[۹]! چه جایِ این سخن است؟

گر برسر و چشمِ ما نشینی

بارت بکشم که نازنینی[۱۰]

فی‌الجمله[۱۱] بنشستم و از هردری[۱۲] سخن پیوستم[۱۳] تا حدیث زلّتِ[۱۴]

۱ـ غریب : بیگانه ، اجنبی ۲ـ چندانکه ، همینکه، بمجرد آنکه، باصطلاح حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط ۳ـ وقوف : بضم اول ایستادن ۴ـ وقوف یافتند : آگاهی یافتند . وقوف : بضم اول آگاهی‌واطلاع ۵ـ اکرام : بکسر اول گرامی‌داشتن. باکرام درآوردند : بعزت و احترام بدرون سرای بردند ۶ـ برترمقام : مقامی والا ، جایگاهی بسیارنیکو ۷ـ تواضع ، فروتنی مصدر باب تفاعل ۸ـ بندهٔ کمین ، کمترین چاکر وحقیرترین بنده،موصوف و صفت . کمین : صفت نسبی از کم+ین (پسوند نسبت) ـ کمین‌هم بمعنی کم وهم بمعنی کمترین آمده است ۹ـ الله‌الله : ترا بخدا ترا بخدا ، از کلماتی که دربیان شگفتی بتکرارآورده میشود وازشمار اصوات است . معنی جمله : ترا بخدا چنین‌مگوی یا جای این گونه گفتارنیست ، استفهام مجازاً مفید نفی ۱۰ـ نازنین : نازپرورد و صاحب ناز ، مرکب ازناز+ نین(=ین) پسوند نسبت (حواشی برهان قاطع دکترمعین) ـ معنی بیت: اگر قدم برتارك و دیدهٔ ما نهی تحمل میکنم که دلپذیر و نازپروردی

بقیه‌درصفحهٔ بعد

یاران درمیان آمد و گفتم :

چه جرم دید خداوندِ سابق‌الانعام[۱] ؟

که بندمدر نظرِ خویش‌خوارمی‌دارد

خدای راست‌مسلّم[۲] بزرگواری‌وحکم

که جرم بیند و نان برقرارمی‌دارد

حاکم این سخن را عظیم[۳] بپسندید و اسبابِ معاشِ یاران فرمود تا برقاعدهٔماضی[۴] مهیّا[۵] دارند ومؤنتِ[۶] ایامِ تعطیل[۷] وفا کنند[۸] . شکرِ نعمت بگفتم وزمینِ‌خدمت‌ببوسیدم وعذرِجسارت[۹] بخواستم ودروقتِ برون آمدن گفتم :

چو کعبه[۱۰] قبلهٔ[۱۱] حاجت‌شد ،ازدیارِبعید[۱۲]

روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۱ـ فی‌الجمله : در جمله ، خلاصه، باری ۱۲ـ در: باب

۱۳ـ سخن پیوستم: سخن بسخن ربط دادم ۱۴ـ زلت: بفتح‌اول و تشدید لام مفتوح لغزش، کارناپسند

۱ـ سابق‌الانعام: کسی‌که نعمت‌اوبرخدمت پیشی‌گیرد ، صفت‌ترکیبی. انعام : بکسراول نعمت بخشیدن ۲ـ مسلم : محقق‌ومقرر و ثابت . معنی دو بیت : مولای ما (ولینعمت ما) چه‌گناهی ازبندگان دیدکه آنان را خوار داشت . فضل و فرمانفرمائی تنها دادار جهان را سزاواراست‌که گناه می‌بیند ولی وظیفهٔ روزی نمی‌برد ۳ـ عظیم بپسندید : بسیار پسندید وپذیرفت. عظیم در اینجا قید کمیت ومقداراست ۴ـ قاعدهٔ ماضی : وضع پیشین یا بنیاد گذشته یا نهاد پیشین ۵ـ مهیا : آماده ، اسم مفعول‌است از مصدر تهیئه ، این مصدر در فارسی بصورت «تهیه»درآمده است

۶ـ مؤنت و مؤونت : بفتح اول نفقه و قوت و کفایت زیست

۷ـ تعطیل : خالی‌کردن و ضایع و مهمل‌گذاشتن ۸ـ وفاکنند : بگزارند وبپردازند. وفا : بفتح اول بسربردگی عهد وپیمان یاگزاردحق

بقیه درصفحهٔ بعد

ترا تحمّلِ امثالِ ما بباید کرد
که هیچ کس نزند بردرختِ بی‌برسنگ

حکایت(۱۸)

ملك‌زاده‌ای گنجِ فراوان از پدر میراث یافت. دستِ کرم برگشاد ودادِ[۱] سخاوت بداد ونعمتِ بی‌دریغ[۲] برسپاه ورعیت بریخت.

نیاساید[۳] مشام[۴] از طبلهٔ عود[۵]
برآتش‌نه، کـه چون عنبر[۶] ببوید

بقیه ازصفحهٔ پیش

۹ـ جسارت : بفتح اول دلیری‌وگستاخی ۱۰ـ کعبه : خانهٔ خدا ، خانه‌ایست سنگین وچهارگوشه ۱۱ـ قبله : جهت و جانب ، جهتی‌که درنماز بدان روی‌آورند ۱۲ـ دیار بعید : شهرهای دور. دیارجمع‌دار بمعنی خانه است‌که بمجاز بمعنی شهروملك بکارمیرود . معنی‌دو بیت : چون خانهٔ خدا قبله‌گاه نیاز جهانیان است مردم از شهرهای دور با پیمودن فرسنگها برای برآمدن حاجت خویش وطلب‌آمرزش بدان خانه‌روی میآورند. درگاه‌توهم قبلهٔ ارباب نیازست پس ازانبوه خواهندگان بستوه‌مبا، حه‌کس بردرخت بی‌ثمرسنك نیفکند

۱ـ داد : حق و انصاف وعدل . دادسخاوت‌بداد : حق بخشندگی را گزارد یا حنانکه بایست، بخشید ۲ـ نعمت بی‌دریغ : نعمتی‌که‌کس را درتمتع ازآن مضایقتی روا ندارند و بخشنده ازدادن‌آن شاد باشد

۳ـ نیاساید : آرامش و قرار و راحت نیابد ۴ـ مشام : بفتح اول بینی ، درعربی بتشدید میم آخر تلفظ میشود وجمع مشم است‌که اسم مکان‌از شم بمعنی بوئیدن باشد ۵ـ طبلهٔ عود : صندوقچهٔ عود . عود:چوبی است‌که‌گاه سوختن دود آن بوی خوش دارد ، عود خوب ازقمار(بضم اول) که شهری درهندوستان‌است‌آورده میشد ۶ـ عنبر : ماده‌ایست خوشبو که از مثانهٔ جانوری دریائی بنام ماهی وال یابال یاماهی عنبردفع میشود . معنی دوبیت : بینی ازصندوقچهٔ عود لذت نمی‌یابد مگرآنکه‌که پاره‌ای ازآن برآتش نهند تا چون‌عنبربوی خوش دهد ، اگر ترابزرگی بایسته وبکارست دست بخشش بگشا زیرا این نهال جزازتخم‌کرم نروید

بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید

یکی ازجلسای[1] بی‌تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوکِ پیشین مرین[2] نعمت را بسعی اندوخته‌اند وبرای مصلحتی نهاده . دست ازاین حرکت کوتاه کن که واقعه‌ها[3] در پیش است و دشمنان ازپس . نباید که[4] وقت حاجت فرومانی .

اگر گنجی کنی برعامیان[5] بخش
رسد هر کدخدائی[6] را برنجی
چرا نستانی از هر یك جوی سیم
که گرد آید ترا هر وقت گنجی؟

ملك روی ازین سخن بهم‌آورد و مرو را زجر[7] فرمود و گفت مرا خداوند، تعالیٰ[8]، مالكِ این مملکت گردانیده است تا بخورم وببخشم نه پاسبان که نگاه دارم .

۱ـ جلسا : بضم اول وفتح دوم همنشینان ومصاحبان جمع جلیس بفتح اول . جلسای بی‌تدبیر ، همنشینان سبك عقل ۲ـ مر: حرفی است که بیشتر برسرمفعول آورده میشد وافادهٔ معنی حصر وتأکید میکرد . معنی جمله : شاهان گذشته همانا این مال را بکوشش فراوان گردآورده وبرای صلاح وآسایش ملك اندوخته‌اند ۳ـ واقعه ، پیش‌آمد سخت،سختی، حادثهٔ دشوار ۴ـ نباید : مبادا ۵ـ عامیان ، همگان جمع عامی وعامی مرکب است ازعامه یعنی جماعت ویای نسبت،میم عامی‌درفارسی تشدید ندارد ۶ـ کدخدا: خانه خدا، صاحب خانه ، رئیس‌خانواده. معنی‌بیت: اگر گنجی برهمگان تقسیم کنی بهریك بقدریك برنج نقدینه‌میرسد ۷ـ زجر: راندن و بازداشتن وآزارکردن ۸ـ تعالی : فعل ماضی ، بس بلند است ، جمله‌ای است که بتأویل صفت میرود برای خداوند

قارون[1] هلاك شد که چهل خانه گنج[2] داشت
نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت

حکایت(۱۹)

آورده‌اند که نوشین روانِ عادل را[3] در شکارگاهی صید[4] کباب کردند و نمك نبود. غلامی بروستا[5] رفت تا نمك آرد. نوشیروان گفت: نمك بقیمت بستان تا رسمی[6] نشود وده خراب نگردد. گفتند: ازین قدر چه خلل[7] آید؟ گفت: بنیادِ[8] ظلم در جهان اوّل اندکی بوده است هر که آمد بر و مزیدی[9] کرده تا بدین غایت[10] رسیده[11].

اگر زباغ رعیّت ملك خورد سیبی
برآورند غلامانِ او درخت از بیخ
بپنج بیضه[12] کسلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

۱ـ قارون، پسر عموی حضرت موسی که ثروت بسیار داشت و بخل بینهایت میکرد وسرانجام بنفرین موسی خودبا اموالش بزمین فروشد
۲ـ چهل خانه گنج: چهل اطاق پر اززروسیم ۳ـ را: برای، حرف اضافه ۴ـ صید: بفتح اول شکار ۵ـ روستا: ده
۶ـ رسمی، طریقی و آئینی، یای رسمی یای وحدت است. معنی جمله: نمك را ببهای روز بخر نه کمتر تا بستم آئین نادرستی بنیاد ننهی ۷ـ خلل: بفتح اول ودوم رخنه وتباهی کاروپراکندگی ۸ـ بنیاد: اساس، شالده
۹ـ مزید: بفتح اول افزونی ۱۰ـ غایت: نهایت، پایان هر چیزی ۱۱ـ فعل معین «است» ازدوفعل ماضی نقلی دردوجملهٔ اخیر حذف شده است واین گونه حذف «است» ازماضی نقلی بقرینه یا بی قرینه در گلستان فراوان دیده میشود ۱۲ـ بپنج بیضه، باندازه پنج تخم مرغ. «به» حرف اضافه مفید معنی مقدار واندازه. معنی بیت: اگر پادشاهی بستم بقدر پنج تخم مرغ ازمرغ میگیرد سپاهیانش هزار مرغ ازمال رعایا بناحق بستانند وطعمهٔ خویش سازند

حکایت(۲۰)

غافلی را شنیدم که خانهٔ رعیّت خراب کردی تاخزانهٔ سلطان آباد کند بی‌خبر از قول حکیمان[۱] که گفته‌اند: هر که خدای را عَزَّوَجَلَّ، بیازارد تا دلِ خلقی بدست آردخداوند، تعالیٰ، همان خلق را برو گمارد تا دمار[۲] از روزگارش برآرد.

آتشِ سوزان نکند با سپند[۳]
آنچه کند دودِ دلِ[۴] دردمند

سرجملهٔ حیوانات[۵] گویند که شیرست واذلّ[۶] جانوران خروباتّفاق[۷] خرِ باربر به که شیرِ مردم در[۸].

مسکین خر اگر چه بی‌تمیزست[۹]
چون بار همی برد عزیزست
گاوان و خرانِ بار بردار
به ز آدمیانِ مردم آزار

۱ـ قول حکیمان: گفتارفرزانگان، عقیدهٔ عقلا ۲ـ دمار: بفتح اول هلاك. دمار از روزگارکسی برآوردن: بسختی هلاك کردن
۳ـ سپند: تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند (برهان قاطع)
۴ـ دوددل: آه سوزناك درون. معنی بیت: آه مظلومان درسوختن کاخ ستم بیش از آتش در سپند درمیگیرد ۵ـ سرحملهٔ حیوانات: مهترهمه جانوران ۶ـ اذل: بفتح اول و دوم‌وتشدید سوم خوارتر
۷ـ باتفاق: به‌اجماع واتفاق نظر واتحاد عقیدهٔ همه مردم. اتفاق: باهم‌یکی شدن وباهمدیگر سازواری نمودن ۸ـمردم‌در: درندهٔمردم، مردم کش، صفت فاعلی مرکب ۹ـ تمیز: بفتح اول وتمییز: جداکردن، دریافتن نیك وبد. بی‌تمیز: بی‌سعور، نادان، صفت مرکب ازبی(حرف نفی‌وسلب+ تمیز (اسم)

باز آمدیم بحکایت وزیر غافل . ملك را ذمائمِ اخلاق[1] او بقرائن[2] معلوم شد. در شکنجه کشید و بانواعِ عقوبت بکشت .

حاصل نشود رضـایِ سلطان[3]
تا خـاطرِ بنـدگان نجـوئی
خواهی که خـدای برتو بخشد
با خلقِ خدای کـن نکوئی

آورده‌اند که یکی ازستم دیدگان برسراو بگذشت و در حالِ تباه او تأمل کرد و گفت :

نه هر که قوّتِ بازویِ منصبی[4] دارد
بسلطنت[5] بخورد مالِ مردمان بگزاف[6]

۱ـ ذمائم اخلاق: خویهای نکوهیده، صفت وموصوف هردوجمع. ذمائم جمع ذمیمه است بمعنی نکوهیده وزشت . بیشتراین گونه صفت وموصوفها بتقلید از عربی در فارسی بکار رفته است و در هنگام خواندن باید برآخرصفت کسره افزود ۲ـ قرائن : جمع قرینه وقرینه بفتح اول مناسبت ومانندی میان دوچیز ۳ـ رضای سلطان : مراد خشنودی پادشاه پادشاهان. معنی بیت ، تا دل بندگان را بدست نیاری ، ایزد یکتا ، پادشاه پادشاهان ، از تو خشنود نگردد . سعدی در جای دیگر پادشاه پادشاهان را بمعنی خدا آورده‌است :

چه باشد پادشاهِ پادشاهان گرآمرزش کنی مشتی گدا را

۴ـ منصب: مقام ومرتبه ، درعربی بکسرصاداست و در فارسی بفتح صاد. قوت بازوی منصب . نیرو وقدرتی بعلت جاه ومقام خود ، مضاف ومضاف الیه، اضافه مفیدمعنی سببیت وتعلیل است ۵ـ سلطنت: قدرت، فرمانروائی، درعربی مصدررباعی مجرد است بروزن فعلله ۶ـ بگزاف، بیهوده، بباطل وبناحق. گزاف: بیهوده وهرزه، بیشمارو بیحساب. معنی بیت: هر که قدرتی بعلت جاه و مقام خویشتن یابد، نباید مال مردمان را بناحق و بباطل بقهر و غلبه ببرد

توان بحلق فرو بردن استخوانِ درشت
ولی شکم بدرد چون بگیرد[1] اندر ناف

نماند ستمکارِ بد روزگار
بماند برو لعنتِ[2] پایدار

حکایت(۲۱)

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی برسر صالحی[3] زد. درویش[4] را مجالِ انتقام[5] نبود. سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملك را بر آن لشکری خشم آمد ودرچاه کرد. درویش اندر آمد وسنگ درسرش کوفت. گفتا: تو کیستی ومرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگست که درفلان تاریخ[6] برسر من زدی. گفت: چندین روزگار[7] کجا بودی؟ گفت: از جاهت[8] اندیشه همی کردم. اکنون که درچاهت دیدم، فرصت غنیمت دانستم.

ناسزائی[9] را که بینی بخت یار[10]
عاقلان تسلیم کردند اختیار

۱ـ بگیرد: اینجا فعل لازم است یعنی گیر کند و بند گردد. معنی بیت: استخوان پاره راممکن است از راه گلو فرو برد چون بروده رسد گیر کند و موجب پارگی شکم گردد ۲ـ لعنت: نفرین، راندگی
۳ـ صالح: نیکوکار و نیك ۴ـ درویش: فقیر ومسکین ۵ـ مجال انتقام: امکان کینه کشیدن، مجال دراصل بمعنی فرصت ومیدان اسم مکان وزمان است وهم مصدر میمی است بمعنی جولان ۶ـ فلان تاریخ: حال صفت وموصوف دارد وشرح فلان درصفحهٔ ۲۴ دیباچهٔ گلستان ذکر شد ۷ـ چندین روزگار: این زمان دراز ۸ـ جاهت: مقام وبزرگی ومنزلت تو. جاهت و چاهت جناس خط ۹ـ ناسزا: ناشایسته و نااهل، صفتی است که بصورت

بقیه درصفحهٔ بعد

چون نداری ناخنِ درّنده تیز
با ددان[1] آن به که کم گیری ستیز
هر که با پولاد بازو پنجه کرد
ساعدِ مسکین[2] خود را رنجه کرد
باش[3] تا دستش ببندد روزگار
پس بکامِ دوستان مغزش برآر

حکایت(۲۲)

یکی را از ملوك مرضی هایل[4] بود که اعادتِ[5] ذکرِ[6] آن ناکردن اولی[7] . طایفهٔ حکمایِ[8] یونان متّفق[9] شدند که مرین[10] دردرا دوائی نیست

بقیه ازصفحه پیش

اسم درآمده ۱۰ـ بخت‌یار: صاحب‌بخت، دارای بخت مساعد ،صفت مرکب‌است ، جزودوم آن از فعل داشتن است‌که درپهلوی بصورت دارآمده است ودرفارسی بهر دوصورت یار و دار در کلماتی مانند شهریار وشهردار دیده میشود . معنی بیت : چون‌نااهلی را پیروزبخت وچیره وخودکامه‌یابی بشیوهٔ خردمندان بتسلیم‌گرای وبیهوده باوی درمیاویز

۱ـ ددان: درندگان‌جمع دد ۲ـ ساعد مسکین: ساعدضعیف، ساعد ازمچ تاآرنج را گویندکه بآن رش بفتح اول گفته میشد واین مخفف ارش است ۳ـ باش ، بمان و مواظب باش و فرصت نگاهدار. معنی بیت: بمان و فرصت نگاهدار تا روزگاروی را بیچاره کندآنگاه بمراد دل دوست‌که همان مراد خاطر توست مغزش راازکاسهٔ سربیرون‌آر و بزاری‌زار هلاکش‌کن ۴ـهایل‌وهائل: ترساننده‌و ترس‌آوراسم‌فاعل‌ازهول

۵ـ اعادت : بکسراول بازگرداندن ۶ـ ذکر : یاد و یادکردن و تذکار ۷ـ اولی : سزاوارتر و شایسته‌تر : افعل تفضیل ، بفتح اول خوانده شود . حذف فعل ربطی «است»پس ازصفت تفضیلی شایع است وقرینه لازم نیست ۸ـ طایفهٔ حکما : گروه فرزانگان و دانایان

بقیه درصفحهٔ بعد

مگر زهرهٔ آدمی[1] بچندین صفت موصوف . بفرمود طلب کردن . دهقان[2] پسری یافتند بر آن صورت که حکیمان گفته بودند . پدرش را ومادرش را بخواند وبنعمتِ بیکران[3] خشنود گردانیدند وقاضی فتوی[4] داد که خونِ یکی از رعیت ریختن سلامتِ شه را ، روا باشد . جلّاد[5] قصد کرد . پسر سرسوی آسمان برآورد و تبسّم[6] کرد . ملك پرسیدش که در این حالت چه جای خندیدنست ؟ گفت : نازِ فرزندان برپدران و مادران باشد و دعوی پیشِ قاضی برند وداد ازپادشه خواهند . اکنون پدر و مادر بعلّتِ حطامِ[7] دنیا مرا بخون در سپردند[8] وقاضی بکشتن فتوی دادوسلطان مصالحِ خویش اندرهلاكِ من همی بیند، بجزخدای،عَزَّوَجَلَّ،پناهی نمی‌بینم .

پیش کـه برآورم زدستت فریاد؟

هم[9] پیشِ توازدستِ توگرخواهم داد

سلطان را دل[10] ازین سخن بهم برآمد وآب در دیده بگردانید و

بقیه ازصفحهٔ پیش

۹ـ متفق : یك‌آهنك ویکدل، اسم فاعل از اتفاق باهم یکی شدن و سازواری نمودن ۱۰ـ«ر» : حرفی است که بیشتر برسرمفعول یایکی ازمتعلقات فعل‌آورده میشد و مفید اختصاص و تأکید و حصر است

۱ـ زهرهٔ آدمی : کیسهٔ‌صفرا ، مراره بفتح اول نیز گفته‌میشود

۲ـ دهقـان : معرب دهگان ، کشاورز یا مهتر کشاورزان ، رئیس ده

۳ـ نعمت بیکران : مال بیقیاس وبیحد ۴ـ فتوی: بفتح‌اول فرمان فقیه ۵ـ جلاد: دژخیم وسیاف ۶ـ تبسم : لبخند ، درعربی مصدرباب تفعل است ۷ـ حطام: بضم اول اندك مال دنیاکه پایندگی ندارد ۸ـ بخون در سپردند : برای کشتن بدژخیم تسلیم کردند ۹ـ هم : در اینجا قید تأکید است . معنی بیت : ازدست تو بنزد کس نتوانم نالید و اگر ازبیداد توانصاف طلبم همانا درپیشگاه تو باید . استفهام درمصراع‌اول مجازاً مفید نفی است ۱۰ـ سلطان را دل : دل پادشاه . «را» دراینجا حرف اضافه و نشان مضاف‌الیه است

گفت هلاکِ من اولی‌تر[1]ست ازخونِ بیگناهی ریختن. سروچشمش ببوسید ودر کنار گرفت و نعمتِ بی‌اندازه بخشید وآزاد کرد و گویند هم‌درآن هفته شفا یافت.

همچنان[2] در فکرِ آن بیتم که گفت

پیل بانی برلبِ دریـای نیل

زیر پایت گر بدانی حـالِ مور

همچو حـالِ تست زیر پایِ پیل

حکایت(۲۳)

یکی از بندگانِ عمروِلیث[3] گریخته بود. کسان درعقبش برفتند و بازآوردند. وزیر را باوی غرضی[4] بود و اشارت بکشتن فرمود تا دگر بندگان[5] چنین فعل روا ندارند. بنده پیشِ عمرو سر برزمین نهادو گفت:

هرچه‌رود برسرم چون‌توپسندی رواست

بنده چه‌دعوی کند؟حکم‌خداوندراست[6]

۱ـ اولی‌تر، اولیتر: سزاوارتر، درفارسی گاهی‌اولیتر بجای اولی که خودصفت‌تفضیلی است بکارمیرودچنانکه هردوصورت درهمین حکایت‌دیده میشود

۲ـ همچنان : هنوز. معنی بیت : هنوز دراندیشهٔ آن بیتم‌که نگهبان پیلان برساحل رود نیل میگفت : اگر خواهی از حال خود در زیرپای پیل آگاه شوی، بحال‌موری درزیرقدم خویش بنگر. دریا بمعنی رودخانهٔبزرگ در فارسی بکار رفته مانند آمودریا (رودخانهٔ جیحون) و سیردریا (رودخانهٔ سیحون) ۳ـ عمروِلیث ، مراد عمروبن لیث صفاری دومین پادشاه خاندان صفاری (۲۶۵ـ۲۸۷) برادر یعقوب لیث ، اضافه مفید انتساب است

۴ـ غرض : نیت سوء ، قصد بد ۵ـ دگربندگان بندگان دیگر، صفت وموصوف ۶ـ معنی بیت: هر ستمی‌که بصلاح دید توبرمن رود سزاست ومن‌بنده را اعتراضی‌وگرفتی نیست چه حکم وفرمان ویژهٔسروران‌و خداوندگاران است.چه قیداستفهام است‌درمصراع‌دوم،استفهام مجازاًمفید نفی

اما بموجبِ آنکه پروردهٔ نعمت[۱] این خاندانم ، نخواهم که در قیامت بخونِ من گرفتارآئی[۲] . اجازت فرمای تا وزیر را بکشم آنکه بقصاصِ[۳] او بفرمای خونِ مرا ریختن تا بحق کشته باشی . ملك را خنده گرفت[۴] . وزیررا گفت چه مصلحت می‌بینی ؟ گفت : ای خداوندِجهان ازبهرخدای‌این شوخ دیده[۵] رابصدقاتِ[۶] گورپدرآزاد کن تا مرا دربلائی نیفکند. گناه ازمن است وقولِ حکما معتبر که گفته‌اند:

چو کردی با کلوخ[۷] انداز پیکار
سرِ خود را بنادانی شکستی[۸]
چو تیر انداختی برروی دشمن
چنین‌دان کاندر آماجش[۹] نشستی

حکایت(۲۴)

ملكِ زوزن[۱۰] را خواجه‌ای[۱۲] بود کریم‌النّفس[۱۳] نیك محضر[۱۴] که

۱ـ پروردهٔ نعمت : نعمت پرورده ،مرانعمت‌این‌خاندان تربیت کرده وبرآورده‌است، اضافهٔ شبه فعل بفاعل، باصطلاح‌صفت مفعولی‌مرکب‌است
۲ـ گرفتارآئی : مأخوذ شوی وگیفربینی ۳ـ قصاص : بکسر اول کشنده را کشتن ، جراحت عوض جراحت‌کردن ۴ـ ملك را خنده گرفت. خنده برشاه غالب‌آمد ، در اینجا خنده ازلحاظ دستورمسندالیه است
۵ـشوخ دیده: بیحیا، چشم‌دریده، صفت ترکیبی ۶ـصدقات: بفتح اول ودوم جمع صدقه یعنی‌چیزهائی‌که بدرویشان درراه خدا دهند
۷ـ کلوخ :بضم اول گل خشك شده ۸ـ شکستی بجای می‌شکنی بکار رفته ، گاه فعل ماضی را بجای مستقبلی‌که وقوع آن محقق است بکارمیبرند درمصراع دوم نشستی نیزچنین است بجای می‌نشینی‌آمده . معنی بیت، چون با کلوخ‌افکنان بجدال و ستیزه برخیزی از نادانی و غفلت سرت بسنك‌آنان خواهد شکست ۹ـ آماج:هدف،غرض ، نشانهٔتیر ۱۰ـملك
بقیه درصفحهٔبعد

همگنان[۱] را درمواجهه[۲] خدمت کردی ودرغیبت نکوئی گفتی[۳]. اتفاقاً ازو حرکتی درنظرسلطان ناپسندآمد مصادره[۴] فرمودوعقوبت کرد وسرهنگان ملك بسوابقِ نعمتِ[۵] او معترف بودند وبشکرِ آن مرتهن[۶] .درمدّتِ توکیلِ[۷] اورفق[۸] وملاطفت[۹] کردندی وزجرومعاقبت[۱۰] روا نداشتندی.

صلح با دشمن اگرخواهی هرگه که ترا
در قفاعیب کند،در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهان میگذرد موذی را
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن[۱۱]

بقیه ازصفحهٔ پیش

زوزن : پادشاه سرزمین زوزن . زوزن : بفتح اول و سوم نام ولایتی از خراسان که درحدود نشابوربوده است ۱۲ـ خواجه ، دراینجا مراد وزیریا یکی ازاعیان درگاه است ۱۳ـ کریم‌النفس : رادمرد،صفت ترکیبی ۱۴ـ نیك محضر: آنکه غایبان را بنیکی یادکند درعربی حسن المحضر گفته میشود ، صفت ترکیبی

۱ـ همگنان : همگان ۲ـ در مواجهه : روبرو ، درحضور. مواجهه:روبروکردن مصدرباب مفاعله ۳ـ گفتی: ماضی استمراری، میگفت ۴ـمصادره: تاوان‌فرمودن،خون کسی‌را بمال‌او فروختن

۵ـ سوابق نعمت : نعمت واحسان پیشین ، صفت وموصوف ـ این گونه صفت وموصوفها درفارسی بتقلید از زبان عربی پدیدآمده ودربیشتر موارد موصوف نیز بقاعدهٔ زبان عربی جمع آورده میشود مثل ذمائم اخلاق ، قدمای ملوك ودرخواندن‌بایدبرآخرصفت کسره‌افزود ـ گاهی‌هم‌صفت وموصوف هر دو مفرد آید مانند عاجل عذاب ، صالح عمل ـ درصفحه۵ کلیله ودمنه تصحیح مینوی آمده‌است:زیراکه‌نادان‌جز بعاجل‌عذاب‌ازمعاصی‌باز نباشد ۶ـمرتهن: بضم‌اول وسکون دوم‌وفتح سوم گروگرفته، یا درگرو، اسم مفعول از ارتهان مصدرباب افتعال ۷ـ توکیل : کسی را برچیزی گماشتن مصدرباب تفعیل ، مدت توکیل او: ایامی‌که بروی موکلان گماشته بودند ودربازداشت بود. توکیل او: اضافهٔشبه فعل(مصدر) بمفعول (او) ۸ـ رفق : بکسر

بقیه درصفحهٔ بعد

آنچه مضمونِ خطابِ[1] ملك بود از عهدهٔ بعضی بدرآمد و ببقیّتی[2] در زندان بماند. آورده‌اند که یکی از ملوكِ نواحی[3] در خفیه[4] پیامش فرستاد که ملوكِ آن طرف قدرِ چنان بزرگوار ندانستند و بی‌عزّتی کردند. اگر رایِ عزیزِ فلان، احسن‌الله خلاصه[5]، بجانبِ ما التفاتی کند، در رعایتِ خاطرش هر چه تمام‌تر سعی کرده شود و اعیانِ[6] این مملکت بدیدارِ او مفتقرند[7] وجوابِ این حرف[8] را منتظر. خواجه برین وقوف یافت و از خطر اندیشید و در حال جوابی مختصر، چنانکه مصلحت دید، برقفایِ ورق[9] نبشت وروان کرد.

بقیه ازصفحهٔ پیش

اول نرمی ۹ـ ملاطفت: مهربانی ۱۰ـ معاقبت: شکنجه کردن، عقاب، مصدر باب مفاعله. معاقبت روا نداشتندی: شکنجه جائز نمی‌شمردند. نداشتندی: ماضی استمراری ۱۱ـ معنی دوبیت: اگر با دشمن آهنگ آشتی‌داری چون درغیبت زبان بعیب‌جوئی گشاید تودرحضور از وی بنیکی یاد کن و نیکش بشمار. باری، مردم‌آزار با زخم زبان کسان‌رامی‌آزارد. پس اگرازوی نمیخواهی سخن تلخ بشنوی بنوش احسان دهانش شیرین کن تا ازتو بد نگوید

۱ـ مضمون خطاب: اینجا مراد مقدارمالی است که شاه ازوی‌خواسته بود. خطاب: بکسراول ومخاطبه سخن در روی گفتن. مضمون: درمیان گرفته شده، اسم‌مفعول ازضمن بفتح اول فراگرفتن ودرمیان گرفتن. ضمن بکسراول بمعنی‌درون چیزی نیزازهمین مصدراست ۲ـ بقیت وبقیه: مانده. معنی دو جملهٔ اخیر: برخی از مالی‌که شاه از وی بازخواسته بود بپرداخت وبرای تأدیهٔ باقی مبلغ محبوس ماند ۳ـ ملوك نواحی: پادشاهان اطراف ومجاورکشور ۴ـ خفیه: بضم اول نهانی، پنهانی

۵ـ احسن‌الله خلاصه: خداوند رهایش او را نیك گرداناد

۶ـ اعیان: مهتران و بزرگان جمع عین ۷ـ مفتقر: بضم اول و سکون‌دوم‌وفتح‌سوم‌و کسرچهارم نیازمنداسم‌فاعل‌ازافتقارمصدر باب افتعال

۸ـ حرف: اینجا مراد سخن مختصر ۹ـ قفای‌ورق: پس‌برگ‌نامه. ورق: کاغذبریده، برگ

یکی از متعلّقان واقف شد و ملك را اعلام کرد[۱] که فلان را که حبس[۲] فرمودی با ملوكِ نواحی مراسله[۳] دارد . ملك بهم برآمد و کشفِ این خبرفرمود[۴] . قاصد رابگرفتند ورسالت[۵] بخواندند. نبشته بود که‌حسنِ ظنّ بزرگان بیش از فضیلتِ[۶] ماست وتشریفِ قبولی[۷] که فرمودند بنده را امکانِ‌اجابت[۸] نیست، بحکمِ آنکه پروردهٔ نعمت این خاندانست و باندك مایه‌تغیّر[۹] باولی نعمت بی‌وفائی نتوان کرد ،چنانکه گفته‌اند :

آن را که بجایِ[۱۰] تست هردم کرمی

عذرش بنــه،ار کند بعمری ستمی

ملك‌را سیرتِ حق‌شناسی ازوپسند آمد و خلعت و نعمت بخشید و

۱ـ اعلام‌کرد :آگاهانید ۲ـ حبس فرمودی : بندکردی و بازداشتی ۳ـ مراسله ، بیکدیگر نامه نوشتن وپیغام فرستادن مصدر باب مفاعله ۴ـ کشف این خبر فرمود ، دستورداد پرده از رازاین خبربرگیرند،اضافه‌شبه‌فعل«کشف»بمفعول‌آن «این‌خبر» ۵ـرسالت: بکسر اول نامه و پیغام ۶ـ فضیلت ، فزونی ، مزیت ، پایهٔ بلند در فضل. معنی‌جمله : گمان‌نیك‌آن پادشاه بزرگ دربارهٔ ما بیش ازحداستحقاق ماست . مراد از بزرگان وما دراینجا شاه وگوینده بتنهائی است وباصطلاح تسمیه خاص باسم عام است . درجمله‌های بعدصنعت التفات دیده میشود یعنی رجوع ازضمیرمتکلم«ما» بضمیرغایب «او» ۷ـتشریف قبول: خلعت حسن قبول وپذیرائی . حافظ فرماید :

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست

ورنه تشریف توبر بالای کس کوتاه نیست

تشریف : بزرگ گردانیدن وبزرگ داشتن ، مجازاً بعلاقه سببیت (تسمیه‌سبب باسم مسـ.ب) بمعنی خلعت ۸ـ امکان اجابت : توان پذیرش

۹ـ باندك مایه تغیر: باندکی خشم وبرگشت حال . تغیر: برگشتن ازحال خود،مصدرباب تفعل ۱۰ـ بجای تو: دربارهٔ تو ودرحق تو . معنی بیت :کسی‌که دربارهٔ تو هرنفس احسانی کند اگرپس ازعمری نیکی یکبار برتوستمی راند،پوزش وی بپذیرومعذورش‌دار

عذرخواست که خطا کردم ترا بی‌جرم وخطاآزردن . گفت : ای‌خداوند بنده در این حالت مرخداوند را خطا نمی‌بیند . تقدیرِ[1] خداوند،تعالی بود که مرین بنده را مکروهی[2] برسد پس بدست تو اولیتر، که سوابقِ نعمت برین بنده‌داری وایادیِ منّت[3] وحکما گفته‌اند:

گر گزندت رسد زخلق مرنج
که نه راحت رسد زخلق نه رنج
از خدا دان خلافِ دشمن و دوست
کین دلِ هر دو در تصرّفِ اوست
گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اهل خرد[4]

حکایت(۲۵)

یکی از ملوکِ عرب شنیدم که متعلّقان[5] را همی گفت : مرسومِ[6]

۱ـ تقدیر: فرمان ۲ـ مکروه :ناخوش ، ناپسند ومرادامری نادلپذیرو ناخوشایندداست. ۳ـ ایادی‌منت: نعمتهای احسان ـ ایادی، بفتح اول جمع ایدی بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم است وایدی نیزجمع ید است‌که چندین معنی دارد ازجمله نعمت واحسان ونیکوئی درحق‌کسی و ایادی در فارسی بهمین معنی است و بیشتر بتنهائی بدون اضافه بکلمهٔ منت بکار میرود ـ در چهار مقاله‌نظامی عروضی صفحه۷۷بکوشش دکترمعین‌آمده است : حیی قتیبه که عامل طوس بود وبجای فردوسی ایادی داشت ـ ایادی منت یعنی نعمتهائی که احسان وی بود ، از لحاظ دستوراضافهٔ بیانی است و منت عطف بیان ایادی است ۴ـ خلاصه معنی سه‌بیت : اگر ازمردم بتوآسیبی‌رسد، آزرده‌دل‌مباش که‌خلق راآن توان نیست‌که بکس رنجی‌رساند. اگردشمن با توبدشمنی برخیزد یادوستی دربارهٔ توبداندیشد، حوالت بتقدیر ایزدی کن‌که دل این هردودرقبضهٔ تسخیراوست چنانکه ناوك‌دل دوزاگرچه

بقیه‌درصفحهٔ بعد

فلان را چندانکه هست مضاعف[1] کنید که ملازمِ[2] درگاهست ومترصّدِ[3] فرمان و دیگر خدمتگاران بلهو[4] و لعب[5] مشغول‌اند و در اداءِ[6] خدمت متهاون[7]. صاحبدلی[8] بشنید وفریاد وخروش ازنهادش[9] برآمد. پرسیدندش چه دیدی؟ گفت: مراتبِ بندگان بدرگاهِ خداوند، تَعالیٰ، همین مثال[10] دارد.

دو بامداد گر آید کسی بخدمتِ شاه
سیم هر آینه[11] در وی کند بلطف نگاه

بقیه ازصفحهٔ پیش
ازکمان گشاید خردمندداندکه گشایش ازتیراندازاست وازکمان نیست
۵ـ متعلقان ، بستگان وکسان ونزدیکان و خویشان جمع متعلق ، اسم‌فاعل‌از تعلق، دراینجا مرادکارگزاران وپیشکاران دیوان است ۶ـ مرسوم، مشاهره وماهانه وماهیانه ، اسم مفعول ازرسم بفتح اول وسکون دوم بمعنی نوشتن ، زیرا ماهانه‌هم مقداری است معین‌که دردیوان بنام‌کسی نوشته میشد
۱ـ مضاعف : بضم اول وفتح چهارم دوچندان ، اسم مفعول ازمضاعفه مصدرباب مفاعله ۲ـ ملازم : بضم اول وکسرچهارم کسی‌که همیشه نزدکسی یا درمکانی باشد اسم فاعل ازملازمت ۳ـ مترصد فرمان : چشم‌برفرمان اضافهٔ شبه فعل (مترصد) بمفعول‌آن (فرمان) . مترصد: اسم فاعل ازترصد مصدرباب تفعل بمعنی چیزی را چشم داشتن ۴ـ لهو، بفتح اول وسکون دوم‌کارهای بیهوده وباطل وبازی ۵ـ لعب: بفتح اول وکسردوم بازی ۶ـ ادا واداء : بفتح اول اسم مصدر از تأدیه است بمعنی‌گزاردن ورسانیدن ۷ـ متهاون: سهل‌انگار، اسم فاعل‌از تهاون مصدرباب‌تفاعل‌بمعنی سبك شمردن ۸ـ صاحبدل ، صاحبنظر، اهل‌دل،اسم مرکب ۹ـ نهاد ، بکسراول درون ۱۰ـ مثال بکسراول صفت ، مقدار ، اندازه ، مانند ۱۱ـ هرآینه : ناچار ، بهرحال وبهروجه، قید تأکید ، مرکب ازهر+آینه . آینه ، طریقه ومنوال صورت دیگری است ازآئینه وآئین

مهتری در قبولِ فرمانست
ترکِ فرمان[1] دلیلِ حرمانست[2]
هر که سیمایِ[3] راستان دارد
سرِ خدمت برآستان دارد

حکایت(۳۶)

ظالمی را حکایت کنند که هیزمِ درویشان خریدی بحیف[4] و توانگران را دادی بطرح[5]. صاحبدلی برو گذر کرد و گفت:

ماری تو که هر کرا ببینی ، بزنی
یا بوم که هر کجا نشینی ، بکنی[6]

☆ ☆ ☆

زورت ار پیش میرود با ما
با خداوندِ غیب دان[7] نرود

زورمندی مکن براهلِ زمین
تا دعائی برآسمان نرود

۱ـ ترک‌فرمان: فرمان رافروگذاشتن،اضافهٔشبه فعل(ترک) بمفعول‌آن (فرمان) ۲ـحرمان: بکسراول بی‌بهره گردانیدن ۳ـسیما: نشان وعلامت . معنی دوبیت اخیر: بزرگی بفرمان پذیری است و نافرمانی دلیل محرومی و بی‌نصیبی . کسی‌که دروی نشانهای راستکاران وصالحان‌باشد سرچاکری بردرگاه مخدوم می‌نهد . سرخدمت ، استعارهٔ مکنیه ، از لحاظ دستوراضافهٔتخصیصی ۴ـحیف: بفتح‌اول‌ستم وتعدی‌دراینجا بحیف‌یعنی ببهای‌کم واندك ۵ـ طرح : بفتح اول وسکون دوم انداختن اینجا بطرح دادن یعنی بقیمت زیادفروختن‌بزور ۶ـ بکنی : ویران میکنی ۷ـ غیب‌دان : عالم غیب ، دانای نهان . معنی بیت : اگرچه زورت بما میرسد لیکن دربرابرخداوند ضعیف و ناتوانی

حاکم از گفتن او برنجید وروی از نصیحت او درهم کشید و برو التفات نکرد، تا شبی که آتش مطبخ[۱] درانبارِ هیزمش افتاد وسایرِ املاکش[۲] بسوخت وزبسترِ نرمش بخاکسترِ گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص[۳] برو بگذشت ودیدش که با یاران همی گفت: ندانم این آتش از کجا درسرایِ من افتاد. گفت: ازدلِ درویشان.

حذر کن زدرد درونهایِ ریش[۴]
که ریشِ درون[۵] عاقبت سر کند[۶]
بهم برمکن[۷] تا توانی دلی
که آهی جهانی بهم بر کند

بر تاجِ کیخسرو[۸] نبشته بود:

چه[۹] سالهایِ فراوان و عمرهایِ دراز
که خلق برسرِ ما برزمین بخواهد رفت

۱ـ مطبخ: اسم مکان ازطبخ، آشپزخانه ۲ـ سایر املاك: همه دارائی. املاك جمع ملك بکسر اول وسکون دوم کالا ومتاع وآنچه در قبضهٔ تصرف باشد ۳ـ شخص: کس، تن، کالبد ۴ـ درونهای ریش، دلهای خسته وافکارومجروح ۵ـ ریش درون: جراحت خاطر ۶ـ سر کند: شکافدوبازشود، «کند» ازمصدر کردن ۷ـ بهم برمکن: مشوش مکن و پریشان مساز. معنی دوبیت: از آه سوزناك دلهای خستگان بپرهیز که جراحت دل سرانجام عیان میشود وسر برون میکند مراد آنست که عاقبت خسته دلان زبان بنفرین میگشایند و خرمن هستی ترا میسوزند پس تا توانی دلی را پریشان مکن که یك آه میتواند عالمی را زیروزبر کند ـ «کند» دربیت دوم هم ازمصدر کردن است ۸ـ کیخسرو: پادشاه معروف داستانی فرزند سیاوش ازفرنگیس دختر افراسیاب ۹ـ چه: دراینجا صفت سال است وافادهٔ کثرت میکند. معنی دو بیت: سالهای بیشمار وروزگاران دراز مردم برسر ما که خاك زمین شده است پانهاده خواهند گذشت. چنانکه نوبت پادشاهی ازدیگران بما رسیده، از ما هم بدیگران میرسد وازتصرف آنان نیز بدرخواهد شد.

چنانکه دست بدست آمده است ملك بما
بدستهایِ دگر همچنین بخواهد رفت

حکایت(۲۷)

یکی در صنعتِ کشتی[۱] گرفتن سرآمده[۲] بود . سیصد وشصت بندِ فاخر[۳] بدانستی و هر روز بنوعی از آن کشتی گرفتی[۴]. مگر[۵] گوشهٔ خاطرش باجمالِ یکی از شاگردان میلی داشت . سیصدوپنجاه و نه بندش در آموخت مگر یك بند که در تعلیمِ آن دفع انداختی[۶] و تأخیر کردی . فی الجمله پسر در قوّت وصنعت سرآمد[۷] و کسی را درزمانِ او با او امکانِ مقاومت نبود تا بحدّی که پیشِ ملك آن روزگار گفته بود: استاد را فضیلتی که برمن است از روی بزرگیست وحقِ تربیت و گرنه بقوّت ازو کمتر نیستم و بصنعت با او برابرم .

ملك را این سخن دشخوار[۸] آمد . فرمود تا مصارعت[۹] کنند .

۱ـ صنعت کشتی: هنر و پیشهٔ کشتی گیری ۲ـ سرآمده وسرآمد: برتر ازهمه وکامل یا آنکه «سرآمده بود» ماضی بعید باشد از مصدر سرآمدن بمعنی کامل شدن وبرتر آمدن ۳ـ بند فاخر: فن وحیله عالی . بند، فند یافن حیله ومکراست. درشاهنامه اززبان سیمرغ خطاب بزال گوید:

نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان وبند

مراد آنست که هرروز ازسیصدوشصت روزسال بیك فن نو کشتی میگرفت
۴ـ کشتی گرفتی: کشتی میگرفت، ماضی استمراری ۵ـ مگر: همانا، دراینجاقید تأکید وایجاب است ۶ـ دفع انداختی : دفع وقت وتأخیر ودرنگ میکرد یا از امروز بفردا میماند ۷ـ سرآمد : کامل شد و ممتازو برترشد ۸ـ دشخوار : بضم اول وسکون دوم دشواروسخت . معنی جمله ، این گفتار برشاه دشوارو گران آمد ۹ـ مصارعت: کشتی گرفتن ، مصدرباب مفاعله

مقامی متّسع[۱] ترتیب کردند وارکانِ دولت واعیانِ حضرت وزورآورانِ رویِ زمین[۲] حاضرشدند . پسرچون پیل مست اندرآمد بصدمتی[۳] که اگر کوهِ رویین[۴] بودی‌ازجای بر کندی.استاد دانست که جوان بقوّت ازوبرترست. بدان بندِ غریب[۵] که ازوی نهان داشته بود، با او درآویخت[۶] . پسردفع آن[۷] ندانست،بهم‌برآمد[۸] . استاد بدو دست از زمینش بالایِ سربرد و فروکوفت[۹] . غریو[۱۰] ازخلق برخاست . ملك فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر را زجر وملامت کرد که با پروردهٔ[۱۱] خویش دعویِ مقاومت کردی‌وبسرنبردی[۱۲] . گفت: ای پادشاهِ رویِ زمین بزورآوری برمن‌دست نیافت بلکه مرا از علمِ کشتی دقیقه‌ای[۱۳] مانده بود وهمه عمرازمن دریغ

۱ـ مقامی‌متسع : جایگاهی فراخ. متسع بضم اول وتشدید دوم مفتوح وکسرسوم‌اسم‌فاعل‌ازاتساع‌بمعنی‌گشادی‌وفراخی ۲ـ زورآوران‌روی زمین : پهلوانان‌گیتی ۳ـ صدمت وصدمه: آسیب ویك نوبت‌کوفتن ۴ـ کوه رویین : کوهی‌که ازروی ساخته شده باشد ، مرادکوه بسیار استواروسخت . رویین ، صفت نسبی ساخته از روی (فلزمعروف)+ین‌پسوند نسبت ـ روی بمعنی مس بقلعی‌آمیخته (آنندراج) بنابراین‌آمیزه‌ای بوده‌است غیر ازروی فلزمعروف‌که عنصری بسیط است ۵ـ بدان بندغریب : بآن فن یافند نادرونوکه شاگرد ازآن بیگانه بود ۶ـ درآویخت ، آویزش‌کرد و کشتی‌گرفت ۷ـ دفع‌آن : دورکردن وراندن‌آن ، یعنی‌حیلهٔضدآن‌بند، اضافهٔشبه‌فعل(دفع) بمفعول(آن) ۸ـبهم‌برآمد: سخت افسرده و خشمگین شد ۹ـ فروکوفت : سخت برزمین‌کوفت. بعضی نوشته‌اندکه این فن یعنی بادودست اززمین بالای سربردن وفروکوفتن راه‌گازروار، میگفتند ۱۰ـ غریو : بفتح اول خروش وشور

۱۱ـ پرورده : اینجا پرورده درست‌نیست باید «پرورنده» باشد بمعنی‌استاد و مربی ۱۲ـ بسرنبردی : بآخر نرساندی وازعهده برنیامدی

۱۳ـ دقیقه‌ای: یك دقیقه. دقیقه : بفتح اول چیزی‌که باریك ودقیق وپوشیده باشد دراینجا مراد یك فن دقیق‌کشتی

همی داشت . امروز بدان دقیقه برمن غالب آمد . گفت از بهرِ چنین روزی که زیرکان گفته‌اند :

دوست راچندان قوّت مده که اگر دشمنی کند ، تواند[1] . نشنیده‌ای که چه گفت آنکه ازپروردهٔ خویش جفا دید ؟

یا[2] وفا خود نبود در عالم
یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت علمِ تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد

حکایت(۲۸)

درویشی مجرّد[3] بگوشه‌ای نشسته بود پادشاهی برو بگذشت. درویش از آنجا که فراغِ[4] ملکِ قناعت است ، سر برنیاورد و التفات نکرد . سلطان از آنجا که سطوتِ[5] سلطنت است، برنجید و گفت : این طایفهٔ

۱ـ معنی جمله : بدوست آن قدر نیرو وقدرت مبخش که اگر بخواهد خصومت کند ، بتواند ۲ـ حرف ربط برای عطف مفید تخییر. معنی دوبیت : یا عهد بسربردن و پیمان نگاهداشتن ازآغاز درجهان موجود نبود یا بود وکس بروزگارما براه وفا نپوئید . کس تیراندازی ازمن نیاموخت جزآنکه بفرجام مرا آماج ساخت . مضمون گفتار سعدی گویا مقتبس ازاین بیت معروف است:

اعلمه الرماية كل يوم فلما اشتد ساعده رمانی

معنی بیت : هرروز بوی تیراندازی میآموختم چون بازویش نیرو گرفت مرا آماج ساخت ۳ـ مجرد: ازبند تعلق رسته ، فارغ دل ، دل ازعلائق پیراسته . اسم مفعول ازتجرید یعنی پیراستن ، برهنه کردن ، دل ازهرچیز فارغ کردن ۴ـ فراغ : بفتح اول آسودگی . فراغ ملك قناعت : آسودگی سلطنت قناعت ـ سعدی درجای دیگرفرماید :

ملك آزادگی و کنج قناعت گنجی است که بشمشیر میسر نشود سلطان را

۵ـ سطوت: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم قهر ،سخت گرفتن ،چیرگی

خرقه‌پوشان[1] امثالِ حیوان‌اند و اهلیّت و آدمیّت[2] ندارند وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد، سلطان رویِ زمین برتو گذر کرد چراخدمتی نکردی[3] وشرطِ ادب بجای نیاوردی؟ گفت: سلطان را بگوی توقّعِ خدمت از کسی دار که توقّعِ نعمت از تو دارد ودیگر بدان که ملوك از بهرپاسِ[4] رعیّت‌اند نه‌رعیّت از بهرطاعتِ ملوك.

پادشه پاسبانِ درویش است
گرچه رامش[5] بفرِّ دولت اوست
گوسپند از برایِ چوپان نیست
بلکه چوپان برایِ خدمت اوست

یکی امروز کامران بینی
دیگری را دل از مجاهده[6] ریش
روزکی[7] چند باش تا بخورد
خاك مغزِ سرِ خیال اندیش

۱ـ خرقه‌پوش: کسی که‌خرقه پوشد، درویش. مراد ازخرقه‌جامه‌ایست که‌ازپاره‌هادوخته‌شده‌باشد وجامهٔ ژندهٔ درویشان را باصطلاح خرقه میگویند. معنی جمله: این گروه درویشان مانند جانوران از معرفت بهره ندارند
۲ـ آدمیت: مردمی وآدمیگری، مرکب ازآدم+یای‌مشددوتاء، نشان مصدر جعلی، این اسم از ساخته‌های فصحای فارسی است ۳ـ خدمتی نکردی: بعرض چاکری نپرداختی ۴ـ پاس: نگاهداری ونگاهبانی
۵ـ رامش: شادی و طرب. معنی بیت: شاه نگهبان و پاسدار نیازمندان و زیردستان‌است ولی‌آسایش‌آنان بفردولت ودرسایهٔ‌اقبال شهریارممکنست
۶ـ مجاهده: رنج‌بردن ومشقت ۷ـ روزکی‌چند: چند روزمعدود.

بقیه درصفحهٔ بعد

فرقِ شاهی و بندگی برخاست ،
چون قضایِ نبشته[1] آمد پیش
گر کسی خاكِ مرده باز کند
ننماید[2] توانگر و درویش

ملك را گفت درویش استوار آمد[3]. گفت ازمن تمنّا[4] بکن. گفت : آن همی خواهم که دگر باره زحمت من ندهی. گفت : مرا پندی ده . گفت :

دریاب[5]، کنون که نعمتت هست بدست
کین دولت و ملك[6] میرود دست بدست[7]

بقیه ازصفحهٔ پیش
روزك ، روز+ك پسوند. پسوند «ك» دراینجا معنی تقلیل وکمی دارد. معنی بیت : دو سه روزی صبر کن تا خاك گور مغز سر محال اندیش یاوه گوو افزون‌طلب را بخورد

۱ـ قضای نبشته، حکم مرگ، فرمان صادر ازدیوان الهی، اجل‌مسمی

۲ـ ننماید : شناخته نشود وآشکارا نگردد . معنی بیت: چون فرمان مرگ دررسد تفاوت شاه ورعیت‌آشکارنشود وهردویکسان جان سپارند واگر گوراین دورا بشکافی‌فقیررا ازثروتمند بازنتوانی شناخت ۳ـ ملك را گفت درویش استوار آمد : سخن درویش بنظر پادشاه درست آمد

۴ـتمنا . در فارسی از تمنی عربی است یعنی آرزو بردن واین‌گونه تصرف فارسیانه درتولی و تقاضی نیزراه یافته و درسیاق فارسی تولا وتقاضا گویند و نویسند . تمنا بکن ، آرزوئی بخواه . پاسخ این درویش مشابهتی بجواب دیوجانس حکیم باسکندر مقدونی داردکه‌اسکندربوی گفت: ازمن چه تمنائی داری؟جواب‌داد: بکناری بروتا سایه‌ات نور خورشید ازمن بازنگیرد.

۵ـ دریاب ، بدان ، غنیمت بدان ۶ـ دولت وملك ، ثروت وسلطنت

۷ـ دست بدست، حال یا قید حالت . معنی بیت : اینك‌که نعمتداری بدان‌که این ثروت وسلطنت برتونمی‌پاید وازدست توبتصرف دیگری درمیاید

حکایت(۲۹)

یکی ازوزراء پیشِ ذوالنّون مصری[1] رفت وهمّت خواست که روزو شب بخدمتِ سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان . ذوالنّون بگریست و گفت اگر من خدای را،عَزَّوَجَلَّ،چنین پرستیدمی که توسلطان را، ازجملهٔ صدّیقان[2] بودمی .

گرنه اومید و بیمِ راحت و رنج
پـایِ درویش برفلك بـودی
ور وزیر از خـدا بترسیدی
همچنان کز مَلِك ، مُلك بـودی[3]

حکایت(۳۰)

پادشاهی بکشتنِ بی گناهی فرمان داد . گفت : ای ملك بموجبِ خشمی[4] که ترا برمن است،آزارِ خود مجوی که این عقوبت برمن بیك نفس بسرآید وبزهٔ[5] آن برتوجاوید بماند .

۱ـ ذوالنون : مراد ذوالنون بن ابراهیم مصری است که عارف وقت خویش بود ودرصدهٔسوم هجری میزیست ولی اهل مصرمنکروی بودند وتاروز مرگ ازجمال حالش آگاه نشدند. برخی وی را ازشاگردان مالك بن انس میدانند ۲ـ صدیق : بکسراول وبکسرثانی مشدد درست قول راست کردار ، بسیارصدق ۳ـ معنی‌دوبیت اگر درویش بامید نعیم بهشت وترس ازدوزخ خدای را عبادت نمیکرد وطاعتش صرفاً برای رضای خدای بود، پایهٔ قدرش ازملك‌هم برترمیرفت واگرخواجهٔ بزرگ ازخداوند بدانسان که از شاه می‌ترسد ، بیم داشت بمقام فرشتگان میرسید ۴ـ بموجب خشم: بسبب غضب ۵ـ بزه : بفتح اول گناه وخطا

دورانِ بقا[1] چو بادِ صحرا بگذشت
تلخیّ وخوشیّ وزشت‌وزیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا[2] برما کرد
در گردن او بماند و برما بگذشت

ملك را نصیحت اوسودمند آمد و از سرخونِ او برخاست

حکایت (۳۱)

وزرایِ نوشیروان درمهمّی[3] ازمصالحِ[4] مملکت اندیشه همی کردند و هر یکی از ایشان دگرگونه رای همی زدند[5] وملك همچنین[6] تدبیری اندیشه کرد. بزرجمهر رارایِ ملك اختیار[7] آمد. وزیران درنهانش گفتند: رایِ ملك راچه مزیت[8] دیدی برفکرِچندین حکیم؟ گفت: بموجب آنکه انجامِ کارها معلوم نیست و رایِ همگان در مشیّت[9] است که صواب آید یا

۱ـ دوران بقا: نوبت زندگی. دوران: بفتح اول وسکون دوم گشتن وگردیدن، درفارسی حرف دوم این کلمه گاه مطابق اصل عربی آن متحرك میشود. معنی بیت: نوبت زندگی چون تندباد بیابان بگذشت و روزگار خوشی وناخوشی وایام نیکبختی وتیره‌روزی سپری شد ۲ـ جفا: بفتح اول بدی وستم ـ معنی بیت: بیدادگرانگاشت که ما را به‌بیداد بیازرد، آری ستمش برما گذشت و نوبتش بپایان رسید ولی او بکیفر این ستم تا جاودان گرفتارماند و بار این گناه برگردن وی افتاد ۳ـ مهم، کاربزرگ و سخت ۴ـ مصالح: بفتح اول جمع مصلحت، صلاح کارها
۵ـ رای همی زدند، تدبیری میکردند، اسناد فعل جمع «بهریك» معهوداست عزلی فرماید:
از دایرهٔ جمع بجائی رفتند ما بماندیم وخیال توبیکجای مقیم
۶ـ همچنین: هم، حرف ربط برای عطف ۷ـ اختیار: برگزیدن، اینجا بمعنی مختار و برگزیده، بکار رفتن اسم بجای صفت ـ رای ملك: مسندالیه. اختیار آمد: مسند و رابطه. را: نشان مضاف‌الیه و بزرجمهر مضاف‌الیه اختیار ۸ـ مزیت: فضیلت وافزونی ۹ـ مشیت: خواست. معنی جمله، تدبیربندگان بخواست ایزدی بازبسته است، اگر با تقدیرموافق آید، درست است وگرنه خطا وناصواب

خطا ، پس موافقتِ رایِ ملك اولیترست تا اگر خلافِ صواب آید بعلّتِ متابعت ازمعاتبت[1] ایمن باشم .

خلافِ رایِ سلطان رای جستن
بخـونِ خویش باشد دست شستن
اگر خود روز راگوید شبست این
بباید گفتن . آنك[2] ماه و پروین

حکایت(۳۲)

شیّادی[3] گیسوان[4] بافت یعنی[5] علویست[6] و با قافلهٔ حجاز[7] بشهری درآمد کدازحج[8] همی‌آیم وقصیده‌ای[9] پیش ملك‌برد که من گفتمام . نعمتِ بسیارش فرمود واکرام کرد تا یکی ازندمایِ حضرتِ پادشاه[10] که درآن

۱ـ معاتبت: بضم اول سرزنش وعتاب . معنی جمله : با پیروی از دستور ورای پادشاه خویشتن‌را ازسرزنش وملامت درامان نگاه میدارم ۲ـ آنك: آنجا واکنون حاضرست وآنجاست . آنك ازاصوات است که متضمن معنی‌قید یا فعل یافعل وقید است ۳ـ شیاد : نیرنگ‌باز وفریبنده ، مکار،این کلمه ازاصل فارسی است ودر عربی دیده نمیشود ۴ـ گیسو: زلف ، موی سر ۵ـ یعنی : درعربی صیغهٔ مفرد مذکر غایب فعل مضارع از مصدرعنایت بمعنی میخواهد وقصد میکند ولی درفارسی بصیغهٔ خاصی اختصاص ندارد،معادل«که»ربطدرتفسیر ۶ـعلوی:صفت‌نسبی:مرکب ازعلی+ی نسبت ، منسوب بخاندان علی علیه‌السلام ، چنانکه از این داستان برمیآید علویان (فرزندان علی) گیسوان خود را می‌بافتندو فروهشتند ناصرخسرو فرماید:

گیسوی‌من بسوی‌من بدوریحانست گر بچشم توهمی‌تافته مارآید

۷ـ قافله حجاز: کاروان حجاز. حجاز: بخشی ازشبه‌جزیرهٔ عربستان که مکهٔ معظمه شهر معتبرآنست ۸ـ حج . طواف خانهٔ خدا به‌نیت عبادت با شرطهای معین ۹ـ قصیده . حکامه ۱۰ـ ندمای حضرت پادشاه : همنشینان ویژهٔ درگاه شاه

سال ازسفرِدریاآمده‌بود ، گفت: من اورا عیدِاضحی[۱] دربصره[۲] دیدم. معلوم شد که حاجی[۳] نیست . دیگری گفتا : پدرش نصرانی[۴] بود درملطیه[۵]، پس اوشریف[۶] چگونه صورت بندد[۷] وشعرش را بدیوان انوری دریافتند. ملك فرمود تا بزنندش ونفی کنند[۸] تاچندین دروغِ درهم[۹] چرا گفت. گفت: ای خداوندِ روی زمین یك سخنت دیگردرخدمت بگویم ، اگرراست نباشد بهرعقوبت که فرمائی سزاوارم . گفت: بگوتا[۱۰] آن چیست؟ گفت :

غریبی گرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آبست ویك چمچه[۱۱] دوغ
اگر راست میخواهی ، از من شنو
جهان دیده[۱۲] بسیار گوید دروغ

۱ـ عیداضحی : جشن گوسپندکشان ۲ـ بصره : شهری است معروف درجنوب شرقی عراق برساحل شط‌العرب ۳ـ حاجی : حج گزارنده ، این کلمه باتصرف فارسیانه ازحاج که اسم فاعل است از حج و با افزودن‌حرف‌یا درآخر وتخفیف‌جیم‌مشدد، ساخته‌شده‌است ۴ـ نصرانی: بفتح اول وسکون دوم پیرو دین مسیح ، ترسا . نصران وناصرة : نام دهی بوده است درشام که زادگاه حضرت عیسی بود و بدان سبب عیسی را ناصری میگفتند . نصرانی منسوب به نصران ۵ـ ملطیه : بفتح اول ودوم و سکون سوم نام شهری بوده است درآسیای صغیر ۶ـ شریف : بفتح اول لقبی بوده است برای فرزندان علی و فاطمه وحسن وحسین، بزرگ‌قدر ۷ـ صورت بندد: متصورشود ۸ـ نفی کنند: ازشهردورکنند و برانند ، تبعیدکنند ۹ـ دروغ‌درهم: دروغهای درهم‌آمیخته وپیاپی، درهم‌صفت دروغ است ۱۰ـ تا:حرف ربط‌برای بیان مقصودومنظور. معنی جمله : بگوتا بدانیم که آن چیست ۱۱ـ چمچه: بضم اول و سکون دوم قاشق، کفچه، کپچه ۱۲ـ جهان‌دیده : جهانگرد، سیاح، سیاحتگر . معنی بیت : سخنی راست از این پیر جهانگرد بشنو کـه شیوهٔ جهاندیدگان آنست که برای گرمی بازارخود بسیار دروغ بگویند

ملك را خنده گرفت و گفت: ازین راست‌تر، سخن تا[1] عمر او بوده باشد، نگفته است. فرمود تا آنچه مأمولِ[2] اوست مهیا[3] دارند و بخوشی برود.

حکایت(۳۳)

یکی از وزرا برزیردستان رحم کردی[4] و صلاحِ ایشانرا بخیر توسّط[5] نمودی. اتفاقاً بخطابِ ملك گرفتار آمد همگنان در مواجبِ[6] استخلاص[7] او سعی کردند و موکّلان[8] در معاقبتش[9] ملاطفت نمودند و بزرگان شکرِ سیرتِ خویش بافواه[10] بگفتند تا ملك از سرِ عتابِ او

۱ـ تا : حرف ربط برای ابتدای غایت . معنی جمله : ازآن روز باز که وی زندگی آغاز کرده ، سخنی راست‌تر ازاین برزبان نیاورده است
۲ـ مأمول : امید داشته ، آرزو، اسم مفعول ازامل ۳ـ مهیا: آماده با تصرف فارسیانه یعنی تبدیل همزهٔ آخر بالف همان مهیأ اسم مفعول است ازباب تفعیل ، مصدر آن هم در فارسی بصورت تهیه درآمده است ، نظیر این گونه تصرف درکلمه‌مجزا نیزدیده میشود که درعربی مجزأ می‌باشد
۴ـ رحم کردی : مهربانی میکرد ۵ـ توسط : میانجی کردن ، پایمردی،شفاعت. معنی جمله: برای اصلاح‌حال زیردستان بنیکی خواهشگری میکرد ۶ـ مواجب : بفتح اول وکسرچهارم‌بتصرف فارسیانه مقلوب ماوجب است یعنی‌آنچه لازم وواجب شده ، اینجا یعنی موجبات ، اسباب ـ نیز ممکن است مواجب بضم اول وفتح جیم اسم مفعول باشد ازمصدر مواجبه باب مفاعله بمعنی واجب گردانیده ۷ـ استخلاص : رهانیدن . معنی جمله : همگی در اسباب وموجبات رهایش او کوشیدند ۸ـ موکل: بضم اول وفتح دوم وسوم مشدد گماشته و نگهبان،اسم مفعول ازتوکیل
۹ـ معاقبت: شکنجه کردن مصدرباب مفاعله ، تای مدورباب مفاعله درفارسی گاه کشیده نوشته میشود و بتلفظ درمیآید مثل مواظبت ، مراحمت گاهی هم بصورت های غیرملفوظ تلفظ میشود مثل مسابقه ، محاسبه ، مسامحه گاهی‌هم بهردوصورت مثل مراجعه ومراحمت . درصورت اخیر گاه تغییراندکی‌هم در معنی داده میشود ۱۰ـ افواه : بفتح اول دهانها جمع فوه . معنی جمله : بسپاسگزاری ازحسن سیرت‌وی زبان گشودند

درگذشت . صاحبدلی برین اطّلاع یافت و گفت:

تا دلِ دوستان بدست آری
بوستانِ[1] پدر فروختن به[2]
پختنِ دیگِ نیکخواهان را
هرچه رختِ[3] سراست سوخته به
با بد اندیش هم نکوئی کن
دهنِ سگ بلقمه دوخته به

حکایت(۳۴)

یکی از پسرانِ هارون‌الرّشید[4] پیش پدر آمد خشم‌آلود[5] که فلان سرهنگ‌زاده مرا دشنامِ مادر داد.هارون ارکانِ دولت[6] را گفت: جزایِ[7] چنین کس چه باشد؟یکی اشاره بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و

۱ـ بوستان : بیشترباغ میوه راگویند ۲ـ به: نیك، دراین سه بیت «به» صفت تفضیلی نیست بلکه مطلق است یعنی نیك است وصلاح است یاشایسته است . معنی‌بیت : برای رضای خاطریاران ودلجوئی ازآنان‌شایسته است که باغ موروثی را بفروشی ۳ـ رخت : اثاث . معنی بیت : برای اطعام دوستان و ضیافت از آنان رواست که اثاث خانه را بآتش‌کشی یعنی بثمن بخس یا بهای‌اندك بفروشی ۴ـ هارون : پنجمین‌خلیفهٔ نامورعباسی (۱۷۳ـ۱۹۳)که ملقب به‌الرشید بود ورشید بمعنی راه یافته است

۵ـ خشم‌آلود وخشم‌آلوده : صفت مفعولی مرکب ، یعنی‌کسی‌که غضب براومستولی و چیره آمده ، خشم نسبت به‌آلوده (صفت ، شبه فعل) حالت مسندالیهی‌دارد ۶ـ ارکان دولت : معتمدان درگاه شاه و مهتران دربار . ارکان جمع رکن ورکن بمعنی ستون وآنچه برکران‌آن چیزدیگر تکیه میکند ،کرانهٔقویترچیزی ۷ـ جزا : بفتح اول‌کیفر ، پاداش

دیگری بمصادره[۱] و نفی[۲] . هارون گفت: ای پسر کرم آنست که عفو کنی وگر نتوانی تونیزش دشنامِ مادرده ، نه چندانکه انتقام[۳] ازحدور گذرد آنگاه ظلم ازطرفِ ما باشد و دعوی ازقبل[۴] خصم[۵] .

نه مرد است آن بنزدیکِ خردمند[۶]
که با پیلِ دمـان[۷] پیکار جوید
بلی مردآنکس است ازرویِ تحقیق[۸]
که چون خشم آیدش باطل نگوید

حکایت(۳۵)

با طایفهٔ بزرگان[۹] بکشتی‌در[۱۰] ، نشسته‌بودم‌زورقی[۱۱] درپی‌ماغرق‌شد دوبرادربگردابی[۱۲] درافتادند . یکی‌ازبزرگان گفت ملّاح[۱۳] را که‌بگیر[۱۴]

۱ـ مصادره : کسی را تاوان فرمودن برمال ، خون‌کسی را بمال او فروختن ، مصدرباب مفاعله ۲ـ نفی : تبعید ۳ـ انتقام : کینه‌کشیدن وشکنجه‌کردن ۴ـ قبل : بکسر اول وفتح دوم جهت و نزد وسوی ۵ـ دعوی‌ازقبل خصم: ادعا ازسوی حریف وطرف‌دعوی. معنی جمله : آنگاه ما متعدی میشویم و حریف مظلوم وخواهان عدل ۶ـ بنزدیك خردمند: بعقیدهٔ دانا ۷ـ دمان : خروشان وخشمگین ۸ـ تحقیق : درست و راست‌کردن ، واجب‌کردن ، تصدیق‌کردن . از روی تحقیق :بحقیقت، براستی . معنی دوبیت : مرد تمام‌آن‌کس نیست‌که با پیل خشمگین جنگ‌آورد ، آری مرد کامل کسی است که چون غضب بروی چیره‌آید زبان بناسزا ویاوه نگشاید ۹ـ طایفهٔ بزرگان ،گروهی از مهتران و اعیان ۱۰ـ بکشتی در : درکشتی ، «در»حرف اضافه تأکیدی ۱۱ـزورق: بفتح‌اول کشتی‌کوچك ۱۲ـ گرداب : بکسراول‌غرقاب، ورطه ۱۳ـ ملاح : کشتیبان ۱۴ـ بگیر: تقدیم فعل «بگیر» برای تأکید است درانجام‌آن

این هردوانرا[1] ، که بهریکی پنجاه دینارت دهم . ملّاح در آب افتاد و تا یکی را برهانید، آن دیگر هلاك شد .

گفتم : بقیّتِ عمرش[2] نمانده بود، ازین سبب در گرفتنِ او تأخیر کرد ودرآن دگر تعجیل . ملّاح بخندید و گفت: آنچه تو گفتی یقین است ودگر میلِ خاطر برهانیدنِ این بیشتر بود که وقتی در بیابانی ماندهٔ بودم ومرا برشتری نشانده[3] وزدست آن دگر تازیانه‌ای[4] خورده‌ام درظلمی .

گفتم صدق‌الله[5] : من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها[6]

تا توانی درونِ کس مخراش
کاندرین راه خارها باشد
کار درویشِ مستمند[7] برآر
که ترا نیز کارها باشد

۱ـ این‌هردوان : این هردو، «ان علامت جمع در این ترکیب برای تأکید شماره است ویا زائد. فردوسی‌فرماید:
پس از هردوان بود عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین
(لغت‌نامهٔ دهخدا)

۲ـ بقیت عمر: ماندهٔ زندگانی. معنی جمله : بقیه‌ئی اززندگانی وی‌برجای نمانده بود ۳ـ نشانده : سوارکرده بود ، فعل معین «بود» بقرینه «بودم» جملهٔ‌پیش حذف شده ۴ـ تازیانه وتازانه : شلاق ، اسم‌آلت ترکیب یافته ازتازان (صورت فعل امر)+ ه پسوند اسم آلت ۵ـ معنی جمله : یزدان راست و درست فرمود ۶ـ بخشی ازآیهٔ ۴۷ از سورهٔ ۴۱، معنی آیه : هرکس نیکی‌کند نیکوکاری بسود اوست و آنکه بدی کند بدکاری برزیان وی ۷ـ مستمند:غمگین وصاحب رنج ، صفت‌مرکب از مست بضم اول بمعنی رنج و اندوه و گله و شکوه+مند پسوند اتصاف، و مالکیت. معنی‌دوبیت: ازرنجاندن کسان بپرهیز، چه در راه آزاردیگران مردم آزارخودنیزازخارجفاآسیب‌خواهددیدحاجت‌مسکینان‌روا کن که‌تراهم‌نیازهاست

حکایت(۳۶)

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر بزور بازو نان خوردی. باری[۱]، این توانگر گفت درویش[۲] را که چرا خدمت نکنی[۳] تا از مشقّت[۴] کار کردن برهی؟. گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلّتِ[۵] خدمت رهائی یابی؟ که خردمندان گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن به که کمرِ شمشیرِ زرین[۶] بخدمت بستن.

بدست آهکِ تفته[۷] کردن خمیر
به از دست برسینه پیش امیر

✿✿✿

عمر گرانمایه درین صرف شد
تا چه خورم صیف[۸] وچه پوشم شتا[۹]

۱ـ باری: خلاصه، سخن کوتاه، القصه ۲ـ درویش: تنگدست وفقیر ۳ـ خدمت نکنی: چاکری سلطان نمیکنی ۴ـ مشقت: بفتح اول ودوم وتشدید سوم مفتوح رنج ودشواری وسختی ۵ـ مذلت: بفتح اول ودوم وتشدید سوم مفتوح خواری ۶ـ کمر شمشیر زرین: شمشیری که هنگام خدمت غلامان سرای سلطان با کمر بند زرین حمایل میکردند وبپاسداری می‌پرداختند. نظامی فرماید:

فلك بند کمر شمشیر بادت تن پیل و شکوه شیر بادت

معنی جمله: نان ازدسترنج خود خوردن وآسوده‌دل نشستن بهتر ازکمرشمشیر زرین بستن و بچاکری ایستادن است ۷ـ آهك تفته، آهك تافته، آهك داغ. چون برآهك زنده آب بریزند همچون آتش گرم وتافته میشود. معنی جمله: آهك داغ را با دست سرشتن ودرهم آمیختن بسی نیکوترست از دست دربغل کردن وبچاکری فرمانروایان ایستادن ـ فعل ربطی «است» پس از صفت تفضیلی اغلب حذف میشود ۸ـ صیف: بفتح اول و سکون دوم تابستان ۹ـ شتا: بکسر اول زمستان

ای شکمِ خیره[1] بتائی[2] بساز
تا نکنی پشت بخدمت دو تا[3]

حکایت(۳۷)

کسی مژده[4] پیش انوشیروانِ عادل آورد . گفت : شنیدم که فلان دشمن‌ترا خدای، عَزَّوَجَلَّ، برداشت[5]. گفت : هیچ شنیدی که مرا بگذاشت[6] ؟

اگر بمردعدو[7]،جایِ شادمانی‌نیست
که زندگانیِ ما نیزجاودانی[8] نیست

حکایت(۳۸)

گروهی حکمابحضرتِ کسری‌در[9] ، بمصلحتی[10] سخن همی گفتند و بزرگ‌مهر که مهترِ ایشان بود خاموش[11]. گفتندش:چرا با ما دراین

۱ـ خیره : سرکش وبی‌شرم ۲ـ بتائی بساز : به یکتا نان قانع شو و سازگاری‌کن . تا : فرد ، طاق ، لای کاغذ و لای ریسمان و لای جامه ... ۳ـ دوتا : خمیده ، دو لای‌کرده ، صفت ترکیبی از: دو (عدد) + تا (اسم) که بمعنی لای چیزی است . معنی بیت : ای شکم بی‌شرم بیك گرده نان (بیك تا نان) قناعت‌کن وافزون‌طلب مباش تا ناگزیر نباشی که بچاکری بزرگان نماز بری ۴ـ مژده : بشارت
۵ـ برداشت : از میان برداشت و هلاك‌کرد و میان : برداشت و بگذاشت ، صنعت‌تضاد است ۶ـ بگذاشت: باقی وزنده‌گذاشت ۷ـعدو: دشمن‌درعربی‌عدواست‌که واوآن مشددتلفظ میشود ۸ـ جاودانی : ابدی ، صفت مرکب از جاودان بمعنی همیشه و دائم + ی نسبت
۹ـ بحضرت‌کسری در : دربارگاه خسرو انوشیروان ـ « در » حرف اضافه تأکیدی ۱۰ـ بمصلحتی : درباره یکی از مصالح‌کشور . مصلحت :

بقیه‌در صفحهٔ بعد

بحث[۱] سخن نگوئی ؟ گفت : وزیران برمثالِ[۲] اطبّااند وطبیب دارو ندهد جزسقیم[۳] را . پس چو بینم که رایِ شما برصوابست مرا برسرِ آن گفتن حکمت[۴] نباشد .

چو کاری بی‌فضولِ[۵] من برآید
مرا در وی سخن گفتن نشاید[۶]
وگر بینم که نابینا و[۷] چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است

حکایت(۳۹)

هرون‌الرّشیدرا چون ملکِ دیارمصر[۸] مسلّم شد[۹]. گفت : بخلافِ آن طاغی[۱۰] که بغرورِ ملکِ مصر[۱۱] دعویِ خدائی کرد، نبخشم[۱۲] این مملکت

بقیه ازصفحهٔ پیش

نیکی ۱۱ـ خاموش : ساکت بود ، فعل ربطی «بود» بقرینهٔ اثبات آن در جمله پیش حذف شده

۱ـ بحث : کاویدن و جستن ۲ـ برمثال : بمانند

۳ـ سقیم : بفتح اول بیمار و نادرست. ۴ـ حکمت : راست‌کاری و استوارکاری ، دانش ودریافت حقیقت چیزی ۵ـ فضول : بضم اول دخالت ناروا ودرآمدن درکارهای بیهوده ، علاوه برآن درفارسی بشخصی که دخالت ناروا و بیهوده در کاری کند نیز گفته میشود ۶ـ نشاید : سزاوار نیست ۷ـ و: حرف ربط برای مصاحبت . معنی بیت : چون کوری را درمجاورت چاهی بینم اگر خاموشی گزینم ووی را ازخطرنرهانم گناهی بزرگ است ۸ـ ملك دیارمصر : فرمانروائی سرزمین‌مصر ـ ملك : بضم اول پادشاهی و فرمانروائی ۹ـ مسلم شد . مقرر شد و ثابت ماند ۱۰ـ طاغی. نافرمان سرکش، اسم فاعل ازطغیان

۱۱ـ غرورملك مصر : فریب سلطنت مصر ۱۲ـ نبخشم : تقدیم فعل برای تأکید دروقوع یا عدم وقوع فعل است

را مگر بخسیس‌ترینِ بندگان[۱]. سیاهی داشت نام او خصیب[۲] درغایتِ جهل. ملکِ مصر بوی ارزانی داشت[۳] و گویند: عقل و درایتِ[۴] او تا بجائی بود که طایفه‌ای حرّاثِ[۵] مصر شکایت آوردندش که پنبه کاشته بودیم بارانِ بی‌وقت[۶] آمد و تلف شد. گفت: پشم بایستی کاشتن.

اگر دانش بروزی[۷] در فزودی
زنادان تنگ روزی‌تر نبودی
بنادانان چنان روزی رساند
که دانا اندر آن عاجز بماند

بخت و دولت بکاردانی نیست
جز بتأییدِ آسمانی[۸] نیست

۱ـ خسیس‌ترین بندگان: پسترین بنده‌ای ازبندگان، خسیس‌ترین در حقیقت صفت «بنده» است که حذف شده و «بندگان» ازآن نیابت کرده‌است یعنی خسیس‌ترین بنده‌ای از بندگان و بهمین علت «خسیس‌ترین بندگان» بشکل مضاف ومضاف‌الیه درمیآید ولی اگر پس از صفت عالی اسم مفرد آید نبایدبحال‌اضافه خواند، چه در این صورت «صفت مقدم برموصوف» محسوب میشود مثل خسیس‌ترین بنده، بزرگترین دانشمند ۲ـ خصیب: بفتح اول وکسر دوم خوانده شود، این داستان ازنظرتاریخی اعتباری‌ندارد ۳ـ ارزانی داشت: مسلم داشت،مقرر کرد ۴ـ درایت: بکسر اول دانائی ۵ـ طایفه‌ای حراث: گروهی ازکشاورزان ـ حراث: بضم اول وتشدید دوم جمع حارث وحارث، اسم فاعل از حرث بفتح اول و سکون دوم زمین را برای زراعت شیارکردن ۶ـ باران بی‌وقت: باران بیگاه و نابهنگام، موصوف و صفت ۷ـ روزی: رزق. معنی بیت، اگر علم بررزق آدمی می‌افزود، جاهل بعلت نادانی تهیدستر از همگان بود ۸ـ تأییدآسمانی: نیروبخشی خداوندی. تأیید:مصدر باب تفعیل نیرو وقدرت دادن. معنی بیت‌آخر: اقبال نیك و پیروزی آدمی بکارشناسی و بصیرت وی نیست و تنها بتوفیق و دستیاری لطف خداوندی بازبسته است

اوفتاده است[۱] در جهـان بسیار
بی‌تمیز[۲] ارجمند و عاقل خوار
کیمیاگر[۳] بغصّه مرده و رنج
ابله[۴] انـدر خرابه یافته گنج

حکایت(۴۰)

یکی‌را از ملوك کنیز کی چینی‌آوردند. خواست درحالتِ‌مستی با وی جمع‌آید[۵]. کنیزك ممانعت کرد. ملك درخشم رفت ومرورا بسیاهی بخشید که لبِ زبرینش[۶] از پرّهٔ[۷] بینی در گذشته بود[۸] و زیرینش بگریبان فرو هشته[۹]. هیکلی[۱۰] که صخرالجنّ[۱۱] ازطلعتش[۱۲] برمیدی وعین‌القطر[۱۳]

۱ـ اوفتاده‌است: پیش‌آمده است، اتفاق افتاده است ۲ـ بی‌تمیز: نادان: صفت جانشین موصوف . تمییز درعربی مصدرباب تفعیل وتمیز مخفف آن بمعنی جدا کردن، درفارسی صورت دوم‌آن‌آمده وبمعنی دریافت وادراك‌و فراست بکار میرود ۳ـ کیمیاگر : کسی‌که بکار کیمیا میپردازد ، اسم مرکب از کیمیا+گر پسوند فاعلی ـ کیمیا : دراصل بمعنی اختلاط و امتزاج است ودراصطلاح اهل صنعت علمی است که بمدد آن میتوان قلعی را سیم ومس‌را زرکرد ۴ـ ابله: احمق‌بی‌تمیز، نادان، صفت‌ازبلاهت بفتح اول نادانی وبی‌تمیزی ۵ـ جمع‌آید : مباشرت‌کند وهمخوابه‌گردد ۶ـ لب زبرین : لب بالا . زبرین صفت ، ترکیب یافته اززبربمعنی فوق+ین پسوند صفت نسبی ۷ـ پره ، بفتح اول وتشدید ثانی‌کناره وطرف ۸ـ درگذشته بود : تجاوزکرده بود ۹ـ فروهشته: فروآویخته یا آویزان بود ـ فعل معین «بود» ازقرینهٔ دوم بقرینهٔ اول‌حذف شده ـ هشتن در اینجا بوجه لازم بکار رفته ۱۰ـ هیکل : بفتح اول پیکر درشت ، کالبد ، ستبرودرشت ۱۱ـ صخرالجن : بفتح اول و سکون دوم‌نام یکی‌ازدیوان است‌که بزشتی دیدار شهرت‌داردو بصورت صخره در لغت ضبط است وهم او بود که انگشتری سلیمان را بربود ـ جن : بکسر

بقیه در صفحهٔ بعد

از بغلش بگندیدی .

تو گوئی تا قیامت زشت روئی
برو ختمست و بر یوسف نکوئی[1]

چنانکه ظریفان[2] گفته‌اند:

شخصی، نه چنان کریه منظر[3]
کز زشتیِ او خبر توان داد
آنکه بغلی ، نَعوذُبِالله[4]
مردار[5] بآفتابِ مرداد

آورده‌اند که سیه را در آن مدّت نفس طالب بود وشهوت غالب . مهرش بجنبید و مهرش برداشت[6] . بامدادان که ملك کنیزك را جست

بقیه ازصفحهٔ پیش

اول و تشدید دوم: دیو ، پری ۱۲ـ طلعت : دیدار

۱۳ـ عین‌القطر : چشمهٔ قطران ـ عین : بفتح اول و سکون دوم چشمه ـ قطر ، بفتح اول و سکون دوم قطران و قطران مالیدن ـ قطران : درفارسی بفتح اول و سکون دوم نام داروئی سیاه‌رنك و بد بو است که از سروکوهی گرفته میشود

۱ـ معنی بیت : پنداری تارستخیز زشتی بوی و زیبائی بحضرت یوسف بنهایت رسیده است. «ختمست» از جملهٔ معطوف بقرینه اثبات در جملهٔ معطوف علیه حذف شده ۲ـ ظریفان : بفتح اول جمع ظریف ، صفت‌جانشین موصوف، لطیفه‌گویان ونکته‌سنجان. ظریف ،صفت‌مشبهه از ظرافت که بمعنی مهارت‌وزیرکی‌ونیکوئی‌شکل وهیأت‌است ۳ـ کریه‌منظر: زشت‌دیدار، صفت ترکیبی ۴ـ نعوذبالله : پناه برخدا ، در عربی فعل مضارع متکلم مع‌الغیر و در فارسی از اصوات بشمارست و در بیان نفرت و شگفتی بکار میرود ۵ـ مردار ، حیفه ، لاشهٔ بوینك ، اسم ترکیب یافته از صورت فعل ماضی مرد+ار پسوند ـ در مردار و مرداد جناس مطرف است ۶ـ معنی جمله : عشقش بهیجان آمد و دوشیزگی وی ببرد

و[1] نیافت حکایت بگفتند. خشم گرفت وفرمود تا سیاه را با کنیزك استوار ببندند و از بامِ جوسَق[2] بقعر خندق[3] دراندازند . یکی از وزرایِ نیك محضر[4] رویِ شفاعت برزمین نهاد و گفت سیاهِ بیچاره را درین خطائی نیست که سایرِ بندگان[5] و خدمتکاران بنوازشِ خداوندی متعوّدند[6] . گفت : اگر درمفاوضهٔ[7] او شبی تأخیر کردی چه‌شدی کهمن او را افزون از قیمتِ کنیزك دلداری کردمی[8] . گفت : ای خداوندِ رویِ زمین نشنیده‌ای؟

تشنهٔ سوخته‌درچشمهٔ روشن‌چورسید
تومپندار کـه‌از پیلِ دمان اندیشد
ملحدِ گرسنه[9] درخانهٔ‌خالی برخوان
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

۱ـ و : حرف ربط برای استدراك معادل ولی ـ معنی جمله : جستجو کرد ولی نیافت ۲ـ جوسق : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم کوشك ، ساختمان بلند ۳ـ خندق : گودالی‌که برگرد حصار یا قصر یا دژ یا لشکرگاه می‌کندند ، معرب‌کندهٔ فارسی، درعربی خنـدق بذال است ۴ـ نیك محضر : پاکیزه نهاد ، صفت ترکیبی
۵ـ سایر بندگان : همهٔ بندگان ۶ـ متعود : بضم اول وفتح دوم و سوم وکسر چهارم مشددخوپذیر. معتاد ،اسم فاعل از مصدر تعود باب تفعل ـ معنی جمله ، وزیر پاکیزه نهاد خواهشگری کرد وگفت ، سیاه بدبخت را خطائی چندان نیست که درخور بخشایش نباشد ، زیرا همـه چاکران و بندگان بگذشت ولطف شاه خوگرفته‌اند ۷ـ مفاوضه : مصدر باب مفاعله دراصل بمعنی باهم برابری کردن در سخن در اینجا مراد مباشرت و همصحبتی ۸ـ دلداری کردمی: احسان‌میکردم ۹ ـ ملحدگرسنه : ازدین برگشتهٔ ناشتا ـ ملحد: بضم اول‌وسکون‌دوم‌وکسرسوم‌اسم‌فاعل‌ازالحادمصدرباب

بقیه درصفحهٔ بعد

ملك رااین لطیفه[1] پسند آمد و گفت : اکنون سیاه ترا بخشیدم. کنیزك‌را چه کنم ؟ گفت : کنیزك سیاه را بخش که نیم خوردهٔ او،هم اورا شاید.

هرگز آن را بدوستی مپسند
که رود جایِ ناپسندیده
تشنه را دل نخواهد آبِ زلال[2]
نیم خوردِ[3] دهانِ گندیده

حکایت(۴۱)

اسکندرِرومی[4] راپرسیدند: دیارِ مشرق ومغرب بچه گرفتی که ملوكِ پیشین را خزاین[5] و عمرو ملك و لشکر بیش از این بوده است و ایشان را چنین فتحی میسر نشده . گفتا : بعونِ[6] خدای، عَزَّوَجَلَّ، هر مملکتی را که گرفتم رعیّتش نیازردم‌و نامِ پادشاهان جز بنکوئی نبردم.

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نامِ بزرگان بزشتی برد[7]

بقیه ازصفحه پیش
افعال بمعنی ازحد درگذشتن وازدین برگشتن ـ معنی بیت. بیدین ناشتاچون دراطاقی تنها برکنار سفرهٔ الوان بنشیند ، خرد نمی‌پذیرد که وی حرمت رمضان را دست بخوردن نبرد

۱ـ لطیفه ، بفتح اول سخن باریك ونمکین ۲ـ زلال ، بضم اول روشن و پاك ، صفت‌آب ۳ـ نیم‌خورد : نیم‌خوار ، نیم‌خورده
۴ـ اسکندر رومی : نام پادشاه معروف یونانی (۳۳۶ـ۳۲۳ قبل از میلاد) ۵ـ خزاین : بفتح اول جمع خزانه بمعنی گنج ۶ـ عون:بفتح‌اول‌یاری
۷ـ معنی بیت . کسی‌که نام مردان بزرگ را ببدی یادکند عاقلان وی را بزرگوار وشریف ندانند.

باب دوم

باب دوم

در اخلاقِ درویشان

حکایت (۱)

یکی از بزرگان گفت پارسائی[۱] را : چگوئی[۲] درحقِ فلان عابد[۳] که دیگران درحقِ وی بطعنه[۴] سخنها گفته‌اند ؟

گفت : برظاهرش عیب نمی‌بینم و در باطنش غیب نمیدانم[۵] .

هر که را ، جامه پارسا[۶] ، بینی پارسادان و نیك مرد انگار[۷]

ور ندانی که در نهانش چیست . محتسب[۸] را درونِ خانه چکار؟[۹]

---

۱ ـ پارسا : پرهیزگار ، خداترس ۲ ـ چگوئی: چه اعتقاد داری ، عقیدهٔ تو چیست . گفتن : اعتقادداشتن ۳ ـ عابد : زاهد ، پرستشگر ۴ـ طعنه: عیب‌جوئی ۵ـ معنی‌جمله: دربیرونش نقصی نمی‌نگرم و از راز درونش آگاه نیستم ۶ ـ جامه پارسا : پارساجامه ، درجامهٔ پرهیزگاری،صفت‌ترکیبی ازدواسم ۷ـ انگار: پندار وتصورکن . فعل‌امر ، مصدرانگاردن وانگاشتن ۸ـ محتسب: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم وکسر چهارم بازدارنده از آنچه در شرع ممنوع باشد ، اسم‌فاعل ازمصدراحتساب بمعنی نهی‌ازمنکر ۹ ـ معنی دوبیت : هرکس را درکسوت زاهدان دیدی، پرهیزگار و نکوکار بشمار ، هرچند ازباطن وی آگاه نباشی چه‌پاسبان‌شرع را بدرون خانهٔ کسان کارنیست وهرگز بجستجوی فسق‌پنهان نمی‌پردازد .

حکایت (۲)

درویشی را دیدم ، سر بر آستانِ کعبه[1] همی مالید و می گفت :
یا غفور[2] یا رحیم[3] ! تودانی که از ظلومِ[4] جهول[5] چه آید[6] .

عذرِ تقصیرِ خدمت[7] ، آوردم که ندارم بطاعت استظهار[8]
عاصیان[9] از گناه توبه کنند عارفان[10] از عبادت استغفار[11]

۱ـ آستان کعبه: درگاه خانهٔ خدا ۲ـ غفور: بفتح اول آمرزگار
۳ ـ رحیم: بخشاینده ۴ ـ ظلوم: بفتح اول سخت ستمگر ۵ـ جهول: بفتح اول بسیار نادان ـ چهار کلمهٔ اخیر صفت مشبهه و هم صیغهٔ مبالغه‌اند از غفران و رحمت و ظلم وجهل ۶ ـ چه آید : کاری نمیاید و چیزی ساخته نیست ، استفهام مجازاً مفید نفی معنی جمله : ای آمرزگار! ای بخشاینده! تو آگاهی که از بسیار نادانی که بر نفس خود سخت ستم روا میدارد چه کاری ساخته است یعنی طاعتی ازمن بر نمی‌آید. معنی عبارت اشارتی بآیه ۷۳ سورهٔ احزاب دارد : اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً . ترجمهٔ آیه: همانا ما بار امانت (تکلیف و طاعت) را بر اهل آسمانها و زمین و کوهها پیش داشتیم ، از بردنش سرپیچیدند و ازآن بیم داشتند وآدمی آن را بدوش کشید ، همانا وی سخت ستمگر و بسیار نادان بود ـ مراد از انسان دراین آیه جنس مردم یا انسان است که ازضعف بشریت یارای بردن بارطاعت ندارند ودرتکلیف تقصیر میکنند نه گروهی از پیامبران وپاکان ، حافظ فرماید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

۷ ـ عذر تقصیر خدمت : پوزش ازکوتاهی کردن درطاعت و چاکری.
۸ ـ استظهار: قوی پشت شدن، مصدر باب استفعال ۹ ـ عاصیان : گناهکاران جمع عاصی که اسم فاعل است ازعصیان بکسر اول ۱۰ـ عارف: شناسا و دانا ، بروزن فاعل ، صفت مشبهه ازعرفان ، صاحبنظری که الله تعالی او را بینا گرداند بذات وصفات و اسماء وافعال خود ومعرفت اوازدیده باشد، چنانکه گفته‌اند: عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده (آنندراج).
۱۱ـ استغفار: آمرزش وغفران خواستن، مصدر باب استفعال ـ معنی دوبیت: از کوتاهی کردن درطاعت وچاکری پوزش میخواهم ، چه بعبادت وفرمانبرداری خود قوی پشت نیم گنهکاران ازنافرمانی توبه میکنند وباز میگردند وخداشناسان از نقص و تقصیر درطاعت عذر میخواهند وآمرزش میجویند.

عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت[۱] . من بنده امید آورده‌ام نه طاعت و بدریوزه[۲] آمده‌ام نه بتجارت . اِصْنَعْ بی ما انت اهله[۳] .

بر درِ کعبه سائلی[۴] دیدم که همی‌گفت و می‌گرستی خوش[۵]
می نگویم[۶] که طاعتم بپذیر قلمِ عفو[۷] بر گناهم کش

حکایت (۳)

عبدالقادرِ گیلانی[۸] را ، رَحْمَةُاللهِ عَلَیْهِ[۹] ، دیدند در حرمِ کعبه[۱۰] روی بر حصبا[۱۱] نهاده همی گفت : ای خداوند، ببخشای[۱۲] ! و گر هر آینه

۱ـ بضاعت: بکسر اول، کالای تجارت، سرمایه ۲ـ دریوزه : بفتح اول وسکون دوم گدائی ـ معنی جمله : زاهد پاداش فرمانبرداری میخواهد چنانکه تاجر قیمت کالا. من بادلی امیدوار آمده‌ام نه با سرمایهٔ عبادت، بگدائی و پرسه روی آورده‌ام نه بداد وستد ۳ ـ معنی جمله عربی : با من از نیکی آن کن که شایستهٔ بزرگی تست ۴ ـ سائل : خواهنده ، اینجا مراد پوزش‌خواه ۵ ـ میگرستی خوش : از سرشوق و غلبهٔ حال بهایهای میگریست ۶ ـ می‌نگویم: نمی گویم ـ «می» پیشوند فعل مضارع گاه بر نون نفی مقدم آورده میشد ۷ـ قلم‌عفو : خط بخشایش ورقم محو ، اضافهٔ تخصیصی .

۸ ـ عبدالقادر گیلانی: پیشوای سلسلهٔ قادریه وازمشایخ بزرگ صوفیان بود . مذهب وی درسرزمینهای اسلامی هنوز شایع است . عبدالقادر در ۴۷۰ یا ۴۹۰ ولادت یافت و در سال ۵۶۰ یا ۵۶۱ در بغداد درگذشت و همانجا بخاك سپرده شد . ۹ ـ معنی جمله: بخشایش خدا بروی باد، جملهٔ دعائی ۱۰ ـ حرم کعبه : گرد کعبه یادرحریم کعبه ، اضافهٔ تخصیصی حرم بفتح اول و دوم جای محفوظ ، گردا گرد کعبه و مکه ـ کعبه : بفتح اول و سکون دوم خانهٔ خدا، بیت‌الحرام ۱۱ ـ حصبا : بفتح اول وسکون دوم سنگریزه ، در عربی باالف ممدود خوانده میشود ـ روی برحصبا نهاده : حال است یا قید حالت ۱۲ـ ببخشای : عفو و رحمت کن

مستوجبِ عقوبتم[1] ، در روزِ قیامتم نابینا برانگیز[2] تا در رویِ نیکان شرمسار نشوم .

روی برخاکِ عجز[3] ، میگویم هرسحرگه که باد می‌آید :
ای که‌هرگز فرامشت[4] نکنم هیچت از بنده یاد می‌آید ؟

حکایت (۴)

دزدی‌بخانهٔ پارسائی درآمد . چندانکه[5] جست ، چیزی نیافت، دل‌تنگ شد . پارسا خبرشد . گلیمی که برآن خفته بود ، در راهِ دزد انداخت تا محروم[6] نشود .

شنیدم که مردانِ راهِ خدای دلِ دشمنان را نکردند تنگ
ترا کی میسّر[7] شوداین‌مقام[8] که‌بادوستانت‌خلافست‌وجنگ؟

---

۱ ـ مستوجب عقوبت : سزاوار عذاب و شکنجه ، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ـ مستوجب بکسر جیم اسم فاعل از مصدر استیجاب یعنی مستحق و سزاوارشدن چیزی‌را ۲ ـ برانگیز : زنده‌کن‌وبفرست یابعث‌کن ـ خلاصهٔ معنی جمله‌ها : عبدالقادر گیلانی در پیرامون خانهٔ کعبه ، رخ برسنگریزه سایان میگفت : ای مالك روز جزا عفوکن‌واگر بیقین سزاوار عذابم ، در رستاخیز مراکور ازگور بحسابگاه بفرست تا ازدیدار نیکوکاران‌شرمنده نشوم.

۳ ـ خاك عجز : زمین‌ذلت ، استعارهٔ مکنیه‌است مانند زمین‌خدمت، نگاه‌کنید بشمارهٔ۱ صفحه۵۵ـ «روی‌برخاك‌عجز» قیدحالت یاحال ۴ـ فرامش و فراموش : از یاد رفته . معنی دوبیت : هر بامداد پگاه که نسیم میوزد ، رخ برخاك ذلت نهاده میگویم: ای که هیچگاه از یادم نمیروی ، هرگز مرا یادمیکنی ؟ هیچ‌قیداستفهام واستفهام مجازاً مفیدنفی یعنی‌یادنمیکنی ـ ازلحاظ دستوری «یاد» مسندالیه ، «ت» ضمیر متصل مفعولی، « می‌آید » مسند.

۵ ـ چندانکه : هرقدرکه، شبه حرف ربط ۶ ـ محروم : بی‌بهره گردانیده ، اسم مفعول از حرمان ۷ ـ میسر :آسان گردانیده

بقیه در صفحهٔ بعد

مودّتِ اهلِ صفا[1] ، چه در روی و چه در قفا[2] ، نه چنان کز پست عیب گیرند و پیشت بیش میرند .[3]

در برابر ، چو گوسپندِ سلیم[4] در قفا، همچو گرگِ مردم‌خوار

هر که عیبِ دگران پیشِ تو آورد و شمرد[5]

بی گمان[6] ، عیبِ تو پیشِ دگران خواهد برد

حکایت (۵)

تنی چند از روندگان[7] متّفقِ سیاحت[8] بودند و شریکِ رنج و راحت.

بقیه ازصفحهٔ پیش

۸ ـ مقام: بفتح اول پایگاه ـ منزلت ـ اسم مکان از مصدر قیام بمعنی برخاستن معنی بیت: رسیدن بپایگاه مردان حق برای تو آسان نیست چه تو با یاران خویش هم سرستیزه و دشمنی داری ـ «کی» قید استفهام و استفهام مجازاً مفید نفی.

۱ ـ اهل صفا : پاکدل ، صافی ضمیر ، صفت ساخته شده از ترکیب اضافی ، صفت جانشین موصوف ـ صفا : پاک شدن ـ اهل : شایسته ، صاحب ، ساکن ، کس و خویش ۲ ـ قفا : بفتح اول پس و دنبال ، پس سر و گردن

۳ ـ معنی چند جمله اخیر : دوستی یاران پاکدل خواه در برابر خواه در پشت سر یکسان است و چنان نیست که درغیاب تو برتو خرده گیرند و در حضور سخت برخی جانت شوند و قربانت گردند ۴ ـ سلیم : بفتح اول بی آزار و بی گزند و ساده دل ، صفت گوسپند ۵ ـ شمرد : بیان کرد ویك یك بحساب و شمار آورد ۶ ـ بیگمان : بیقین ، قید تأکید برای «خواهد برد» ۷ ـ روندگان : سالکان ، رهروان، صوفیان

۸ ـ متفق سیاحت : همراه و سازوار درجهانگردی ، اضافهٔ شبه فعل (متفق) بمفعول (سیاحت)ـ متفق : اسم فاعل از اتفاق بمعنی باهم دیگر سازواری نمودن و نزدیك گردیدن و باهم یکی شدن ـ سیاحت : بکسر اول سیر کردن و جهان دیدن.

خواستم تا مرافقت[۱] کنم ، موافقت[۲] نکردند. گفتم: این از کرم اخلاق[۳] بزرگان بدیع[۴] است روی از مصاحبت مسکینان[۵] تافتن[۶] وفایده و برکت[۷] دریغ داشتن ، کـه من در نفسِ خویش[۸] این قدرت وسرعت می‌شناسم که درخدمتِ مردان یارِشاطر[۹] باشم نه بارِخاطر[۱۰].

اِنْ لَمْ اَکُن راکِبَ الْمَواشی

اَسْعی لَکُمْ حـامِلَ الْغَواشی[۱۱]

یکی زان میان گفت : ازین سخن که شنیدی دل تنگ مدار که

---

۱ ـ مرافقت : بضم اول باکسی همراهی کردن، مصدر باب مفاعله است که درفارسی تای آخر آن کشیده نوشته میشود وبتلفظ درمیآید.

۲ ـ موافقت: سازواری کردن ووفاق ۳ ـ کرم اخلاق بزرگان: گذشت و جوانمردی که درخوی وسرشت بزرگواران است. کرم اخلاق :مضاف و مضاف الیه ، اضافه برای تضمن و ظرفیت مثل صفای باطن یعنی صفائی که در باطن است ۴ ـ بدیع : بفتح اول نوپیدا وشگفت ونادر، بمعنی اسم مفعول وفاعل هردو آمده است ۵ـ مصاحبت مسکینان: همنشینی ضعیفان ودرویشان وفقیران، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۶ـ روی تافتن: اعراض کردن

۷ ـ برکت : بفتح اول ودوم افزایش ونیکبختی ۸ـ درنفس خویش : درذات خود، درنهاد خویش. نفس: بفتح اول وسکون دوم ذات، جان، عین چیزی ، روح ۹ ـ یارشاطر : رفیق چالاك وچابکدست.

۱۰ـ بارخاطر: غم دل معنی جمله‌های اخیر: ازگذشت وجوانمردی که درخوی بزرگواران است شگفت میآید که از همنشینی ضعیفان و بیچارگان اعراض کنند وازبذل سودونعمت صحبت خود مضایقه فرمایند چه من درخود این توان وچالاکی می‌بینم که درچاکری وملازمت نیکمردان یاری چابك باشم نه باری بردل ـ دراینجا مراد ازبزرگان همین «تنی چند ازروندگان» است.

۱۱ـ دربرخی نسخه‌ها «لم اك» بجای «لم اکن» و«لك» بجای «لکم» آمده وصحیح بحکم وزن شعروقواعد نحو نیز همین است. اینك معنی بیت: اگرمن نتوانم سواری ازملازمان (همراهان) توباشم ، بغاشیه کشی توپیش توانم دوید. غاشیه: اینجا پوشش زین. غاشیه کش یاغاشیه‌دار : مردی که زین‌پوش بردوش اندازد ودررکاب بزرگان برود وچون آن بزرگ ازاسب فرود آید، وی برزین غاشیه کشد

درین روزهادزدی بصورت درویشان بر آمده،[1] خودرا درسلکِ[2] صحبتِ ما منتظم کرد[3] .

چه دانند مردم که درخانه کیست؟ نویسنده داند که درنامه چیست

و از آنجا که سلامتِ حالِ[4] درویشان است ، گمانِ فضولش[5] نبردند و بیاری قبولش کردند .

صورتِ حالِ عارفان . دلق[6] است

این قدر بس ، چو روی درخلق است

---

۱ بصورت درویشان بر آمده : صفت مرکب برای دزد ، درویش‌نما و درهیأت درویشان ۲ ـ سلك : بکسر اول وسکون دوم رشته ـ سلك صحبت : رشتهٔ دوستی ، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی ۳ ـ منتظم : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم وکسر چهارم راست گردیده و آراسته ، اسم فاعل ازانتظام مصدر باب افتعال ، دراصل بمعنی در رشته کشیدن چیزی است بترتیب نیکو ـ معنی جمله : خودرا برشتهٔ دوستی ما پیوست .

۴ ـ سلامت حال : سازگاری خوی وساده دلی ـ سلامت : سازگاری بی‌عیبی ، بی‌گزندی ـ حال : آنچه آدمی بر آن است ، گشت هرچیزی، وقت که تودرآن هستی ـ معنی‌جمله : درویشان بسازگاری خوی خود یابساده‌دلی خویش وی را پذیرفتند وگمان ناموافقی ونابکاری (فضول) بدو نبردند.

۵ ـ فضول : بضم اول جمع فضل و فضل بمعنی فزونی و بقیه است ولی درعربی وفارسی گاه فضول را یك اسم مفرد حساب کرده آن را بمعنی «چیزی که درآن هیچ‌سودی وخیری نیست» بکاربرده‌اند . درعربی فضولی (= فضول + ی نسبت) بکسی‌اطلاق میشود که باین گونه کارهای‌ناسودمند ویاوه‌میپردازد، در فارسی باین کس بیشتر بلفضول میگفتند ولی امروزه فضول گویند وکارش‌را فضولی نامند. سنائی فرماید :

بلفضولی سؤال کردی از وی چیست این‌خانه شش بدست وسه‌پی

۶ ـ دلق بفتح اول و سکون دوم پشمینهٔ درویشان ، جامهٔ مرقع ،

بقیه درصفحهٔ بعد

در عمل کوش وهر چه خواهی پوش
تاج بر سر نه و علم بر دوش
در قزاکند[1] مرد باید بود
بر مخنّث[2] سلاحِ جنگ چسود؟

روزی تابشب رفته بودیم وشبانگه بپایِ حصار[3] خفته که[4] دزدِ بی توفیق[5] ابریقِ[6] رفیق برداشت که[7] بطهارت میرود و[8] بغارت میرفت.

پارسا بین که خرقه در بر کرد
جامهٔ کعبه را جلِ[9] خر کرد[10]

بقیهٔ در صفحهٔ پیش

خرقه ، این کلمه درعربی با ن معنی دیده نیامد .

۱ ـ قزاکند: بفتح اول وکزاغند وکزآگند: خفتان. جامه‌ای که درون آن را بجای پنبه‌ازابریشم پرمیکردند وروزجنگ میپوشیدند ـ کز: قسمی‌ابریشم‌معرب آن‌قز ۲ ـ مخنث : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح مجازاً بمعنی نامرد ناتوان وسست ، اسم مفعول ازتخنیث : خم‌دادن ودوتا گرداندن معنی بیتها . پشمینه‌ای که صوفی میپوشد نشان ظاهری وشعار اوست ودر نکوهش وی همین کافی است که بخرقه بس کند و برای ریاروی دل بمخلوق دارد ولی آنکه روی‌دل بخالق کند و درحسن‌عمل بکوشد هرچه بتن کند خرقه درویشی است وسیرت وی سیرت درویشان اگرچه کلاه سلطنت بسر نهدودرفش سالاری بدست گیرد، چنانکه خفتان نبرد را هم‌پهلوان باید بپوشد وگرنه‌ساز جنگ نامرد ناتوان را سودی ندهد وبکارنیاید ـ استفهام‌مجازاً مفید نفی‌است ۳ ـ حصار : بکسراول دژ ۴ ـ که : حرف ربط بمعنی ناگهان برای مفاجاة ۵ـ دزد بی‌توفیق : موصوف وصفت ، دزدی‌که بسبب سیهکاری وآلودگی توفیق نیکی‌کردن ندارد ـ توفیق : کسی را برکاری نیك دست دادن ۶ ـ ابریق : بکسراول وسکون دوم معرب‌آبریز بمعنی آفتابه ۷ ـ که : حرف ربط برای تفسیر ، یعنی ۸ ـ و :

بقیه در صفحهٔ بعد

چندانکه[1] ازنظرِدرویشان غایب شد ، ببرجی بررفت و درجی[2] بدزدید . تا روز روشن شد ، آن تاریك[3] مبلغی[4] راه رفته بود و رفیقانِ بی گناه‌خفته. بامدادان‌همه را بقلعه درآوردند وبزدندوبزندان کردند ازآن تاریخ[5] ، ترکِ صحبت[6] گفتیم وطریقِ عزلت[7] گرفتیم وَالسَّلامَةُ فِی‌الْوَحْدَةِ[8]

چو از قومی[9] یکی ، بیدانشی[10] کرد
نه که[11] را منزلت ماند نه مه[12] را
شنیدستی[13] که گاوی در علف خوار[14]
بیالاید[15] همه گاوانِ ده را

بقیه ازصفحهٔ پیش
حرف ربط برای‌استدراك بمعنی ولی ۹- جل: بضم اول‌پوشش ۱- معنی بیت : راهد نما را بنگر که پشمینهٔ زاهدان بتن‌کرده و جامهٔ مقدسی را که سزاوار روپوش‌کعبه‌گشتن بود برپیکر خر(باستعاره مراد پیکرخود) پوشید
۱ ـ چندانکه : همینکه ۲ ـ درج : بضم‌اول‌صندوقچه پیرایه وجواهر ۳ـ تاریك: دزد تاریك دل‌صفت‌حانشین‌موصوف ۴ـ مبلغ: مقدار ۵ ـ تاریخ : وقت، سالماه وسالمه، ماهروز وماهروزه ۶ـ ترك صحبت : مضاف ومضاف‌الیه، اضافه جزئی ازفعل مرکب «ترك گفتیم » بمفعول آن (صحبت) ۷ ـ طریق عزلت : راه دوری وگوشه نشینی ، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۸ ـ معنی‌جمله : تندرستی وبی گزندی و رهایش درتنهائی است .
ناصرخسرو فرماید :
تنها بسیار به از یاربد یارترا بس‌دل‌هشیارخویش
۹ ـ قوم : گروه ۱۰ ـ بیدانشی‌کرد : کارخلاف دانش‌کرد
۱۱ ـ که : بکسراول وهای ملفوظ درآخر خرد ، کوچك
۱۲ ـ مه : بکسراول وهای ملفوظ درآخربزرگ ۱۳ ـ شنیدستی : شنیده‌ای ، لهجه‌ایست در ماضی نقلی‌که « است» درآن پیش از ضمایر متصل
بقیه در صفحهٔ بعد

گفتم : سپاس‌ومنت خدای‌را ، عزّوجلّ[1] ، که‌ازبرکتِ درویشان محروم نماندم ، گرچه بصورت[2] ازصحبت وحید[3] افتادم . بدین‌حکایت که گفتی‌مستفید[4] گشتم وامثالِ مرا همه عمراین نصیحت بکارآید .

بیك ناتراشیده[5] در مجلسی
بر نجد دلِ هوشمندان بسی[6]
اگر برکه[7] ای پرکنند از گلاب
سگی در وی افتد کند منجلاب[8]

بقیه ازصفحهٔ پیش

فاعلی افزوده میشد ۱۴ ـ علف‌خوار : علف چر ، مرتع ، چراگاه، اسم مکان ، ترکیب شده ازعلف (اسم) + خوار (صورت فعل امر ازخواردن = خوردن) ۱۵ ـ بیالاید : آلوده‌کند ، مصدر آن‌آلائیدن . معنی بیت : چون ازگروهی یکتن کار بیخردانه‌کرد دیگر آبروئی برای خرد و بزرگ آن‌قوم برجای نمی‌ماند؛ مگرنشنیده‌ای‌که یك‌گاو بیمار درچراگاه مایهٔ‌آلودگی همه‌گاوان ده میشود

۱ـ عزوجل : دوجمله‌است مؤول بصفت بمعنی‌توانا وبزرگ؛ نگاه‌کنید به صفحه۳ بخش‌یکم۲ـ بصورت: بظاهر ۳ ـ وحید : بفتح اول تنها و یکتا و یگانه صفت مشبهه از وحدت بمعنی‌تنها ویکتا ماندن ۴ ـ مستفید : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم فایده گیر ، بهره یاب ، اسم فاعل ازاستفاده ـ خلاصهٔ معنی جمله‌های اخیر : سپاس یزدان توانا‌وبزرگ را بادکه ازفیض‌همت وخیر صوفیان بی‌بهره نگشتم‌هرچند بظاهر از همنشینی‌آنان فرد افتادم.

۵ ـ ناتراشیده : نا پیراسته خوی ، بی ادب ، صفت جانشین موصوف ، صفت مفعولی ترکیب یافته ازنا (پیشوندنفی) + تراشید (صورت فعل ماضی) + ه (پسوند صفت مفعولی) ۶ ـ هوشمندان بسی: بسی هوشمندان ، بسی صفت هوشمندان ۷ ـ برکه : بکسراول آبگیر ، تالاب ، استخر

۸ ـ منجلاب : بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم پارگین ، آب بد بو وگندیده ، گودالی‌که آبهای چرکین درآن گردآید ـ معنی دوبیت : حضور

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۶)

زاهدی[۱] مهمان پادشاهی بود . چون بطعام بنشستند ، کمتر از آن خورد که ارادتِ[۲] اوبود وچون بنماز برخاستند[۳] بیش از آن کرد که عادتِ او ، تاظنِّ صلاحیت[۴] درحقِ اوزیادت کنند .

ترسم[۵] ، نرسی بکعبه ای اعرابی[۶]
کین‌ره که تو میروی بترکستانست[۷]

چون بمقامِ[۸] خویش آمد ، سفره خواست تاتناولی[۹] کند. پسری صاحب فراست[۱۰] داشت. گفت :

بقیه ازصفحهٔ پیش

یکنن خوی ناپیراسته درانجمن مایهٔ رنجش خاطربسیاری از دانایان خواهد شد چنانکه فروافتادن‌یك‌سگ درآبگیری‌پراز گلاب‌آن راپارگین‌خواهدکرد

۱ـ زاهد : پرهیزگار، عابد ، تارك دنیا ، دراینجا مراد شخصی است بصورت زاهد ۲ـ ارادت : خواست و میل ۳ـ برخاستند قیام‌کردند ٤ـ ظن صلاحیت : گمان نیکی و نیکوکاری ـ صلاحیت : بفتح‌اول وبی‌تشدید یاء بمعنی‌نیکی‌ونیك‌گشتن وشایستگی ۵ ـ ترسم: بمعنی یقین دارم بکاررفته واین روش معروف است‌که برای مزید تأکید امر جازم را درمعرض شك و تردید قرار دهند . ۶ ـ اعرابی : تازی صحرانشین جمع‌آن درعربی‌اعراب است ، درفارسی‌گاه برای نکره ساختن یای وحدت برآن افزوده اعرابئی‌گفته‌اند وگاه برعایت تخفیف یای وحدت را حذف کرده‌اند ، سعدی در حکایتی ازباب هفتم میفرماید : « اعرابیی را دیدم...» انوری فرماید:

بروزگارملکشه عرابئی حج رو مگر ببارگهش رفت ازقضا گه‌بار

۷ـ معنی‌بیت : ای تازی صحرانشین بیگمان توبخانهٔ خدا راه نخواهی برد، چه این طریق‌که تودرپیش‌گرفته‌ای بترکستان میرسد نه‌بکعبه.

۸ ـ مقام : بفتح اول جای اقامت ۹ـ تناول : بفتح اول وضم‌چهارم

بقیه در صفحهٔ بعد

ای‌پدر، باری[1] ، بمجلس سلطان در[2] ، طعام نخوردی ؟ گفت : در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید. گفت : نمازرا هم قضا کن[3] که چیزی نکردی که بکار آید .

ای هنرها گرفته بر کفِ دست
عیبها بر گرفته زیرِ بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روزِ درماندگی بسیمِ دغل[4]

حکایت (۷)

یاد دارم[5] که درایامِ طفولیّت[6] متعبّد[7] بود می[8] و شب خیز[9] و

بقیه ازصفحهٔ پیش

گرفتن مصدرباب تفاعل- تناولی کند : خوراکی بر گیرد و بخورد.

۱۰- فراست : بکسر اول تیزفهمی ، دانستن بنشان وازروی علائم.

۱ - باری : سخن کوتاه ، القصه ، شبه حرف ربط ۲ - در : حرف اضافهٔ تأکیدی است که پس ازاسم مصدر بحرفهای اضافه « به، در، بر» آورده میشود ، بمجلس سلطان در یعنی در انجمن شاه ۳ - قضا کن : بجای آر، بگزار ۴ - دغل . بفتح اول و دوم ناسره ، قلب - معنی دو بیت: ای که‌اندك خوبی‌وفضیلت خویشتن‌را آشکار کرده وزشتی‌ونقص‌بسیارت را در پرده نهفته‌ای ؛ نمیدانم ای‌فریفته نادان، در روز بیچارگی که پرده از معایبت فروافتد بااین سیم ناسره دربازارآن جهان چه‌توانی خرید یعنی‌یقین دارم که تهیدست برمیگردی ۵ - یاددارم : درخاطردارم ، «یاد» از لحاظ دستوری دراینجاوابستگی قیدی دارد به فعل «دارم» ۶- ایام طفولیت : روزگارکودکی . طفولیت و طفولت هردو بضم اول بمعنی کودکی طفلی ، خردی ۷ - متعبد : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور بسیار عبادتکار: اسم فاعل ازمصدرتعبد ۸ - بودمی :

بقیه در صفحهٔ بعد

مولعِ زهد و پرهیز[۱] . شبی[۲] در خدمتِ پدر[۳] ، رحمةالله علیه[۴] نشسته بودم[۵] همه شب[۶] دیده بر هم نبسته و مصحفِ عزیز[۷] بر کنار گرفته و طایفه‌ای گردِ ما خفته . پدر را گفتم : از اینان یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانیی[۸] بگزارد[۹] . چنان‌خوابِ غفلت برده‌اند[۱۰] که گوئی نخفته‌اند که[۱۱] مرده‌اند . گفت: جانِ پدر ، تو نیز اگر بخفتی[۱۲] به از آن که در

بقیه ازصفحهٔ پیش

می‌بودم ، ماضی استمراری ۹ ـ شب خیز : کسی که برای عبادت شبانگاه برخیزد، صفت مرکب دارای معنی فاعلی. شب متمم قیدی‌است برای خیز ۱ ـ مولع زهد و پرهیز : آزمند کرده بر پارسائی و تقوی ـ مولع زهد : صفت مرکّب مفعولی ، «زهد» وابستگی مفعولی دارد به‌مولع ـ مولع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم اسم مفعول از ایلاع مصدر باب افعال بمعنی آزمندکردن ـ «پرهیز» عطف بر«زهد» ۲ ـ شبی : شب+ی وحدت مفید تنکیر ۳ ـ درخدمت پدر: درنزد پدر. «درخدمت پدر» دراصل بمعنی بجاکری پدر وبکنایه بمعنی درنزد پدریا پیش پدراست.
۴ ـ معنی جمله . بخشایش خدای بروی باد ، جمله دعائی ۵ ـ و : واوحالیه است وجمله‌بعدآن جملهٔ حالیه است ۶ـ همه شب : ازآغاز تاپایان شب ، شب بتمام ۷ ـ مصحف عزیز : قرآن گرامی وارجمند مصحف: بضم‌اول وسکون دوم وفتح سوم کتاب یاکراسه(بضم‌اول) عموماًوقرآن خصوصاً ، معنی تحت‌اللفظی‌آن را جامع نوشته‌ها یاکتابها یا چیزی‌که درآن کتابها ونامه‌ها فراهم‌آمده‌است ضبط‌کرده‌اند ۸ ـ دوگانه: کنایه از دورکعت نماز ـ دوگانیی = دوگانه +ی وحدت یعنی یك نماز دو رکعتی بامدادی ۹ـ بگزارد : بجای‌آورد ، اداکند ۱۰ ـ خواب غفلت برده: ربودهٔ خواب بیخبری ، صفت مرکب مفعولی. «اند» بمعنی‌هستند رابطه جمع یا فعل ربطی ۱۱ـ که : بلکه ، حرف ربط برای‌اضراب یعنی عدول ازحکمی بحکم دیگر ۱۲ـ بخفتی : بخسبی، فعل‌مضارع شرطی دوم شخص مفرد ، ترکیب یافته‌اند از به‌تأکید + خفت (صورت فعل امر) +ی (ضمیرمتصل) مصدرآن خفتیدن.

بقیه در صفحهٔ بعد

پوستینِ خلق افتی[۱] ..

نبیند مدّعی[۲] جز خویشتن را
که دارد پردهٔ پندار[۳] در پیش

گرت چشم خدا بینی ببخشند
نبینی هیچ کس عاجزتر از خویش

حکایت (۸)

یکی را از بزرگان بمحفلی اندر[۴] همی ستودند و در اوصاف جمیلش[۵] مبالغه[۶] می کردند . سر بر آورد و گفت : من آنم که من دانم[۷] .

بقیه ازصفحه پیش

وفعل امر آن «بخفت» است چنانکه سعدی دربوستان میفرماید:

شتربچه بامادر خویش گفت پس از رفتن آخر زمانی بخفت

۱ ـ درپوستین خلق افتی: بکنایه مراد عیب جوئی وغیبت وزشت اداست ـ معنی چند حملهٔ اخیر: بپدر گفتم: ازاینها یکی سر ازخواب بر نمیکند که دور کعت نماز بامدادی بجای آورد ، چنان ربودهٔ خواب بیخبری باشند که پنداری مردگانند نه خفتگان . پدر گفت : جان من تو نیز اگر بخواب فرو روی ، بهتر از آنست که بنکوهش مردم زبان گشائی و بغیبت وزشتیاد پرداری

۲ ـ مدعی: اسم فاعل ازادعاء دراینجا بمعنی گزافه گوی ولاف زن است .

۳ ـ پردهٔ پندار : حجاب گمان باطل، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ـ معنی دوبیت : گزافه گوی ولاف زن جز خود کس را بکس نشمارد ، چه حجاب تیرهٔ گمان باطل در پیش چشم آویخته دارد . اگر بتو دیدهٔ نهان بین حقیقت شناس بدهند ، بنده‌ای درمانده تر ازخود درجهان نتوانی یافت ۴ ـ بمحفلی اندر : درانجمنی ـ «اندر» حرف اضافهٔ تأکیدی ـ محفل : بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم اسم مکان ، گردآمد نگاه ازمصدر حفل (بفتح اول و سکون دوم) ۵ ـ اوصاف جمیل : صفتهای نیك ـ اوصاف بفتح اول جمع وصف ووصف بمعنی بیان حال کردن ۶ـ مبالغه : افزونی نمودن

بقیهٔ در صفحهٔ بعد

کَفَیتَ اذیً یا مَن یَعُدُّ مَحاسِنی

عَلانیَتی هذا وَلَم تَدرِ ما بَطَن[۱]

شخصم[۲] بچشم عالمیان خوب منظر[۳] ست

وز خبثِ باطنم[۴] سرِ خجلت[۵] فتاده پیش

طاوس را بنقش و نگاری که هست[۶] خلق

تحسین کنند و او خجل از پایِ زشتِ خویش

حکایت (۹)

یکی از صلحایِ[۷] لبنان[۸] که[۹] مقاماتِ او[۱۰] در دیارِ عرب[۱۱] مذکور

بقیه ازصفحه پیش

و سعی بلیغ کردن ۷ ـ معنی چند جمله اخیر : سر برداشت و گفت : من آنم که خویشتن را خودمی‌شناسم ودیگران از نقایص من بیخبرند.

۱ ـ معنی بیت عربی : ای که خوبیهای مرا یکایك میشماری ، بیش مرا میازار (آنچه مرا آزردی بس است). آشکارم اینست که تومی بینی ولی از نهانم چیزی نمیدانی ـ «بطن» فعل ماضی است ومبنی برفتح ودر اینجا حرف آخر آن بضرورت شعری ساکن خوانده میشود ۲ـ شخص : پیکر و کالبد مردم ۳ـ خوب منظر : خوش دیدار ، صفت ترکیبی ازخوب (صفت) + منظر(اسم) ـ منظر : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم دیدن وجای نگریستن روی وچهره، هم مصدر میمی است هم اسم مکان ۴ ـ خبث باطن : پلیدی درون ونهان ۵ ـ خجلت : بکسر اول وخجالت بکسر اول شرمندگی، این دواسم ازمصدر عربی خجل (بفتح اول ودوم) که بمعنی شرمگین شدن است بتصرف زبان فارسی ساخته شده ، صفت آن خجل بمعنی شرمنده بفتح اول وکسر دوم است ۶ـ نقش ونگاری که هست : یعنی با نقش ونگاری که اورا هست ـ «که» موصول ـ «هست» جملهٔ صله است که بتأویل صفت میرود برای «نقش ونگار» ـ معنی بیتها: پیکرم بدیدهٔ جهانیان خوش دیدار است ولی ازپلیدی نهان سرافکنده‌ام ، چنانکه طاوس را مردم بزیبائی پروبال نگارین می‌ستایند ولی اواز زشتی پای خود شرمسارست .

بقیه درصفحهٔ بعد

بود و کرامات[1] مشهور[2]، بجامع دمشق[3] درآمدو بر کنار بر کهٔ کلّاسه[4] طهارت می‌ساخت[5]؛ پایش بلغزید و بحوض[6] درافتاد و بمشقّت از آن

بقیه ازصفحهٔ پیش

۷ ـ صلحا : بضم اول وفتح دوم نیکان جمع صالح نیکوکارونیك ـ «از صلحا» وابستهٔ اضافی (= حرف اضافه + اسم) است که «متمم» یا «صفت گونه» ایست برای «یکی» ـ مراد ازصلحا دراینجا عارفان است.

۸ ـ لبنان : بضم اول نام کوهی است در شام نزدیك جبل عامل که مسکن فقرا (درویشان) است (آنند راج) ۹ ـ که : موصول و جملهٔ پس از آن بتأویل صفت میرود برای «یکی‌ازصلحای لبنان» ۱۰ـ مقامات او : بلند پایگیها و کار های بنام وی ـ مقامات : بفتح اول جمع مقام که در اصل بمعنی‌جای ایستادن است و بمعنی‌جاه‌ومنزلت ومرتبه و درجه وباصطلاح عرفا اقامت بنده در عبادت در آغاز سلوك بدرجه‌ای‌که بآن توسل کرده است (فرهنگ نفیسی) درصفحهٔ ۱۲۹ کلبله ودمنه تصحیح مینوی‌آمده : پرسیدکه موجب چیست ؟ گفت : کشتن شنزبه و یادکردن مقامات مشهور ومآثرمشکور که درخدمت من داشت. ۱۱ ـ دیارعرب: سرزمینهای تازیان ـ دیار بکسراول دراصل جمع‌داربمعنی خانه است ولی بعلاقهٔ جزء وکل برسرزمین وشهر وکشور اطلاق میشود ۱ ـ کرامات : بفتح اول جمع کرامت کارهای خارق عادت‌که بردست اولیاء (دوستان‌حق) صورت پذیرد.

۲ ـ مشهور: آشکار وشناخته ، اسم مفعول‌ازشهرت ـ «بود» فعل ربطی‌یارابطه ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده ۳ ـ جامع دمشق: مسجد (= مزگت) آدینهٔ دمشق ـ دمشق‌بکسراول وفتح دوم یا بکسراول و دوم شهر بزرگ وپایتخت شام (سوریه) ۴ـ بر کهٔ کلاسه: حوض‌یاآبگیر کلاسه اضافهٔ بیانی حوض معروف بکلاسه ـ راجع به‌کلمه‌کلاسه‌که بفتح اول وتشدید لام‌خوانده میشود درصفحه ۲۵۵ رحلهٔ ابن‌جبیر تحقیق دکترحسین نصارچاپ مصر سخنی بدین مضمون‌آمده است : «درجانب شمالی‌صحن‌جامع دری‌بزرگ است که بفضای مسجد بزرگ باز میشود دروسط این مسجد ساحتی‌گشاده است ودرآن حوضی است بزرگ ازمرمر که‌آب پیوسته ازکاسه‌ای‌بزرگ‌هشت گوشه ازمرمرسفید درآن روان‌است واین‌کاسهٔ بزرگ دروسط حوض‌بربالای ستونی سوراخ دارنهاده است وآب ازاین ستون تادرون کاسه مرمر میرود و

بقیه درصفحهٔ بعد

جایگه خلاص یافت. چون از نماز بپرداختند[۱]، یکی از اصحاب[۲] گفت: مرا مشکلی[۳] هست؛ اگر اجازت[۴] پرسیدنست. گفت: آن چیست[۵]؟ گفت: یاد دارم که شیخ[۶] بر روی دریای مغرب[۷] برفت و قدمش[۸] تر نشد امروز چه حالت بود[۹] که درین قامتی[۱۰] آب از هلاك چیزی نماند؟ شیخ اندرین فکرت[۱۱] فرو رفت و پس از تأمل بسیار[۱۲] سر بر آورد و گفت:

بقیه از صفحهٔ پیش

این جایگاه به کلامه معروف است.

۵ ـ طهارت می ساخت: وضو میساخت یا وضو میگرفت ـ طهارت: بفتح اول درعربی یعنی پاکی و درفارسی بمعنی وضو و پاکی و ویژگی.

۶ ـ حوض: جائی که برای نگهداری آب در زمین ساخته شود.

۱ ـ از نماز بپرداختند: از نماز فراغت یافتند ۲ ـ اصحاب: یاران جمع صاحب ۳ ـ مشکل: بضم اول وسکون دوم وکسر کاف، اسم فاعل از اشکال، پیچیده ودشوار و پنهان، صفت جانشین موصوف یعنی مسأله دشوار ـ مشکل درجمله مسندالیه ـ «مرا هست» مسند و رابطه.

۴ ـ اجازت و اجازه: دستوری، مصدر باب افعال ـ «اگر اجازت پرسیدنست» جملهٔ شرط است و جملهٔ جزا «بپرسم» برعایت فصاحت و بلاغت حذف شده ۵ ـ آن: مسند الیه ـ چیست: مسند و رابطه.

۶ ـ شیخ: لقبی بوده است برای عارفان بزرگ و راهنمایان طریقت و بزرگان دین، مهتر، خواجه، پیر ۷ ـ دریای مغرب: دریای روم، بحر فرنگ رجوع شود به معجم البلدان یاقوت ذیل «بحر المغرب»

۸ ـ قدم: پا ۹ ـ چه حالت بود: چه روی داد ـ «چه حالت» مسندالیه ـ «بود» مسند ورابطه ـ «بود» در اینجا فعل خاص است و بمعنی واقع شد و روی داد

۱۰ ـ قامت: قد وبالا ـ در این قامتی آب: دراین یك قد آب ـ «ی» در قامتی برای وحدت است یعنی یك قامت آب ـ معنی جمله های اخیر: مرید گفت: بخاطر دارم که شیخ بکرامت از آب دریای مغرب گذاره کرد وپایش نم نگرفت، امروز چه پیش آمد که دریك قد آب بمرگ نزدیك شد.

۱۱ ـ فکرت: بکسر اول وسکون دوم وفتح سوم فکر واندیشه.

بقیه درصفحهٔ بعد

نشنیده‌ای که خواجهٔ عالم[1] علیه‌السلام گفت : لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل[2] . ونگفت: علی‌الدوام[3] ؟ وقتی چنین[4] که‌فرمود، بجبرئیل[5] ومیکائیل[6] نپرداختی‌ودیگروقت‌باحفصه[7] وزینب[8] در ساختی. مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار[9] . می‌نمایند

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۲ـ تأمل . اندیشیدن درعاقبت‌کارها ، ژرف اندیشی ـ تأمل بسیار : اندیشهٔ بسیار ، موصوف و صفت

۱ ـ خواجهٔ عالم : سرور جهان یا سرورکائنات ، اضافهٔ تخصیصی ، ازالقاب محمد رسول‌الله، گاه بتنهائی«خواجه» بدون‌اضافه به‌عالم‌نیز گفته شده است ۲ ـ معنی سخن نبوی : مرا با خدای یکتا وقتی است که راه نمی‌یابد بآن حال من نه فرشتهٔ ویژه و نه پیام آور فرستادهٔ حق . یعنی بآن مقام‌کس در این حال بمن نیارد رسید چنانکه مولوی اززبان‌آن حضرت در خطاب بجبرئیل میفرماید : گفت جبریلا بپراندرپیم گفت رو رو من‌حریف تو نیم. یا مراد این باشدکه در مقام قرب ، محمدکه نبی‌مرسل است خودهم نمی‌گنجدیعنی‌همه او (خدا) است، چه درمقام‌یگانگی‌دوگانگی محالست معنی دوم رساتر و بحقیقت مقصود نزدیکتر مینماید .

۳ ـ و نگفت علی‌الدوام : ولی نفرمود پیوسته ـ «و» حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم معادل ولی ۴ ـ وقتی چنین : چنین وقتی «چنین» صفت ، «وقت» موصوف ۵ ـ جبرئیل . بکسر اول وسکون دوم وکسر سوم نام فرشتهٔ وحی ، ازلحاظ لغوی بمعنی بندهٔ خدا ، بفارسی بجبرئیل بیشتر سروش گفته میشد حافظ فرماید :

تا نگردی آشنازین‌پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای‌پیغام‌سروش

۶ ـ میکائیل و میکال : نام فرشتهٔ روزی رسان ۷ ـ حفصه: بفتح اول و سکون دوم نام همسر پیامبر اسلام است‌که دختر عمر خطاب بود

۸ ـ زینب : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم نام زوجهٔ دیگرحضرت رسول ـ معنی جمله‌های اخیر : دراین دم‌که بدان اشارت‌کرد پروای جبرئیل ومیکائیل نداشت و در دم دیگر با همسران خود حفصه و زینب سازگاری‌می‌نمودوخوش میگفت و می‌شنود ۹ـ معنی جمله عربی:دیدار(مشاهده) و معاینهٔ نیکان میان‌آشکاری (تجلی) و پوشیدگی (سر) است.

ومی‌ربایند[1] .

دیدار می نمائی و پرهیز می کنی
بازارِ خویش و آتش ماتیز می کنی[2]

✡ ✡ ✡

أُشاهِدُ مَنْ أَهْوی بِغَیْرِ وَسیلَةٍ
فَیَلْحَقُنی شَأْنٌ أَضَلُّ طَریقاً[3]

حکایت (۱۰)

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
که ای روشن گهر پیرِ خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاهِ کنعانش[4] ندیدی
بگفت احوالِ ما برقِ جهانست[5]
دمی[6] پیدا و دیگر دم نهانست .

---

۱ ـ معنی جمله : پردگیان عالم بالاگاه بی‌پرده روی مینمایند و دل عارف رامی‌ربایند وگاه رخ‌میپوشند ووی را بجدائی‌دچار میدارند یعنی‌عارفان گاه گرفتار قبضند وگاه درحال بسط.

۲ـ معنی بیت : رخ نشان‌میدهی وازما دوری میکنی ، بازار حسن‌خود گرم وآتش اشتیاق در دل ماافروخته میداری ۳ـ معنی‌بیت عربی : کسی راکه دوست دارم بی‌هیچ واسطه ودستاویز می‌بینم ، پس حالی‌بمن دست میدهد که راه خود راگم میکنم(یعنی‌آن مشاهده و تجلی باستتاربدل میگردد) .

۴ ـ کنعان : بفتح اول و سکون ثانی سرزمینی راگویندکه زادگان

بقیه درصفحهٔ بعد

گهی بر طارم اعلی[1] نشینیم
گهی بر پشتِ پای خود نبینیم[2]
اگر درویش در حالی[3] بماندی
سرِ دست از دو عالم برفشاندی[4]

حکایت (۱۱)

درجامعِ بعلبك[5] وقتی کلمه‌ای[6] همی گفتم بطریقِ وعظ[7] با

بقیه ازصفحهٔ پیش

کنعان (نام پسرچهارمین حام بن نوح) درآن وطن داشتند میان لبنان ودشت سوریه و دشت عرب و دریای متوسط (دریای مغرب) واقع است نگاه کنید به صفحهٔ ۷۴۰ قاموس کتاب مقدس ، ترجمه و تألیف مستر هاکس امریکائی ـ در معجم‌البلدان یاقوت ذیل واژهٔ کنعان آمده‌است که «برخی گویند بین‌جایگاه یعقوب در کنعان و یوسف درمصر یکصد فرسخ بود واقامتگاه یعقوب در نابلس (بضم سوم وچهارم) بود وچاهی که یوسف را درآن افکندند بین‌سنجل (بکسر اول و سکون دوم وکسر سوم) ونابلس در سمت راست جاده قرارداشت» .

۵ ـ برق جهان : آذرخش جهنده ، موصوف وصفت

۶ـ دم: نفس ، زمان ، وقت

۱ ـ طارم اعلی : بالاخانهٔ بلند ـ طارم: بفتح سوم (= تارم) خرگاه و سراپرده و خانهٔ بلند ۲ ـ برپشت پای خود نبینیم : پس پای خود را نمی‌بینیم، «پشت پا» دراینجا مفعول‌صریح است و«بر» حرف اضافه

۳ ـ حالی : یك حال ، ترکیب شده از حال + ی وحدت که در اینجا مراد همان حال کشف شهود است و پسوند «ی مفید تعظیم و تعریف است

۴ ـ سردست افشاندن : کنایه از غضب کردن و ترك دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد شیخ سعدی گفته :

ندانی که شوریده حالان مست چرا برفشانند در رقص دست
گشاید دری بردل از واردات فشانند بر دست بر کائنات

بقیه درصفحهٔ بعد

جماعتی افسرده[۱] ، دل مرده[۲] ، ره ازعالم صورت بعالم معنی نبرده[۳] .
دیدم که نفسم در نمی گیرد[۴] وآتشم درهیزم تـر اثر نمیکند . دریغ[۵]
آمدم تربیتِ ستوران[۶] وآینه‌داری[۷] درمحلّتِ کوران ؛ ولیکن[۸] درمعنی

بقیه ازصفحهٔ پیش

این دوبیت نقلست ازصفحهٔ ۲۳۹۶ ج۳آنند راج چاپ تهران

ـ در اینجا مراد از « سردست برفشاندن از دو عالم » ترك هردو جهان گفتن است . خلاصهٔ معنی چند بیت : کسی ازپیر گم گشته فرزند (یعقوب) پرسیدکه ای دانا دل روشن ضمیر توکه بوی پیراهن یوسف را پیش از رسیدن بکنعان از مصر یافتی ، چرا از افکندن وی درچاه کنعان آگاه نشدی ؟ یعقوب پاسخ داد : حال ما چون آذرخشی جهنده است که یکدم نمودار میشود و دمی دیگر پنهان میگردد یعنی گاه طایرجان ما بر گنبد برین آشیان میگیرد و هرچه در جهان است می‌نگریم ، گاهی نیزپس‌پای خود را نمی‌بینیم. اگر عارف همیشه در حال شهود ودیدار حق میماند بترك هردو جهان میگفت و پایهٔ قدرش از دو عالم برتر میرفت ۵ ـ جامع بعلبك: مسجدآدینهٔ بعلبك ـ بعلبك : بفتح‌اول‌وسکون دوم وفتح سوم‌وچهارم‌وپنجم‌مشدد نام‌شهری‌است درشام،مرکب مزجی از دوکلمه بعل (نام بتی) + بك(نام‌کسی‌که این شهر را بنیاد نهاد) و از اسم خود و نام بت نامی براین شهر نهاد (منتهی‌الارب)

۶ـ کلمه:سخن ۷ ـ طریق وعظ : روش اندرزگوئی یا پند دادن.

۱ ـ افسرده : پژمـرده ، دل سرد، صفت دارای معنی‌فاعلی ، ترکیب شده ازافسرد (صورت فعل‌ماضی) + ه‌پسوند، صفت جماعت ۲ ـ دل مرده : کوردل ونادان ، صفت مرکب ، دارای معنی‌فاعلی ، جماعت موصوف

۳ ـ ره ازعـالم صورت بعالم معنی‌نبرده : دربند جهان مادی ومحسوس فروماندہ وجهان حقیقت ومعقول راه نیافته، صفت مرکب، دارای معنی‌فاعلی عطف بردل مرده ـ واوحرف عطف دربین صفتها گاه حذف میشود .

۴ ـ در نمی گیرد: تأثیر نمی‌بخشد . معنی جملـه: پی‌بردم که دم من اثر نمیکند وسوزم درهیمهٔ تردرنمیگیرد یعنی نفس گرم من درطبع سردآنان کارگر نمی‌افتد ۵ ـ دریغ : اندوه و افسوس و دشوار ـ « دریغ آمد »

بقیه در صفحهٔ بعد

باز بود وسلسلهٔ سخن[1] دراز ، در معانیِ این آیت که : و نحن اقرب الیه من حبل الورید[2] . سخن بجائی رسانیده[3] که گفتم :

دوست نزدیکتر از من بمن است
وینت مشکل[4] که من از وی دورم !
چکنم با که توان گفت که او
در کنارِ من و من مهجورم[6]

بقیه ازصفحهٔ پیش

مسند، «تربیت ستوران» مسندالیه ـ «م» ضمیرمتصل مفعولی ۶ ـ ستور: بضم اول چارپایان بویژه اسب واستر ۷ ـ آینه داری: آینه گردانی ـ معنی جملهٔ اخیر : برمن دشوار آمد پرورش آدمی رویان بهیمه طبع و آینه گردانی درکوی نابینادلان بی‌بصیرت ۸ ـ ولیکن: حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم، صورت دیگر آن «ولی» است

۱ـ سلسلهٔ سخن: زنجیر یارشتهٔ سخن، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۲ـ بخشی است از آیهٔ ۱۶ سورهٔ ق: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ، وهما نا آدمی را آفریدیم وبآنچه نفس اماره در دلش می‌افکند و تلقین میکند آگاهیم وما از رگ گردن بدو (آدمی) نزدیکتریم.

۳ ـ رسانیده : رسانیده بودم ، ماضی بعید، فعل معین «بودم» از این ماضی بعید بقرینهٔ اثبات «بود» در دوجملهٔ پیش حذف شده‌است.

۴ـ وینت مشکل : وچه دشواریا وه چه دشواراست. «اینت» کلمه‌ای‌است معادل درمعنی با «چه» برای بیان تعجب وتکثیر ومبالغه در وصف ـ اگر بعداز اینت اسم آید حالت صفت برای آن اسم دارد و اگرصفت آید حالت قید. در چهار مقالهٔ نظامی‌عروضی تصحیح دکترمعین صفحهٔ ۴۱ آمده است: ائمه ماوراءالنهر انگشت بدندان گرفتند و شگفتیها نمودند وگفتند : اینت جوابی کامل و اینت لفظی شامل، یعنی چه‌جواب کاملی وچه‌لفظ شاملی ۵ ـ و : حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی ۶ـ مهجور: گرفتار دوری وجدائی، متروك ، اسم مفعول ازهجران ـ معنی دوبیت : محبوب ازلی (خدا) بدل من

بقیه در صفحهٔ بعد

من‌ازشراب[1] این‌سخن‌مست‌وفضالهٔ[2] قدح[3] دردست که[4] رونده‌ای بر کنارِ مجلس گذر کرد و دورِ آخر[5] درو اثر کرد و نعره‌ای[6] زد که دیگران بموافقتِ او در خروش آمدند وخامانِ مجلس[7] بجوش. گفتم: ای سُبْحانَ‌اللهِ[8] ! دورانِ باخبر[9] درحضور و نزدیکانِ بی‌بصر[10] دور.

بقیه ازصفحهٔ پیش

ازمن نزدیکترست ، وه چه دشواراست که من با این قرب (نزدیکی) از وی دور مانده‌ام . چه‌کنم و این سخن باکه در میان نهم که یار در برست ولی من بهجران وی دچارم ؟

۱ ـ شراب : بفتح اول باده وآشامیدنی ـ شراب این سخن : تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۲ ـ فضاله: بضم اول باقی وزائد مانده ازچیزی ۳ ـ قدح: کاسه ۴ ـ که:حرف ربط بمعنی‌ناگهان‌برای مفاجاة ۵ ـ دورآخر : باز پسین گردش پیمانه ۶ ـ نعره: بفتح‌اول وسکون دوم خروش وآواز ۷ ـ خامان مجلس: افسردگان انجمن ۸ ـ ای سبحان‌الله : شگفتا ، درفارسی از اصوات تعجب شمرده میشود و مرکب است از ای (حرف ندا) + سبحان‌الله (پاك ومنزه میدانم خدای‌را) «ای» حرف ندا در این ترکیب برای تأکید تعجب‌است و ازجزو دوم معنی لغوی‌آن مراد نیست ۹ ـ دوران با خبر : یاران دور دست بیداردل ـ «باخبر» صفت «دوران» ۱۰ـ بی‌بصر : کوردل ،صفت نزدیکان مرکب از بی (حرف سلب و نفی) + بصر (اسم) ـ بصر بفتح اول و دوم بینائی ـ معنی چند جملهٔ اخیر : من خود سرمست از بادهٔ گفتار و ته ساغری برکف، بمجلسیان شراب سخن می‌پیمودم که ناگهان رهروی برکران انجمن بگذشت و باز پسین گردش پیمانه در وی‌کارگر افتاد و خروشی برآورد که یاران دیگر با وی دمساز وهم نوا شدند و افسردگان مجلس در شورآمدند . گفتم : شگفتا! یاران بیدار دل دور دست را آگاهی و حضور قلب هست ولی نزدیکان کوردل از بساط قرب دور وبیگانه‌اند ـ فعل ربطی «اند» از این دو جمله حذف شده است بقرینهٔ جمله‌های پیش .

فهمِ سخن چون نکند[1] مستمع[2]
قوّتِ طبع از متکلّم[3] مجوی
فسحتِ[4] میدانِ ارادت[5] بیار
تا بزند مردِ سخنگوی، گوی

حکایت (۱۳)

شبی در بیابانِ مکه از بی خوابی پایِ[6] رفتنم نماند[7]؛ سر بنهادم و شتربانرا گفتم: دست ازمن بدار.

پایِ مسکین پیاده چند رود؟
کز تحمّل[8] ستوه[9] شد بختی[10]

۱- فهم‌سخن نکند:سخن را درنیابد، اضافه جزئی ازفعل متعدی مرکب بمفعول آن (سخن) ۲- مستمع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسرچهارم شنونده،اسم فاعل‌ازاستماع ۳- متکلم: سخنگو، گوینده ۴- فسحت: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم گشادگی‌وفراخی ۵- میدان ارادت: عرصهٔ هوا داری و دوستی و رغبت، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی معنی دو بیت اخیر: اگر شنونده معنی گفتار را در نیابد ازگوینده قدرت قریحه در سخنوری چشم نتوان داشت. عرصهٔ هواداری و رغبت برسخنگوی گشاده دار تا بچوگان معنی گوی سخن بزند ۶- پای: تاب وطاقت

۷- پای رفتنم نماند: «پای رفتن» ازلحاظ دستورمسندالیه -«م» ضمیر متصل مفعولی- نماند: مسند- یعنی طاقت راه پیمائی برای من باقی نماند

۸- تحمل: برداشتن بار و برخود رنج ومشقت نهادن

۹- ستوه: بازمانده وعاجزشده وبه‌تنگ‌آمده ۱۰- بختی. بضم‌اول وسکون دوم‌یك گونه شترنیرومند بزرگ وسرخ رنگ- معنی‌دوبیت: پای بیچارهٔ درمانده درراهی‌که ازکشیدن باردشواری‌آن شترنیرومند ناتوان میشود، چه اندازه میتواند پیاده برود، چنانکه بردو تن قوی وضعیف اگر تنگ گیرند تاقوی لاغرشودضعیف ازنزاری بمیرد.

تا شود جسمِ فربهی لاغر
لاغری مرده باشد از سختی

گفت : ای برادر حرم[1] درپیش است وحرامی[2] در پس . اگر رفتی ، بردی و گر خفتی ، مردی[3] .

خوشست زیرِ مغیلان[4] براه بادیه[5] خفت
شبِ رحیل ولی ترکِ جان بباید گفت

---

۱ ـ حرم : گرداگرد کعبه ومکه ، جای محفوظ ۲ ـ حرامی : بفتح اول رهزن ۳ ـ معنی دو سه جملهٔ اخیر : ساربان گفت : ای برادر خانهٔ کعبه برابر توست ورهزن درپی. اگر ره بسپری کام دل بری واگر بخواب فروروی بناکام جان سپاری ـ درجمله های شرطی مضارع گاه برای مزید تأکید ومبالغه درملازمت شرط وجزا بجای فعل مضارع درهردوجملهٔ شرط و جزا چنانکه درهمین مثال دیده میشود فعل ماضی آورند ـ گاهی فقط جزارا بصورت ماضی آورند و شرط را بحال خود گذارند. در صفحه ۱۸۳ کتاب اسرارالتوحید تصحیح دکترصفا آمده است : شیخ مارادید برتخت نشسته وآن سلطنت وهیبت شیخ بدید . باخود گفت : اگر مردمان او را ببینند و سخن او بشنوند ، ولایت رفت ومرویان رفتند.ـ گاهی فقط فعل شرط را ماضی آورند سعدی درحکایت گربهٔ خانهٔ زال درباب ششم بوستان میفرماید :

اگر جستم از دست این تیر زن من و موش و ویرانهٔ پیر زن

۴ ـ مغیلان : بضم اول درختی است خاردار در ریگستان عربستان این کلمه ازه ام غیلان» عربی بتصرف فارسی گرفته شده و ام غیلان درلغت بمعنی مادردیوان یاغولان است و شاید ازآن سبب باین درخت ام غیلان گفته اندکه بادیه نشینان اعتقاد داشتند غولها درپناه این درختان توالد و تناسل می کنند درصفحه ۷۸ تحفةالعراقین خاقانی تصحیح دکترقریب ترکیب ام غیلان « در صفت عالم کل یعنی دل» بکاررفته :

نه برسر راهش ام غیلان نه گرد درش سپاه پیلان

۵ ـ بادیه : بیابان ، صحرا . معنی بیت : آرمیدن درشبانگاه کوچ در

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۱۳)

پارسائی[۱] را دیدم بر کنارِ دریا که زخمِ پلنگ[۲] داشت و بهیچ دارو به نمیشد[۳]. مدّتها در آن رنجور[۴] بود و شکر خدای، عزوجل، عَلَی‌الدَّوام[۵] گفتی[۶]. پرسیدندش که شکرِچه میگوئی[۷]. گفت: شکر آنکه بمصیبتی[۸] گرفتارم نه بمعصیتی[۹].

گر مرا زار[۱۰] بکشتن دهد آن یارِ عزیز
تا نگوئی که در آن دم غمِ جانم باشد
گویم: ازبندهٔ مسکین چه گنه صادرشد[۱۱]
کو دل آزرده شد از من، غمِ آنم باشد

بقیه ازصفحهٔ پیش

زیردرخت خار بیابان خوب و دلپذیر است ولی مسافر برسر این خواب از کاروان بازمیماند.وناگزیرجان می‌سپارد.

۱ـ پارسا: پرهیزگار ۲ـ زخم پلنگ: نشان جراحت و خستگی ازحملهٔ پلنگ، اضافهٔ تخصیصی. زخم: نشان زدن تیغ وتیروماننده‌آن ۳ ـ به‌نمیشد: بهبودنمی‌یافت ۴ـ رنجور: بیمار،صفت، ترکیب یافته ازرنج (اسم)+ور پسوند دارندگی (اتصاف)، مسند

۵ـ علی‌الدوام: پیوسته، قیدزمان ۶ـ گفتی: میگفت ـ شکر خدای گفتی: خدای را سپاس میگزارد، اضافه جزئی ازفعل مرکب متعدی «شکر گفتی» بمفعول‌آن «خدای» ۷ـ شکرچه: مضاف ومضاف‌الیه، نظیرشکرخدای گفتی که شرح‌آن گفته شد ۸ـ مصیبت: سختی‌واندوه رسنده بکسی،مشتق‌ازاصابت بمعنی‌دردمند ومصیبت زده کردن ورسیدن‌تیر بنشانه

۹ـ معصیت: گناه ونافرمانی‌وعصیان ۱۰ـ زار: سخت‌وخوار

۱۱ـ صادرشد: آمد یاپدیدآمد، سرزد ـ صادراسم فاعل است از صدور بمعنی‌بیرون‌آمدن ـ معنی دوبیت: اگرمعشوق مرا بسختی بکشد، زنهار،ای

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۱۴)

درویشی را ضرورتی[۱] پیش آمد . گلیمی ازخانهٔ یاری بدزدید. حاکم فرمود که دستش بدر کنند . صاحب گلیم شفاعت[۲] کرد که من او را بحل کردم[۳] . گفتا[۴] : بشفاعت توحدّ شرع[۵] فرونگذارم. گفت : آنچه فرمودی ، راست گفتی، ولیکن هر که ازمال وقف[۶] چیزی بدزدد، قطعش[۷] لازم نیاید و الفقیر لایملك[۸] . هر چه درویشانراست وقف محتاجانست[۹] . حاکم دست ازو بداشت وملامت کردن گرفت[۱۰] که جهان

بقیه ازصفحهٔ پیش

ملامتگر نگوئی که مرا بیم جانست ، چه من دردم شهادت بیارخود میگویم:
از این رهی ناتوان چه بزه پدیدآمد که ازوی بیازردی ، بازگوی که من در اندیشهٔ آن باشم .

۱ـ ضرورت : بفتح اول حاجت وبیچارگی ۲ـ شفاعت : بفتح اول خواهشگری ۳ـ بحل کردن : بخشیدن گناه وعفو کردن ، مصدر مرکب است ، به (حرف اضافه) + حل (مأخوذ ازحل بکسراول وتشدیدلام بمعنی حلال) + کردن (فعل معین) ۴ـ گفتا : گفت ، لهجه‌ای بوده است درگفت . ۵ـ حد شرع : سیاست وکیفر شرعی ـ حد : طرف وجانب ، نوعی سیاست شرعی ـ شرع : بفتح اول راه راست حق تعالی
۶ـ مال وقف: مال‌موقوف ، مالی‌که وقف شده، بکار رفتن وقف (اسم) بجای صفت (موقوف) برای مبالغه و تکثیر در وصف است چنانکه رودکی‌عدل را بجای عادل بکاربرده است .

آن ملك عدل و آفتاب زمانه زنده بدو داد وروشنائی کیهان

ـ وقف باصطلاح فقه حبس‌عین (مال) است باهزینه‌کردن سودآن‌چنانکه واقف مقرر کرده‌است ۷ ـ قطع : بریدن دست بکیفر دزدی، چنانکه درشرع مقرر است در قرآن‌کریم سورهٔ المائده آیهٔ ۴۳ میفرماید : والسّارق والسّارقة فاقطعوا ایدیهما، مرد دزد وزن دزد پس‌ببرید دستهای آندورا.

بقیه در صفحهٔ بعد

برتو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الّا ازخانهٔ چنین یاری . گفت: ای خداوند، نشنیده‌ای که گویند : خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب[۱] .

چون بسختی در بمانی تن بعجز اندر[۲] مده
دشمنانرا پوست بر کن ، دوستانرا پوستین[۳]

حکایت (۱۵)

پادشاهی پارسائی را دید . گفت : هیچت ازمایاد آید[۴] ؟ گفت: بلی[۵] ، وقتی که خدارا فراموش‌می کنم.

هرسو دود آنکش زبر خویش براند
وآنرا که بخواند بدر کس نه‌واند[۶]

بقیهٔ از صفحهٔ پیش

۸- معنی جملهٔ عربی: درویش (صوفی) چیزی را مالك نمی‌شود

۹- معنی جمله : هرچه صوفیان دارند برنیازمندان وقف است .

۱۰ - گرفت : آغاز کرد.

۱ - معنی عبارت : هنگام نیازهرچه درخانهٔ دوست یافتی بروب و ببر ولی‌حلقه بردرخانهٔ دشمن‌بسؤال مزن ۲- بعجزاندر: بعجز- «اندر» حرف اضافهٔ تأکیدی - عجز: ناتوانی ودرماندگی ۳ - معنی بیت : چون روزگار برتو سخت‌گیرد بناکامی وسختی تسلیم مشو و پاس جان رااز تن یاران جامه برون‌کن وازپیکردشمنان پوست برکش ۴ - هیچ : قیداستفهام زمان ، یعنی‌آیا هیچ زمان ازمایاد میکنی؟ ۵- بلی: آری قیدایجاب ، لفظی‌است برای جواب وتصدیق‌کلام واغلب جانشین جمله میشود چنانکه دراینجا هم «بلی» جانشین جملهٔ «بلی یادمیکنم» است واگر بعدازآن جمله ذکرشود برای تأکید سخن‌است - بلی‌درعربی بالف مقصورتلفظ میشود

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۱۶)

یکی ازجملهٔ صالحان[۱] بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی دردوزخ . پرسید که موجب درجات[۲] این چیست وسبب درکات[۳] آن ؟ که مردم بخلافِ این معتقد[۴] بودند . ندا[۵] آمد که این پادشه بارادتِ درویشان[۶] ببهشت اندرست واین پارسا بتقرب[۷] پادشاهان در دوزخ .

دلقت[۸] بچه کار آید و مسحی[۹] و مرقع[۱۰]
خود را ز عملهایِ نکوهیده بری دار
حاجت بکلاهِ برکی[۱۱] داشتنت نیست
درویش صفت[۱۲] باش و کلاهِ[۱۳] تتری[۱۴] دار

بقیه ازصفحهٔ پیش

ودرجواب جمله‌های منفی گفته میایدونفی راابطال می‌کند ۶ ـ معنی بیت : آن راکه خداوند بقهر ازدرگاه دورکند سرگردان بهر جانب دود و پناهی نیابد و آن راکه بمهرطلبد ، از دیگران بی‌نیازی دهد و بآستان کس نفرستد .

۱ ـ یکی ازجملهٔ صالحان : یکی‌ازگروه نیکوکاران و نیکان ـ جمله : همه وهمگی‌چیزی ـ ازجمله: وابستهٔ اضافی متمم یکی ـ از: حرف اضافه برای تبعیض ۲ ـ درجات : اینجا بمعنی‌پایگاههای بهشتی، جمع درجه بمعنی پایه وپایگاه ۳ـ درکات: منازل فرودین‌دوزخ، جمع درك بفتح‌اول ودوم بمعنی تك دوزخ ۴ـ معتقد : بکسرچهارم یقین کننده وباوردارنده اسم فاعل ازاعتقاد مصدرباب افتعال ۵ـ ندا : بکسراول آواز وآواز دادن ۶ـ بارادت درویشان : بدوستاری و هواخواهی فقیران، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۷ ـ تقرب : نزدیکی جستن مصدرباب تفعل‌ازمجرد قرب ۸ـ دلق : پشمینهٔ درویشان، خرقه ۹ـ مسحی : بکسر اول‌وسکون دوم نوعی‌ازموزه که صلحادرپاکنند (آنند راج) ۱۰ـ مرقع بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح خرقه، جامهٔ رقعه (پاره) بررقعه(پاره)

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۱۷)

پیاده‌ای سروپا برهنه[1] باکاروانِ حجاز[2] از کوفه[3] بدر آمدوهمراهِ ماشد ومعلومی[4] نداشت ؛ خرامان[5] همی رفت ومی گفت :

نه باستر بر[6] ، سوارم نه چواشتر زیر بارم

نه خداوندِ رعیّت نـه غلامِ[7] شهریارم

بقیه ازصفحهٔ پیش

دوخته، اسم مفعول است ازترقیع مصدر باب تفعیل بمعنی‌جامه را وصله نهادن ورقعه بردوختن ۱۱ ـ کلاه برکی : موصوف وصفت . برکی : بفتح اول و دوم صفت نسبی از برك قسمی گلیم از پشم شترکه درویشان کلاه و جامه ازآن سازند (برهان قاطع) ۱۲ـ درویش صفت : دارای سیرت درویشان،صفت ترکیبی‌ازدواسم ۱۳ـ و: ولی‌حرف ربط برای استدراك ۱۴ـ کلاه تتری : کلاه مغولی ، موصوف وصفت ـ تتری بفتح اول‌ودوم منسوب بقوم تاتار یاتتر یاتتاریعنی مغول ـ معنی‌دوبیت : پشمینهٔ صوفیانه و موزهٔ ویژه صالحان وخرقه ترا سودی نمیدهد ؛ میکوش تاازشتکاری خودرا دورسازی، به‌کلاه پشمین خشن برنهادن نیازی نیست ،کلاه مغولی برسرنه ولی بسیرت درویشان‌صافی‌درون باش.

۱ ـ سروپا برهنه : صفت ترکیبی ازدو اسم ویك صفت ، پیاده موصوف ۲ـ کاروان حجاز : مضاف ومضاف‌الیه ؛ اضافه مفید انتساب ـ حجاز : بکسراول نام قسمت غربی شبه جزیرهٔ عربستان‌که شهرهای معروف آن مدینه ومکه وطائف است ۳ـ کوفه: بزرگترین شهرعراق بودکه قبةالاسلام لقب‌داشت ٤ـ معلوم: بکنایه زرومال‌ومتاع ودارائی ۵ـ خرامان: آهسته وآسوده ، صفت فاعلی ، درجمله حال یاقیدحالت ۶ ـ باستربر : براستر، «بر» حرف اضافهٔ تأکیدی است‌کـه پس ازاسم مصدر بحرف اضافهٔ «به»یا «بر»آورده می‌شد ـ استر: بفتح اول‌وسکون دوم‌وفتح سوم ستورمعروفی که زادهٔ خرواسب است وتوان ونیروی زیاددارد ۷ـ غلام : بضم‌اول درفارسی‌بمعنی‌بنده‌وپسر.

غم موجود[1] وپریشانی معدوم[2] ندارم
نفسی می‌زنم آسوده و عمری[3] می‌گذارم

اشتر سواری گفتش : ای درویش کجا میروی ؟ بر گرد که بسختی[4] بمیری. نشنیدوقدم دربیابان نهادوبرفت. چون بنخلهٔ[5] محمود دررسیدیم، توانگررا اجل‌فرارسید. درویش ببالینش‌فرازآمد و گفت :

ما بسختی بنمردیم وتوبربختی[6] بمردی .

شخصی[7] همه شب بر سر بیمار گریست
چون روز آمد ، بمرد و بیمار بزیست

✿✿✿

۱ـ موجود : بفتح اول‌هست وهست‌کرده، اسم مفعول ازوجود. دراینجا مرادهستی ومال موجود ، صفت جانشین موصوف ۲ـ معدوم : بفتح اول آنکه موجودنبود ، اسم مفعول ازعدم ، دراینجا مراد ناداری و تهیدستی صفت جانشین موصوف ۳ـ عمر: زندگانی ـ معنی دوبیت : براسب و استر برنمی‌نشینم، چه مرکب وباره‌ای‌ندارم وچون‌شتران درزیر بارگران‌پشت خم نمیدهم (بارکسی راتحمل نمیکنم)، نه مهترمردمان نه زرخرید سلطانم ؛ مالی موجود ندارم‌که دراندیشهٔ نگهداری‌آن باشم واز تهیدستی وناداری خود نیزنگران نیستم؛ بدرویشی‌وخرسندی خودرامنعم می‌شمارم وازاینروبخوشدلی دم برمیآورم وزندگی بسرمی‌برم . ۴ ـ بسختی : درمحنت وبینوائی

۵ ـ نخله: بفتح اول وسکون‌دوم یك درخت خرما ـ نخلهٔ محمود: نام جایگاهی‌است درحجاز نزدیك‌مکه نخلستان وانگورستان‌دارد ونخستین‌منزلی است‌که مسافرهنگام عزیمت ازمکه بدان میرسد (معجم‌البلدان ج ۸ ص ۲۷۵ تصحیح محمدامین الخانجی چاپ ۱۳۲۳ هجری) ۶ـ بختی : بضم اول وسکون‌دوم شترقوی وبزرگ سرخ رنگ ـ معنی‌جمله: ماباهمه دشواری ودرشتی راه هنوززنده‌ایم وتوبرپشت شترنیرومند جان سپردی .

۷ ـ شخص : درفارسی گاه بمعنی کس، یکتن ، فرد ، گاهی بمعنی پیکروکالبد است .

ای بسا اسبِ تیز[۱] رو که[۲] بماند
که[۳] خرِ لنگ جان بمنزل برد
بس که[۴] در خاك تن درستانرا
دفن کردیم و[۵] زخم خورده نمرد

حکایت (۱۸)

عابدی را پادشاهی طلب کرد. اندیشید که داروی[۶] بخورم تا ضعیف شوم ، مگر[۷] اعتقادی که دارد درحقِّ من زیادت[۸] کند . آورده‌اند[۹] که داروی قاتل[۱۰] بخورد وبمرد .

۱ـ ای‌بسا اسب تیزرو : بسی تگاوران یاتگاوران بسیار زیاد، صفت و موصوف ـ «ای بسا» بتأویل صفت می‌رود: وحرف ندای «ای» وپسوند «الف» در«ای بسا» برای تکثیراست ۲ـ که : بمعنی‌همانا معادل قید تأکید چنانکه در این بیت مثنوی مولوی هم بکار رفته .

ای بسا ابلیس‌آدم روکه هست پس بهر دستی نباید داد دست

۳ ـ که: حرف ربط بمعنی‌ولی‌برای استدراك ۴ ـ بس که : بسیار پیش‌آمده است‌که، «بس» در اینجاقید مقدار است‌که فعل پیش‌آمده است را پس‌ازآن در تقدیر بایدگرفت ۵ـ و: حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی ـ معنی هردو بیت : بسی تگاوران همانا در راه فرو ماندند ولی خرکی لنگان لنگان راه بپایان آورد و بمقصد رسید ؛ بسیار پیش‌آمده است که سالمان‌رابمرگ ناگهانی‌درخاك سپردیم وخستهٔ ناتندرست‌جان بسلامت‌برد

۶ ـ داروی : دوائی ، ترکیب یافته از دارو+ی وحدت مفید تنکیر

۷ ـ مگر : شاید ، قید شك وتردید ۸ـ زیادت : بکسر اول افزون وافزونی ، زیادت‌کند : افزون‌کند ، فعل مرکب

۹ ـ آورده‌اند : گفته‌اند و بیان‌کرده‌اند ، این فعل‌هم نظیرو گفته‌اند» بشمار میرود نگاه‌کنید بشمارهٔ ۷ صفحهٔ ۴۷ ۱۰ ـ داروی قاتل : موصوف و صفت ، دوای سمی یازهرکشنده

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز
پوست بر پوست بود همچو پیاز
پارسایانِ روی در مخلوق[۱]
پشت بر قبله[۲]، می‌کنند نماز[۳]

چون بنده خدایِ خویش خواند
باید که بجز خدا نداند[۴]

حکایت (۱۹)

کاروانی در زمین یونان بزدنـد[۵] و نعمتِ بی قیاس[۶] ببردند. بازرگانان گریه‌وزاری کردند وخدا و پیمبر شفیع[۷] آوردند و[۸] فایده نبود.

---

۱ ـ روی در مخلوق : صفت ترکیبی‌ازاسم + حرف اضافه + اسم ، ریاکار ۲ـ پشت برقبله : صفت ترکیبی در اینجا حال یا قید حالت است ۳ـ معنی‌دوبیت: کسی که وی‌راازحقیقت مانندپسته مغزدارمی‌پنداشتم ازریاچون‌پیازتوبرتوبود آنانکه دعوی‌زهد دارند وبجای‌توحه بدرگاه‌یزدان روی دل بسوی خلق میکنند بواقع پشت برکعبه نماز می‌گزارند و در آئین دانایان مشرکند، چه برآفریدگار جهان آفریدگان را برگزیدند.

۴ـ معنی‌بیت :آنگاه‌که بنده بعبادت‌حق‌بپردازد، سزدکه جزخداکس رامؤثر دروجود یاجهان هستی‌نشناسد وبهیچ دری جزدرگاه وی رونکند.

۵ـ بزدند : تاراج وغارت‌کردند ۶ـنعمت بی‌قیاس : موصوف‌وصفت مال‌بی‌اندازه وکالای بسیار ۷ـ شفیع: بفتح اول خواهشگرکه‌برای دیگری شفاعت‌کند ۸ـ و: حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی

چو پیروز شد دزدِ تیره روان
چه غم[1] دارد از گریهٔ کاروان؟[2]

لقمان حکیم[3] اندرآن کاروان بود. یکی گفتش از کاروانیان: مگر[4] اینان را نصیحتی کنی وموعظه‌ای گوئی تاطرفی[5] ازمال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود. گفت: دریغ کلمهٔ حکمت[6] باایشان گفتن.

آهنی را که موریانه[7] بخورد
نتوان برد ازو بصیقل[8] زنگ
با سیه دل[9] چسود گفتنِ وعظ؟
نرود میخِ آهنی، در سنگ

۱ـ چه اینجاصفت استفهام واستفهام مجازاً مفید نفی یعنی غمی‌ندارد.
۲ـ معنی بیت: چون رهزن تاریك دل بر کاروان غلبه یافت ازگریهٔ اهل قافله اندوهی ندارد ۳ـ لقمان حکیم: لقمان فرزانه وفیلسوف موصوف وصفت ـ ولی اگربگوئیم‌حکیم لقمان دراین صورت می‌توان لقمان را عطف بیان گرفت واضافه نبایدکرد ـ مراد لقمان‌بن‌باعورا، حکیم نامی‌خواهر زادهٔ ایوب علیه‌السلام وشاگرد حضرت داوذ ۴ـ مگر: سزد وشاید، قید تأکید وایجاب ۵ـ طرف: بفتح اول ودوم پارهٔ هرچیزی، کرانه ۶ـ کلمهٔ حکمت: سخن‌حکیمانه ـ کلمه: یك سخن یاکمتر ازآن، واژه حکمت: فلسفه ودانش ـ معنی‌جمله‌های اخیر: لقمان فرزانه درآن‌کاروان بود، کسی از کاروانیان بوی‌گفت: سزدکه این دزدان را پندگوئی تا باندرز تو بخشی از کالای ما نبرند، چه جای افسوس است که این همه مال تباه‌گردد. لقمان پاسخ داد: سخن حکیمانه و موعظت آمیز باایشان گفتن حیفست. ۷ـ موریانه: زنگاری باشدکه‌آهن وفولاد را ضایع‌کند (برهان قاطع) ۸ـ صیقل: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم زداینده و روشنگر ۹ـ سیه دل: تیره درون، تاری ضمیر.

بقیه درصحهٔ بعد

همانا که[1] جرم از طرف ماست.

بروزگارِ سلامت شکستگان دریاب
که جبرِ خاطرِ[2] مسکین بلا بگرداند[3]
چوسائل[4] از توبزاری طلب کند چیزی
بده و گرنه ستمگر بزور بستاند

حکایت (۲۰)

چندانکه[5] مرا شیخِ اجل[6]، ابوالفرج بن جوزی[6]، رحمةالله علیه[7] ترکِ سماع[8] فرمودی[9] وبخلوت[10] وعزلت[11] اشارت کردی[12]، عنفوانِ[13]

بقیه ازصفحهٔ پیش

معنی دو بیت: چون زنگار همهٔ آهن را تباه کرد دیگر باهیچ زداینده‌ای نمیتوان زنگ از آهن سترد؛ به تیره درون هم پند گفتن سود ندارد، همچنانکه میخ آهنین دردل سنگ فرو نتواند رفت. استفهام مجازاً مفید نفی.

۱ ـ همانا که: هرآینه، بدرستی که، قید ایجاب وتأکید.

۲ـ جبر خاطر: دل جوئی، اضافهٔ شبه فعل (جبر) به مفعول آن (خاطر). جبر: بفتح اول وسکون دوم نیکوحال کردن. خاطر: دل ۳ـ بگرداند: دور کند وبراند ۴ـ سائل: خواهنده وپرسنده وحاجتمند. معنی دوبیت: درروزهای خوشی وتندرستی بدستیاری ضعیفان پرداز، چه دلجوئی درماندگان بلاها وآزمونهای سخت روزگاررا ازتودورمی کند. چون خواهندهٔ حاجتمند بلابه چیزی خواهد بوی بده واگرندهی ظالم ازتوبجبر وستم خواهد گرفت.

۵ـ چندانکه: هرقدرکه، شبه حرف ربط ۶ـ شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی: مراد جمال‌الدین عبدالرحمن ابوالفرج بن جوزی دوم درگذشته بسال ۶۳۶ مدرس مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد است که استاد سعدی بودو بوعظ وتذکیر شهرت داشت. ۷ـ معنی جمله: بخشایش ایزدی بروی باد ۸ـ ترک سماع: رها کردن بزم آواز ودست افشانی و پای کوبی

بقیه درصفحهٔ بعد

شبابم[۱] غالبَ آمدی[۲] وهوا[۳] وهوس[۴] طالب؛ ناچاربخلافِ رایِ مربّی[۵] قدمی برفتمی وازسماع ومجالست[۶] حظّی[۷] بر گرفتمی[۸] وچون نصیحتِ شیخم یادآمدی ، گفتمی :

قاضی اربا ما نشیند ، بر فشاند دست را

محتسب[۹] گرمی‌خورد،معذوردارد‌مستـرا

تا[۱۰] شبی بمجمعِ[۱۱] قومی برسیدم که[۱۲] درمیان‌مطربی[۱۳] دیدم.

بقیه ازصفحهٔ پیش

(رقص)، اضافهٔمصدربمفعول ۹- فرمودی . امرمیکرد ، دستورمیداد، ماضی استمراری سوم شخص مفرد ۱۰- خلوت : تنهائی ، جای‌خالی ۱۱- عزلت : بضم‌اول گوشه گیری ۱۲- اشارت‌کردی : امر میکرد ومیفرمود ۱۳ - عنفوان : بضم اول و سکون دوم وضم سوم آغاز هرچیز

۱- شباب : بفتح اول جوانی ۲ - غالب آمدی : چیره و فره میشد ۳- هوا وهوی : خواهش‌دل وعشق ۴- هوس: آرزوی نفس وخواهش ۵- مربی : بضم اول وفتح دوم وتشدیـد سوم مکسور پرورنده وپروردگار اسم فاعل ازتربیت ۶-مجالست : بضم اول‌همنشینی ۷ - حظی : بهره‌ای شایان ونیك ، «ی» وحدت در اینجا مفید تکثیر دروصف است ۸-برگرفتمی : برمی گرفتم ماضی‌استمراری وهمچنین است گفتمی وآمدمی یعنی می گفتم، ومی‌آمدم ۹ - محتسب : بکسر سین‌نهی کننده ازمنکراسم فاعل‌ازاحتساب. خلاصهٔ معنی‌ازآغازحکایت تاپایان بیت:هرقدرکه مرشد بزرك ابوالفرج‌بن‌جوزی- بخشایش‌خدای بروی - مرااز رفتن ببزمهای آواز ورقص وشنیدن ترانه وغزل بازمی‌داشت وبگوشه گیری و خلوت نشینی می‌فرمود، بازنوجوانی برمن چیره می‌شد وخواهش دل وآرزو خواستار سماع می گشت ؛ ناگزیر برغم دستورپروردگار (مربی) گامی پیش می‌نهادم‌وازشنیدن‌آوازخوش ومعاشرت یاران طرب بهره‌ای می گرفتم وچون پندشیخ بخاطرم می‌آمد می گفتم: فقیه هم‌اگرباما همنشین شود بدست افشانی ورقص‌خواهد پرداخت، چه اگرنهی کننده‌ازمنکرخودمی‌بنوشد ، عذرمستان‌را

بقیه در صفحهٔ بعد

گوئی[1] رگ جان می گسلد زخمهٔ[2] ناسازش
نا خوش تر از آوازهٔ[3] مرگِ پدر آوازش
گـاهی انگشتِ حریفان[4] ازو در گوش و گهی بر لب که خاموش.
نُهاجُ الی صَوتِ الاَ غانی لطیبها
وَ اَنتَ مُغَنٍّ اِن سَکَتَّ نَطیبُ

✿✿✿

نبیند کسی در سماعت[6] خوشی
مگروقتِ مردن که دم در کشی[7]

✿✿✿

بقیه ازصفحهٔ پیش
می‌پذیرد وبگناه می‌خوارگی مؤاخذه نمی‌کند. ۱۰- تا : حرف ربط برای انتهای‌غایت، بفرجام ۱۱- مجمع: بفتح اول‌وسکون‌دوم وفتح سوم جای گردآمدن ، انجمن اسم مکان ازجمع ۱۲ - که : حرف ربط بمعنی«و» برای عطف، نظیراین‌استعمال درصفحهٔ ۶۴تاریخ بیهقی‌تصحیح دکترفیاض‌دیده میشود: (سعید) اکنون درسنهٔ خمسین بمولتان است درخدمت خواجه عمید عبدالرزاق که (= و) چندسال است که ندیمی‌اومی کند ، بیغولهٔ و دم قناعتی گرفته ۱۳- مطرب: خنیاگر، اسم فاعل‌ازاطراب بمعنی شادکردن

۱- گوئی: پنداری، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۸ شمارهٔ ۱۰
۲- زخمه : بفتح اول‌و سکون دوم مضراب - زخمهٔ ناساز: مضراب خارج از اصول ونغمهٔ ناهنجار ۳-آوازه : بانك وگفتاربلند ، شهرت - معنی بیت: مضراب خارج‌ازاصول ونغمهٔ ناهنجاراین‌مطرب شاهرگ حیات‌آدمی‌راپنداری می‌برد وآوای وی ازخروش وبانگی که درمرگ پدربرمیآید نادلپذیرترست .
۴ - حریف: بفتح اول : هم پیشه وهمکار - معنی جمله : گاهی یاران بزم انگشت در گوش می‌کردند تا آوای نا خوش وی نشنوند و گاهی برلب می‌نهادندتاوی رابسکوت بخوانند ۵- معنی‌بیت عربی: ماازخوشی نغمهٔ آوازها برانگیخته میشویم وچون توآوازه خوانی ، اگر خاموش بمانی حال

بقیه درصفحهٔ بعد

چون در آواز آمد آن بربط سرای[1]
کدخدا[2] را گفتم: از بهرِ خدای
زیبقم[3] در گوش کن تا نشنوم
یا درم بگشای تا بیرون روم

فی‌الجمله[4]، پاسِ خاطر یاران‌را[5] موافقت کردم وشبی بچند مجاهده[6] بروز آوردم.

مؤذّن[7]، بانگِ بی هنگام برداشت
نمی‌داند که چند از شب گذشته است
درازیِ شب از مژگانِ من پرس
که یکدم خواب در چشمم نگشته است

بقیه از صفحهٔ پیش

ماخوش میشود ۶ـ سماع: بفتح اول آواز، شنوائی ۷ـ معنی بیت فارسی: درآواز توکس لطفی نمی‌یابد، جز آن هنگام که بجان سپردن خاموشی گزینی وازخواندن بازمانی.

۱ـ بربط سرای: بربط نواز و بربط زن ـ صفت مرکب دارای معنی فاعلی، دراینجا سرودن را سعدی بمعنی‌زدن ساز بکاربرده ۲ـ کدخدا: خداوند خانه اسم مرکب ازکد (= خانه) + خدا (= صاحب ومالك).

۳ـ زیبق: بفتح‌اول‌وسکون‌دوم وفتح سوم سیماب، جیوه ـ معنی‌دوبیت: چون بربط نواز به‌آوازه خوانی پرداخت بصاحبخانه گفتم: برای رضای خدا یاسیماب درگوشم بریزتاکرشوم یادرسرای بازکن تابگریزم.

۴ـ فی‌الجمله: باری، شبه حرف ربط ۵ـ پاس خاطریاران را: برای نگاهداری دل‌دوستان ودل نمودگی‌بآنان ـ «را» بمعنی برای، دراینجا علامت مفعول غیرصریح ۶ ـ مجاهده: بضم اول رنج ومشقت. بچند مجاهده: بارنج بسیار، صفت (چند) وموصوف (مجاهده) ۷ـ مؤذن: بضم اول‌وفتح دوم وتشدید سوم مکسور اذان گو، اسم فاعل ازتأذین ـ معنی‌دو بیت: اذان گوی بیموقع آواز برآورد، نمیداندکه چندساعت ازشب سپری شده است. طول شب ازدیدهٔ من سؤال کن که یك نفس‌هم خواب برآن گذر نکرده است.

بامدادان[۱] بحکم تبرّك[۲] دستاری[۳] ازسرودیناری[۴] از کمر بگشادم وپیش مغنّی[۵] نهادم ودر کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم . یاران ارادتِ من[۶] درحقِّ اوخلافِ عادت[۷] دیدندوبرخفّتِ[۸] عقلم حمل کردند[۹] . یکی زان میان زبان تعرّض[۱۰] دراز کرد وملامت کردن آغاز، که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی ؛ خرقهٔ مشایخ[۱۱] بچنین مطربی دادن

۱ـ بامدادان : صبحگاه ، دربامداد ـ «ان» در بامدادان پسوندی است برای توقیت یعنی تعیین زمان کردن مانند نیم‌روزان یعنی درنیم روزیا هنگام ظهریا بهاران یعنی درایام بهار ۲ـ تبرك : میمنت گرفتن بچیزی ، مصدرباب تفعل ازمجرد برکت ـ بحکم تبرك : شکون را ، برای شکون (بضم اول ودوم) ۳ـ دستار : بفتح اول شال‌سر یاعمامه ـ «ی وحدت» در اینجا زائد است ودستاری درحکم‌معرفه است، عکس‌این حالت نیزدیده میشود چنانکه دراین‌بیت نظامی کوه بجای کوهی بکاررفته :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست

برآن‌که چه افزود و زان‌که چه‌کاست

۴ ـ دیناری : یك سکه زر ، «ی» آن یای وحدت است ـ دینار: نوعی مسکوك زر ۵ـ مغنی: بضم‌اول وفتح دوم وتشدید سوم مکسورآوازه خوان اسم فاعل‌ازتغنیه (سرود گفتن وترانه‌خواندن) ـ معنی‌چند جملهٔ اخیر: صبحگاه عمامه ازسربازکردم ودرستی‌زر(= یك سکه زر) ازکیسه بدرآوردم وبمیمنت ومبارکی رهایش پیش‌آوازه خوان گذاشتم ووی را درآغوش‌کشیدم و بسیار سپاس گزاردم ـ عمامه ازسر برداشتن و بکسی دادن علامت نهایت تعظیم وبزرگداشت بوده است ۶ ـ ارادت من: اخلاص واظهار دوستی من اضافه شبهٔ فعل (ارادت) به فاعل (من) ۷ ـ خلاف عادت : مخالف شیوهٔ مرسوم وآئین معهود ۸ـ خفت : بکسراول وتشدید دوم مفتوح سبکی ۹ـ حمل کردند : نسبت دادند ۱۰ـ زبان تعرض : زبان‌خرده گیری ومخالفت واعتراض، استعارهٔ مکنیه، اضافهٔ تخصیصی. تعرض: اعتراض ودست درازی وستم . مصدرباب تفعل ۱۱ ـ خرقهٔ مشایخ : جبهٔ ویژهٔ پیران طریقت ـ مشایخ : بفتح اول جمع مشیخه ومشیخه بفتح اول وکسردوم جمع شیخ بمعنی پیرومرشد ودانشمند .

که درهمه عمرش درمی بر کف نبوده است وقراضه‌ای[1] دردف[2] .

مطربی ، دور ازین خجسته سرای
کس دوبارش ندیده در یك جای
راست چون بانگش از دهن برخاست
خلق را موی بربدن برخاست
مرغِ ایوان[3] ز هولِ[4] او بپرید
مغزِ ما برد و حلقِ خود بدرید

گفتم : زبانِ تعرّض مصلحت آنست که کوتاه کنی که مرا کرامتِ[5] این شخص ظاهرشد . گفت : مرا بر کیفیّتِ[6] آن واقف[7] نگردانی تامنش‌هم تقرّب[8] کنم‌وبرمطایبتی[9] که کردم استغفار[10] گویم؟

۱ـ قراضه : بضم اول ریزه زر وسیم وجز آن ـ قراضه‌ای : قراضه + (ی) وحدت ، یك ریزه زر ۲ ـ دف : بفتح اول سازی که در سورها نوازند (دایره زنگی) ، تبوراك (بفتح اول) ـ معنی سه جملهٔ اخیر : این کار (جبهٔ پیران طریقت بخنیاگری چنین بد آولز دادن که در همهٔ زندگانی یك سکه سیم بر کف دست وریزه‌ای زر دردایرهٔ خود ندیده است) برخلاف نظـر دانایان کردی. مناسب رای خردمندان ازلحاظ دستورمعادل قیدوصف‌است برای فعل «نکردی» ۳ـ ایوان : بفتح اول‌صفه وطاق وسرای، صفهٔ بزرگ مرغ ایوان ، اضافهٔ تخصیصی ۴ـ هول : بفتح اول ترس ـ معنی هر سه بیت : خنیاگری که ـ قدمش از این خانهٔ فـرخنده دورباد ـ هیچکس او را دوبار دریك بزم ندیده است ، درست هماندم که (= راست) آوازش بلند میشد،موی براندام‌مردم راست میایستاد: مرغ‌سرای ازترس‌اوبپروازآمدگوئی وی سرمابیرد وگلوی خود پاره‌کرد ۵ـ کرامت : بفتح اول کارهای خارق عادت که بردست اولیا صورت پذیرد ۶ ـ کیفیت : چگونگی یاحال وصفت چیزی ، اسمی‌است مرکب ازکیف (اسم‌استفهام) + یای مشدد و تاء نشان مصدر جعلی ۷ـ واقف : آگاه ، اسم فاعل ازوقوف
۸ ـ تقرب : نزدیکی‌جستن ، مصدرباب تفعل ۹ـ مطایبت ومطایبه :

بقیه درصفحهٔ بعد

گفتم: بلی[۱] ، بعلّتِ آنکه شیخِ اجلم[۲] بارها بترکِ سماع فرموده[۳] است وموعظهٔ بلیغ[۴] گفته ودرسمعِ قبول[۵] من نیامده. امشبم[۶] طالعِ میمون[۷] وبختِ همایون[۸] بدین بقعه[۹] رهبری کرد تابدستِ این[۱۰] توبه کردم کـه بقیّتِ زندگانی[۱۱] گردِسماع ومخالطت[۱۲] نگردم.

آواز خوش ازکام و دهان ولبِ شیرین
گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد

بقیه ازصفحهٔ پیش

خوش‌منشی کردن باهم، باکسی‌خوش‌طبعی‌ومزاح کردن ، مصدرباب‌مفاعله ـ تای مصدری واسم مصدرعربی درفارسی گاه بصورت‌های‌غیرملفوظ‌درمیآیدمثل‌محاوره مکالمه گاه‌فقط کشیده‌نوشته وخوانده میشودمسرت، رحمت،محبت نعمت وتربیت وتقویت وگاه بهردوصورت مثل تزکیت وتزکیه ، تجربت وتجربه دربرخی موارد بصورت‌های غیرملفوظ درآمدن‌آن شایعترست ،مثل جرعه تصفیه و تخلیه

۱۰ـ استغفار : آمرزش خواستن: درخواست بخشش وعفو ـ معنی چند جملهٔ اخیر: گفت: آیامرا برچگونگی‌کارخارق عادت وی‌آگاه نمیکنی‌تامن نیزبوی نزدیکی جویم ودرارادت‌گشایم واز مزاحی کـه کردم درخواست عفو کنم .

۱ـ بلی : آری ، در عربی بالف مقصور تلفظ میشود ، قید ایجاب ، وضع‌بکار رفتن «بلی» دراینجامانند وضع استعمال‌آن درعربی‌است ، باصطلاح حرف جوابی‌است مختص‌بنفی‌که افادهٔ ابطال نفی‌میکند یعنی چون درجواب «مرا واقف نگردانی »،که استفهام منفی‌است بگویند بلی ، نفی باطل میشود یعنی آری واقف میگردانم ۲ ـ اجل : بفتح اول ودوم وتشدید سوم بزرگتر . شیخ اجل : پیربزرگتر ازهمه پیران طریقت ـ اجلم : اجل مرا «م» ضمیرمتصل مفعولی ۳ ـ بترک سماع فرموده است : ترک سماع فرموده است ، حرف «به»را دربترک فرمودن یابترک گفتن‌میتوان گفت حرف تأکید است یااین استعمال خاص لهجه‌ای بوده است که بفارسی دری سرایت کرده وبکاربردن یانبردن‌آن درقدیم هردوجایز وشایع بوده است

۴ ـ موعظهٔ بلیغ : پند رسا و کامل ۵ ـ سمع قبول : گوش پذیرش

بقیه در صفحهٔ بعد

ورپردهٔ عشّاق[1] وخراسان و حجازست
از حنجرهٔ مطربِ مکروه[2] نزیبد

حکایت (۳۱)

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت : ازبی‌ادبان: هرچه ازایشان درنظرم ناپسند آمد ازفعلِ آن پرهیز کردم .

بقیه ازصفحهٔ پیش
استعارهٔ مکنیهٔ ، اضافهٔ تخصیصی ـ معنی جمله: بگوش جان نشنیده‌ام وپذیرای خاطرم نشده ۶ـ امشبم: امشب مرا ـ «م» ضمیرمتصل‌مفعولی‌اول‌شخص مفرد ۷ـ طالع میمون : اخترنیك ـ طالع : برآینده وباصطلاح اهل‌نجوم برجی یاجزوی ازمنطقة البروج که هنگام ولادت یاوقت سؤال چیزی از افق شرقی نمودار گردد ، مجازاً بمعنی بخت واقبال واختر بخت ـ میمون : بفتح اول وسکون دوم خجسته ونیك ، اسم مفعول از میمنت ویمن ۸ ـ بخت رسدوبهره وقسمت مجازاً بمعنی طالع است ـ بخت همایون : رسد وقسمت نیك ومبارك ـهمایون : مانندهٔ هما ، فرخنده، ترکیب یافته ازهما (پرندهٔ خجسته فر) + یون (= گون) پسوند شباهت ۹ـ بقعه : بضم اول و سکون دوم: جای ، سرای، عمارت، خانقاه ۱۰ ـ این:ضمیراشارهٔ بنزدیك مضاف‌الیه است و مرجع‌آن مغنی ۱۱ ـ بقیت زندگانی : ماندهٔ عمر بقیت وبقیه : بفتح اول مانده ، تای تأنیث درآخرامهای مأخوذازعربی در فارسی‌گاه بصورت های غیرملفوظ وگاه بصورت تای کشیده نوشته و خوانده میشود ناحیه وناحیت ، محله و محلت ۱۲ـ مخالطت ومخالطه : با کسی‌آمیزش‌کردن، مصدرباب مفاعله .

۱ـ پردهٔ عشاق وپردهٔ خراسان و پردهٔ حجاز : هرکدام نام نوائی از موسیقی‌است ـ پرده درموسیقی‌بمعنی‌مقام ومطلق‌آهنگ ونیزرشته‌ای‌که بردستهٔ طنبور وغیره بندند ۲ـ مکروه: ناخوش وزشت وناپسند اسم‌مفعول‌از کراهت وکراهیت وکره = ناپسند داشتن ـ معنی‌دوبیت: آوای دلپذیرازدهان مطرب خوشخوان زیبا چه زیربخواند چه بم دل میبرد ولی اگرنوای عشاق

بقیه در صفحهٔ بعد

نگویند از سرِ بازیچه[1] حرفی
کزان پندی نگیرد صاحبِ هوش[2]
و گر صد باب حکمت[3] پیشِ نادان
بخوانند، آیدش بازیچه در گوش

حکایت (۲۲)

عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی[4] در نماز بکردی. صاحب دلی[5] شنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی وبخفتی، بسیار ازاین فاضلتر[6] بودی.

اندرون[7] از طعام خالی دار
تا درو نورِ معرفت بینی
تهی از حکمتی بعلّتِ آن
که پری از طعام تا بینی

بقیه ازصفحهٔ پیش
و خراسان و حجاز ازنای خنیاگری ناخوش آواز وزشت دیدار برآید، نیکو نمی‌نماید.

۱- بازیچه: لاغ و مسخره، آنچه بدان بازی کنند ۲-صاحب هوش: هوشمند، صفت ساخته شده ازترکیب اضافی. جانشین موصوف.

۳- حکمت: فلسفه، دانش وداد. معنی دوبیت: ازسخنی هم که بمسخره و لاغ گفته شود، هوشمند اندرزی میآموزد ولی اگرصد فصل‌ازکتاب فلسفه بر نادان برخوانی، همه راهزل پندارد؛ مولوی فرماید:

کودکان افسانه ها می‌آورند درج در افسانه شان بس سروپند

۴- ختمی: یك ختم، ختم+ی وحدت. ختم: بفتح اول وسکون‌دوم

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۲۳)

بخشایشِ الهی[۱] گم شده‌ای را درمناهی[۲] چراغِ توفیق[۳] فراراه داشت تابحلقهٔ اهلِ تحقیق[۴] درآمد بیمنِ قدم[۵] درویشان و صدقِ نفس ایشان ذمائم[۶] اخلاقش بحمائد[۷] مبدل[۸] گشت ، دست از هوا وهوس[۹] کوتاه کرده وزبانِ طاعنان[۱۰] درحقِ او همچنان[۱۱] دراز ؛ که بر قاعدهٔ اولست[۱۲] وزهد وطاعتش نامعوّل[۱۳] .

بقیه ازصفحهٔ پیش

خواندن قرآن ازآغاز تاپایان بترتیب ۵- صاحب دل و صاحبدل : صاحبنظر، صفت ساخته شده‌ازترکیب اضافی‌باءك اضافه: صفت‌جانشین‌موصوف ۶- فاضلتر: افزونتر . معنی‌چند جملهٔ اخیر: عارفی شنیده گفت:اگر نیم گرده نان میخورد و میخفت ، مقامش بدرگاه حق بسیار ازین افزونتر و برتر بود . ۷-اندرون : شکم ورووده . معنی‌دوبیت : شکم ازخورش تهی‌دار تابکم خواری دیده‌ات بفروغ دانش روشن شود . توازعلم بدان سبب تهیدست مانده‌ای که معده تابینی‌ازخوردنی‌می‌انباری.

۱- بخشایش الهی : عفوخداوندی ، مسندالیه جمله. الهی: صفت نسبی ازاله + ی نسبت ۲- مناهی : بفتح اول جمع منهی و منهیه (بفتح اول‌وسکون دوم وکسرسوم وتشدیدچهارم اسم مفعول ازنهی)کارهای بازداشته شده ۳- چراغ توفیق : چراغ هدایت ، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی توفیق: بفتح اول‌راست ودرست گردانیدن وآماده ساختن‌خداوند جهان‌اسباب امرخیررا ، مصدر باب تفعیل ۴ - حلقهٔ اهل تحقیق : انجمن حق پرستان- حلقه : انجمن، مجلس ، هرچیز گرد دایره مانند میان خالی .

۵- یمن : بضم اول وسکون دوم مبارکی، فرخندگی - یمن‌قدم: مبارکی قدم مضاف ومضاف‌الیه،اضافهٔ تخصیصی ۶- ذمائم: بفتح‌اول‌جمع ذمیمه وذمیمه بفتح اول بمعنی‌نکوهیده - ذمائم‌اخلاق : خویهای زشت ، صفت جمع وموصوف جمع ، بیشتراینگونه صفت وموصوفها بتقلید ازعربی درفارسی بکاررفته ودر هنگام خواندن باید برآخرصفت‌کسره افزود ، نیزنگاه‌کنید بصفحه ۹۵و۸۳ ۷ - حمائد : بفتح اول جمع حمیده بمعنی ستوده ، صفت جانشین موصوف ، بتقدیرحمائداخلاق بقرینهٔ پیشین، مراد خویهای پسندیده ۸- مبدل:

بقیه در صفحهٔ بعد

بعذر و توبه[1] توان رستن[2] از عذابِ خدای
ولیك[3] می نتوان از زبانِ مردم رست

طاقت جورِ زبانها[4] نیاوردوشکایت پیشِ پیرِطریقت[5] برد. جوابش داد که شکرِ این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندارندت.

چند گوئی که بداندیش و حسود
عیب جویانِ[6] منِ مسکینند؟
گه بخون ریختنم بر خیزند
گه ببد خواستنم بنشینند

بقیه ازصفحهٔ پیش
اسم مفعول ازتبدیل، دیگرگون کرده وتعویض کرده ۹- هواوهوس: خواهش وآرزوی نفس ۱۰- طاعنان : سرزنش کنندگان وبدگویان جمع طاعن، طاعن: اسم فاعل ازطعن بفتح اول وسکون دوم سرزنش وبدگوئی درفارسی طعنه هم بجای طعن بکارمیرود ۱۱- همچنان : هنوز- دو جملهٔ «دست ازهوی وهوس کوتاه کرده وزبان طاعنان درحق اوهمچنان دراز» ازجمله‌های حالیه بشمارست یعنی بتأویل «حال»میرود برای «گمشده در مناهی» ۱۲- قاعدهٔ اول : بنیاد نخستین ورسم وعادت اول ۱۳- معول : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح اعتماد کرده ، تکیه کرده ومعتمد - نامعول: صفت ترکیبی ازنا(حرف نفی) + معول (اسم مفعول بمعنی نامعتمد ، اعتماد ناکردنی - خلاصهٔ معنی این قسمت از حکایت : عفو خداوندی پیش گمگشتهٔ بیابان گناهی چراغ هدایت نهاد تابمجمع حق‌پرستان صاحبدل درآمدو بمبارك قدمی درویشان وپاکدمی وخوش نفسی آنان خوی زشت بگذاشت و بجای آن خلقی ستوده یافت ؛ خواهش نفس ازخود رانده بود ولی بدگویان هنوززبان بسرزنش وی میگشودند یعنی بر عادت نخستین است وبر پارسائی و عبادتش اعتماد نشاید .

۱- توبه : بفتح اول بازگشت ازگناه وپشیمانی ۲- رستن : بفتح اول نجات یافتن ، رهیدن . ۳- ولیك : ولی، حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم - معنی بیت : باپوزش وبازگشت ازعقوبت الهی میتوان خلاص (= رهایش) یافت ولی ازدست زبان مردم بداندیش روی نجات میسر

بقیه درصفحهٔ بعد

نیك باشی و بدت گوید خلق
به که بد باشی و نیکت بینند[1]

لیکن مرا که حسن ظنِّ همگنان[2] درحقِّ من بکمالست ومن‌در عینِ نقصان[3] ، رواباشد اندیشه بردن وتیمارخوردن[4] .

انّی لمستتر من عین جیرانی
و الله یعلم اسراری و اعلانی[5]

✿ ✿ ✿

در بسته بروی خود ز مردم
تا عیب نگسترند ما را
در بسته چه سود و عالم الغیب[6]
دانایِ نهان و آشکارا

بقیه ازصفحهٔ پیش

نبست ونتوان آسود ۴- جورزبانها : جفا وبیداد زبانها ، استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی ۵- پیرطریقت : شیخ وپیرراه .

۶ - عیب جویان : عیب جوینده ، صفت مرکب ازعیب (متمم‌مفعولی) + جوی (صورت فعل امر) + ان پسوند صفت فاعلی - «وحده‌لاشریك‌له‌گویان» در این‌بیت سنائی درحدیقه نیز ازنظرساختمان دستوری مانند عیب جویان‌است :

کفرودین‌هردو در رهش‌پویان وحده لاشریك له‌گویان

۱- معنی سه بیت : تاکی برزبان میرانی‌که دشمن و حاسد ، پژوهندهٔ نقصهای منند؛ گاه بکشتنم قیام‌کنند وگاه ببدخواهیم انجمن سازند اگرنیك سیرت باشی ومردم ترا بد پندارند ازآن بهترست‌که ترا نیك شمارند و خود بد باشی ۲- همگنان وهمگینان : بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم بمعنی همگان ، مرکب ازهمگن (= همگین‌بمعنی همه) + ان علامت جمع،

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۲۴)

پیشِ یکی از مشایخ گله کردم که فلان بفسادِ[1] من گواهی داده است. گفتا بصلاحش[2] خجل کن.

نو نیکو روش باش تا بدسگال[3]
بنقصِ تو گفتن نیابد مجال[4]
چو آهنگِ بربط بود مستقیم
کی از دستِ مطرب خورد گوشمال[5]؟

بقیهٔ از صفحهٔ پیش

جزء اول آن در پهلوی Hamôgên (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) ۳- عین نقصان: اضافهٔ تخصیصی، بجبوحه‌ووسط ومیان کاستی

۴- تیمارخوردن: غم خوردن. اندیشه بردن وتیمارخوردن در جمله مسندالیه‌اند ورواباشد مسند ورابطه مرا، وابسته یامتعلق بفعل‌رواباشد.

۵- معنی بیت عربی: من ازدیدهٔ همسایگان همانا پنهانم وخدا نهان و آشکارمرا میداند ۶- عالم الغیب: دانای نهان، صفت مرکب - معنی دوبیت: گوشهٔ عزلت گرفته واز مردم بریده‌ایم تابیش عیب مانگویند. دانندهٔ نهان رازهای در پرده و کارهای برملای ترا می‌بیند؛ در بروی خود از خلق بستن و درگوشه نشستن بیهوده است. در بیت دوم اشاره‌ای بآیه ۷۳ سورهٔ بقره دارد اَوَلایَعلَمونَ اَنَّ اللهَ یَعلَمُ ما یُسِرّونَ وَما یُعلِنونَ (آیا نمیدانندکه خدا میداندآنچه را پنهان میدارند وآنچه راآشکارمیکنند)

۱- فساد: بفتح اول تباهی ۲- صلاح: بفتح اول نیکوئی کار ۳- بدسگال: بداندیش. بدخواه. صفت مرکب فاعلی، ترکیب شده ازبد (متمم‌مفعولی) + سگال(صورت فعل‌امر) ۴- مجال: بفتح اول میدان وقدرت وجولانگاه ۵- گوشمال: گوش‌پیچ، اسم مصدرمرکب از: گوش(متمم‌مفعولی)+مال(صورت فعل‌امر)، نظیر گل‌افشان

بقیه درصفحه بعد

حکایت (۳۵)

یکی را از مشایخ شام پرسیدند از حقیقتِ تصوف ؛ گفت : پیش ازین طایفه‌ای درجهان بودند بصورت پریشان و بمعنی جمع ؛ اکنون جماعتی هستند بصورت جمع وبمعنی پریشان[۱] .

چو هر ساعت از تو بجائی رود دل
بـه تنهائی اندر ، صفائی[۲] نبینی
ورت جاه و مالست وزرع[۳] و تجارت
چـو دل با خدایست ، خلوت نشینی[۴]

حکایت (۳۶)

یاددارم که شبی‌در کاروانی همه شب* رفته بودم و سحر در کنارِ

بقیه ازصفحهٔ پیش
دراین بیت حافظ :
برخیز وگل افشان‌کن ازدهرچه میجوئی
این گفت سحر گه گل بلبل توچه میگوئی؟
معنی دوبیت : توخوشرفتار ونیك سیرت باش تابداندیش به بر شمردن عیب توفرصت نیابد ؛ بربط هم چون درست آهنگ وموزون‌آوا باشد ازدست نوازنده گوش پیچ نمی‌بیند (چه برای موزون‌کردن آهنگ بربط مطرب باید گوشه‌های بربط راپیچاندتاکوك شود).
۱ـ معنی چند جمله : از یکی از پیران طریق از ماهیت صوفیگری پرسیدند. گفت : صوفیان درایام پیشین گروهی بظاهرپراگنده حال بودندکه درباطن خاطری فراهم ودلی آسوده از وسوسهٔ نفس داشتند وامروز فرقه‌ای هستند بظاهرحال فراهم‌آمده وبباطن پریشان ۲ ـ صفا : بفتح اول پاکی ، بی‌کدورت شدن ۳ـ زرع بفتح اول وسکون دوم کشت
۴ـ خلوت نشین : خلوت‌گزین‌مقیم خلوت، صفت مرکب دارای‌معنی
بقیه درصفحهٔ بعد

بیشه‌ای خفته. شوریده‌ای[۱] که در آن سفر همراهِ ما بود نعره‌ای بر آورد و راهِ بیابان گرفت و یك نفس آرام نیافت. چون روز شد، گفتمش: آن‌چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم[۲] از بیشه؛ اندیشه کردم که مرّوت نباشد همه[۳] در تسبیح[۴] و من بغفلت خفته[۵]

دوش مرغی بصبح[۶] می نالید
عقل و صبرم ببرد وطاقت وهوش
یکی از دوستانِ مخلص[۷] را
مگر[۸] آواز من رسید بگوش

بقیه ازصفحهٔ پیش

فاعلی، ترکیب شده ازخلوت (متمم قیدی) + نشین (صورت فعل امر) ـمعنی دوبیت: چون خاطرتو هرزمان باندیشه‌ای مشغول باشدبخلوت نشینی‌هم‌آئینهٔ دل پاك نتوانی دید. اگرمقام وثروت وکشت و بازرگانی داشته باشی وروی دلت بخداباشد، گوئی درخلوت نشسته‌ای. ۵ ـ همه شب: شب بتمام، ازآغاز تاپایان شب، سراسرشب.

۱ـ شوریده: آشفته وپریشان اینجا مراد سالك مجذوب است.

۲ـ بهایم: بفتح اول چهارپایان جمع بهیمه، درعربی‌بهائم ۳ـ همه: در اینجاضمیری است جانشین اسم، مسندالیه ۴ ـ تسبیح: بفتح اول خدای را بپاکی یادکردن، سبحان‌الله گفتن، مصدرباب تفعیل ۵ ـ در دو جملهٔ اخیر فعل ربطی «باشند» از جملهٔ، همه در تسبیح (باشند) و فعل ربطی «باشم» ازجملهٔ، من خاموش (باشم) بدون قرینه حذف شده است ـ معنی سه جملهٔ اخیر: بتفکر دریافتم که نا جوانمردی است همهٔ‌آفریدگان خدای را بپاکی‌یادکنند ومن‌دراینحال‌بی‌خبرخفته باشم ۶ـ بصبح: درسحرگاه بای‌حرف اضافه مفید ظرفیت ۷ـ مخلص: بکسرچهارم پاکدل،اسم فاعل ازاخلاص (پاك‌کردن، خالص‌کردن) ۸ـ مگر: قیدتأکید بمعنی همانا.

گفت : بـارز نداشتم که ترا
بانگِ مرغی چنین کند مدهوش [۱]
گفتم: این شرطِ آدمیّت [۲] نیست
مرغ تسبیح گوی [۳] ومن خاموش

حکایت (۲۷)

وقتی درسفرِ حجاز طایفه‌ای [۴] جوانانِ صاحبدل هم دم [۵] من بودند وهم‌قدم [۶] ؛ وقتها [۷] زمزمه‌ای [۸] بکردندی [۹] و بیتی محقّقانه [۱۰] بگفتندی و

۱ ـ مدهوش : متحیر وسرگشته ، اسم مفعول؛ اسم‌مصدر آن یعنی دهشت بفتح اول بمعنی حیرت وسراسیمگی درفارسی نیز بکار میرود ۲ـ شرط آدمیت: طرز وطور مردمی، آئین مردمی ـ شرط نیست: یعنی خلاف شرط است حافظ فرماید:

بربساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گوی ای مرد عاقل یا خموش

۳ـ تسبیح گوی : خدا را بپاکی ستاینده، صفت مرکب دارای معنی فاعلی تسبیح (متمم مفعولی) + گوی (صورت فعل امر)ـ معنی چندبیت: دیشب بسحرگاه پرنده‌ای شوروفغان میکرد. نغمهٔ وی خرد وشکیب وتاب وآگاهی ازمن بربود و خروش ازمن برآمد و همانا یاری پاکدل بشنید وگفت : براستی نمیدانستم که فریاد مرغی ترا بدینگونه سرگشته سازد وازدست ببرد. بپاسخ گفتم : در آئین مردمی روا نیست که پرنده‌ای خدای را بپاکی صفت کند ومن آنگاه دم فرو بسته مانم .

۴ـ طایفه : گروه ـ طایفه‌ای جوانان : گروهی ازجوانان.

۵ـ همدم : همنفس وهمکلام. ۶ـ همقدم: همراه وهمسفر، صفت ترکیبی از پیشوند (هم) + اسم (قدم) ، مسند ـ فعل ربطی «بودند» و ضمیر «من» از قرینهٔ دوم بقرینهٔ اول حذف شده یعنی همقدم من بودند. ۷ـ وقتها : بسیاری اوقات. ۸ـ زمزمه: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم بآهستگی

بقیه در صفحهٔ بعد

عابدی درسبیل[1] ، منکر[2] حال درویشان بود وبی‌خبر از دردایشان ، تا برسیدیم بخیل[3] بنی‌هلال؛ کودکی سیاه ازحیّ[4] عرب بدرآمد وآوازی برآورد که مرغ ازهوا درآورد.[5] اشتر عابد را دیدم که برقص[6] اندر آمد وعابد را بینداخت وبرفت . گفتم : ای شیخ ،در حیوانی اثر کرد و ترا همچنان[7] تفاوت[8] نمی کند .

بقیه ازصفحهٔ پیش

چیزی خوانـدن ، هر آواز خفی که دریافته نشود ، گویـا ازلغات مشترك فارسی‌وعربی‌باشد. ۹ـ بکردندی : همانامیکردند ، ماضی‌استمراری مؤکد ۱۰ـ بیتی‌محققانه: موصوف وصفت ، بیت عارفانه وصوفیانه‌ای که مناسب‌اهل تحقیق وتصوف باشد ـ محققانه ، صفت، مرکب از محقق صفت (اسم فاعل‌ازتحقیق) + انه پسوند نسبت.

۱ـ سبیل : بفتح اول‌راه ۲ـ منکر: بکسرسوم اسم فاعل‌ازانکار، انکارکننده، ناشناسنده، ناپسند دارنده ـ معنی‌چند جملهٔ اخیر: بسااوقات‌آهسته آهسته میخواندند وبیتهائی‌عارفانه برزبان می‌آوردند و عبادتگاری دررهگذر ایشان بودکه حال صوفیان را استوار نمیداشت وازسوزنهانشان‌آگاه نبود .

۳ـ خیل : بفتح اول گروه و جماعت ، درعربی بمعنی سواران و اسبان ـ شاید «بخیل» مصحف بنخیل (= به نخیل) باشد، نخیل بفتح اول در عربی بمعنی خرمایستان یعنی جمع نخل است ـ چنانکه مرحوم استاد قریب در حواشی گلستان نوشته‌اند در یك نسخهٔ قدیمی بجای ، بخیل ، بنخلهٔ‌آمده واین‌کلمه صحیحتر بنظرمیرسد چه بضبط صاحب منتهی‌الارب نخلهٔ بنی‌هلال نام موضعی است ، نام منزلی در راه مکه ـ بنی‌هلال : فرزندان هلال ، نام قبیله‌ای از عرب ـ نخله : بفتح اول‌وسکون‌دوم یك درخت خرما. ۴ـ حی: بفتح اول وتشدید دوم، جماعتی‌که ازقبیله‌کمترباشد، بطن. ۵ـ درآورد: فروکشید.

۶ ـ رقص : جنبش نشاط‌آمیز. ۷ـ همچنان : همانا، قیدایجاب وتأکید

۸ـ تفاوت : دوری میان دو چیز ، ازهم جدا و دورشدن ، مصدرباب تفاعل. معنی سه جملهٔ اخیر: گفتم : ای پیرعابد ، آواز خوش در جانوری کارگر افتاد وحال ترا همانا دگرگون‌نمی‌کند.

دانی چه گفت مرا آن بلبلِ سحری ؟
تو خود چه آدمیی[1] کزعشق بیخبری ؟
اشتر بشعرِ عرب در حالتست و طرب
گر ذوق[2] نیست ترا ، کژ طبع جانوری

✿✿✿

وَ عِنْدَ هُبُوبِ النّاشِراتِ عَلَی الْحِمیٰ
تَمیلُ غُصُونُ الْبانِ لاالْحَجَرُ الصَّلْدُ[3]

✿✿✿

بذکرش هر چه بینی در خروش است
دلی داند درین معنی که گوش است
نه بلبل برگلش تسبیح خوانی است
که[4] هر خاری بتسبیحش زبانیست

۱ـ چه‌آدمیی: چه‌آدمیزاده‌ای ، استفهام مجازاً مفید نفی‌یعنی‌آمیزاده نیستی «ای» فعل ربطی‌دوم شخص‌مفرد بمعنی هستی‌ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۸۰
۲ـ ذوق: چشیدن وچاشنی‌ـ معنی دوبیت: آیا آگاهی که مرغ‌سحر بمن‌چه گفت؟ بلبل گفت : گوئی توآدمیزاده نیستی که ازشورمهرومحبت غافلی. شترازترانهٔ مرد تازی‌در وجدوشادی‌آید، پس اگرترا چاشنی‌عشق نیست بدان‌که حیوانی ناراست طبع وکج سرشتی . ۳ ـ معنی بیت عربی : هنگام وزش نسیم برمرغزار ویژه، شاخه‌های بان دربرابرش‌باین سووآن سومیگرایند نه سنگ سخت . شیخ درجای دیگرمیفرماید: خاك را زنده‌کند تربیت باد بهار سنگ باشدکه دلش زنده نگردد بنسیم. ۴ـ که : بلکه، حرف ربط برای اضراب یعنی‌عدول ازحکمی بحکم دیگر ـ معنی دوبیت : بیاد خدا هرچه در جهان هستی است درشور ونواست ، صاحبدلی این معنی را درمی‌یابدکه گوش دلش شنوا باشد ؛ نه‌تنها هزارآوا برگل وی را بپاکی می‌ستاید بلکه هرتیغ خاری درتنزیه‌وی زبانی است .

حکایت (۲۸)

یکی را[۱] از ملوك مدّتِ عمر سپری[۲] شد، قایم‌مقامی[۳] نداشت وصیّت کرد[۴] که بامدادان نخستین کسی که از در شهر اندر آید[۵] تاج شاهی بسر سر وی نهند و تفویضِ مملکت بدو کنند.[۶] اتّفاقاً[۷] اول کسی که درآمد گدائی بود همه عمر لقمه[۸] اندوخته ورقعه[۹] دوخته. ارکان دولت[۱۰] و اعیانِ حضرت[۱۱] وصیتِ ملك بجای آوردند وتسلیم مفاتیحِ قلاع[۱۲] و خزاین بدو کردند و مدّتی ملك راند[۱۳] تا بعضی امرایِ دولت

۱ـ را : دراین مورد حرف اضافه است که درحالت اضافه بجای کسرهٔ اضافه آورده میشود اما پس‌ازمضاف‌الیه : یکی رااز ملوك مدت عمریعنی مدت عمر یکی ازملوك ـ «یکی» مضاف‌الیه «عمر» مضاف «ازملوك» وابستهٔ اضافی، متمم یکی. ۲ـ سپری : بکسراول وفتح دوم وکسرسوم بآخررسیده، ناچیز وپایمال. ۳ـ قایم مقام : جانشین. ۴ـ وصیت کرد : اندرز کرد که پس‌ازمرگ اوچنین وچنان باید کرد. ۵ـ اندرآید : درون‌آید ؛ «اندر» پیشوند فعل. ۶ ـ تفویض کردن : کار بکسی‌باز گذاشتن ، تفویض: مصدرباب تفعیل. تفویض مملکت کنند، اضافه جزئی‌ازفعل مرکب «تفویض کنند» بمفعول صریح‌آن «مملکت» یعنی کشوررا بدوباز گذارند.
۷ـ اتفاق : پیش‌آمدن ، مصدرباب افتعال ـ اتفاقاً : قید روش ووصف .
۸ـ لقمه : نواله ۹ـ رقعه: بضم اول‌وسکون‌دوم پینه ووصله ، درپی، پاره ـ معنی دوجملهٔ اخیر : چنان پیش‌آمد که نخستین شخصی که بشهر درون آمد، دریوزه‌گری بود که تمام زندگانی‌بگدائی لقمهٔ نانی‌فراهم کرده ووصله برجامهٔ‌پارهٔ‌خوددوخته ـ «همه عمرلقمه اندوخته ورقعه دوخته»دوصفت مرکب، گدا موصوف ۱۰ـ ارکان دولت: بزرگان وسران دربار سلطنت.
۱۱ـ اعیان حضرت : مهتران درگاه ـ اعیان : بفتح اول‌جمع عین.
۱۲ـ مفاتیح قلاع: کلیدهای دژها ـ مفاتیح : بفتح اول جمع، مفتاح. قلاع بکسراول جمع قلعه ـ تسلیم مفاتیح قلاع و خزاین بدوکردند : اضافهٔ جزئی‌ازفعل مرکب «تسلیم کردند» به مفعول صریح‌آن «مفاتیح» ـ معنی جمله

بقیه درصفحهٔ بعد

گردن از طاعتِ او بپیچانیدند و ملوك از هر طرف بمنازعت خاستن گرفتند[۱] و بمقاومت لشکر آراستن[۲]. فی‌الجمله،[۳] سپاه ورعیّت بهم برآمدند[۴] وبرخی‌طرفِ بلاد[۵] ازقبضِ تصرّف او[۶] بدر رفت. درویش از این واقعه خسته خاطر[۷] همی بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالتِ درویشی قرین[۸] بود از سفری بازآمد و درچنان مرتبه دیدش. گفت: منّت خدای را، عزّ وجلّ، که گلت از خار برآمد و خاراز پای[۹] بدرآمد وبختِ بلندت رهبری کرد واقبال‌وسعادت یاوری تا بدین پایه رسیدی؛ انّ مع‌العسرِ یسراً.[۱۰]

بقیه ازصفحهٔ پیش

کلیدهای دژهاو گنجها را بدوسپردند. ۱۳- ملك راند: پادشاهی و کشورداری کرد.

۱- خاستن گرفتند: بقیام آغاز کردند. ۲- فعل «گرفتند» بمعنی آغازیدند از این جمله بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده - یعنی برای ایستادگی دربرابر وی صف آرائی‌آغازیدند.

۳- فی‌الجمله: باری، شبه حرف ربط. ۴- بهم برآمدند: خشمگین وآشفته شدند. ۵- طرف بلاد: شهرهای کرانه مملکت یا مرزی، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۵۶ شمارهٔ ۱۲ - «طرف» صفت و«بلاد» موصوف، بحال اضافه خوانده میشود اینگونه صفت وموصوفها بتقلید اززبان عربی در فارسی گاهی دیده میشود مانند ذمائم اخلاق، عاجل عذاب، سوابق‌نعمت.

۶- از قبض تصرف او: از دست تملك و حکومت او - قبض تصرف: اضافهٔ بیانی - قبض: بفتح اول وسکون دوم به‌پنجه‌گرفتن چیزی را، گرفتگی - تصرف: دست درکاری‌کردن، مصدرباب تفعل. ۷- خسته خاطر: دلخسته، صفت مرکب، مسند. ۸- قرین: بفتح اول یار، همسر.

۹- گلت از خاربرآمد وخارازپای: بکنایه مراد آنست‌که روزگاردشواریت بسرآمد وپس ازتیره روزی نیکبختی‌نصیبت شد - سعدی همین‌مضمون را هم در

بقیه در صفحهٔ بعد

شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده[1]

درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده

گفت : ای یارِ عزیز تعزیتم کن[2] که جایِ تهنیت[3] نیست . آنگه که تو دیدی ، غمِ نانی داشتم و امروز تشویشِ[4] جهانی .

اگر دنیا نباشد ، دردمندیم

وگر باشد ، بمهرش پای بندیم

حجابی[5] زین‌درون آشوب‌تر[6] نیست

که رنجِ‌خاطرست ارهست‌وگر نیست

بقیه ازصفحهٔ پیش

غزلی نیز میفرماید :

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل

گل از خارم برآوردی وخار ازپا دپا ازگل

۱۰- آیه ۷ سورهٔ انشراح است ، ترجمهٔ‌آن : همانا بادشواری آسانی است ، سعدی درغزلی فرماید :

پس ازدشواری‌آسانی است ناچار و لیکن آدمی را صبر باید

۱- خوشیده : خشکیده ، خشك شده. ۲- تعزیتم‌کن: مرا در این مصیبت بشکیب وصبر بخوان - تعزیت : مصیبت زده را بصبر فرمودن ، مصدرباب تفعیل. ۳- تهنیت: مبارك باد دادن، مصدرباب تفعیل.

۴- تشویش : پریشانی، رنج، محنت، شوریدگی، مصدرباب تفعیل- فعل«دارم» ازاین جمله بقرینه فعل «داشتم» در جملهٔ معطوف علیه حذف شده است - معنی سه جملهٔ اخیر : آن زمان که مرا دیدارکردی اندیشهٔ یافتن یك‌گرده نان داشتم ولی امروزغم واندوه یك عالم دارم. ۵ - حجاب : بکسر اول پرده. ۶- درون‌آشوبتر: صفت تفضیلی‌مرکب ، خاطرمشوش‌کننده‌تر

معنی دو بیت : اگر ما را مال و خواستهٔ دنیا نباشد رنجه خاطر واندوهگینیم واگر باشد بدوستی‌آن سخت‌گرفتار ؛ دنیا پرده‌ای است‌که جهان معنی رااز نظر میپوشد ودل را سخت مشوش میدارد ؛ چه هم مالداری وحفظ‌آن خودغم دلست وهم‌تنگدستی‌ونداری.

مطلب ، گر توانگری خواهی
جز قناعت که دولتیست هنی[1]
گر غنی زر بدامن افشاند
تا نظر در ثوابِ او نکنی
کز بزرگان شنیده ام بسیار:
صبرِ درویش به که بذل غنی[2]

اگر بریان کند بهرام گوری[3]
نه چون پایِ ملخ باشد ز موری[4]

۱ـ هنی : بفتح اول وکسردوم مخفف هنیئی صفت مشبهه عربی، آنچه بی‌دست رنج وبیخون دل بکسی رسد ، گوارا . ۲ـ غنی : بفتح اول توانگر، صفت مشبهه ، در عربی یای آن مشدد است و درفارسی بیشتر مخفف بکارمیرود ازمصدرغناء بفتح اول بمعنی‌توانگری، بی‌نیازی ـ معنی‌سه‌بیت: اگر بحقیقت بی‌نیازی خواهی، جز درویشی و خرسندی که ثروتی‌بیخون دلست ، مجوی . اگر توانگر دامن دامن زر نثارکند ، هان تا چشم بکرم و احسان وی ندوزی ، چه من از اولیای دین این سخن بارها شنیده‌ام که شکیبائی درویش برناداری و تهیدستی‌ازبخشش توانگربسی برتر وفاضلترست.

۳ـ گور : گورخر. ۴ـ معنی بیت : اگربهرام شاه‌گوری کباب‌کند وببخشد، بپای ملخی‌که موری بنثارآورد نیرزد ـ دراین‌بیت اشاره ببهرام پنجم پادشاه ساسانی داردکه برشکارگورخر حریص بود وتلمیحی هم بداستان حضرت سلیمان‌که هریك ازجانوران‌نثاری برای وی‌آوردند وموری ضعیف ران ملخی هدیه‌آورد واین‌ارمغان‌که بیش‌ازتوان موربود درنظرسلیمان ازدیگر هدایا مقبولتر افتاد .

حکایت (۲۹)

ابوهُرَیْرَه[۱] ، رَضِیَ‌اللهُ‌عنه[۲] ، هر روز بخدمتِ مصطفی[۳] ، صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ[۴] ، آمدی.[۵] گفت : یا اَباهُرَیْرَةِ زُرْنِی‌غِبّاً ، تَزْدَدْحُبّاً[۶] : هر روز میاتا محبت زیادت شود .

صاحبدلی‌را گفتند: بدین خوبی که آفتابست ، نشنیده‌ایم که کَس او را دوست گرفته است و عشق آورده . گفت : بـرای اینکه هرروز میتوان دید مگر در زمستان که محجوبست[۷] و محبوب .

بدیدارِ مردم شدن عیب نیست
ولیکن نه چندانکه گویند : بس
اگر خویشتن را ملامت کنی
ملامت نباید شنیدت ز کس[۸]

۱ـ ابوهریره : کنیهٔ یکی‌ازاصحاب حضرت رسول است که گربه‌دوست بود ، روزی بخدمت مصطفی آمد و گربه‌ای باخودداشت حضرت دوستانه بوی گفتند اَنْتَ اَبُوهُرَیْرَة (توپدر گربه کوچکی) واین کنیه بروی بماند. هریره: بضم اول وفتح دوم وسکون سوم وفتح چهارم مصغرهرة (بکسر اول و تشدید دوم مفتوح) است. ۲ـ رضی‌الله عنه. خشنود باد خدای ازوی
۳ـ خدمت مصطفی : حضور یاپیش مصطفی ؛ نیز نگاه کنید بحکایت ۷ همین‌باب مصطفی : برگزیده وپاك شده ازبدیها ، صفت جانشین موصوف (محمد).
۴ـ صلی‌الله‌علیه : درود خدا بروی باد. ۵ـ آمدی : میآمد ، ماضی استمراری. ۶ـ معنی سخن پیامبر: یك روز درمیان مرا دیدارکن تابردوستداری بیفزائی. ۷ـ محجوب: درپرده‌نهان داشته ، اسم‌مفعول ازحجاب. ۸ـ معنی دوبیت : بملاقات مردم رفتن بدنیست ، ولی نه بآن اندازه که گویند : دیدارکافی است ودیگر میا . اگـر خود برزشتکاری خویشتن را سرزنش‌کنی، همانا از کس‌نکوهش نشنوی، چه خودکاری را که سزاوار خرده‌گیری باشد ، هرگز نکنی.

حکایت (۳۰)

یکی را ازبزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت وطاقتِ ضبطِ[1] آن نداشت وبی‌اختیار ازو صادرشد[2] . گفت : ای‌دوستان مرا در آنچه کردم اختیاری نبود و بزهی[3] برمن ننوشتند وراحتی بوجودِ من رسید ؛ شماهم بکرم معذور دارید .

شکم زندانِ باد است ای خردمند
ندارد هیچ عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم پیچد فروهل[4]
که باد اندر شکم بارست[5] بردل

✿✿✿

حریفِ ترشرویِ ناسازگار
چو خواهد شدن دست پیشش‌مدار

---

۱ ـ طاقت ضبط : توان‌نگاهداری. ۲ـ صادرشد: برون‌آمد .
۳ـ بزه: بفتح اول‌وثانی گناه وخطا،دراینجاهای‌آخربزه ملفوظ‌است ولی‌گاه بصورت‌های غیرملفوظ هم بکار رفته، فردوسی فرماید: اگرچه دلم‌بود ازآن بامزه همی‌کاشتم تخم وزرو بزه (آنند راج) ۴ـ فروهل : فروگذار ورهاکن ـ هل: فعل‌امرمصدرآن هلیدن ـ فرو: پیشوند فعل. ۵ـ بار: غم واندوه ـ بارست بردل: غم خاطرست ۶ـ حریف ترشروی : یاردژم روی ـ حریف : بفتح اول همکار و هم پیشه و یار ، موصوف ـ ترشروی : صفت ترکیبی ـ معنی بیت : چون یاردژم روی وناموافق آهنگ رفتن‌کند ، بازش مدار.

حکایت (۳۱)

از صحبتِ یاران دمشقم[۱] ملالتی[۲] پدید آمده بود؛ سر در بیابان قدس[۳] نهادم و باحیوانات انس[۴] گرفتم تاوقتی کـه اسیرفرنگ[۵] شدم، در خندقِ طرابلس[۶] با جهودانم[۷] بکارِ گل[۸] بداشتند. یکی از رؤسایِ حلب[۹] که سابقه‌ای[۱۰] میانِ ما بود گذر کرد و بشناخت و گفت: ای ـ فلان[۱۱]! این چه‌حالتست[۱۲]؟ گفتم: چگویم[۱۳]؟

۱ـ صحبتِ یاران دمشق: همنشینی بادوستان دمشقی، «صحبت» مضاف و«یاران» مضاف‌الیه، اضافهٔ مصدربمفعول ـ دوستان دمشق: مضاف ومضاف‌الیه، اضافه مفید انتساب، یعنی دوستان دمشقی ـ دمشق: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم شهر معروف شام. ۲ـ ملالت: بفتح اول بستوه آمدن، رنج واندوه. ۳ـ بیابان قدس: بیابان بیت‌المقدس ـ قدس: بضم اول و سکون دوم بیت‌المقدس ـ ناصرخسرو در سفرنامه ضمن توصیف بیت‌المقدس گوید «بیت المقدس رااهل شام وآن طرفهاقدس گویند». ۴ـ انس: بضم اول وسکون دوم‌خوگرفتگی‌والفت. ۵ـ فرنگ: بفتح اول‌ودوم وسکون سوم فارسی شدهٔ کلمه فرانك است‌که نام قوم‌آریائی ساکن فرانسه‌بود ومسلمانان این‌اسم را برتمام اروپاواقوام‌آن‌اطلاق کردند. ۶ـخندق طرابلس: کندهٔ شهر طرابلس ـ خندق: بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم گودالی‌که گردبرگرد حصار شهرمیساختند، معرب کنده ـ طرابلس: بفتح اول وضم باء ولام نام شهری است درشام، معنی‌آن بلغت رومی «سه شهر» است (منتهی الارب) ۷ ـ جهودان: بضم اول جمع جهود بمعنی یهودی

۸ـ کارگل: بنائی، ناوه‌کشی، گل‌کشی، اضافهٔ تخصیصی.

۹ـ حلب: بفتح اول‌ودوم ازشهرهای بزرك شام. ۱۰ـ سابقه: مراد سابقهٔ معرفت است، دوستی وشناسائی‌پیشینه، صفت جانشین موصوف.

۱۱ـ فلان: ضمیر جانشین اسم، منادی ۱۲ ـ این چه حالتست؟ شگفتا این‌چه پریشان حالی‌است!؟چه صفت استفهامی،استفهام‌مجازاًمفیدتعجب

۱۳ ـ چگویم: چه بگویم‌که گفتنی‌نیست ـ استفهام مجازاً مفید تحسروتوجع، «چه» ضمیر استفهام، مفعول صریح.

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت
که از خدای نبودم بآدمی پرداخت
قیاس کن که چه حالم بود درین ساعت
که در طویلهٔ نامردمم[1] بباید ساخت

✿✿✿

پای در زنجیر پیشِ دوستان
به[2] که با بیگانگان در بوستان

برحالتِ من رحمت آورد و بده دینار ازقیدم خلاص کرد[3] و باخود بحلب برد ودختری که داشت بنکاحِ من[4] درآورد بکابین[5]، صد دینار مدّتی برآمد[6]؛ بدخوی ستیزه‌روی[7] نافرمان بود؛ زبان درازی کردن گرفت و عیشِ مرا منغّص داشتن[8].

۱- طویلهٔ نامردم : اصطبل ناکسان فرومایه - معنی دو بیت: ازخلق به بیابان وکوهستان پناه میبردم؛ چه ازخدا بکس مشغول نبودم اکنون بسنج وببین که مرادرین ساعت حال تاچه حدپریشان است که دراصطبل درنده خویان آدم روی ازبردباری وتحمل گزیری ندارم. ۲- به : بهتر . معنی بیت : پای درکند وبند داشتن ودرمصاحبت رفیقان یکدل بودن بهتر ازآنست که بااغیار درباغ وگلزاربسر بردن. ۳ - ازقیدم خلاص کرد : از بند مرا رها ساخت - «م» ضمیرمتصل مفعولی. ۴- نکاح: بکسراول عقد زناشوئی بستن، نکاح من : مضاف ومضاف‌الیه ، اضافهٔ شبه فعل (مصدر) به فاعل (من)
۵ - کابین وکاوین: مهروصداق - «صد دینار» عطف بیان کابین.
۶ - برآمد : بگذشت ۷- ستیزه روی : خصومت خواه و گستاخ ، صفت ترکیبی - «بدخوی ستیزه روی نافرمان» مسندهای متتابع ، مسندالیه «دختر». ۸ - منغص داشتن . تیره ومکدرکردن - منغص بر وزن منظم ، اسم مفعول از تنغیص مصدر باب تفعیل - فعل ، گرفت بمعنی آغاز کرد از این جمله بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ معطوف علیه حذف شده است.

زنِ بد در سرای مردِ نکو
هم درین عالمست دوزخِ او
زینهارِ از قرین بد ، زنهار[1] !
وَ قِنا رَبَّنا عَذابَ النّار[2]

باری[3] زبان تعنّت[4] درازکرده[5] همی گفت : تو آن نیستی که پدرِ من ترا از فرنگ باز خرید[6] !؟ گفتم : بلی ، من آنم که بده دینار از قیدِ فرنگم باز خرید و بصد دینار بدستِ تو گرفتار کرد .

شنیدم گوسپندی را بزرگی
رهانید از دهان و دستِ گرگی

---

۱ ـ زنهار و زینهار: بکسر اول از اصوات است که بتأویل جمله میرود و متضمن معنی فعل است یعنی پناه بخدا میبرم یا پناه ببرید ، تکرار زنهار برای تأکید است ـ «قرین بد» وابستهٔ اضافی (مفعول بواسطه) زنهار.

۲ ـ اقتباس ازآیه ۱۹۸ سورهٔ بقره است : وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ : و از ایشان کسی است که میگوید ، ای پروردگار ما ، درسرای فانی وجهان باقی بما نیکی عطا فرمای وما را از شکنجهٔ دوزخ نگاهدار ـ معنی دو بیت : اگر مرد خوشخورا زنی زشتخو، باشد، خانه در همین جهان بروی جهنم‌است . پناه برخدا ازیار بد، پناه برخدا از همسر ناسازگار ! پروردگارا ، ما را از درد و شکنجهٔ دوزخ نگاهدار. ۳ـ باری : القصه ، سخن‌کوتاه، شبه حرف ربط. ۴ ـ تعنت ، سرزنش و عیبجوئی‌کردن و خطا و سهو برکسی جستن ، مصدر باب تفعل ـ زبان تعنت: استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی. ۵ ـ درازکرده : دراز کرد ، فعل ماضی مطلق بصیغهٔ وصفی. ۶ـ معنی جمله : تو آنی که پدرم ترا از بردگی فرنگ بازخرید وآزادکرد ، استفهام تقریری.

۷ ـ از قید فرنگم : از اسارت فرنگ مرا ، «م» ضمیرمتصل مفعولی.

شبانگه کارد در حلقش بمالید
روانِ گوسپند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی
چو دیدم عاقبت، خود[1] گرگ بودی

حکایت (۳۲)

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان[2] داشت : اوقات عزیز چگونه می گذرد ؟ گفت : همه شب[3] در مناجات[4] و سحر[5] در دعای حاجات و همه روز در بندِ اخراجات[6] . ملك رامضمونِ اشارت عابد[7] معلوم گشت . فرمود تا وجهِ کفاف[8] وی معین دارند و بارِ عیال از دلِ او برخیزد .

ای گرفتارِ پای بندِ عیال
دیگر آسودگی مبند خیال

۱ـ خود : ضمیر مشترك، برای تأکید مسند الیه ـ معنی‌دو بیت اخیر: شب‌هنگام‌کارد بر گلوی گوسفند کشید، جان گوسفند به‌زبان حال ازوی بفریاد آمد کـه : از چنگ گرگ مرا رهانیدی ولی چون بپایان کـار نگریستم ، دریافتم که توهم خود گرگی جان شکار بودی. ۲ ـ عیالان : بکسر اول جمع عیال و عیال خود جمع عیل (بفتح اول وتشدید دوم مکسور بمعنی نفقه خوار) ـ گاه بعض‌اسمهای جمع عربی‌را درفارسی‌مفردشمرده دوباره جمع بسته‌اند، نیز نگاه‌کنید بصفحه ۹۰و۷۴ ۳ ـ همه شب : هرشب،همه دراینجا بمعنی‌هر. ۴ ـ مناجات: بضم اول رازگفتن باکسی، مصدر باب مفاعله. ۵ ـ سحر: شبگیر، پیش‌ازصبح ۶ـ اخراجات : بکسراول جمع اخراج، مراد هزینه‌ها ، در حقیقت یعنی بیرون‌آوردن وجه وصرف کردن‌آن درکارها. ۷ ـ مضمون اشارت عابد : معنی ایما وسخن مرموز عابد
۸ ـ وجه‌کفاف : پولی‌که مرد را از سؤال و درخواست بی‌نیاز کند

غمِ فرزند و نان و جامه و قوت
بازت آرد ز سیر در ملکوت[1]
همه روز اتفاق میسازم
که بشب با خدای پردازم
شب چو عقدِ نماز[2] می بندم
چه خورد بامداد فرزندم ؟

حکایت (۳۳)

یکی از متعبّدان[3] در بیشه زندگانی کردی و برگِ درختان خوردی . پادشاهی بحکمِ زیارت[4] بنزدیکِ وی رفت و گفت: اگر مصلحت بینی بشهر اندر ، برایِ تـو مقامی[5] بسازم کـه فراغِ عبادت[6] ازین بدست دهد و

۱ـ ملکوت: بفتح اول ودوم باصطلاح صوفیان عالم معنی، عالم ارواح ، مقام عبادت فرشتگان یعنی طاعت وعبادت بی قصور وبی فتور ، عالم فرشتگان.
۲ ـ عقد نماز : اقامهٔ نماز ـ معنی هرچهار بیت: ای اسیر زن وفرزند، از این پس تصورآسایش نیز نتوانی کرد ؛ تیمار فرزند وغم فراهم آوردن نان ولباس و خوراك روح بلند پروازترا ازگردش درجهان معنی (ملکوت) باز میدارد ودرین خاکدان گرفتار میسازد . تمام روزعزم استوار میدارم که شبانگاه دل بذکر حق مشغول دارم ؛ شب هنگام چون باقامت نماز برمی‌خیزم در اندیشه و نگران آنم که بامدادان فرزندان من چیزی برای خوردن ندارند وگرسنه میمانند (چه وجه معاش ندارند) ـ چه ضمیراستفهام درحالت مفعولی ـ استفهام مجازاً مفید نفی ۳ ـ متعبد : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور عبادت پیشه ، عبادتگر ، تکلف کننده در عبادت ، اسم فاعـل تعبد مصدر باب تفعل . ۴ ـ بحکم زیارت : ضرورت دیدار را
۵ ـ مقام : بفتح اول جای اقامت، جای ایستادن، اسم مکان.
۶ ـ فراغ : بفتح اول پرداختن ـ فراغ عبادت : بعبادت و پرستش پرداختن

دیگران‌هم ببرکتِ انفاس[1] شما مستفید[2] گردند و بصلاحِ[3] اعمالِ شما اقتدا[4] کنند. زاهد را این سخن قبول نیامد و روی برتافت[5]. یکی‌از وزیران گفتش: پاسِ خاطر ملك را[6] روا باشد که چند روزی بشهر اندر آئی و کیفیّتِ مکان[7] معلوم کنی پس اگر صفای وقتِ عزیزان را از صحبتِ اغیار[8] کدورتی باشد، اختیار باقیست. آورده‌اند که عابد بشهر اندرآمد و بستان‌سرای[9] خاصِّ ملك را بدو پرداختند[10] مقامی دلگشای روان‌آسای[11]

گلِ سرخش چوعارضِ‌خوبان[12]

سنبلش همچو زلفِ محبوبان

---

۱ ـ برکت انفاس: نیکو نفسی‌ومبارك دمی، انفاس بفتح‌اول جمع نفس بمعنی دم ۲ ـ مستفید: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم فائده خواهنده، اسم فاعل ازمصدر استفاده. ۳ ـ صلاح: بفتح اول نیکی: ـ در نسخه بدل بجای صلاح اعمال، صالح اعمال آمده است و بر متن ترجیح دارد، صالح اعمال یعنی اعمال صالح (= کارهای شایسته) برای مزید توضیح نگاه‌کنید به‌صفحه ۹۵ و ۱۰۷ و ۱۱۳ ۴ ـ اقتدا: بکسر اول پیروی‌کردن، مصدرباب افتعال ـ معنی دوجملهٔ اخیر: مردم دیگر از نیکو نفسی و دم مبارك شما بهره جویند و ازکارهای پسندیده‌تان پیروی کنند. ۵ ـ روی برتافت: اعراض‌کرد. ۶ ـ را: حرف اضافه بمعنی برای. ۷ ـ کیفیت مکان: چگونگی‌جایگاه. ۸ ـ اغیار بفتح اول بیگانگان جمع غیر(بفتح اول وسکون‌دوم) ـ معنی دوجملهٔ اخیر: آنگاه اگر بردامن پاك وقت‌آن یار عزیز از همنشینی با بیگانگان، تیرگی غباری نشیند، گزینش واختیار با شماست یعنی میتوانید به‌بیشه بازگردید.

۹ ـ بستان‌سرا: سرابستان، عمارتی‌که در میان باغ دلگشائی باشد.

۱۰ ـ بدوپرداختند: برای او خالی‌کردند. ۱۱ ـ مقامی دلگشای روان‌آسای: جایگاهی طرب‌افزا وآرام بخش، عطف بیان بستان‌سرا ـ مقام موصوف، دلگشای روان آساصفت. ۱۲ ـ عارض خوبان: رخسار زیبایان.

همچنان[1] از نهیب[2] بردِ عجوز[3]
شیر ناخورده طفلِ دایه[4] هنوز
وَ افانینُ عَلَیها جُلَنارٌ
عُلِّقَتْ بالشَّجَرِ الاَخْضَرِ نارٌ[5]
ملك درحال کنیز کی خوبروی پیش فرستاد
ازین مه پاره‌ای[6] ، عابد فریبی
ملایك صورتی ، طاوس زیبی

۱ ـ همچنان : باآنکه ، برای استدراك ؛ یا بمعنی همانا ، قید تأکید
۲ـ نهیب : بکسر اول ترس و بیم ۳ ـ برد عجوز . سرمای پیرزن ـ برد: بفتح اول‌وسکون‌دوم وعجوز بفتح‌اول‌تلفظ میشود ـ برد عجوز: هفت روز ازپایان زمستان سه روزآخر بهمن وچهار روز اول اسفند ؛ بعضی نوشته‌اند که در آن روزها زالی در بیابان از سرما مرده بود لذا باین اسم مسمی گشت ۴ـ طفل دایه : کودك دایه ، اینجا باستعاره مراد سبزه وگیاه است‌که کودکان دایهٔ ابرند ـ معنی دو بیت : با آنکه هنوز از آسیب سرمای پیرزن ، کودك دایهٔ ابر (= سبزه وگیاه) شیر (استعاره از آب) ننوشیده و سر از مهد زمین بر نکرده بود ، گل سرخ این سرابستان چون رخسار نیکوان رنگ وبوی داشت وسنبلش چون گیسوی معشوقان درتاب بود خاقانی فرماید :
بحق‌آنکه دهد بچگان بستان را سپید شیر زپستان سرسیاه‌سحاب
وصف سعدی ازبستان سرای خاص ملك همانند توصیفی است که فرخی درقصیدهٔ معروفش ارباغ نوسلطان محمودکرده است :
بهشت اندرو بازیابی بآبان بهار اندرو باز بینی بآذر
۵ـ معنی بیت عربی : گلنار برشاخه‌ها بودچنانکه‌گوئی‌آتشی‌بردرخت سبزآویخته باشد ـ درمصراع دوم تلمیحی به‌آیهٔ ۸۱ ازسورهٔ یس دارد، اَلَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الاَخْضَرِ ناراً ... آنکه برای شما دردرخت سبزآتش نهاد[1]ـ سعدی درقصیدهٔ معروف خود بازهمین مضمون راآورده است :

بقیه درصفحهٔ بعد

که بعد از دیدنش صورت نبندد
وجودِ پارسایان را شکیبی

همچنین[1] در عقبش غلامی[2] بدیع‌الجمال[3] ، لطیف الاعتدال[4]

هَلَكَ النّاسُ حَوْلَهُ عَطَشاً
وَ هُوَ ساقٍ یَرَی وَلا یَسْقی[5]

دیده از دیدنش نگشتی سیر
همچنان کز فرات[6] ، مستسقی[7]

بقیه ازصفحهٔ پیش

گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین
ای که باور نکنی فی‌الشجرالاخضر نار

درکلمهٔ ، جلنار لام مشدداست ولی‌بضرورت وزن شعرلام مخفف میشود وحرف «را» ساکن‌میگردد. ۶ ـ ازاین مه پاره‌ای : مهروئی بس زیبا ، صفت ترکیبی ، کنیزك موصوف ـ گاهی «از» حرف اضافه و«این» اسم اشاره را دراول صفت‌آورده و بآخر آن صفت یای وحدت که مفید تفخیم یا تحقیر باشد افزایند وازاین ترکیب وصفی مبالغه وتکثیر درصفت اراده کنند، در صفحه ۵۶ سند بادنامهٔ تصحیح احمدآتش‌آمده است : روزی صیادان پیلی وحشی گرفتند ازاین سبك گامی ، بادپائی، رعدآوازی ، برق بازی گفتی کوه بیستون است . ناصرخسرو گوید :

که باشدکاین همه برهان ببیند نگوید از یقین الله‌اکبر
مگر زین ملحدی باشد سفیهی که‌چشم سرش کورو گوش دل کر

ص ۱۸۳ دیوان ناصر تصحیح تقوی ـ معنی دوبیت : مهروئی بود بس زیبا ، فریبای پارسایان ، فرشته روی، طاوس زیورکه پس اردیدار وی درعالم‌خیال هم دردل عابدان نقش صبروآرام ظاهر نمی‌گشت وروی نمی‌نمود.

۱ـ همچنین : هم ، شبه حرف ربط ۲ـ غلام: بنده و پسر.
۳ـ بدیع الجمال ، نیکوروی ، صفت غلام ، صفت ترکیبی ۴ـ لطیف الاعتدال : خوش اندام وموزون قامت ، صفت غلام . الف ولام برکلمهٔ جمال

بقیه درصفحهٔ بعد

عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت،[۱] و کسوتهای لطیف[۲] پوشیدن و از فواکه[۳] و مشموم[۴] وحلاوات[۵] تمتّع یافتن[۶] و درجمالِ غلام و کنیزك نظر کردن و خردمندان گفته‌اند : زلف خوبان زنجیرِ پایِ عقلست و دامِ مرغِ زیرك .

در سرِ کارِ تو کردم دل و دین با همه دانش
مرغِ زیرك بحقیقت منم امروز و تو دامی[۷]

فی‌الجمله[۸] ، دولت وقت مجموع[۹] بروزِ زوال آمد چنانکه شاعر

بقیه ازصفحهٔ پیش
واعتدال دراین دوصفت ترکیبی تحت تأثیرزبان عربی‌آورده شده است واگر گفته شود بدیع جمال ولطیف اعتدال درمعنی تفاوتی ندارد و باسیاق فارسی سازگاراست. ۵- معنی بیت عربی : مردم در پیرامونش از تشنگی جان می‌سپردند ووی ساقی (= نوشگر) بود میدید وآب نمیداد.
۶- فرات : بضم اول‌آب گوارا. ۷- مستسقی : بضم اول‌وسکون دوم وفتح سوم وسکون چهارم وکسر پنجم اسم فاعل ازاستسقاءآب خواهنده برای نوشیدن ، چون دربعضی اقسام بیماری استسقاء تشنگی بسیارباشد لهذاصاحبش رامستسقی گویند(آنندراج) - معنی‌بیت: چشم‌ازدیدارش‌همچون مستسقی ازآب گوارا سیر نمیشد.
۱ - گرفت : آغازکرد ۲-کسوتهای لطیف : جامه‌های نرم و نازك وپاکیزه ۳- فواکه: بفتح اول میوه هاجمع فاکهه.
۴- مشموم : مشك ، بوئیده شده، اسم مفعول ازشم بفتح اول وتشدید دوم.
۵- حلاوات : بفتح اول جمع حلاوة بمعنی شیرینیها ۶- تمتع‌یافتن بهره بردن ، فعل «گرفت» پس ازپوشیدن و تمتع یافتن بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ معطوف علیه محذوف است یعنی پوشیدن گرفت وتمتع یافتن گرفت.
۷- معنی بیت : باآنهمه ادعای دانائی، براهت دین ودل دادم؛ اکنون من‌آن مرغ هوشیارم‌که با همه زیرکی از دام تورهیدن نیارم - سعدی در غزلی این مضمون راآورده : مرغ وحشی‌که می‌رمید از قید باهمه زیرکی‌بدام افتاد
۸ - فی‌الجمله : باری ، شبه حرف ربط . ۹ - دولت وقت مجموع :
بقیه در صفحهٔ بعد

گوید :

هر که هست ازفقیه[1] و پیر و مرید
وز زبان‌آورانِ پاك نفس
چون بدنیایِ دون فرود آید
بعسل در ، بماند پایِ مگس

بار دیگر ملك به دیدنِ او رغبت کرد ، عابد را دید از هیأتِ نخستین بگردیده[2] وسرخ وسپید برآمده[3] وفر به شده و بر بالشِ دیبا[4] تکیه زده و[5] غلامِ پری پیکر[6] بمروحهٔ طاوسی[7] بالایِ سر ایستاده برسلامتِ حالش[8] شادمانی کرد و از هردری[9] سخن گفتند : تا ملك

بقیه ازصفحهٔ پیش

سلطنت آسوده دلی و جمعیت خاطر وپرداختن بحق ـ دولت وقت مجموع : تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی ، وقت عطف بیان دولت ـ مجموع صفت وقت. معنی جمله : باری‌سلطنتی که‌آسوده دلی وپرداختن بحق‌است روبهنگام‌زوال‌ونیستی آورد.

۱ـ فقیه: بفتح اول‌دانای دین، صفت مشبهه ازفقاهت (بفتح‌اول) بمعنی فقیه گردیدن . معنی دو بیت : هرکه باشد چه دانای دین چه پیر مرشد چه پیرو مخلص چه گویندهٔ توانای روشندل، چون بدین سرای پست فرومایه سر فروآورد، ناگزیر گرفتار میگردد ، چنانکه مگس درمیان انگبین .

۲ـ ازهیأت نخستین بگردیده : تغییر حال وشکل یافته ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، مسند برای عابد ، همچنین است «سرخ وسپید برآمده» و «فربه شده» و«بربالش‌دیبا تکیه زده» ۳ـ برآمده : گشته ۴ـ بالش دیبا : مسند حریر ۵ـ و : واوحالیه . مابعدآن بتأویل حال میرود برای عابد. ۶ـ پری‌پیکر:فرشته اندام، صفت غلام ۷ـ مروحهٔ طاوسی: بادبیزنی‌که ازپرطاوس درست میکردند ـ مروحه: بکسراول وسکون دوم وفتح سوم اسم‌آلت عربی ، بادبیزن ، بادکش. طاوسی : صفت نسبی‌برای مروحه . ۸ـ سلامت حال. خوشی حال و تندرستی ۹ـ در: باب

بانجام‌سخن گفت: چنین که من این هردوطایفه را دوست دارم درجهان کس ندارد یکی علما و دیگر زهّاد[۱] را . وزیرِ فیلسوف[۲] جهاندیدهٔ حاذق[۳] که با او بود گفت : ای‌خداوند، شرطِ دوستی آنست که باهردو طایفه نکوئی کنی، عالمان را زربده تادیگر بخوانند وزاهدان راچیزی مده تازاهد بمانند.[۴]

خاتونِ[۵] خوبصورتِ پاکیزه روی را
نقش و نگار و خاتمِ پیروزه گو مباش
درویش نیك سیرت پاکیزه خوی را
نانِ رباط[۶] و لقمهٔ دریوزه[۷] گو مباش[۸]

✿ ✿ ✿

تا مرا هست و دیگرم باید
گر نخوانند زاهدم ، شاید[۹]

۱ـ زهاد : بضم اول وتشدید دوم جمع زاهد یعنی پرهیزگار و عابد و تارك‌دنیا. ۲ـ فیلسوف : درفارسی بکسراول وسکون دوم وسوم‌تلفظ میشود ، دوستدار حکمت ، حکیم ، صفت وزیر ۳ ـ حاذق : زیرك وماهردرکار ؛ اسم فاعل ازمصدر حذاقت بکسراول ، صفت بعد ازصفت برای وزیر. ۴ـ معنی چندجملهٔ گفتار وزیر: ای‌خدایگان ، بحکم دوستی لازمست که بهردوگروه نیکی‌کنی یعنی بدانش پژوهان سیم وزر ببخش تا باز هم بآموختن دانش بپردازند وبتارکان دنیا چیزی مبخش تا همچنان در زهد وپارسائی استوار باشند. ۵ـ خاتون: بانو، بَی‌بی، کدبانوی خانه ـ خوبصورت وپاکیزه روی صفت ترکیبی برای خاتون ۶ ـ رباط : بکسر اول مهمان سرا ، ضیافتخانهٔ درویشان ۷ـ دریوزه : بفتح اول وسکون دوم گدائی ۸ـ معنی دوبیت : بانوی زیبا چهرهٔ پاك روی را اگرجامه نگارین وسرای زرنگاروانگشتری پیروزه نباشدچه میشود، زیبائی وی را بس است . صوفی نکو رفتار نیك خلق‌اگرلقمه چینی نکند و برخوان

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۴۴)

مطابقِ این سخن،[۱] پادشاهی را[۲] مهمّی[۳] پیش آمد. گفت: اگر این حالت بمرادِ من بر آید، چندین درم دهم زاهدان را.[۴] چون حاجتش بر آمد وتشویشِ خاطرش برفت، وفایِ[۵] نذرش[۶] بوجودِ شرط لازم آمد.[۷] یکی رااز بندگان خاص کیسهٔ درم داد تا صرف کند[۸] بر زاهدان. گویند: غلامی عاقلِ هشیار بود همه روز بگردید[۹] و شبانگه بازآمد ودرمها بوسه داد وپیش ملك بنهاد و گفت: زاهدان را چندانکه گردیدم، نیافتم. گفت: این چه حکایتست[۱۰]؟ آنچه من دانم درین ملك[۱۱] چهارصد زاهدست. گفت: ای خداوندِ جهان، آنکه زاهدست

بقیه از صفحهٔ پیش

خانقاه نیز ننشیند وبقناعت پردازد، خوشترست. ۹- شاید: سزاوار باشد، سزد. معنی بیت: تامن مال ومنالی دارم وبازهم مرا خواسته لازم میآید، سزد که مرا پارسا نشمارند.

۱- مطابق این سخن: برابر وموافق بااین گفتار یعنی حکایت پیش، مرادآنست که از نظایر حکایت پیش یکی هم این است که پادشاهی را مهمی ... ۲- را: حرف اضافه بمعنی برای ۳- مهم: بضم اول وکسر دوم وتشدید سوم مجازاً بمعنی کار دشوار و عظیم، اسم فاعل از اهمام مصدر باب افعال بمعنی بی‌آرام کردن کار کسی را ۴- معنی دوجملهٔ اخیر: اگر این کار بدلخواه من انجام پذیرد، فلان مقدارسکهٔ سیم بزاهدان میدهم ۵- وفا: وعده بجاآوردن وبسر بردن دوستی وعهدوسخن ۶- نذر: پیمان، آنچه واجب گردانند برخود بشرط چیزی، چنانکه بگویند اگردر فلان کارتوفیق یافتم ده دست جامه بیتیمان میدهم ۷- معنی سه جملهٔ اخیر: چون نیازش برآورده شد وپریشانی خاطرش سپری گشت واجب آمد که بسبب حصول شرط آنچه برخود واجب گردانیده، اداکند وپیمان بسر برد.

۸- صرف کند: هزینه وخرج کند. صرف بمعنی خوردن وسره کردن سیم و

بقیه درصفحهٔ بعد

نمیستاند وآنکه میستاند زاهد نیست . ملك بخندید وندیمان را گفت: چندانکه مرادرحقّ خدا پرستان ارادتست واقرار، مرین شوخ دیده[1] را عداوتست وانکار[2] و[3] حق بجانب اوست .

زاهد که درم گرفت و دینار
زاهدتر ازو یکی بدست آر[4]

حکایت (۳۵)

یکی‌راازعلمای راسخ[5] پرسیدند: چگوئی درنان وقف[6] ؟ گفت: اگر نان ازبهر جمعیّت خاطر میستاند ، حلالست واگرجمع ازبهر نان می‌نشیند ، حرام[7] .

بقیه ازصفحهٔ پیش

زروگردش زمانه و برگردانیدن نیزهست ۹ ـ بگردید : تفحص و جستجوکرد . ۱۰ـ این چه حکایتست : این سخن نادرست و شگفت است ، استفهام مجازاً مفید تعجب ونفی ، چه صفت استفهامی ۱۱ـملك : بضم اول وسکون دوم مملکت ، پادشاهی، کشور.

۱ ـ شوخ دیده . بیحیا ، گستاخ. ۲ـ انکار : بکسراول تکذیب کـردن ، ناشناختن. ۳ـ و: بـا اینهمه ، حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ـ حافظ فرماید :

فریاد که آن ساقی شکر لب سر مست
دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

معنی‌چند جملهٔ اخیر: ملك خنده‌کرد و بهمنشینان فرمود: بهمان‌اندازه که من هوادار مردان خدا ومعترف بفضل آنانم ، همانا این بیحیا را باحق پرستان دشمنی است وبتکذیب آنان میپردازد، با این همه وی درست واستوار میگوید. ۴ـ معنی‌بیت : زاهد صورتی‌که زروسیم بستاند، بگذار واز وی پارسا سیرت‌تری بجوی. ۵ـ راسخ استوار وپا برجای، اسم فاعل‌ازرسوخ ، صفت علما ۶ـ معنی‌جمله: عقیدهٔ تودرگرفتن‌مرسوم

بقیه درصفحهٔ بعد

نان از برایِ کنجِ عبادت گرفته‌اند
صاحبدلان ، نه کنجِ عبادت برای نان [۱]

حکایت (۳۶)

درویشی بمقامی [۲] درآمد که صاحبِ آن بقعه [۳] کریم‌النفس [۴] بود؛ طایفهٔ اهل فضل وبلاغت [۵] در صحبتِ او [۶] ؛ هریکی بذله [۷] ولطیفه [۸] همی‌گفتند . درویش راهِ بیابان کرده بود [۹] ومانده [۱۰] وچیزی نخورده. یکی ازآن میان بطریق ظرافت [۱۱] گفت : ترا هم چیزی بباید گفت . گفت: مرا چون دیگران فضل وادبی نیست وچیزی نخوانده‌ام : بیك بیت‌از

بقیه ازصفحهٔ پیش

ازمال وقف چیست ؟ ۷- معنی چند جمله : عالم پاسخ داد . اگرنان خورش (روزانه ، مرسوم) ازمال وقف میگیرد ، تافراغ دلی درعبادت بدست آورد، رواست واگرتنها برای یافتن‌نان وسیر کردن شکم درگوشه‌ای بانتظار می‌نشیند . نارواست

۱- معنی بیت : عـارفان بینادل پاس نیروی طـاعت را در زاویه نانی تناول میکنند ، نه آنکه گوشه نشینی را برای یافتن پاره‌نانی برگزینند .

۲- مقام : بفتح اول‌اقامتگاه ۳- بقعه : بضم اول وسکون دوم جایگاه ، مکان محصور ، پارهٔ زمین ممتازاززمین حوالی ۴-کریم النفس : رادمرد ، صفت ترکیبی ، مسند ۵- بلاغت : بفتح اول رسائی سخن و نیکوئی‌آن ۶ - معنی جمله : گروهی از فاضلان و سخنوران باوی درآمیزش بودند . فعل‌ربطی «بودند» ازاین جمله بقرینهٔفعل ربطی «بود» درجملهٔ پیش حذف شده است ۷ - بذله : بفتح اول و سکون دوم سخن دلکش ومرغوب ۸- لطیفه : سخن باریك و نمکین ۹- راه‌کرده بود:راه طی‌کرده بودودرنوریده بود ۱۰-مانده: کوفته وخسته شده بود ، فعل معین «بود» ازاین ماضی بعید بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ معطوف علیه‌حذف شده‌است - «نخورده» ماضی بعید بحذف «بود»عطف

بقیه در صفحهٔ بعد

من قناعت کنید[1] . همگنان[2] برغبت گفتند: بگوی . گفت :

من گرسنه در برابرم سفرهٔ نان
همچون عزبم[3] بر درِ حمام زنان

یاران نهایتِ عجز او بدانستند و سفره پیش آوردند . صاحب دعوت[4] گفت : ای یار ، زمانی توقّف کن که پرستارانم[5] ، کوفته[6] بریان می‌سازند[7] . درویش سر برآورد و گفت :

کوفته بر سفرهٔ من گو مباش
گرسنه را نان تهی کوفته است[8]

حکایت (۳۷)

مریدی گفت پیررا : چکنم کز خلایق[9] برنج اندرم از بس

بقیه از صفحهٔ پیش

برد«مانده». ۱۱ـ بطریق ظرافت : بخوش طبعی وخوش حریفی ـ معنی دوجمله : یکی ازآن جمع بخوش‌طبعی گفت همانا تو نیز سخنی بگوی. «ترا بباید گفت» مسند مرکب، افعال دوگانهٔ، نایب ازامرمؤکد حاضر ـ نظیر این گونه بسیارست ازآن جمله در صفحه ۱۸۱ اسرار التوحید تصحیح دکتر صفا : گفت: مرحبا ای یحیی آمدهٔ تابمافرونگری؛ اکنون خودترا بمابرباید نگریست، یعنی تو همانا بمابنگر ـ «را» دراین گونه افعال نشان مفعولی نیست وچنانکه دیده می‌شود درافعال دوگانه‌ای که با «بایستن» می‌ساختند گاهی پس ازضمیرمنفصل فاعلی افزوده می‌شد .

۱ـ قناعت کنید: بس کنید، اکتفا کنید ۲ـ همگنان : همگان
۳ـ عزب : بفتح اول ودوم مردبی‌زن ۴ـ صاحب دعوت : میزبان ۵ـ پرستاران: خدمتگراران ۶ـ کوفته: نان‌خورش معروف که ازبرنج وگوشت وسبزی ساخته وپخته شود ، اسم مفعول ازکوفتن گاه اسم است گاه صفت ، دراینجا اسمست ۷ـ بریان می‌سازند: برشته می‌کنند. ۸ـ معنی‌بیت : کوفته اگر برخوان من نباشد چه می‌شود؟

بقیه درصفحهٔ بعد

که بزیارت من‌همی آیند واوقاتِ مرا ازتردّدِ ایشان[1] تشویش[2] میباشد.
گفت : هرچه درویشانند مرایشان را وامی بده و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگریکی[3] گردِ تو نگردند .

گر گدا پیشروِ لشکرِ اسلام بود
کافر از بیمِ توقع برود تا درِ چین[4]

حکایت (۳۸)

فقیهی[5] پدررا گفت. هیچ ازین سخنانِ رنگینِ دلاویزِ متکلمان[6] در من اثر نمی کند ، بحکمِ آنکه نمی‌بینم مرایشان را فعلی موافقِ گفتار[7] .

بقیه ازصفحهٔ پیش
برای شکم گرسنه نان بی‌خورش خود کوفته است . ۹ـ خلایق: بفتح اول مردمان، جمع خلیقه بفتح اول
۱ـ تردد: آمدورفت، مصدر باب تفعل ـ ترددایشان: اضافهٔ شبه فعل(مصدر) به فاعل (ایشان) ۲ـ تشویش: شوریده کردن کار ، مصدر باب تفعیل
۳ـ یکی: یکتن ویکبار ـ معنی چند جملهٔ اخیر: یکی‌ازهواداران بشیخ (مرشد) گفت : چکنم که از مردمان در آزارم ، چه بدیدارم بسیار می‌آیند و وقت عزیزمن ازشد آمدایشان شوریده می گردد و خاطرم پریشان می‌شود . پیرپاسخ داد : بتهیدستانی که نزد تومی‌آیند قرضی‌بده وازتوانگران خواهشی کن که ازآن پس یکتن ازآنان یکبار نیز پیرامون تو نخواهد آمد.
۴ـ درچین، دروازهٔ چین ـ معنی بیت: اگردرویش‌تهیدست طلایهٔ سپاه مسلمانان شود، دشمن بی‌ایمان از بیم سئوال وترس چشم داشت وی تا دروازهٔ چین باز پس‌می‌نشیند ۵ ـ فقیه : بفتح اول دانای علم دین ، دانشمند ، صفت مشبهه از فقاهت بفتح اول فقیه گردیدن ۶ـ متکلم: واعظ وسخنگو، اسم فاعل ازتکلم مصدرباب تفعل ۷ـ موافق گفتار : سازگارباسخن ـ موافق : سازگار ، اسم فاعل ازموافقه (موافقت) مصدرباب مفاعله ـ معنی‌چند
بقیه در صفحهٔ بعد

ترکِ دنیا[1] بمردم آموزند
خویشتن سیم و غلّه[2] اندوزند
عالمی را که گفت[3] باشد و بس
هر چه گوید نگیرد اندر کس
عالم آنکس بود که بد نکند
نه بگوید بخلق و[4] خود نکند
اتأمرون الناس بالبرِّ و تنسون انفسکم[5] ؟
عالم که کامرانی و تن پروری کند
اوخویشتن گمست ، کرا رهبری کند[6] ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

جمله : دانشمندی بپدر گفت: هیچیك ازاین گفتارهای بظاهرآراسته وبباطن کاستهٔ واعظان در من کارگر نمی‌افتد، چه سخنشان را باکردارسازگارویکسان نمی‌یابم .

۱ـ ترك‌دنیا: دنیارا رهاکردن، اضافهٔ شبه‌فعل بمفعول ۲ـ غله: بفتح اول وتشدید دوم حاصل زمین، کرایهٔ مکان، درآمد هرچیزی ۳ـ گفت: گفتار و قول ، اسم مصدر ـ از لحاظ دستوری جمله چنین تأویل می‌شود : عالمی‌که وی را (آن عالم را) گفت باشد وبس ، هرچه گوید اندرکس نگیرد «عالمی» یا «عالمی راکه گفت باشد وبس» بتأویل یعنی عالم بیعمل و مسندالیه جملهٔ «هرچه گوید» بشمار می‌رود ؛ازنظر دیگرعالمی باحرف اضافهٔ «را» [illegible] مسند است درجملهٔ صله «گفت‌باشد وبس»، مسندالیه این جملهٔ صله گفت [illegible] گفتار ، قول) است. ۴ـ و: حرف ربط ، برای استدراك ـ معنی [illegible]

بیت : بدیگران درس پارسائی می‌دهند وخود بگردآوری پول وحاصل زمین وکرایهٔ مستغلات می‌پردازند ـ دانشمندی‌راکه‌تنها گفتاربی کردار (علم‌بیعمل) باشد، هرسخنی‌که گوید درکس‌اثرنکند ، دانشمند راستین کسی است که [illegible] کارناصواب نکند ، نه‌آنکه بدیگران اندرز دهد ولی‌خود همان دستور [illegible]

بقیه درصفحهٔ [illegible]

پدر گفت : ای پسر بمجرّدِ خیالِ باطل[1] نشاید روی از تربیت ناصحان بگردانیدن وعلما را بضلالت[2] منسوب کردن و در طلبِ عالمِ معصوم[3] از فوایدِ علم محروم ماندن، همچو نابینائی که شبی در وحل[4] افتاده بود ومیگفت : آخر[5] ، یکی از مسلمانان چراغی فرا راهِ من[6] دارید . زنی فارجه[7] بشنید و گفت : تو که چراغ نه بینی بچراغ چه بینی؟ همچنین مجلسِ وعظ چو کلبهٔ بزّازست[8] آنجا تا نقدی[9] ندهی ، بضاعتی[10] نستانی واینجا تا ارادتی نیاری ، سعادتی نبری .

بقیه ازصفحهٔ پیش

نبندد . ۵ ـ آیهٔ ۴۲ از سورهٔ بقره، اینك ترجمهٔ آن: آیا مردم را بکردارنیك فرمان می‌دهید وخودرا فراموش می کنید ؟ استفهام مجازاً مفید معنی توبیخ است . ۶ـ معنی بیت . دانشمندی‌که شهوت رانی و تن آسانی پیشه‌کندخود گمراهست ؛ چگونه راهنمون وهادی دیگران تواندبود؟

۱ـ بمجرد خیال باطل : بصرف این پندار نادرست ، بتنها چیزی‌که آن پندار نادرست باشد ـ «مجرد خیال‌باطل» : اضافهٔ بیانی، خیال باطل‌عطف بیان مجرد ـ باطل‌صفت خیال‌ـ مجرد بروزن معظم بمعنی‌تنها ،پیراسته، منزه اسم مفعول ازتجرید مصدر باب تفعیل ۲ـ ضلالت وضلال: بفتح اول گمراهی ۳ـ معصوم : پاکدامن ، اسم مفعول از عصمت بمعنی باز‌ـ داشتن ونگاه‌داشتن ازگناه ۴ـ وحل : بفتح اول ودوم گل

۵ـ آخر: باری ، شبه حرف ربط ۶ـ فـرا راه من : پیش راه یا پای من‌ـ «فرا» حرف‌اضافه است ۷ـ فارجه‌گویا تصحیف‌کلمه مازحه باشدکه در برخی نسخ گلستان دیده می‌شود ، مازحه بمعنی شوخ طبع ، اسم فاعل مؤنث ازمصدر مزح بفتح اول وسکون دوم بمعنی‌شوخ طبعی ولاغ‌کردن ازاین ریشه کلمه مزاح بکسر اول که مصدرباب مفاعله است بمعنی باکسی‌لاغ کردن درفارسی بکار می‌رود. ۸ ـ کلبهٔ بزاز: دکان جامه فروش ـ کلبه : بضم اول‌وسکون دوم حجره ودکان، خانهٔ تنگ وتاریك ـ بزاز: بفتح اول وتشدید دوم جامه فروش ، متاع فروش صیغهٔ مبالغه از بزازة بکسر اول بمعنی جامه فروشی ـ بز بفتح اول‌وتشدید دوم جامه ۹ـ نقد : بفتح

بقیه در صفحهٔ بعد

گفتِ عالم[1] بگوشِ جان بشنو
ور نماند بگفتنش کردار
باطلست آنچه مدّعی گوید
«خفته را خفته کی کند بیدار»
مرد باید که گیرد[2] اندر گوش
ور نوشته است پند بر دیوار

✿✿✿

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه[3]
بشکست عهدِ صحبتِ اهلِ طریق را
گفتم میانِ عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را ؟

بقیه از صفحهٔ پیش

اول وسکون دوم سیم وزر سره ۱۰ ـ بضاعت : بکسراول کالا، پارهٔ ازمال که بدان بازرگانی کنند ـ معنی چند جملهٔ گفتار پدر: ای فرزند بصرف این پندارنادرست سزاوارنیست ازآموزش خیراندیشان روی برتافتن ودانایان راگمراه شمردن ودرجستجوی عالم پاکدامن ازسودهای دانش خودرا بی بهره گذاشتن مانندکوری که درگل گرفتارآمده بود، میگفت : باری ، یکی ازشما مؤمنان چراغی پیش پای من نگاه دارید ؛ زنی شوخ طبع شنفت وگفت : تو که چراغ نتوانی دید . با چراغ چه توانی نگریست ؟ انجمن اندرزو موعظه هم مانند دکان جامه فروشست که اگر آنجا نقدینه‌ای بپردازی کالائی بعوض نمیگیری واینجا هم اگر اخلاصی نشان ندهی ، نیکبختی وبرکتی نمی‌یابی، ارادتی بنما، تاسعادتی ببری.

۱ـ گفت عالم : گفتار دانا ـ گفت ، مضاف ـ عالم مضاف الیه ، اضافهٔ تخصیصی ۲ـ معنی سه بیت : سخن دانا را بگوش دل بنیوش ، اگر چه عملش همانند قولش نباشد ، این سخن که یکی ازمدعیان ارشاد میگوید :

بقیه درصفحهٔ بعد

گفت : آن گلیمِ خویش بدر میبرد ز موج
وین جهد می‌کند که بگیرد غریق[1] را

حکایت (۳۹)

یکی برسر راهی مست[2] خفته بود و[3] زمامِ اختیار[4] ازدست رفته عابدی بر وی گذر کرد ودر آن حالتِ مستقبح[5] او نظر کرد . جوان از خوابِ مستی سر بر آورد[6] و گفت : اذا مرو ابِاللغوِ مرو اکراماً[7]

اذا رأیتَ اثیماً کُنْ ساتراً و حلیماً
یا من تقبح امری لِمْ لاتمر کریماً[8]

✿ ✿ ✿

بقیه ازصفحهٔ پیش

خواب ربوده را خواب ربودهٔ دیگرازخواب نتواند انگیخت، نادرست است ـ دراینجا سعدی برحکیم سنائی‌خرده گرفته که فرموده است :

عالمت غافلست و تو غافل خفته را خفته کی کند بیدار

۳ـ خانقاه : مقام درویشان معرب خانگاه

۱ـ غریق : بفتح اول آب از سر بر گذشته ، غرقشده ، صفت جانشین موصوف ؛ مصدر آن درعربی غرق بفتح اول و دوم است که در فارسی بسکون دوم خوانده می‌شود ـ معنی سه بیت : عارفی از مقام درویشان بمدرسه روی آورد وپیمان دوستی وهمنشینی باسالکان را نقض کرد . باری گفتم : دانشمند را برپارسا (درویش) چه برتری دیدی که ازآن سبب بگروه عالمان پیوستی. بپاسخ گفت : عارف‌تنها دراندیشهٔ برآوردن رخت‌وپخت خود(نجات خویشتن) ازگرداب وسوسهٔ نفس است ولی‌عالم برآنست که غرقه شدگان موج خیزجهل را برهاند . ۲ـ مست : سرگران ازباده ، حال برای یکی

۳ـ و : حرف ربط ، برای عطف جمله حالیه‌برجملهٔ سابق ۴ـ زمام اختیار: سررشتهٔ اراده ـ زمام بکسر اول مهار ورشته ـ «زمام اختیار ازدست

بقیهٔ در صفحهٔ بعد

متاب ای پارسا روی از گنهکار
ببخشایندگی در وی نظر کن
اگر من ناجوانمردم بکردار
تو بر من چون جوانمردان گذر کن [۱]

حکایت (۴۰)

طایفهٔ رندان[۲] بخلافِ درویشی بدر آمدند وسخنانِ ناسزا گفتند وبزدند و برنجانیدند. شکایت از بیطاقتی پیشِ پیرِ طریقت[۳] بردکه چنین حالی[۴] رفت. گفت: ای فرزند، خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست هر که درین کسوت[۵] تحمّلِ بی‌مرادی نکند مدّعیست وخرقه بروحرام.

بقیه ازصفحه، پیش
رفته» حال است برای «یکی» یعنی در حالی که سررشتهٔ اراده از کفش بیرون رفته بود، فعل معین «بود» ازجملهٔ حالیه بقرینهٔ جملهٔ نخستین حذف شده.
۵- حالت مستقبح: وضع زشت وبد. مستقبح: بفتح پنجم اسم مفعول‌از استقباح بمعنی زشت شمردن مصدرباب استفعال ۶- سربرآورد: سر برداشت ۷ ـ معنی جمله: چون بنا شایستی (خطائی) بگذرند، جوانمردانه بگذرند (وچشم بپوشند) ـ این‌جمله جزئی است ازآیهٔ ۷۳ سورهٔ فرقان ۸ ـ معنی بیت عربی: چون بزهکاری را بینی، پرده پوش‌و برد بارباش. ای‌که‌کار مرا زشت میشماری چراکریمانه برمن نمیگذری (و چشم‌نمی‌پوشی).
۱ـ معنی قطعه: ای پرهیزگار ازبزهکار اعراض مکن وبچشم عفو و اغماض دروی ببین. اگر من‌بعمل رادمرد ونکوکار نباشم، توبرمن‌کریم‌وار بگذر و بدیدهٔ بخشایش بنگر ۲ ـ رند: بکسر اول نا پروا و لاابالی وبی‌قید وبی‌باك و محیل وزیرك، گاه این کلمه بمعنی مذموم بکار نمیرود و در اشعار عارفانه بیشتر بمعنی سالك از قید علائق رسته است. طایفهٔ رندان: حرف اضافه «از» که مفید تبعیض است حذف شده است درصفحه ۹۷
بقیه درصفحهٔ بعد

دریای فراوان نشود تیره بسنگ
عارف که برنجد تنك[1] آبست هنوز

گر گزندت رسد ، تحمّل کن
که بعفو از گناه پاك شوی
ای برادر چو خاك خواهی شد
خاك شو ، پیش از آنکه خاك شوی[2]

بقیه ازصفحهٔ پیش
نیز این ترکیب دیده شد : درآن قربت مرا با طایفه‌ای یاران ، اتفاق سفر افتاد یعنی باگروهی‌ازیاران ۳- پیرطریقت: مرشد راه شناس
۴ـ چنین‌حالی : وضعی‌چنین وچنان ، حال موصوف ، چنین صفت
۵ـکسوت : بکسراول جامهٔ پوشیدنی ـ معنی‌چند جمله: گروهی ازناپروایان فرومایه بمخالفت صوفئی برخاستند ودشنامها بوی دادند وبزدند و بیازردند . ازبیتابی بنزد مرشد راه شناس گله بردکه چنین وضعی روی نمود. پیر گفت: ای فرزند دلق درویشان لباس خشنودی است دربرابر هرحادثه ؛ هرکس در این جامه بارناکامی نبرد ، درویش نیست وادعایش باطلست و جامهٔ درویشی بروی‌ناروا

۱ـ تنك : بضم اول‌ودوم اندك وباریك وکم ـ معنی بیت : دریای پهناور بافتادن سنگی‌گل آلوده نگردد . صوفئی‌که زود آزرده شود هنوز آبی است باریك واندك ژرفا ؛ نظامی فرماید :
چو چشمه تا بکی در جوش باشی اگر دریا شوی خاموش باشی
۲ـ معنی قطعه : اگر ترا آسیبی رسد ، بردبارباش ، چه ببخشودن بر بدان دل ازآلایش‌گناه (کینه جوئی و انتقام) منزه توان داشت . ای برادر چون پس از مرك خاك خواهی‌گشت، پیش ازآنکه بمیری و بخاك بدل شوی فروتن باش ـ در مصراع چهارم صنعت استخدام رعایت شده یعنی از یك لفظ «خاك» دومعنی بترتیب اراده کرده است ـ سعدی درآغاز باب چهارم بوستان
بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۴۱)

این حکایت شنو که در بغداد[۱]
رایت[۲] و پرده را خلاف افتاد
رایت از گرد راه و رنج رکاب[۳]
گفت با پرده از طریق عتاب[۴]:
من و تو هر دو خواجه تاشانیم[۵]
بندهٔ بارگاه سلطانیم
من ز خدمت[۶] دمی نیاسودم
گاه و بیگاه در سفر بودم

بقیه ازصفحهٔ پیش

درتواضع فرماید:

ز خاك آفریدت خداوند پاك پس‌ای بنده افتادگی‌کن چو خاك

۱ـ بغداد: نام شهرمعروفی است در کنار اروندرود (دجله) که منصور خلیفهٔ عباسی (۱۳۶ـ۱۵۸) آن را ازسنك وآجرویرانه های تیسفون در محل دهی بهمین نام بنا کرد، بغداد کلمه‌ایست ایرانی مرکب از: بغ (خدا) + داد (داده) (نگاه‌کنید بحواشی برهان قاطع دکترمعین) ۲ـ رایت: علم ودرفش ـ معنی مصراع: دشمنی میان درفش وپرده روی داد

۳ـ رنج رکاب: رنج حلقهٔ رکاب ـ بن‌رایت را درحلقهٔ چرمی مجاور رکاب جای میدادند تاسوار هنگام حرکت اسب بآسانی بتواندآنرا راست نگهدارد. رکاب: بکسراول حلقه مانندی ازطلا ونقره‌که دردوطرف زین اسب‌آویزند، اسب سواری ۴ـ عتاب: بکسراول ومعاتبه: خشم گرفتن و ملامت کردن، مصدرباب مفاعله. ۵ـ خواجه تاش: دوبنده ازیك مولی، هم خواجه، هم خدایگان، صفت ترکیبی از خواجه (اسم) + تاش (پسوند مفید معنی‌شرکت) ـ «من‌وتو» درجمله مسندالیه. «هردو» کلمهٔ مرکبی(اینجا ضمیرمرکبی) است ازهَر(کلمه‌ای‌که افادهٔ معنی عموم دهد بمعنی همه) + دو

بقیه درصفحهٔ بعد

تو نه رَنج آزموده‌ای نه حصار [۱]
نه بیابان و باد و گرد و غبار
قدمِ من بسعی [۲] پیشترست
پس چرا عزتِ تو بیشترست؟
تو برِ بندگان مه روئی
با غلامانِ یاسمن بوئی [۳]
من فتاده بدستِ شاگردان [۴]
بسفر پای‌بند و سرگردان
گفت: من سر بر آستان دارم
نه چو تو سر بر آسمان دارم
هر که بیهوده گردن افرازد
خویشتن را بگردن اندازد [۵]

بقیه ازصفحهٔ پیش
«هر دو» در این جمله ضمیری است تأکیدی که مسندالیه را تأکید میکند ـ معنی بیت : ماهر دوتن همخواجه یادوبنده ازیك خدایگان یعنی چاکرشاهیم.
۶ـ خدمت : چاکری
۱ـ حصار : بکسراول و محاصره : کسی را بجنك حصاری (محصور) کردن وپیرامون اورا تنك گرفتن ، مصدرباب مفاعله ، حصار بمعنی دژ نیز هست ۲ـ سعی : کوشش . معنی دوبیت : تومحنت جنك ومحاصره‌را نچشیده ورنج سفر درصحرای بی‌آب وگیاه وآسیب خاك وطوفان ندیده‌ای ؛ پای من در میدان کوشش از تو فراترست ، پس سبب چیست که تو از من گرامیتری ؟ ۳ـ غلامان یاسمن بو : بندگانی که مانندگل یاس خوشبویند ، یاسمن بو : صفت ترکیبی برای غلامان ۴ـ شاگردان: چاکران . دربوستان هم شاگرد بمعنی‌چاکر بکاررفته:
زرش دیدم و زرع وشاگرد و رخت ولی بیمروت چو بی‌بردرخت
بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۴۲)

یکی از صاحبدلان[۱] زورآزمائی[۲] را دید بهم برآمده[۳] و کف بر دماغ انداخته.[۴] گفت: این را چه حالتست؟[۵] گفتند: فلان دشنام دادش. گفت: این فرومایه هزار من سنگ برمیدارد و طاقت سخنی نمی‌آرد.

لافِ سرپنجگی[۶] و دعویِ[۷] مردی بگذار
عاجزِ نفسِ فرومایه چه مردی چه[۸] زنی
گرت ازدست برآید، دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بردهنی

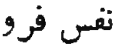

بقیه ازصفحهٔ پیش
صفحه ۸۴ بوستان سعدی باهتمام مرحوم فروغی ۵ ـ معنی دوبیت: پرده پاسخ داد: من سرتسلیم بر درگاه پادشاه نهاده‌ام نه چون تو بگردن کشی قد برآسمان افراشته‌ام، هرکس بباطل وناحق گردن کشد وفخرفروشد خودرا بسر بخاك ذلت افکند

۱ـ صاحبدل: عارف روشن ضمیر ۲ ـ زورآزما: پهلوان، صفت مرکب دارای معنی فاعلی جانشین موصوف ۳ ـ بهم برآمده: خشمگین، صفت مرکب دارای معنی فاعلی. در جمله حال است برای زورآزما ۴ ـ کف بر دماغ انداخته: درنسخ دیگر «کف بردهان آورده» آمده است وبرمتن ترجیح دارد، چه‌کف بردهان آوردن یاکف بر لب‌آوردن هنگام شدت خشم و بانگ و فریاد برآوردن اتفاق می‌افتد، کف بردهان آورده» درجمله حال است برای زورآزما ۵ ـ این را چه حالتست: این مرد را چه پیش‌آمده است؛ «چه حالت» در جمله مسندالیه و «این راست» مسند ورابطه ۶ـ لاف سرپنجگی: خودستائی بسبب زورمندی، اضافه مفیدسببیت ۷ـ دعوی: بکسرسوم ادعا، نیزنگاه

بقیه در صفحهٔ بعد

اگر خود بردرد پیشانیِ پیل
نه‌مرداست آنکه‌دروی مردمی نیست
بنی آدم[1] سرشت از خاك دارد
اگرخاکی نباشد ، آدمی نیست [2]

حکایت (۴۳)

بزرگی‌را پرسیدم ازسیرتِ اخوان صفا.[3] گفت : کمینه[4] آنکه مرادِ خاطریاران برمصالحِ خویش مقدّم دارد و حکما گفته‌اند : برادر که دربند خویشست نه برادر و نه خویشست.[5]

بقیه از صفحهٔ پیش

کنید بصفحهٔ ۳۹ شمارهٔ ۶ ۸ـ چه .. چه: حرف ربط دوگانه‌برای تسویه یعنی برابری ـ معنی قطعه : بزورمندی خویشتن را مستای و ادعای مردانگی ومردمی بیکسونه ، کسی‌که اسیرنفس بدفرمای فرومایه باشد مرد مردانه نیست وبازن ناتوان برابرست . اگرتوانی بنوش محبت دهانی شیرین کن وکام دلی‌برآر، چه نامردی ونامردمی است‌که بقهرمشتی بردهانی‌کوبی یابرکسی جفائی روا داری

۱ـ بنی‌آدم: پسران‌آدم ـ بنی دراصل‌بنین‌بوده‌که جمع ابن(پسر) است ونون‌آخرآن طبق‌قواعد زبان عربی درحالت اضافه باسم دیگر می‌افتد ، این ترکیب بهمین صورت ازعربی بفارسی آمده است ۲ ـ معنی قطعه : کسی‌که‌آدمی‌خونیست نامردم وفرومایه است ، اگرچه بنیروپیشانی فیل‌تواند شکافت ؛ فرزندان‌آدم خاکی نهادند ، پس اگرفروتن وافتاده نباشند ، آدمیزاده بشمارنیایند. ۳ـ سیرت اخوان‌صفا: روش وطریقهٔ‌برادران صافی‌دل وصوفیان پاکیزه نهاد ـ اخوان : بکسر اول وسکون دوم جمع اخ بمعنی برادر ودوست و همنشین ـ صفا بفتح اول پاکی و پاك نهادی ـ اخوان صفا : مضاف ومضاف‌الیه ، کسانی‌که باپاکدلی برادر و مصاحب‌اند ، اضافه مفید تخصیص ۴ـ کمینه : کمترین وحداقل ، صفت جانشین موصوف

بقیه درصفحهٔ بعد

همراه اگر شتاب کند در سفر . تو بیست [۱]
دل در کسی مبند که دل بستهٔ تو نیست

✿ ✿ ✿

چون نبود خویش را دیانت و تقوی
قطع رحم [۲] بهتر ازمودّتِ قربی [۳]

یاد دارم که مدّعی درین بیت بر قولِ من [۴] اعتراض کرده بود و گفته: [۵] حق ، تعالیٰ ، در کتابِ مجید [۶] ازقطع رحم نهی کرده است و بمودّت ذی‌القربی [۷] فرموده واینچه [۸] تو گفتی. مناقض [۹] آنست . گفتم:

بقیه ازصفحهٔ پیش

یعنی کمترین خصلت یانشان ، مرکب ازکم + ینه (پسوند صفت عالی)

۵- خویش : خویشاوند و قوم ـ معنی چند جمله : ازمهتری دربارهٔ روش برادران صافی دل وصوفیان پاکیزه نهاد پرسشی کردم . بپاسخ گفت: کمترین خصلت ونشان یاران پاکدل آنست که کام و خواست دوستان برمصلحت حال و سود خود برگزینند وفرزانگان گفته‌اند: برادر که تنها باندیشهٔ مصلحت خود ازتوغافل ماند برادر تونیست ووی را بیگانه باید شمرد

۱ـ بیست : مخفف بایست ، فعل‌امراز ایستادن

۲ـ قطع رحم : بریدن پیوند خویشاوندی ، مجازاً بیمهری‌کردن با خویشان ـ رحم : بفتح اول وکسردوم خویشی ، زهدان ۳ـ قربی : بضم اول وسکون دوم والف مقصور درآخر خویشی و نزدیکی ـ معنی‌بیت : چون خویشاوند را دین وپرهیزگاری نباشد پیوند خویشی ازوی بریدن و بیمهرشدن به‌ازخودرا خویشاوند اوشمردن وپاس قرابت داشتن

۴ـ قول من: اعتقاد من‌وگفتهٔ من ۵ـ گفته : گفته بود، حذف‌فعل‌معین «بود»ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ اثبات‌آن درجملهٔ معطوف‌علیه ۶ـ کتاب مجید : کتاب گرامی قدر، قران‌کریم ـ مجید : بفتح اول صفت مشبهه ازمجد بمعنی‌بزرگی وبزرگواری ۷ـ مودت ذی‌القربی: دوستاری‌خویشاوندان ذی وذو بمعنی صاحب درعربی ازاسمای خمسه‌است که اعرابشان بحرفست ـ مقتبس ازمعنی‌آیهٔ ۲۳ سورهٔ شوری است: ذٰلِكَ الَّذِی یُبَشِّرُ اللّٰهُ عِبادَهُ الَّذینَ آمَنُوا

بقیهٔ در صفحهٔ بعد

غلط کردی[1] که موافق قرآنست ، وَ اِن جاهداكَ علی ان تشرك بی مالیس لك به علم فلا تطعهما[2]

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد
فدای یك تن بیگانه کاشنا باشد[3]

حکایت (۴۴)

پیر مردی لطیف[4] در بغداد
دخترك[5] را به کفشدوزی داد

بقیه ازصفحهٔ پیش

وَعملوا الصّالحات قُل لااَسئلکُم علیه اَجراً اِلّا المودّةَ فی القربی... ترجمه : آنست آنچه خدابیندگان خود که گرویدند وکارهای شایسته کردند مژده میدهد بگو ازشما نمی‌خواهم برآن مزدی مگردوستاری خویشاوندان ۸- اینچه: این‌چه ، چه موصول ، تو گفتی: جملهٔ صله وبتأویل صفت میرود برای «این» اینچه تو گفتی بتأویل مسندالیه است یعنی سخن تو«مناقض آنست» مسند و رابطه ۹- مناقض بضم اول وکسر چهارم نقیض ، سخنی که خلاف سخن دیگر باشد . اسم فاعل ازمناقضه یعنی سخن برخلاف یکدیگر گفتن مصدر باب مفاعله

۱- غلط کردی : خطا گفتی ۲ - جزئی است از آیهٔ ۸ سورهٔ عنکبوت بااندکی اختلاف - بجای علی ان تشرك بی ، درقران «لتشرك بی» آمده است وَ وَصّینا الانسانَ بوالدیه حُسناً وَ اِن جاهداكَ لتُشرِكَ بی مالیسَ لَكَ به علمٌ فلاتُطعهما اِلَیّ مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملونَ : بانسان اندرز کردیم که ببدرومادرخود نیکی کند واگرایشان برتوسخت گیرند که بمن‌شرك آری وبمن انبازگیری ودربارهٔ من چیزی گوئی که ندانی ، پس فرمانشان مبر ؛ بازگشت شما بنزد منست وشما راازآنچه کرده باشید خبرمیدهم. مقصود آنست که رعایت صله‌رحم درکارهائی واجب است که خلاف شرع نباشد

۳- معنی‌بیت : هزار خویشاوند بیگانه ازحق ودور ازخدا برخی (فدا) یکتن غریب ناآشنا بادکه دوست وشناسای حقست ۴- لطیف : لطیفهٔ گو ،

بقیه در صفحهٔ بعد

مردکِ[1] سنگدل چنـان بگزید[2]
لب دختر که خون ازو بچکید
با سدادان پدر چنان دیـدش
پیشِ داماد رفت و پرسیدش
کای فرومایه ، این چه دندانست؟
چند خائی[3] لبش؟ نه انبانست[4]
بمزاحت[5] نگفتم این گفتـار
هزل[6] بگـذار و جدّ[7] ازو بردار
خویِ بد در طبیعتی که نشست
ندهد جز بوقتِ مرگ از دست

حکایت (۴۵)

آورده‌اند کـه فقیهی[8] دختری داشت بغایت زشت[9] بجایِ زنان رسیده[10]، وباوجودِ جهاز[11] ونعمت کسی‌درمنا کحتِ[12] اورغبت نمی‌نمود.

بقیه ازصفحهٔ پیش
نکته‌سنج ، بذله‌گو ۵- دخترك : دختر + ك پسوند مفید معنی‌ترحم یعنی دخترمحبوب وعزیز وبرهمین قیاس است فرزندك ، طفلك
۱- مردك : مرد + ك پسوند مفید معنی تحقیر یعنی مردفرومایه
۲- گزید : بفتح اول بدندان گرفت ۳- خائی : بدندان بسائی و بجاوی و بگزی ۴- انبان : بفتح اول پوست دباغت‌کرده ، پوست پیراسته ۵- مزاح: بکسراول وممازحه مصدرباب مفاعله لاغ‌وشوخی کردن باکسی ۶- هزل : بفتح اول و سکون دوم بیهودگی و بازی خلاف جد ۷- جد : بکسر اول وتشدید ثانی امرنیك راست و درست ضد هزل - معنی دوبیت‌آخر: این‌سخن‌را بحقیقت بطیبت وشوخی‌نگفتم واگر
بقیه درصفحهٔ بعد

زشت باشد دبیقی[۱] و دیبا[۲]

که بود بر عروس نا زیبا

فی‌الجمله[۳]، بحکم ضرورت[۴] عقدِ نکاحش[۵] با ضریری[۶] ببستند. آورده‌اند که حکیمی[۷] در آن تاریخ از سر ندیب[۸] آمده بود که دیدهٔ نابینا روشن همی کرد. فقیه را گفتند: داماد را چرا علاج[۹] نکنی؟

گفت: ترسم که بینا شود و دخترم را طلاق[۱۰] دهد؛ شوی زن زشت روی نابینا به.[۱۱]

حکایت (۴۹)

پادشاهی بدیدهٔ استحقار[۱۲] در طایفهٔ درویشان[۱۳] نظر کرد. یکی

بقیه ازصفحهٔ پیش

بصورت لاغ نماید، ظاهر رها کن وبمعنی راست و استوار آن بنگر، چون منش بددرنهاد کسی جای گزید جز بمردن ازوی جدا نشود ۸- فقیه: بفتح اول دانشمند، دانای علم دین ۹- بغایت زشت: بنهایت نازیبا، بسیارزشت، صفت ترکیبی ۱۰- بجای زنان رسیده: بزرگسال شده، بسال برآمده، صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی؛ دخترموصوف ۱۱- جهاز بکسراول رخت عروس ۱۲- مناکحت: بضم اول و مناکحه و نکاح (بکسراول) عقد زناشوئی بستن، مصدرباب مفاعله (معیاراللغة)

۱- دبیقی: بفتح اول وکسردوم نام پارچهٔ بسیارلطیفی است که درشهر دبیق‌مصر بافته میشد. یای دبیقی‌یای‌نسبت است ۲- دیبا: حریرالوان معنی بیت: جامهٔ دبیقی و حریر نگارین بربالای عروس زشت نیکونیاید

۳- فی‌الجمله: باری، خلاصه، شبه حرف ربط مفید تلخیص کلام

۴- بحکم ضرورت: ناگزیر، بناچار ۵- عقدنکاح: پیمان‌زناشوئی اضافهٔ بیانی - عقد: بفتح اول وسکون دوم پیمان وبستن - نکاح: بکسراول عقد زناشوئی بستن ۶- ضریر: بفتح اول وکسردوم نابینا

۷- حکیم: پزشک فرزانه، دانا ۸- سرندیب: بفتح اول و دوم وسکون

بقیه در صفحهٔ بعد

زان‌میان بفراست[1] بجای آورد[2] و گفت : ای ملك، ما درین دنیا بجیش[3] از تو کمتریم وبعیش خوشتر وبمرك برابر وبقیامت بهتر .

اگر کشورخدایِ[4] کامرانست
و گر درویشِ حاجتمند نانست
در آن‌ساعت که‌خواهند این‌و آن‌مرد
نخواهند از جهان بیش‌از کفن برد
چورخت[5] ازمملکت‌بربست‌خواهی
گدائی بهترست از پادشاهی

ظاهرِ[6] درویشی جامهٔ ژنده[7] است و مویِ سترده[8] و حقیقتِ آن دلِ زنده ونفسِ مرده .

نه آنکه بر درِ دعوی[9] نشیند از خلقی
وگر خلاف[10] کنندش ، بجنك برخیزد

بقیه ازصفحهٔ پیش

سوم ، جزیرهٔ سیلان درجنوب هند ۹- علاج : بکسر اول ومعالجه بمعنی درمان‌کردن ، مصدرباب مفاعله ۱۰- طلاق : بفتح اول رها شدن‌زن از قید نکاح ۱۱- معنی‌جمله : همسرزن نازیباکور بهتراست تا بینا ۱۲-دیدهٔ استحقار: چشم خواری: استعاره مکنیه؛ اضافهٔ تخصیصی - استحقار: کسی‌را خواروخرد شمردن ، ۱۳- طایفهٔ درویشان طایفه‌ای‌درویشان یا گروهی ازدرویشان.

۱- فراست : بکسر اول زیرکی وتیزفهمی ۲- بجای آورد : دریافت ۳- جیش : بفتح اول وسکون دوم سپاه وحشم و یاریگران - معنی گفتار درویش : شاها دراین‌سرای سپنج سپاه ازتو کمترداریم ولی‌زندگی آسوده‌تروبهنگام درگذشتن‌باتویکسانیم اما برستخیز از تو برتر ۴- کشور خدا : صاحب اقلیم ، پادشاه ،کشور خدیو ۵ - رخت : بفتح اول و سکون دوم اسباب خانه وباروبنه - رخت بربستن :کنایه ازسفرکردن ومردن

بقیه در صفحهٔ بعد

اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی[1]
نه عارفست[2] که از راهِ سنگ برخیزد

طریقِ درویشان ذکرست وشکروخدمت وطاعت وایثار[3] وقناعت وتوحید وتوکّل وتسلیم وتحمّل . هر که بدین‌صفتها که گفتم موصوفست بحقیقت درویشست وگر درقباست ،[4] اما[5] هرزه گردی[6] بی‌نماز[7]،

بقیه از صفحهٔ پیش

معنی سه بیت : چه شهریار پیروزگروچه گدای بنان نیازمند ، در آن دم که جان سپرند ، ازگیتی جزیکتا جامهٔ مرك باخود نمی‌برند . چون ازپادشاهی بناچار چشم باید پوشیده بسفری ناگذشتنی بروی ، پس درویشی و آسودگی ازاین‌سلطنت وگرفتاری بسی‌نکوترست ۶ـ ظاهر : پیدا ، خلاف باطن ۷ـ ژنده : بفتح اول کهنه وخرقه ، صفت جامه

۸ـ سترده : بکسراول وضم دوم وسکون سوم تراشیده وپاك کرده ـ معنی دو جمله : صورت درویشی پشمینه‌ایست پاره وسری تراشیده ولی نهان وباطن‌آن دلی است روشن ونفسی بدفرمای بریاضت‌کشته ۹ـ در دعوی : دکان لاف ، استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی ۱۰ ـ خلاف : بکسر اول و مخالفت ناسازگاری‌کردن وبناپسندکس سخن‌گفتن یاکاری‌کردن

۱ـ آسیا سنك : سنك‌آسیا، اضافهٔ مقلوب ۲ـ عارف : شناسا، دانا ، صاحبنظری‌که الله‌تعالی اورا بینا گرداند بذات وصفات واسماء وافعال خود ومعرفت اوازدیده باشد چنانکه گفته‌اندکه عارف ازدیده گوید وعاقل از شنیده (آنندراج) ـ معنی قطعه : درویش‌آن نیست‌که دربرابر مردم بگزاف دکان لاف معرفت حق گشاید وبرمسند ارشاد نشیند ؛ واگر بناپسند وی سخنی گویند بستیزه برخیزد (چه عارف حقیقی مخالفت دشمن وناسازگاری دوست را بتقدیر ایزدی حوالت می‌کند) اگرازکوهسار سنك‌آسیائی بچرخش فرود آید ، رهرومنزل شناس‌آن نیست‌که از رهگذار سنك بکناری رود چه بقضای حق خشنودست و معتقدست‌که :

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تانخواهد خدای

۳ـ ایثار : غرض دیگران رابرغرض خود مقدم شمردن ، برگزیدن ، مصدر باب افعال ۴ـ معنی چند حمله : روش‌وآئین صوفیان یادکردن‌حق

بقیه درصفحهٔ بعد

هواپرست[1] هوس‌باز[2] که روزها بشب آرد دربندشهوت[3] و شبها روز کند درخواب غفلت وبخورد هرچه درمیان آید وبگوید هرچه برزبان آید، رندست وگر[4] درعباست.

ای درونت برهنه از تقوی
کز برون جامهٔ ریا[5] داری
پردهٔ هفت رنگ درمگذار
تو که در خانه بوریا[6] داری

حکایت (۴۷)

دیدم گلِ تازه چند دسته
بر گنبدی از گیاه رسته[7]

بقیه از صفحهٔ پیش
وسپاسگزاری وبمردم یاری کردن وفرمان‌حق‌بردن ومراددیگری بر کام خود برگزیدن وخرسندی وخدا رایکی گفتن‌وتنهااورا مؤثردروجود دانستن وکار خودبخدا بازگذاشتن وازاسباب ظاهری دل بریدن و بقضا گردن نهادن و بردباری دربرابر ناخوشیهاست؛ هرکه بدین منشهاکه ذکرکردم، خوکند صوفیست، اگرچه درجامهٔ خواجگیست ۵- اما: ولی، حرف ربط برای استدراك ۶- هرزه گرد: بیهوده پوی. صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی‌جانشین موصوف ۷- بی‌نماز: تارك‌صلوة، صفت ترکیبی، مرکب ازبی (پیشوند سلب) + نماز (اسم)

۱- هواپرست: بلکامه، دوستارآرزوهای نفس - هواوهوی: بفتح‌اول والف مقصور درآخر، آرزوی نفس، اشتیاق، دوستی ۲- هوس‌باز: بلهوس - صفت مرکب دارای معنی فاعلی، هوس‌متمم مفعولی «باز»، همچنین است هواپرست ۳- بندشهوت: قیدآرزو وشوق نفس - تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی، شهوت عطف بیان‌بند، همچنین است خواب غفلت

۴- وگر: واگرچه، حرف ربط برای‌استدراك یعنی‌رفع توهم - معنی دوجملهٔ

بقیه در صفحهٔ بعد

گفتم : چه بود گیاه ناچیز
تا در صفِ گل نشیند او نیز؟
بگریست گیاه و گفت: خاموش
صحبت نکند کرم[1] فراموش
گر نیست جمال و رنك و بویم
آخر نه گیاهِ باغِ اویم؟[2]
من بندهٔ حضرتِ کریمم[3]
پروردهٔ نعمتِ قدیمم[4]
گر بی هنرم و گر هنرمند
لطفست امیدم از خداوند
با آنکه بضاعتی[5] ندارم
سرمایهٔ طاعتی ندارم

بقیه ازصفحهٔ پیش
اخیر : بی‌بند وبار وناپرهیزگارست، اگرچه درگلیم یاپشمینهٔ درویشی‌است. عبا : بفتح اول گلیم ، جامه‌ایست پشمین ۵- ریا : بکسراول مخفف ریاءومراءاة مصدرباب مفاعله ، خویشتن را بنیکی‌بخلق نمودن و کاری‌برای دیدارکسی‌کردن وخلاف اعتقاد خود را بخلق نمودن ۶ - بوریا : حصیر- معنی‌قطعه : ای‌که باطن توعاری از پرهیزگاری است وبصورت لباس فریب ونیرنك پوشیده‌ای وفرش خانه‌ات حصیر است، پردهٔ رنگارنك پرنیانی فرومیآویز تاخودرا بخلق نیك بنمائی ۷- رسته : بضم اول روئیده، دربعضی نسخ بسته بجای رسته‌آمده وبرمتن ترجیح دارد، هم ازنظرمعنی‌هم‌از نظرقافیه - معنی بیت : چند مجموعه گل برخرمنی ازگیاه بسته یافتم- بسته: صفت مفعولی ، مسند برای چند دسته گل تازه

۱- کرم : دراینجا بمعنی کریم بکار رفته ، استعمال اسم بجای صفت برای تأکیدومبالغه دروصف ۲- معنی دوبیت اخیر: گیاه گریه‌آغاز

بقیه درصفحهٔ بعد

او چارهٔ کارِ بنده داند
چون هیچ وسیلتش نماند[1]
رسمست که مالکانِ تحریر[2]
آزاد کنند بندهٔ پیر
ای بار خدایِ[3] عالم آرای
بر بندهٔ پیرِ خود ببخشای
سعدی رهِ کعبهٔ رضا[4] گیر
ای مردِ خدا[5]، درِ خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد
زین در که دری دگر بیابد[6]

بقیه ازصفحهٔ پیش
کرد وگفت : خاموش باش وبیش خرده مگیر که مرد کریم ببزرگ منشی و بزرگوا ی خودحق همسایگی وهمخانگی راازیادنمیبرد وازهمنشینی تهیدستان روی برنمی‌تابد ؛ مراهم اگرچه چون گلهای بیخارجهان نقشی خوش وبوئی دلکش نیست بهرحال گیاه گلزار آفریدگارم ۳ ـ حضرت کریم : درگاه خداوند بخشنده وبخشاینده ۴ـ نعمت‌قدیم : انعام خداوندی که ذاتش ازلی‌وابدی است نه‌محدث قدیم : بفتح اول بی‌آغاز وانجام، دیرینه ضد محدث (نوپدید) ۵ ـ بضاعت : بکسراول پاره‌ای ازمال که بدان تجارت کنند

۱ـ معنی بیت : چون بندهٔ درمانده را هیچ سببی‌ازاسباب رسیدن‌بمراد نباشد ، خداوندکریم وی را فرونگذارد وچارهٔ کارش کند ۲ـ مالك تحریر : کسی‌که حق وقدرت آزادکردن بنده دارد . تحریر : مصدر باب تفعیل ، آزادکردن بنده ، نقش خط برکشیدن ۳ـ بارخدا: خداوند بزرك ، صفت وموصوف ـ بار: نامی‌است ازنامهای خدای تعالی وبمعنی‌بزرگی ورفعت وشأن وشوکت باشد (برهان قاطع) دراینجا باربصورت صفت بکاررفته است ـ معنی دوبیت اخیر: خداوندان برده را آئین چنین‌است که چاکران
بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۴۸)

حکیمی را پرسیدند : ازسخاوت وشجاعت کدام بهترست؟ گفت: آنکه را سخاوتست بشجاعت حاجت نیست .

نماند حاتمِ طائی[1] و لیك تا باید
بماند نامِ بلندش بنیکوی مشهور
زکوةِ[2] مال بدر کن که فضلهٔ رز[3] را
چو باغبان بزند ، بیشتر دهد انگور

✿ ✿ ✿

بقیه ازصفحهٔ پیش
فرتوت راآزاد میکنند . ای خداوند بزرك جهان‌آرای ، این بندهٔ دیر سالهٔ افتاده‌را عفو کن‌وبروی رحمت‌آر ۴ـ کعبهٔ رضا: قبلهٔ‌تسلیم وخشنودی بفرمان حق ـ کعبه : خانهٔ خدا ، خانهٔ چهارگوشه ـ کعبه رضا : تشبیه صریح اضافهٔ بیانی ، رضا عطف بیان کعبه ؛ یعنی‌رضای ایزدی‌که همچون‌کعبه باید بسوی او روی‌آورد ۵ـ مردخدا : مردراه حق، اضافه مفید تخصیص ۶ـ بیابد : بجوید ـ درنسخهٔ دیگرنیابد بجای بیابدآمده‌است وبرمتن ترجیح دارد. معنی دوبیت اخیر: ای سعدی ، راه قبله رضاوتسلیم وخشنودی بفرمان حق درپیش‌گیر ، ای مردراه حق ، ملازم درگاه یزدان باش ؛ آنکس ازهر در رانده ومطرودباشدکه ازآستان وی‌روی بگرداندچه جزدرگاه ایزدپناهی نباشد (نتوان یافت)

۱ـ حاتم طائی : نام جوانمرد معروف پسرعبدالله‌بن‌سعد ازقبیلهٔ طی‌در گذشته بسال (۵۰۶) میلادی ، حضرت رسول وی را بمکارم اخلاق‌ستوده‌اند وی علاوه برکرم ، شاعری نیك ومردی دلیر بود ۲ ـ زکوة یازکاة پاره‌ای ازمال که جهت تطهیر (پاك‌کردن) بقیه درراه خدا دهند

۳ـ فضله : بفتح اول وسکون دوم بقیه وزائد ماندهٔ هرچیزی ـ معنی

بقیه درصفحهٔ بعد

نبشته[1] است بر گورِ بهرام گور
که دستِ کرم[2] به ز بازویِ زور

بقیه ازصفحهٔ پیش
بیت : زکوة مال جداکن و بده که باغبان چون رز را بپیراید (شاخهای زائدش‌را قطع کند) افزونتر بارآورد
۱- نبشته ونوشته : بکسراول و ثانی بمعنی کتابت شده و منقوش ، صفت مفعولی ، مسند - « است » رابطه - که حرف ربط برای تفسیر - جمله مؤخر «دست کرم به زبازوی زور» ، درحکم مسندالیه است برای جملهٔ مقدم «نبشته است»
۲- دست کرم : دست بخشش، اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه همچنین است بازوی زور

باب سوم

باب سوم

در فضیلتِ قناعت[1]

حکایت (۱)

خواهندهٔ مغربی[2] درصفِ بزازان حلب[3] می گفت: ای خداوندانِ نعمت، اگر شما را انصاف بودی ومارا قناعت، رسمِ سؤال ازجهان بر خاستی[4]

ای قناعت، توانگرم گردان
که ورایِ[5] تو هیچ نعمت نیست
کنجِ صبر[6]، اختیارِ[7] لقمانست[8]
هر کراصبر نیست، حکمت[9] نیست

۱ـ فضیلت قناعت: مزیت وهنروپایهٔ بلند خرسندی، اضافهٔ تخصیصی
۲ـ خواهندهٔ مغربی: دریوزه گری ازمغرب، موصوف وصفت ـ خواهنده: سائل و دریوزه گر، صفت جانشین موصوف ـ مغربی: صفت نسبی، مغرب+ی ـ مغرب: بفتح اول و سکون دوم و کسرسوم: ممالك افریقای شمالی بویژه مراکش والجزایر وتونس وطرابلس غرب ۳ـ حلب: بفتح اول ودوم نام شهرمعروف شام (سوریه) ۴ـ معنی چند جمله: در یوزه گری از دیار باختر درراستهٔ جامه‌فروشان (بازار) شهرحلب میگفت: ای مالداران، اگرشما داد ده بودید وماهم قناعت پیشه، شیوهٔ گدائی ازدنیارخت برمی‌بست.
۵ـ وراء ـ بفتح اول بمعنی جز، پیش، سپس، ازاضداد است ـ ورای تو: اینجا بمعنی برتر ازتو ۶ ـ کنج صبر: گوشهٔ شکیبائی، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ـ دربرخی نسخ گنج بجای کنج آمده ۷ـ اختیار

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۲)

دو امیرزاده در مصر بودند ، یکی علم آموخت ودیگری مال اندوخت . عاقبةالامر[۱] آن یکی علّامهٔ عصر[۲] گشت و این یکی عزیز مصر[۳] شد . پس این توانگر بچشم حقارت[۴] درفقیه[۵] نظر کردی و گفتی: من بسلطنت[۶] رسیدم واین همچنان[۷] در مسکنت[۸] بمانده است . گفت : ای برادر، شکرِ نعمت باری[۹] ، عزاسمه[۱۰] ، همچنان[۱۱] افزونترست برمن که میراثِ پیغمبران یافتم یعنی علم وترا میراثِ[۱۲] فرعون وهامان رسید یعنی ملکِ مصر[۱۳] .

بقیه ازصفحهٔ پیش

اینجا بمعنی مختار ، برگزیده ، بکار رفتن اسم بجای صفت برای تأکید و مبالغه دروصف است ۸ـ لقمان : بضم اول وسکون دوم مراد لقمان بن باعورا حکیم نامی خواهرزادهٔ ایوب علیه‌السلام وشاگرد حضرت داود.

۹ـ حکمت : بکسراول وسکون دوم دانش ، داد ـ معنی قطعه : ای خرسندی مرا بی‌نیاز سازکه برتر ازتوخواسته وموهبتی درجهان نیست ؛ گزیدهٔ لقمان گوشه شکیبائی یا گنج صبرنست ؛ هرکه بدان چه دارد قانع نیست از داد و دانش بی‌بهره است .

۱ـ عاقبةالامر: سرانجام کار، فرجام کار ۲ ـ علامه : بفتح اول وتشدید دوم نیک‌دانا، بسیاردان ۳ـ عزیزمصر: لقب فرمانروای مصریا وزیر ملك مصر ۴ـ چشم حقارت : دیدهٔ خواری ، استعارهٔ مکنیه ۵ـ فقیه : بفتح اول دانای علم دین، دانشمند.

۶ـ سلطنت : فرمانروائی وشاهی ، در عربی مصدر رباعی مجرد است بر وزن فعلله ۷ـ همچنان : هنوز ۸ـ مسکنت : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم فقروحاجت ۹ـ باری وبارء: آفریدگار: اسم فاعل از مصدربرء (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی آفریدن ۱۰ـ عزاسمه : نام وی گرامی باد ۱۱ـ همچنان : بیقین، قیدتأکید وایجاب ۱۲ـ میراث: مرده ریگ ، مالی که از مرده بکسی رسد ۱۳ـ ملك مصر : پادشاهی و فرمانروائی مصر ـ معنی چند جمله ـ گفت : ای برادر ، من سپاس عطایای آفریدگاررا ـ که نام وی گرامی باد ـ بیقین بیشتر باید بگزارم ، چه ارث

بقیه درصفحهٔ بعد

من آن مورم که درپایم بمالند
نه زنبورم که از دستم بنالند
کجا خودشکرِاین نعمت[1] گزارم[2]
که زورِ مردم آزاری ندارم؟

حکایت (۳)

درویشی را[3] شنیدم که درآتشِ فاقه[4] می‌سوخت ورقعه[5] برخرقه[6] همیدوخت و تسکینِ خاطر[7] مسکین را همیگفت :

بنانِ خشك قناعت کنیم و جامهٔ دلق[8]
که بارِ محنت خود به که بارِمنّت‌خلق

کسی گفتش : چه نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم دارد و

بقیه ازصفحهٔ پیش

انبیای الهی یعنی دانش بهرهٔ من شد وتو مرده ریگ فرعون وهامان (وزیر فرعون) یعنی پادشاهی‌وفرمانروائی یافتی.

۱ـ نعمت . عطا ، نازومال ۲ـ گزارم : اداکنم ـ معنی دو بیت : من‌آن مورچه ناتوانم‌که پی سپراین‌وآن شوم ، زنبور نیستم‌که ازدست نیشم ناله وفریادکنند ، من از عهدهٔ شکراین عطایای ایزدی ، ناتوانی بر مردم‌آزاری، هرگزبرنتوانم‌آمد ـ استفهام مجازاً مفید نفی ۳ـ را: زائد بنظرمیرسد ، سعدی‌گاه از آوردن این‌گونه «را» صرف نظر میکند چنانکه درحکایت ۲۵ باب اول «یکی ازملوك عرب شنیدم‌که متعلقان راهمی گفت» ـ دراینجا هم «درویشی‌را شنیدم‌که» معادل آنست که‌گفته باشد: شنیدم که درویشی یادرویشی شنیدم‌که درآتش فاقه میسوخت ۴ ـ فاقه : درویشی ونیاز ۵ـ رقعه : بضم اول وسکون دوم پاره ، درپی ، وصله وپینه ۶ـ خرقه : بکسراول و سکون دوم پارهٔای از جامه کهنه و فرسوده وازهم رفته ، جامهٔ وصله بروصله، دریده ۷ـ تسکین‌خاطر: آرام کردن دل ، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ـ معنی چند جمله : شنیدم که صوفئی در آتش تنگدستی ونیاز میگداخت وپاره برپاره میدوخت وبرای آرام‌کردن‌دل

بقیهٔ در صفحهٔ بعد

کرمی‌عمیم[۱] ، میان بخدمت آزادگانِ بسته[۲] وبردردِلها نشسته[۳] .اگر برصورتِ حال توچنانکه هست وقوف[۴] یابد، پاسِ خاطرعزیزان داشتن منت دارد و غنیمت شمارد . گفت : خاموش که درپسی[۵] مردن بـه که حاجت پیشِ کسی بردن .

هم رقعه دوختن به والزامِ کنج صبر[۶]
کز بهرِ جامه رقعه برِخواجگان نبشت[۷]
حقّا[۸] که با عقوبتِ دوزخ برابرست
رفتن بپایمردیِ همسایه[۹] در بهشت

بقیه ازصفحهٔ پیش

دردمند خود میگفت . ۸- جامهٔ دلق ـ مضاف و مضاف‌الیه اضافهٔ بیانی ، جامهٔ معروف بدلق ـ دلق : بفتح اول وسکون دوم نوعی ازپشمینه که درویشان پوشند ـ معنی بیت : بنان پاره‌ای بی خورش و پشمین جامهٔ خویش بس‌کنیم ، چه باررنج وتهیدستی خود بردن شایسته تر ازبارمنت مردم بدوش کشیدنست.

۱ـ عمیم : بفتح اول تمام وهرچه بسیارگردد ، صفت مشبهه از عموم بمعنی همه را فراگرفتن ۲ـ بسته : بسمه است ، ماضی نقلی بحذف فعل معین «است» ۳ـ نشسته : فعل ماضی نقلی عطف بربسته

۴ـ وقوف . بضم اول آگاهی ۵ـ پسی: تنگدستی وواماندگی- معنی چند جملهٔ اخیر : شخصی بوی گفت: غمگین منشین ، برخیز که درهمین‌شهر بهمان مردی است که منش وی بخشش است و دهش وی بسیار ، آمادهٔ خدمت آزاد مردان وجویای خشنودی این وآن . اگربرچگونگی حال تو آنچنان که هست آگاه شود بتفقد حال تو کوشد و سپاس دارد و احسان‌کردن را سود خویش‌داند وقدرشناسد. گفت : لب فروبند، چه‌درپسی (تنگدستی وواماندگی) جان‌سپردن به‌ازدست نیازبسوی کس درازکردن ۶ـ الزام‌کنج صبر: پیوسته ماندن درزاویهٔ شکیبائی ، اقامت درزاویه شکیبائی را بر خود بایسته شمردن ـ الزام : واجب ولازم‌گردانیدن ، اثبات وادامهٔ چیزی ، کاری رادر گردن‌کسی‌کردن ، مصدرباب افعال ۷ ـ نبشت: نوشتن ، مصدر مرخم از لحاظ ترکیب دستوری متمم صفت تفضیلی «به» ۸ ـ حقا و حقاً :

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۴)

یکی از ملوکِ عجم[۱] طبیبی حاذق[۲] بخدمتِ مصطفی[۳]، صلّی اللّه علیهِ وسلّم[۴]، فرستاد. سالی[۵] در دیارِ عرب[۶] بود و کسی تجربه[۷] پیشِ او نیاورد ومعالجه ازوی درنخواست. پیشِ پیغمبر آمد و گله کرد که مرین بنده را[۸] برای معالجتِ اصحاب[۹] فرستاده‌اند و درین مدّت کسی التفاتی[۱۰] نکرد تاخدمتی[۱۱] که بر بنده معیّن[۱۲] است، بجای آورد.

بقیه ازصفحهٔ پیش

براستی، قید ایجاب وتأکید، کلمات منون عربی ازقبیل حقاً وعمداً واصلا را درشعرفارسی بیشترحقاوعمدا واصلا نویسند وخوانند ۹ـ پایمردی همسایه: شفاعت و مددکاری همسایه ـ معنی قطعه: پاره بر پاره دوختن و پیوسته درزاویهٔ شکیبائی‌ماندن‌به‌که بطلب جامه ببزرگان نامه‌نوشتن؛ بشفاعت ومنت همسایه ببهشت درآمدن براستی باشکنجه‌آتش یکسانست.

۱ـ ملوك عجم: پادشاهانی‌که تازی نژاد نباشند ـ عجم: بفتح اول و دوم مردم غیرعرب وسرزمینهای‌آنان ۲ـ حاذق: زیرك ودانا‌واستاد درکار، اسم‌فاعل‌ازحذاقت بکسراول زیرك‌شدن‌درکاری ۳ـ مصطفی: برگزیده، پاك شده، صفت جانشین‌موصوف (محمد)، اسم مفعول ازاصطفاء ۴ـ معنی جمله دعائی: درود وسلام خدای براوباد ۵ـ سالی: یکسال، یای‌آن یای وحدت ۶ـ دیارعرب: سرزمین تازیان ـ دیار: بکسر اول جمع‌دار بمعنی خانه است ولی درفارسی بمعنی سرزمین وشهر بکارمیرود ۷ـ تجربه: بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم‌آزمایش، دراینجا مراد قاروره‌ایست‌که برای‌آزمایش نزد پزشکان برند. قاروره: شیشهٔ‌کوچك مدورکه بصورت مثانه سازند ودرآن بول پرکنند. چون بول را نیزبدین نام خوانند پس این مجاز باشد بتسمیهٔ حال باسم محل (آنندراج)، پزشك با آزمایش قاروره بتندرستی یاناتندرستی شخص پی میبرد. ۸ـ مرین بنده را: همانا این چاکررا: مر: حرفی است‌که بیشتر برسرمفعول‌آورده میشد وافادهٔ معنی حصر وتأکید میکرد نظامی فرماید:

مر اورا رسد کبریا ومنی که‌ملکش‌قدیمست‌وذاتش‌غنی

بقیه در صفحهٔ بعد

رسول ، علیهِ‌السّلامُ ، گفت : این طایفه را طریقتیست[1] که تا اشتها[2] غالب نشود ، نخورند وهنوز اشتها باقی بود که دست ازطعام[3] بدارند . حکیم گفت : اینست موجب تندرستی ، زمین ببوسید[4] و برفت .

سخن آنگه کند حکیم آغاز
یا سر انگشت سوی لقمه . دراز
که ز ناگفتنش ، خلل[5] زاید
یا زناخوردنش . بجان آید
لاجرم[6] حکمتش بود ، گفتار
خوردنش تندرستی آرد بار

حکایت (۵)

درسیرتِ اردشیر بابکان[7] آمده است که حکیم عرب[8] راپرسید،

بقیه ازصفحهٔ پیش

۹ـ معالجت اصحاب: درمان یاران علاج ومعالجه، مصدرباب‌مفاعله. اصحاب بفتح اول جمع صاحب بمعنی یار. صاحب اسم فاعل ازمصدرصحبت بمعنی‌یاری وآمیزش کردن ۱۰ـ التفات : نگرش وتوجه ، مصدرباب افتعال

۱۱ـ خدمت : بندگی کردن و کاری ازروی اخلاص بجای آوردن .

۱۲ ـ معین: مقرر کرده شده، اسم مفعول ازتعیین بمعنی‌مقرر کردن، چیزی‌را ازجمله مخصوص کردن وواضح کردن .

۱ـ طریقت وطریقه : بفتح اول راه ۲ـ اشتهاواشتهاء: خواستن، آرزو کردن ودوست داشتن‌مصدرباب افتعال ، دراینجا مرادآرزوی طعام.

۳ـ طعام: بفتح اول خوردنی ۴ـ زمین‌ببوسید : زمین خدمت‌بوسید. زمین بوسیدن نوعی ازتعظیم واظهارکمال ادب دربرابربزرگان و پادشاهان بوده است ۵ـ خلل : بفتح اول ودوم‌تباهی‌کار ورخنه.

۶ـ لاجرم: هرآینه وناگزیر وبراستی‌وبضرورت قیدتأکید وایجاب. مرکب از لا (حرف نفی) + جرم (اسم). جرم: بفتح اول وثانی بمعنی خطاوگناه

بقیه درصفحهٔ بعد

کـه روزی چـه مایه طعام[1] بایـد خـوردن ؟ گفت : صددرم سنگ[2] کفایتست[3] . گفت : این قدرچه قوت[4] دهد ؟ گفت : هـذاالمقـدار یحملك ومازاد علی ذلك فانت حامله ، یعنی این مقدار ترا برپای همی دارد وهرچه برین زیادت کنی، توحمال آنی.

خوردن برای زیستن و ذکر کردنست
تو معتقد[5] که زیستن از بهر خوردنست

حکایت (۹)

دودرویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر[6] سفر کردندی[7] ، یکی

بقیه ازصفحهٔ پیش

معنی سه بیت : فرزانه و داناآنگاه لب بسخن میگشاید یا دست بگرفتن لقمه دراز میکندکه بداند ازخاموشی وی تباهی در کار پدید میآید یا از نخوردن جانش بلب میرسد ؛ ناگزیر کلام وی عین دانش وداد وغذا خوردنش مایهٔ سلامت تنست ۷ـ سیرت اردشیر بابکان: روش وطریقهٔ زندگی اردشیر بابك ـ اردشیر بابکان : اردشیر فرزند بابك ، اضافهٔ انتسابی ، ان در آخر کلمه بابکان علامت نسبت است ـ اردشیر ازلحاظ وجه اشتقاق بمعنی شهریاری مقدس است (حواشی برهان قاطع تصحیح دکترمعین). وی مؤسس سلسله ساسانی بود واز۲۲۴تا۲۴۱ میلادی پادشاهی کرد . ۸ـ حکیم عرب : پزشك فرزانه و دانای تازی نژاد ، عرب در اینجا بصورت صفت بکار رفته ، عرب در فارسی بمعنی صفتی هم بکارمیرود بجای عربی.

۱ـ چه مایه طعام : چه مقدارخوردنی ۲ـ صددرم سنك : صددرم بوزن ـ درم : بکسر اول وفتح دوم وزنی معادل شش دانگ وهردانگ معادل دوقیراط وهرقیراط معادل چهارجو ـ درم واحد پول سیم نیزبوده است وبرای امتیازاین دوازیکدیگر هرجا مرادواحد وزن بود کلمه سنگ (وزن) برپی آن آورده می‌شد ۳ ـ کفایت : بسنده ، کفایت در اینجا بمعنی کافی بکار رفته ، استعمال اسم (کفایت) بجای صفت (کافی) برای تأکید و

بقیه در صفحهٔ بعد

ضعیف بود که هر بدو شب[1] افطار[2] کردی و دیگری قوی که روزی سه بار خوردی . اتّفاقاً بر درِشهری[3] بتهمتِ جاسوسی[4] گرفتار آمدند، هر دورا درخانه‌ای[5] کردند و دربگل بر آوردند[6] . بعد از دو هفته معلوم شد که بی گناهند ، در را گشادند ، قوی را دیدند مرده[7] و ضعیف جان بسلامت برده[8] . مردم درین عجب ماندند. حکیمی گفت : خلافِ این[9] عجب بودی[10] ، آن یکی بسیار خـوار[11] بوده است ، طاقتِ بینوائی

بقیه ازصفحهٔ پیش

مبالغه دروصف است ۴ـ قوت : نیرو ۵ ـ معتقد : گرونده ویقین‌کننده ، اسم فاعل‌ازاعتقاد ـ معنی‌بیت : خورش برای زنده ماندن ویاد خداکردنست، توبغلط چنان‌دانی‌که زندگی تنهاخوردن ونوشیدن است

۶ـ ملازم صحبت یکدیگر : پیوسته درمصاحبت وهمراهی یکدیگر ، جمعاً حال است برای دودرویش. ملازم: بضم اول‌وکسرچهارم اسم‌فاعل‌ازملازمت وملازمه بمعنی باچیزی یاباکسی پیوسته بودن ۷ـ کردندی : میکردند،ماضی استمراری

۱ ـ هر بدوشب : هر دوشب یکبار ۲ ـ افطارکردی : ماضی استمراری ، روزه میگشود ـ افطار: بکسراول روزه‌گشادن ، مصدرباب افعال ۳ـ درشهر : دروازه شهر ۴ـ تهمت جاسوسی : تشبیه صریح ؛ اضافهٔ بیانی ، گمان بد یعنی جاسوسی ـ جاسوسی مرکب ازجاسوس (جویندهٔ خبر) + ی مصدری بمعنی تجسس (خبرجستن) ۵ ـ خانه : اطاق ، وثاق ۶ـ دربگل برآوردند: درآن را باگل گرفتند وبستند ۷ـ مرده:جان سپرده، درگذشته، صفت مشتق‌ازمادهٔ فعل ماضی‌دارای معنی‌فاعلی. مسندبرای قوی ۸ ـ جان بسلامت برده : زنده و تندرست صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، مسند برای ضعیف ۹ ـ خلاف این : مقابل و مخالف این وعکس این خلاف بکسراول دراینجا بمعنی مقابل و نقیض بکار رفته. استعمال اسم‌بجای صفت برای تأکید ومبالغه‌دروصف ـ خلاف ومخالفت، موافقت‌نکردن وناسازگاری، مصدرباب مفاعله ۱۰ـ بودی: می‌بود، ماضی استمراری ـ ی = معادل می مفید تأکید واستمرار یعنی همانا بود

۱۱ـ بسیارخوار : پرخوار و سفره پرداز ، صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی بسیار متمم قیدی برای‌خوار.

بیاورد وبسختی[1] هلاك شد وین دگرخویشتن‌دار[2] بوده است ، لاجرم برعادت خویش صبر کرد وبسلامت ماند .

چو کم خوردن طبیعت[3] شد کسی را
چو سختی پیشش آید . سهل گیرد
وگر تن پرور[4] است اندر فراخی[5]
چو تنگی بیند ، از سختی بمیرد

حکایت (۷)

یکی ازحکما پسررا نهی[6] همیکرد ازبسیار خوردن که سیری[7] مردم را رنجور[8] کند . گفت : ای پدر گرسنگی خلق[9] را بکشد . نشنیده‌ای که‌ظریفان[10] گفته‌اند: بسیری‌مردن به که[11] گرسنگی‌بردن. گفت : اندازه نگهدار ، کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا[12]

۱ـ بسختی : درهنگام سختی ودشواری ،میشت . بای حرف اضافه مفید ظرفیت زمانی ۲ـ خویشتن‌دار : خوددار ، مآل اندیش که باحتیاط تمام معاش‌کند (آنند راج) ، ازنظردستوری نظیربسیارخوار است ، خویشتن متمم مفعولی‌است برای دار ۳ـ طبیعت : خوی وسرشت.
۴ ـ تن پرور : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، ترکیب یافته از تن (متمم مفعولی) + پرور (صورت فعل امر) ۵ ـ فراخی : وسع و توانگری و دسترس ـ معنی قطعه : چون قناعت وکم خواری خوی وسرشت مردگردد ، هردشواری‌که بر وی روی‌کندآسان شمارد ؛ ولی اگر بهنگام توانگری تن آسانی کند ، چون زندگی بروی سخت‌گیرد از محنت و رنج جان سپارد ۶ ـ نهی : باز داشتن ۷ ـ سیری : پرخوری
۸ـ رنجور: بیمار، صفت ، ترکیب یافته ازرنج (اسم)+ ور(پسونددارندگی واتصاف) ۹ـ خلق : مردم ۱۰ ـ ظریف : بفتح اول نکته سنج ولطیفه‌گو ۱۱ـ که : از، حرف اضافه ۱۲ ـ جزئی است ازآیهٔ ۳۰ سورهٔ اعراف: بخورید وبیاشامید واسراف مکنید.

نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندانکه از ضعف جانت برآید[1]

با آنکه در وجودِ طعامست[2] عیشِ نفس
رنج آورد طعام که بیش از قدر[3] بود
گر گلشکر[4] خوری بتکلف[5]، زیان کند
ور نانِ خشك دیر خوری، گلشکر بود

رنجوری را گفتند: دلت چه میخواهد؟ گفت: آنکه‌دلم‌چیزی نخواهد.

معده چو کج گشت و شکم درد[6] خاست
سود ندارد همه اسباب، راست[7]

حکایت (۸)

بقّالی[8] را درمی‌چند[9] برصوفیان[10] گردآمده‌بود درواسط[11]، هر

۱- معنی‌بیت: بآن‌اندازه مخورکه خوراك ازدهانت برون‌ریزد وآنقدر هم‌کم مخورکه ازسستی وناتوانی جانت بلب رسد. ۲- طعام: بفتح اول خوردنی ۳- قدر: بفتح اول ودوم وقدربفتح اول وسکون دوم‌هر دوبمعنی اندازهٔ چیزی ۴- گلشکر، گلقند، معجونی از گل‌وشکر می‌ساختند که بسیار مفرح ومقوی دل بود ۵- تکلف: رنج برخود نهادن، مصدرباب تفعل- معنی قطعه: اگرچه خوشی و شادی جان حیوانی بخورش‌است، چون خوردنی ازاندازه افزونتر باشد مایهٔ درد وبیماری گردد. اگر گلقند بیش از اندازه وطاقت مزاج خوری ضرر رساند و اگر خشکاری (نان بی‌خورش) دیردیرخوری درکام تو چون گلقند نماید وسودمند باشد.
۶- شکم درد: دردشکم: اضافهٔ مقلوب. ۷- راست: تمام و درست

بقیه در صفحهٔ بعد

روز مطالبت کردی[1] وسخنانِ باخشونت[2] گفتی. اصحاب از تعنّتِ وی[3] خسته خاطرهمی بودند و از تحمّل چاره نبود. صاحبدلی در آن میان گفت: نفس را وعده دادن بطعام آسانترست که بقال را بدرم.

ترکِ احسان خواجه اولیتر
کاحتمالِ[4] جفایِ بوّابان[5]
بتمنّایِ[6] گوشت، مردن به
که تقاضایِ[7] زشتِ قصّابان[8]

بقیه ازصفحهٔ پیش

وکامل وآماده. معنی بیت: چون معده بعلت پرخوریها فرو افتد و منحرف گرددودردشکم پدیدآیددرست وآماده بودن همه وسائل زندگی خوش فایده‌ای نکند وشخص ازدرد خلاص نیابد ۸- بقال: بفتح اول و تشدید دوم تره فروش، دراصطلاح فارسی کسی است که بیشتر پنیر وماست وشیر وسرکه و خرما ومیوه فروشد ۹- درمی چند: چند درمی، یای وحدت مفید معنی تقریب وتخمین- درم واحد پول سیم، وزن وبهای آن بحسب زمانهای مختلف همیشه یکسان نبود ۱۰- صوفیان: درویشان، جمع صوفی. درباب اشتقاق کلمهٔ صوفی اختلاف بسیارست جمع صوفی را درعربی صوفیه گویند یعنی گروه صوفیان. ۱۱- واسط: نام شهری درعراق میان بغداد وبصره و بهمین سبب نام آن را واسط (درمیان باشنده) نهادند- معنی جمله: درویشان- ندسکه سیم درهای کالای نسیه بیقالی درشهرواسط بدهکار بودند.

۱- مطالبت کردی: مطالبت میکرد، ماضی استمراری. مطالبت و مطالبه: بازجستن وحق خودرا ازکسی خواستن، مصدرباب مفاعله.

۲- سخنان باخشونت: کلام درشت، موصوف وصفت. باخشونت صفت ترکیبی ازپیشوند (با) + اسم (خشونت بمعنی درشتی) ۳- تعنت: بدگوئی وملامت و سرزنش و اذیت رساندن وخط و سهو برکسی جستن. تعنت وی. مضاف ومضاف الیه، اضافه شده فعل (مصدر) به فاعل (وی) ۴- احتمال: باربرداشتن ۵- بواب: بفتح اول وتشدید دوم دربان، نگهبان باب (در، دروازه) ۶- تمنا: آرزو وخواهش، تمنا در فارسی از تمنی

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۹)

جوانمردی را درجنگِ تاتار[1] جراحتی هول[2] رسید. کسی گفت: فلان بازرگان نوش‌دارو[3] دارد، اگر بخواهی، باشد که[4] دریغ ندارد. گویند: آن بازرگان ببخل[5] معروف بود.

گر بجایِ نانش، اندر سفره[6] بودی آفتاب
تا قیامت روزِ روشن کس ندیدی در جهان

جوانمرد گفت: اگر خواهم دارودهد باندهد و گر دهد منفعت کند یا نکند. باری[7]، خواستن ازو زهر کشنده[8] است.

بقیه ازصفحهٔ پیش

عربی مصدرباب تفعل مأخوذ است که یای آخر آن را بالف بدل کرده‌اند ـ در برخی از مصادرباب تفاعل نیز فصحای فارسی همین گونه تصرف را کرده‌اند چنانکه بجای تقاضی وتماشی درفارسی تقاضا وتماشا نویسند وخوانند.

۷ـ تقاضا: وام بازخواستن ووام بازگرفتن، بتصرف فارسیانه ازتقاضی عربی مصدرباب تفاعل ۸ ـ قصاب: بفتح اول و تشدید دوم برندهٔ گوشت صیغهٔ مبالغه ازقصب بفتح اول وسکون دوم ـ معنی قطعه: ازنیکیهای مهتران امید بریدن سزاوارترست تابربدخوئی دربانانشان بردباری کردن. درآرزوی گوشت جان سپردن آسانترست تابرسوائی وام خواستن قصابان گرفتار آمدن.

۱ـ تاتاروتتار وتتر: نام ولایتی است درترکستان وترکان آن سرزمین

۲ـ جراحتی هول: زخمی بیمناك وهائل. هول: بیم و ترس، اسم است که برای تأکید ومبالغه دروصف بجای هائل (صفت) بکار رفته است

۳ـ نوش دارو ونوشدارو: تریاق و پازهر: نوش درپهلوی انوش و در اوستا anaosha بمعنی بیمرگ، پس نوشدارو یعنی دوای جان بخش یاجان‌پرور، اسم مرکب ازصفت واسم ۴ـ باشدکه دریغ ندارد: امید است که مضایقه نکند مسند مرکب، افعال دوگانهٔ، نایب از فعل مضارع انشائی (تمنی)، فعل دوم متمم فعل اول ۵ ـ بخل: بضم اول و سکون دوم زفتی (بضم اول وسکون دوم)، ضدکرم ۶ ـ سفره: توشه دان ـ معنی بیت: اگرقرص آفتاب بجای گردهٔ نان درتوشه دان وی بود تارستخیز

بقیه در صفحهٔ بعد

هر چه از دونان بمنّت خواستی
در تن افزودیّ و از جان کاستی [۱]

وحکیمان گفته‌اند: آبِ حیات اگرفروشند فی‌المثل بآب‌روی، دانا نخرد که مردن بعلّت[۲] به اززندگانی بمذلّت.

اگر حنظل[۳] خوری از دستِ خوشخوی
بـه از شیرینی از دستِ ترشروی

حکایت (۱۰)

یکی ازعلما خـورندهٔ بسیار[۴] داشت و کفافِ اندك[۵]. یکی‌را از بزرگان که درومعتقد بود، بگفت. روی ازتوقعِ اودرهم کشید وتعرضِ سؤال[۶] ازاهل ادب درنظرش قبیح آمد.

ز بخت روی ترش کرده[۷]، پیشِ یار عزیز
مرو، کـه عیش برو نیز تلخ گردانی

بقیه ازصفحهٔ پیش

دیگر کس روزتابان بچشم نمی‌دید ۷ـ باری: بهرحال، بهرصورت
۸ـ زهرکشنده: سم قاتل، موصوف وصفت.

۱ـ معنی بیت: هرچه ازفرومایگان بمنت وخواری طلبیدی، پیکرفربه وروان‌آدمی‌نزارکردی ۲ـ علت: بیماری ـ معنی‌چندجمله: دانایان گفته‌اند: آب زندگی (بقا) اگربمثل‌بهای‌آبرو وشرف دهند، حکیم نخرد که ازبیماری ودردجان سپردن خوشترست تادرخواری وننگ زیستن
۳ـ حنظل: بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم ثمر گیاهی است بشکل خربزه کوچك بسیار تلخ، کبست (بفتح اول ودوم وسکون سوم) ۴ـ خورندهٔ بسیار: نانخوار یاعیال بسیار. خورنده: صفت جانشین موصوف: بسیارصفت خورنده ۵ ـ کفاف اندك: روزگذارکم یامؤنت قلیل، موصوف و صفت ۶ـ تعرض سؤال: عرض حاجت، اضافهٔ شبه فعل (تعرض) به

بقیه درصفحهٔ بعد

بحاجتی که روی، تازه روی و خندان رو
فـرو نبنـدد[1] کـارِ گشـاده پیشانی[2]

آورده‌اند که اندکی در وظیفهٔ او[3] زیادت کرد و بسیـاری از ارادت کم . دانشمند چون پس‌ازچند روز مودّتِ معهود[4] برقرار ندید، گفت :

بِئسَ المَطاعِمُ حِینَ الذُّلُّ یَکسِبُها
القَدرُ مُنتَصِبٌ والقَدرُ مَخفُوضُ[5]

✿ ✿ ✿

نانـم افـزود و آبرویم کاست
بینوائـی به از مذلّتِ خواست[6]

بقیه ازصفحهٔ پیش

مفعول (سؤال) ـ معنی چندجمله : یکی از دانشمندان نانخور بسیار داشت و روزگذارکم ، بیکی ازمهتران‌که بدو ارادت داشت حال بگفت ، مهترازچشم داشت وی روی‌ترش‌کرد وعرض حاجت ازدانشمند بدیده‌اش‌ناپسندآمد.

۷ـ زبخت روی ترش‌کرده : ناخوش و ترش رخساره از ناسازگاری بخت ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی . حال برای مسندالیه جمله .

۱ـ فرو نبندد : فروبسته نماند ، اینجا نبندد بوجه لازم‌بکاررفته

۲ـ گشاده پیشانی: گشاده جبین، صفت مرکب جانشین موصوف ـ کار:مسندالیه جمله ـ معنی قطعه : ناخوش و ترش رخساره از ناسازگاری بخت ، بنزد یار گرامی مرو که زندگی خوش وی را هم نـاخوشایند سازی ؛ چون بعرض نیازی روی‌آوری خوشرو ومتبسم باش‌که‌کارگشاده‌رو هیچگاه فروبسته نماند

۳ ـ وظیفه : بفتح اول راتبه و روزگذار ـ معنی دو جمله : گفته‌اند که‌آن مهتر برروزگذار(راتبه ومستمری) اوکمی افزود وازاخلاص خودبوی بسیار بکاست ۴ـ مودت معهود : دوستی‌وارادت مألوف پیشین ودیده

بقیه درصفحهٔ بعد.

حکایت (۱۱)

درویشی را ضرورتی[۱] پیش آمد. کسی گفت فلان نعمتی[۲] دارد بیقیاس[۳]، اگر برحاجتِ تو واقف[۴] گردد، همانا که درقضایِ[۵] آن توقف[۶] روا ندارد. گفت: من اورا ندانم. گفت: منّت[۷] رهبری کنم. دستش بگرفت تا بمنزلِ آن شخص درآورد. یکی را دید لب فروهشته[۸] وتند نشسته[۹]، برگشت وسخن نگفت. کسی گفتش: چه کردی؟ گفت: عطایِ اورا بلقایِ[۱۰] او بخشیدم.

بقیه از صفحهٔ پیش

وشناخته ودیرینه، معهود: اسم مفعول ازعهد بمعنی شناختن ودیدن.
۵- ناگوارترین خوردنیها خورشی است که بخواری وزاری بدست آید (خواری آن را بدست آورد)، دیگ بربار گذاشته می‌شود ولی مرتبه ومقام آدمی پست میگردد. ۶- مذلت خواست: خواری وزبونی خواهندگی و سؤال بکف، اضافه مفید علیت وسببیت - مذلت: بفتح اول و دوم وتشدید لام مفتوح مصدر میمی ذلت، خوارشدن - معنی بیت: نانخورشم زیادوعزتم کم‌شد؛ تنگدستی وبی‌سامانی به‌ازخواری خواهش وسؤال بکف.
۱- ضرورت: بفتح اول نیاز وحاجت ۲- نعمت: مال
۳- بیقیاس: بی‌اندازه، صفت ترکیبی از بی (پیشوند سلب) + قیاس (اسم) قیاس بکسراول ومقایسه بمعنی اندازه گرفتن ۴- واقف: آگاه، اسم فاعل ازوقوف بضم اول بمعنی آگاهی ودانستن ۵- قضا: بفتح اول گزاردن و برآوردن و اداکردن ۶- توقف: بازایستادن، درنگ کردن، مصدرباب تفعل - معنی دوجمله: اگر برنیازتو آگاهی یابد بیقین در برآوردن آن درنگ جایز نشمرد ۷- منت: من ترا، ت ضمیرمتصل مفعولی ۸- لب فروهشته: لب فرو آویخته، صفت قیاسی مرکب دارای معنی فاعلی، حال برای یکی ۹- تندنشسته: چهره درهم کشیده وترشروی نشسته، حال برای یکی، عطف برفروهشته ۱۰- لقا: بکسراول دیدار - معنی جمله: بادیدار ناخوش وی ازدهش او چشم پوشیدم و درگذشتم.

مبر حاجت بنزدیکِ ترشروی
که ازخویِ بدش فرسوده گردی [۱]
اگر گوئی غم دل ، با کسی گوی
که از رویش بنقد[۲] آسوده گردی

حکایت (۱۲)

خشکسالی[۳] دراسکندریه[۴] عنانِطاقتِ درویش[۵] ازدست رفته‌بود، درهایِآسمان[۶] برزمین‌بسته وفریادِ اهلِزمین بآسمان پیوسته[۷]

نماند جانوراز[۸] وحش[۹] وطیر[۱۰] وماهی‌ومور
که بر فلك نشد از بیمرادی افغانش
عجب که دودِ دلِ خلق جمع می‌نشود
کـه ابر گردد و سیلابِ دیـده بارانش

۱ـ فرسوده گردی : جانت بلب رسد . فرسوده : کهنه شده.
۲ـ بنقد : دردم ، فی‌الحال ـ نقد : بفتح اول وسکون دوم آنچه در حال داده شود ، خلاف نسیه ـ بنقد: دردم ؛ وابستهٔ اضافی‌معادل قید زمان ـ معنی قطعه: عرض حاجت پیش عبوس مکن که ازگرفتگی چهره وتندخوئی وی جانت‌بلب رسد ؛ اگرروزی اندوه خاطر خواهی گفتن ، آن راگوی‌که ازدیدار چهرهٔ گشاده‌اش دردم‌آسایش یابی ۳ـ خشکسالی : خشك سال+ی وحدت مفید تنکیر ـ خشکسال : اسم مرکب ازصفت واسم ، سالی‌که درو باران نبارد
۴ـ اسکندریه : بندرمعروف مصر درکنارمدیترانه ازبناهای اسکندر.
۵ـ درویش: فقیر ۶ـ درهای‌آسمان، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔمکنیه، درهای رحمت حق ۷ ـ بآسمان پیوسته : بآسمان رسیده بود ، فعل ربطی «بود» ازدوجملهٔ اخیربقرینه اثبات آن درجملهٔ نخستین حکایت حذف شده ـ معنی جمله : درهای رحمت حق‌بررخ خاکدان زمین مسدود بود ونالهٔ خاکیان با فلاك بر می‌شد یعنی باران کرم ازابر رحمت برجهان خاك فرو نمی‌چکید و :

بقیه درصفحهٔ بعد

درچنین سال مخنّثی[۱] ، دور ازدوستان[۲] ، که سخن دروصف او ترکِ ادبست خاصّه درحضرتِ بزرگان وبطریق اهمال[۳] ازآن درگذشتن هم نشاید ، کـه طایفه‌ای بر عجزِ گوینده حمل کنند[۴] ، برین دوبیت اقتصار کنیم[۵] که اندك دلیلِ بسیاری باشد ومشتی نمودارِخرواری .

گـر تتر[۶] بکشد این مخنّث را
تتری را دگـر[۷] نبـاید کشت
چند باشد چو جسرِ[۸] بغدادش
آب در زیر و آدمـی در پشت

بقیه ازصفحهٔ پیش

چنان آسمان برزمین شد بخیل که لب ترنکردند زرع‌ونخیل

۸- از: حرف اضافه برای‌تفصیل ۹- وحش: بفتح اول‌وسکون دوم‌جانوردشتی.
۱۰- طیر: بفتح‌اول وسکون‌دوم‌پرنده - معنی‌قطعه: جانداری ازجانوران دشتی وپرنده وماهی ومور برجای‌نماندکه ازبیروزی ماندن وسختی فریادش‌بآسمان برنرفت. شگفتاکه‌آه دل مردمان فراهم نمی‌شود تاابری‌پدیدآید وسیل‌سرشك باران‌آن‌گردد . کمال اسمعیل همانند این معنی بیتی‌دارد :
این ابر نم گرفته زدریای بیکران دود دل منست ودراو اشك من‌نهان

۱- مخنث ، بضم اول‌وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح دوتاگردانیده‌بکنایه یعنی نامرد ، هیز ، اسم مفعول از تخنیث بمعنی خم دادن ودوتاگردانیدن
۲- دورازدوستان : دورازیاران ، یعنی یاران چنین نباشند ، جملهٔ معترضه
۳- اهمال: بکسراول چیزی را بخود فروگذاشتن ، مصدرباب افعال .
۴- حمل‌کنند : قیاس‌کنند وگمان برند - معنی چند جمله : در چنین سالی نامردی - دوستان چنین نباشند - که چگونگی حالش گفتن رعایت ناکردن حد تربیت است بویژه دردرگاه مهتران وآن را ناگفته‌گذاشتن وگذشتن نیز شایسته نیست‌که‌گروهی برناتوانی وخمود قریحهٔ سرایندهٔ این سخن قیاس - کنندوگمان برند ۵- اقتصارکنیم: بسنده‌کنیم وسخن‌راکوتاه سازیم
۶- تتر: بفتح اول ودوم وتاتار وتتار ، قبائلی ازقوم مغول‌که درآسیای میانه ازدیر زمان زندگی میکردند ، تتری درعربی بریکی‌ازآنان اطلاق می‌شود ،

بقیه درصفحهٔ بعد

چنین شخصی که یك طرف[1] از نعتِ[2] او شنیدی درین‌سال نعمتی بیکران داشت، تنگدستانرا سیم وزردادی ومُسافران را سفره نهادی[3]. گروهی درویشان ازجورِفاقه[4] بطاقت رسیده بودند[5]، آهنگِ دعوتِ او کردند[6] ومشاورت[7] بمن آوردند. سر از موافقت باز زدم و گفتم:

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ
ور بمیرد بسختی اندر غار
تن ببیچارگی و گرسنگی
بنه و دست پیشِ سفله[8] مدار
گر فریدون شود بنعمت و ملك[9]
بیهنر را بهیچکس مشمار

بقیه از صفحهٔ پیش

یای آخر آن یای نسبت است نظیر اعراب واعرابی ۷ ـ دگر: در برخی نسخه‌ها «بدان» بجای «دگر» آمده وبرمتن ترجیح دارد.

۸ـ جسر: بفتح اول یابکسراول پل ـ معنی قطعه: اگراین نامردپشت راتاتار بکشد، کافر مغول رابقصاص وی هلاك نبایدکرد؛ تاکی‌این مخنث را چون‌پل بغدادآب درمجرای زیرین دود وآدمی‌برپشت رود.

۱ ـ طرف: بفتح اول ودوم پاره‌ای ازهرچیزی ۲ ـ نعت. بفتح اول وسکون دوم وصف‌کردن بپسندیدگی ـ دراینجا نعت را در معنی‌ضد بکاربرده یعنی اوصاف ناپسند ۳ـ سفره نهادی: خوان وتوشه دان می‌گسترد، ماضی استمراری ۴ـ فاقه: درویشی‌ونیاز.

۵ـ بطاقت رسیده بودند: تاب وتوانشان بپایان آمده بود.

۶ ـ آهنگ دعوت او کردند: بخوان‌ضیافت وی قصدکردند، اضافه جزوی از فعل مرکب (آهنگ‌کردن) بمفعول آن (دعوت) ـ دعوت: کسی را برای دادن طعام خواندن ۷ـ مشاورت: کنکاش‌کردن، رای زدن.

۸ـ سفله: بکسراول فرومایه ۹ـ ملك: بضم اول وسکون دوم سلطنت وپادشاهی

پرنیان[۱] و نسیج[۲] بر نااهل[۳]
لاجورد[۴] و طلاست[۵] بر دیوار[۶]

حکایت (۱۳)

حاتم طائی را گفتند: ازتو[۷] بزرگ همّت‌تر[۸] درجهان دیده‌ای

---

۱ - پرنیان : بفتح اول و سکون دوم حریر و دیبای چینی نگارین ۲- نسیج : بفتح اول بافته وجامه ونوعی ازحریرزربافته.
۳- نااهل : ناسزا وفرومایه ، صفت جانشین اسم ۴- لاجورد ولاژورد : بسکون سوم وفتح چهارم سنگی است کبود که‌آن را بسایند و در نقاشی وتذهیب بکار برند . ۵- طلا : بکسر اول مخفف طلاء که‌در لغت عرب بمعنی چیزی است که با آن چیز دیگر را اندود کنند (بیندایند) چون برای زر اندودکردن باید زرخالص بکار برد از این‌سبب درسیاق‌فارسی ازترکیب اضافی زرطلا یعنی زرویژهٔ‌اندودوروکش همه جازر خالص مرادست وگاه مضاف را حذف کرده مضاف‌الیه(طلا)رابهمان معنی زرپاك وزرعیاربکار برده‌اند ، طلا را گاه ممال کنند و طلی نویسند و خوانند چنانکه سعدی در حکایت۷ ۲درباب سوم فرماید:

وجود مردم دانا مثال زر طلیست
که هر کجا برود قدر وقیمتش دانند

در برهان قاطع طلا بصورتهای تلی وتله نیز ضبط شده است ـ اینك دو مثال از حواشی‌برهان قاطع تصحیح دکترمعین برای دومعنی طلا آورده می‌شود . نخست طلا بمعنی هرچه درمالند برجائی‌یاداروی مالیدنی:

بود تا پنج روز بسته سرش وآن طلاها نهاده بربصرش
نظامی گنجوی گنجینه (۱۰۶)

دوم بصورت ترکیب طلی زریعنی روکشهای زرین یا اندایش‌زرین:

بفرمان او زرگر چیره دست طلیهای زر بر سر نقره بست
نظامی گنجوی گنجینه (۱۰۶)

۶ ـ معنی قطعه : شیر بازماندهٔ سگ نخورد ، اگر چه درشکفت و مغاره از گرسنگی وتنگی جان دهد ؛ توهم پیکر بدرماندگی وبینوائی بسپار ولی‌نزد

بقیه درصفحهٔ بعد

یاشنیده‌ای ؟ گفت : بلی ، روزی چهل شتر قربان کرده بودم[1] امرای عرب را[2] ، پس بگوشهٔ صحرائی بحاجتی برون رفته بودم[3] . خار کنی را دیدم پشته فراهم آورده[4] . گفتمش : بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی برسماطِ[5] او گرد آمده‌اند . گفت :

هر که نان از عملِ خویش خورد
منّتِ حاتمِ طائی نبرد[6]

من اورا بهمّت وجوانمردی[7] ازخود برتردیدم.

حکایت (۱۴)

موسی ، علیه‌السّلام ، درویشی[8] را دید از برهنگی بریگ

بقیه ازصفحهٔ پیش

فرومایه بدریوزه دست برمیار . اگر بی فضیلت بخواسته و سلطنت فریدون گردد . وی را از ناکس نیز فروتر شمار : جامهٔ حریر و زربفت بر پیکر ناسزایان فرومایه چون لاجوردوآب زری است که برنقش بیجان دیوارنمایان باشد وازآن کس سودی نجوید . ۷- تو : ضمیر منفصل دوم شخص مفرد ، در نسخه بدل « خود » ضمیر مشترك بجای «تو» بکاررفته و برمتن ترجیح‌دارد ۸- بزرگ همت‌تر:صفت ترکیبی‌تفضیلی، خیراندیش‌تر، والاهمت‌تر

۱- قربان‌کرده بودم : کشته بودم - قربان : بضم اول وسکون دوم در فارسی بمعنی‌ذبح وفدا بکارمیرود ودرعر بی‌بمعنی‌آنچه بدان‌تقرب بخداجویند ۲- را : حرف اضافه بمعنی برای ۳ - معنی جمله : پس بکران دشتی برای‌کاری رفته بودم ۴- پشته فراهم‌آورده :صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، مسند برای مفعول جمله (خارکش)

۵- سماط : بکسر اول دستار خوان (سفره) که برآن طعام‌کشند ، رده ورسته و صف ۶ - معنی بیت : هرکس وجه معاش از دسترنج خویش بدست آرد وبان خود خورد، بار منت حاتم بدوش نکشد ۷ - جوانمردی: فتوت ۸ - درویش : فقیر

اندرشده[۱] . گفت : ای موسی ، دعا کن تاخدا ، عزوجل ، مرا کفافی دهد که از بیطاقتی بجان آمدم[۲] . موسی دعا کرد وبرفت . پس ازچند روز که بازآمد از مناجات[۳] ،مرد را دید گرفتار[۴] وخلقی انبوه[۵] برو گرد آمده ، گفت : این چه حالتست ؟

گفتند: خمر[۶] خورده وعربده[۷] کرده و کسی را کشته، اکنون بقصاص[۸] فرموده‌اند و لطیفان[۹] گفته‌اند :

گربهٔ مسکین[۱۰] اگر پر داشتی
تخم گنجشك از جهان برداشتی

✿ ✿ ✿

عاجز ، باشد که دست قوت یابد
بر خیزد و دست عاجزان بر تابد[۱۱]

۱- بریگ اندر شده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، حال برای درویش ۲- معنی‌سه جملهٔ اخیر: گفت : یاموسی، ازخدای توانا وبزرگ بخواه‌تا بمن‌رورگذاری (اندك وجه معاشی) دهدکه ازبی‌تابی جانم بلب رسید.
۳- مناجات: رازگفتن ۴- گرفتار: دربند، بند برنهاده - صفت مشتق از مادهٔ فعل ماضی (گرفت) + پسوند «ار» ، دارای معنی مفعولی ، حال برای مرد ۵- خلقی انبوه : مردم بسیار - خلقی‌انبوه برو گردآمده جملهٔ حالیه ، عطف بر گرفتار - در جملهٔ حالیه فعل گاه بصورت صفت میآید چنانکه در اینجا گردآمده بجای گردآمده بودند بکار رفته
۶- خمر : بفتح اول وسکون دوم شراب ۷ - عربده : بفتح اول و سکون‌دوم وفتح سوم بدخوئی وستیزه وجنگ‌جوئی ۸- قصاص: بکسر اول کشنده را کشتن ، جراحت عوض جراحت کردن ، مصدر باب مفاعله
۹ - لطیف : لطیفه‌گو ، آنکه سخن نیکو بیارد ، صفت جانشین‌موصوف .
۱۰- گربهٔ مسکین : گربهٔ خوار وضعیف وحقیر ۱۱ - برتابد : بپیچاند - معنی بیت : بسیار باشد که ناتوانی قوی پنجه گردد وخود بپیچاندن دست ناتوانان وستم برآنان قیام کند.

وَ لَوْ بَسَطَ اللّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ[1] .

موسی ، عَلَیْهِ السَّلامُ ، بحکمتِ جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر[2] خویش استغفار[3] .

مـاذا اَخاضَكَ یا مَغْرُورُ فِی الْخَطَرِ
حَتّی هَلَكْتَ فَلَیْتَ النَّمْلَ لَمْ یَطِرِ[4]

✿ ✿ ✿

بنده چو جاه آمد و سیم و زرش
سیلی خـواهـد بضرورت سرش
آن نشنیدی که فلاطون[5] چگفت
مور همان بـه که نباشد پـرش ؟

---

۱ ـ جزئی است از آیهٔ ۲۷ سورهٔ شوری ؛ وَلَوْ بَسَطَ اللّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ وَلٰکِنْ یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مایَشاءُ اِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبیرٌ بَصیرٌ : اگر خداوندروزی‌را بر بندگان فراخ میگردانید درزمین نافرمانی وتباهی‌میکردند ولی بآن‌اندازه‌که خواهد فرو فرستد ، همانا اوبحال بندگانش آگاه بیناست
۲ـ تجاسر : دلیری وگستاخی وگردن‌کشی ، مصدر باب تفاعل .
۳ ـ استغفار : آمرزش خواستن ، مصدر باب استفعال ـ معنی جمله : موسی براستکاری و استوارکاری آفریدگار معترف (خستو) شد و از گستاخی خود آمرزش خواست . ۴ـ معنی بیت : ای‌فریفته شده ، چه ترا درورطهٔ فرود برد تا نابودگشتی ، پس‌کاشکی مورچه پروازنمی‌کرد (چه مورچه چون پر در آورد پرواز آغاز میکند و جان خود بخطر می‌افکند و این مثلی معروفست) ۵ ـ فلاطون : مخفف افلاطون ، حکیم نامبرداریونانی ـ معنی قطعه : چون آدمیزادهٔ ناآزاده خوی رتبتی‌یافت ونقدینه‌ای بدست‌کرد ، نافرمانی آغازد وبناگزیر خود را سزاوار قفا خوردن سازد . آیا این‌سخن بگوشت نرسیده است‌که افلاطون گفته : مورچه را مصلحت آنست‌که پر نباشد تا ازخطر ایمن‌بماند ؟

پدر را عسل بسیار ست ولی پسر گرمی دارست[۱]
آنکس که توانگرت نمی‌گرداند
او مصلحتِ تو از تو بهتر داند[۲]

حکایت (۱۵)

اعرابی[۳] را دیدم در حلقهٔ جوهریانِ بصره[۴] که حکایت همی کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی[۵] چیزی با من نمانده[۶] و دل بر هلاك نهاده[۷] که همی[۸] ناگاه کیسه‌ای یافتم پر مروارید[۹]. هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریانست، باز[۱۰] آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مرواریدست.

۱ـ معنی دوجمله: پدر انگبین فراوان دارد ولی عسل با پسر که گرم مزاج (گرمی‌دار) است سازگار نیست ۲ ـ معنی بیت: خداوندی که ترا غنی نمیکند، خیر و نیکی ترا ازتو نیکوتر باز می‌شناسد.
۳ـ اعرابی: مخفف اعرابیُ، یای وحدت که مفید معنی تنکیر است از آخر آن حذف شده ـ اعراب: تازیان بیابان نشین، اعرابی مفرد آن، یای اعرابی یای نسبت است. ۴ـ حلقهٔ جوهریان بصره: رسته گوهریان (گهر فروشان) شهر بصره ـ حلقه: بفتح اول و سکون دوم هر چیز مدور بشکل دایره، مجازاً بمعنی جماعت و گروه ورسته ومجلس ۵ـ زاد معنی: آنچه برآن نام توشه‌وزاد توان‌نهاد، اسم مرکب؛ معنی بالف مقصورخوانده شود ـ معنی: مراد، مقصود، مضمون ـ معنی بیای مشدد در آخر لفتی است در معنی ۶ـ نمانده: نمانده بود، ماضی بعید، فعل معین «بود» ازاین جمله بقرینهٔ «بودم» جملهٔ پیش حذف شده ۷ـ نهاده: نهاده بودم، فعل معین «بودم» بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ اسبق‌حذف شده
۸ـ همی: پیشوند فعل مفید تأکید که گاهی برای مزید تأکید درآغاز جمله آورده میشود یعنی همانا وهم درآن حال یافتم ۹ ـ پر مروارید: صفت ترکیبی، کیسه موصوف آن ۱۰ـ باز: حرف ربط بمعنی عـ

در بیابانِ خشك و ریگِ روان
تشنه را در دهان چه درچه[1] صدف
مردِ بی توشه کاوفتاد از پای
بر کمربندِ او چه زر چه خزف[2]

حکایت (۱۶)

یکی از عرب[3] در بیابانی از غایتِ تشنگی می گفت :

یا لیت قبل منیتی یو ما افوز بمنیتی
نهراً تلاطم رکبتی و اظل املا قربتی[4]

حکایت (۱۷)

همچنین[5] در قاعِ بسیط[6] مسافری گم شده بود و قوت و قوتش

۱ ـ چه ... چه : حرف ربط دوگانه برای‌تسویه (برابر کردن دوچیز)
۲ـ خزف : بفتح اول ودوم سفال ـ معنی قطعه : تشنه‌کام را در صحرای سوزنده ودر میان ریگ رونده ، خواه مروارید گرانبها در کام باشد خواه صدف کم قیمت هیچیك تفاوتی نکند، شخص بی‌زاد هم چون از پادرآید چه در همیانش (همیان : بفتح اول و سکون دوم کیسه‌ای که در آن درم و دینار گذارند و بر کمربندند) زر باشد چه خرده سفال ، هردو یکسانست وسودی ندهد.
۳ـ یکی از عرب : یکتن از تازیان ـ عربَ : تازی ، گروهی ازمردم‌که شبه جزیرهٔ خاوری دریای‌سرخ مرزوبوم‌آنانست ۴ـ معنی بیت : ای‌کاش برسم پیش از مرگم روزی بآرزوی خود ، (رودی‌که موجش برزانوی من زند ومن بپر کردن مشك خودآغازم وپردازم) ۵ ـ همچنین : نیز ، شبه حرف ربط ۶ ـ قاع بسیط : بیابانی‌هموارو‌پهناور،قاع بجای قاعی بکار رفته ، یای وحدت‌که مفید تنکیر میباشدگاه به‌آخر اسمی‌که در حقیقت نکره است افزوده نمیشود ، چنانکه پشه و دریا در این بیت که

بقیه درصفحهٔ بعد

بآخر آمده و درمی چند بر میان داشت[۱] بسیاری بگردید و ره بجائی نبرد ، پس بسختی هلاك شد . طایفه‌ای برسیدند و درمها دیدند پیش رویش نهاده[۲] و بر خاك نبشته[۳] :

گر همه زرِّ جعفری[۴] دارد
مردِ بی توشه برنگیرد گام
در بیابان فقیرِ سوخته را
شلغمِ پخته به که نقرهٔ خام[۵]

حکایت (۱۸)

هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردشِ آسمان درهم نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعتِ[۶] پای پوشی[۷] نداشتم ، بجامعِ کوفه[۸] درآمدم دلتنگ[۹] ، یکی را دیدم که پای

بقیه ازصفحهٔ پیش

عطار فرماید :

گویند پشه بر لب دریا نشسته بود سردرفکنده پیش بصد عجزوصد عنا

۱ـ معنی جمله: چند سکه سیم درهمیان بر کمر بسته بود .

۲ـ پیش رویش نهاده : صفت مرکب مفعولی، حال برای درمها .

۳ـ نبشته : نبشته بود ، فعل‌معین «بود» بدون قرینه حذف شده .

۴ـ زرجعفری : زرپاك وخالص ، موصوف و صفت : جعفری . صفت نسبی ، منسوب بکیمیاگری بنام جعفر یامنسوب به‌جعفر برمکی وزیر هارون الرشید که بحکم وی مسکوك زر رااز غش پاك کردند ۵ ـ نقرهٔ خام : سیم خالص و از این قبیل است می‌خام ـ معنی قطعه : مسافر بی زاد قدمی پیش نتواند نهاد ، اگرچه فراوان زرخالص باخود داشته باشد. دربیابان درویش درآتش گرسنگی گداخته را شلغم پخته به‌ازسیم ساده است ۶ـ استطاعت توانستن ، مصدرباب استفعال ۷ ـ پای پوش : کفش ، پای افزار ـ

بقیه درصفحهٔ بعد

نداشت ، سپاسِ نعمت حق بجای آوردم وبر بی کفشی صبر کردم .

مرغِ بریان بچشم مردمِ سیر
کمتر از برگِ تره[1] برخوانست
وآنکه را دستگاه[2] وقوت نیست
شلغمِ پخته ، مرغِ بریانست

حکایت (۱۹)

یکی از ملوك[3] با تنی چند خاصان[4] در شکار گاهی بزمستان از عمارت[5] دور افتادند ، تا[6] شب در آمد، [7] خانهٔ دهقانی دیدند . ملك گفت : شب آنجا رویم تا زحمتِ سرما[8] نباشد . یکی از وزرا گفت :

بقیه ازصفحهٔ پیش

استطاعت پای پوشی . اضافه جزئی از فعل مرکب بمفعول آن ـ معنی جمله : چندان تهیدست بودم که پای افزاری نمیتوانستم خرید ۸ ـ جامع کوفه : مسجد (مزگت) آدینهٔ کوفه ـ کوفه : شهر اکبر عراق که قبةالاسلام ودار هجرت مسلمانانست (منتهی‌الارب) این شهر را در سال ۱۷ هجری مسلمانان درزمان عمر درجانب غربی‌شط فرات نزدیك شهرقدیم حیره بنیان گذاردند (ص ۸۱ جغرافیای‌تاریخی سرزمینهای شرقی خلافت اسلامی).
۹ـ دلتنگ : صفت ترکیبی ، حال برای مسندالیه جمله (من) .

۱ ـ تره: بفتح اول وتشدید دوم هرسبزی‌که باطعام خورند ، گندنا ، بتخفیف دوم هم تلفظ آن درست است ۲ـ دستگاه : دسترس و قدرت و سامان ومال ـ معنی قطعه : مرغ مسمن در دیدهٔ سیر خوارتر از یك برگ سبزی برسفره می‌نماید ولی آنکس که استطاعت و توانائی ندارد شلغم پخته درنظرش مرغ بریانست ۳ ـ ملوك : بضم اول پادشاهان جمع ملك (بفتح اول وکسر دوم) ۴ـ خاصان : ویژگان جمع خاص ـ خاص بمعنی ویژه ، ضد عام در عربی بتشدید سوم تلفظ میشود ولی در فارسی بیشتر بتخفیف آمده نظامی فرماید: فرستادهٔ خاص‌پروردگار رسانندهٔ حجت استوار

بقیه در صفحهٔ بعد

لایقِ قدرپادشاه نیست ، بخانهٔ دهقانی التجا کردن[۱] ، هم اینجا خیمه زنیم وآتش کنیم . دهقانرا[۲] خبر شد ، ماحضری[۳] ترتیب کرد و پیش آورد و زمین ببوسید و گفت : قدرِ بلندِ سلطان نازل[۴] نشدی و لیکن نخواستند که قدرِ دهقان بلند گردد ، سلطان را[۵] سخن گفتنِ اومطبوع آمد[۶] ، شبانگاه[۷] بمنزلِ او نقل کردند . بامدادانش خلعت[۸] و نعمت[۹] فرمود . شنیدندنش[۱۰] که قدمی چند در رکابِ سلطان[۱۱] همی رفت و میگفت :

زقدر و شوکتِ سلطان نگشت چیزی کم
از التفات بمهمان سرایِ دهقانی
کلاه گوشهٔ[۱۲] دهقان بآفتاب رسید
که سایه برسرش انداخت چون توسلطانی

بقیه ازصفحهٔ پیش

۵ـ عمارت : بکسر اول آبادانی دراینجا آبادی شهر مرادست.
۶ـ تا : حرف ربط ، برای انتهای غایت ۷ ـ درآمد : فرا رسید
۸ـ زحمت سرما : رنج سرما
۱ ـ التجا : بکسر اول و سکون دوم وکسر سوم پناه گرفتن ، مصدر باب افتعال ۲ ـ دهقانرا : بدهقان ـ را : حرف اضافه بمعنی به ـ معنی‌جمله : بدهقان خبررسید ۳ـ ماحضر: آنچه حاضر بود، مرکب از های موصول و حضر فعل ماضی مفرد مغایب از مصدر حضور ، جملهٔ مؤول باسم ، خوردنی اندك بی تکلف که موجود و حاضر باشد ـ یای آخر آن یای وحدت ۴ ـ نازل : پست ، اسم فاعل از نزول ۵ ـ سلطان را ... مطبوع: مطبوع‌سلطان ، اضافهٔشبه‌فعل بفاعل‌آن ۶ ـ سلطان را... مطبوع آمد: پسندیدهٔ شاه آمد ۷ـ شبانگاه: هنگام‌شب، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۸ شماره ۷ ۸ ـ خلعت : بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم تشریف ، جامه و جز آن که بزرگان برای بزرگداشت کسی بر او پوشانند ۹ـ نعمت : مال ۱۰ـ شنیدندش : از او (دهقان)

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۲۰)

گدائی هول[1] را حکایت کنند که نعمتی وافر[2] اندوخته بود. یکی از پادشاهان گفتش: همی نمایند[3] که مال بیکران داری و ما را مهمّی[4] هست، اگر ببرخی ازآن دستگیری کنی، چون ارتفاع[5] رسد، وفا کرده شود[6] و شکر گفته. گفت: ای خداوند روی زمین، لایق قدر بزرگوار پادشاه نباشد، دست همّت[7] بمال چون من گدائی آلوده کردن که جوجو[8] به گدائی فراهم آورده‌ام. گفت: غم

بقیه ازصفحهٔ پیش

شنیدند ـ ش: ضمیر متصل، مفعولی ۱۱ ـ دررکاب سلطان: همراه اسب پادشاه ـ رکاب: بکسر اول اسب خاصه، حلقه مانندی فلزی که‌در دو طرف زین‌اسب آویزند وبوقت سواری پنجه‌های پا درآن کنند.

۱۲ـ کلاه گوشه: لبهٔ کلاه (طرف کلاه) ـ معنی قطعه: از مقام وشوکت شهریار بسبب آنکه به‌مهمانخانه کشاورزی اندك مایه بمهر نگریست هیچ نکاست ولی طرف کلاه دهقان بفرشاهی‌چون توکه برسرش سایهٔ مهرافکند ازفخر بخورشید سود.

۱ ـ گدائی هول: در یوزه‌گری هائل و مخوف، بکار بردن اسم (هول) بجای صفت(هائل) برای مبالغه‌وتأکید دروصف ۲ـ نعمت وافر: مال فراوان ـ وافر اسم فاعل از وفور بمعنی فراوانی.

۳ـ همی نمایند: گزارش داده‌اند ونشان داده‌اند ۴ ـ مهم: بضم اول وکسر دوم وتشدید سوم مجازاً امرعظیم وکار دشوار، اندوهگین‌سازنده اسم فاعل ازاهمام بمعنی اندوهگین گردانیدن ۵ـ ارتفاع: بکسر اول باج وخراج دولت از حاصل املاك، حاصل زراعت.

۶ ـ وفا کرده شود: وام پرداخته شود ـ وفا: بفتح اول بسر بردگی عهدوپیمان وقول ۷ـ دست همت: استعارهٔ‌مکنیه، اضافهٔ تخصیصی ـ معنی جمله: دست‌شما که دست همت وجوانمردی است حیفست که بمال گدایان بیالاید

بقیه درصفحهٔ بعد

نیست[1] که بکافر[2] می‌دهم. اَلْخَبیثاتُ لِلْخَبیثینَ[3].

گر آبِ چاه نصرانی[4] نه پاکست

... مرده می‌شوئی چه باکست؟

✿✿✿

قالُوا عَجینُ الْکِلْسِ لَیْسَ بطاهِرٍ

قُلْنا نَسُدُّ بِهِ شُقُوقَ الْمِبْزَرِ[6]

شنیدم که سر از فرمانِ ملك باز زد و حجّت آوردن گرفت[7]

بقیه ازصفحهٔ پیش

وهمت والابخواستن چیزی ازدرویش تنگدست قصورپذیرد.

۸ـ جوجو: ریزه ریزه ـ یکجو یکجو، قید مقدار ـ هرچهار جو بوزن یك قیراط است.

۱ـ غم‌نیست: چه جای نگرانی است. ۲ـ کافر: اسم فاعل از کفر، ناگرونده، ناسپاس، درفارسی بیشتر بفتح سوم تلفظمیشودبویژه درقافیه ۳ـ معنی جمله: پلیدها پلیدان راست. این جمله جزوی است از آیهٔ ۲۷ سورهٔ نور: اَلْخَبیثاتُ لِلْخَبیثینَ وَ الْخَبیثُونَ لِلْخَبیثاتِ وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباتِ، دربارهٔ این آیه درتفسیر ابوالفتوح ج ۴ صفحهٔ ۲۷ چاپ ۱۳۱۴ شمسی چنین آمده است «بیشتر مفسران گفتند معنی آیه آنست که .... سخن زشت وپلید ازمردان پلید حاصل آید ومردان پلید سزای ولائق سخنهای پلید باشند ودر مثل است کُلُّ اِناءٍ یَرْشَحُ بِما فیهِ ... ابن زید گفت: معنی آنست که زنان ناپارسا مردان ناپارسا را شایند ومردان ناپارسا زنان ناپارسا را شایند ... ۴ـ نصرانی: بفتح اول وسکون دوم ترسا ۵ـ دربرخی نسخ بجای محذوف کلمهٔ «جهود» دیده میشود ۶ـ معنی بیت عربی: گفتند: خمیر آهك پاکیزه نیست. گفتیم: باکی نیست، با آن رخنه های آبریز (مبال) را برمی‌بندیم (استوار میکنیم) ۷ـ حجت‌آوردن: دراینجا مرادعذر تراشی کردن است. حجت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح برهان،

بقیه در صفحهٔ بعد

و شوخ چشمی کردن[۱] . بفرمود تا مضمونِ خطاب[۲] ازو بزجر[۳] و توبیخ[۴] مخلّص کردند[۵] .

بلطافت[۶] چو بر نیاید کار
سر بیحرمتی کشد ناچار
هر که برخویشتن نبخشاید[۷]
گر نبخشد کسی برو ، شاید[۸]

حکایت (۲۱)

بازرگانی را شنیدم[۱۰] که صد و پنجاه شتر ، بار[۱۱] داشت و چهل

بقیه ازصفحهٔ پیش
کلام مستقیم ـ حجت‌آوردن مفعول صریح‌است برای گرفت ـ گرفت: آغاز کرد.
۱ ـ فعل «گرفت» ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جمله معطوف علیه حذف شده ، معنی جمله : بیشرمی و بیحیائی نمودن ابتدا کرد ـ شوخ چشمی: اسم مصدر مرکب از شوخ چشم (صفت ترکیبی) + ی مصدری.
۲ـ مضمون خطاب : مقدار مالی که شاه از وی خواسته بود ، نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۴ شمارهٔ ۱ ۳ ـ زجر : بفتح اول و سکون دوم راندن و آزار کردن ۴ ـ توبیخ : نکوهیدن ، بیم و تهدید کردن و سرزنش کردن ، مصدر باب تفعیل ۵ ـ مخلص کردند : از چنگ وی بدر آوردند ـ مخلص : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح رهانیده اسم‌مفعول از تخلیص بمعنی رهانیدن مصدر باب تفعیل ۶ـ لطافت : بفتح اول در فارسی بمعنی لطف و نرمی و نازکی وپاکیزگی ، درعربی لطافت بمعنی ریزه و خردشدن و باریك گشتن ۷ـ نبخشاید : رحم نکند ـ بخشائیدن : ترحم کردن، عفو کردن ۸ـ نبخشد : ترحم نکند،رحمت نیاورد.بخشیدن هم بمعنی عفو ورحمت کردن آمده هم بمعنی جود کردن ، حافظ فرماید :
دانم‌دلت ببخشد براشك شب نشینان گرحال ما بپرسی‌ازباد صبحگاهی
(انتهاج)
بقیه درصفحهٔ بعد

بندهٔ[۱] خدمتگار . شبی‌درجزیرهٔ کیش[۲] مرا بحجرهٔ[۳] خویش درآورد . همه‌شب نیارمیدازسخنهای پریشان گفتن[۴] ، که فلان انبازم[۵] بتر کستان وفلان بضاعت[۶] بهندوستانست واین قبالهٔ[۷] فلان زمینست[۸] و فلان چیز را فلان[۹] ، ضمین[۱۰] . گاه گفتی : خاطـر[۱۱] اسکندریه دارم که هوائی

بقیه ازصفحهٔ پیش

۹ ـ شاید : سزد ، شایسته است ، دراینجا فعل‌خاص است ـ معنی دوبیت : چون کار بنرمی بانجام نرسد، ناگزیربادرشتی وبی‌احترامی پایان پذیرد؛ هرکس برخود رحم‌نکند ، سزدکه دیگری هم بروی رحمت نیاورد .

۱۰ ـ بازرگانی‌را شنیدم : شنیدم‌که بازرگانی ، «را» زائد بنظرمیرسد وگاهی هم حذف می‌شود نگاه‌کنید بصفحه ۸۱ شماره ۸. ۱۱ ـ بار : کالا ، محموله ، مال‌التجاره

۱ـ بنده: چاکرزرخرید، مملوك ـ معنی‌دوجمله : شنیدم‌که سوداگری صدوپنجاه شتر ، کالا داشت وچهل چاکر زرخرید خدمتگزار.

۲ـ کیش: بکسر اول نام جزیره‌ای است معروف درخلیج فارس.

۳ـ حجره : بضم اول وسکون دوم وثاق (بضم اول)؛ خانهٔ خرد، بروارہ.

۴ـ همه شب : شب تاروز، سراسر شب ـ معنی جمله: شب تا روز ازگفتارهای یاوه دمی نمی‌آسود. ۵ـ انباز: بفتح اول وسکون دوم ، شریك ـ در برخی،نسخ انبارآمده بمعنی‌جای‌انباشتن‌وذخیره‌کردن‌کالا ، اسمی‌است مشتق ازمادهٔ فعل ، مصدرآن انباردن بروزن ومعنی انباشتن .

۶ـ بضاعت : بکسر اول پاره‌ای ازمال‌که بدان بازارگانی‌کنند، سرمایه.

۷ـ قباله : بفتح اول چك وسند ۸ـ فلان زمین : صفت و موصوف نیزنگاه‌کنید بصفحه ۲۴ شماره ۵ ۹ ـ فلان : اینجا ضمیر است و جانشین اسم ۱۰ ـ ضمین : بفتح اول وکسر دوم ضامن وپایندان ، صفت مشبهه ازضمانت ـ معنی جمله : بهمان چیز (پول یاکالا) را بهمان‌کس پایندان (ضامن) ۱۱ـ خاطر : اندیشه ، آنچه دردل‌گذرد ، قصد، دل .

خوشست[۱] . باز گفتی[۲] : نه[۳] ، که دریای مغرب[۴] مشوّشست[۵] . سعدیا[۶] ، سفری دیگرم[۷] در پیشست . اگر آن کرده شود[۸] . بقیّت عمرِ خویش بگوشه بنشینم[۹] . گفتم : آن کدام سفرست ؟ گفت : گوگردِ پارسی[۱۰] خواهم بردن[۱۱] بچین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی[۱۲] بروم آرم و دیبایِ رومی[۱۳] بهند و فولادِ هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی[۱۴]

۱ـ هوائی خوش : موصوف و صفت ، احتمال دو معنی دارد: یکی آب و هوای اسکندریه مطبوع است ـ (هوا : آب وهوا واوضاع و احوال اقلیمی یك سرزمین) دیگر آرزوئی دلپذیرست ـ هوی : بفتح اول والف مقصوردرآخر خواست و آرزو و دوست داشتن ۲ـ باز گفتی : دوباره میگفت ، ماضی استمراری ـ باز قید شمار ۳ـ نه : نه اینجا قید نفی است که فعل پس ازآن بقرینهٔ جملهٔ اسبق حذف شده یعنی هوای اسکندریه نباید داشت وچنین سفر نشایدکرد ۴ـ دریای مغرب : مدیترانه ، بحرروم

۵ـ مشوش : شوریده وتوفانی ، اسم مفعول ازتشویش بمعنی شوریده کردن.

۶ـ سعدیا : ای سعدی ، سعدی منادی است . پسوند الف برای ندا.

۷ـ دیگرم : دیگر مرا، م ضمیر متصل مضاف‌الیه درپیش .

۸ـ کرده شود : انجام داده شود فعل مجهول ـ «آن» ضمیر اشاره مسندالیه جمله، مرجع آن سفر ۹ـ بگوشه بنشینم: بگوشه‌ای بنشینم یا گوشه‌نشین شوم ۱۰ـ گوگرد :کبریت ، سنگ آتش گیر،شبه فلز معروف.

۱۱ـ خواهم بردن : قصد دارم که ببرم ، میخواهم حمل کنم ـ حافظ فرماید:

خواهم شدن ببستان چون غنچه بادل تنگ

و آنجا بنیك نامی پیراهنی دریدن

۱۲ـ کاسهٔ چینی : موصوف وصفت ـ چینی صفت نسبی، منسوب بچین.

۱۳ـ دیبای رومی : حریر نیك رومی ـ رومی صفت نسبی برای حریر ـ روم: در اینجا مراد آسیای صغیر است که بخش مهم امپراطوری روم شرقی بوده است ودر روزگار سعدی سلاجقه روم (۴۸۰-۶۷۹) برآن حکومت داشتند

۱۴ـ آبگینهٔ حلبی: آینه وشیشهٔ ساخت حلب ـ حلب : بفتح اول ودوم نام‌شهر معروف شام ـ حلبی‌صفت نسبی‌ازحلب.

بیمن[۱] و بردیمانی[۲] بپارس وزان پس ترکِ تجارت کنم وبدکانی بنشینم. انصاف[۳] ، از این ماخولیا[۴] چندان فروگفت که بیش[۵] طاقت گفتنش نماند . گفت : ای سعدی ، توهم[۶] سخنی بگوی ازآنها که دیده‌ای و شنیده . گفتم :

آن[۷] شنیدستی که در اقصایِ غور[۸]
بارسالاری[۹] بیفتاد از ستور
گفت[۱۰] : چشمِ تنگِ دنیا دوست را
یا قناعت پر کند یا خاکِ گور

۱ـ یمن : بفتح اول ودوم نام کشورمعروف درجنوب غربی شبه جزیرهٔ عربستان ۲ ـ بردیمانی : جامهٔ نگارین یمنی ـ برد : بضم اول و سکون دوم ، جامهٔ خط دار ونگارین ، وشی (درلغت عربی بفتح اول وسکون دوم وسوم جامهٔ ابریشمی نگارین وگاه زربفت) ، حله ۳ـ انصاف: براستی ، انصافاً ، قید ایجاب وتأکید ۴ـ ماخولیا : سودا ، خیال خام ، خلل دماغی ، مالیخولیا ، لغتی است ازاصل یونانی و معنی لغوی آن سیاه خلط (Melanos-Kholé) و چون این مرض را سوداوی میدانستند باین نام موسوم شد (حواشی برهان قاطع تصحیح دکترمعین) .

۵ـ بیش : دیگر ، ازآن پس ، قید زمان ـ معنی دوجملهٔ اخیر : براستی از این گونه اندیشه های دیوانه وارآنقدر بر زبان آورد که دیگر تاب گفتار نداشت ۶ـ هم : حرف ربط برای عطف ۷ ـ آن : ضمیر اشاره ، برای بیان اجمال پیش‌ازتفصیل ، نگاه کنید بصفحه ۵۳ شماره ۱ .

۸ـ اقصای غور : دورتر جای ازسرزمین غور ـ اقصی : بفتح اول و سکون دوم والف مقصور درآخر بمعنی دورتر ، اسم تفضیل از قصو بروزن علوبمعنی دوری ـ غور: بضم اول،این نام برسرزمینهای میان هرات وغزنه اطلاق میشد.

۹ـ بار سالار : اسم مرکب ، بازرگانی قافله سالار ، بارجزء اول آن بمعنی کالا ومال التجاره ـ درروزگارقدیم بازرگانان بزرگ برای حمل کالا کاروانی بانگهبانان ویژه ترتیب میدادند وخود قافله سالار میشدند تا کالا ایمن از

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۲۲)

مالداری را شنیدم که ببخل[1] چنان معروف[2] بود که حاتم‌طائی در کرم[3]. ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته وخست نفس جبلّی[4] در وی همچنان متمکّن[5]، تا بجائی که نانی بجانی[6] از دست ندادی و گربهٔ بوهُرَیره[7] را بلقمه‌ای[8] ننواختی و سگ اصحاب‌الکهف[9] را استخوانی

بقیه از صفحهٔ پیش

آسیب دزدان بمقصد برسد. ۱۰ـ گفت: یکی گفت یا کسی گفت. گاهی فاعل گفت را ذکر نمیکنند واین روش درقدیم معمول بوده‌است معنی‌قطعه: آیا آن داستان را شنیده‌ای که در دورترجائی ازسرزمین‌غور بازرگانی‌قافله ـ سالار ازمرکب فروافتاد؟ یکی گفت: دیدهٔ آزمند بمال گشادهٔ دنیا پرست را دوچیز پر کند یا قناعت که بدان سیر دل ماند یاخاك گور که بدان چشم طمع انباشته دارد

۱ـ بخل بضم اول زفتی،ضدکرم ۲ـ معروف: مشهور وشناخته، اسم مفعول‌ازعرفان ومعرفت ۳ـ «معروف‌بود» که مسند ورابطه‌است ازجملهٔ تابعی (قیدی) چنان ... که حاتم درکرم، بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ اصلی، مالداری ببخل معروف بود، حذف شده ۴ ـ خست نفس جبلی: پست نهادی فطری ـ خست بکسراول و تشدید دوم مفتوح فرومایگی وپستی ـ جبلی: بکسراول و دوم وتشدید سوم مکسور طبیعی، اصلی، صفت نسبی برای‌نفس، ترکیب یافته ازجبلت‌بمعنی‌خلقت وطبیعت واصل + ی‌نسبت. تای تأنیث درکلمات عربی هنگام الحاق بیای نسبت حذف میشود چنانکه در نسبت به‌بلاغة وطبیعة ومدینة وجبلة گویند بلاغی وطبیعی و مدنی وجبلی، اما درزبان فارسی هنگام اتصال یای‌نسبت بکلماتی‌که ازعربی‌بفارسی‌آمده‌اند گاه تای تأنیث رابرجای گذارند و گویند دولتی، حکمتی، تجارتی، زینتی

۵ـ متمکن: بضم‌اول وفتح دوم وسوم و تشدید چهارم مکسور جایگزین، اسم فاعل ازتمکن مصدرباب تفعل بمعنی‌جای گرفتن،منزلت یافتن. فعل‌ربطی «بود» ازدوجملهٔ اخیر بقرینهٔ اثبات‌آن درجملهٔ نخستین‌حکایت حذف شده. «خست نفس» مسندالیه، متمکن دروی‌بود، مسند و رابطه.

بقیه در صفحهٔ بعد

نینداختی. فی‌الجمله[۱] ، خانهٔ او را کس ندیدی در گشاده[۲] و سفرهٔ او را سر گشاده[۳]

درویش بجز بوی طعامش نشنیدی
مرغ ازپس نان‌خوردنِ او، ریزه‌نچیدی[۴]

شنیدم که بدریایِ مغرب اندر[۵] ، راه مصر بر گرفته‌بود[۶] و خیالِ فرعونی درسر[۷] ؛حتی‌اذا ادرکه الغرق[۸] ،بادی‌مخالفِ کشتی بر آمد[۹] .

بقیه ازصفحهٔ پیش

۶ـ بجانی: ببهای‌جانی، بعوض‌جانی، بای حرف‌اضافه برای عوض وبدل.
۷ ـ بوهریره : مخفف ابوهریره ، کنیهٔ یکی از یاران پیامبر ، نگاه کنید بحکایت ۲۹ باب دوم ۸ـ لقمه‌ای: یك‌لقمه، یای‌آخرآن‌یای وحدت است. لقمه : نواله و مقدار طعامی‌که یکبار در دهان نهند .
۹ ـ اصحاب الکهف : اصحاب‌کهف ، یاران غار ـکهف : بفتح اول و سکون دوم غار، نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره ۲

۱ـ فی‌الجمله: باری،خلاصه،حاصل‌کلام،شبه حرف ربط ۲ـ درگشاده: بازوگشوده،صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی، مسند برای‌مفعول‌جمله (خانهٔ او)
۳ـ سرگشاده : گسترده وباز ، مسند برای‌سفره ، صفت مرکب نظیردرگشاده معنی چند جملهٔ اخیر : بآشکار از نعمتهای جهانی بهره‌مند ولی پستی نهاد بطبیعت دروی جایگزین بود ، تاآنجاکه یکتانان ببهای جانی بکس نمی‌داد وگربهٔ ابوهریره یارپیامبررا بیك لقمه نوازش نمیکرد و پیش‌سگ یاران غار یك پاره استخوان نمی‌افکند، باری : نه درسرای وی راکس بازدیده بود ونه توشه‌دان (خوان) وی راگسترده . ۴ـ معنی بیت : فقیراز سرای وی جزبوی خوراکی نمی‌بوئید وپرنده پس از برچیدن سفره‌اش خرده نانی از زمین بمنقارنمیتوانست برگیرد ۵ـ بدریای مغرب اندر: دربحر روم ، «اندر» حرف اضافهٔ تأکیدی است که بیشتر پس ازاسم مصدر بحرفهای اضافه به ، در ، بر، آورده میشد ۶ـ راه مصر برگرفته بود : راه مصردرپیش‌گرفته بود ۷ـ خیال فرعونی درسر:سودای فرعون شدن ودعوی بارخدائی درسرمی‌پرورد. ، فعل،گرفته بود، ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده ۸ـ جزئی‌است ازآیهٔ۹۱ سورهٔ یونس:

بقیه در صفحهٔ بعد

باطبعِ ملولت[1] چکند، هر که نسازد؟
شرطه[2] همه وقتی نبود لایقِ کشتی

دستِ دعا[3] برآورد وفریادِبی فایده‌خواندن گرفت[4]، واذا رکبوا فی الفلک دعوالله مخلصین له الدین[5].

دستِ تضرّع[6] چسود بندهٔ محتاج را
وقتِ دعا برخدای، وقتِ کرم دربغل؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر فاتبعهم فرعون وجنوده بغیاً وعدواً حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین آلآن وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین، بنی‌اسرائیل را از دریا گذراندیم، پس‌فرعون‌ازپس‌ایشان باسپاهیانش‌برای ستم وتعدی برسیدتاچون غرق‌دریافتش گفت: ایمان آوردم که نیست‌الهی جزایزد یکتا که فرزندان اسرائیل بدو گرویدند و من ازپذیرندگانم، آیا اکنون (چنین میگوئی وخود را مؤمن میخوانی) وهمانا پیش از این نافرمانی‌کردی و از تباهکاران‌بودی.

۹ـ برآمد:وزید.

۱ـ طبع ملول: اینجا مراد طبع بیمهروخوی‌ناسازگار ـ ملول: بفتح اول بستوه آمده مصدر آن ملالت ۲ ـ شرطه: بضم اول‌وسکون دوم باد موافق حرکت کشتی، این کلمه در عربی بمعنی شرط و پیمان، یاران و یاریگران وپاسبانان‌است ـ معنی‌بیت: اگر کس‌باخوی‌ناسازگاروطبع بیمهرتو نسازد و بردباری نکند چه‌کند، چه باد موافق حرکت کشتی همیشه موجود نباشد ۳ ـ دست دعا: اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه.

۴ـ گرفت: آغازکرد ـ معنی جمله: بانگ وخروش بیحاصل برآوردن آغاز کرد ۵ـ جزئی ازآیهٔ ٦٦ سورهٔ عنکبوت است با اندکی اختلاف، فاذا رکبوا فی الفلک دعوالله مخلصین له الدین فلما نجیهم الی البر اذاهم یشرکون: چون درکشتی سوارشدند وبادمخالف برخاست وگرفتارتوفان‌آمدند بیم جان را از روی اخلاص وازصمیم دل بدرگاه خداوند دست برداشتند وچون‌خداوند

بقیه درصفحهٔ بعد

از زر و سیم، راحتی برسان
خویشتن هم تمتعی[1] برگیر
وآنگه این‌خانه کز توخواهد ماند
خشتی از سیم و خشتی از زر گیر[2]

آورده‌اند که در مصر اقارب[3] درویش داشت، ببقیّتِ مالِ[4] او توانگر[5] شدند وجامهایِ کهن[6] بمرگِ او بدریدند و خزّ[7] و دِمیاطی[8]

بقیه ازصفحهٔ پیش

آنان راازمرگ برهانید وبخشکی رسانید دیگر باربشرك گرائیدند - بهتر بود که بقیهٔ آیه هم در متن گلستان آورده میشد تامقصود روشنتر شود.

۶- تضرع: زاری نزدکسی کردن وحاجت از وی خواستن - معنی بیت: اگر بندهٔ نیازمند دست‌نیاز بدرگاه بی‌نیاز برآرد، ولی بهنگام بخشش بمستمندان‌دستش ازآستین بیرون نیاید، از لابه و زاری وی بدرگاه خداوندی کاری نگشاید.

۱- تمتع: برخورداری‌یافتن، مصدرباب تفعل ۲- گیر: فعل امر، بپندار، انگار. معنی‌قطعه: ازمال‌خودهم تهیدستی‌راآسوده خاطرساز وهم خود بهره‌ای ازآسایش زندگی وثواب ببروآن دم‌که بناگزیرجهان را ترك میکنی وسرای توبمرده ریگ (میراث) ازتوبرجای میماند، چنان پندار که خشتی‌ازآن سیمین وخشتی زرین بوده است، «برای نهادن چه‌سنگ وچه‌زر»

۳- اقارب: بفتح اول وکسرچهارم: خویشان و نزدیکان جمع اقرب بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم دراصل بمعنی نزدیکتر، افعل تفضیل.

۴ - بقیت مال: آنچه از ثروت وخواسته مانده بود ۵ - توانگر: غنی ومالدار، صفت‌ترکیب یافته ازتوان، (صورت فعل‌امر) + گرپسوندفاعلی توانگرشدند، مسند ورابطه ۶ - جامهای کهن: جامه‌های فرسودهٔ کهنه ۷ - خز: بفتح‌اول و تشدید دوم جامه از پشم (منتهی‌الارب)، جامهٔ ابریشمی‌وحانوری‌که ازپوست‌آن پوستین‌سازند (برهان قاطع) درفارسی بیشتر بی‌تشدید حرف دوم‌تلفظ میشود، جامهٔ پشم وابریشم- منوچهری‌فرماید:

خیزید و خزآرید که هنگام‌خزانست باد خنك از جانب خوارزم وزانست

بقیه در صفحهٔ بعد

بریدند . هم در آن هفته یکی را دیدم ازیشان بر باد پائی[1] روان[2] ، غلامی درپی‌دوان[3] .

وه[4] که گر مرده باز گردیدی
بمیانِ قبیله و پیوند
ردِّ میراث سخت تر بودی
وارثان را ز مرگِ خویشاوند

بسابقهٔ معرفتی[5] که میانِ ما بود ، آستینش گرفتم و گفتم:

بخور، ای نیك سیرتِ سره مرد[6]
کان‌نگون بخت[7] گرد کرد و[8] نخورد

بقیه ازصفحهٔ پیش

۸ ـ دمیاطی: بکسراول و سکون دوم نام جامهٔ گرانبهائی است که در شهر دمیاط مصر که برساحل‌نیل‌واقع است‌بافته میشد ـ معنی دوجملهٔ‌اخیر: لباسهای کهنه وژنده را درماتم اوچاك زدند وبجای‌آن‌جامهٔ ابریشمی ودمیاطی‌برقامت خود بریدند ودوختند.

۱ ـ بادپا : صفت ترکیبی از دواسم جانشین موصوف ، اسب تکاور

۲ـ روان : رونده ، صفت فاعلی مشتق از مادهٔ فعل (صورت فعل امر) + ان (پسوند صفت فاعلی) ـ بربادپائی روان حال‌است برای «یکی» .

۳ ـ غلامی درپی دوان : جملهٔ حالیه بحذف «بود» در حالی‌که غلامی در پی وی دوان بود، حال برای «یکی» ۴ـ وه : ازاصوات اصلی است در بیان تعجب ، متضمن معنی فعل ومعادل یك جمله است یعنی تعجب میکنم و در شگفتم یاشگفت است . گاهی برای مزید تعجب‌آنرا مکرر کنند سعدی فرماید ای‌سروبلندقامت دوست وه وه‌که شمایلت چه‌نیکوست ـ معنی‌قطعه: شگفتا که اگرجان سپرده (= میت) بخانواده وعشیرهٔ خودباز میگشت ، ارث بازپس دادن برخویشانش ناخوشایندتر از مردن خویشاوند در گذشته بود

۵ ـ سابقهٔ معرفت : دوستی وآشنائی‌پیشین ، صفت وموصوف نگاه‌کنیدبصفحه ۹۵ شماره ۱۱ ۶ ـ سره مرد: نیکمرد گزین ، صفت ترکیبی از

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۲۳)

صیّادی ضعیف را ماهی قوی بدام اندر[۱] افتاد ، طاقتِ حفظِ آن نداشت . ماهی بروغالب آمد ودام از دستش در ربود[۲] وبرفت.

شد غلامی کـه آب جوی[۳] آرد
جویِ آب[۴] آمـد و غلام ببرد
دام هر بار مـاهی آوردی[۵]
ماهی این بـار رفت و دام ببرد

دیگر صیّادان دریغ خوردند وملامتش کردند که چنین صیدی[۶] در دامت افتاد وندانستی[۷] نگاه داشتن .

گفت : ای برادران، چتوان کردن ؟ مرا روزی نبود و ماهی را همچنان[۸] روزی مانده بود.

صیّادِ بی‌روزی دردجله نگیرد وماهیِ بی‌اجل برخشك نمیرد.[۹]

بقیه از صفحهٔ پیش

صفت (سره) + اسم (مرد) ـ سره بفتح اول برگزیده و پسندیده و خالص و خلاصه ۷ ـ نگون‌بخت: وارونه بخت، واژگون بخت، صفت ترکیبی جانشین موصوف ۸ ـ و: حرف ربط برای استدراك . معنی بیت : ای خوشخوی نیکمرد، ازمال‌خود بهره‌ای ببر که‌آن واژگون‌بخت فراهم‌آورد ولی نصیبی نیافت.

۱ـ اندر: حرف اضافه تأکیدی‌که بیشتر پس ازاسم مصدر بیای حرف اضافه (به + دام + اندر) آورده میشود ۲ـ در ربود: ماضی‌مطلق‌ـ دررربودن: بزور وشتاب چیزی‌را ازکسی‌یا ازجائی‌بردن.

۳ ـ آب جوی : آب رودخانه ونهر، اضافهٔ تخصیصی ۴ـ جوی‌آب: نهرآب، رودآب ، یعنی جوئی‌ازآب ، اضافه مفید تبیین‌جنس‌است ـ دربرخی نسخ‌آب جوی «آمده» وبرمتن‌شایدترجیح داشته باشد ۵ ـ آوردی.

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۲۴)

دست وپا بریده‌ای[1] هزار پائی بکشت . صاحبدلی برو گذر کرد و گفت : سُبْحانَ‌الله[2] ! با هزار پای که داشت چون اجلش فرارسید از بیدست وپائی گریختن نتوانست[3] .

چو آید ز پی دشمنِ جان ستان
ببندد اجل پایِ اسبِ دوان
در آندم که دشمن پیاپی رسید
کمان کیانی نشاید کشید[4]

بقیه ازصفحهٔ پیش

می‌آورد، ماضی استمراری ۶ ـ صید: بفتح‌اول وسکون دوم شکار ۷ـ ندانستی : نتوانستی ۸ـ همچنان : هنوز، قیدزمان ـ معنی چند جملهٔ اخیر: گفت : ای دوستان ،کاری نمیتوان کرد؛ این‌ماهی رزق من‌نبود و هنوز ازعمرش روزی (= زمانی) مانده بود ۹ـ معنی دو جمله : شکارگر (= شکاری) کم‌قسمت (بی‌بهره) در رودخانهٔ دجله صید نتواندکرد وماهی زمان‌سر نیامده بیرون ازآب جان ندهد.

۱ـ دست وپا بریده : صفت مرکب مفعولی ، صفت جانشین موصوف.

۲ ـ سبحان الله : شگفتا ، در اینجا سبحان الله شبه جمله‌ایست که از اصوات شمرده میشود ودربیان‌تعجب بکارمیرود ـ معنی‌اصلی‌آن‌اینست خدای‌را از زن وفرزند پاکی ودوری است ۳ـ معنی چند جملهٔ اخیر : صاحبنظری گفت : شگفتا ! باآنکه دارای هزارپابود، چون زمانش(مرگش) فرازآمداز دست وپابریده ای توان فرارنداشت ۴ ـ نشایدکشید: نتوان‌کشید. معنی دو بیت : چون بفرمان قضاخصم جان‌شکار بدنبال آید، مرگ پای اسب دونده را درقیدافکند؛درآن‌نفس‌که دشمن دمادم‌فرازآید، باکمان بزرگ‌شاهی هم نتوان تیرانداخت وجان‌ازمرگ بدربرد.

حکایت (۲۵)

ابلهی[۱] را دیدم سمین[۲]، خلعتی ثمین[۳] در بر و مرکبی تازی در زیر وقصبی مصری[۴] برسر. کسی گفت: سعدی، چگونه همی‌بینی این‌دیبای معلم[۵] برین‌حیوانِ لایعلم[۶]؟ گفتم:

قد شابه بالوری حمارٌ عجلاً جسداً له خوارٌ[۷]

یك خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا[۸].

بآدمی نتوان گفت مانند این حیوان

مگر دراعه[۹] و دستار[۱۰] ونقش بیرونش

---

۱ ـ ابله: نادان گول، احمق بی‌تمیز، سلیم‌دل، صفت مشبهه ازبلاهت بفتح اول ۲ـ سمین: بفتح‌اول فربه ازمصدرسمانت بفتح اول بمعنی فربه شدن، صفت ابله، صفت جدا ازموصوف ۳ ـ ثمین: بفتح‌اول گرانبها، صفت‌خلعت ـ خلعتی ثمین‌دربر: جامهٔ گرانبها پوشیده، صفت‌ترکیبی درجمله حال، است برای ابله و همچنین است مرکبی تازی در زیر و قصبی مصری برسر ۴ـ قصب: بفتح اول ودوم کتان نازك نرم ـ مصری‌صفت‌قصب ۵ ـ معلم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نگارین و منقوش، اسم مفعول از اعلام مصدرباب افعال بمعنی‌علم درجامه یافتن ـ علم: بفتح‌اول ودوم نشان ونگارجامه ۶ ـ حیوان لایعلم: جانور نادان ـ موصوف و صفت ـ لایعلم در عربی فعل مضارع مفرد مذکر مغایب منفی است بمعنی نمیداند ولی بسکون آخر در سیاق فارسی بمعنی و بصورت صفت بکاررفته و از این قبیل میتوان لاابالی را شاهدآورد که درعربی فعل مضارع متکلم وحده است بمعنی باك ندارم ازمصدر مبالاة ولی درفارسی بمعنی‌ناپروا (صفت) بکارمیرود سعدی درغزلی فرماید:

لاابالی‌چکند دفتر دانائی را طاقت وعظ نباشدسرسودائی‌را

معنی چند جمله: نادانی فربه را دیدم جامه‌ای گرانبها پوشیده وبراسبی‌عربی سوار ودستاری ازکتان نازك مصری برسرنهاده شخصی گفت: ای‌سعدی، این حریرنگارین را براین جانورنادان چگونه یافتی؟ ۷ـ معنی بیت.

بقیه درصفحهٔ بعد

بگرد درهمه اسباب وملك[1] وهستیِ او
که هیچ چیز نبینی حلال جز خونش

حکایت (۲۶)

دزدی گدائی را گفت : شرم نداری کـه دست از برایِ[2] جوی سیم[3] پیشِ هر لئیم[4] درازمیکنی؟ گفت :

دست، دراز از پیِ یـك حبه[5] سیم
به کـه ببرند بـدانگی[6] و نیم

بقیه ازصفحهٔ پیش

بمردم مانندشده است خری . گوساله پیکری که اورا بانگ گاوست ـ دراینجا اشارتی بآیهٔ ۱۴۶ سورهٔ اعراف دارد وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ. ترجمهٔ آیه : گرفتند قوم موسی از پس‌وی از زیورهاشان گوساله پیکری که مراورابانگی بود. ۸ـ معنی جمله : یك چهرهٔ نیکو وطلعت دلکش ازهزارجامهٔ پرنیان خوشترست . ۹ ـ دراعه : بضم اول وتشدید دوم جبهٔ بزرگ ، جامه ۱۰ ـ دستار : عمامه

۱ ـ ملك: بکسراول وسکون دوم آنچه درقبضهٔ تصرف باشد ـ معنی قطعه: این جانورآدمی روی رابمردم آدمی خوی نشاید گفت که جز بجامه وعمامه و صورت ظاهرشباهتی است ؛ دررخت وپخت وخواسته و دارائی وی جستجو کن همه را حرام خواهی یافت جزخونش که گوئی ریختن آن رواست .

۲ ـ ازبرای : شبه حرف اضافه معادل را ۳ـ جوی‌سیم : یکجوسیم، یای آخرجوی برای وحدت است . جو: بفتح اول سنگی است معادل یك چهارم قیراط ۴ ـ لئیم : بفتح اول ناکس وبخیل ، صفت مشبهه ازلؤم (بضم اول وسکون دوم) بمعنی فرومایه وزفت گشتن ۵ ـ حبه : بفتح اول و تشدید دوم سنگی (وزنی) است بمقدار یك جومیانه ، یکدانه.

۶ـ دانگ : سنگی‌است معادل دوقیراط وهرقیراط چهارجواست ـ معنی بیت: برای یك‌حبه‌سیم‌سائل بکف گشتن به‌از آن‌است که دست رابکیفردزدی یکدانگ ونیم ببریدن دادن.

حکایت (۲۷)

مشت زنی[۱] را حکایت کنند که از دهرِ مخالف[۲] بفغان آمده و حلقِ فراخ از دست تنگ بجان رسیده[۳]، شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم، مگر[۴] بقوّتِ بازو دامن کامی[۵] فراچنگ آرم[۶].

فضل و هنر ضایع است تا ننمایند[۷]
عود[۸] بر آتش نهند و مشك[۹] بسایند

پدر گفت: ای پسر، خیالِ محال[۱۰] از سر بدر کن و پایِ قناعت[۱۱] در دامنِ سلامت کش که بزرگان گفته‌اند: دولت نه بکوشیدنست، چاره کم جوشیدنست[۱۲].

---

۱ ـ مشت زن: زور آزما، صفت جانشین موصوف ۲ـ دهر مخالف: روزگار ناسازگار ۳ـ رسیده: رسیده بود، فعل معین «بود» از جملهٔ معطوف و معطوف علیه بدون قرینه حذف شده ـ معنی چند جمله: آورده‌اند که زورآزمائی (پهلوانی) ازروزگار ناسازگار بناله وفریاد آمده وکار گلوی گشادش از تهیدستی و فقر بجان کندن کشیده بود (از بسیار خواری و شکمبارگی باتهیدستی، جانش بلب رسیده بود) ۴ـ مگر: قید شك بمعنی شاید ۵ ـ دامن کام: دامن آرزو، استعارهٔ مکنیه، اضافهٔ تخصیصی ۶ ـ فراچنگ آرم: بدست آرم ۷ ـ ننمایند: آشکار نکنند، نشان ندهند ۸ ـ عود: چوبی است که دود آن بوی خوش دارد ونوع خوب آن بشهر قمار (بفتح یاضم اول) هندوستان منسوبست ۹ ـ مشك: بضم اول نام ماده معطر معروف، نگاه کنید بصفحه ۱۶ شماره ۴ـ معنی بیت: اگر کمال ودانش را آشکار نکنند تباه وناسودمند میماند چنانکه عود تا بر آتش سوخته نشود ومشك تا سوده نگردد بوی خوش نپراگند ۱۰ـ محال: بضم اول بیهوده و باطل، صفت خیال ۱۱ ـ پای قناعت: پای خرسندی و شکیب استعارهٔ مکنیه، اضافهٔ تخصیصی، همچنین است دامن سلامت ـ معنی جمله: پای خرسندی دردامن جامهٔ ایمنی وآسودگی جمع کن وفراهم بنشین بکنایه یعنی دل بخرسندی بنه وخویشتن بمخاطره میفکن ۱۲ـ معنی جمله: بخت نیك بسعی وعمل بدست نیاید وازشکیبائی وبی‌تابی نکردن گزیری نیست.

کس نتواند گرفت دامنِ دولت بزور
کوشش بیفایده‌است وسمه[1] برابروی کور

اگر بهر سر موئیت صد خرد باشد
خرد بکار نیاید، چو بخت بد باشد[2]

پسر گفت: ای پدر، فوائد سفر بسیارست از[3] نزهتِ خاطر و جرِّ منافع[5] و دیدنِ عجائب[6] و شنیدنِ غرائب[7] و تفرّج بلدان[8] و مجاورتِ خلان[9] وتحصیلِ جاه وادب و مزیدِ مال[10] و مکتسب[11] و معرفتِ یاران[12] وتجربت روزگاران[13]، چنانکه سالکانِ طریقت[14] گفته‌اند:

۱ـ وسمه: بفتح اول وسکون دوم برگ نیل، حنای‌سیاه، درعربی‌بآن ورق النیل نیز گویند ـ معنی بیت: دامن بخت را بقدرت بازوبچنگ نتوان آورد، چنانکه خضاب برابروی نابینا کوشش ناسودمندست و زشتی کوری را پوشیده ندارد ۲ـ معنی بیت: اگردربرابر هرتارموی خود صد عقل مصلحت اندیش هم داشته باشی، چون طالعت ناسازباشد، سودی‌نکند.
۳ ـ از: حرف اضافه برای تفصیل، در باب دوم قابوسنامه آمده است: پس درنگردرین جهان تازینت وی رابینی ازنبات وحیوان وخورشها و پوششها و انواع خوبی. ۴ ـ نزهت: بضم‌اول شادی وخوشی ـ خاطر: دل
۵ ـ جر: بفتح‌اول وتشدید دوم کشیدن ـ جرمنافع: جلب سود وکسب منفعت اضافه مفید وابستگی مفعولی، اضافهٔ شبه فعل (مصدر) بمفعول ـ وهمچنین‌است دیدن عجائب وشنیدن غرائب ... ۶ ـ عجائب وعجایب: بفتح اول کارهای شگفت وناشناخته جمع عجیب ۷ـ غرائب وغرایب: چیزهای نادر ونوجمع غریب ۸ ـ تفرج‌بلدان: درفارسی بمعنی تماشاکردن شهرها وگردش درآنها ـ تفرج: گشایش‌یافتن وازغم واندوه دورشدن، مصدر باب تفعل ـ بلدان: بضم اول و سکون دوم شهرها جمع بلد بفتح اول و دوم ۹ـ خلان: بضم اول وتشدید دوم دوستان جمع خلیل وخلیل بفتح اول بمعنی دوست وصادق ودوست خالص‌صفت مشبهه‌ازخله (بکسراول وتشدید دوم) بمعنی دوستی‌ومصادقت ۱۰ـ مزیدمال: افزودن‌خواسته‌ـمزید: بفتح‌اول، مصدرمیمی

بقیهٔ در صفحهٔ بعد

تا بدکّان و خـانه در گروی
هرگز ای خام آدمی نشوی
بـرو اندر جهـان تفرّج کـن
پیش‌ازان روز کزجهان بروی[۱]

پدر گفت : ای پسر،منافع سفرچنین که گفتی‌بی‌شمارست ولیکن مسلّم[۲] پنج طایفه راست: نخستین بازرگانی که باوجود نعمت ومکنت[۳] غلامان[۴] و کنیزان[۵] دارد دلاویز[۶] وشاگردان[۷] چابك ، هرروز بشهری

بقیه از صفحهٔ پیش

۱۱ـ مکتسب : بضمّ اول وسکون دوم وفتح سوم وچهارم فراهم‌آورده و بسعی حاصل‌کرده ، اسم مفعول اراکتساب مصدرباب‌افتعال ۱۲ـ معرفت. بکسر سوم مصدرمیمی بمعنی شناختن وعرفان ۱۳ـ تجربت : بکسر سوم‌آزمودن ، مصدرباب تفعیل ، درعربی تجریب وتجربه هردوآمده ولی در فارسی‌بیشترتجربه (= تجربت)شایع ومعمولست ـ روزگاران: جمع روزگار وروزگاربمعنی مدت و فرصت ـ تجربت روزگاران : آزمونی‌که درزمانها و ایام‌بسیارفراهم‌آمده، اضافه مفید معنی ظرفیت ۱۴ـ سالکان‌طریقت: رهروان ، روندگان راه حق ـ سالك : اسم فاعل ازسلوك بضم اول بمعنی پای سپرکردن‌جای را، راه رفتن،باصطلاح‌صوفیان طلب‌تقرب حقتعالی(آنندراج)

۱ ـ معنی‌قطعه : ای نادان‌تاخود راگرفتارخانه ودکان داری، هرگز آدمی پخته نشوی و بپایگاه انسانی نرسی ؛ پس برخیز وپیش از آنکه ازین جهان رخت سفربربندی ، بجهانگردی بپرداز وسیرآفاق‌کن .

۲ ـ مسلم : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح ثابت ومحقق ومقرر، اسم مفعول ازتسلیم مصدرباب تفعیل ـ معنی جمله: ولی سودهای سفر برپنج گروه مقررست ودیگران رانرسد ۳ـ مکنت : بضم اول توانگری وقدرت

۴ ـ غلام: بضم اول درفارسی‌بمعنی مطلق بنده ودرعربی بمعنی پسرومردمیانه سال ۵ ـ کنیز : خادمه ، پرستاروخدمتکار زنان ، دختر. این کلمه مرکبست ازکن (زن) + یزپسوند تصغیر (حواشی برهان قاطع دکترمعین) وکنیزك نیزگفته میشود ۶ ـ دلاویز: صفت مرکب ، داری معنی مفعولی‌یعنی دلخواه ودلپذیر ومطلوب ، صفت غلامان وکنیزان، صفت جدا ازموصوف.

۷ـ شاگردان : چاکران وخدمتگزاران.

وهرشب بمقامی[1] وهردم بتفرّج گاهی ازنعیمِ دنیا متمتّع[2] .

منعم[3] بکوه ودشت وبیابان غریب نیست

هرجا که رفت‌خیمه زد وخوابگاه‌ساخت

وآنرا که برمرادِ جهان‌نیست دسترس[4]

در زاد و بومِ خویش[5] غریبست و ناشناخت[6]

دوم عالمی که بمنطق شیرین[7] و قوّت فصاحت[8] و مایهٔ بلاغت[9]

هرجا که رود ، بخدمت او اقدام[10] نمایند واکرام[11] کنند.

۱ـ مقام : بفتح اول جایگاه ـ فعل ربطی «باشد» از این جمله وجملهٔ قبل وجملهٔ بعد ازآن بی‌قرینه حذف شده است ۲ ـ معنی جمله : از نعمت این جهان برخوردارـ نعیم بفتح اول نعمت فراخی ومال وتن‌آسانی ـ متمتع : بهره یاب، اسم فاعل از تمتع بمعنی برخورداری یافتن . ازنعیم دنیا متمتع: صفت مرکب، حال برای‌بازرگان مسندالیه جمله) ۳ـ منعم: بضم اول وسکون دوم وکسرسوم مالدار ، نعمت دهنده اسم فاعل ازانعام مصدر باب افعال ۴ـ دسترس: قدرت وتوانگری وسامان ۵ـ زاد وبوم خویش : وطن وجایگاه تولد خود ـ زاد وبوم : مولد، اضافهٔ مقلوب در اصل بوم زاد ، ازاین ترکیب‌یك اسم مرکب ساخته شده‌که بمعنی زادگاه‌است بنابراین «زاد وبوم» با واو درست نیست ۶ ـ ناشناخت: ناشناخته ، ناشناس ، صفت مفعولی، ترکیب یافته از : نا (پیشوند نفی) + شناخت (اسم مفعول مرخم)ـ معنی‌قطعه: توانگردرکوه وهامون وصحرا بیگانه وآواره‌نیست، چه بهرجا فرودآید، سراپرده تواند افراشت وبسترآسایش تواندگسترد ولی آن‌که دستش‌بخواستها وآرزوهای این جهانی نمیرسد ، درزادگاه ووطن‌خود ناشناخته وبیگانه است . ۷ـ منطق شیرین: گفتارخوش ونغزـ منطق: بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم سخن . ۸ ـ فصاحت : بفتح اول شیوائی‌سخن ۹ـ بلاغت: بفتح‌اول رسائی‌سخن ۱۰ـ اقدام: بکسراول‌پیش درآمدن وقدم پیش‌نهادن ، مصدرباب افعال ۱۱ـ اکرام: بکسر اول‌بزرگ داشتن، گرامی‌کردن

وجود مردم دانا مثال زرِ طلیست[1]
که هر کجا برود قدر و قیمتش دانند
بزرگ زادهٔ[2] نادان بشهروا ماند[3]
کـه در دیار غـریبش بهیچ نستانند

سیم خوبروئی که درونِ صاحبدلان بمخالطتِ او[4] میل کند کـه بزرگان گفته‌اند: اندکی‌جمال به از بسیاریِ‌مال و گویند: رویِ زیبا مرهم دلهایِ خسته است و کلیدِ درهایِ بسته؛ لاجرم صحبت[5] اورا همه جای غنیمت شناسند وخدمتش[6] را منّت دانند.

---

۱ ـ زرطلی: زرو ویژهٔ اندودن و مراد زر خالص و تمام عیار، نگاه کنید به بیت آخر حکایت ۱۱ همین باب ۲ ـ بزرگ زاده: زاده وفرزند مهان، اضافهٔ مقلوب، اسم‌مرکب ازدواسم‌که دراصل صورت ترکیب اضافی داشته ۳ ـ شهروا: بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم، زر ناسره‌که یکی ازملوك درملك خود بزوروتعدی رایج ساخت و در غیرملك او رایج نشد و الحال پولی را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند (فرهنگ رشیدی) دراصل این‌کلمه شهرروا، یا شهر روان بوده است بمعنی روان ورایج درکشور(= شهر) وبمعنی مطلق مسکوك زروسیم نیز بکارمیرفته است، شرف شفروه ازشاعران‌اواخرقرن ششم‌گوید:

نقرهٔ ما اگر چه شهر رواست پیش نقاد رأی او شد رد
(فرهنگ رشیدی)

شاعرنامبردارقرن ششم جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی درترکیب بندمعروف خود درنعت حضرت محمد ضمن اشاره به‌فلس مکلس مطلس یعنی‌پشیز گداختهٔ بی نقش‌که باستعاره قرص‌آفتاب را اراده‌کرده،فرماید:

ای‌شهرروان بفرنامت این‌فلس‌مکلس مطلس

صفحه ۳۹۸ المعجم تصحیح مدرس رضوی چاپ دانشگاه تهران

معنی قطعه: شخص عالم مانند زر تمام عیارست که بهر جا روی آرد، بها و ارزش وی نیك شناسند؛ مهترزادهٔ جاهل چون درم ناسره است‌که در شهری رائج باشد ولی در کشورهای بیگانه بهیچش نپذیرند و نخرند.

بقیه در صفحهٔ بعد

شاهد[1] آنجا که رود ، حرمت وعزّت بیند
ور برانند بقهرش[2] پدر و مـادرِ خویش
پرِ طـاوس در اوراقِ مصاحف[3] دیـدم
گفتم : این‌منزلت[4] ازقدرِ تو می‌بینم بیش
گفت:خاموش که‌هر کس که‌جمالی[5] دارد
هر کجا پـای نهد ، دست نـدارندش پیش

✿✿✿

بقیه از صفحهٔ پیش
۴ ـ مخالطت :آمیزش‌کردن باکسی ، مصدرباب مفاعله ، مخالطت او: اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۵ ـ صحبت :آمیزش‌کردن ۶ ـ خدمت : بکسراول چاکری و خدمتگزاری ، خدمتش ازلحاظ دستوری اضافهٔ شبه فعل (مصدر) بمفعول (ش) ـ معنی چند جملهٔ اخیر: چهرهٔ نکودوای دلهای ریش است وگشایندهٔ درهای قفل برنهاده ؛ همانا همنشینی با نیکوان را درهمه جا قدرمی‌شناسند وخدمتگزاری بآنان را باکمال امتنان وسپاس می‌پذیرند .
۱ ـ شاهد : درفارسی بمعنی صاحب جمال ، زیبا رو و خوشنما هم بکار میرودودراصل بمعنی گواه،حاضر،اسم فاعل ازشهادت وشهود ۲ـقهر: درفارسی بیشتربمعنی درشتخویی وبیمهری در عربی بمعنی‌چیرگی.
۳ ـ اوراق مصاحف : برگهای قرآنها . اوراق : بفتح اول جمع ورق بمعنی برگ ـ مصاحف : بفتح اول وکسرچهارم جمع مصحف ومصحف : بضم اول و سکون دوم وفتح سوم اسم مفعول است از اصحاف بمعنی فراهم آوردن نامه‌ها مصدرباب فعال ، دراینجا مراد قرآن کریم یا مصحف عزیز است نگاه‌کنید بحکایت ۷ بـاب دوم ۴ ـ منزلت : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم مرتبه و پایگاه ۵ ـ جمال : بفتح اول خوبی صورت و نیکی سیرت ، حسن خلق و خلق ـ معنی قطعه : زیبا روی بهرجا گام نهد وی را احترام‌کنند وارجمند دارند ،اگرچه پدرومادراورا بخواری وبیمهری از بر خود دورکرده باشند .درمیان برگهای قرآنها پرطاوس یافتم وگفتم:این‌رتبه ازشایستگی‌توافزونست، پربزبان حال پاسخ داد:لب فروبندکه هرکه‌اززیبائی بهری دارد ،بهرجا رود دست ردبرسینهٔ وی ننهند وازخود نرانند.

چون در پسر موافقی[1] و دلبری بود
اندیشه نیست ، گر پدر از وی بری بود
او گوهرست ، گوصدفش در جهان مباش
دُرِّ یتیم[2] را همه کس مشتری[3] بود

چهارم خوش‌آوازی که بحنجرهٔ داودی[4] آب از جریان و مرغ ازطیران[5] باز دارد ؛ پس‌بوسیلتِ[6] این فضیلت[7] دلِ مشتاقان[8] صید کند و ارباب معنی[9] بمنادمتِ[10] او رغبت‌نمایند وبانواع[11] خدمت کنند.

سَمْعِي اِلَى حُسْنِ الْاَغَانِي مَنْ ذَا الَّذِي حَسَّ الْمَثَانِي[12]؟

۱ـ موافقی : سازگاری، مرکب ازموافق بضم اول وکسرچهارم بمعنی سازگار،اسم فاعل‌ازموافقت + ی مصدری ۲ـ یتیم: بفتح‌اول یکتا وفرد و بیهمتا از هر چیزی ، فرزند بی‌پدر ـ دریتیم: مرواریدبی نظیرو بیمانند ـ در : بضم اول و تشدید ثانی مروارید ۳ ـ مشتری : خریدار ، اسم فاعل از اشتراء بمعنی خریدن مصدر باب افتعال ـ معنی قطعه : چون جوان زیبا را خوی سازگاروچهرهٔ دلفریب باشد ، غم نیست اگرپدر ازوی بیزاری جوید ؛ او خود گهرست ،اگروی را صدفی‌نباشد،پروائی‌نیست ، چه مروارید شاهوار یگانه را همه‌کس خریدارست.

۴ ـ حنجره : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم نای گلو ، ـ حنجرهٔ داودی: موصوف و صفت ، حضرت داود پیامبر بحسن صوت معروفست

۵ ـ طیران: بفتح اول ودوم پریدن ۶ ـ وسیلت ووسیله : بفتح‌اول سبب ودستاویز ۷ ـ فضیلت : بفتح اول فزونی، ضد نقیصه.

۸ ـ مشتاق : بضم اول‌آرزومند ، اسم فاعل از اشتیاق بمعنی آرزومند چیزی شدن ، مصدر باب افتعال ۹ـ ارباب معنی : معنی شناسان ، آگاه دلان ، ترکیب اضافی‌مؤول بصفت ، صفت جانشین موصوف.

۱۰ـ منادمت ـ همنشینی‌کردن ، مصدر باب مفاعله ۱۱ ـ بانواع : گونه‌گون ، بگونه‌های مختلف ، وابستهٔ اضافی معادل قید وصف

۱۲ ـ معنی بیت عربی : گوشم بنغزی وخوشی‌آوازهاست . کیست که تارهای دوم عود را بدست سود (یعنی عود نواخت) ؟

چه خوش باشد آهنگِ نرمِ حزین[۱]
بگوش حریفانِ مستِ صبوح[۲]
به از روی زیباست آوازِ خوش
که آن حظِّ نفسست واین قوتِ روح[۳]

یا کمینه پیشه وری[۴] که بسعی بازو کفافی[۵] حاصل کند تا آبروی ازبهر نان ریخته نگردد ، چنانکه خردمندان گفته‌اند :

گر بغریبی[۶] رود از شهر خویش
سختی و محنت نبرد پینه دوز[۷]
ور بخرابی[۸] فتد از مملکت[۹]
گرسنه خفتد ملکِ نیم روز[۱۰]

---

۱ ـ حزین : بفتح اول سوزناك ونرم ، صفت آهنگ درصفحه۶۳ چهار مقالهٔ نظامی عروضی باتصحیح مجدد دکترمعین چنین آمده است «چون شراب چندی درگذشت ، فرخی برخاست وبآوازحزین وخوش این‌قصیده بخواند» ـ حزین نام لحنی‌ازموسیقی وهمچنین بمعنی اندوهگین‌آمده‌است . سعدی دریك بیت حزین‌را با دومعنی مختلف‌آن بکاربرده‌است :

حزین‌وخسته ملولان‌دولتت همه سال تو گوش کرده بآوازمطربان حزین
(منقول ازلغت نامهٔ دهخدا)

۲ ـ صبوح : بفتح اول شراب بامداد ، بامدادی ازشراب وشیر ومانندآن.

۳ ـ قوت روح : خورش جان ـ معنی قطعه : آوای لطیف وسوزناك و دلپذیر درگوش‌یاران مست ازشراب سخت خوشست ؛آوازخوب ازروی نکو بهترست، چه ازصورت زیبا نفس بهره گیرد و از آوای دلفریب روان خورش وپرورش یابد ۴ ـ کمینه پیشه‌ور: کمترین‌صنعتگر، صفت وموصوف ـ کمینه وکمین : کمترین ، مرکب از صفت کم + ینه‌پسوند صفت سنجشی(عالی).

۵ ـ کفاف : بفتح اول‌وجه معاش، روزینه ، روزگذارازروزی وقوت که‌آدمی

بقیه درصفحهٔ بعد

چنین صفتها که بیان کردم ، ای فرزند ، در سفر موجب جمعیّت خاطرست[1] و داعیهٔ طیب عیش[2] وآنکه ازین‌جمله بی‌بهره‌است ، بخیالِ باطل درجهان برود و دیگر کسش[3] نام ونشان نشنود .

هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست
بغیرِ مصلحتش رهبری کند ایّام
کبوتری که دگر[4] آشیان نخواهد دید
قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام[5]

بقیه ازصفحهٔ پیش

را ازخواست بی نیاز گرداند ۶ ـ غریبی : بفتح اول دوری ازخان ومان ، مرکب ازغریب (مرد دور ازوطن ، مسافر) + ی مصدری
۷ـ پینه دوز: پاره دوز،اسم‌مرکب ۸ـ خرابی : پریشانی وتباهی‌اوضاع کشور، اسم مرکب ازخراب + ی مصدری ـ خراب درفارسی بصورت صفت بمعنی‌ویران وتباه ودرعربی بیشتربصورت اسم بکارمیرود بمعنی ویرانی وگاه بمعنی صفت ۹ ـ مملکت : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم‌وچهارم پادشاهی و مقام سلطنت ۱۰ ـ نیم روز: نیمروز نام دیگر سیستان و نواحی‌اطراف آن، نگاه کنید به معجم‌البلدان یاقوت ذیل نیمروز، در دورهٔ ساسانی‌بخش جنوبی‌ایران نیمروج خوانده‌میشد ـ معنی قطعه : اگرپاره‌دوزی ازوطن خود بسرزمین بیگانه قدم نهد بصنعت خویش رنج و دشواری نمی‌بیند واگربپریشانی کشورشاه سیستان ازملك ودولت برافتد ، چون پیشه وحرفه‌ای نداندگرسنه سربربالین خواهد نهاد .

۱ ـ جمعیت خاطر: آسودگی‌دل و فراغ بال ۲ ـ داعیهٔ طیب عیش : باعث خوشی و پاکیزگی زندگی ـ داعیه : سبب اسم فاعل مؤنث از دعوت بمعنی خواندن وطلب داشتن ـ طیب وطیبت : بکسراول خوشمزه وپاك و پاکیزه گردیدن ـ عیش : بفتح اول زندگی ۳ ـ معنی جمله : از آن پس اسم و رسم وی بگوش یکتن نرسد ـ ش: ضمیرمتصل ، مضاف الیه نام و نشان است ولی دراین جمله بسیاق سبك بکس پیوسته.

بقیه در صفحهٔ بعد

پسر گفت : ای‌پدر ، قول‌حکما[1] را چگونه مخالفت کنیم که گفته‌اند: رزق‌اگرچه مقسومست[2] ، باسبابِ حصول[3] ، تعلق[4] شرطست وبلا[5] اگرچه مقدور[6] ، از ابوابِ دخولِ آن‌احترازِ واجب[7] .

رزق اگر چند بیگمان برسد
شرطِ عقلست ، جستن از درها
ورچه کس بی‌اجل نخواهد مرد
تو مرو در دهانِ اژدرها[8]

بقیه ازصفحهٔ پیش

۳ـ دگر: هرگز، قید نفی‌زمان ۵ـ معنی قطعه : هرکس که گذشت روزگار بدشمنی وی قیام‌کند ، بکار های خلاف نیکی و خیرش راه نماید ؛ کبوتری که هرگز لانهٔ خود را باز نخواهد دید ، تقدیرش دانه ای نماید و بسودای‌آن بدامش افکند

۱ـ قول‌حکما : رأی وعقیدهٔ دانایان ۲ـ مقسوم: بخش‌کرده ونهاده ۳ ـ حصول: بضم اول‌حاصل گردیدن‌وبدست‌آوردن ۴ـ تعلق: درآویختن بچیزی ، مصدرباب تفعل ۵ ـ بلا : بفتح اول آزمایش بسختی و محنت ۶ ـ مقدور : بفتح اول‌وسکون دوم مقدروفرمان داده شده واندازه‌کرده، اسم مفعول ازقدر ۷ـ احتراز: پرهیزکردن وخویشتن‌را نگاهداشتن، مصدرباب افتعال‌ـ معنی‌چند جمله: روزی‌اگرچه نهاده‌است، بدست‌آوردنش را وسیله‌ای باید وروبداد سخت وبلیت، اگرچه برقلم‌تقدیررفته‌باشد، پرهیزازدرهای‌نزول آن فرض است ۸ ـ اژدرها : بروزن لشکرها واژدها و اژدر بمعنی مار بزرگ ، از لحاظ ریشهٔ لغت اژدرها مجموعاً بمعنی‌مارگزنده‌است (حواشی برهان قاطع دکتر معین) ـ معنی قطعه : روزی را بحکم‌خرد باید ازابوابش طلب‌کرد هرچند خود بیقین بروزی خواره خواهد رسید و اگرچه هیچکس تا پایان عمرش فرا نرسد ، جان نسپرد ، توبخود درکام اژدها پای منه و از خطر بپرهیز. مولوی فرماید:

تشنه می نالد که‌کو آب گوار — آب هم نالد که‌کو آن آبخوار
جذب‌آبست این‌عطش درجان‌ما — ما از آن او و او هم زان ما

درین صورت[۱] که منم باپیلِ دمان[۲] بزنم و بـا شیرِ ژیان[۳] پنجه درافکنم ؛ پس‌مصلحت آنست ای‌پدر ، که سفر کنم کزین بیش طاقتِ بی‌نوائی[۴] نمی‌آرم .

چون مرد درفتاد زجای ومقامِ خویش
دیگرچه‌غم‌خوردهمه‌آفاق[۵] جایِ‌اوست
شب هر توانگری بسرائی همی‌روند[۶]
درویش‌هر کجا که‌شب‌آمد،سرایِ‌اوست[۷]

این‌بگفت وپدر را وداع کرد[۸] و همّت[۹] خواست و روان شد و با خودهمی گفت:

هنرور[۱۰] چوبختش نباشد بکام بجائی رود کش ندانند نام

۱ـ صورت : پیکروصفت ونوع ۲ـ دمان : بفتح‌اول‌خروشان و حمله‌گرای ، صفت فاعلی از دم (صورت فعل امراز دمیدن) + ان پسوند صفت فاعلی ۳ ـ ژیان: خشمناك وقهرآلود ـ معنی‌دوسه جملهٔ اخیر: با این هیأت ووضعی‌که من دارم با فیل خروشان پیکارکنم وبا شیرخشم‌آلود بزورآزمائی پردازم ۴ - بی نوائی : بینوائی ، درویشی وبی‌سامانی وتنگدستی ۵ ـ آفاق: کرانه‌ها جمع افق ۶ ـ هرتوانگری بسرائی همی روند: دراسناد فعل‌بمسند الیهی‌که مصدربه «هر» باشد فعل‌راگاه باعتبار افرادی که لفظ عموم «هر» بر آنها دلالت میکند جمع آورند و گاه باعتبار ظاهرلفظ مفرد ـ مثال برای قسم اول : هر یك از دایرهٔ جمع بجائی رفتند ما بماندیم وخیال تو بیکجای مقیم (سعدی) مثال‌برای قسم دوم:

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
(دیباچهٔ گلستان)

۷ ـ معنی قطعه : چون شخص ازمنصب وپایگاه خویش برکنده شود ، از آن پس هرکرانه‌ای ازجهان مقروماًوای اوباشد . هرمالداری شب هنگام بکاخی رود ولی تهیدست بیخانمان شب هرجافرازآید همانجا خانهٔ اوست.

۸ ـ وداع : بفتح اول بدرود کردن ۹ ـ همت : بکسراول و تشدید

بقیه درصفحهٔ بعد

همچنین[1] تا برسید بکنارِ آبی[2] که سنگ ازصلابتِ او[3] برسنگ همی آمد وخروش بفرسنگ می‌رفت.

سهمگن[4] آبی که مرغابی دراوایمن[5] نبودی
کمترین موج[6]، آسیاسنگ از کنارش دور بودی

گروهی مردمان را دیـد هر یك بقراضه‌ای[7] در معبر[8] نشسته و رخت سفر بسته[9]. جوانرا دستِ عطا بسته بود زبانِ ثنا[10] بـر گشود؛ چندانکه زاری کرد، یاری نکردند. ملّاح[11] بی‌مروّت بخنده بر گردید و گفت:

بقیه ازصفحهٔ پیش

ثانی مفتوح با توجه دل ازخداوند بر آمدن امیدی را خواستن.

۱۰ ـ هنرور: صاحب هنر، صفت جانشین موصوف، مرکب ازهنر(اسم)+ور پسوند اتصاف و دارندگی ـ معنی بیت: چون طالع با هنرمندی‌ناسازگاری نماید، وی بجائی روی‌آورد که نام ونشانش گم شود وقدرش ناشناخته ماند.

۱ـ همچنین: با این‌حال پیوسته، قید است برای فعل محذوف‌مقدر، همچنین میرفت ۲ ـ آب: رودخانه ـ ملك بر پسران قسمت کرد ترکستان از آب جیحون تا چین و ماچین تور را داد. (لمت نامه دهخدا ذیل آب بنقل از نوروزنامه) ۳ ـ صلابت: سختی ـ معنی چند جمله اخیر: با این حال پیوسته میرفت، تا بکناررودخانه‌ای رسیدکه تخته سنگ ازسختی موج وی‌برتخته سنگ می‌غلتید وبانگش تا یکفرسنگ بگوش میرسید ۴ ـ سهمگن و سهمگین: بفتح اول و سکون دوم و سوم ترسناك،مهیب، صفت برای آب (رود خانه) مرکب از سهم بمعنی تـرس + گن مخفف گین‌پسوند اتصاف ۵ ـ ایمن: بکسر اول و سکون دوم و کسرسوم بی‌ترس وبیم، ممال آمن ۶ ـ موج: کوههٔ آب ـ معنی بیت: رودخانه‌ای ترسناك که مرغابی هم ازآن ترس وبیم‌داشت وخردترین کوههٔ‌آبش سنگ‌آسیا را ازساحل بشتاب برمیکند ومیبرد ۷ ـ قراضه: بضم اول ریزه‌زرو سیم وجزآن ۸ ـ معبر: بکسراول وسکون دوم وفتح سوم کشتی وآنچه بدان ازدریاتوان گذشت ـ درمعبر نشسته: صفت‌مرکب، حال برای مردمان‌همچنین

بقیه درصفحهٔ بعد

زر نداری نتوان رفت بزور از دریار[1]

زورِ ده مرده[2] چه باشد،زریك‌مرده‌بیار

جوان رادل[3] ازطعنهٔ ملّاح‌بهم بر آمد[4] ، خواست که ازوانتقام[5] کشد ، کشتی رفته بود . آواز داد و گفت : اگر بدین‌جامه که پوشیده دارم[6] قناعت کنی، دریغ نیست . ملّاح طمع کرد و کشتی باز گردانید.

بـدوزد شره[7] دیـدهٔ هوشمند

درآرد طمع مرغ و مـاهی ببند

چندانکه[8] ریش و گریبان بدستِ جوان افتاد ، بخود در کشید

بقیه ازصفحهٔ پیش

است ،رخت سفربربسته ۹ ـ معنی جمله :جمعی از مردم را مشاهده کرد که هریك با دادن یك ریزه زروسیم درکشتی سوار گشته وآمادهٔ سفرشده ۱۰ ـ ثنا : بفتح اول ستایـش ۱۱ ـ ملاح : بفتح اول و تشدید دوم کشتیبان ـ معنی جمله :کشتیبان ناجوانمرد خنده‌ای استهزاآمیز کردو گفت ـ بخنده بر گردید : یعنی بخنده بازگشت ورجوع کرد

۱ ـ دریار: در نسخه بدل دریاآمده وصحیح همانست وبرمتن ترجیح دارد ۲ ـ زورده مرده : نیرو بـاندازهٔ ده زورمند ، ده مرده صفت زور، صفتی است ترکیبی از: ده + مرد + ه نسبت وهمچنین است یکمرده درترکیب زریکمرده ـ معنی بیت: اگرچیزی‌نداری بقوت بازوازدریانتوانی گذشت ؛ نیرو باندازه ده زورمند هیچ نیست وسودی نکند ، زری که کفایت هزینهٔ یکتن را درسفر دریاکند ،فراهم‌آر. ۳ ـ جوان را دل: دل جوان؛ را : حرف اضافه است و عمل‌کسرهٔ اضافه را برعهده دارد اما پس‌از مضاف الیه‌آورده میشود ۴ ـ بهم برآمد : درجوش شد

۵ ـ انتقام : بکسراول کینه‌کشیدن . مصدر باب افتعال از مجرد نقمه که در فارسی بصورت نقمت بکسراول و سکون دوم آمده بمعنی کینه کشی و پاداش بعقوبت ۶ ـ اگربدین جامه‌که پوشیده دارم : اگر بدین جامه که برتن کرده‌ام ـ «پوشیده» صفت مفعولی‌ـ پوشیده دارم : فعل مرکب

۷ـ شره : بفتح اول و دوم آز ـ معنی بیت : از چشم زیر کان را فرومی‌بندد

بقیه درصفحهٔ بعد

و بی‌محابا[1] کوفتن گرفت . یارش از کشتی بدر آمد، تا پشتی کند[2] ؛ همچنین درشتی دید و پشت بداد[3] ؛ جز این چاره نداشتند که با او بمصالحت گرایند وباجرت[4] مسامحت[5] نمایند ؛ کُلُّ مُدَارَاةٍ صَدَقَةٌ.[6]

چو پرخاش بینی تحمّل بیار
که سهلی[7] ببندد درِ کار زار
بشیرین زبانی و لطف وخوشی
توانی که پیلی بموئی کشی

بقیه ازصفحهٔ پیش

و حرص پرندهٔ هوا و ماهی‌دریا را بدام می‌افکند ۸ـ چندانکه : شبه حرف ربط ، همینکه ، تا ـ ربط دهنده جمله تابع بجملهٔ اصلی (بخود درکشید).

۱ ـ بیمحابا : بدون گذشت و پروا و اغماض ، قید وصف ، مرکب از بی (پیشوند سلب ونفی) + محابا (پروا و گذشت) ـ محابا مخفف محاباة است، فصیحان زبان فارسی برخی ازمصادر باب مفاعله را در سیاق فارسی با حذف تای آخر بکاربرده‌اند. حافظ فرماید:

آسایش دو گیتی‌تفسیراین‌دوحرفست با دوستان مروت با دشمنان مدارا

ازاین قبیلست مدارا ، مجارا (با هم مناظره کردن در سخن) ، محاکا (با هم سخن گفتن) ، مبارا (بیزاری زن وشوی ازیکدیگر) ، مواسا (یاری کردن) بنظر میرسد که در منادی گربمعنی ندا دهنده جزو اول مناداة مصدر باب مفاعله باشدکه تای آخر آن حذف شده و در سیاق فارسی منادی بجای «مناداة» نوشته باشند ۲ ـ پشتی : دستیاری و پشتیبانی ، مرکب از پشت + ی مصدری ـ پشت مجازاً بمعنی یار وحامی است.

۳ ـ پشت بداد : اعراض کرد و گریخت ۴ ـ اجرت : بضم اول و سکون دوم کرایه ، مزد ۵ ـ مسامحت : بضم اول آسانی کردن با کسی، مصدرباب مفاعله ـ معنی‌سه جملهٔ اخیر: جزاین گزیری نیافتندکه‌باوی باشتی میل کنندوکرایهٔ کشتی راآسان گیرند یعنی کرایه را بدوببخشند

بقیه درصفحهٔ بعد

بعذرِماضی[1] درقدمش فتادند وبوسهٔ چندی‌بنفاق[2] برسروچشمش دادند؛ پس‌بکشتی درآوردند و روان‌شدند تابرسیدند بستونی‌ازعمارتِ یونان[3] درآب ایستاده[4]. ملّاح گفت: کشتی راخلل[5] هست؛ یکی‌ازشما که دلاورترست باید کـه بدین ستون برود و خطامِ[6] کشتی‌بگیرد تـا عمارت کنیم[7]. جوان بغرورِ[8] دلاوری کـه در سرداشت، از خصمِ دل آزرده نیندیشید وقولِ‌حکما که گفته‌اند: هر کرا رنجی بدل‌رسانیدی، اگر درعقبِ آن صد راحت برسانی، از پاداشِ‌آن یك رنجش[9] ایمن مباش، که پیکان ازجراحت بدرآید و[10] آزار دردل بماند.

بقیه ازصفحهٔ پیش

۶ـ معنی‌جملهٔ عربی: هرنرم خوئی‌خود نیازی بدرویشانست در راه خداکه‌بلا را بگرداند ۷ـ سهلی: آسان‌گیری، اسم مرکب از سهل (صفت) + ی مصدری ـ معنی دوبیت: چون تند خوئی ودشمنی بینی برد باری پیشه‌کن که باآسان‌گیری درستیزه‌فروبسته ماند؛ پیلی را هم با سخن چرب وشیرین ومهرولطف بنارموئی توان‌کشید ورام‌کرد

۱ ـ ماضی: گذشته، اسم فاعل ازمضو بر وزن علو بمعنی گذشتن و رفتن ـ بعذرماضی: بپوزش ازکارهای ایام‌گذشته ـ مضاف (کارها) حذف شده ۲ ـ نفاق: بکسر اول و منافقه دو روئی کردن، مصدر باب مفاعله ـ معنی دو جمله: بپوزش‌خواستن ازگذشته سربرپایش نهادند وبا دورنگی ودوروئی بر سر و چشم او چند بوسه زدند ۳ ـ عمارت یونان: ساختمانهای یونانیان، اضافهٔ تخصیصی ـ یونان: کشوریونها مرکب ازیون + ان (پسوند مکان یاجمع) ـ یون نام نخستین قبیله‌ای بود ازطوایف هلن‌که با ایرانیان روبرو شدند ازاینرو ایرانیان بتمام سرزمین اقوام هلن یونان‌گفتند چنانکه یونانیان بمناسبت قوم پارس‌که یکی ازاقوام ایرانی‌است بایران به Persia گفتند یعنی سرزمین قوم پارس (حواشی برهان قاطع دکتر معین) یونان را خاقانی نیزبمعنی‌یونانیان بکاربرده است:

معنی نه و نقش ریش و دستار حکمت نه و اهل دین یونان

ص ۳۴۹ دیوان تصحیح دکترسجادی

بقیه درصفحهٔ بعد

چه‌خوش گفت بکتاش[1] باخیل‌تاش[2]
چو دشمن خـراشیدی ، ایمن مباش

مشو ایمن ، که تنگ دل گردی
چون ز دستت دلی بتنگ آیـد
سنگ بر بـارهٔ حصار[3] مـزن
که بود کز حصار سنگ آیـد

چندانکه مقودِ کشتی[4] بساعد برپیچید و بالایِ ستون رفت ، ملاح زمام[5] از کفش درگسلانید[6] و کشتی براند. بیچاره متحیر بماند،

بقیه ازصفحهٔ پیش

۴ ـ در آب ایستاده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، قائم درآب، ستون موصوف ۵ ـ خلل : بفتح اول ودوم تباهی ورخنه
۶ ـ خطام . بکسر اول مهار ۷ ـ عمارت‌کنیم : بکسر اول مرمت کنیم‌واصلاح‌کنیم ۸ ـ غرور: بضم اول فریب ۹ ـ رنجش : آزرده دلی ، اسم مصدرازرنجیدن ۱۰ـ و. ولی ، حرف ربط برای استدراك ـ معنی دوجمله :نوك‌آهنین تیراززخم برون توان‌کشید ولی رنجش دل‌وآزردگی خاطراستوار برجای میماند .

۱ ـ بکتاش : بفتح اول وسکون دوم بزرگ ایل و طایفه (آنندراج)
۲ ـ خیلتاش : بفتح اول سپاهی ولشکری راگویندکه همه از یك خیل و یك طایفه باشند ، اسم مرکب از خیل (سپاه ، طایفه) + تاش پسوند شرکت ـ معنی بیت : مهتر بزرگ بسپاهی یا چاکرخود سخنی بسیار سودمند بیاموخت که چون خصم آزردی ، از گزند وی در امان نیـتی ۳ ـ باره : دیواروحصارقلعه ـ حصار: بکسراول بارودژـ معنی قطعه : چون‌خاطری‌ازتو آزرده شود ،آسوده منشین‌که ترا نیزدل بیازارند ؛ سنگ بردیوار دژمیفکن

بقیهٔ در صفحهٔ بعد

روزی دو[۱] بلا و محنت کشید وسختی دید ، سیم خوابش گریبان گرفت وبآب انداخت ، بعد شبانروزی[۲] دگر بر کنار افتاد ازحیاتش رمقی[۳] مانده ، برگِ درختان خوردن گرفت وبیخِ گیاهان بر آوردن‌تا اندکی قوّت یافت ، سر دربیابان نهاد وهمی‌رفت تا تشنه وبی‌طاقت[۴] بسرِچاهی رسید ،قومی بر او گردآمده[۵] و شربتی آب بپشیزی[۶] همی‌آشامیدند . جوانراپشیزی نبود، طلب کرد وبیچارگی‌نمود[۷] ،رحمت نیاوردند[۸] ، دستِ تعدّی[۹] درازکرد ، میسّر[۱۰] نشد، بضرورت تنی‌چند را فرو کوفت .

بقیه ازصفحهٔ پیش

که باشدکه بکیفرآن ازباروسنگ بر تو افکنند ۴ ـ مقود کشتی : مهارکشتی ـ مقود : بکسراول‌وسکون دوم وفتح سوم مهار، رسن ،آنچه‌بدان کشند ،اسم‌آلت ازقود بفتح اول بمعنی‌کشیدن ۵ ـ زمام :بکسراول مهار ۶ ـ درگسلانید : مرکب ازدر، پیشوند فعل برای تأکید+ گسلانید (بضم اول وکسردوم پاره‌کرد وقطع‌کرد ، متعدی‌گسلید)

۱ ـ روزی دو: بتقریب دوروز، یای وحدت درآخرروزی مفیدتقریب وتخمین،نگاه‌کنید بصفحه ۶۴شمارهٔ ۱۳ ۲ـ شبانروز: اسم‌مرکب ازشبان (= شب) + روزبمعنی شبانه روز، درفارسی روزگاهی بمعنی شبانه روربکار میرود، چنانکه‌گویند سال‌سیصدوشصت وپنج روزاست ۳ ـ رمق: بفتح اول ودوم باقی جان ، نیم جان ـ معنی جمله : درآن حال سخت اززندگیش نیم جانی برجای مانده بود ، جملهٔ حالیه‌ایست بدون واو حالیه‌که فعل معین «بود» ازآخرآن حذف‌شده، حال برای جوان ۴ ـ تشنه وبیطاقت : دوصفتندکه حال بشمارمیروند برای مسندالیه جمله (= جوان دلاور)

۵ ـ قومی براوگردآمده: گروهی پیرامون‌آن‌فراهم‌گشته بودند،جملهٔ‌حالیه

۶ ـ پشیز : بفتح اول وکسر دوم وپشیزه و پشی : پول ریزهٔ‌کوچك نازك مسین ، فلس ، ناصرخسرودرخطاب بدشمنان‌فرماید :

سخن تا نگوئی بدینار مانی ولیکن چو گفتی پشیزهٔ مسینی

(آنندراج)

۷ ـ نمود : وانمود واظهارکردونشان داد ۸ ـ رحمت‌نیاوردند:

بقیه درصفحهٔ بعد

مردان غلبه[1] کردند وبی‌محابا بزدند ومجروح شد .

پشّه چـو پر شد ، بزنـد پیل را
باهمه[2]تندی[3] وصلابت[4] که‌اوست[5]
مورچگان را چو بـود اتّفاق[6]
شیرِ ژیـان را بـدرانند پوست

بحکمِ ضرورت[7] در پیِ کاروانی افتاد وبرفت ؛ شبانگه برسیدند

بقیه ازصفحهٔ پیش

مهربانی نکردند ودلشان بروی نسوخت ۹ ـ تعدی : بفتح اول و دوم وتشدید سوم مکسور،ستم‌کردن ، درگذشتن ازچیزی ، مصدرباب تفعل ـ دست‌تعدی : استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی ۱۰ ـ میسر: بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح‌آسان گردانیده ،اسم مفعول ازتیسیر مصدر باب تفعیل ازمجرد یسر بضم اول بمعنی آسانی.

۱ـ غلبه: بفتح‌اول ودوم نیروکردن وچیره شدن‌بر کسی،مصدر مجرد ۲ـبا همه‌شبه حرف اضافه‌برای‌استدراك‌یعنی‌رفع‌توهم ۳ـتندی:دمان‌بودن و حمله‌وری ۴ـ صلابت: بفتح‌اول سخت گردیدن ۵ـمصراع دوم را ازلحاظ‌دستوری‌چنین تأویل توان‌کرد: با همه تندی وصلابت که اورا (پیل را) است ـ «را» بقرینهٔ اثبات‌آن در مصراع نخستین بیت پس ازکلمه «پیل را»که مرجع ضمیر «او» است ، حذف شده ـ نظیر این گونه حذف در صفحهٔ ۱۵۷ شمارهٔ ۶ دیده‌شد .

طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق
تحسین‌کنند واوخجل ازپای زشت خویش

معنی بیت : چون پشگان بسیار شوند ، فیل را با همه حمله وری و درشتی و استواری ونیرومندی‌مغلوب سازند ـ «با همه» ازلحاظ دستورشبه حرف‌اضافه است‌برای استدراك‌یعنی رفع توهم ـ «که» درمصرع دوم‌که موصولست

۶ ـ اتفاق : با هم یکی شدن ، بـا یکدیگر سازواری نمودن ،با هم نزدیك شدن مصدر باب افتعال از مجرد وفق بفتح اول و سکون دوم بمعنی موافق و سازوار ـ معنی بیت : موران چون با هم یکی شوند ،پوست شیرخشمگین را توانند برکند . ۷ـ بحکم ضرورت :ناگزیر، چنانکه ضرورت ایجاب میکرد .

بمقامی کـه از دزدان پرخطر[۱] بـود . کاروانیان را دید لـرزه براندام اوفتاده[۲] ودل برهلاك نهاده . گفت : اندیشه[۳] مدارید که یکی‌منم درین میان که بتنها پنجاه مرد را جواب دهم ودیگرجوانان[۴] هم یاری کنند. این‌بگفت ومردم کاروانرا بلاف[۵] او دل قوی گشت وبصحبتش شادمانی کردند وبزاد[۶] وآبش دستگیری واجب دانستند. جوانرا آتش‌معده[۷] بالاگرفته بود وعنانِ طاقت ازدست‌رفته[۸] ؛ لقمه‌ای چند[۹] ازسرِاشتها[۱۰]. تناول[۱۱] کرد و دمی[۱۲] چندآب درسرش آشامید تا دیو درونش بیارمید و بخفت[۱۳] . پیرمردی جهاندیده درآن میان بود گفت: ای یاران، من ازین بدرقهٔ[۱۴] شما انـدیشناکم نه چندانکه از دزدان ؛ چنانکه حکایت

۱ ـ پر خطر : صفت تـرکیبی ، مسند جمله ـ خطر: بفتح اول ودوم نزدیکی بهلاك ، دشواری وآفت ۲ ـ لرزه براندام اوفتاده : صفت مرکب، حال برای مفعول صریح(کاروانیان) همچنین است «دل برهلاك‌نهاده» معنی جمله : اهل قافله را هراسان ودل بمرگ استوارکرده یافت.
۳ـ اندیشه : نگرانی‌وترس‌وبیم ۴ ـ دیگرجوانان : جوانان‌دیگر، صفت مقدم وموصوف ـ معنی چند جملهٔ اخیر: گفت نگران نباشید که در میان شمایکتن بـاشم‌کـه خود پنجاه پهلوان را حـریفم ، دیگران هم مساعدت و پایمردی بکنند ۵ ـ لاف : ادعا ودعوی بی اصل و خویشتن ستائی وخودنمائی ۶ ـ زاد : توشه ۷ ـ جوانرا آتش‌معده : آتش معدهٔ جوان ، مضاف الیه و مضاف ۸ ـ از دست رفته : از دست رفته بود ، فعل معین «بود» بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده
۹ـ لقمه‌ای‌چند ـ چندلقمه‌ای ـ چند صفت برای بیان‌کمیت مبهم،لقمه‌موصوف ویای وحدت مفید تقریب وتخمین است ـ لقمه : بضم اول وسکون دوم‌نواله ، پاره‌ای ازخوردنی برای گذاشتن دردهان ودریك نوبت فروبردن‌آن
۱۰ ـ ازسراشتها : با اشتها ـ اشتها : بکسراول وسکون دوم و کسرسوم در فارسی بیشترآرزوی طعام از آن مرادکنند ، خواستن وآرزو کردن و دوست داشتن ، مصدر باب افتعال ۱۱ ـ تناول ، بفتح اول گرفتن مجاراً

بقیه در صفحهٔ بعد

کنند که عربی[1] را درمی‌چند گرد آمده بود وبشب از تشویشِ لوریان[2] درخانه تنها خوابش نمی‌برد؛ یکی‌را از دوستان پیش‌خود آورد تاوحشتِ تنهائی بدیدارِ اومنصرف[3] کند وشبی‌چند درصحبتِ او بود؛ چندانکه[4] بردرمهاش اطلاع یافت ، ببرد و بخورد و سفر کـرد . بامدادان دیدند عرب را گریان و عریان[5] ، گفتند: حال چیست مگر آن درمهای ترا

بقیه ازصفحهٔ پیش

بمعنی خوردن ۱۲ ـ دم : بفتح اول جرعه ، مقداری از آب که در یك نفس نوشند ، یك‌آشام از آب و جزآن ۱۳ ـ معنی چهار جملهٔ اخیر: چندنواله (لقمه) با میل برگرفت وبخورد وچند جرعه‌آب برپی نوشید تا دیو گرسنگی درشکم وی‌آرام گرفت وجوان بخواب فرورفت.

۱۴ ـ بدرقه : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم را هبرو رهنمای و نگهبان ـ معنی چند حمله : پیر آزموده گفت : ای همراهان ، من ازیـن نگهبان شما بیشتر نگرانم تا ازین رهزنان .

۱ ـ عربی : بکسر تازی ، مرکب از عرب (تازی) + ی وحدت ـ عرب : بفتح اول ودوم درفارسی بیشتربدومعنی بکار میرود گاه بصورت اسم بمعنی قوم عرب چنانکه گویند : حملهٔ عرب بایران ـ گاه بصورت صفت‌بمعنی «تازی نژاده» آید وجانشین موصوف خود شود.مولوی فرماید :

کرد و ترك و پارسی‌گو وعرب فهم کرده آن ندا بی‌گوش و لب

دراین حالت چنانکه دیده شد درحالت نکره بودن بآخرآن یای وحدت‌مفید تنکیرافزوده میشود ۲ ـ لوریان : قومی است صحرا نشین که‌اکثر ایشان رهزن باشند وبازیگری وبکوچه‌ها سرائیدن‌نیز پیشه دارند،جمع‌لوری. درهندایشان راکاولی گویند ودرایران کولی وشعرا درشعرلوری‌ولولی گفته‌اند جمال‌الدین عبدالرزاق فرماید :

رومی روز آب کارت برد وتو درکارآب

لوری‌شب‌رخت عمرت برد وتودرپنج‌وچهار

(آنندراج)

نشویش لوریان : وحشت وهراس رهزنان لوری ۳ ـ منصرف : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم و کسر چهارم باز مانده وبرگشته ، اسم فاعل از

بقیه درصفحهٔ بعد

دزد برد؟ گفت : لاوالله بدرقه برد[۱] .

هرگز ایمن ز مار ننشستم
که بدانستم آنچه خصلت[۲] اوست
زخم دندان دشمنی بترست[۳]
که نماید بچشم مردم ، دوست

چه دانید اگر این‌هم ازجملهٔ دزدان باشد که بعیّاری[۴] در میانِ ما تعبیه[۵] شده‌است تا بوقتِ فرصت یاران را خبر کند؟ مصلحت آن‌بینم که مرد را خفته[۶] بمانیم[۷] وبرانیم. جوانان را تدبیرِ پیر استوارآمد و مهابتی[۸] ازمشت‌زن‌دردل گرفتندورخت‌برداشتندوجوانرا خفته‌بگذاشتند.

بقیه ازصفحهٔ پیش

انصراف مصدرباب انفعال برگشتن وبازماندن. ۴ـ چندانکه : تا و همینکه ، هماندم‌که ، شبه حرف ربط ـ معنی چند جملهٔ اخیر: یکی‌از رفیقان را بخانهٔ خود آورد تا بملاقات وی بیم و هراس خلوت از خود براند ، چند شب باوی همنشین بود هماندم‌که (همانگاه‌که) برنقدینهٔ وی‌آگاهی‌یافت، همه بربود وتلف‌کرد وبسفررفت. ۵ـ گریان و عریان : اشك ریزان و برهنه تن ، حال برای عرب .

۱ـ معنی چند جمله : ازعرب پرسیدند : چه روی داده‌است ؛ آیاپول ترا دزد ربود ؟ پاسخ داد ، نه بخدا ، نگهبان برد ـ لاوالله : نه بخدا یعنی نه بخدا دزد نبرد بلکه سوگند بخدابدرقه برد ـ حرف نفی‌لا برای‌نفی گفتار مخاطبست وقسم بهردو جمله مربوطست . ۲ـ خصلت : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خوی . ۳ـ بتر: مخفف بدتر ـ معنی قطعه : ازمارگزنده هیچگاه خود را در امان نمی‌شمردم چه بخوی وصفتش نیك پی برده بودم ؛ آسیب آن خصم جانکاه ترست که خود را در دیدهٔ انسان دوست جلوه دهد. ۴ـ عیاری : بفتح اول وتشدید ثانی تردستی ونیرنگ، مرکب ازعیار یعنی تیزرو وتیزدو وتردست و زیرك+ی مصدری.
۵ـ تعبیه : بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم آراستن وآماده‌کردن.

بقیه در صفحهٔ بعد

آنگه خبر یافت که آفتابش در کتف[1] تافت؛ سر بر آورد و کاروان رفته[2] دید، بیچاره بسی بگردید[3] وره بجائی نبرد؛ تشنه و بی نوا روی بر خاك ودل بر هلاك نهاده[4] همی گفت:

من ذا یحدثنی و زم العیس ما للغریب سوی الغریب انیس[5]

✿✿✿

درشتی کند با غریبان کسی که نابوده باشد بغربت بسی[6]

مسکین[7] درین سخن بود که پادشه پسری[8] بصید[9] از لشکریان دور افتاده بود، بالای سرش ایستاده[10]، همی شنید و در هیأتش[11] نگه

بقیه ازصفحهٔ پیش

۶ـ خفته : بخواب رفته ، حال برای مرد. ۷ـ بمانیم : ترك کنیم وبگذاریم ـ معنی چند جملهٔ اخیر: چه آگاهید شاید این مرد درشماردزدان باشدکه با تردستی ونیرنگ دراین کاروان درآمده ومهیا گشته‌است تادرهنگام فرصت همکاران را بیاگاهاند ؛ شایسته آن دانم که این مرد را همچنان در خواب ترك گفته برویم . ۸ـ مهابت : بفتح اول شکوه وترس وبیم.

۱ـ کتف : بکسراول وسکون دوم شانه،نگاه کنید بصفحهٔ ۶۰ شماره۳

۲ـ رفته : اسم مفعول مشتق از مادهٔ فعل‌لازم دارای معنی‌فاعلی بمعنی گذشته، مسندبرای مفعول(کاروان) ۳ـ بیچاره بسی‌بگردید: جوان بیچاره بسیار جستجو کرد و بدین‌سو و آن‌سو رفت ۴ـ دل برهلاك نهاده : صفت مرکب، حال برای مسند الیه جمله (جوان دلاور) وهمچنین‌است روی‌بر خاك وتشنه وبینوا ۵ـ معنی‌بیت عربی .کیست‌که بامن سخن گوید وحال آنکه شتران برای کوچ مهاربسته شدند (و مرا تنها گذاشتند) آواره را جز آواره همدم ومونسی‌نیست ۶ ـ معنی‌بیت : آن‌کس با آوارگان تند خوئی میکند و بیمهری می‌ورزدکه برنج‌آوارگی و دوری از یار ودیار سخت گرفتار نمانده باشد. ۷ـ مسکین:فقیرضعیف،آنکه اورا فقرازحرکت و قوت بازداشته باشد. ۸ـ پادشه پسری: پادشاه پسری، اضافهٔ مقلوب

بقیه درصفحهٔ بعد

میکرد، صورتِ ظاهرش پاکیزه و صورتِ حالش پریشان[۱]؛ پرسید: از کجائی و بدین جایگه چون افتادی[۲]؟ برخی از آنچه برسرِ او رفته بود اعادت[۳] کرد. ملك زاده را برحالِ تباه او رحمت آمد؛ خلعت و نعمت[۴] داد و معتمدی[۵] باوی فرستاد تا بشهرِ خویش آمد. پدر بدیدارِ او شادمانی کرد و برسلامتِ حالش[۶] شکر گفت. شبانگه از آنچه برسرِ او گذشته بود: ازحالتِ کشتی[۷] وجورِ ملّاح و روستایان[۸] برسرِ چاه وغدرِ کاروانیان[۹] با پدر می گفت. پدر گفت: ای پسر، نگفتمت[۱۰] هنگام رفتن که تهی دستانرا دستِ دلیری[۱۱] بسته است و پنجهٔ شیری شکسته[۱۲]؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

۹ـ صید: بفتح اول شکار ۱۰ـ بالای سرش ایستاده: صفت مرکب؛ حال برای پادشه پسر. ۱۱ـ هیأت: بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم حال چیزی وکیفیت آن، نهاد وپیکر.

۱ـ فعل ربطی «بود» ازاین جمله و جملهٔ معطوف علیه بقرینهٔ جمله های پیشین حذف شده ـ معنی سه جملهٔ اخیر: شاهزاده درحال اومینگریست، شکل وهیأت برونش پاك ونظیف و وضع حال وی آشفته ونابسامان بود

۲ـ چون افتادی: چگونه گذارت باین جا افتاد وآبشخورت اینجاشد.

۳ـ اعادت: بکسر اول بازگردانیدن وبازگفتن، مصدر باب افعال ازمجرد عود بفتح اول بمعنی بازگشت. ۴ـ خلعت ونعمت: جامه ومال.

۵ـ معتمد: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم وچهارم آنکه بروی تکیه کنند و کاربدو سپارند، اسم مفعول ازاعتماد مصدرباب افتعال، صفت جانشین موصوف

۶ـ سلامت حال: تندرستی وخوشی حال ۷ـ حالت کشتی: چگونگی وکار کشتی ۸ـ روستایان: درنسخه بدل روستائیان آمده وبرمتن ترجیح دارد، روستائیان بمعنی ده نشینان جمع روستائی ـ روستائی: اسم ترکیب یافته از روستا (=ده)+ی نسبت. گاهی هم بصورت صفت بکارمیرود.

۹ـ غدر، بفتح اول و سکون دوم بیوفائی و پیمان شکنی ـ کاروانیان جمع کاروانی وکاروانی بمعنی یك تن ازقافله، اسم مرکب ازکاروان+ی نسبت،

بقیه درصفحهٔ بعد

چه خوش گفت آن تهی دستِ سلحشور[1] :

جوی زر بهتر از پنجاه من زور.

پسر گفت : ای پدر ، هر آینه تارنج نبری ، گنج برنداری و تا جان درخطر ننهی ، بردشمن ظفر نیابی و تادانه پریشان نکنی ، خرمن برنگیری ؛ نه‌بینی‌باندك مایه رنجی که بردم‌چه تحصیل راحت کردم[2] وبنیشی که خوردم چه مایه[3] عسل آوردم ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

بصورت صفت هم‌گاهی بکارمیرود. ۱۰ـ نگفتمت : همانا بتو گفتم ، فعل بوجه استفهام ودراینجا استفهام مجازاً مفیدتقریراست، درغزلی‌سعدی‌فرماید: سعدی نگفتمت که مرو درکمند عشق؟ تیر نظر بیفکند افراسیاب را

۱۱ـ تهی دستانرا دست دلیری : دست دلیری تهیدستان ، مضاف ومضاف‌الیه، را حرف اضافه . ۱۲ـ شکسته وبسته : دوصفت مفعولی ، در این دو جمله «مسند» بشمار میرود ـ معنی سه جملهٔ اخیر:همانا بتوهنگام عزیمت گفتم که دست شجاعت تنگدستان در بند و زنجیرست و پنجهٔ پهلوانی آنان ازکار فرومانده وخرد گشته .

۱ـ سلحشور : بکسراول وفتح دوم وسکون سوم مخفف سلاحشور بمعنی سلاح ورز ،کسی‌که کارفرمودن‌افزارهای جنگی را نیك بداند، صفت مرکب فاعلی، ترکیب یافته ازسلاح (متمم مفعولی) + شور (مادهٔ فعل امر) ـ معنی بیت : تنگدست سلاح ورز سخت نیکو گفت که یك جو زر داشتن به از پنجاه من نیرو داشتن‌است. ۲ـ چه تحصیل‌راحت‌کردم : چه مقدارراحت وآسایش بدست آوردم ، اضافه جزئی از فعل مرکب تحصیل‌کردم ،مفعول‌آن راحت ۳ـ مایه : مقدار ـ رضی‌الدین نیشابوری گفته :

چه مایه رنج‌کشیدم زیار تا این‌کار بآب دیده وخون جگر گرفت قرار (آنندراج)

چه مایه عسل : مقدارفراوان شهد ؛ چه صفت است برای مایه ـ عسل متمم‌مایه یعنی‌چه مایه ازعسل ـ واژه مقدر مفید تبیین جنس‌است . معنی چند جمله: آیا نمی‌نگری باکمی محنت که‌کشیدم چه مایه آسایش بدست آوردم و بزهری که چشیدم چه اندازه شهد فراهم‌کردم ؛

گرچه بیرون ز[1] رزق نتوان‌خورد
در طلب کاهلی[2] نشاید کرد

✿✿✿

غوّاص[3] اگر اندیشه کند کام‌نهنگ[4]
هرگز نکند درِّ گرانمایه بچنگ
آسیا سنگِ زیرین[5] متحرك نیست، لاجرم تحمّل بار گران همی کند[6].

چه خورد شیرِ شرزه[7] در بنِ غار؟
باز افتاده را چه قوت بود؟
تا تو در خانه صید خواهی کرد
دست و پایت چوعنکبوت[8] بود

---

۱ ـ بیرون ز : شبه حرف اضافه بمعنی‌جز برای استثناء.
۲ ـ کاهلی : تنبلی وسستی ، مرکب ازکاهل بمعنی‌سست وتنبل+ ی مصدری . کاهل باین معنی در عربی نیامده است واین‌گونه استعمال ویژهٔ فارسی است. معنی بیت : اگرچه جزروزی مقسوم لقمه‌ای بکام نرسد با این حال‌درجستن آن سستی سزاوارنیست ۳ ـ غواص : بفتح اول و تشدید ثانی بدریا فروشونده، صیغهٔ مبالغه ازغوص‌بفتح اول‌وسکون‌دوم بمعنی‌درآب فروشدن.
۴ ـ نهنگ : بفتح اول ودوم وسکون سوم تمساح ، خزنده‌ایست آبی بصورت سوسمار که دررودخانه‌های سرزمینهای گرم زندگی میکند ـ رودکی فرماید: زان می که گرسرشکی‌اندرچکد بنیل صد سال مست باشدازبوی آن نهنگ سعدی‌ازنهنگ(= تمساح)دراینجا گاوعنبریا بال راکه بفرانسه بالن Baleine گویند، اراده کرده‌است ـ معنی‌بیت: اگرصیاد مروارید ازدهان نهنگ‌پرواکند و بدریا فرو نرود، هیچگاه مروارید قیمتی‌بدست نیاورد ۵ ـ آسیا سنگ زیرین : سنگ زیرین آسیا ـ زیرین صفت سنگ ، آسیا مضاف الیه سنگ زیرین ـ آسیا : آس ، سنگی باشد مسطح ومدوربربالای سنگ دیگرکه آب وباد وآدمی وحیوان دیگرآن را بگردانند وبعضی گویندآنچه‌بآب گردد

بقیه در صفحهٔ بعد

پدر گفت : ای پسر ، ترا درین نوبت[1] فلك یاوری کرد واقبال رهبری ، که صاحب دولتی درتو رسید و برتو ببخشائید و کسر[2] حالت را بتفقدی[3] جبر[4] کرد وچنین اتفاق نادر[5] افتد و برنادر حکم نتوان کرد ؛ زنهار[6] ! تا بدین‌طمع دگرباره گردِ ولع[7] نگردی.

صیّاد نه هربار شگالی[8] ببرد
افتد که یکی روز پلنگش بخورد

بقیه ازصفحهٔ پیش

آسیا گویند ... چه اصل این لغت آس‌آب بوده (برهان قاطع) قیاس‌کنید با دست آس ، خرآس ـ آس از اوستائی asan و asman آمده بمعنی سنگ (حواشی برهان قاطع دکترمعین) ۶ ـ معنی دوجمله : سنگ‌زبرین آسیا بی جنبش است ناگزیرسنگینی سنگ گردان زبرین را میکشد وگرانی بارمیبرد ۷ ـ شرزه : بفتح اول وسکون دوم خشمناك ومهیب وژیان

۸ ـ باز: پرنده‌ایست شکاری که‌آن را در سابق برای شکار پرندگان تربیت میکردند(لغت نامه) بازافتاده : موصوف وصفت ـ معنی قطعه : چون شیرژیان درته مغاره بماند، طعمه نیابد وبازاگرار لانه برون نپرد، بی خورش ماند ، توهم تا شکارگاهت تنگنای خانه باشد ازبی قوتی وضعیفی دست و پایت چون عنکبوت خانه نشین باریك ولاغرخواهد بود.

۱ ـ نوبت : بار، پاس . ۲ ـ کسر : بفتح اول و سکون دوم شکستگی و شکستن ۳ ـ تفقد : بمهر پرسش کردن ، گمشده را بازجستن ۴ ـ جبر: بفتح اول‌وسکون‌دوم درستی ، نکوحال کردن. معنی دوجملهٔ اخیر: نیکبختی بتوبازخورد وبرتورحمت کرد وشکسته حالی و ضعف ترا باپرسشی مهرآمیزبدرستی بازآورد وترا نکوحال کرد.

۵ ـ نادر: تنها وغریب ،کمیاب ، اسم فاعل ازمصدر مجرد ندر بفتح اول وسکون دوم ـ ندرت بمعنی‌کمیابی وکمی و تنهائی از همین ماده است و ازاینجا گفته‌اند: النادرکالمعدوم. معنی دوجمله: واقعه‌ای‌چنین‌کم روی دهدو یك پیش‌آمد تنها وکم نظیررا مقیاس واصل کلی‌نتوان دانست.

۶ ـ زنهار: بکسر اول و سکون دوم از اصوات است برای تنبیه و تأکید که جانشین یك جمله است یعنی همانا آگاه باش. ۷ـ ولع : بفتح اول

بقیه درصفحه بعد

چنانکه یکی را از ملوك پارس نگینی گرانمایه بر انگشتری[۱] بود ، باری بحکم تفرّج با تنی چند خاصان بمصلایِ[۲] شیراز برون رفت ، فرمود تا انگشتری بر گنبدِ عضد[۳] نصب کردند تا هر که تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند ، خاتم او را باشد . اتّفاقاً چهارصد حکم انداز[۴] که در خدمت او بودند، جمله خطا کردند مگر کودکی بر بامِ رباطی[۵] که ببازیچه[۶] تیر ازهرطرفی می‌انداخت؛ بادصبا[۷] تیراورا بحلقهٔ انگشتری‌در بگذرانید وخلعت ونعمت‌یافت وخاتم بوی‌ارزانی[۸] داشتند. پسر تیرو کمانرا بسوخت. گفتند: چرا کردی؟ گفت: تا رونقِ نخستین[۹]

بقیه ازصفحهٔ پیش

ودوم‌آزوحرص ۸ ـ شگال: بفتح اول شغال، نام یکی ازپستانداران گوشتخوار که بسگ شبیه است ـ معنی‌بیت :

نخجیر گر هر مرتبه شغالی شکار نمی‌کند پیش می‌آیدکه روزی خود طعمه پلنگ گردد

۱ ـ انگشتری و انگشترین : خاتم و مهر ۲ ـ مصلی : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح والف مقصور در آخر نمازگاه ، اسم مکان ازمصدرثلاثی مزید تصلیه ازباب تفعیل است بمعنی نمازگزاردن ازمجردصلوة بمعنی نماز، دعا ازبنده ـ درسیاق فارسی مصلی را در حالت اضافه باسم دیگر بالف نویسند وپس‌ازآن‌یائی که تکیه‌گاه کسرهٔ اضافه بشمارمیآیدافزوده‌میشود مصلای شیراز ۳ ـ گنبد عضد : قبه عضد ، شاید عمارتی‌بوده‌است از بناهای عضدالدوله پادشاه نامبرداردیلمی که از۳۳۸ تا ۳۷۲ هجری‌پادشاهی کرد ودرنجف‌بخاك‌سپرده شد ۴ـحکم‌انداز: نشانه زن‌ماهری که‌بهرآماج که حکم‌کنند درست تیرتواندافکند ۵ـ رباط: بکسراول‌مهمان سرا، کاروانسرا ۶ ـ بازیچه: سرگرمی، تفریح. (لغت نامه دهخدا) ۷ ـ باد صبا،صبا: بادبرین، بادبهار ۸ـ خاتم بوی ارزانی‌داشتند:شایستهٔ اودانستند وبوی بخشیدند فتوحی‌دربارهٔ انوری گوید:

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی گربجانت‌بخرند اهل سخن، ارزانی

۹ـ رونق‌نخستین : شکوه وآب ورنگ وهنرنمائی اولین، موصوف وصفت ـ رونق : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم‌آب وخوبی و درخش .

برجای ماند.

گه بود کز حکیم روشن رای[1]
برنیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودکی نادان
بغلط برهدف[2] زند تیری

حکایت (۳۸)

درویشی‌را شنیدم که[3] بغاری درنشسته بود ودر بروی ازجهانیان بسته[4] وملوك واغنیا[5] را درچشم همّتِ او شوکت وهیبت نمانده[6]

هر که برخود درِ سؤال گشاد
تا بمیرد، نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهی کن
گردنِ بی‌طمع بلند بود[7]

یکی‌ازملوك آن طرف اشارت کرد که توقّع بکرمِ اخلاق مردان چنینست که بنمك با ما موافقت کنند. شیخ رضا داد، بحکمِ آنکه

۱ـ حکیم روشن رای: فرزانهٔ روشن ضمیر، موصوف وصفت.
۲ ـ هدف: بفتح اول ودوم آماج، نشانهٔ تیر ـ معنی قطعه: گاه پیش آید که دانائی روشندل در کاری صواب نیندیشد و گاه بود که طفلی بیدانش تیری باشتباه برآماج افکند ۳ ـ درویشی را شنیدم که: شنیدم که درویشی. «را» زائد بنظرمیرسد نیز نگاه کنید بشماره ۸ صفحه ۸۲ وآغاز حکایت ۲۵ صفحه ۱۱۶ ۴ ـ بسته: بسّته بود، ماضی بعید ـ فعل معین «بود» بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف‌شده ۵ـ اغنیاء: بفتح‌اول وسکون‌دوم وکسرسوم‌توانگران جمع‌غنی ۶ ـ نمانده: نمانده بود: ماضی‌بعید عطف بر «بسته» ـ معنی جمله: همت والای وی، شاهان و توانگران را بنظر تحقیرمی‌نگریست ۷ـ معنی‌قطعه: هرکس‌بروی‌خویش‌درخواهندگی

بقیه درصفحهٔ بعد

اجابتِ[۱] دعوت سنّت است[۲]. دیگر روز ملك بعذرِ قدومش[۳] رفت. عابد از جای برجست و در کنارش گرفت و تلطف کرد[۴] و ثنا[۵] گفت. چو[۶] غایب شد، یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین ملاطفت[۷] امروز با پادشه که تو کردی، خلافِ عادت بود و دیگر ندیدیم[۸]. گفت: نشنیده‌ای که گفته‌اند:

هر کرا بر سماط[۹] بنشستی واجب آمد، بخدمتش برخاست[۱۰]

✿✿✿

گوش تواند که همه عمروی نشنود آوازِ دف[۱۱] و چنگ[۱۲] و نی

بقیه ازصفحهٔ پیش

وافزون طلبی بازکرد، تاوقت مرگ هم دست نیازش درازخواهد بود. حرص رها کن و در ملك قناعت بشهریاری نشین، چه مرد قانع همواره سر بلند و گردنفرازست.

۱ ـ اجابت: بکسراول پذیرش ـ اجابت دعوت: مضاف ومضاف‌الیه، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۲ ـ سنت: بضم اول و تشدید ثانی مفتوح روش، امروحکم ۳ ـ قدوم: بضم اول بازآمدن ـ معنی چندجمله: یکی ازشاهان آن سرزمین فرمود که از بزرگواری خوی نیکمردان چشم آن دارم که میهمان ما باشند وبشکستن پاره نانی برخوان ما همداستانی کنند پیر بپسندید، چه پذیرش دعوت درشریعت نیکوست. روزدیگرشاه پوزش‌خواهی ازقدم‌رنجه کردن عابدرا بدیداروی شد ۴ ـ تلطف: نیکوئی‌ونرمی بسیارکردن ۵ ـ ثنا: بفتح اول ستایش ۶ ـ چو: چون، حرف ربط ۷ ـ ملاطفت: نیکوئی ونرمی نمودن، مصدرباب‌مفاعله ۸ ـ دیگر ندیدیم: جزاین باربار دیگر ندیدیم ـ دیگرقید زمان است.

۹ ـ سماط: بکسراول خوان، سفره، آنچه برآن طعام کشند.

۱۰ ـ برخاست: قیام، دراینجا مصدرمرخم است ومسندالیه ـ واجب آمدمسند ورابطه ـ بخدمتش: متمم مسندالیه ـ معنی بیت: بر خوان (سفره) هر کس زانوزنی، قیام‌کردن بجاکری‌وی برتوفرض گردد.

بقیه درصفحهٔ بعد

دیده شکیبد[1] ز تماشای باغ بی گل و نسرین[2] بسر آرد دماغ[3]
ور نبود بالشِ آگنده پر[4] خواب توان کرد، خزف زیر سر[5]
ور نبود دلبرِ همخوابه[6] پیش دست توان کرد در آغوشِ خویش
وین[7] شکم بی‌هنرِ پیچ پیچ[8] صبر ندارد که بسازد بهیچ

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۱ ـ دف : بفتح اول سازی که در سورها نوازند (دایره زنگی) ـ درعربی با تشدید دوم تلفظ میشود ۱۲ ـ چنگ : بفتح اول و سکون دوم نام سازی‌مشهوردارای تارها، معرب آن‌صنج.

۱ ـ شکیبد : صبر کند ۲ ـ نسرین : بفتح اول و سکون دوم وکسر سوم گلی‌است که آن را مشکیجه نیز نامند ۳ ـ دماغ : بکسر اول‌مغزسر. معنی بیت: چشم‌ازسیر گلشن‌صبر تواند کرد ومغز حدا از گل‌ومشکیجه روز بپایان تواند برد ۴ ـ بالش‌آگنده پر: بالین یا متکای انباشته ازپر ، موصوف وصفت ۵ ـ خزف : بفتح اول وثانی سفال ـ خزف زیر سر: سر برسفال‌نهاده، حال است برای مسندالیه جمله ۶ـ دلبر همخوابه : یارهم بستر ،موصوف و صفت ۷ ـ و: بمعنی ولـی حرف ربط برای‌استدراك ۸ ـ پیچ پیچ: خودپسند ناراست ، متکبرمغرور، صفت شکم ـ نظامی فرماید :

شاه چون دید پیچ پیچی او چاره گر شد ببد بسیجی او

(لغت نامه دهخدا) ـ معنی بیت : ولی این شکم نابکار خودپسند ناراست را شکیبی نیست که هیچ نخورد یا بخورشی سرسری واندك بس کند .

باب چهارم

باب چهارم

درفوائدِ خاموشی

حکایت (۱)

یکی‌را[1] از دوستان گفتم: امتناعِ سخن گفتنم[2] بعلّتِ آن‌اختیار[3] آمده‌است در غالبِ اوقات که درسخن نیك و بد اتّفاق افتد و دیدهٔ دشمنان جز بربدی نمی‌آید. گفت: دشمن آن به که نیکی نبیند.

وَ اَخوالعداوةِ لایمرُّ بصالحٍ الّا و یلمزه بکذابٍ اشرٍ[4]

✿✿✿

---

۱ ـ را: حرف اضافه بمعنی بـه ۲ ـ امتناع سخن گفتنم: امتناعم از سخن گفتن ـ «م» درحقیقت مضاف الیه امتناع است. اضافه مفید وابستگی فاعلی ـ امتناع: بازایستادن، مصدرباب افتعال.

۳ ـ اختیار: برگزیدن، بخواهش خود دل بچیزی نهادن، مصدرباب افتعال ـ دراینجا اختیار(اسم) بجای مختار (صفت) ـ معنی‌چند جمله: بیکی ازرفیقان گفتم: ازسخن بازایستادنم دربیشتروقتها بدان سبب پذیره و گزیدهٔ خاطر آمده است که درکلام زشت و زیبا برزبان میرود و چشم بداندیشان جز برنقائص گوینده‌نمی‌افتد. دوست پاسخ داد که‌آن خوشتر که دشمن یکباره کور باشد تا دیده نتواند گشود، شیخ در حکایت ۵ باب پنجم نیز فرماید:

چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر

خاقانی فرماید:

هر ذلیلی‌که حق عزیز کند گر عزیزیش ننگری منگر

(ص ۶۳۸ دیوان خاقانی تصحیح عبدالرسولی)

۴ ـ معنی بیت عربی: دشمنی پیشه، برنیکمردی نگذرد جزآنکه وی راعیب کندکه دروغزنی متکبرست

هنر بچشمِ عـداوت بزرگتر عیبست
گلست سعدی و در چشمِ دشمنان خارست[1]

✿✿✿

نـورِ گیتی فـروزِ چشمهٔ هـور[2]
زشت بـاشد بچشمِ موشکِ کـور[3]

حکایت (۲)

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد[4] . پسر را گفت : نبایـد که این سخن با کسی در میان نهی[5] . گفت : ای پدر ، فرمان تراست[6] نگویم ولکن خواهم مرا برفایدهٔ این مطّلع گردانی که : مصلحت[7] در نهان داشتن چیست ؟ گفت : تا مصیبت[8] دو نشود ، یکی نقصانِ مایه و دیگر شماتتِ[9] همسایه .

مگوی اندهِ خویش با دشمنان
که لاحول[10] گویند شادی کنان

۱ـ معنی بیت: فضیلت و کمال از نظرگاه دشمنی بزرگترین کاستی و نقص باشد ، سعدی چون گل همه لطف و صفاست ولی در دیدهٔ خصمان کوردل چون خارخلنده وخوارست ۲ـ چشمهٔ هور: چشمهٔ خورشید، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۳ـ موشک کور : موش کور ؛ پسوندک برای تحقیرست، خفاش یا شپرهٔ حقیر ـ معنی بیت : پرتو جهانتاب آفتاب در دیدهٔ شپرهٔ حقیر ناخوش و نادلپسند آید . ۴ ـ افتاد : رسید ـ معنی جمله : بتاجری هزار دینار زیان رسید ۵ ـ معنی جمله : همانا درمیان منه ـ نباید که ... در میان نهی: ازافعال دوگانه ، نایب ازفعل نهی مؤکد
۶ ـ معنی جمله : حکم و امرازآن تست ۷ ـ مصلحت : صلاح کار، نیکی ۸ـ مصیبت : اندوه ۹ ـ شماتت : بفتح اول شاد شدن

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۳)

جوانی خردمند ازفنونِ فضایل[۱] حظّی وافر داشت وطبعی نافر[۲] چندانکه درمحافلِ دانشمندان نشستی، زبانِ سخن ببستی[۳] . باری پدرش گفت : ای پسر ، تو نیز آنچه دانی، بگوی . گفت: ترسم که بپرسند ازآنچه ندانم وشرمساری برم .

نشنیدی که صوفیی[۴] می کوفت
زیرِ نعلینِ خویش[۵] میخی چند ؟

بقیه از صفحهٔ پیش

بغم دشمن ـ معنی دو جملهٔ اخیر: پاسخ داد : برای آنکه اندوه ما دونگردد، نخستین غم کاهش سرمایه ودیگرغصه ارشادی کردن همسایهٔ دشمن خوی بغم ما

۱۰ـ لاحول: جزئیست ازحدیث: لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ الاَّ بِاللّه ، ترجمه: نیروی حصولِ هیچ خیری وتوان وصول هیچ امری میسر نیست مگر بیاری خداوند وتأیید یزدان ـ نگاه کنید بصفحه ۵۳۲ المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی چاپ لیدن ۱۹۳۶ معنی بیت : غم خود با خصم در میان منه که بر زبان بظاهر «لاحول» راند و بدلسوزی عجبا گوید ودردل بغم توشاد شود ـ لاحول ... را نیزمانندسبحان الله هنگام تعجب ودشواری وبلا برزبان رانند ودرفارسی ارشمار اصواتست

۱ ـ فنون فضایل : گونه گون هنرها ودانشها وافزونیها ـ فنون : بضم اول جمع فن وفن بفتح اول وتشدید دوم حال وگونه ۲ـ طبعی نافر: خوئی بیزارازناپسند ـ نافر: بیزارورمنده ، اسم فاعل از مصدر نفوربضم اول بمعنی ناخوش داشتن، دور گردیدن ۳ ـ ببستی : می بست ، ماضی استمراری ـ معنی چند جمله : برنائی عاقل ازانواع هنر بهره‌ای افزون داشت وبخوی ومنش ازناپسند بیزار بود و آنگاه که در انجمن دانایان نشسته بود، خاموشی میگزید و لب بسخن نمی گشود ۴ ـ صوفیی : درویشی ، صوفی + ی وحدت ـ در بارهٔ وجه اشتقاق صوفی حدسهای گوناگونی است وآنرا بمعنی صافی درون وپشمینه پوش وپیروطریقهٔ تصوف ودوستارحکمت آورده اند. درلغتنامهٔ دهخدا ذیل صوفی این دوبیت ازفردوسی وخاقانی آمده است :

بقیه در صفحهٔ بعد

آستینش گرفت سرهنگی
که : بیا نعل برستورم بند

حکایت (۴)

عالمی معتبر[۱] را مناظره[۲] افتاد[۳] با یکی ازملاحده[۴] ، لعنهم‌الله علی‌حدة[۵] . و بحجّت با او بس نیامد ؛ سپر بینداخت وبر گشت. کسی گفتش : ترا با چندین‌فضل وادب که داری ، با بی‌دینی‌حجّت‌نماند[۶] ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

دل از عیب صافی و صوفی بنام — بدرویشی اندر شده شاد کام
واینك پی موافقت صف صوفیان — صوف سپید برتن‌مشرق‌دریده‌اند

هم ذیل صوف پوش درلغتنامه دهخدا این دوبیت از سعدی‌آمده است :

بر آورد صافی دل صوف پوش — چوطبل از تهیگاه خالی خروش
که زنهار ازین‌کژدمان خموش — پلنگان درندهٔ صوف پوش

نیز نگاه کنید بجلد دوم سبك شناسی بهار گفتارسوم

۵ ـ نعلین‌خویش : دوکفش‌خود ـ نعل : بفتح اول وسکون دوم کفش، پاافزار، آنچه بدان سم ستوررا ازسودگی نگاه دارند ـ معنی قطعه : آیا این داستان بگوشت نرسیده است که درویشی‌چند میخی برته‌کفش خود میزد ؟ دراین‌میان سرداری (بگمان‌آنکه وی نعلبندست) دست در آستین وی زد و گفت : اسب مرا هم نعل کن

۱ ـ عالمی معتبر: دانشمندی بزرگ ـ معتبر : بضم اول و سکون دوم وفتح سوم وچهارم بمعنی بزرگ ومشهور ومعتمد ونیکو شمرده ، اسم مفعول از مصدراعتبار بمعنی‌پند گرفتن، نیکوشمردن ۲ـ مناظره:مباحثه‌وجدال کردن ۳ـ افتاد:در گرفت ۴ـ ملاحده: بفتح‌اول‌وکسر چهارم زندیقان‌وبیدینان‌جمع ملحد وملحد اسم فاعل ازالحاد ـ الحاد بمعنی‌ازدین‌برگشتن وشریك گردانیدن با خدای ، مصدر باب افعال ۵ ـ معنی جملهٔ عربی : نفرین خدای برایشان بتنهائی باد ۶ ـ معنی چند جملهٔ اخیر . با برهان از عهدهٔ وی برنیامد وعاجزشد وروی ازوی بتافت .کسی اوراگفت : باآنهمه دانش و فرهنگ که تراست دربرابرزندیقی اردلیل تهیدست ماندی ؟

گفت : علم من قرآنست وحدیث و گفتارمشایخ واو بدینها معتقدنیست ونمی‌شنود ؛ مراشنیدنِ کفر او[1] بچه‌کار می‌آید؟

آنکس کـه بقران و خبر زونرهی
آنست جوابش که: جوابش ندهی[2]

حکایت (۵)

جالینوس[3] ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده[4] ، و بی حرمتی همی کرد . گفت : اگراین نادان نبودی ،کاروی با نادانان بدینجا نرسیدی[5] .

دو عاقل را نباشد کین و پیکار
نـه دانائی ستیزد با سبکسار[6]
اگر نادان بوحشت[7] سخت گوید
خـردمندش بنرمی دل بجوید

۱ ـ کفراو: مضاف ومضاف الیه ، اضافهٔ شبه فعل (کفر) به فاعل (او)ـ کفر: بضم اول ناگرویدن و انکار وپوشیدن ۲ ـ معنی بیت : پاسخ آنکه ازچنگ وی باحکام قران وحدیث پیامبررهایش نتوانی جست،این‌است که در برابرش ساکت بمانی (چه جواب ابلهان خاموشیست) ـ اشارتی بآیهٔ ۱۴۰سورةالنساء دارد : اذاسمعتم آیات‌الله یکفر بها ویستهزء بها فلاتقعدوامعهم ترجمه : چون ازگروهی شنیدیدکه‌آیتهای خدا را انکار واستهزا میکنند با آنان منشینید ۳ـ جالینوس : نام فرزانه و پزشك نامدار یونانی (۱۳۱ ـ ۲۰۱ میلادی) صاحب سخنان حکمت آمیز ۴ ـ دست در گریبان دانشمندی زده: صفت مرکب، حال برای ابله ۵ـ معنی سه جمله : جالینوس گفت اگراین فقیه (=دانشمند) خود نادان‌نبود ، سروکار وی با بیدانشان باین جا نمی‌کشیدکه باوی بستیزند وآبرویش برخاك ریزند ۶ ـ سبکسار: سبکسر، سفیه ، صفت‌ترکیبی ازصفت واسم ۷ـ وحشت: نفرت ، هراس ـ معنی جمله : دودانا با یکدیگربدشمنی و ستیزه برنخیزند ، عاقل هم با سبکمغزابله پیکارنجوید ، چه اگر بیخرد بنفرت خصومت درشت وناهموارسخن گوید ، دانا با وی بمدارا کوشد ودلش بدست‌آرد ،

دو صاحبدل نگهدارند موئی
همیدون[1] سرکشی و آزرم جوئی[2]
وگر بر هر دو جانب جاهلانند
اگر زنجیر باشد، بگسلانند[3]
یکی را زشت خوئی داد دشنام
تحمّل کرد و گفت: ای خوب فرجام
بتر[4] زانم که خواهی گفتن، آنی
که دانم، عیبِ من چون من ندانی

حکایت (۶)

سحبانِ وائل[5] را در فصاحت[6] بی‌نظیر[7] نهاده‌اند، بحکم آنکه برسرِ جمع سالی سخن گفتی، لفظی مکرّر نکردی و گر همان اتفاق

۱ـ همیدون: همچنین، حرف ربط مرکب برای عطف ۲ـ آزرم‌جو: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، شرمگین و نرمخو ۳ ـ گسلانند: بضم اول و کسر دوم پاره کنند ـ معنی دوبیت: دواهل دل پیوند دوستی را اگر بموئی برسد. نگسلند، همچنین دوتن تندخو و نرمخو، ولی اگر از هردو سوی دونادان باشند رشتهٔ دوستی را اگر هم بستبری بند گران باشد، پاره کنند وجدائی جویند. ۴ـ بتر: بدتر ـ معنی دوبیت اخیر: بد خوئی بکسی ناسزا گفت. وی بردباری کرد و گفت: ای نیك سرانجام، من از آن زشتخوترم که تومرا بدشنام یاد کردی، چه از کاستی و بدی من کس بخوبی من آگاه نیست ۵ ـ سحبان: مراد سحبان بن زفر وائلی خطیب نامی عرب در گذشته بسال ۵۴ هجری ـ سحبان: بفتح اول و سکون دوم در لغت بمعنی نیك برنده و کشندهٔ هرچیز ـ وائل بکسر سوم نام قبیله‌ای از عرب.
۶ ـ فصاحت: بفتح اول شیوائی و شیرین سخنی ۷ ـ بی‌نظیر: یگانه ویکتا وبیمثل، صفت ترکیبی، مسند برای مفعول (سحبان).

افتادی ، بعبارتی دیگر بگفتی [۱] وز جملهٔ آدابِ ندمـاءِ ملوك [۲] یکی اینست .

سخن گر چه دلبند و شیرین بود
سزاوارِ تصدیق و تحسین بود
چو یکبار گفتی ، مگو باز پس
که‌حلوا [۳] چویکبارخوردند، بس

حکایت (۷)

یکی‌راازحکما شنیدم [۴] که می گفت: هر گز کسی بجهلِ‌خویش اقرار [۵] نکرده‌است مگر آنکس که چون‌دیگری‌درسخن‌باشد، همچنان ناتمام گفته [۶] ، سخن آغاز کند [۷] .

۱ـ معنی‌چند جمله: سحبان وائل‌را درشیواسخنی‌یگانه ویکتاشمرده‌اند، چه اگریکسال درانجمن سخن میراند ، یك‌کلمه را دوبار بر زبان نمیاورد واگر گفتن‌همان واژه بازپیش می‌آمد، بسخنی جز لفظ پیشین از آن عبارت میکرد ۲ ـ ندماء ملوك: همنشینان شاهان ـ ندماء : بضم‌اول وفتح‌دوم‌جمع ندیم وندیمه ـ ندیم‌بمعنی همنشین بزرگان وحریف شراب است
۳ ـ حلوا: مخفف حلواء نوعی‌ازطعام‌چرب وشیرین ،آفروشه ـ معنی‌دوبیت: گفتارا گرچند دلاویزوخوش وشایستهٔ راست و درست شمردن باشد ، چون یك مرتبه برزبان آوردی ، دگربدان زبان مگشاکه ترحلوارا چون یکباربدهان برندکافیست ودیگربارمزهٔ‌نخستین ندهد ۴ ـ یکی‌را ازحکماشنیدم: شنیدم یکی‌ازحکماـ «را» زائد بنظرمیرسدگاه بکارمیرود وگاه حذف میشود نگاه‌کنیدبصفحه ۸۱ شماره ۸ وصفحه ۱۱۶ آغازحکایت ۲۵.
۵ ـ اقرار: بکسراول وسکون دوم اعتراف‌کردن ، خستو شدن ، مصدر باب افعال ۶ ـ همچنان ناتمام‌گفته : هنوز کلام بپایان نیاورده ، جمله حالیه بحذف « است » حال بـرای دیگری ۷ ـ معنی چند جماه : شنیدم‌که یکی ازدانایان میفرمود :آن‌کس بنادانی خود همانا اعتراف کرده است‌که چون شخصی دیگرسخن راند ، هنوزکلام بپایان نیاورده ، وی‌بگفتار آغازد .

سخن را سرست ای خداوند و بن
میاور سخن در میانِ سخن
خداوندِ تدبیر[1] وفرهنگ و هوش
نگویدسخن ، تا نبیند خموش[2]

حکایت (۸)

تنی چند ازبندگانِ محمود گفتند حسنِ میمندی[3] را که:سلطان امروزتراچه گفت درفلان مصلحت[4] ؟

گفت: برشما هم پوشیده نباشد . گفتند : آنچه با تو گوید ، بامثالِما گفتن روا ندارد . گفت :

باعتمادِ[5] آنکه داند که نگویم ، پس چرا همی پرسید ؟
نه هر سخن که بر آید، بگوید اهلِ شناخت[6]
بسرِّ شاه سرِ خویشتن نشاید باخت[7]

۱ـ خداوند تدبیر : دوراندیش ، دارای رأی درست ، صفت جانشین موصوف ، ساخته شده ازترکیب اضافی‌نظیراهل صفا ، نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۴۷ شمارهٔ یك ۲ ـ معنی دوبیت : ای‌خواجه، کلام راآغاز وانجامیست ، گفتاردرمیان گفتاردیگران آغازمکن.صاحبنظر با ادب وهوشیارتا اهل‌مجلس خاموش نشوند ، زبان بسخن نگشاید . مولوی فرماید:
گر سخن‌کش یابم اندرانجمن صد هزاران گل برویم چون‌چمن
ص۳۵۶ دفترچهارم مثنوی تصحیح نیکلسن.
۳ ـ حسن میمندی : مراد شمس‌الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی‌است که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ وزیر سلطان محمود غزنوی بود و بسال ۴۲۴ درگذشت . میمند : بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم نام دهی است ازاعمال و توابع غزنین ٤ ـ مصلحت : صلاح‌کار ، رایزنی ومشورت، نیکی
۵ـ اعتماد: تکیه‌کردن، کاربکسی‌سپردن وواگذاشتن. معنی‌چند جمله:پاسخ داد سلطان باتکای این‌که میداند من‌باز نخواهم‌گفت با من مشورت میکند ،

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۹)

درعقدِ بیع[۱] سرائی‌متردّد[۲] بودم . جهودی[۳] گفت : آخر من از کدخدایانِ[۴] این محلّتم[۵] ؛ وصفِ این چنانکه هست ، از من پرس . بخر که هیچ عیبی ندارد . گفتم : بجز آنکه توهمسایهٔ منی .

خانه‌ای‌را که چون توهمسایه است
ده درم سیمِ بدعیار[۶] ارزد
لکن[۷] امیدوار باید بود
که پس از مرگِ تو هزار ارزد

بقیه ازصفحهٔ پیش

پس‌شماهم ازمن‌بازمپرسید ، استفهام‌مجازاً مفیدنهی ۶ـ اهل‌شناخت: دانا ، شناسا ، صفت جانشین موصوف ، ساخته شده ازترکیب اضافی ظبراهل صفا. نگاه کنید بصفحه ۱۴۷ شماره ۱ ۷ ـ معنی بیت: دانا هرچه برزبان‌توان آورد نگوید ، چه جان خود رابافشای رازشاه ازدست‌نباید داد.

۱ـ عقد بیع: بستن‌پیمان‌خرید، اضافهٔ‌شبه فعل بمفعول ـ عقد: بفتح‌اول‌و سکون دوم پیمان و پذرفتاری و بستن وگره زدن ـ بیع : بفتح اول وسکون دوم خرید و فروخت ، از لغات اضداد است ۲ ـ متردد : بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور دو دله ، اسم فاعل ازتردد مصدرباب تفعل . ۳ـ جهود: بضم‌اول یهودی‌ـ دراینجا یای جهودی یای وحدتست برای تنکیر ، درباب هشتم گلستان یهود بهمین معنی بکاررفته: یکی یهود ومسلمان‌نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت‌ازحدیث ایشان.

۴ ـ کدخدا : مالك و صاحبخانه ، خانه خدا ، وکارساز

۵ ـ محلت و محله : کوی ، جای فرودآمدن ۶ ـ بدعیار : صفت ترکیبی ، مرکب از صفت و اسم، بمعنی ناسره ، ضد کامل‌عیار‌ـ عیار: بکسر اول سنجیدن سیم و زر ۷ـ لکن: ولی، حرف ربط برای‌استدراك ـ معنی قطعه : سرائی‌که مجاوری مانند تودارد بهای‌آن ده درم نقرهٔ ناسره‌است ولی باید انتظار داشت‌که پس‌از مردنت یکهزار درم خالص بها یابد

حکایت (۱۰)

یکی ازشعرا پیشِ امیرِدزدان رفت وثنائی [۱] بروبگفت. فرمود تا جامه ازوبر کنند وازده بدر کنند. مسکین برهنه بسرما همی رفت. سگان درقفایِ [۲] وی افتادند. خواست تا سنگی بردارد وسگانرا دفع کند، درزمین یخ گرفته بود؛ عاجزشد [۳]، گفت: این چه حرامزاده [۴] مرد مانند: سگ راگشاده‌اند وسنگ را بسته [۵]. امیرازغرفه [۶] بدیدو بشنید وبخندید؛ گفت: ای حکیم، ازمن چیزی بخواه. گفت: جامهٔ خود می‌خواهم، اگرانعام فرمائی [۷]. رَضِینامِن نوالِكَ بالرَّحیلِ [۸]

امیدوار بود آدمی بخیرِ کسان
مرابخیرتوامیدنیست، شرمرسان [۹]

سالارِدزدان را برورحمت آمد وجامه بازفرمود و قبا پوستینی [۱۰]

۱ـ ثنا: بفتح اول ستایش، در عربی بالف ممدودست ۲ـ قفا: بفتح اول پس سر و پس گردن ۳ـ معنی چند جمله: آهنگ کرد که پاره سنگی برگیرد تاسگان را براند؛ زمین دریخ پوشیده بود، نتوانست ۴ـ حرامزده: صفت ترکیبی، مرکب از صفت (حرام) + اسم (زاده)، زنازداه، زادهٔ فعل حرام ۵ـ معنی‌سه جمله: گفت اهل این‌جایگاه چه فتنه‌انگیز و روسبی زاده‌اندکه سگ را برای‌آزار مردم رهاکرده وسنگ را در زمین استوار ساخته‌اند. ۶ـ غرفه: بضم اول وسکون دوم‌بالا خانه، حجرهٔ بالای حجره ۷ـ معنی دوجمله: لباسم را ازتو میجویم، اگر احسان‌کنی، تقدم‌جزا برشرط برای بیان اهتمام و توجه بحصول جزاست ۸ـ معنی‌جملهٔ عربی: ازدهش‌وعطای توبکوچ‌کردن وازتوجداگشتن‌خشنودیم ۹ـ معنی بیت: انسان از مردم چشم‌احسان دارد، ولی من از تو انتظار نیکی ندارم، بدی مکن ۱۰ـ قبا: بفتح اول‌جامه‌ای‌که ازپیش وا وگشاده باشد (آنندراج)ـ قباپوستین: قبائی‌که برپوستین دوخته شده باشد،اسم مرکب ازدو اسم. سعدی در وستان فرماید:

دلش بروی از رحمت‌آورد جوش که اینك قبا پوستینم، بپوش

برومزید کرد ودرمی چند [۱].

حکایت (۱۱)

منجّمی [۲] بخانه درآمد ، یکی مردِ بیگانه [۳] را دید با زنِ او بهم نشسته [۴]، دشنام وسقط [۵] گفت و فتنه و آشوب خاست [۶]. صاحبدلی که برین واقف [۷] بود ، گفت :

تو براوجِ فلك [۸] چه دانی چیست ؟
که ندانی که در سرایت کیست

حکایت (۱۲)

خطیبی [۹] کریه‌الصّوت [۱۰] خود راخوش آوازپنداشتی وفریادببهده برداشتی . گفتی نعیب غراب‌البین [۱۱] در پردهٔ الحان [۱۲] اوست یا آیتِ [۱۳]

۱ـ معنی جمله : دل مهتر راهزنان براوبسوخت وفرمود جامهٔ وی را باز دهند و خود قبا پوستینی باچند درم سیم برآن جامه افزود وبوی بخشید
۲ـ منجم: ستاره شناس،اسم‌فاعل‌ازتنجیم بمعنی‌بقواعد نجوم ساعات سعد ونحس شناختن و ستاره شناسی ۳ ـ بیگانه : اجنبی‌وغریب، صفت مرد.
۴ـ بازن او بهم نشسته : صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی، حال برای مرد
۵ ـ سقط : یاوه وبیهوده وهیچکاره ازهر چیز وخطا وسهو.
۶ ـ خاست : رویداد، بپا شد ـ معنی‌جمله : رسوائی‌و شوری برپا شد
۷ ـ واقف :آگاه ، اسم فاعل‌از وقوف ۸ـ اوج فلك: بلندی گردون وسپهر وچرخ ـ معنی بیت : تو بیگمان بربلندی گردون نمیدانی چه‌هست، چه برزمین از درون خانه‌ات ترا خبر نیست . ۹ ـ خطیب: بفتح اول وکسر دوم صفت مشبهه ، خطبه خوان ودانادر خطابت (= خطابه) بفتح اول ـ خطبه: بضم‌اول وسکون دوم‌سخنی‌که درستایش‌خدا ونعت پیامبر واندرز مردم‌باشد ۱۰ـ کریه‌الصوت،کریه‌صوت، زشت‌آوا. آوردن‌الف‌ولام‌درصفات ترکیبی‌که ازاصل عربی باشد درسیاق فارسی خوش نیست ـ کریه : بفتح اول وکسر دوم‌صفت مشبهه‌از کراهت‌بمعنی‌زشتی‌وناپسندی ۱۱ـ نعیب: بفتح
بقیه در صفحهٔ بعد

انّ انکرَ الاصواتِ [۱] ، درشأنِ [۲] او.

اذا نهقَ الخطیبُ ابوالفوارسِ له شغبٌ یهدُّ اصطخرَ فارسِ [۳]

مردمِ قریه [۴] بعلّتِ جاهی [۵] که داشت ، بلیّتش [۶] می کشیدند و اذیّتش را مصلحت نمی‌دیدند ، تا یکی ازخطبایِ [۷] آن اقلیم [۸] که با او عداوتی نهانی داشت ، باری بپرسش آمده بودش [۹] ؛ گفت : تراخوابی دیده‌ام ، خیر باد [۱۰]

بقیه ازصفحهٔ پیش

اول و کسر دوم فغان ـ غراب : بضم اول زاغ و کلاغ ـ بین : بفتح اول و سکون دوم جدائی ومفارقت ـ غراب‌البین یا غراب بین: مضاف و مضاف‌الیه، اضافه مفید علت و سبب ـ در قدیم بآوای زاغ مرغوا (فال بد، تطیر) میزدند و فغان زاغ را موجب جدائی یاران و دیدارش را سبب دور ماندن آدمی از مطلوب و منظور می‌پنداشتند، منوچهری فرماید:

فغان ازین غراب بین و وای او کـه درنوی فکندمان نـوای او

۱۲ـ پردهٔ‌الحان: آهنگ‌آوازها ـ الحان: بفتح‌اول وسکون‌دوم‌جمع‌لحن‌ولحن بفتح اول‌وسکون دوم‌آواز ۱۳ـ آیت: آیه: یك سخن‌تمام‌ازقرآن، نشان، عبرت

۱ـ بخشی‌از آیهٔ۱۹سورهٔ‌لقمان: انّ انکرَ الاصواتِ لصوتُ الحمیرِ، همانا ناخوشترین آواها آوازخرانست ۲ـ شأن: بفتح‌اول وسکون‌دوم‌کار، شأن راگاه بتسهیل شان‌تلفظ کنند ـ معنی چند جمله: خطبه خوانی‌زشت آواخودرا بغلط‌خوش‌آهنگ انگاشته بود و بانگی دلخراش و ناخوش‌آیند برمیکشید : پنداشتی فغان زاغ درآهنگ آوازهای اوست یاآیهٔ ان‌انکرالاصوات دربارهٔ حال وکار وی .

۳ ـ معنی بیت عربی : چون خطیب ابوالفوارس ، بانگ خرانه برآرد ، وی را شوروغوغائی است که‌استخرفارس‌راویران‌میکند ـ شاید مراد ازابوالفوارس که بمعنی‌بزرگ سواران جنگی است در اینجا مراد پهلوان میدان سخن باشد یا چون خطبا برسم‌آنروزگار در هنگام خطابت مانند پهلوانان برپیکر خود شمشیری حمایل میکردند بمزاح و خوش‌طبعی کنیهٔ ابوالفوارس داده است

۴ ـ قریه : بفتح اول و سکون دوم ده ۵ ـ جاه : بزرگی و منزلت ، در فارسی وعربی هردو دیده میشود ۶ـ بلیت و بلیه : رنج و سختی

بقیه درصفحهٔ بعد

گفتا : چه دیدی ؟ گفت : چنان دیدمی [۱] که ترا آواز خوش بود ومردمان از انفاسِ [۲] تو در راحت . خطیب اندرین لختی [۳] بیندیشید و گفت : این مبارك خوابست [۴] که دیدی کـه مرا بر عیب خود واقف گردانیدی . معلوم شد که آوازِ ناخوش دارم وخلق ازبلند خواندن من دررنج : توبه [۵] کردم کزین پس خطبه نگویم مگر بآهستگی.

از صحبتِ دوستی برنجم — کاخلاقِ بدم، حسن [۶] نماید
عیبم هنر و کمال بیند — خارم گل و یاسمن نماید
کودشمنِ شوخ چشمِ [۷] ناپاك — تا عیبِ مرا بمن نماید ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

۷ـ خطبا : بضم اول وفتح دوم جمع خطیب ۸ ـ اقلیم : بکسر اول و سکون دوم وکسر سوم یك بخش از هفت بخش گیتی ، سرزمین

۹ ـ معنی جمله: یکبار باحوال پرسی وی آمده بود ـ ش، درحقیقت مضاف الیه پرسش است که برای احتراز تنافرحروف (بپرسشش) بفعل آخرجمله پیوسته است

۱۰ ـ معنی دو جمله : گفت : برای تو خوابی دیده‌ام ، نیك ومبارکت باشد

۱ ـ دیدمی: دیدم، درآخر افعالی که دربیان خواب آورده میشد بیشتر یائی می‌افزودند تا از صورت اخباری و واقعیت خارج شود و نمودار ابهام وگمان وشك باشد چه «خواب را حکم نی مگر بمجاز»، حافظ فرماید :

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی — کزعکس روی اوشب هجران سرآمدی

۲ ـ انفاس : بفتح اول و سکون دوم جمع نفس و نفس بفتح اول و دوم بمعنی دم، سخن ـ فعل ربطی «بودند» بقرینه «بود» درجملهٔ معطوف علیه حذف شده

۳ ـ لخت: اندك ،پاره ۴ ـ خواب: رؤیا ـ مبارك : صفت مقدم برای خواب ـ مبارك خوابست، مسندورابطه ـ «دیدی» جمله صله که موصول، تقدیر آن چنین است: این(خواب) که دیدی مبارك خوابست ـ دراینجامیان که موصول واسم پیش ازآن فاصله افتاده است ۵ ـ توبه : بفتح اول وسکون دوم بازگشت ازگناه ۶ ـ حسن : بفتح اول و دوم نکو ۷ ـ شوخ چشم: گستاخ ، صفت دشمن ـ معنی قطعه : ازهمنشینی یاری آزرده‌ام که خوی زشت مرا نیك شمارد وخوش درنظرم جلوه دهد؛ نقص وکاستی مرا فضیلت وافزونی

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۱۳)

یکی درمسجدِ سنجار[۱] بتطوّع[۲] بانگ گفتی بادائی[۳] که مستمعانرا ازو نفرت[۴] بودی وصاحب مسجدامیری بودعادلِ نیك سیرت، نمیخواستش که دل آزرده گردد. گفت: ای جوانمرد، این مسجد را مؤذّنانند[۵] قدیم، هریکی را پنج دینارمرتّب[۶] داشته‌ام، ترا ده دینارمی‌دهم تاجای دیگرروی. برین قول[۷] اتّفاق کردند[۸] وبرفت. پس ازمدّتی در گذری[۹] پیش امیر باز آمد، گفت: ای خداوند، برمن حیف[۱۰] کردی که بده دینار از آن بقعه[۱۱] بدر کردی[۱۲] که اینجا که رفته‌ام، بیست دینارهمی[۱۳]

بقیه ازصفحهٔ پیش

شناسد و خار جانگزای مرا در صورت گل و سمن نشان دهد (مراد از خار باستعاره خویهای زشت است)؛ خصم گستاخ پایدخوی کجاست تا نقصهای مرا بروی من آورد؟

۱ـ سنجار: بکسر اول وسکون دوم شهری مشهور برسه منزلی موصل ـ بفتح اول نیز آمده است ۲ ـ تطوع: آنچه فریضه نباشد بجا آوردن، واجب کفائی، مصدر باب تفعل از مجرد طوع یعنی فرمان بردن

۳ـ ادا و اداء: بفتح اول بیان کردن، رسانیدن و گزاردن

۴ ـ نفرت: فرار و گریز، رمیدگی و بیزاری ـ معنی دو جمله: شخصی در مسجد سنجار برایگان بقصد ثواب و استحباب بانگ اذان برمیآورد بآوائی که شنوندگان بیزار میشدند ۵ ـ مؤذن: بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مکسور اذان گو، اسم فاعل از تأذین مصدر باب تفعیل، اسم مصدر آن اذان است بفتح اول بمعنی بانگ نماز وآگاهی ۶ـ مرتب: ثابت و استوار گردانیده و در مقام درجهٔ خود نهاده، مقرر کرده، اسم مفعول از تربیت ـ معنی دو جمله: این مسجد اذان گویان دیرینه دارد که برای هریك پنج درست (= مسکوك زر، اشرفی) وظیفه مقرر کرده‌ام ۷ ـ قول: سخن پیمان و عهد ۸ ـ اتفاق: با هم سازواری نمودن، با همدیگر موافقت کردن، مصدر باب افتعال ۹ ـ گذر: معبر، گذرگاه.

بقیه درصفحهٔ بعد

دهند تا جای دیگر روم وقبول نمیکنم . امیر از خنده بیخود گشت [۱] و گفت : زنهار[۲] ! تا نستانی که بپنجاه راضی گردند .

بتیشه کس نخراشد زروی خارا [۳] گل

چنانکه بانگِ درشت تومی‌خراشد دل [۴]

حکایت (۱۴)

ناخوش آوازی ببانگِ بلند قرآن همی‌خواند . صاحبدلی برو بگذشت ، گفت : ترا مشاهره [۵] چندست ؟ گفت : هیچ . گفت : پس این زحمتِ خودچندین چرا همی‌دهی ؟ [۶] گفت : ازبهرِ خدا می‌خوانم. گفت : ازبهرِ خدا مخوان [۷] .

گر توقرآن برین نمط [۸] خوانی

ببری رونقِ مسلمانی

بقیه ازصفحهٔ پیش

۱۰ ـ حیف، بفتح اول وسکون دوم جور وستم‌وافسوس ۱۱ ـ بقعه: بضم اول و سکون دوم جایگاه ، پارهٔ زمین ممتاز ازحوالی‌خود ۱۲ـ بدر کردی: راندی ۱۳ـ همی‌دهند: همانامیدهند. همی‌پیشوند فعل‌برای تأکید

۱ ـ بیخود گشت : بیهوش شد ۲ ـ زنهار : بکسر اول و سکون دوم‌بمعنی‌هان، آگاه باش، ازاصوات‌برای‌تنبیه وتحذیر. معنی‌چندجمله: امیرازخنده بیهوش شد وگفت: هان، آگاه باش‌که نگیری‌که بپرداخت پنجاه سکهٔ زرهم رضا میدهند و از رفتنت خشنود خواهند بود

۳ ـ خارا : خاره،سنگ سخت معروف ۴ ـ معنی بیت: آوازناخوش توازبانگ‌گوش خراش تیشه برسنگ خاره‌که ازآن‌گل زدایند دلخراشترست

۵ ـ مشاهره : بضم اول ماه بماه چیزی دادن ، ماهانه ـ معنی جمله : ماهانهٔ توچه مقدار است؟ ۶ ـ معنی جمله: پس‌چرا اینهمه‌رنج برخویشتن روا داری؟ ـ اضافه جزئی‌ازفعل‌مرکب (زحمت دادن) بمفعول‌آن (خود)

۷ ـ معنی چند جمله : پاسخ داد : برای خشنودی ایزد میخوانم . جواب داد : برای رضای خدا خاموش باش وگوش مردم‌میازار ۸ـ نمط: بفتح اول و دوم روش وطریقه وگونه ـ معنی بیت : اگرتوقرآن بدین راه و روش تلاوت‌کنی، آبروی اسلام تباه سازی.

باب پنجم

باب پنجم

در عشق و جوانی

حکایت (۱)

حسن میمندی[1] را گفتند : سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد که هر یکی بدیعِ جهانی‌اند[2] . چگونه[3] افتاده است که با هیچ یك ازیشان میل ومحبّتی ندارد، چنانکه با ایاز[4] که حسنی زیادتی[5]

---

۱ ـ حسن میمندی: منظورشمس الکفاة ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی است که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ وزیر محمود بود ـ میمند: بر وزن فرزند ، نام قصبه‌ایست از مضافات غزنین و ولایتی است ازفارس (برهان قاطع) ـ میمندی صفت نسبی از میمند+ی نسبت ، حسن موصوف ۲ ـ بدیع جهان : حیرت‌آور از زیبائی درعالم ـ اضافه مفید ظرفیت ـ بدیع: بفتح اول‌شگفت‌آور اززیبائی‌وخوبی، نو بیرون‌آورده ـ هریکی‌مسندالیه، بدیع‌جهانی‌اند مسند و رابطه ۳ ـ چگونه : معادل «چه» از ادوات پرسش و در جمله مسندالیه است ـ افتاده است مسند و رابطه ـ معنی جمله : چه اتفاقی روی داده است ۴ ـ ایاز : بفتح اول سالار عزیز محمود، نگاه کنید به صفحهٔ ۲۶۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض ـ فعل مثبت « دارد» از جملهٔ تابع بقرینهٔ فعل منفی «ندارد» درجملهٔ اصلی‌حذف شده‌است ۵ ـ حسنی زیادتی: حسنی زیادت یا زیاده ، زیبائیی افزون ـ زیادتی بتصرف فارسیانه مزید علیه زیادت است و در سیاق فارسی گاه جانشین‌صفت (حسنی زیادتی) میشود و گاه بصورت اسم‌بمعنی‌افزونی‌بکار میرود حافظ میفرماید:

زیادتی مطلب کاربرخودآسان کن صراحی می‌لعل وبتی چوماهت بس

ندارد ؟

گفت : هر چه بدل فرو آید ، در دیده نکو نماید[1] .

هر کـه سلطان مریداو[2] باشد
گـر همه بد کند ، نکـو باشد
و انکـه را پـادشه بیندازد
کسش از خیل خانه[3] ننـوازد

✿✿✿

کسی بدیدهٔ انکار[4] اگر نگاه کند
نشان صورت یوسف دهد بناخوبی[5]
وگر بچشم ارادت[6] نگه کنی در دیو
فرشتدایت نماید بچشم . کروبی[7]

---

۱ ـ معنی دو جمله : هـر چه در خاطر نشیند ، در چشم خوش آید
۲ ـ مرید : هوا خواه و دوستار، اسم فاعل از ارادة مصدر باب افعال
۳ ـ خیل خانه : خاندان و دودمان (برهان قاطع) ، اسم مرکب از دواسم ـ خیل: بفتح اول وسکون‌دوم در فارسی بمعنی طایفه و قبیله و سپاه وپیرو و در عربی بمعنی گروه اسبان ـ معنی دو بیت : هر کس که شاه دوستار و هواخواه وی باشد ، اگر چه یکباره ستم و درشتی کند ، بحرمت سلطان داد و خوبی شمرند ؛ و آن که شهریاروی را از نظرعاطفت دورکند،ازهیچیك ازچاکران وگماشتگان نیز احترام و نواخت نبیند . ۴ ـ دیـدهٔ انکار : چشم بدبینی و بی‌اعتقادی،اضافهٔ تخصیصی،استعارهٔ مکنیه ـ انکار : باور نداشتن وناشناختن و ناپسند داشتن، مصدرباب افعال ۵ ـ ناخوبی: زشتی ، اسم مصدر ازنا (پیشوند نفی)+ خوب(صفت)+ ی مصدری ۶ـ چشم ارادت: دیدهٔ دوستاری ، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ۷ ـ کروبی: بفتح اول و ضم دوم و سکون سوم وکسر چهارم وتشدید پنجم بمعنی بهتر فرشتگان یا فرشتهٔ مقرب ، در فارسی حرف دوم‌آن بیشتر بتشدید تلفظ میشود وحرف

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۲)

گویند : خواجه‌ای[1] را بنده‌ای نـادرالحسن[2] بـود و با وی بسبیلِ مـودّت[3] و دیانت[4] نظری[5] داشت . بـا یکی ازدوستان گفت: دریغ این‌بنده ، با حسن و شمایلی[6] که دارد اگر زبان درازی و بی ادبی نکردی . گفت:ای‌برادر، چو اقرارِ دوستی کردی[7]،توقّعِ خدمت

بقیه ازصفحهٔ پیش

پنجم بتخفیف . معنی قطعه : اگر کس بچشم بدبینی بنگرد ، سیمای زیبای حضرت یوسف را هم بزشتی عیب‌کند؛ ولی اگر بدیدهٔ دوستاری وهواخواهی دراهرمن زشت روی نگاه‌کنی، در نظر تو از ملائکه مقرب نماید .

۱ ـ خواجه : مولی ، خداوند و مهتر و بزرگ ، مرکب است از دو جزء ، خدای + جه (= چه پسوند تصغیر) ۲ـ نادرالحسن : کم مانند در زیبائی و مراد یگانه در زیبائی، صفت ترکیبی ، بنده موصوف، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۰۸شمارهٔ ۴ ـ نادر: یگانه ، تنها، غریب، اسم فاعل‌از ندرت. ۳ـ سبیل مودت:راه دوستی‌ـ سبیل:بفتح اول‌راه ـ مودت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح ، مصدر میمی وداد بمعنی دوست داشتن ۴ ـ دیانت : بکسر اول دینداری‌کردن و راستی نمودن ۵ ـ نظر: بفتح اول و دوم چشم داشتن ـ معنی جملـه : از راه دوستی و دینداری باو رغبتی داشت . ۶ـ شمایل: بفتح‌اول وکسرسوم درسیاق فارسی‌بیشتر بمعنی صورت و هیأت و شکل زیبا ، سعدی فرماید : شمائلی‌کـه در اوصاف حسن ترکیبش مجال نطق‌نماند زبان‌گویا را ـ شمایل بابدال یاء از همزه دراصل‌شمائل‌جمع شمیله(بفتح اول) است‌که درعربی بمعنی‌خوبیها وخصلتهاست. معنی جملهها : جای حسرت و اندوه‌است‌که این غلام زیبا ونکوچهره ناپروا (بیمحابا) سخن میگوید و اگر چنین نمیکرد چه خوش بود ـ جزای شرط (چه خوش‌بود)محذوفست‌بقرینهٔ حالیه ۷ـ اقرار دوستی‌کردن : بمحبت وی اعتراف‌کردی ـ اضافه جزئی‌از فعل مرکب بمفعول‌آن ـ اقرار: بگفتن چیزی را برخود ثابت ولازم‌کردن ، مصدر باب افعال

مدار که چون عـاشق و معشوقی[1] در میان آمـد ، مـالك و مملوك[2] برخاست:

خواجه بابندهٔ پری رخسار[3]
چون در آمد ببازی و خنده
نه عجب کوچوخواجه‌حکم کند
وین کشد بارِ ناز چون بنده

حکایت (۳)

پارسائی را دیدم بمحبّتِ شخصی گرفتار نه طاقتِ صبر ونه‌یارایِ گفتار.[4] چندانکه ملامت دیدی وغرامت[5] کشیدی، ترکِ تصابی[6] نگفتی

۱ ـ عاشق و معشوقی : عاشقی و معشوقی ، دوستداری و دوستی ـ یای اسم مصدر از معطوف علیه (عاشق) بقرینهٔ معطوف (معشوقی) حذف شده

۲ ـ مملوك : بندهٔ زر خرید ، ملك خود کـرده ، اسم مفعول از ملك بمعنی باختیار خود فراگرفتن وملك خودگردانیدن ـ معنی دو جملهٔ اخیر: چون دوستاری و دوستی درکار آمد ، خواجگی و بندگی رخت بربست

۳ ـ پری رخسار : پریچهر ، صفت ترکیبی ، بنده موصوف ـ پری: بفتح اول وکسر دوم فرشته ، نوعی از زنان جن درنهایت خوبروئی . معنی قطعه : چون مولی و سروری با چاکر زر خرید پریچهر خود بازی وشوخی آغازد، شگفت‌نیست که غلام‌فرماندهٔ خواجه‌گردد و خواجه ازتحمل‌بارگران ناز و عشوهٔ بنده‌ناگزیرآید ۴ ـ یـارای‌گفتار:توان وزهرهٔ سخن گفتن ـ یارا:قوت وتوانائی وزهره و دلیری ،اسم مصدر مشتق ازیار(صورت فعل امراز یارستن)+ ا (پسوند)، نظیرآن‌کلمه «رها» بمعنی‌خلاص ونجات. «بدین‌چاره ازچنگ نراژدها همی‌خواست یابدزکشتن رها» شاهنامه ج ۲ صفحه ۵۰۰چاپ بروخیم ۵ـ غرامت: بفتح اول‌تاوان وآنچه ادایش لازم باشد ۶ ـ تصابی : بفتح اول وکسر چهارم مفتونی و فریفتگی، مصدر باب تفاعل ـ معنی سه جمله : هراندازه سرزنش میدید و تاوان میبرد، از میل خاطر بوی نمیکاست.

و گفتی :

کوته نکنم زدامنت دست

ور خود بزنی بتیغ تیزم

بعد از[1] تو ملاذ[2] وملجائی[3] نیست

هم در تو گریزم ، ار گریزم

باری[4] ، ملامتش کردم و گفتم : عقلِ نفیست[5] را چه شد تا نفسِ خسیس[6] غالب آمد ؟ زمانی بفکرت[7] فرو رفت و گفت:

هر کجا سلطانِ عشق[8] آمد ، نماند

قوّتِ بازویِ تقوی[9] را محل

---

۱ ـ بعد از تو : از تو گذشته ، جز تو ،شبه حرف اضافه مفید استثناء

۲ ـ ملاذ: بفتح اول پناهگاه ، اسم مکان ازمصدر لوذ (بفتح اول) پناه گرفتن

۳ ـ ملجأ : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم پناه جای ، اسم مکان ازلجوء (بضم اول) بمعنی پناه گرفتن ـ معنی قطعه : از تو پیوند نگسلم ، اگر چه تو بکشتنم شمشیر بران آهیخته داری ، از تو گذشته پناهگاه و مأوائی ندارم وچون از ستمت فرار کنم باز بنزد تو آیم و بتو پناه آرم .

۴ـ باری: خلاصه ، ، صه،سخن کوتاه

۵ ـ نفیس : بفتح اول گرانمایه صفت مشبهه از نفاست (بفتح اول) بمعنی گرانمایه گردیدن

۶ ـ خسیس : بفتح اول فرومایه صفت مشبهه از خست (بکسر اول و تشدید دوم مفتوح) فرومایگی ـ معنی چند جمله : خلاصه ، وی را سرزنش کردم و گفتم : بخرد گرانمایه‌ات چه آسیب رسید که نفس بدفرمای فرومایه برتو چیره گشت؟

۷ ـ فکرت : بکسر اول وسکون دوم وفتح سوم فکر یا اندیشه

۸ـ سلطان‌عشق: چیرگی وسلطنت عشق، اضافهٔ تخصیصی ،استعارهٔ مکنیه

۹ ـ بازوی تقوی : دست پرهیزکاری، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه

پاك دامن چون زید[1] بیچاره‌ای
اوفتاده تا گریبان در وحل؟[2]

حکایت (۴)

یکی[3] را دل از دست رفته بود و ترکِ جان کرده[4] و مطمحِ نظرش[5] جائی خطرناك[6] و مظنّهٔ هلاك[7]، نه[8] لقمه‌ای که مصوّر[9] شدی که بکام آید یا مرغی که بدام افتد.

---

۱ ـ زید: بکسر اول و فتح دوم زندگانی کند و بماند، فعل مضارع، مصدر آن زیستن ۲ـ وحل: بفتح اول ودوم گل ـ اوفتاده تا گریبان در وحل: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، موصوف آن مرد بیچاره. معنی قطعه: چیره دستی و قوت عشق یاسلطنت عشق هرجا پدیدآید، نیروی بازوی پرهیز را مجال نماند و پای ثباتش از جای برود. ناتوانی راه تدبیر بروی بسته و تا بگردن درگل ولای افتاده را دامن چگونه آلوده نگردد؟
۳ ـ یکی را دل: دل یکی ـ را حرف اضافه نشان مضاف الیه، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲ شمارهٔ ۶ و صفحهٔ ۴۳ شمارهٔ ۳ ۴ ـ کرده: کرده بود، حذف فعل معین «بود» بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه ۵ ـ مطمح: بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم جای نگریستن، نظرگاه، اسم مکان ازطمح (بفتح اول و سکون دوم) برنگریستن ـ مطمح نظرش: نظرگاه دیدهٔ او، بعبارت دیگر راه وصول بمنظورش، مطمح نظر اضافهٔ تخصیصی، نظر مضاف، ش ضمیر متصل مضاف الیه ۶ ـ خطرناك: صفت ترکیبی از خطر (= نزدیکی بهلاك) + ناك پسوند اتصاف، خوفناك وپرآسیب ۷ـ مظنه: بفتح اول وکسر دوم و تشدید سوم مفتوح جای ظن (گمان) بردن ۸ ـ نه: دراینجاحرف ربط برای عطف است وحکم رابرای ماقبل خود اثبات وازما بعدش نفی میکند. تقدیر جمله‌ها: مطمح نظرش جائی خطرناك (بود) ومظنه هلاك (بود) نه لقمه‌ای (بود) که مصور شدی بکام آید ـ فعل ربطی «بود» ازسه جملهٔ اخیر بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ نخستین حکایت حذف شده است
۹ـ مصور: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح پنداشته وگمان برده و

بقیه در صفحهٔ بعد

چو در چشمِ شاهد[1] نیاید زرت

زر و خاك یکسان نماید برت[2]

باری[3] ، بنصیحتش گفتند : ازین خیالِ محال[4] تجنّب کن[5] که خلقی هم بدین هوس که توداری، اسیر ند وپای در زنجیر. بنالید و گفت :

دوستان گو[6] ، نصیحتم مکنید

که مرا دیده برارادتِ اوست[7]

بقیه ازصفحهٔ پیش

صورت کرده‌اسم مفعول ازتصویر،مصدر باب تفعیل ـ معنی‌چند جمله : شخصی دل از کف داده ودست از حیات شسته،راه وصول بمنظورش پرآسب بود ودر آن طریق گمـان مرگ و بیم نا بودی میرفت و آن طعمه نبودکه فراچنگ شاید آورد و یاطایری‌که اسیرتوان‌کرد .

۱ ـ شاهد : اسم فاعل از شهادت بمعنی‌گواه ولی بتصرف فارسیانه در اینجا بمعنی زیبا روی بکار رفته است حافظ هم فرماید :

شاهد آن نیست‌که موئی و میانی دارد

بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

۲ ـ معنی بیت: چون در دیدهٔ یارزیبا روی سیم و زر تو بهائی نیارد و باآن کامی‌نتوانی یافت،آن خواسته بنظرتوبا خاك برابرآید. ۳ـ باری: سخن‌کوتاه ، القصه، خلاصه ۴ ـ محال: بضم اول‌غیرممکن وناشدنی وباطل، صفت خیال ،اسم مفعول ازاحاله (بکسر اول) مصدر باب افعال‌بمعنی محال‌گفتن و یاسخن محال برزبان‌آوردن ۵ ـ تجنب: دورشدن، مصدر باب تفعل ۶ ـ دوستان‌گو : بیاران بگو ، دوستان مفعول‌گو بحذف حرف اضافه ۷ ـ ارادت او : هواخواهی او ، اضافهٔ مفید وابستگی‌مفعولی .. معنی‌قطعه: بیاران‌بگوکه مراپند مدهیدکه من به‌هواخواهی او چشم دوخته‌ام؛ مردان پیکار بقوت بازوخصم‌را تباه‌کنند وزیبایان بنیروی عشق یاران را از پای درآورند .

جنگ جویان بزورِ پنجه و کتف
دشمنان را کشند و خوبان دوست

شرطِ مـوّدت نباشد[1] بـا اندیشهٔ جان دل از مهرِ جـانان[2] بر گرفتن
تو که در بندِ خویشتن باشی
عشق بـازِ دروغ زن[3] باشی
گر نشاید[4] بدوست ره بردن
شرطِ یاریست در طلب مردن

☆☆☆

گر دست رسد که آستینش گیرم
ور نه ، بروم بر آستانش میرم[5]

---

۱ ـ شرط مودت نباشد : دراینجا یعنی دردوستی معهود نیست یاخلاف آئین دوستی است ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۹۲ شمارهٔ۲، حافظ فرماید:
در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است
خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

۲ ـ جانان: جانانه، یار، معشوق ، مرکب از جان + ان (=انه) پسوند نسبت. معنی جمله : خلاف آئین دوستی است که بهوای جـان دل از عشق یار بردارند ۳ ـ دروغ زن : دروغگو ، مفتری ، صفت مرکب فاعلی

۴ ـ نشاید : نتوان . معنی دو بیت :تو که بخود پرستی گرفتاری ، هوسبازی دروغگوئی ، اگر بمعشوق نتوان رسید ، شایسته و سزاوار دوستاری آنست که در جستجویش جان سپارند. ۵ ـ معنی بیت: اگر تواند بود که دامان وصل دوست بدست آرم «از بخت شکردارم و از روزگار هم » و اگر نه چندان در طریق عشق پویم که بر درگهش وداع حیات گویم. ـ درمصراع نخستین جزای شرط« از بخت شکر دارم» بقرینهٔ حالی محذوف است ، ودر مصراع دوم قید نفی «نه» جانشین جملهٔ شرط است

متعلقان[1] را که نظر در کارِ او بود وشفقت[2] بروزگارِ او، پندش دادند و بندش نهادند و[3] سودی نکرد.

دردا[4] که طبیب صبر می‌فرماید
وین نفسِ حریص را شکر می‌باید[5]

☆☆☆

آن شنیدی که شاهدی بنهفت[6]
با دل‌ازدست رفته‌ای[7] میگفت:
تا ترا قدرِ خویشتن باشد
پیشِ چشمت چه قدرِ من باشد؟

---

۱ ـ متعلقان: پیوستگان وخویشاوندان جمع متعلق، اسم فاعل ازتعلق یعنی دوست داشتن و وابسته بودن ۲ ـ شفقت: بفتح اول و دوم و سوم مهربانی و دلسوزی ۳ ـ و: حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی ـ معنی چند جمله: پیوستگان و خویشاوندان که حال وکارش میدیدند و دلشان بر عمر تباه و روز سیاه او میسوخت، وی را اندرز دادند و پس زنجیر برپایش نهادند ولی فایده‌ای نداد ۴ ـ دردا: الف درآخر، درد، مفید تکثیر است و، دردا، از اصوات است در بیان تأسف وتوجع و بتأویل جمله میرود یعنی جای بسی تألم خاطرست ۵ ـ می‌باید: لازم است، فعل‌مضارع سوم شخص‌مفرد، لازم، مسند ورابطه ـ شکرمسندالیه معنی بیت: جای بسی رنج دل و تألم خاطرست که پزشك بشکیب و پرهیز دستورمیدهد ولی طبیعت‌آزمند را شکر بایسته و لازمست یعنی شکر میخواهد ۶ ـ بنهفت: پنهان، پنهانی، در نهان، وابستهٔ اضافی معادل قید وصف ۷ ـ دل از دست رفته: دلباخته، صفت مرکب دارای معنی فاعلی، جانشین موصوف ـ معنی دوبیت: این سخن بگوشت رسیده است که دلبری زیبا روی در نهان‌با دلباخته‌ای میگفت: ای‌خودپرست، تا تو بخویشتن پرداخته ودست از هستی نشسته‌ای مرا درنظر تو قدروبهائی نباشد وبحقیقت عشق نتوانی‌رسید و جمال مرا چنانکه باید نیاری دید ـ استفهام مجازاً مفید نفی

آورده‌اند که مر[1] آن پادشه زاده که مملوحِ نظر[2] او بود خبر کردند که جوانی بر سرِ این میدان مداومت[3] می‌نماید خوش طبع وشیرین زبان و سخنهایِ لطیف می گوید و نکته‌هایِ بدیع[4] ازومی‌شنوند و چنین معلوم همی شود که دل آشفته[5] است و شوری در سر دارد. پسر دانست کـه دل آویختهٔ[6] اوست و این گـردِ بلا انگیختهٔ او[7]؛ مرکب بجانبِ او راند. چون دید که نزدیکِ او عزم دارد، بگریست و گفت:

آنکس که مرا بکشت، باز آمد[8] پیش
مانا که[9] دلش بسوخت بر کشتهٔ خویش

۱ـ مر: حرفی است مفید معنی حصر وتأکید که بیشتر پیش از مفعول آورده میشد وگاه دراین حالت «را» علامت مفعولی نیز حذف میگردید: مر آن پادشه زاده (را).... خبر کردند ۲ـ مملوح: این کلمه مقلوب ملموح یا مصحف مطموح است بمعنی نگریسته، اسم مفعول ازمصدرلمح (بفتح اول وسکون دوم) یا طمح (بفتح اول وسکون دوم)، وبقرینهٔ جمله های آغاز حکایت مطموح درست مینماید ـ مطموح نظر: نگریستهٔ دیده، اضافهٔ شبه فعل (نگریسته) بفاعل آن (نظر) ـ نظر او: اضافهٔ تخصیصی ۳ـ مداومت: برکاری ایستادن و درنگه کردن درآن، مصدر باب مفاعله از مجرد دوام ۴ـ نکته‌های بدیع: جمله‌های لطیف وحیرت آور ـ نکته: بضم اول وسکون دوم جملهٔ لطیف، سخن پاکیزه وباریك، دقیقه ۵ ـ دل آشفته: پریشاندل، صفت مرکب دارای معنی فاعلی و درجمله «مسند» است، دل متمم آشفته ۶ ـ دل آویخته: کسی که خاطرش بچیزی تعلق یافته، دلبسته، صفت مرکب مانند دل آشفته ـ دل آویختهٔ او: مضاف ومضاف‌الیه، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۷ـ انگیختهٔ: برخاسته، برپراکنده، صفت مفعولی ـ انگیختهٔ او: اضافه شبه فعل (انگیخته) بفاعل آن (او) ـ معنی چند جمله: پسر دریافت که این کس را باو تعلق خاطریست و این غبار فتنه را خود پراکنده است ۸ـ باز:

بقیه در صفحهٔ بعد

چندانکه ملاطفت کرد و پرسیدش از کجائی و چه نامی و چه صنعت دانی ، در قعر بحر مودّت چنان غریق[1] بود ، که مجال نفس نداشت .

اگر خود هفت سبع[2] از بر بخوانی
چو آشفتی اب ت[3] ندانی

گفتا : سخنی با من چرا نگوئی که هم از حلقهٔ[4] درویشانم بل که[5] حلقه بگوش[6] ایشانم . آنگه بقوت استیناسِ محبوب[7] از میانِ

بقیه ازصفحهٔ پیش

بمعنی دگربار . دو باره ، در اینجا قید زمان است برای تکرار

۹ ـ ماناکه: گوئی که . قید تشبیه وظن ـ معنی بیت : آنکه مرا بتیغ عشق بهلاك رساند دگر بار به‌نزدم بیامد ، گوئی‌که وی برشهید خود رحمت آورد

۱ ـ غریق : بفتح اول غرقشده ، غرقه ، صفت مشبهه از غرق ـ معنی چند جمله : هر چند مهربانی نمود و از وی سؤال کرد، ازکدام سرزمینی و چه نام داری و چه حرفت وکارتوانی ، بدان‌سان غرقهٔ دریای عشق بودکه فرصت دم زدن نیافت ۲ـ سبع: بضم‌اول وسکون دوم هفت یك یا یك هفتم. هفت سبع یعنی هفت هفتم یا تمام چیزی ۳ ـ ب ، ت: درقدیم این دو حرف و برخی دیگر ازحروف تهجی را بشکل‌بی تی ثی حی خی هم مینوشتند و میخواندند بنابراین درتقطیع‌عروضی صورت دوم حروف (بی،تی) ازنظر وزن‌سازگارتراست. نگاه‌کنیدبقسم دوم‌باب دوم المعجم‌شمس قیس‌رازی ـ معنی بیت : اگر تمام (ـ هفت هفتم) قرآن را از حفظ تلاوت توانی ، چون دلت‌بشورش عشق‌پریشان شد ازحروف‌تهجی(الفبا) خواندن هم فرومانی ۴ ـ حلقه : بفتح اول و سکون دوم مجازاً بمعنی انجمن و جمع و مجلس و دراصل بمعنی هرچیز مدور بشکل دایره. ۵ ـ بل‌که : بلکه ، حرف ربط مرکب‌برای اضراب‌یعنی عدول‌ازحکمی‌بحکم دیگر. ۶ـ حلقه بگوش : چاکر زر خرید صفت ترکیبی ، مسند ـ در روزگار برده فروشی مرسوم بود که درگوش غلام حلقه‌ای از زر یا سیم بنشان بندگی می‌آویختند

بقیه در صفحهٔ بعد

تلاطم[1] امواجِ محبّت سر بر آورد و گفت :

عجبست[2] باوجودت که وجودِمن بماند

تو بگفتن اندر آئی ومرا سخن بماند

این بگفت و نعره‌ای زد وجان بحق تسلیم کرد.[3]

عجب از کشته نباشد بدرِ خیمهٔ[4] دوست

عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم؟[5]

بقیه ازصفحهٔ پیش

۷ـ استیناس : خوگرفتن ، بچیزی آرام یافتن ، مصدرباب استفعال ازمجرد انس بمعنی خوگرفتگی و آرام یافتن بچیزی ، استیناس محبوب اضافه مفید وابستگی فاعلی .

۱ـ تلاطم : باهم زدن ، باهم طپانچه (= تپانچه) زدن ، مصدر باب تفاعل ازمجرد لطم (بفتح اول وسکون دوم) تپانچه زدن ـ معنی چندجمله. شاهزاده گفت : بامن ازچه سخن نمیگوئی که ازجمع صوفیانم، نه، که غلام حلقه بگوش و چاکر زر خریدآنانم. آنوقت بنیروی انس ودلجوئی یار ازمیان شوریدگی وبرخوردموجهای دریای عشق ودوستی سر برداشت و گفت ۲ـ عجب: بفتح اول و دوم محال و شگفت ـ معنی بیت : محالست که از هستی من نشانی برجای ماند ، آنجاکه تو باشی یا تو زبان بسخن گشائی و مرا مجال گفتار باشد ۳ ـ تسلیم کرد: سپرد، فعل مرکب ۴ ـ خیمه : بفتح اول و سکون دوم خانه‌ای که ازکرباس یا پلاس سازند ۵ ـ سلیم : بفتح اول وکسر دوم بی گزند ازآفت ، درست ـ معنی بیت: اگردوست بر آستان خانهٔ دوست شهیدافتد، شگفت نیست؛شگفت آنست که یار بدیدار بار برسد و زنده ماند و جان بسلامت برد ، حافظ فرماید :

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست

روزی رخش ببینم و تسلیم او کنم

حکایت (۵)

یکی را ازمتعلمان[۱] کمالِ بهجتی[۲] بود و معلم از آنجا که[۳] حسّ بشریّت[۴] است با حسنِ بشرهٔ[۵] او معاملتی[۶] داشت و وقتی که بخلوتش[۷] در یافتی، گفتی[۸]:

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی[۹]
که یادِ خویشتنم در ضمیر می‌آید
ز دیدنت نتوانم کـه دیده در بندم
و گـر مقابله[۱۰] بینم کـه تیر می‌آید

۱ـ متعلم: بضم اول وفتح دوم وسوم وتشدید چهارم مکسوردانش‌آموز، اسم فاعل از تعلم مصدر باب تفعل ۲ ـ بهجت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم حسن وخوبی ـ کمال بهجت: اضافهٔ تخصیصی، افزونی حسن و تازه روئی و درمعنی معادل صفت و موصوف است یعنی حسن‌کامل یا زیبائی بکمال ۳ ـ از آنجاکه: شبه حرف ربط برای تعلیل معادل چون ۴ـ بشریت: انسان بودن، مردم بودن، مصدرصناعی مرکب از بشر (اسم)+ یای‌مشدد نسبت وتای تأنیث (نشان مصدرصناعی‌یاجعلی) ـ حس‌بشریت: غریزهٔ جمال دوستی آدمی ۵ ـ بشره: بفتح اول و دوم ظاهر پوست‌آدمی ـ حسن بشره: مجازاً مرادنکو روئی وزیبائی مطلق است ۶ ـ معاملت ومعامله: باهم عمل‌وکارکردن‌سوداکردن، مصدرباب مفاعله ـ معاملتی‌داشت: سروکاری داشت ۷ـ خلوت: بفتح‌اول وسکون‌دوم وفتح سوم‌تنهائی، جای خالی ۸ ـ گفتی: میگفت ۹ ـ بهشتی روی: مینوی سیما، خوبروی، صفت ترکیبی ازصفت واسم ۱۰ـ مقابله: رویا روی شدن، برابرکردن، مصدرباب مفاعله ـ مقابله در جمله حال یاقید حالت است بمعنی رویا روی، درحال مواجهه. معنی قطعه: ای حور چهر مینو سرشت، آنچنان بتو پرداخته‌ام که از خود همانا در خاطرم یادی برجای نمانده‌است (وقتی‌که نفی‌کنند و بعد اثبات، مراد تأکید در اثبات است)، از دیدار تو چشم نتوانم پوشید، اگر چه رویا روی مشاهده کنم‌که تیر بسویم روانست ـ

بقیه در صفحهٔ بعد

باری[1] پسر گفت: آنچنان که در آداب درس[2] من نظری می‌فرمائی در آداب نفسم[3] نیز تأمل فرمای، تا اگر در اخلاق من ناپسندی[4] بینی که مرا آن پسند همی نماید، بر آنم اطلاع[5] فرمائی تا بتبدیل[6] آن سعی کنم. گفت: ای پسر، این سخن از دیگری پرس که آن نظر[7] که مرا باتست، جز هنر نمی‌بینم.

چشم بداندیش[8] که بر کنده باد
عیب نماید[9]، هنرش در نظر

بقیه از صفحهٔ پیش

سعدی این قطعه را درغزلی هم‌آورده است بمطلع:

که برگذشت که بوی عبیر می‌آید که میرود که چنین دلپذیر می‌آید

۱ ـ باری: یکبار، قید زمان ۲ ـ آداب درس: دانشها و معارفی که بتعلیم بیاموزند، فضائل علمی، اضافهٔ تخصیصی ـ آداب: جمع ادب وادب بمعنی فرهنگ ودانش وفضیلت وطورپسندیده وروش وقاعده ونگاهداشت حد هرچیزی. علم‌ادب دانشی‌است که‌بدان‌خود را ازخلل در سخن‌نگاهدارند ۳ـ آداب‌نفس: فضلیتهائی که‌بدان‌نفس‌را بپرورندوخوگرسازند، کمالات‌اخلاقی. معنی چند جمله: یکبارپسر گفت: همانگونه‌که درآموزش من دقت میکنی در تربیت و پرورش من نیز ژرف بیندیش ۴ ـ ناپسند: خوی نکوهیده و مذموم، صفت جانشین موصوف مرکب از نا (پیشوند نفی) + پسند (صفت مفعولی مشتق ازمادهٔ فعل‌امر) بمعنی مقبول وپذیرفته ۵ ـ اطلاع: بکسراول وسکون دوم مصدرباب افعال بمعنی‌آگاهانیدن ـ ولی اطلاع بتشدید دوم مکسور مصدر باب افتعال است بمعنی آگاه شدن ۶ ـ تبدیل: دگرگونه‌کردن، بدل آوردن ـ بدل: بفتح اول ودوم هر چه بجای دیگری باشد ۷ ـ نظر: نگرش و توجه ومهربانی ـ معنی چند جمله: این پرسش از دیگری کن‌که باآن‌توجهی‌که بتو دارم، جز خوبی درتو نمی‌یابم.

۸ ـ چشم بداندیش: دیدهٔ بدسگال‌بد بین، اضافه تخصیصی ـ بداندیش صفت مرکب فاعلی جانشین موصوف ۹ ـ نماید: نمایان یا نمودار شود، در اینجا بوجه لازم بکار رفته

ور[1] هنری داری و هفتاد عیب

دوست نبیند بجز آن یك هنر

حکایت(۹)

شبی[2] یاد دارم که یاری عزیز[3] از در در آمد ؛ چنان بیخود از جای برجستم که چراغم بآستین کشته شد[4] .

سری طیف مـن یجلو بطلعته الدجی

شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا؟[5]

---

۱ ـ ور: واگر ـ و: حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی ـ معنی قطعه : دردیدهٔ بدسگال بد بین، که ازجای برآورده باد، کمال چون کاستی وعیب نمودار میشود ، ولی اگر فضیلتی با هفتاد نقیصه داراباشی ، دوستارترا دیده تنها بر همان یك هنر افتد وزشتیها از نظرش پوشیده ماند ـ «برکنده باد» جملهٔ معترضه است که برای نفرین آورده میشود و اگر از کلام حذف گردد خللی باصل کلام راه نمی یابد ۲ ـ شبی : یکشب از شبها ، یای وحدت مفید تنکیر ، قید زمان است متعلق بفعل «در آمد» که سعدی آن را بتفنن در جملهٔ نخستین آورده است ، در بوستان هم فرماید : شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت ۳ ـ یاری عزیز : یکدوست گرامی ، یای یاری وحدتست ولی مفید تنکیر نیست نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۱ شمارهٔ ۳ ۴ـ معنی دوجمله: چنان مدهوش و متحیر از جای پریدم که شمع بحرکت آستینم خاموش شد ۵ ـ معنی بیت ملمع : شبانگاه خیال کسی (یاری) که بفروغ چهرهٔ اوتاریکی روشن میشود ، بیامد ؛ ازطالع خود درعجبم که این اقبال از کدام سوی بمن روی آورد . آمدن یـار چنان نا مترقب بوده است که سعدی گمان میبرد یار نیست وخیال اوست که درنظرش مجسم آمده است

بنشست و عتاب[1] آغاز کرد که مرا در حال[2] بدیدی ، چراغ بکشتی بچه معنی ؟ گفتم : بدو معنی . یکی آنکه گمان بردم که آفتاب برآمد و دیگر آنکه این بیتم بخاطر بود .

چون گرانی[3] بپیشِ شمع آید
خیزش اندر میانِ جمع بکش[4]
ور[5] شکر خنده‌ایست شیرین لب
آستینش بگیر و شمع بکش

حکایت (۷)

یکی[6] ، دوستی[7] را که زمانها ندیده بود ، گفت : کجائی که

---

۱ ـ عتاب : بکسر اول خشم گرفتن وملامت ۲ـ در حال : فی‌الحال ، دردم ، برفور ـ حال : زمان موجود ، وقت که تو درآن هستی ، آنچه آدمی برآنست ۳ ـ گران : بارخاطر ، صفت جانشین موصوف ۴ ـ بکش :فعل امرازکشتن ، بمیران ۵ ـ ور: مخفف و اگر ـ و حرف ربط برای استدراك بمعنی ولی ـ معنی قطعه : چون بار خاطری سنگین طبع بنزدیك چراغ آید ، ازجای برخیزو وی را درمیان انجمن بمیران ، ولی اگر نوشین خندهٔ شکر دهانی بکنارشمع آید ، دست در آستینش زن و چراغ را خاموش کن(تا رقیبان آگاه نشوند) ـ شمع کشتن بمعنی شمع خاموش کردن را سعدی درغزلیات نیز آورده‌است :

شمع را باید ازین خانه برون بردن وکشتن
تا که همسایه نداندکه تو در خانهٔ مائی

۶ ـ یکی: کنایه از شخص نامعین،ضمیر مبهم (باصطلاح از مبهمات)، مرکب از یك (عدد) + ی وحدت مفید تنکیر ۷ ـ یکی دوستی‌راکه زمانها ندیده بود، گفت :کسی بدوستی که مدتها دیدار نکرده بود گفت: یای دوستی یای تعریف ـ را حرف اضافه ـ دوستی مفعول غیر صریح ـ که موصول ـ

بقیه در صفحهٔ بعد

مشتاق[1] بوده‌ام؟ گفت: مشتاقی[2] به که[3] ملولی.

دیر آمدی ، ای نگارِ سرمست

زودت ندهیم دامن از دست

معشوقه[4] که دیر دیر بینند

آخر،[5] کم از آنکه[6] سیر بینند؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

زمانها ندیده بود جملهٔ صله‌است و بتأویل‌صفت میرود برای دوستی، که موصول ضمیر رابط میان جملهٔ مؤول بصفت (جمله تابع) وموصوف آن

۱ ـ مشتاق : آرزومند ، اسم فاعل (= صفت مشبهه) از اشتیاق

۲ ـ مشتاقی، آرزومندی اسم مصدر، مرکب ازمشتاق (صفت) + ی مصدری ـ ملولی: دلتنگ شدن نظیرمشتاقی ازنظر ترکیب ۳ ـ که : از،حرف اضافه ـ معنی‌چندجمله: گفت بکدام‌جایگاه‌رفته بودی که‌آرزومند دیدار بوده‌ام؟ پاسخ داد: آرزوی دیدار داشتن‌بهتر ازبیزارگشتن ودلتنگ‌آمدن (ازملاقات بسیار) ۴ ـ معشوقه : محبوبه ، یار، اسم مفعول مؤنث از عشق

۵ ـ آخر : بکسر سوم در سیاق فارسی‌گاه بمعنی، بهرحال ،آید

۶ ـ کم ازآن : حداقل آن ، حرف اضافهٔ ازمعادل کسرهٔ اضافه ـ کم : کمینه، حداقل ، صفت جانشین موصوف (حد کم ، دست کم) ـ معنی دوبیت : ای زیبای مست بادهٔ حسن، دامنت رابآسانی وشتاب رهانمی‌کنیم. محبوب را چون زود زود نتوان دید، بهرحال کمینه‌آنکه وی را درهمان یك بار ملاقات چندانکه دل‌میخواهد، باید دیدارکنند ـ استفهام مجازاً مفیدتقریر ـ مصراع چهارم دو جمله است وبدین‌گونه تأویل توان‌کرد : کم از آن ، (این) است که (معشوقه را) سیر ببیند ،کم از آن مسند، این ضمیر مقدر مسندالیه ،است رابطه ـ فرخی در ترجیع بند معروف خود در مورد مشابه هم ضمیر اشارهٔ ، آن، راحذف‌کرده وهم بجای ضمیر اشارهٔ مقدراسم (= روئی) نهاده است:

بگو آن تودهٔ گل را بگو آن شاخ نسرین را

بگوآن فخر خوبان رانگار چین وماچین را

که‌دل‌بردی ودعوی‌کرده‌ای مرجان شیرین را

کم از روئی که بنمائی من مهجور مسکین را

شاهد[1] که با رفیقان آید ، بجفا کردن آمده است ، بحکم آنکه از غیرت و مضادّت[2] خالی[3] نباشد.

اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی
وان جئت فی صلح فانت محارب[4]

☆☆☆

بیك نفس که بر آمیخت یار با اغیار[5]
بسی[6] نماند که غیرت وجود من بکشد
بخنده گفت که من شمع جمعم ، ای سعدی
مرا از آن چه[7] که پروانه خویشتن بکشد؟

---

۱ ـ شاهد: بتصرف فارسیانه بمعنی زیبارو، صاحب جمال نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۸۸ شمارهٔ ۱ ۲ ـ مضادت : بضم اول و تشدید دال مفتوح مخالفت کردن ، مصدر باب مفاعله از مجرد ضد ۳ ـ خالی : تهی ، اسم فاعل از مصدر خلو بروزن علو بمعنی تهی شدن ـ معنی چند جمله : زیبائی که با یاران بدیدار یار آید ، بستم و بیمهری آمده است ، چه این گونه دیدار بی رشك و خلاف میان رقیبان متصور نمیشود ۴ ـ معنی بیت عربی چون با گروهی بدیدارم آمدی ، اگر بآشتی هم آمده باشی ، بحقیقت سرجنگ و ستیز داری ۵ ـ اغیار : بفتح اول و سکون دوم جمع غیر و غیر بمعنی جز ، سوی ـ اغیار درسیاق فارسی بمعنی دیگران واز آن بیشتر بیگانگان و رقیبان اراده کنند، سعدی درغزلی فرماید:

همه از دست غیر ناله کنند
سعدی از دست خویشتن فریاد

۶ ـ بسی نماند : کم باقی مانده بود، بسی صفت جانشین موصوف ، مسندالیه ۷ ـ مرا از آن چه: مرا پروا نیست، استفهام مجازاً مفیدنفی وضع دستوری جمله با تقدیر «است» ـ مرا از آن (است) مسند ورابطه ، چه مسندالیه ، مرا و از آن از متعلقات فعل «است» ومتمم مسندند ـ معنی قطعه : یکدم که یار بارقیبان بعشرت نشست، چیزی نماند که رشك مرا بهلاك رساند. خندان میگفت که ای سعدی، من چراغ انجمنم، مرا پروا نیست که پروانه ای جان در شعلهٔ من بازد

حکایت (۸)

یاددارم[۱] در ایامِ پیشین[۲] که من ودوستی ، چون دو بادام مغز[۳] در پوستی صحبت[۴] داشتیم . ناگاه اتفاقِ مغیب[۵] افتاد. پس از مدتی که باز آمد ، عتاب آغاز کرد که درین مدّت قاصدی[۶] نفرستادی . گفتم : دریغ آمدم[۷] که دیدهٔ قاصد بجمال[۸] تو روشن گردد ومن محروم.[۹]

یارِ دیرینه،[۱۰] مرا، گو، بزبان توبه مده
که مراتوبه[۱۱] بشمشیر نخواهدبودن[۱۲]

---

۱ ـ یاد دارم: بخاطر دارم ۲ ـ ایام پیشین : روزگاران گذشته و سابق ، ازمتعلقات جملهٔ دوم (جملهٔ تابع) است که سعدی بتفنن آن را در جملهٔ نخستین (اصلی) آورده است ـ در ایـام پیشین : وابستهٔ اضافی معادل قید زمان،متعلق به فعل مرکب صحبت داشتیم ۳ ـ بادام مغز: مغز بادام،اضافهٔ مقلوب ۴ ـ صحبت: همنشینی ۵ ـ مغیب بفتح اول وکسر دوم و سکون ـوم غایب شدن، پنهان شدن مصدر میمی غیبت وغیب ـ معنی‌جمله : غیبت روی داد نیز نگاه‌کنیدبصفحهٔ ۲۸ شمارهٔ ۷
۶ ـ قاصد : آهنگ‌کننده ، پیك ۷ ـ دریغ آمدم : حسرت و اندوه برمن چیره گشت ـ م ضمیرمتصل مفعولی ، دریغ مسندالیه ، آمد مسند
۸ ـ جمال تو: مجازاًیعنی روی ودیدار تو ، اضافهٔ تخصیصی ، ـ جمال بفتح اول حسن و خوبی ، ادیب صابر گوید : منم‌که چهر ترا منت است بردل من چو بر جمال گل ولاله ابر و باران را (آنندراج) ۹ ـ محروم : بی‌بهره گردانیده ، بی نصیب ، اسم مفعول‌از حرمان ـ فعل «گردم» از جملهٔ معطوف‌بقرینهٔ «گردد» درجملهٔ معطوف‌علیه حذف‌شده‌است ۱۰ـ یاردیرینه: دوست قدیم، موصوف وصفت ـ دیرینه : صفت نسبی مرکب از دیر (صفت)+ ینه پسوند نسبت ـ دیر: متمادی نقیض زود.دراینجا ازصفت دیر صفت دیرینه برای بیان معنی دیگر مشتق‌شده است ۱۱ـ توبه : بازگشت ـ توبه مسندالیه . مرا بشمشیر نخواهد بودن : مسند ورابطه ، مرا وبشمشیر وابستهٔ اضافی‌متعلق به‌نخواهدبودن،متمم مسند ۱۲ـ نخواهدبودن: نخواهد بود. فعل مستقبل منفی‌ـ معنی‌قطعه : بگوکه یارقدیم مرا ازعشق وی بتوبه و

بقیه در صفحهٔ بعد

رشگم آید که کسی سیر نگه در تو کند.

باز گویم: نه که کس سیر نخواهد بودن

حکایت (۹)

دانشمندی را دیدم بکسی مبتلا شده[۱] ورازش بر ملا افتاده[۲]. جورِ فراوان بردی و تحمّلِ بی کران کردی. باری بلطافتش[۳] گفتم: دانم که ترا در مودّتِ این منظور[۴] علتی[۵] و بنای محبت بر زلّتی[۶] نیست؛ با وجود چنین معنی لایقِ قدرِ علما نباشد، خود را متّهم[۷] گردانیدن و جورِ بی‌ادبان[۸] بردن. گفت: ای یار دست عتاب[۹] از دامنِ روزگارم بدار. بارها درین مصلحت که تو بینی اندیشه کردم و صبر بر جفای

بقیه ازصفحهٔ پیش

بازگشت نخواند، چه من از بیم تیغ هم از عاشقی باز نگردم. بغیرت آیم که دیگری‌ترا سیر دیدارکند؛ دیگر باربا خودگویم: نه چنین نیست، کس از نعمت دیدار تو هیچگاه سیر نشود وبیزار نگردد.

۱ ـ بکسی مبتلا شده: بمحنت عشق یاری گرفتار، صفت مرکب مفعولی حال برای‌مفعول‌جمله (= دانشمند) ـ دربرخی‌ازصفتها گاه «شده» برای‌مبالغه و تأکید در وصف پس از صفت افزوده میشد. ناصر خسرو:

فریفته شده میگشت در جهان آری چنو فریفته‌بود این‌جهان فراوان را

۲ـ رازش بر ملا افتاده صفت مرکب، عطف بر بکسی مبتلا شده ـ ملا: بفتح اول گروه مردم، این کلمه‌در فارسی مأخوذ از ملأعربی است بفتح اول و دوم و همزه در آخر ۳ ـ لطافت: بفتح اول خوشی و نرمی و نیکوئی

۴ ـ مودت این منظور: دوست داشتن این محبوب، اضافهٔ شبه فعل‌بمفعول

۵ ـ علت: دراینجا بمعنی سبب ناپسند ۶ ـ زلت: بفتح اول وتشدید دوم‌مفتوح‌لغزش وخطا ۷ـ متهم: کسی که‌بد وگمانی‌بد برده باشند، تهمت زده ـ اسم مفعول ازاتهام مصدر باب افتعال.

بقیه در صفحهٔ بعد

او سهل تر آید همی[۱] که[۲] صبر از دیدنِ او و حکما گویند : دل بر مجاهده[۳] نهادن آسانترست که چشم از مشاهده بر گرفتن .

هر که بی او بسر نشاید برد[۴]

گر جفائی کند ، بباید بـرد

روزی ،ازدست، گفتمش، زنهار ![۵]

چند[۶] از آن روز گفتم استغفار[۷]

بقیه از صفحهٔ پیش

۸ ـ بی‌ادب : صفت ترکیبی از بی (پیشوند سلب)+ ادب (اسم) ، ادب نـا آموخته ،نا فرهیخته، بیفرهنگ ـ خلاصهٔ معنی چند جمله: دانائی را بمحنت عشق محبوبی گرفتار یافتم که سروی بـر سر جمع فانی شده بود ، بسیار ستم میکشید و بی‌اندازه بردباری مینمود . یکبار بخوشی و مهربانی باوی گفتم : نیك آگاهم که‌ترا در دوستداری این‌محبوب سببی ناپسند درکار نیست وبنیاد مهر برلغزش و خطا ننهاده‌ای ؛ با داشتن این نیت سزاوار پایگاه دانایان نیست که خود را بتهمت منسوب کنند وازادب نیاموختگان‌جفا کشند

۹ ـ دست عتاب: دست سرزنش،اضافهٔ تخصیصی ،استعارهٔ مکنیه همچنین است دامن روزگار .

۱ ـ آیدهمی، همی‌آید : همانا باشد ـ همی پیشوند فعل مفید تأکید و استمرار که بیشتر پیش ازفعل‌آید ولی در این جمله بتفنن نویسنده پس از فعل آورده شده‌است ۲ـ که :حرف‌اضافه‌بمعنی‌از. ۳ـ مجاهده: رنج‌بردن، مشقت‌کشیدن وکوشش‌کردن، مصدر باب مفاعله ـ معنی‌چند جمله: پاسخ داد : ای دوست ، دست سرزنش ازدامن عمرم‌کوتاه‌کن (= مرا برین حال سرزنش مکن) که بسی در این‌کار چنانکه صلاح دانسته‌ای ، فکر کرده‌ام ولی‌شکیبائی برفهریار آسانتر از شکیب ورزیدن از دیدار وصبر بر محرومی از جمال اوست ؛ و دانایان برآنندکه دل برنج دوری سپردن و بار هجران بردن، سهلتر تادیده ازدیدار یاربردوختن . ۴ـ نشاید برد: نتوان برد ۵ ـ دراین مصراع‌ترتیب اجزای‌کلام بنثرچنین باشد : روزی

بقیه در صفحهٔ بعد

نکند دوست زینهار[1] از دوست
دل نهادم بر آنچه خاطرِ[2] اوست
گر[3] بلطفم بنزدِ خود خواند
ور بقهرم براند ، او داند[4]

حکایت (۱۰)

در عنفوانِ جوانی[5] چنانکه افتد و دانی ، با شاهدی سری و سری[6] داشتم ، بحکمِ آنکه حلقی[7] داشت طیّب الادا[8] وخلقی[9] کالبدر

بقیه ازصفحهٔ پیش

گفتم : زنهار ازدستش ـ ش ضمیرمتصل، مضاف‌الیه دست ـ زنهار: ازاصوات، متضمن معنی فعل ، پناه میبرم یا امان میجویم ـ ازدست : وابستهٔ اضافی‌متعلق بزنهار ۶ ـ چند : چندین‌بار ، قید شمار

۷ ـ استغفار :آمرزش خواستن ازگناه، مصدر باب استفعال از مجرد غفران بمعنی آمرزیدن .

۱ـ زینهارکردن: دوری وپرهیز، مصدر مرکب ۲ـ خاطر: آنچه دردل‌گذرد ، اندیشه . ۳ـ اگر ... ور (= واگر) :حرف ربط دوگانه برای تسویه (برابرکردن) مانند چه ... چه ـ در مقدمهٔ باب ۲۲قابوس نامه آمده است اگر پیر باشی واگر جوان ، وزیر پیردار ،جوان را وزارت مده . ۴ ـ معنی ابیات :کسی‌که دوراز وی نتوان زندگی کرد ، اگرستمی‌کند ، ناگزیرباید‌کشید . یکروزگفتم : امان از جورش ، و ازآن روز باز چندین بار معذرت وآمرزش ازگناه خواسته‌ام. یار از یار دوری و پرهیزنمیکند ، من بدانچه دلخواه اوست ، دل بستم ؛ چه بمهربانی مرا پیش خود دعوت‌کند چه بجفا از درگاه دور سازد ، وی صلاح‌کار نیك شناسد واختیار اورا باشد. ۵ ـ عنفوان : بضم اول وسکون‌دوم و ضم سوم اول هر چیزی و خوبی و حسن آن

بقیه در صفحهٔ بعد

اذا بدا[۱]

آنکه نباتِ عارضش[۲] آبِ حیات[۳] میخورد.

در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد

اتّفاقاً بخلافِ طبع[۴] از وی حرکتی بدیدم که نپسندیدم ؛ دامن

بقیه از صفحهٔ پیش

۶ ـ سر : بکسر اول و تشدید دوم راز ۷ ـ حلق : خشکنای گلو ، نای ، حلقوم ۸ ـ طیب الادا: صفت ترکیبی، خوش آهنگ ، خوش آوا ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۰۸ شمارهٔ ۴ ـ طیب : بفتح اول و تشدید دوم مکسور ، پاکیزه و پاك وخوش ، صفت مشبهه از طیب بکسر اول بمعنی خوش و پاکیزه گردیدن ـ ادا: بفتح اول مخفف اداء اسم مصدر است ازتأدیه بمعنی گزاردن و رسانیدن ـ در سیاق فارسی بمعنی نوا و آهنگ وبیان کردن آید، انوری :

بر منبری که خطبهٔ مدحش ادا کنند

بوسد زفخر پـایهٔ آن منبر آفتاب

(آنندراج)

۹ـ خلق: بفتح اول وسکون دوم آفرینش وصورت ـ خلق با حلق تجنیس خطی

۱ ـ معنی چند جمله : در آغاز جوانی ، چنانکه پیش آید و تو نیز آگاهی ،با زیبائی تعلق خاطر وعشق نهانی داشتم ، چه نائی داشت خوش آوا وطلعتی چون ماه دو هفته هنگام برآمدن ۲ ـ عارض: بکسر سوم رخسار ۳ ـ آب حیات :آب زندگی، اضافه مفید سببیت یعنی آبی که سبب زندگی است یاحیات بخش است. اضافهٔ سبب بمسبب، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲۵ شمارهٔ ۱۱ـ معنی بیت :شاهد زیبائی که سبزهٔ رخسارش از چشمه نوش لب، آب زندگی مینوشد وهر کس نبات (قند) میخواهد بخورد، بشکر لب او بنگرد تا بداند که از شکر شیرین تر وازنبات خوشتر است ـ این بیت مشتمل برصنعت تشبیه مضمر(تشبیه لب بچشمهٔ نوش) است

۴ ـ بخلاف طبع: بناخواه ، وابستهٔ قیدی.

ازو در کشیدم و مهره برچیدم[1] و گفتم :

برو هر چه می‌بایدت[2] پیش گیر
سرما نداری ، سرِ خویش گیر[3]

شنیدمش[4] که می رفت و می گفت :

شپّره گر وصل آفتاب نخواهد
رونقِ بازار آفتاب نکاهد[5]

این بگفت و سفر کرد وپریشانی او در من اثر[6]

فقدت زمان الوصل و المرء جاهل
بقدر لذیذ العیش قبل المصائب[7]

✿✿✿

۱ ـ مهره برچیدم: مهرهٔ مهر ازنطع محبت برداشتم ودیگر نرد عشق باوی نباختم ، در غزلی نیز فرماید:

من مهرهٔ مهر تو نریزم الاکه بریزد استخوانم

۲ـ هرچه می‌بایدت: یعنی هرآنچه می‌بایدت ـ چه موصول ،می‌بایدت جملهٔ صله ، چه ضمیر رابط میان جملهٔ مؤول بصفت (= جمله صله) و موصوفش (آن مقدر) ـ هرچه می‌بایدت مفعول‌صریح برای‌پیش گیر ۳ ـ معنی بیت :برخیز وبهر چه ترا بایسته و سزاوارست‌بپرداز، تودر اندیشهٔ ما نیستی، بفکر خودباش. ۴ـ شنیدمش: از وی شنفتم ـ ش‌ضمیر متصل مفعولی ۵ ـ معنی بیت : خفاش اگر بمصاحبت مهررغبت نداشته باشد ، چشمهٔ خورشید را درخشندگی و فروغ کم نشود ۶ ـ اثر : اثر کرد ،کارگر افتاد، حذف فعل«کرد» ازفعل مرکب بقرینهٔ اثبات‌آن در جملهٔ معطوف علیه ـ معنی جمله: آشفتگی از هجران وی دردلم‌اثر کرد ۷ ـ معنی بیت عربی: ایام وصل ودیدار ازدستم برفت وآدمی‌بارزش زندگی‌خوش‌پیش ازرویدادهای بد آگاه نیست .

باز آی و مرا بکش که پیشت مردن
خوشتر که پس از تو زندگانی کردن

اما[۱] بشکر و منّت باری[۲]، پس از مدتی باز آمد، حلق داودی متغیّر شده[۳] و جمال یوسفی بزیان آمده و بـرسیب زنخدانش[۴] چون به گردی نشسته و رونقِ بازار حسنش شکسته، متوقّع[۵] که در کنارش گیرم، کناره گرفتم و گفتم[۶]:

آن روز که خطِّ شاهدت[۷] بود صاحب نظر از نظر براندی
امـروز بیامـدی بصلحش کش[۸] فتحه وضمّه بر نشاندی

۱ ـ اما : بفتح اول و تشدید دوم حرف ربط برای استدراک بمعنی ولی
۲ ـ باری : بکسر سوم آفریدگار ، اسم فاعل از مصدر برء بر وزن ومعنی خلق (= آفریدن) ۳ ـ حلق داودی متغیر شده : جملهٔ حالیه بحذف «بود» حال برای ضمیر مستتر او (= مسندالیه جمله) ـ همچنین است وضع سایر قرینه های معطوف بر یکدیگر از «جمال یوسفی بزیان آمده ... بازار حسنش بشکسته» ۴ ـ زنخدان : بفتح اول ودوم و سکون سوم چانه ، ذقن ۵ ـ متوقع : چشم دارندهٔ وقوع چیزی ، اسم فاعل از توقع ، حال برای ضمیر مستتر «او» یعنی مسندالیه جملهٔ «پس از مدتی باز آمده»
۶ ـ معنی چند جمله : ولی خدای را سپاس که پس از روز گاری باز گشت و نای خوش آوایش که گوئی حنجرهٔ حضرت داود بود دگرگون گشته وسرمایهٔ زیبائی یوسف آسای وی تباه شده و سیب ذقنش چون بـه گـرد (= استعاره برای موی رخسار) گرفته و بازار زیبائی اوکاسد آمده ، چشم آن داشت که در آغوشش کشم ، از وی گوشه گرفتم و گفتم . ۷ ـ خط شاهد : خط سبز زیبا ، موصوف و صفت .

بقیه در صفحهٔ بعد

تازه بهارا[1]، ورقت زرد شد
دیگ منه ، کاتشِ ما سردشد
چند خرامی و تکبّر کنی
دولتِ پارینه[2] تصوّر کنی
پیشِ کسی رو که طلبگارِ تست
ناز بر آن کن که خریدارِ تست

☆☆☆

سبزه در باغ ، گفته‌اند : خوشست
داند آنکس که این سخن گوید
یعنی از رویِ نیکوان خط سبز
دلِ عشّاق[3] بیشتر جوید
بوستانِ تو گندنازاریست[4]
بس که[5] بر می کنی و میروید

بقیه از صفحهٔ پیش

۸ ـ کش : بکسر اول ، که + ش (ضمیر متصل مفعولی) ، مرجع ضمیر «ش» سبزهٔ عذار (= خط شاهد) ـ معنی قطعه : آن ایام که خط سبز زیبا داشتی ، نظر بازان را از پیش چشم دور کردی ، اکنون باشتی باز گشتی که برجای آن سبزهٔ خط ، پیچیدگی موی سبلت (= بروت) تو چون خم ضمه و فتحه نمایانست .

۱ ـ تازه بهارا: صفت و موصوف ، منادی ـ معنی بیت: ای بهار خرم، برگ و برت زرد و پژمرده گشت ، سودای خام‌پز که آتش‌اشتیاق ما خاموش شد ۲ ـ دولت پارینه : اقبال و بخت سال گذشته ، موصوف و صفت پارینه صفت‌ترکیبی‌ازپار(سال گذشته) + ینه پسوندنسبت ۳ـ عشاق: بضم اول و تشدید دوم جمع عاشق .

بقیه در صفحهٔ بعد

گر صبر کنی ورنکنی موی بناگوش[1]
این دولتِ ایّام نکوئی بسر آید
گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش
نگذاشتمی تا بقیامت که بر آید[2]

✡✡✡

سؤال کردم و گفتم : جمالِ روی ترا
چه شد که مورچه بر گردِ ماه جوشیدست[3]

بقیه ازصفحهٔ پیش

۴ ـ گندنازار : تره زار ، اسم مرکب ازگندنا + زار پسوند مکان

۵ ـ بس که : از بس که ، شبه حرف ربط قیدی . معنی بیت : باغ چهرهٔ تو تره‌زاری (مراد ازتره زار باستعاره موهای خشن و زودرشد) است که هرچند می‌چینی ، باز سبز میشود .

۱ ـ بناگوش : بضم اول بن گوش ، نرمهٔ گوش ، جای پیوند گوش با سر از سوی بالا ، مجازاً مراد بخشی از نیمرخ مجاور گوش ، اسم مرکب ، در اصل «بن گوش» بصورت ترکیب اضافی ، اندك اندك اضافه فك شده وبین مضاف ومضاف‌الیه الف اتصال برای سهولت تلفظ و قوت ترکیب افزوده‌اند

۲ معنی قطعه : چه بر رستن موی بر نیمرخ شکیب‌آوری یا نیاوری (وآن را از روی بستری) ، سلطنت حسن تو بپایان میرسد . اگر تسلطی بر حیات خویشتن چنانکه توبرریش خود داری، میداشتم ، رها نمیکردم که تار ستخیز از تن برون رود ـ «موی بناگوش» در جمله حالت متمم‌قیدی دارد برای فعل صبرکنی حرف اضافه (بر) پیش ازآن حذف شده است یا باید فرض کرد موی بناگوش مسندالیه است که مسند آن فعل «روید» پس‌از آن در تقدیرست

۳ ـ جوشیدست ، جوشیده است : انبوه گشته است ، بمعنی روئیده ورسته نیز آید .

جواب داد . ندانم چه بود رویم را ؟

مگر بماتمِ[1] حسنم سیاه پوشیدست

حکایت (۱۱)

یکی‌راپرسیدند ازمستعربانِ[2] بغداد. ماتقولُ فی‌المردِ[3]؟ گفت :

لاخیرَ فیهم مادامَ احدُهم لطیفاً یتخاشن ؛ فاذاخشن یتلاطف ؛ یعنی

چندانکه خوب و لطیف . نازك اندامست[4] ، درشتی کند و سختی؛ چون

سخت و درشت شد، چنانکه‌بکاری نیاید ، تلطّف کند[5] ودرشتی نماند.

امرد[6] آنگه که خوب وشیرینست

تلخ گفتار و تند خوی بود

بریش[7] آمد و بلعنت[8] شد

مردم آمیز[9] و مهر جوی بود[10]

---

۱ ـ ماتم : مأخوذ از مأتم بر وزن و معنی مجمع ، در فارسی همیشه بمعنی انجمن مردم هنگام مرگ کسی ، سوك ـ معنی قطعه : پرسیدم و گفتم : زیبائی چهرهٔ ترا چه رسیدکه موران خط بر گرد ماه عذارت جوشیده وانبوه گشته‌اند؟ پاسخ داد: نمیدانم‌روی مراچه رسید؟ گویا درسوك زیبائی من‌جامه سیاه دربرکرده است ۲ـ مستعرب : بضم اول وسکون دوم و فتح سوم وسکون چهارم وکسر پنجم تازی غیرخالص، غیر عرب درعرب درآمده، از مصدر استعراب یعنی درعرب در آمدن غیرعرب ، مصدر باب استفعال

۳ـ معنی جملهٔ عربی : در بارهٔ ساده رویان چه گوئی ؟ ۴ـ نازك اندام : لطیف بدن ، صفت ترکیبی ۵ ـ تلطف: نرمی‌کردن ، مصدر باب‌تفعل ازمجرد لطف. ۶ ـ امرد: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۱۲)

یکی را از علما پرسیدند[1] که یکی[2] با ماه روئیست در خلوت نشسته[3] و در ها بسته[4] و رقیبان خفته[5] و نفس طالب و شهوت غالب، چنانکه عرب گوید: التمر یانع و الناطور غیر مانع[6]؛ هیچ[7] باشد که بقوّتِ پرهیزگاری از و بسلامت بماند؟ گفت: اگر از مه رویان بسلامت بماند، از بدگویان نماند[8]

و ان سلم الانسان من سوء نفسه

فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم[9]

✿✿✿

بقیه درصفحهٔ پیش

ساده رو، ساده زنخ ۷ـ بریش: صفت‌ترکیبی از به (پیشوند) + ریش (اسم) بمعنی، ریشور (= ریش دار) ۸ ـ بلعنت: بنفرین، ملعون، صفت‌ترکیبی ۹ـ مردم‌آمیز: آمیزگار بامردم، خوشخوی‌وفروتن، صفت مرکب فاعلی، مسند ۱۰ ـ بود: بضم‌اول وفتح دوم باشد، فعل ربطی یا رابطه.

۱ ـ یکی را از علما پرسیدند: از یکی از دانشمندان سؤال کردند، از علما، وابستهٔ اضافی متمم یکی ۲ ـ یکی: کنایه از شخص غیر معین، ضمیر مبهم، مسندالیه ـ با ماه روئیست: مسند و رابطه

۳ ـ درخلوت نشسته: تنها نشسته، صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی، حال برای مسندالیه‌جمله (= یکی)؛ درخلوت متمم‌قیدی نشسته ۴ـ درها بسته: جملهٔ حالیه بحذف فعل ربطی «است»، حال برای مسندالیه جملهٔ پیش یعنی‌یکی

۵ ـ رقیبان خفته: نگهبانان غافل و درخواب، جمله حالیه‌عطف بر درها بسته ـ همچنین است وضع جمله‌های نفس طالب، شهوت غالب

بقیه در صفحهٔ بعد

شاید[1] پسِ کار خویشتن بنشستن

لیکن نتوان زبانِ مردم بستن

حکایت (۱۳)

طوطیی با زاغ در قفس[2] کردند و از قبحِ مشاهدهٔ او مجاهده[3] می‌برد و می گفت: این چه طلعتِ[4] مکروهست وهیأتِ ممقوت[5] و منظرِ ملعون[6] و شمایلِ[7] ناموزون ؟ یا غراب البین، یالیت بینی و بینك بعد

بقیه از صفحهٔ پیش

۶ ـ معنی عبارت عربی: خرما رسیده است وکشتبان (نخلبان) هم باز ندارد و منع نکند ۷ ـ هیچ باشد : آیا تواند بود ، آیا ممکن بود ؟ هیچ قید استفهام واستفهام مجازاً مفید نفی‌یعنی‌نتواند بود ۸ ـ معنی چند جمله : آیا تواند بود (ممکن بود) که بنیروی تقوی از وی (ماهرو) در امان بماند ؟ پاسخ داد : اگر از ماهچهرگان رهایش یابد ، از غیبت‌کنان و ملامتگران ایمنی نیابد ۹ ـ معنی بیت عربی : اگرآدمی از شر نفس بد فرمای رهائی یابد ، از بدگمانی مدعیان عیب جوایمن نمی‌ماند

۱ ـ شاید: میتوان ـ شاید بنشستن: مسند مرکب ، ازافعال دوگانه غیر شخصی : بنشستن فعل دروجه مصدری متمم شاید؛ همچنین است حالت دستوری نتوان بستن ـ معنی بیت:میتوان دنبال‌کارخود رفت (و بکارکسی‌کارنداشت) ولی‌نمیتوان عیبجویان‌را ازبدگوئی‌بازداشت ۲ ـ قفس: پنجره ،محبس (= بند) پرندگان ۳ ـ مجاهده : بضم اول رنج بردن ،کوشیدن ۴ ـ طلعت : روی و دیدار ۵ ـ ممقوت، دشمن‌گرفته ، اسم مفعول از مقت (بفتح اول و سکون دوم) ، صفت هیأت ۶ ـ منظره : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ، دیدار ، صورت ، جای نگریستن ـ ملعون : رانده و دورکرده از نیکی و رحمت، بنفرین،اسم مفعول لعن.

بقیه در صفحهٔ بعد

المشرقین[1]

علی‌الصّباح[2] بروی توهر که برخیزد

صباح روز سلامت برو مسا[3] باشد

بداختری چو تو درصحبتِ توبایستی[4]

ولی‌چنین که‌توئی، درجهان کجاباشد؟

عجب[5] آنکه غراب از مجاورتِ طـوطی هم بجان آمده بود و

بقیه ازصفحهٔ پیش

۷ ـ شمایل : بفتح اول وکسر چهارم در سیاق فارسی بمعنی هیئت و صورت و شکل ، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۳۳۵ شمارهٔ ۶ . معنی چند جمله : طوطی‌را با زاغی دریك بند افکندند ، طوطی از زشتی دیدار زاغ رنـج می‌برد و بجـان می‌آمد و می‌گفت : این چه روی ناخوش است وشکل ناپسند وصورت بنفرین وپیکر بی‌اندام ونا زیبا.

۱ـ معنی‌عبارت عربی : ای زاغ فراق‌کاش میان من و تو دوری خاور وباختر بود ـ درجاهلیت تازیان اعتقاد داشتندکه‌آهنگ دلخراش و شوم زاغ خبر از جدائی خویشان و تفرقهٔ یاران میدهد و به این سبب این پرنده را غراب‌البین (= زاغ فراق) میخواندند و بنوایش مرغوا میزدند ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲۵ شمارهٔ ۱۱

۲ ـ علی‌الصباح : بامدادان ، دربامداد ـ صباح : بفتح اول‌بامداد

۳ـ مسا : بفتح اول شام ، شبانگاه ۴ ـ بایستی: می‌بایست، سزاوار بود، مسند وجانشین رابطه : بداختر‌مسندالیه ـ معنی‌قطعه: بامدادان هرکس بدیدار تو از خواب چشم‌گشاید ، صبح روز ایمنی و خوشی‌بروی شام‌گردد ؛ برگشته طالعی مانند تو سزاوار همنشینی توست ولیکن بدبختی چون تو در عالم نتوان یافت . ۵ ـ عجب : شگفت ـ عجب آن ، خود یك جمله است که «است» رابطهٔ آن حذف شده ، عجب مسند ، آن مسندالیه

ملول شده ، لاحول کنان [1] از گردشِ گیتی همی‌نالید ودستهایِ تغابن [2] بریکدیگر همی‌مالید که این چه بختِ نگونست و طالعِ دون [3] و ایّامِ بوقلمون [4] !لایق قدرِ من آنستی [5] که بازاغی بدیوارِ باغی بر [6] .خرامان همی‌رفتمی [7] .

پارسا را بس اینقدر زندان که بود هم طویلهٔ [8] رندان

---

۱ ـ لاحول کنان : لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ گویان ، قید حالت یا حال، یعنی بتعجب ،نیزنگاه‌کنید به صفحهٔ ۳۱۶ شمارهٔ ۱۰ ۲ـ تغابن : زیانکاری وزیان زده شدن ومجازاً بمعنی افسوس خوردن. مصدر باب تفاعل از مجرد غبن (بفتح اول وسکون دوم) زیان زدن. ۳ـ طالع دون: بخت فرومایه ـ طالع : برآینده و باصطلاح اهل نجوم برجی یا جزوی از منطقةالبروج که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی ازافق شرقی نمودار گردد مجازاً بمعنی بخت ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۸۳ شمارهٔ ۷ و ۸

۴ ـ بوقلمون : بضم اول ، دیبای رومی‌که در برابر پرتو آفتاب هرلحظه برنگی نماید ، مجازاً بصورت صفت بمعنی رنگارنگ ومتغیر.

۵ ـ آنستی : بمعنی آن بودی ، آن میبود ـ آنستی مرکب است از «آن» ضمیر اشاره ومسندالیه ، استی فعل ربطی ، یای آخر آن یاء شك و تمنی،لایق قدر مسند ؛گوئی یا پنداری راکه قید شك وظن است در این جمله باید در تقدیر گرفت ۶ـ بر : حرف اضافهٔ تأکیدی نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۴ شمارهٔ ۱ ۷ ـ همی‌رفتمی : همانا میرفتم، ماضی استمراری مؤکد ـ معنی چند جمله : زاغ هم بتعجب لاحول گویان از دور زمان شکوه میکرد و دست زیانکاری وافسوس برهم می‌سود (چه خود را زیان زده میدید) ومیگفت شگفتا از این طالع وارون و بخت فرومایه و روزگار نیرنگ باز که هر دم برنگی برآید ؛گوئی سزاوار مقام من آن بود که با زاغی بر دیوار باغی باز راه میرفتم ۸ ـ هم طویله : صفت ترکیبی ، با هم در یك بند بسته،مسند جمله ـ طویله: بفتح اول رسنی‌دراز وحلقه‌دارکه بدان پای‌ستوررا

بقیه در صفحهٔ بعد

بلی ، تا[1] چه کردم که روزگارم بعقوبتِ آن در سلکِ صحبتِ چنین ابلهی ، خودرای ، ناجنس ، خیره درای[2] ، بچنین بند مبتلا گردانیده است ؟

کس نیاید بپایِ دیواری — که بر آن صورتت نگار کنند
گر ترا در بهشت باشد جای — دیگران دوزخ اختیار کنند[3]

این ضرب‌المثل[4] بدان آوردم تابدانی که صدچندان که دانا را از نادان نفرتست[5] ، نادان را از دانا وحشتست[6].

زاهدی درسماعِ[7] رندان بود — زان‌میان گفت‌شاهدی بلخی
گر ملولی زما ، ترش منشین — که تو هم در میانِ ما تلخی

بقیه ازصفحهٔ پیش

بندند ، سلك ، مجازاً اسطبل ـ معنی بیت : بر عابد پرهیزگار همین محنت وبندکافی است که در قید صحبت و همنشینی ناپروایان لاابالی (= رندان) گرفتار آید

۱ ـ تا : حرف ربط برای توضیح و تفسیر ، پیش از «تا» فعل «نمیدانم» بقرینهٔ حالیه درتقدیرست، یعنی نمیدانم که چه کردم. ۲ـ خیره‌درای: هرزه‌درا و یاوه سرا ، صفت مرکب فاعلی ـ دراییدن : گفتن ـ معنی چند جمله: آری نمیدانم، چه بدکردم که ایام بکیفرآن مرادر بند همنشینی احمقی بدین صفت که شنیدی ، خودکامه و فرومایه وهرزه گوی ، دراین سلسلهٔ گران بمحنت گرفتار کرده است. ۳ـ معنی قطعه : هیچکس بکنار دیواری که چهره‌ات بر آن نقش کنند، رونیاورد و اگر تو درفردوس برین مقام کنی، سایر مردم شکنجهٔ جحیم رابر نعمت بهشت بر گزینند تا از مصاحبت تو برهند. ۴ ـ ضرب‌المثل : زدن مثل یا آوردن مثل ، ولی درسیاق فارسی بمعنی مثل مضروب یا مثل‌سائرست و در عربی هم باین معنی مثل گویند نه ضرب‌المثل

بقیه از صفحهٔ پیش

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته

تو هیزمِ خشك در میانی رسته [1]

چون باد مخالف وچوسرما ناخوش

چون برف نشسته‌ای وچون یخ بسته

حکایت (۱۴)

رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نمك خورده [2] و بی کران حقوقِ صحبت ثابت شده [3]، آخر بسببِ نفعی اندك آزارِ خاطر من رواداشت ودوستی سپری شد [4] وبا این همه از هردو طرف دلبستگی

بقیه ازصفحهٔ پیش

۵ ـ نفرت: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم رمیدگی. ۶ ـ وحشت : ترس و رمیدگی وپژمانی. ۷ ـ سماع : بفتح اول بزم آواز و دست افشانی و پای کوبی (رقص) ـ معنی قطعه : پارسائی در بزم ناپرهیزگاران لاابالی بود، زیبا روئی از بلخیان ازمیان جمع بوی گفت : اگراز همنشینی ما دلتنگی ، چهره در هم مکش که مصاحبت تو هم برما ناگوارست وحرکاتت ناشیرین.

۱ ـ میانی رسته : میان رسته، مضاف و مضاف‌الیه،در قدیم گاهی کسرهٔ اضافه را بصورت یاء مینوشتند و بآخرین حرف مضاف می‌پیوستند در صفحهٔ ۵۶ مجمل التواریخ آمده است: قلعهٔ همدان را بوقتی حرب اسکندر آبادان کرده بود ـ معنی قطعه : گروهی گل آسا ولاله وش در بر هم نشسته‌اند وتو چوبی بی‌بر درمیان صف وردهٔ آنانی ، مانند باد برخلاف جهت مطلوب وزان وچون‌سرما بد وناگوار ومانندبرف گران افتاده وچون یخ سرد وافسرده‌ای. بهم پیوسته ، در بیت نخستین صفت مرکب فاعلی و مسند ، جمعی مسندالیه ، دانده،رابطه محذوف بقرینهٔ حالی ـ چوحرف اضافه، چو گل‌ولاله وابستهٔ اضافی متمم قیدی برای شبه فعل(صفت مرکب) بهم‌پیوسته. ۲ ـ نمك‌خورده:

بقیه در صفحهٔ بعد

بود که شنیدم روزی دو بیت از سخنانِ من در مجمعی همی گفتند:

نگارِ من چو درآید بخندهٔ نمکین

نمك زیاده کند برجراحتِ ریشان[1]

چه بودی[2] ارسرِ زلفش بدستم افتادی

چو آستینِ کریمان بدستِ درویشان

طایفهٔ درویشان بـر لطفِ این سخن نه[3]، کـه[4] بر حسنِ سیرت

بقیه ازصفحهٔ پیش

نمك خورده بودیم ، ماضی بعید ، حذف فعل معین «بودیم»، از جملهٔ معطوف بقرینهٔ معطوف علیه. ۳ـ ثابت شده: ثابت شده بود، حذف فعل معین «بود» بقرینهٔ «بودیم» ـ معنی چند جمله : دوستی داشتم که سالیان دراز باوی بسفر رفته و همخوان وهمکاسه بودیم و بی‌اندازه حـق دوستی میان ما استوار گشته بود. ۴ـ سپری شد : بآخررسید ، تمام شد.

۱ـ ریش: خسته دل،صفت جانشین موصوف. ۲ ـ چه‌بودی: چه بود ، چه مسندالیه ، بودی مسند و جانشین رابطه ، استفهام مجازاً مفید تمنی وترجی یعنی چیزی نمیشد و خوب بود ، حافظ فرماید :

چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی

که حال‌ما نه چنین بودی ، ارچنان بودی

معنی قطعه: یار زیبای من چون تبسم ملیح آغازد ، بر زخم خسته دلان نمك بیش پاشد؛کاش حلقهٔ گیسویش درکفم میآمد، آنچنانکه آستین جوانمردان در دست سائلان افتد. ۳ـ نه : حرف نفی، فعل«آفرین بردند» ازجملهٔ معطوف علیه بقرینهٔ اثبات‌آن درجملهٔ معطوف «بر حسن سیرت خویش‌آفرین بردند» حذف شده است، رودکی در مورد مشابه فعل را درهر دوجمله تکرار کرده است :

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود

نبود دندان لا ، بل چراغ تابان بود

۴ـ که:حرف‌ربط بمعنی بل، بلکه، برای‌اضراب‌یعنی‌عدول‌ازحکمی‌بحکمی‌دیگر.

خویش آفرین بردند و او هم درین جمله مبالغه[1] کرده بود و برفوتِ[2] صحبتِ قدیم تأسّف خورده و بخطایِ خویش اعتراف نموده[3]. معلوم کردم[4] که از طرفِ او هم رغبتی هست؛ این بیتها فرستادم وصلح کردیم.

نه ما را در میان عهد و وفا بود[5] ؟

جفا کردی و بد عهدی نمودی

بیك بار از جهان دل در تو بستم

ندانستم که بر گردی بزودی

هنوزت گر سرِ صلحست باز آی

کزان مقبول تر باشی که بودی

---

۱ ـ مبالغه: کوشش کردن ، افراط کردن وافزونی نمودن ، مصدر باب مفاعله. ۲ـ فوت : بفتح اول وسکون دوم، گذشتن ، ازدست رفتن ، سپری شدن. ۳ ـ اعتراف نموده : فعل مرکب ، اقرار کرده بود ، فعل «نمود» بجای «کرد» در قدیم بندرت بکار میرفت و در اینجا نیز برای احتراز تکرار «کرد» استعمال شده است ـ معنی چند جمله: گروهی از صوفیان نه بر نکوئی وخوشی این ابیات، بلکه بخوی ومنش نیك خود تحسین کردند و وی نیز در این باره بسیار آفرین کرده و براز دست رفتن دوستی دیرین سخت دریغ خورده وبگناه خود اقرارآورده بود. ۴ ـ معلوم کردم : دانستم، فعل مرکب. ۵ ـ معنی قطعه: مرابا تو پیمان دوستی و وفاداری استوار بود (استفهام مجازاًمفید تقریر ، استفهام تقریری) بیمهری گزیدی وسست عهدی آشکارکردی . من از همه جهان دل یکسره بمهر تو پیوستم و در نیافتم که تو پس از اندك زمان از راه دوستی بازخواهی گشت ؛ اگر اینك نیز اندیشهٔ آشتی داری بازگردکه اکنون بیش از پیش پسند خاطر باشی .

حکایت (۱۵)

یکی را زنی صاحب جمالِ[1] جوان درگذشت ومادرزن فرتوت[2] بعلّتِ کابین[3] درخانه متمکّن[4] بماند ومرد ازمحاورتِ[5] او بجان رنجیدی و از مجاورتِ[6] او چاره ندیدی، تا گروهی آشنایان بپرسیدن آمدندش. یکی گفتا[7]: چگونه‌ای در مفارقتِ[8] یارِ عزیز؟ گفت: نا دیدنِ زن برمن چنان[9] دشخوار[10] نیست که دیدنِ مادرزن.

گل[11] بتاراج رفت و خار بماند
گنج بر داشتند و مار بماند

---

۱ ـ صاحب جمال: جمیل و زیبا، صفت زن، صفت ساخته شده از ترکیب اضافی با فك اضافه، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۵ شمارهٔ ۱

۲ ـ فرتوت: بفتح اول وسکون دوم پیرسالخوردهٔ خرف، صفت مادرزن ـ مادرزن: اسم مرکب ازترکیب اضافی بافك اضافه. ۳ـ کابین: مبلغی که در هنگام عقد بستن زن مقرر دارند و بعربی مهر و صداق گویند.

۴ ـ متمکن: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور جایگزین، اسم فاعل ازتمکن مصدر باب تفعل ـ معنی جمله: مادرزن پیرسالخورده ببهانهٔ گرفتن مهر درخانه جایگزین شد. ۵ ـ محاورت: بضم اول و فتح چهارم وپنجم پاسخ وسخن گفتن. ۶ـ مجاورت او: همسایگی کردن با او، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ـ محاورت ومجاورت با هم تجنیس خطی دارند

۷ ـ گفتا: گفت، ماضی مطلق، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۴ شمارهٔ ۱۲، حافظ فرماید:

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

۸ ـ مفارقت: بضم اول از یکدیگر جدا شدن، فراق (بکسر اول)، مصدر باب مفاعله ۹ ـ چنان... که: شبه حرف ربط قیدی برای مقایسه

بقیه در صفحهٔ بعد

دیده بر تارکِ سنان[1] دیدن

خوشتر از رویِ دشمنان دیدن

واجبست از هزار دوست برید[2]

تا یکی دشمنت نباید دید[3]

حکایت (۱۹)

یاد دارم که در ایّامِ جوانی گذر داشتم بکوئی و نظر باروئی در

بقیه ازصفحهٔ پیش

وسنجش، تقدیر دستوری دو جمله چنین است : نادیدن زن بر من دشخوار نیست، چنانکه دیدن مادرزن دشخوارست ـ جملهٔ دوم‌تابع، جملهٔ اول‌اصلی ـ از جملهٔ تابع مسند و رابطه بقرینهٔ اثبات در جملهٔ اصلی‌حذف شده است .

۱۰ ـ دشخوار بروزن و معنی دشوار، مشکل. ۱۱ ـ گل : مراد از گل وگنج درامن بیت باستعاره زن صاحبجمال وخار و مار باستعاره مادرزن فرتوت است .

۱ ـ سنان : بکسر اول سرنیزه ـ تارك : بفتح سوم فرق‌سر، میان‌سر، تارك سنان: بالای سر نیزه ، اضافهٔ تخصیصی ، ازلحاظ علم بیان مجاز مرسل است یعنی گفتن‌خاص(تارك سرآدمی) وارادهٔ عام (بالای سرنیزه).

۲ ـ برید : مصدر مرخم بریدن ، قطع ـ برید : مسندالیه ـ از هزار دوست ، وابستهٔ اضافی متعلق بشبه فعل (مصدر) برید ـ واجبست مسند ورابطه

۳ ـ تا یکی دشمنت نباید دید = تا یکی دشمن نبایدت دید : تا روی یك دشمن نبینی و همانا نباید دید ، از افعال دوگانه ، نایب از نهی مؤکد دوم شخص مفرد ، وجه انشائی ، مسند مرکب، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۱۴ شمارهٔ ۱۱ـ معنی‌چند بیت : گل بیغمای‌خزان رفت وخار دل‌آزاربرجای‌آن نشست، خزانهٔ گرانبها برده شد واژدهای پاسدار آن بجا ماند. اگر چشم خویش‌را برفراز سر نیزه ببینند ، خوشتر ازآنکه برخسار دشمن گشایند و اگردیدار هزار دوست موقوف بملاقات یك دشمن باشد سزاوار و بایسته‌آنست‌که بدیدار دوستان نروند تا روی دشمن نبینند .

تموزی[۱] که حرورش[۲] دهـان بخوشایندی[۳] و سمومش[۴] مغزاستخوان بجوشانیدی[۵] .ازضعفِ بشریّت[۶] تابِ آفتابِ هجیر[۷] نیاوردم و التجا[۸] بسایهٔ دیواری کردم ، مترقّب[۹] که کسی حرِّ تموز[۱۰] ازمن ببردِ آبی[۱۱] فرونشاند که همی[۱۲] ناگاه از ظلمتِ دهلیز[۱۳] خانه‌ای روشنی[۱۴] بتافت یعنی جمالی[۱۵] کـه زبانِ فصاحت[۱۶] از بیان صباحت[۱۷] او عاجز آید ،

---

۱ ـ تموز : بفتح اول نام یکی‌از ماههای رومی است برابر تیرماه
۲ ـ حرور: بفتح اول بادگرم که بشب وزد ، گرمی‌آفتاب.
۳ ـ بخوشانیدی: میخوشانید، خشك میکرد، ماضی‌استمراری مؤکد.
۴ ـ سموم : بفتح اول بادگرم کـه بروز وزد. ۵ ـ بجوشانیدی : میگداخت. ۶ ـ ضعف بشریت : نـاتوانی‌آدمی ، تلمیحی بآیهٔ ۳۳ سورهٔ ۴ دارد خُلِقَ الْاِنسانُ ضَعیفاً ، انسان ناتوان‌آفریده شد.
۷ ـ هجیر ، بفتح اول وکسردوم‌نیمروز نزدیك زوال. ۸ ـ التجا: مخفف التجاء ، پناه گرفتن ، مصدر باب افتعال . ۹ ـ مترقب : بضم اول و فتح دوم و سوم وتشدید چهارم مکسورچشم دارنده ، نگران، اسم فاعل ازترقب بمعنی‌چشم داشتن،حال برای مسندالیه جمله. ۱۰ـ حرتموز: اضافهٔ تخصیصی ،گرمای تابستان ـ حر : بفتح اول و تشدید ثانی گرما
۱۱ ـ بردآب : سردی و خنکی آب ـ برد : بفتح اول و سکون دوم سرما ضد حر. ۱۲ـ همی : پیشوند فعل‌برای تأکید واستمرار که‌گاه میان آن با فعل جدائی می‌افتد ، همی ... بتافت یعنی همانا میدرخشید.
۱۳ ـ دهلیز : بکسر اول و سکون دوم وکسر سوم دالان ،گذرگاه میان در و اندرون سرا ۱۴ـ روشنی : نوری ، مخفف روشنئی ، یای وحدت مفید تنکیر حذف شده ، باستعاره مراد چهره‌ای زیبا ۱۵ ـ جمال: زیبائی ، مجازاً دراینجا روی زیبا. ۱۶ ـ زبـان فصاحت : اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ـ فصاحت : بفتح اول‌شیوائی سخن.
۱۷ـ صباحت: بفتح اول خوبی و جمال ـ معنی‌جمله : چهرهٔ زیبائی‌که زبان شیوائی وشیرین سخنی از نمودن زیبائی آن فروماند .

چنانکه در شبِ تاری صبح بر آید یا آبِ حیات[1] از ظلمات[2] بدر آید، قدحی برفاب بردست[3] وشکر در آن ریخته[4] وبعرق[5] بـر آمیخته. ندانم، بگلابش مطیّب[6] کرده بود یا قطرهٔ چند[7] از گـلِ رویش[8] در آن چکیده[9]. فی‌الجمله، شراب[10] ازدست نگارینش[11] بر گرفتم و بخوردم وعمر[12] از سر گرفتم.

---

۱ ـ آب حیات: آب حیوان، نگاه کنید بصفحهٔ ۹۷ شمارهٔ ۱

۲ـ ظلمات: بضم اول ودوم تاریکیها جمع ظلمت. ۳ـ قدحی برفاب بر دست: صفت ترکیبی، حـال بـرای مسندالیه جمله یعنی روشنی(= زیبا چهره) ـ برفاب: آب برف، اسم مرکب ساخته از ترکیب اضافی مقلوب آب برف نظیر گلاب. ۴ـ شکر درآن ریخته: جمله حالیه است بحذف «بود» حال برای روشنی ـ واو آغاز جمله واو حالیه است.

۵ ـ عرق: بفتح اول ودوم درسیاق‌فارسی بیشترمراد چکیدهٔ گیاهان خوشبوست که بمدد قرع و انبیق از آنها کشیده شود، مسکـر تقطیر شده، خوی (بفتح اول وبا واومعدوله) ـ بعرق برآمیخته: ممزوج باگلاب، باگلاب سرشته، جملهٔ حالیه عطف بر جملهٔ حالیهٔ سابق. ۶ـ مطیب: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم‌مفتوح خوشبوی گردانیده، اسم مفعول ازتطییب مصدر باب تفعیل بمعنی خوشبوی گردانیدن و پاکیزه ساختن ازمجرد طیب بکسراول بمعنی بوی خوش. ۷ ـ قطرهٔ چند، چکه‌ای چند، موصوف وصفت.

۸ ـ گل رو: گل رخسار، اضافهٔ بیانی، تشبیه صریح ۹ ـ چکیده: چکیده بود، ماضی بعید، عطف برمطیب کرده بود ۱۰ ـ شراب: بفتح اول آشامیدنی. ۱۱ ـ دست نگارین: دست زیبا، موصوف و صفت نسبی(نگار + ین پسوند نسبت). ۱۲ ـ عمر: زندگـانی ـ معنی چند جمله: باز نتوانم شناخت که جام برفاب را باگلاب خوشبو ساخته یا چند چکه از خوی چهرهٔ چون گلش در آن افتاده بود. باری، آن شربت گوارا از دست زیبایش بستدم و نوشیدم و زندگی از نو یافتم.

ظمأ بقلبی لا یکاد یسیغه

رشف الزلال و لو شربت بحوراً[1]

☆☆☆

خرّم[2] آن‌فرخنده‌طالع را که چشم

بر چنین روی اوفتد هر بامداد

مستِ می[3] بیدار گردد نیم شب

مستِ ساقی[4] ، روزِمحشر[5] بامداد

---

۱ ـ معنی بیت عربی : آن تشنگی در دل من است که نوشیدن آب شیرین خوش‌گوار آن را تمام نکند ، اگرچه دریا ها از آن بنوشم.

۲ ـ خرم : خوش ، شادمان ، خوشوقت ، بیشتر بصورت صفت است ولی در اینجا بصورت اسم بکار رفته بمعنی خرمی ، چنانکه دیده که صفت است گاه بصورت اسم‌بکارمیرود، حافظ فرماید:

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

۳ ـ مست می: مست از باده ، اضافه مفید سببیت وعلت (اضافه مسبب به‌سبب) حافظ فرماید :

بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش

چنین‌که حافظ مامست بادهٔ ازلست

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست

مست‌ازمی‌ومیخواران‌ازنرگس‌مستش‌مست

۴ ـ مست ساقی : از نظر دستوری ، نظیر مست می. ۵ـ محشر : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم زمان یا جای گردآمدن در روز قیامت ،از

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۱۷)

سالی محمّدِ خوارزمشاه[1] ، رحمةالله علیه[2] ، باختا[3] برای مصلحتی صلح اختیار کرد[4] ، بجامعِ کاشغر[5] در آمدم ؛ پسری دیدم

بقیه ازصفحهٔ پیش

مصدر حشر بروزن و معنی جمع ـ روز محشر : اضافهٔ بیانی یعنی‌روز حشر- معنی قطعه: آن نیکبخت را شادمانی و خوشی است که دیده هرصبحگاه بروئی چون رخسار توگشاید ، مست باده سحرگاه بهوش آید و آنکه از مصاحبت ساقی مست شود ، صبح روز رستخیز از خواب مستی بیدارگردد . ـ خرم (= خرمی) مسندالیه ، آن فرخنده طالع را (است) مسند ورابطه ـ رابطه یا فعل ربطی«است» محذوف بقرینهٔ حالیه.

۱ ـ محمد خوارزمشاه :مراد سلطان جلال الدین محمدبن علاءالدین تکش ششمین پادشاه از سلسلهٔ خوارزمشاهیان است که از ۵۹۶ تا ۶۱۷ بر خوارزم تا سواحل دریای عمان فرمانروائی‌داشت وگرفتار هجوم چنگیزخان مغول شد و پس از شکستهای پیاپی گریزان بجزیرهٔ آبسکون در مقابل مصب رودگرگان‌دردریای‌خزر رفت ودرهمانجا بیمارشد ومرد ـ خوارزمشاه: اسم مرکب ، ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب، در اصل شاه‌خوارزم، لقب حکمرانان خوارزم ، از لحاظ دستور خوارزمشاه عطف بیان محمد ـ این حکایت داستانی است بشیوهٔ مقامه نویسی وجنبهٔ تاریخی ندارد.

۲ـ معنی‌جملهٔ معترضهٔ عربی: بخشایش‌ایزدی بروی باد . ۳ـ ختا، ختای ، خطا: بفتح‌اول بخش شمالی چین وترکستان شرقی و قسمتی ازسیبری (لغت نامهٔ دهخدا). ۴ ـ اختیارکرد : برگزید ، فعل مرکب ـ اختیار مصدر باب افتعال از مجرد خیرة بکسر اول و سکون دوم یافتح دوم بمعنی برگزیدگی‌ـ مختار بمعنی گزیننده وگزیده. ۵ـ جامع‌کاشغر: مسجد (= مزگت بفتح اول و سکون دوم وکسر سوم) آدینهٔ شهرکاشغر ، اضافهٔ تخصیصی ـکاشغر: بسکون سوم وفتح چهارم نام شهرمرکزی ترکستان شرقی‌که بحسن خیزی نامور بوده است .

نحـوی[1] ، بغایتِ اعتدال[2] و نهایتِ جمـال ، چنانکـه در امثالِ او[3] گویند :

معلّمت[4] همه[5] شوخی[6] ودلبری آموخت
جفا و ناز وعتاب[7] وستمگری آموخت
من آدمی[8] بچنین شکل و خوی و قدّ و روش
ندیده‌ام، مگر[9] این شیوه ازپری[10] آموخت

مقدّمهٔ نحو ز مخشری[11] در دست داشت وهمی‌خواند[12] : ضَرَبَ

۱ ـ نحوی : نحو خوان ، صفت نسبی از نحو + ی نسبت ـ نحو : بفتح اول و سکون دوم وسوم علم اعراب سخن‌عرب ، نیز بمعنی راه و قصد.
۲ ـ اعتدال: راست گردیدن و مناسب شدن ،مصدر باب افتعال دراینجا بمعنی موزونی اندام ـ معنی‌جمله : پسری نحوخوان بکمال موزونی اندام و زیبائی مشاهده کردم. ۳ ـ در امثال او : در بارهٔ همانندان وی.
۴ ـ معلمت : آموزگار بتو ، معلم .+ ت ضمیر متصل مفعولی.
۵ ـ همه :بکمال ،بتمام ، قیدکمیت ومقدار. ۶ـ شوخی :گستاخی، اسم مصدر مرکب از شوخ بمعنی گستاخ + ی مصدری، ۷ـ عتاب : بکسر اول خشم گرفتن، ملامت کردن ، معاتبه ، مصدر باب مفاعله .
۸ ـ آدمی : بشر ، اسم مشتق ، نگاه‌کنید بصفحهٔ ۸۰ شمارهٔ ۲
۹ ـ مگر :گـوئی، قید شك وظن. ۱۰ ـ پـری : فرشته ، جن ـ معنی قطعه : آموزگار گستاخی و دل ازکسان ربودن و بیمهری و عشوه‌گری و درشت خوئی وجور بتو تعلیم داد . من بشری باین هیأت و خلـق و بالا و رفتار نیافته‌ام ،گوئی این روش وی از فرشته فراگرفته‌است .
۱۱ ـ زمخشر : بفتح اول و دوم وسکون سوم و فتح چهارم یکی از شهرهای خوارزم است در حوالی‌جرجانیه (= گرگانج) کرسی خوارزم ـ زمخشری منسوب به زمخشر؛ مراد علامه جارالله ابـوالقاسم محمودبن عمـر بن محمد

بقیه در صفحهٔ بعد

زیدٌ عمروٌ وکان المتعدی عمروٌ[1] . گفتم : ای پسر ، خوارزم وختا صلح کردند و زید و عمرو را[2] ، همچنان[3] خصومت باقیست بخندید و مولدم[4] پرسید . گفتم : خاکِ شیراز[5] . گفت : ازسخنانِ سعدی چه داری ؟ گفتم :

بُلیتُ بنحوی یَصُولُ مُغاضباً
علی کزیدٍ فی مُقابلة العمرو

بقیه از صفحهٔ پیش

الخوارزمی الزمخشری (۴۶۷ - ۵۳۸) که در نحو و تفسیر و لغت عرب باستادی مشهور جهانست و در نحو کتاب المفصل فی‌صناعة الاعراب ازوست وآنرا خود مختصر کرده «الانموزج» نام نهاد. این کتاب مقدمهٔ آموزش دستور زبان تازی برای مبتدیان است و مقصود از مقدمهٔ نحو شاید همین الانموزج یا یکی دیگر از کتابهای مختصر وی در نحو باشد. ۱۲- همی‌خواند: می‌خواند ، ماضی استمراری .

۱ - معنی عبارت عربی : زید عمرو را زد و عمروستم رسیده و مظلوم بود - فعل تعدی در عربی بدون حرف جر « علی » نیز بکار میرود چنانکه در آیهٔ ۲۳۰ سورهٔ بقره آمده است ومن یتعدّ حدود الله فاولئك هم الظالمون ترجمهٔ آیه : هر کس ازحدهای خداوند تجاوز کندپس آن گروه خودستمگرند در برخی نسخ گلستان جملهٔ کان المتعدی عمروٌ بصورتهای دیگری نیز اعراب گذاری شده است. ۲- را : حرف اضافه است که در حالت اضافه بجای کسرهٔ اضافه آید اما پس از مضاف الیه : زید و عمرو را خصومت یعنی خصومت زید وعمرو - خصومت: بضم اول دشمنی وپیکار. ۳- همچنان: هنوز ، قید زمان. نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۴۰ شمارهٔ ۷ ۴- مولد : بفتح اول و سکون دوم وکسر سوم زادگاه ، اسم مکان و زمان از ولادت ۵- خاك شیراز: سرزمین شیراز؛ خاك مجازاً بمعنی بروبوم وسرزمین است.

علی جرِ ذیلٍ لیس یرفع رأسه

وهل یستقیم الرفع من عامل الجر[1]

لختی باندیشه فرورفت و گفت : غالب اشعار اودرین زمین بزبانِ پارسیست ؛ اگر بگوئی ، بفهم نزد یکتر باشد ؛ کلم الناس علی قدر عقولهم[2]. گفتم :

طبعِ ترا[3] تا هوسِ نحو کرد

صورتِ صبر از دلِ ما محو کرد

ای دل عشّاق[4] بدامِ تو صید

ما بتو مشغول و تو با عمرو وزید

---

۱ ـ معنی ابیات عربی : گرفتار عشق نحو خوانی شدم که بخشم برمن حمله میآورد ، چنانکه زید در روبرو شدن باعمرو (اشاره بعبارت ضرب زید عمروأ کرده است)، بهنگام دامن کشیدن (= جر) سربلند نمیکند (= رفع) و آیا درست میآید رفع (سربلندکردن ،کلمه را اعراب رفع دادن) از آنکه عملش جر (دامن کشیدن ،کلمه را اعراب جردادن) است؟استفهام مجازاً مفید نفی است یعنی درست نمی‌آید رفع از عامل جر ـ در ضمن ایهام تناسبی بمعنی رفع وجر دارد که دو نوع اعرابست و بنا بقواعد نحو ، جرهیچگاه نمیتواند عامل رفع باشد.

۲ـ معنی جملهٔ عربی : بامردمان براندازهٔ خردشان سخن بگوی.

۳ ـ طبع ترا : قریحهٔ تو؛ را، دراینجا نشان حالت مفعولی نیست ، چه در نظم و نثر قدیم گاه پس‌از مسندالیه نیز افزوده میشد فردوسی فرماید :

چو دید آن درفشان درفش مرا بگوش آمدش بانگ رخش مرا

ص ۱۶۷۳ ج ۶ شاهنامه چاپ بروخیم ؛ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۹۳ شمارهٔ ۹

۴ ـ عشاق : بضم اول وتشدید دوم جمع مکسرعاشق ـ معنی دوبیت: همانگاه که قریحهٔ تو بنحو خواندن گرائید، نقش شکیب از صفحهٔ دلما بسترد و تاب ببرد . ای آنکه دل عاشقان شکارتست ، مادل بتو داده‌ایم و تو بعمرو و زید پرداخته‌ای .

بامدادان که عزم سفر مصمّم[1] شد ، گفته بودندش که فلان[2] سعدیست . دوان آمد و تلطّف کرد[3] و تأسّف خورد[4] که چندین مدّت[5] چرا نگفتی منم[6] تاشکر قدوم بزرگانرا میان[7] بخدمت ببستمی[8] گفتم: باوجودت زمن آواز نیاید که[9] منم گفتا[10] :چه‌شود گر درین خطّه[11] چندی بر آسائی تا بخدمت مستفید[12] گـردیم ؟ گفتم : نتوانم بحکمِ این حکایت :

---

۱ ـ مصمم : استوار ، اسم مفعول‌ازتصمیم بمعنی استوارکردن، عزم بر کاری استوارکردن. ۲ـ فلان : ضمیر ، مسندالیه ، نیز نگـاه کنید بصفحهٔ ۲۴ شمارهٔ ۵ـ سعدی مسند،است رابطه. ۳ـ تلطف :مهربانی کردن،نرمی نمودن ، مصدر باب تفعل ازمجرد لطف ـ تلطف‌کردن درفارسی مصدر مرکب. ۴ ـ تأسف: دریغ خوردن ، مصدرباب تفعل ازمجرد اسف بفتح اول ودوم‌بمعنی اندوه سخت. ۵ ـ چندین مدت:روزگار دراز و وقت بسیار، صفت و موصوف در جمله قید زمان. ۶ ـ منم : من هستم ، مسند و رابطه ، مسندالیه سعدی است‌که بقرینهٔ اثبات آن در یکی از جمله‌های پیشین حذف شده‌است. ۷ ـ را : حـرف اضافـه بمعنی برای ـ معنی جمله : تا برای سپاسگزاری از ورود سروران کـمر بچاکری می‌بستم ـ قدوم : بضم اول در آمدن. ۸ ـ ببستمی: ماضی‌استمراری مؤکد. ۹ـ معنی دوجملهٔ: آنجاکه تو باشی ، من‌سخن‌ازهستی خویش نگویم . ـ این عبارت مصراع دوم مطلع غزلی است از سعدی : تا خبر دارم از و بیخبرازخویشتنم. ۱۰ـ گفتا: گفت، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ۲۴ شمارهٔ شمارهٔ ۱۲ ۱۱ ـ خطه : بکسراول وتشدید دوم سرزمین.

۱۲ ـ مستفید : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم وکسر چهارم و سکون پنجم بهره یاب و بهره‌مند، اسم فاعل از استفاده بمعنی فائده گـرفتن ـ معنی چند جمله : گفت کاش چند روز در این مرزوبوم آرام‌گیری تاخدمتگزار توباشیم وبدین سعادت بهره‌مند شویم . استفهام مجازاً‌مفید تمنی وترجی، نیز نگاه‌کنید به صفحهٔ ۳۶۷ شمارهٔ ۲ در ذیل بیت : چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی

بزرگی[۱] دیدم اندر کوهساری
قناعت کرده از دنیا بغاری[۲]
چرا، گفتم: بشهر اندر نیائی؟[۳]
که باری[۴]، بندی از دل برگشائی
بگفت: آنجا پریرویان[۵] نغزند
چو گل بسیار شد، پیلان بلغزند

این بگفتم و بوسه بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع[۶] کردیم.

بوسه دادن بروی دوست چسود؟
هم درین لحظه کردنش بدرود
سیب گوئی وداع بستان کرد[۷]
روی ازین نیمه سرخ و زان سو زرد

✿✿✿

ان لم امت یوم الوداع تاسفاً لاتحسبونی فی المودة منصفاً[۸]

۱ـ بزرك: اینجا بمعنی پیر، شیخ طریقت، صفت جانشین موصوف
۲ـ قناعت کرده از دنیا بغاری: صفت مرکب. دارای معنی فاعلی، مسند برای بزرگی (= مفعول جمله) ۳ـ اندر نیائی: درنیائی، اندرپیشوند فعل ـ اندرآمدن بمعنی دخول ۴ـ باری: یکبار، قیدشمار ۵ـ پری‌رو: صفت ترکیبی جانشین موصوف، فرشته صورت ـ معنی بیت: یکی از پیران طریقت را در کوهستانی دیدار کردم که ازجهان بشکاف کوهی بس کرده بود. گفتم: از چه بشهر قدم نمی‌نهی تا یکبار گره‌اندوه ازدل بازکنی و ازرنج تنهائی برهی. پاسخ داد: درشهر فرشته صورتان نیکو بسیارند وچون زمین گل آلوده گردد، پیلان را پای ازجای برود و در گل فروماننده(مراد ازلغزیدن پیلان بکنایه بگمراهی گرفتارآمدن مردان است) ۶ـ وداع: بفتح اول

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۱۸)

خرقه پوشی[۱] در کاروانِ حجاز[۲] همراهِ ما بود؛ یکی از امرایِ عرب[۳] مرورا[۴] صد دینار بخشیده[۵] تاقربان کند[۶]. دزدانِ خفاجه[۷] ناگاه بر کاروان زدند و پاك[۸] ببردند؛ بازرگانان گریه وزاری کردن گرفتند[۹] و فریادِ بی‌فایده خواندن[۱۰]

گر تضرّع[۱۱] کنی و گر فریاد دزد زر بازپس نخواهد داد

مگر[۱۲] آن درویشِ صالح که برقرارِ خویش مانده بود و تغیّر[۱۳]

بقیه ازصفحهٔ قبل

بدرود ۷ـ وداع بستان کرد: باغ را بدرود گفت ، اضافهٔ جزئی ازفعل متعدی مرکب (وداع کرد) بمفعول آن (بستان) ـ معنی‌دوبیت: چهرهٔ یار بوسیدن ودرهمان دم ناگزیر باوی وداع کردن چه فایده دارد؟(استفهام‌مجازاً مفید نفی ، یعنی سودی ندارد) ، سیب پنداری یاران باغ را بدرود گفت که صورتش نیمی ازسوز فراق سرخ و نیمی از درد اشتیاق زرد است .

۸ـ معنی بیت‌عربی: اگرروزبدروداز اندوه سخت جان نسپارم، همانادردوستی داد نداده باشم‌ومرا بااصناف مشمارید

۱ـ خرقه پوش: پاره پوش، صفت مرکب فاعلی‌جانشین‌موصوف‌ـ خرقه: بکسر اول وسکون دوم جامه‌ای که ازپاره‌ها دوخته باشند، جامهٔ پارینه وکهنهٔ پاره بردوخته: مشتق ازخرق‌بفتح اول‌وسکون دوم بمعنی‌پاره کردن، چاك‌زدن

۲ـ کاروان حجاز : اضافه مفید انتساب ـ حجاز: بکسر اول بخشی ازمغرب عربستان میان سرزمین نجدوغور که شهر های‌آن عبارتست ازمکه و مدینه و طائف ۳ـ امرای عرب : فرمانروایان تازی ، موصوف وصفت ، نگاه کنید بصفحهٔ ۲۴۷ شمارهٔ ۷ ـ امراء : بضم اول و فتح دوم فرمانروایان جمع امیر و امیر صفت مشبهه از امارت بکسر اول بمعنی فرمانروائی کردن

۴ـ مراورا : همانا باو ـ مر: حرفی است که بیشتر برسرمفعول صریح وغیر صریح آورده میشد و افادهٔ حصر وتاکید میکرد؛ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۷۰ شمارهٔ ۹ ۵ـ بخشیده : درنسخه‌بدل «بخشیده بود» ودر برخی نسخه‌ها

بقیه درصفحهٔ بعد

درونیامده[۱]. گفتم: مگر[۲] معلوم[۳] ترا دزد نبرد؟

گفت: بلی[۴]، بردند ولیکن[۵] مرا با آن الفتی[۶] چنان نبود که بوقت مفارقت[۷] خسته دلی[۸] باشد.

نباید بستن اندر چیز و کس دل
که دل برداشتن کاریست مشکل[۹]

بقیه ازصفحه پیش

«بخشید» آمده‌است که برمتن ترجیح دارد ۶ـ قربان کند: فعل مرکب، مضارع التزامی یا انشائی؛ یعنی درعیداضحی (جشن گوسپندکشان) شتر یا گوسفندی ذبح کند ۷ـ خفاجه: بفتح اول نام یکی ازاحیای بنی‌عامر است که براهزنی معروفند ـ احیاء بفتح اول وسکون دوم جمع حی وحی بفتح اول وتشدید ثانی جماعتی که کمتر از قبیله باشد ۸ـ پاك: همه، بتمام، بالکل، قید کمیت و مقدار، سعدی فرماید: غم عشق آمد وغمهای دگر پاك ببرد سوزنی باید کز پای برآرد خاری ۹ـ معنی جمله: سوداگران تضرع وگریستن آغاز کردند ۱۰ـ فریاد خواندن: فریادکردن و استغاثه ـ گرفتند از این جمله بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ پیش حذف شده‌است. ۱۱ـ تضرع: زاری کردن، عجزوخواری کردن وحاجت خواستن، مصدرباب تفعل ازمجرد ضراعت (بفتح اول) خواری وعجز ۱۲ـ مگر: حرف اضافه مفید استثنا ۱۳ـ تغیر: دگرگون شدن مصدرباب تفعل.

۱ـ نیامده: نیامده‌بود، حذف فعل معین «بود» بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه ـ معنی دوجمله: جزآن صوفی نکوکار که همچنان آرام بود و حالش دگرگون نگشته. ۲ ـ مگر: قیدشك و استفهام، نیزنگاه کنید بصفحهٔ ۳۰۲ سطر ۵، گفتندحال چیست؟ مگرآن درمهای ترادزدبرد؟ ۳ـ معلوم: در اینجا کنایه از مال وزر، ازلحاظ علم صرف اسم مفعول علم بمعنی دانسته ۴ـ بلی: آری، قیدایجاب، نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۳ شمارهٔ ۱

۵ـ ولیکن: اما، حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ۶ـ الفت. بضم اول و سکون دوم وفتح سوم دوستی و سازواری وخوگرفتگی

۷ـ مفارقت: بضم اول وفتح چهارم ازهم جداشدن، فراق (بکسراول)

۸ـ خسته‌دلی: مجازا بعلاقه سببیت بمعنی پریشانی و ناخوشی حال، مرکب از خسته دل (= دل افکار، دل‌ریش) + ی مصدری ۹ـ مشکل: بضم

بقیه درصفحهٔ بعد

گفتم: مناسبِ حالِ منست اینچه[1] گفتی که مرا درعهدِجوانی[2] باجوانی[3] اتفاقِ[4] مخالطت بود وصدقِ[5] مودّت تابجائی که قبلهٔ چشمم[6] جمالِ اوبودی وسود وسرمایهٔ عمرم وصالِ[7] او.

مگر ملائکه[8] بر آسمان و گر نه بشر
بحسنِ صورت او درزمی[9] نخواهد بود
بدوستی[10] که حرامست بعدازوصحبت
که هیچ نطفه[11] چنو آدمی[12] نخواهد بود

بقیه ازصفحهٔ پیش

اول و سکون دوم وکسر کاف دشوار ، اسم فاعل از اشکال مصدرباب افعال ، صفت کار ـ معنی بیت : بمال یا بشخص نباید سخت تعلق خاطر داشت، چه دل از مهر بریدن عملی دشوارست. دل برداشتن مسندالیه. کاری مشکل مسند، است رابطه

۱ـ چه : دراینجا موصول است یعنی ضمیر ربطی ۲ـ جوانی : ایام شباب ، اسم مشتق از جوان + ی مصدری

۳ـ جوانی: یك جوان، یای وحدت مفیدتنکیر ـ ازنظرعلم بدیع میان جوانی و جوانی تجنیس تـام است ۴ـ اتفاق : واقـع شدن کاری، مصدرباب افتعال ـ مخالطت : آمیزش کردن ، مصدرباب مفاعله ـ اتفاق مخالطت بود : مخالطت پیش آمد یامخالطت واقع شد ، اضافهٔ جزئی از فعل مرکب بفاعل آن نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۸ شمارهٔ ۷ ۵ـ صدق :بکسر اول وسکون دوم راستی ـ مودت: بفتح اول ودوم وتشدید سوم مفتوح دوستی ـ صدق مودت: اضافهٔ تخصیصی است ودرمعنی معادل مودت صادق (صفت وموصوف) باتأکید دروصف ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۴ شمارهٔ ۲ ۶ـ قبلهٔ چشم: جهتی که چشم بدان رو کند، اضافهٔ تخصیصی ۷ـ وصال : بکسر اول بهم پیوستن و مواصله ، مصدر باب مفاعله ـ معنی چند جملهٔ اخیر : پاسخ دادم : آنچه گفتی با وضع من همانند است کـه بروزگار جوانی مرا بانوجوانی آمیزش پیش آمد و براستی میان ما دوستی بود تابحدی که نظرم همیشه برجلوه گاه رخ وی بود ومایه وسامان زندگانیم پیوستگی با او ۸ـ ملائکه وملائك : بفتح اول و کسر چهارم فرشتگان جمع ملك (بفتح اول ودوم) ۹ـ زمی بفتح اول وکسر دوم مخفف

بقیه درصفحهٔ بعد

ناگهی[1] پایِ وجودش[2] بگلِ اجل[3] فـرورفت و دودِ فراق[4] از دودمانش بر آمد[5] روزها برسرِ خاکش[6] مجاورت کردم وزجمله که بر فراقِ او گفتم :

کاش کان روز کـه درپایِ تو شد خارِ اجل[7]
دستِ گیتی[8] بزدی تیغِ هـلاکم[9] برسر
تا درین روز جهان بی‌تو ندیدی[10] چشمم
این‌منم[11] برسرِ خاك تو که خاکم برسر[12]

بقیه ازصفحهٔ پیش

زمین ۱۰ـ بدوستی: سوگندبمحبت ، بای حرف اضافه مفید قسم
۱۱ـ نطفه: بضم اول وسکون دوم آب پشت‌مجازاً یعنی تخمه . زاده ، نسل
۱۲ـ آدمی: آدمئی،انسانی، یای وحدت ازآدمی‌بتخفیف حذف شده است نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۸۰ شمارهٔ ۲ ـ معنی قطعه : شاید فرشتگان سپهر بزیبائی چهرهٔ او باشند وگرنه درزمین بجمال همتای وی‌کس نباشد؛ بمحبت سوگند که پس‌از وی دوستی‌وعشق ورزی ناروا‌ست، چه هیچ‌کس ازتخمهٔ مردم،انسانی بجمال وکمال او نخواهدشد

۱ ـ ناگهی : مخفف ناگاهی بمعنی ناگهان ، یکایك و بغتة ، مرکب ازپیشوند نا + گه (اسم) + ی وحدت، درجمله قید زمان‌است ۲ـ پای وجود : پای هستی وحیات ، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ۳ـ اجل: بفتح اول ودوم‌مرگ ، پایان زمان عمر ـ گل‌اجل: تشبیه صریح ، اضافهٔ‌بیانی ۴ـ فـراق : بکسر اول از یکـدیگرجداشدن ، مفارقت، مصدرباب مفاعله ـ دود فراق : اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ۵ـ مجاورت : بضم اول و جوار بکسر اول باعتکاف نشـتن ، گوشه نشینی ، مصدر باب مفاعله ۶ـ خـاك : مجازاً بمعنی گور یاقبر ۷ـ خاراجل : اضافهٔ بیانی ، تشبیه‌صریح ۸ـ دست گیتی :اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه
۹ـتیغ‌هلاك: شمشیرمرگ ونیستی،تشبیه‌صریح،اضافهٔ بیانی ۱۰ـ ندیدی نمی‌دید ، یای آخراین فعل یای‌تمنی‌است همچنین است در فعل بزدی ، فعل ماضی‌بوجه انشائی (تمنی) ۱۱ ـ این منم: این‌مسندالیه ، من‌مسند ،

بقیهٔ درصفحهٔ بعد

آنکه قرارش نگرفتی[1] و خواب
تا گل و نسرین[2] نفشاندی نخست
گردش گیتی گلِ رویش[3] بریخت
خاربنان[4] بر سرِ خاکش برست

بعداز مفارقتِ اوعزم کردم و نیّت جزم[5] که بقیّتِ زندگانی فرشِ هوس[6] درنوردم[7] و گردِ مجالست نگردم[8]

بقیه ازصفحهٔ پیش

ام فعل ربطی یارابطه ـ بر سرخاك تو: وابستهٔ اضافی معادل قید مکان متعلق به فعل ربطی «ام» ۱۲ـ خاکم برسر: خاك برسرم (باد) ـ خاك مسندالیه، بادفعل محذوف مسند و رابطه، برسرم وابستهٔ اضافی متعلق بفعل محذوف باد ـ بر حرف اضافه ، م ضمیر متصل مضاف‌الیه ـ معنی قطعه : آرزو میکردم که در آن روز که خار مرگ در پای تو میخلید . دست دنیاهم شمشیر قتل بر تارکم فرو میآورد ،تا درین‌روز دیده‌ام جدا از تو، بعالم بازنمی‌شد . شگفتا! این که برکنارگور توایستاده منم‌که خاك هلاك برفرقم باد .

۱ـ نگرفتی: نمیگرفت، ماضی‌استمراری ۲ ـ نسرین: بفتح اول وسکون دوم‌وکسر سوم گلی است سپیدکه آنرامشکیجه نیز گویند (آنندراج) ۳ـ گل رو: گل رخسار تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی ۴ ـ خاربن: بوتهٔ خار ، اسم مرکب ، ساخته شده ازترکیب اضافی مقلوب ـ معنی قطعه : نازك اندامی که تا بربسترخودگل و مشکیجه نثارنمی‌کرد ، آرام نمی‌یافت و خواب بروی غالب نمی آمد ، دور جهان گل رخسارش را برخاك افکند و برگورش بوته های خار روئید . ۵ ـ جزم : بفتح اول وسکون دوم استوار ، قطعی ـ فعل «کردم» ازجملهٔ معطوف بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه حذف شده ۶ ـ فرش هوس : بساط آرزو و عشق ، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی ۷ـ در نوردم : در پیچم ، مضارع بوجه انشائی (التزامی) ، مصدرآن نوردیدن بفتح اول و دوم و سکون سوم وکسرچهارم بمعنی‌پیچیدن، طی‌کردن ۸ـ معنی جمله : روی از همنشینی برتابم

سودِ دریا نیك بودی[1] ، گر نبودی بیم موج
صحبتِ گل خوش بدی، گر نیستی[2] تشویش[3] خار
دوش چون طاوس می‌نازیدم اندر باغِ وصل
دیگر[4] امروز از فراق یار می‌پیچم چو مار

حکایت (۱۹)

یکی‌را [5] از ملـوكِ عرب، حدیثِ مجنونِ لیلی[6] و شورشِ حال[7]

۱ـ بودی: می‌بود، بود، یای آخر این فعل یای مجهولی است که در آخر فعل جملهٔ شرط وفعل جملهٔ جزا افزوده میشد وآن را یای شرط وجزاء نامند
۲ـ نیستی : نبودی (یعنی نمی‌بود) یا نبود بجای فعل ماضی شرطی بکار رفته است گاهی هم بجای نباشد (مضارع شرطی) نیز بکار میرود، چنانکه رودکی فرماید:
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی اگر در کالبد جان را ندیدستی شرابستی
۳ـ تشویش: پریشانی، محنت، شوریده کردن مصدر باب تفعیل ۴ـ دیگر. پس از آن ، قید زمان ـ معنی قطعه: سود وتجارت دریا فراوان وخوب بود، اگر ترس از آسیب کوههٔ آب در کار نبود ، همنشینی گل هم اگر با آسیب و محنت نیش خار پیوستگی نداشت ، بس مطبوع و خوشایند مینمود . شب گذشتهٔ طاوس وار در بوستان و سال خـوش میخرامیدم و پس از آن امروز از تاب جـدائی و درد هجران چون مار سر کوفته در پیچ و تابم . ۵ـ «را» حرف اضافه بمعنی به ۶ ـ حدیث مجنون لیلی : داستان شیفتگی مجنون لیلی ـ حدیث مجنون : اضافهٔ تخصیصی ـ مجنون لیلی : مضاف ومضاف الیه ، اضافهٔ مفید انتساب، نگاه کنید بصفحهٔ ۸۰ شمارهٔ ۵ . مجنون در لغت بمعنی دیوانه وجنون زده ـ در اینجا مراد قیس بن ملوح عامری ملقب بمجنون است که شیفتهٔ لیلی شد و داستان عشق آنان مشهورست. لیلی در عربی بالف مقصوره خوانده میشود ولی در فارسی ایـن الف مقصور را اغلب ممال کنند ۷ـ شورش حال : پریشانی و آشفتگی حال ؛ شورش اسم مصدر از شوریدن

او بگفتند که با کمالِ فضل[1] و بلاغت[2] سر در بیابان نهاده است وزمامِ[3] عقل ازدست داده. بفرمودش[4] تاحاضر آوردند وملامت کردن گرفت[5] که در شرفِ نفس انسان چه خلل[6] دیدی که خویِ بهایم[7] گرفتی و ترکِ عشرت[8] مردم گفتی؟ گفت :

ورب صدیق لامنی فی ودادها الم یرهایوماًفیوضح لی‌عذری[9]

✿✿✿

کاش کانان که عیبِ من جستند رویت،ای‌دلستان، بدیدندی
تا بجایِ ترنج[10] در نظرت بی خبر دستها بریدندی

۱ـ کمال‌فضل: تمامت دانش ومعرفت وافزونی، اضافهٔ تخصیصی، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۴۵ شمارهٔ ۲ ۲ ـ بلاغت : بفتح اول رسائی سخن
۳ـ زمام: بکسر اول مهار، عنان ، مقود ۴ـ ش: ضمیر متصل‌سوم شخص مفرد مفعولی ، از متعلقات فعل جملهٔ تابع (=حاضر آوردند) است که در اینجابسیاق سبك در جملهٔ اصلی آورده شده ، نیز نگاه‌کنید بآغاز حکایت ۸ درباب پنجم‌ـ جملهٔ ، حاضر آوردند . بتأویل مفعول صریح میرود برای‌فعل بفرمود ۵ـ گرفت : آغازکرد ـ ملامت کردن مصدر مرکب ، مفعول صریح گرفت ۶ـ خلل : بفتح اول و دوم تباهی کارو رخنه
۷ـ بهایم و بهائم :چهارپایان جمع بهیمه (بفتح اول وکسر دوم وسکون‌سوم)
۸ـ عشرت : بکسر اول و سکون دوم آمیزش ـ عشرت مردم : اضافه مفید وابستگی مفعولی‌ـ ترك عشرت ... گفتی : اضافهٔ جزئی از فعل‌مرکب متعدی (ترك گفتی) به مفعول آن(ـ عشرت)ـ معنی‌چند جمله : فرمان داد تا او را بحضور آوردند و سرزنش آغاز کردکه در بزرگواری وجودآدمی چه تباهی وفسادمشاهده کردی که منش‌چهارپایان‌پذیرفتی‌ومعاشرت بامردم‌را رهاکردی.
۹ـ معنی بیت : چه بسیاردوستان‌که مرا درمهرورزی باوی (معشوقه)سرزنش میکردند ؛ کاش روزی ملامتگر او را میدید تا عذر من در دوستاری آشکار شودو پذیرفته آید . ۱۰ـ ترنج : بضم اول ودوم وسکون سوم بادرنك

بقیه درصفحهٔ بعد

تاحقیقتِ معنی برصورتِ دعوی گواه آمدی[1] ، فذلك الذی لمتننی فیه.[2] ملك را در دل آمد جمالِ لیلی مطالعه کردن[3] تاچه صورتست[4]

بقیه ازصفحهٔ پیش

(= بالنگ)، اترج (بضم اول و سکون دوم وضم سوم) نام یکی ازمرکباتست که میوه اش درشت و بیضی ودارای برجستگهای بسیارست و ازمیوهٔ آن مربای بادرنگ تهیه میکنند (حواشی برهان قاطع دکتر معین ذیل بادرنگ) ـ معنی قطعه : ای دلبر، کاش کسانی که بعیجوئی من برخاسته‌اند، چهرهٔ دلارای ترا مشاهده میکردند تا بدیدارتو بدل ترنج بیخودانه دستهای خودرا میبریدند

۱ـ معنی جمله: تاحقیقت مشهود گواه صدق مدعی باشدویقین گردد ـ یای آمدی یای مجهولی است که بافعال انشائی (تمنی) افزوده میشد ۲ـ جزئی است ازآیهٔ ۳۳ سورهٔ یوسف. قالت فذلکنّ الذی لمتننی فیه... ـ درمتن گلستان ذلك غلط و صحیح آن مطابق قران ذلکن است، اینجا مضمون آیهٔ ۳۲ و قسمتی ازآیهٔ ۳۳ سورهٔ یوسف که سعدی بدان اشاره کرده است آورده میشود: چون زلیخا ازنیرنگشان آگاه شد کس بدعوت ایشان فرستاد ومجلسی بساخت دراو بالشها نهاده تاتکیه کنند و بهریك کاردی (وترنجی) داد وبیوسف گفت: برایشان بیرون آی. چون زنان یوسف را بدیدند درچشمشان بزرك آمد و دستهای خود را بریدند وگفتند منزها خداوندا که چنین خلق آفریند این آدمی نیست ، این نیست مگر فرشته‌ای بزرگوار، (زلیخا) گفت : ای زنان ، این آن کس است که مرادر عشق وی سرزنش می کردید ـ سعدی در غزلی هم بدین داستان تلمیحی دارد

گرش ببینی ودست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخارا

۳ـ مطالعه کردن : مصدر مرکب ـ مطالعه : نگریستن بچیزی برای آگاهی یافتن ازآن، مصدرباب مفاعله ـ جمال لیلی مطالعه کردن مسندالیه، آمد مسند وجانشین رابطه ـ جمال لیلی مفعول است برای شبهٔ فعل (مطالعه کردن)، دردل: از متعلقات فعل آمد، ملك مضاف الیه، دل مضاف ۴ـ چه صورت :رخساری تا چه حد زیباست، چه صفت استفهام ،صورت موصوف ؛ چه صورت مسند ـ آن ضمیر اشارهٔ مقدر ، مسندالیه ـ است رابطه ـ موجب چندین فتنه، صفت مرکب برای صورت ، صفت جدا از موصوف ، چندین بمعنی بسیار صفت فتنه ، فتنه مضاف الیه موجب ، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ـ معنی جمله: آن چه رخسار زیبائی است که انگیزهٔ بلای بسیار و محنت فراوانست

موجبِ چندین فتنه؛ بفرمودش[1] طلب کردن. در احیاءِ عرب[2] بگردیدند[3] و بدست آوردند و پیشِ ملك درصحنِ سراچه[4] بداشتند[5]. ملك در هیأتِ[6] او نظر کرد، شخصی[7] دید سیه فام،[8] باریك اندام؛ در نظرش حقیر آمد، بحکمِ آنکه کمترینِ خدّامِ[9] حرمِ او بجمال ازو در پیش بودند و بزینت بیش. مجنون بفراست[10] دریافت، گفت: از دریچهٔ چشمِ مجنون باید درجمالِ لیلی نظر کردن تاسرِّ مشاهدهٔ او بر تو تجلّی[11] کند.

۱ـ ش: ضمیر متصل مفعولی، ازمتعلقات شبه فعل (= مصدر) طلب کردن است که دراینجا بسیاق سبك بفعل جمله پیوسته است ـ طلب کردن مفعول صریح فرمود ـ معنی: فرمود اورا جستن و بدرگاه آوردن ۲ـ احیاء عرب: قبایل تازی ـ احیاء: بفتح اول جمع حی (بفتح اول و تشدید ثانی) وحی در عربی بمعنی بطن یعنی قبیلهٔ خرد ۳ـ بگردیدند: جستجو کردند ۴ ـ صحن سراچه: میان خلوت سرایا مشکو (بضم اول و سکون دوم وضم سوم).
۵ـ بداشتند: برپای ایستادانیدند ۶ـ هیأت: شکل و شمایل و نهاد و پیکر و کیفیت چیزی ۷ ـ شخص: پیکر وکالبد مردم و جز آن، مجازاً بمعنی کس، مرد، نفس ۸ـ سیه فام: صفت ترکیبی، سیه چرده، همچنین است باریك اندام ـ شخص موصوف، جدا آوردن صفات ازموصوف و وعطف نکردن آنها بیکدیگر برای مزید اهتمام بذکریك یك صفاتست
۹ـ خدام: بضم اول و تشدید دوم خدمتگزاران جمع خادم ۱۰ـ فراست: بکسر اول تیز فهمی، مصدر ثلاثی مجرد ۱۱ـ تجلی: بفتح اول ودوم و تشدید سوم مکسور آشکار شدن و هویدا گردیدن، مصدر باب تفعل ـ معنی چند جملهٔ اخیر: شاه در شمایل اونگریست، تنی دید سیه چرده ولاغر و نحیف، بچشمش خوار آمد، چه کمینه خدمتگزاران شبستان شاهی بزیبائی بروی تقدم داشتند و بزیور و آرایش ازو افزون بودند. مجنون بتیزفهمی دریافت و گفت: از روزنهٔ دیدهٔ مجنون باید در زیبائی لیلی نگریست تا راز بینش درست مجنون برتو آشکار شود

مامر من ذکر الحمی بمسمعی

لوسمعت ورق الحمی صاحت معی[1]

یامعشر الخلان قولوا للمعا...

فالست تدری مابقلب الموجع

☆☆☆

تندرستانرا نباشد دردِ ریش[2]

جزبهم دردی نگویم دردِ خویش

گفتن از زنبور بی‌حاصل بود

بایکی در عمرِ خود نا خورده نیش

تاترا حالی[3] نباشد همچوما

حالِ ما باشد ترا افسانه پیش

۱ـ معنی قطعه عربی: آنچه عتاب و ملامت بسبب اشتیاق و یاد کرد من از مرغزار ویژه (جایگاه معشوق) ازطاعنان بگوش من رسید، اگر کبوتران آنجایگاه می‌شنیدند، بامن بفریاد و گریه وزاری هم‌نوا میشدند. ای گروه یاران، بآن که ازآسیب عشق در امانست بگوئید که تو نمیدانی دل این دردمند را حال چیست ـ معافا درسیاق عربی بالف مقصوره نوشته میشود چه معافی اسم مفعول است از معافاة مصدر باب مفاعله و بمعنی عافیت دادن و نگهداشتن از رنج و بیماری است در بیت دوم چون بخشی ازکلمه معافی جزومصراع اول و بخشی از آن جزو مصراع دوم‌است این گونه ابیات را در اصطلاح علم بدیع مدرج گویند ۲ـ ریش: خسته و مجروح وخستگی وجراحت، گاه صفت گاه اسم، در اینجا صفت جانشین موصوف ۳ـ حال: مجازاً بمعنی عشق و محبت، در اصل بمعنی کیفیت آدمی و آنچه آدمی برآن است، زمان موجود.

سوزِمن بـا دیگری نسبت مکن
او نمك بردست و مـن برعضوریش[1]

حکایت (۴۰)

قاضیِ[2] همدان را[3] حکایت کنند که با نعلبند پسری[4] سرخوش[5] بودو نعلِ دلش در آتش[6]؛ روزگاری در طلبش متلهّف[7] بودو پویان[8] ومترصّد[9]

۱ـ عضوریش : انـدام مجروح ، موصوف و صفت ـ معنی قطعه : سلامت یافتگان از درد خسته بیخبرند و از این رو رنج خود جز با آنکه از همین درد رنج میبرد در میان ننهم ؛ از نیش زنبور با آنکه در ایـام زندگـانی یکبار طعم زهر نچشیده است ، سخن بمیان آوردن سودی ندارد ، تا حال تو همانند ما نباشد (= تا تو هم دل بمهر نسپاری) ، حال عشق ورنج وسوز وگداز ما پیش تو بقصهٔ واهی میماند ؛ داغ دل مرا با دیگری مسنج ، چه او نمك بر دست دارد ومن برأندام مجروح پاشیده‌ام ۲ ـ قاضی : داور ، حاکم . اسم فاعل از قضاء ـ همدان : بفتح اول و دوم ازشهرهای مرکزی ایران است و درقدیم پایتخت دولت ماد بود ویونانیان بآن Ekbátana میگفتند (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین)ـ قاضی همدان : اضافهٔ تخصیصی
۳ـ را: حرف اضافه بمعنی از ، نگاه کنید بصفحهٔ ۶۸ شمارهٔ ۷ ۴ـ نعلبند پسر : پسر نعلبند اضافهٔ مقلوب ـ نعلبند: صفت جانشین موصوف، ترکیب یافته از نعل (اسم ومتمم مفعولی) + بند(صورت فعل امر از بستن) ـ نعل : بفتح اول وسکون دوم آنچه بدان سم ستور را از فرسودگی نگاه دارند، پا افزار.
۵ـ سرخوش : صفت ترکیبی از اسم وصفت ، عاشق و مست ـ با نعلبند پسری سر خوش بود یعنی عاشق نعلبند پسری بود یا بوی عشق می ورزید ـ با حرف اضافه بمعنی دربارهٔ ، نسبت به ۶ـ نعل درآتش : کنایه از اضطراب و بیقراری باشد، چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام اورا بر نعل اسبی بکنند و آن نعل را در آتش ننهد و افسونـی چند کـه مناسب آنست بخوانند و آن شخص مضطرب گردد ورام شود (برهان قاطع) ـ در اینجا نعل دلش در آتش بود بکنایه مراد پریشان و بیقرار بود ـ بود رابطه بقرینه محذوف ۷ ـ متلهف : بضم اول و فتح دوم وسوم وتشدید چهارم مکسور

بقیه درصفحهٔ بعد

وجویان و برحسب[1] واقعه[2] گویان :

در چشمِ من آمد آن سهی[3] سروِ بلند

بربود دلم زدست و در پای فگند

این دیدهٔ شوخ[4] می کشد دل بکمند

خواهی[5] که بکس دل ندهی، دیده ببند

شنیدم کـه در گذری[6] پیشِ قاضی آمـد برخی ازین معامله[7]

بقیه ازصفحهٔ پیش

دریغ خوار و اندوهگین ، اسم فاعل از تلهف مصدر باب تفعل از مجرد لهف بفتح اول و سکون دوم بمعنی دریغ واندوه. ۸ـ پویان : دوان وروان ، صفت فاعلی درجمله مسند وچنین‌است جویان و گویان، مسند متعدد ومسندالیه واحد ۹ـ مترصد : چشم داشت دارنده ، اسم فاعل از ترصد مصدرباب تفعل از مجردرصد بفتح اول و دوم یعنی چشم داشتن

۱ـ حسب : بفتح‌اول‌ودوم‌اندازه وشمار وقدر ، درعربی و درفارسی بهمین معنی‌گاه بسکون‌دوم نیزآمده است ۲ـ واقعه : پیش آمدسخت ۳ـ سهی : بفتح‌اول وکسر دوم راست، راست رسته، صفت مقدم‌برای سرو ۴ـ دیدهٔ شوخ: چشم گستاخ و بیحیاو بی‌باك ناپروا،موصوف وصفت ۵ـ خواهی: اگر خواهانی، حذف‌اگرربط برای‌شرط بقرینهٔ حالی‌درنظم ونثرفارسی بسیارست ودراین صورت «اگر» درتقدیرست ـ معنی رباعی : آن سرو راست قامت در نظرم پدیدار گشت، دل‌ازمن بستد وبخواری‌پایمال وپی‌سپرجفا کرد. این‌چشم گستاخ‌ناپرواست که‌دل‌را گرفتار بندعشق‌میکند؛ اگر بر آن‌سری که‌عاشق‌نشوی، چشم‌فروبندتاچهرهٔ زیبا نبینی. ۶ـ گذر: گذر گاه، معبر ،اسم‌مکان‌مشتق‌از مادهٔ‌فعل گذاردن‌و گذریدن بمعنی گذشتن بشکل گذارو گدار(= معبر کوهستانی وپایاب) نیزآمده‌است ۷ـ معامله: بضم اول درفارسی‌بمعنی‌باهم سوداکردن درعربی‌مصدر باب مفاعله بمعنی‌کسی‌را بکاری تکلیف دادن،دراینجا ازمعامله بکنایه‌عشق‌ورزی‌مراداست ـ برخی‌ازاین‌معامله بسمعش‌رسیده: جملهٔ حالیه‌است بحذف فعل معین «بود» ، تبأویل حال‌میرود برای ضمیرمستتردر فعل«آمد» که مرجع آن نعلبند پسر است نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۹۹ شمارهٔ۳ـ همچنین است‌جملهٔ حالیهٔ «زایدالوصف رنجیده»

بسمعش رسیده و زایدالوصف[1] رنجیده ؛ دشنامِ بی‌تحاشی[2] داد و سقط[3] گفت وسنگ برداشت وهیچ ازبی‌حرمتی نگذاشت[4]. قاضی یکی را گفت ازعلمایِ معتبر[5] که هم عنانِ[6] او بود:

آن شاهدی[7] و خشم گرفتن بینش

وآن عقده[8] برابرویِ ترش،شیرینش

در بلادِ[9] عرب گویند : ضَرْبُ الحَبیبِ زَبیبٌ[10].

۱ـ زایدالوصف : افزون از حد بیان حال ، قید مقدار مرکب برای رنجیده(= ماضی بعید بحذف فعل معین بود) ؛ آوردن الف ولام در این گونه ترکیبات قیدی یاصفتهای مرکب تحت تأثیر زبان عربی است ولی در این مورد خاص بخلاف برخی موارد دیگر نمیتوان آن را حذف کرد، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۰۹ شمارهٔ ۴ وصفحهٔ ۳۲۵ شمارهٔ ۱۰ ۲ـ تحاشی: دوری کردن، اجتناب، بیکسوشدن، کناره‌جوئی؛ درعربی مصدر باب تفاعل ـ بی‌تحاشی: بدون دوری واجتناب وناپروا، صفت برای جزء اول فعل مرکب دشنام دادن واگر بگوئیم بی‌تحاشی دشنام داد ، بی‌تحاشی قید وصف بشمار میآید ۳ـ سقط بفتح اول ودوم بیهوده وبد، متاع نبهره، خطا ـ سقط گفت: بدگفت ۴ـ نگذاشت: رها نکرد ـ معنی جمله: هیچ بی‌احترامی نبود که نکرد ۵ـ معتبر: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم و چهارم درفارسی بمعنی محترم وبزرگوار ومحل اعتماد وامین ، اسم مفعول از اعتبار مصدر باب افتعال بمعنی اعتماد و راستی و احترام و عبرت

۶ـ هم‌عنان: همراه وهمسیر ، عنان برعنان، صفت ترکیبی است ودرجمله مسند ـ عنان : بکسر اول دوال لگام که بدان اسب را باز دارند

۷ـ شاهدی : زیبائی، نگاه کنید بصفحهٔ ۴۰ شمارهٔ ۵ ۸ـ عقده : بضم اول و سکون دوم گره ـ معنی بیت : آن زیبائی و دلبری وخشم آوردنش را نیك بنگر و آن گره که بر ابروی در هم کشیده و چین برافکنده ، زده است ، خوش و دلپذیر بشمار ۹ـ بلاد : بکسر اول شهر ها جمع بلد ـ بلادعرب: شهرهای تازیان ۱۰ـ معنی جملهٔ عربی: زدن دوست مویزست و بکنایه مراد آنست که ضربهٔ دوست شیرین است .

از دستِ تو مشت بر دهان خوردن
خوشتر که بدستِ خویش نان خوردن[1]

همانا کز وقاحتِ[2] او بوی سماحت[3] همی آید.

انگورِ نو آورده[4] ترش طعم[5] بود
روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد

این بگفت و بمسندِ قضا[6] باز آمد. تنی چند از بزرگانِ عدول[7] در مجلس حکم[8] او بودندی[9]، زمینِ خدمت ببوسیدند که باجازت[10] سخنی بگوییم، اگرچه[11] ترکِ ادبست و بزرگان گفته‌اند:

۱ـ معنی بیت: ازدست تو آسیب سرپنجه وسیلی دیدن به از آن که بادست خود نان بکام بردن ۲ـ وقاحت: بفتح اول بیشرمی و گستاخی ۳ـ سماحت: بفتح اول نرم ورام شدن وبخشش ۴ـ نوآورده: نورس وتازه ببازار آورده، صفت مرکب مفعولی، انگورموصوف ۵ـ ترش‌طعم: صفت ترکیبی، ترش مزه ۶ـ مسند قضا: کرسی یادست داوری، مجازاً دراینجا بمعنی محکمه، اضافهٔ تخصیصی ـ مسند. بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اسم مکان از مصدر سنود (بضم اول و دوم و سکون سوم) بسوی چیزی پشت بازنهادن، استناد

۷ـ عدول: بضم اول ودوم داد دهندگان جمع عادل ـ بزرگان عدول موصوف وصفت ـ مراد از بزرگان عدول در اینجا معدلان (جمع معدل اسم مفعول تعدیل) است که آنان را دادگاه بعدل وانصاف می‌شناخت و شایسته گواهی دادن میشمرد. در زبان فارسی مطابقهٔ صفت با موصوف کمست و بیشتر در ترکیباتی است که هر دوجزء آن عربی باشد مثل عتبات عالیات، قرون خالیه، مقامات عالیه گاهی هم دیده میشود که یك جزء فارسی و یك جزء عربی است، ناصرخسرو: عاقلان را درجهان جائی نماند جز که در کهسارهای شامخات، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۹۵ شمارهٔ ۱ وصفحهٔ ۱۱۳ شمارهٔ ۵

۸ـ حکم: بضم اول وسکون دوم داوری، قضا، حکومت

۹ـ بودندی: می‌بودند ۱۰ـ اجازت واجازه: بکسر اول دستوری، در عربی بصورت اجازه مصدر باب افعال ازمجرد جواز بفتح اول بمعنی رواشدن، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۲ شمارهٔ ۹ ۱۱ـ اگرچه: حرف ربط مرکب برای استدراك یعنی رفع تو هم ـ معنی جمله: هرچند در پیشگاه والای قاضی سخن گفتن ماروش وطوری پسندیده نیست و پا از حد فراتر نهادن باشد

نه درهر سخن بحث[1] کردن رواست

خطا بر بزرگان گرفتن ، خطاست

الا[2] بحکم آنکه[3] سوابق انعام خداوندی[4] ملازم روزگار[5] بندگانست، مصلحتی که ببینند واعلام[6] نکنند، نوعی از خیانت[7] باشد طریق صواب[8] آنست که با این پسر گرد طمع نگردی و فرش ولع[9] درنوردی که منصب قضا[10] پایگاهی منیع[11] است تا[12] بگناهی

۱ـ بحث : کاوش و جستجو ـ معنی بیت: درهر گفتاری پژوهش وخرده گیری کردن و ـ هومهتران برشمردن و آنان رابخطاکاری منسوب داشتن ،روانیست.
۲ـ الا : مگر ، حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم ۳ـ بحکم آنکه : شبه حرف ربط معادل چون برای تعلیل ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷ شمارهٔ ۱۰ ۴ـ سوابق انعام خداوندی : دهشهاو بخششهای پیشین خواجه، سوابق صفت مقدم، انعام موصوف ، خداوندی صفت نسبی برای انعام، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۲ شمارهٔ ۵ ، سوابق بفتح اول جمع سابقه بمعنی پیشین و پیش
۵ـ ملازم بضم اول وکسر چهارم پیوسته باشنده باچیزی یادرجائی، اسم فاعل ازملازمت ـ ملازم روزگار: اضافهٔ شبه فعل بمفعول
۶ ـ اعلام : بکسر اول آگاهانیدن ، مصدر باب افعال از مجرد علم بمعنی آگاهی و دانش ۷ـ خیانت : بکسر اول دغلی وناراستی ـ معنی چند جمله : مگر دراین مورد که چون دهشهاو بخششهای پیشین آن سرور پیوسته شامل حال و مددگار ایام زندگی چاکرانست ، ناگزیر اینان هرچه خیرو نیك شناسند ، اگر ننمایند ، گونه‌ای دغلی وناراستی باو اینمعنت بشمار آید
۸ ـ طریق صواب : روش درست و راست ، موصوف و صفت ـ صواب: بفتح اول راست و درست ، نقیض خطا ،هم بصورت صفت بکارمیرود هم بصورت اسم ۹ـ فرش ولع : بساط آزمندی و حرص ، تشبیه صریح . اضافهٔ بیانی ـ ولع بفتح اول و دوم و ولوع بفتح اول بمعنی آزمند گردیدن
۱۰ـ منصب قضا : پایگاه ومقام داوری ـ منصب : اسم مکان از نصب بمعنی بر پای کردن ، برداشتن ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۷ شمارهٔ ۴
۱۱ـ منیع : بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم بلند استوار صفت مشبهه از مناعت بفتح اول استوارشدن جای ، عزیز گشتن ۱۲ـ تا : نهار، از اصواتست در تحذیر

شنیع [۱] ملوّث[۲] نگردانی و حریف [۳] اینست که دیدی و حدیث اینکه شنیدی .

یکی[۴] کرده بی آبروئی بسی[۵]
چه غم دارد از آبروی کسی ؟
بسا نام نیکوی پنجاه سال [۶]
که یك نام زشتش کند پایمال [۷]

قاضی[۸] را نصیحت یاران یکدل پسندآمد و بر حسن رای قوم [۹] آفرین خواند و گفت: نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صوابست[۱۰]

۱ـ شنیع: بفتح اول و کسردوم وسکون سوم بمعنی زشت، صفت مشبهه از شناعت بفتح اول بمعنی زشت گردیدن ۲ـ ملوث: آلوده، اسم مفعول از تلویث بمعنی آلوده کردن ، مصدر باب تفعیل از مجردلوث بفتح اول وسکون دوم بمعنی آلودگی ، بدی ۳ـ حریف : هم پیشه وانباز درکاری، اینجا یار در عشقبازی مراد است ـ معنی جمله : یار تو درعشق اینست که مشاهده کردی ۴ـ یکی : کنایه از شخص نامعین ، ضمیر مبهم
۵ـ کرده بی آبروئی بسی: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، صفت یکی ۶ـ نام نیکوی پنجاه سال: نام نیکوی پنجاه ساله، نام موصوف نیکو صفت، نام نیکو مضاف پنجاه سال مضاف الیه، اضافه مفید معنی ظرفیت زمانی یعنی نامی نیك که درپنجاه سال بدست آمده باشد ۷ـ پایمال : صفت مرکب دارای معنی مفعولی، لگدکوب وتباه و خراب ـ معنی دو بیت : کسی که بسیار ناشایست روا داشته ، از بردن آبروی دیگران پروا نکند؛ بسیاری ازحسن شهرتهای پنجاه ساله را یك بدنامی تباه ونابود کرده است ۸ـ را: حرف اضافه بمعنی درنزد، درپیش ـ قاضی را : وابستهٔ اضافی ، متعلق به فعل پسندآمد ـ پسند: بفتح اول ودوم و سکون سوم پذیرفته ، قبول کرده ، صفت مشتق از مادهٔ فعل پسندیدن معادل اسم مفعول (= پسندیده) ـ پسندآمد : پسندیده شد، فعل ماضی مطلق مجهول ـ آمد فعل معین ۹ـ قوم : بفتح اول و سکون دوم گروه ۱۰ـ عین صواب : اضافهٔ تخصیصی، نفس مصلحت بینی و مراد مصلحت بینی محض است ـ معنی دو جمله : اندیشهٔ یاران گرامی در خیر وصلاح من محض مصلحت بینی و رائی درست است و این پرسش راپاسخی استوار نتوان داد .

و مسئله بی جواب ولیکن [1]

ملامت کن مرا ، چندانکه خواهی

که نتوان شستن از زنگی[2] سیاهی

✡✡✡

از یادِ توغافل نتوان کرد بهیچم [3]

سرکوفته مارم [4] نتوانم که نپیچم

این بگفت و کسانرا بتفحّصِ حالِ[5] وی برانگیخت و نعمتِ بی ان بریخت و گفته‌اند: هر که رازر درترازوست[6] زور در بازوست وآنکه بردیناردسترس [7] ندارد درهمه دنیا کس [8] ندارد .

هر که زر دید سرفرود آورد

ورتـرازوی آهنین دوشست [9]

---

۱ ـ ولیکن : حرف ربط برای استدراك یعنی رفع توهم .

۲ـ زنگی : صفت جانشین موصوف ، مرکب از زنك (= زنگبار = ساحل شرقی افریقا) + ی نسبت ، باشندهٔ زنك،اهل‌زنگباردراینجا مقصود مطلق‌غلام سیاه‌ـ معنی‌بیت:هرچند مرادتست مراسرزنش‌کن،که زدودن رنك سیاه‌بشستن از غلام سیاه‌میسر نیست : ملامت ازدل‌سعدی فرونشوید عشق سیاهی ازحبشی چون رود که خود رنك است. ۳ ـ بهیچم: بهیچ مرا ؛ هیچ:ضمیر مبهم و مفعول بـواسطه‌ـ م ضمیر متصل مـفعول بیـواسطه ۴ـ سرکـوفته : صفت مرکب ، دارای معنی مفعولی ، یعنی سرخرد شکسته ـ معنی بیت: مرا از ذکر توبچیز دیگر مشغول نتوان داشت، چه از بلای عشق وآسیب جدائی بمار سرشکسته‌ای مانم‌که تن ازشدت درد در پیچ و تاب‌افکند و صبر وشکیب نداند ۵ـ تفحص‌حال:پژوهش‌حال وبازجستن‌کار،اضافه مفید وابستگی مفعولی ـ تفحص: مصدر باب تفعل‌بمعنی‌بازکاویدن از چیزی از مجرد فحص بفتح اول وسکون دوم بهمان معنی. ۶ـ ترازو: میزان ۷ـ دسترس: قدرت وتوانگری ، اسم‌مصدر مرکب، مشتق از مادهٔ فعل امر (رس) نظیر این گونه است میگسار بمعنی میگساری وگل افشان بمعنی گل ریختن

بقیه در صفحهٔ بعد

فی‌الجمله [۱] ، شبی خلوتی میسرشد و هم درآن شب شحنه [۲] را خبرشد. قاضی‌همه شب، شراب درسر [۳] وشباب [۴] دربر، ازتنعّم [۵] نخفتی وبترنّم [۶] گفتی :

امشب مگر [۷] بوقت نمی‌خواند این خروس
عشّاق [۸] بس نکرده هنوز از کنار وبوس
یك‌دم که دوست‌فتنهٔ خفته [۹] است، زینهار [۱۰]
بیدار باش تا نرود عمر برفسوس [۱۱]
تا نشنوی ز مسجدِ آدینه بانگِ صبح
یا از درِ سرای اتابك [۱۲] غریوِ [۱۳] کوس

بقیه ازصفحهٔ قبل

۸ـ کس: یار وخویشاوند و مددگار ۹ـ آهنین‌دوش : پولادبازو، صفت ترکیبی ، ترازوموصوف ـ معنی‌بیت: هرکس‌نقش‌دیناردید، تسلیم‌شد، اگرچه ترازوی‌آهنین‌بازوباشد

۱ـ فی‌الجمله: درجمله، باری،سخن‌کوتاه، شبه‌حرف‌ربط برای‌تلخیص

۲ـ شحنه : بکسراول‌ضابط شهر، شهربان

۳ـ شراب درسر : مست ازباده، قید حالت یاحال ۴ـ شباب: بفتح‌اول جوانی ـ شباب دربر: جوانی از سرگرفته ، قیدحالت‌یاحال، عطف برشراب درسر ، در نسخه بدل شاهدبجای‌شباب آمده یعنی یار زیبا درآغوش وبرمتن ترجیح دارد ۵ـ تنعم : بناز ونعمت زیستن ، مصدرباب‌تفعل از مجرد نعمت بمعنی‌نازومال وخوشی‌وآسودگی ۶ـ ترنم:سرائیدن‌وبرگردانیدن آواز ، مصدر باب تفعل ، در اینجا مراد زمزمه‌کردن وآهسته خواندن است ـ معنی چند جمله : خلاصه ، یك شب بایار در بزمی خالی از اغیار نشست و همانگاه خبر بضابط شهررسید . قاضی، تمام شب ، مست ازباده و یارجوان درآغوش ، از عشرت نمی‌خفت و بآوای نرم وخوش میگفت : امشب مگر...

۷ـ مگر: قیدایجاب وتأکید ، همانا ۸ـ عشاق : بضم اول وتشدید دوم عاشقان ۹ـ فتنهٔ خفته : موصوف و صفت ، بلاوآشوب آرمیده

۱۰ـ زینهار : هان ، از اصوات برای تنبیه ۱۱ـ فسوس : بکسر اول

بقیه در صفحهٔ بعد

لب بر لبی چو چشم خروس[1] ابلهی بود
برداشتن ، بگفتن بیهودهٔ خروس

قاضی درین حالت[2] که[3] یکی ازمتعلّقان[4] درآمد و گفت:
چه نشستی[5] ؟ خیز و تا پای داری گریز که حسودان بر تو دقّی[6]

بقیه ازصفحه قبل

بیراهی، دریغ وحسرت ۱۲ـ اتابك: بفتح‌اول وچهارم‌بترکی‌بمعنی‌پدر بزرك. لقب پادشاهان سلغوری فارس ، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۴ شمارهٔ ۷
۱۳ـ فریو : بکسراول ودوم‌خروش وبانك ـ معنی ابیات غزل: امشب همانا این خروس نابهنگام بانك برمیدارد ، چه هنوز یاران از هم آغوشی فراغت نیافته‌اند؛ یکنفس که یار چون فتنهٔ روزگار در خواب آرمیده است، هان بخواب نروی تا عمر گرامی (=فرصت وصال) بدریغ یاوه نگردد و از دست نرود ؛ تا از مسجد جامع بانك نماز بامدادی برنخیزد یا از درگاه شاه خروش طبل‌وتبیره بگوش نرسد ، بآواز نابجا و هرزه درائی خروس‌لب از لب نوشین یارکه در زیبائی‌وگلگونی بچشم‌خروس میماند ، برگرفتن‌عین نادانی است ـ این غزل با افزونی یك بیت در طیبات سعدی نیز آمده است ـ در برخی نسخ جدید چشم فتنه بخوابست بجای دوست فتنهٔ خفته است آمده وبرمتن‌ترجیح دارد و مراد ازچشم فتنه در اینجا چشم فتنه‌انگیز یار یا چشم فتنه انگیز روزگارست، سعدی دربوستان(صفحهٔ ۳۲ تصیحح فروغی)فرماید :

چه میخسبی‌ای فتنهٔ روزگار بیا و می‌لعل نوشین بیار
نگه‌کردشوریده‌ازخواب‌وگفت مرا فتنه‌گوئی‌وگوئی‌مخفت

۱ـ چشم‌خروس: نام دانهٔ سرخی شبیه چشم خروس نیز هست ۲ - «بود» فعل جمله بقرینه‌حالی حذف‌شد ۳ـ که: حرف ربط بمعنی‌ناگهان برای مفاجاة
۴ ـ متعلق : وابسته ، دوستار وخویش اسم‌فاعل از تعلق ۵ ـ چه نشستی: منشین ، چه قید استفهام و استفهام مجازاً مفیدنهی ۶ـ دق : بفتح‌اول و تشدید ثانی گمان بردن ،کوفتن وشکستن دراینجا دق‌گرفتن مصدر مرکب است و درسیاق فارسی بمعنی‌اعتراض و مؤاخذه‌کردن

گرفته‌اند بل که [۱] حقّی گفته تامگر [۲] آتش فتنه که هنوزاند کست بآبِ تدبیری فرونشانیم ؛ مبادا که فردا چوبالا گیرد [۳] ، عالمی فرا گیرد. [۴] قاضی متبسّم [۵] درونظر کرد و گفت :

پنجه در صید برده [۶] ضیغم [۷] را
چه تفاوت [۸] کند که سگ لاید [۹]
روی در رویِ دوست کن بگذار
تا عدو پشتِ دست می‌خاید [۱۰]

۱ـ بل که ، بلکه: حرف ربط مرکب برای اضراب یعنی عدول از حکمی بحکم دیگر ۲ـ مگر: شاید ، قید شك وظن ۳ـ بالا گیرد: برافروزد، فعل مرکب ۴ـ فرا گیرد : احاطه کند ـ مبادا... فرا گیرد: نباید که فرا گیرد ،فرانگیرد، ازافعال دوگانه نایب ازفعل نهی غایب مجازاً مفید دعا: معنی چند جمله : حاسدان برتواعتراضی کرده‌اند بلکه سخنی راست و درست گفته‌اند، تاشاید شعلهٔ آشوب و بلاکه هنوزکمست، بآب ژرف اندیشی خاموش کنیم تانکند (= نباید) که چون‌فردا برفروزد، جهانی درآتش کشد وبسوزد
۵ـ متبسم: خندان لب ـ اسم فاعل ازتبسم مصدرباب تفعل از مجرد بسم بفتح اول و دوم بمعنی لبخندزدن، دندان‌سپیدکردن ، حال برای قاضی
۶ـ پنجه در صید برده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، ضیغم موصوف
۷ـ ضیغم : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شیر ۸ـ تفاوت : زیان، عیب ، جدائی ، مصدرباب تفاعل، در فارسی تفاوت کردن مصدر مرکب است
۹ـ لاید : زوزه کند، نالد ۱۰ـ خاییدن: گزیدن، بدندان نرم کردن، جاویدن (= جویدن) ـ معنی قطعه : شیرچنگ درنخجیر فروبرده رالایش (= زوزه) سگ چه زیان‌دارد(استفهام‌مفید نفی‌یعنی‌ازلائیدن‌سگ‌زیانی‌نیست) ؛ تو دیده بدیدار یاربگشا واندیشه مدارو رهاکن‌که دشمن از حسرت برپشت دست گزد ـ می‌خاید فعل اخباری است که برای مزید تأکید بجای بخاید (فعل‌انشائی) بکار رفته.

ملك راهم درآنشب آگهی دادند که درملك تو چنین منکری[1] حادث شده‌است؛ چه فرمائی؟ ملك گفتا: [2] من اورا ازفضلای عصر[3] می دانم ویگانهٔ روزگار باشد که معاندان[4] درحقّ[5] وی خوضی[6] کرده‌اند؛ این سخن درسمع قبول[7] من نیاید، مگر[8] آنگه که معاینه[9] گردد که حکما گفته‌اند:

بتندی سبك[10] دست بردن[11] بتیغ
بـدندان بـرد پشت دست دریغ

شنیدم که سحرگاهی[12] باتنی چندخاصان[13] ببالین قاضی فراز

---

۱ ـ منکر: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم کار زشت، اسم مفعول از انکار بمعنی ناشناختن، ناپسند داشتن ۲ـ گفتا: گفت، ماضی مطلق سوم شخص مفرد، نیز نگاه کنید بشمارهٔ ۱۲ صفحهٔ ۲۴ ۳ـ فضلای عصر: دانایان سرآمد روزگار ـ فضلا و فضلاء: بضم اول و فتح دوم جمع فاضل و فاضل اسم فاعل از فضل بمعنی افزونی وکمال ۴ ـ معاند: بضم اول و کسر چهارم معارضه کننده و ستیهنده (= ستیزنده و لجاج کننده) اسم فاعل از معاندت (= عناد بکسر اول) مصدر باب مفاعله ۵ ـ درحق: در بارهٔ، شبه حرف اضافه ۶ـ خوض: بفتح اول وسکون دوم بکاری یا سخنی درشدن، بکنایه در اینجا مراد مبالغه در سعایت وسخن چینی
۷ـ سمع قبول: گوش پذیرش، استعارهٔ مکنیه، اضافهٔ تخصیصی ـ سمع: بفتح اول وسکون دوم شنیدن وشنوائی وگوش ۸ـ مگر: حرف ربط برای استدراك
۹ـ معاینه: بضم اول و عیان بکسر اول بچشم دیدن، مصدر باب مفاعله
۱۰ـ سبك: شتابان، قید وصف وحالت. ۱۱ـ دست بردن بتیغ: دست بآهیختن شمشیر درازکردن، بظاهر در این مصراع تصحیفی شده است وشاید اصل چنین بوده است، «بتندی سبك دست برده بتیغ»: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، جانشین موصوف ـ معنی بیت: آنکه خشمگین و شتابان شمشیر برکشد، پشت دست بافسوس وندامت گزد ۱۲ـ سحرگاهی: سحرگاهان، مرکب از سحرگاه + ی پسوند توقیت معادل «ان» یعنی در سحرگاه
۱۳ـ خاصان: ویژگان، چاکران ویژه، مقربان

آمد؛ شمع را دیدایستاده [۱] وشاهدنشسته [۲] ومی ریخته[۳] وقدح[۴] شکسته [۵] و [۶] قاضی درخواب مستی ، بی خبراز ملك هستی : بلطف اندك اندك [۷] بیدار کردش که خیز [۸] آفتاب برآمد . قاضی دریافت که حال چیست . گفتا : از کدام جانب برآمد ؟ گفت : از قبل [۹] مشرق ، گفت: الحمدلله [۱۰] که در توبه [۱۱] همچنان [۱۲] بازست بحکم حدیث که لایغلق(باب التوبة) علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ، استغفرك اللهم واتوب الیك[۱۳]

این دو چیزم بـر گناه انگیختند
بختِ نـافرجـام و عقلِ نـاتمام
گـر گرفتارم کنی ، مستوجبم [۱۴]
ور ببخشی، عفو بهتر کانتقام [۱۵]

۱ـ ایستاده: برپا ، صفت،دارای معنی‌فاعلی،حال برای‌شمع ۲ـ نشسته صفت مشتق ازمادهٔ فعل ماضی‌دارای معنی‌فاعلی‌حال برای‌شاهد ـ معنی‌عبارت : یار زیبا بیدار مانده ۳ـ ریخته : صفت مشتق از مادهٔ فعل ماضی دارای معنی فاعلی، مسندبرای‌می ۴ـ قدح: بفتح‌اول‌ودوم کاسه ۵ـ شکسته: صفت مشتق از ماده فعل ماضی دارای معنی‌فاعلی ، مسند برای قدح
۶ـ و : حرف ربط ، واو حالیه ، جملهٔ پس از این و او، جملهٔ حالیه است وبتأویل‌حال‌میرود برای‌مسندالیه جمله پیش(ملك) ـ فعل معین«بود» ازجملهٔ حالیه‌حذف شده است . ۷ـ اندك‌اندك : کم‌کم وآهسته‌آهسته ، قید،روش وکمیت ۸ـ خیز : برخیز ، برجه ، فعل امر دوم شخص مفرد
۹ـ قبل : بکسراول فتح دوم نزد ، جانب ـ قبل مشرق : سوی خاور ، اضافهٔ تخصیصی ۱۰ـ الحمدلله : سپاس خدای را ۱۱ـ توبه : بفتح اول بازگشت ازگناه ۱۲ـ همچنان: هنوز ، قید زمان ، نیرنگاه‌کنیدبصفحهٔ ۱۱۱ شمارهٔ ۲ ۱۳ـ ترجمهٔ حدیث :(درتوبه) بربندگان بسته‌نمیشود، تا آفتاب از غروبگاه خودبرآید (یعنی تا قیامت، چه‌آفتاب در روزرستخیز

بقیه درصفحه بعد

ملك گفتا : توبه درین حالت که برهلاك اطلاع یافتی ، سودی نکند ؛ فلم یك ینفعهم ایمانهم لما راوا بأسنا [۱]

چسود از دزدی آنگه توبه کردن
که نتوانی کمند انداخت برکاخ ؟
بلند [۲] از میوه گو کوتاه کن دست
که کوته خود ندارد دست برشاخ

ترا باوجود چنین منکری [۳] که ظاهر شد ، سبیل [۴] خلاص صورت نبندد؛ [۵] این بگفت و [۶] موکلان [۷] در وی درآویختند [۸] .

بقیه از صفحهٔ قبل

از باختر برمیآید) ، از تو آمرزش میخواهم وبتوفیق تو از گناه بازمیگردم- ازمتن «باب التوبه» افتاده است ۱۴- مستوجب : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم و سکون چهارم وکسر پنجم ، سزاوارچیزی، اسم فاعل ازاستیجاب بمعنی چیزی را سزاوار گشتن مصدر باب استفعال ازمجرد وجوب بمعنی سزاوار گشتن و مقرر گشتن ۱۵- کانتقام : که انتقام- که : حرف اضافه بمعنی از- انتقام : کینه کشیدن و عتاب کردن ، مصدر باب افتعال از مجرد نقم (بفتح اول و دوم) کینه کشیدن - معنی قطعه: طالع بد عاقبت وخردناقص مرا بعصیان تحریك کردند : اگر بگناه مرا مؤاخذت کنی ، سزاوارم واگر درگذری ، بخشایش به از کینه توزی ودشمنی است .

۱- آیهٔ ۸۶ سورهٔ مؤمن ، ترجمهٔ آن: چنین نیست که ایمان آوردنشان سودی دهد ، آنگاه که عذاب ما را دیدند . ۲- بلند: صفت جانشین موصوف ، مرد بالا بلند دراز دست - معنی قطعه : آنگاه که از عهدهٔ کمند افکنی برنیائی ، از بردن مال مردمان استغفار کردن وتوبه بجای آوردن ، فایده ندارد . بدراز دست بالا بلند بگو دست از شاخ میوه بدار ، چه کوتاه قامت را خود بر درخت دسترسی نیست. ۳- چنین منکری : کاری بدین گونه زشت ، چنین صفت منکر ، یای منکری یای تعریف ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۶ شمارهٔ ۱ ۴- سبیل : بفتح اول راه - سبیل خلاص: راه رهایش

بقیه در صفحه بعد

گفتا که مرا درخدمتِ سلطان یکی سخن باقیست . ملك بشنید و گفت: این چیست ؟ گفت :

بآستینِ مـلالی [۱] که بـر من افشانی
طمع مدار که از دامنت بدارم دست
اگر خلاص محالست [۲] ازین گنه که مراست
بدان کرم که توداری ، امیدواری هست

ملك گفت : این لطیفه [۳] بدیع [۴] آوردی و این نکته غریب [۵] گفتی ولیکن محالِ عقلست [۶] وخلافِ شرع [۷] که ترا فضل و بلاغت [۸] ،

بقیه از صفحهٔ قبل

۵ـ صورت نبندد : متصور نشود و در اندیشه نیاید ۶ـ و : حرف ربط مفید فوریت و عدم تراخی یعنی در زمان و بیدرنگ ۷ـ موکل : بضم اول و فتح دوم وتشدید سوم مفتوح گماشته و نگهبان ، اسم مفعول ازتوکیل ، مصدر باب تفعیل ، کسی را بر چیزی گماشتن ۸ـ درآویختند : دست و گریبان شدند یادست آویز شدند

۱ـ آستین ملال افشاندن: بدلتنگی چیزی را رها کردن ـ آستین ملال : اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ۲ـ محال: بضم اول ناشدنی، اسم مفعول ازاحاله بکسر اول مصدر باب افعال بمعنی محال گفتن ـ معنی قطعه: اگر بدلتنگی مرا رها کنی، چشم مدار که دامنت از کف بدهم؛ اگر ازین جرم که من کرده ام روی رهایش نباشد، از بزرگواری تو امید بخشایش میرود ۳ـ لطیفه: بفتح اول و کسر دوم نکته، سخن نیکو و پسندیده ۴ـ بدیع : بفتح اول نو و تازه، صفت مشبهه از بدع (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی نو بیرون آوردن ۵ـ غریب: نادر و نو ، صفت مشبهه ازغرابت (بفتح اول) ۶ـ محال عقل : باطل از نظر عقل ، اضافهٔ تخصیصی ۷ـ خلاف شرع : مخالف راه راست ایزدی(= دین اسلام) ـ خلاف: بکسر اول در اینجا بمعنی مخالف ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ ؛ شرع : بفتح اول وسکون دوم روش، طریقه ۸ـ بلاغت: بفتح اول رسائی سخن، سخندانی

امروز ازچنگِ عقوبتِ [۱] من رهائی دهد؛ مصلحت آن بینم که ترا از قلعه بزیر اندازم تا دیگران نصیحت پذیرند وعبرت [۲] گیرند. گفت: ای خداوندِ جهان [۳] ، پروردهٔ نعمت [۴] این خاندانم واین گناه نه‌تنها من کرده‌ام ؛ دیگری‌را بیندازتا من عبرت گیرم . ملك را خنده گرفت و بعفو ازخطایِ او درگذشت و متعندان [۵] را که اشارت [۶] بکشتنِ او همی کردند گفت :

هر که حمّالِ [۷] عیبِ خویشتنید
طعنه بـر عیبِ دیگران مـزنید

حکایت (۲۱)

جوانی پاکباز [۸] و پاك رو [۹] بود
که با پاکیزه روئی [۱۰] در کرو [۱۱] بود

۱ـ عقوبت: بضم اول‌عذاب و سزای گناه ۲ـ عبرت : بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم پند ۳ ـ خداوند جهان : سرور و مالك عالم ۴ـ پروردهٔ نعمت: نعمت پرورد،صفت مرکب مفعولی

۵ـ متعندان : این کلمه مصحف متمنّتان است بمعنی عیبجویان ـ متمنت اسم فاعل‌ازتمنت مصدرباب تفعل ۶ـ اشارت و اشاره: برانگیختن وتحریض کردن ، بدست وسر چیزی رانمودن ، مصدرباب افعال

۷ـ حمال : بفتح اول و تشدید دوم بار بردار ـ معنی بیت : هرکس از شما بارگناه وزشتی‌کار خودرابردوش‌میکشد، پس‌دیگران را بزشتکاری‌وعیبناکی نکوهش‌مکنید ۸ـ پاکباز:پاك‌باخته،صفت مرکب فاعلی،پاك‌متمم‌قیدی‌باز

۹ـ پاك رو : نیکوروش، عطف بر پاکباز ، از لحاظ ساختمان دستوری نظیر پاکباز ۱۰ـ پاکیزه رو: زیباچهره، صفت ترکیبی جانشین موصوف

۱۱ـ کرو: بکسر اول و فتح دوم کشتی‌کوچك یعنی سنبك (بضم اول و سکون دوم و ضم سوم)ـمعنی بیت : عاشقی‌جوان و پاك باخته ونیکو روش با یارزیبا چهره‌ای بکشتی نشست .

چنین خواندم که در دریای اعظم [۱]
بگردابی [۲] در افتادند با هم
چو ملاح [۳] آمدش تا دست گیرد
مبادا کاندر آن حالت بمیرد [۴]
همی گفت از میانِ موج و تشویر [۵]
مرا بگذار [۶] و دستِ یارِ من گیر
درین گفتن جهان بروی برآشفت
شنیدندش که جان میداد ومیگفت
حدیثِ عشق از آن بطال [۷] منیوش [۸]
که در سختی کند یاری فراموش
چنین کردند یاران زندگانی
ز کار افتاده [۹] بشنو تا بدانی
که سعدی راه و رسم عشقبازی
چنان داند که در بغداد، تازی [۱۰]

۱ـ بحراعظم : بزرگترین‌دریای زمین، بحرمحیط، دریائی که بعقیدهٔ پیشینیان گرداگرد زمین را فراگرفته است
۲ـ گرداب: بکسراول وسکون‌دوم‌غرقاب ۳ـ ملاح : بفتح‌اول وتشدید دوم کشتیبان ۴ـ مبادا ... بمیرد : تا نمیرد ، نبایدکه بمیرد ، افعال دوگانه ، نایب از فعل نهی غایب ، مجازاً مفید دعا ۵ـ تشویر : بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم شرمنده‌شدن ، شرمندگی، خجالت ، مصدر باب تفعیل ۶ـ بگذار: بمان و رهاکن ۷ـ بطال : بفتح اول وتشدید دوم یاوه‌کار و مردناچیز ، ازمصدر بطلان بضم اول‌وسکون دوم بیکار وناچیز شدن ۸ـ منیوش : مشنوومپذیر ، فعل نهی، دوم شخص مفرد مصدرآن

بقیه در صفحهٔ بعد

دلارامی که داری دل دروبند
دگر چشم از همه عالم فروبند
اگر مجنونِ لیلی[1] زنده گشتی
حدیثِ عشق ازین دفتر نبشتی

بقیه ازصفحهٔ قبل

نیوشیدن بکسر اول است ۹ـ کار افتاده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی بمعنی کار آموزده و تجربه آموخته ۱۰ـ تازی : عربی و عرب، برخی این کلمه را از دو جزء مرکب میدانند ، جزء اول تاز (= طی : نام قبیله معروف عرب) + ی نسبت یعنی منسوب بقبیله طی، سپس این اسم برهمه قوم عرب اطلاق شد (حواشی برهان قاطع تصحیح دکترمعین)ـ شاید هم جزء اول آن تا (= تای = طی؟) باشد و جزء دوم زی نشان نسبت چنانکه منسوب بمرورا مروزی (= مروی) گفته‌اند

۱ـ مجنون لیلی: اضافه مفید انتساب ـ معنی پنج بیت آخر مثنوی: سرگذشت مهرورزی را از آن یاوه کار بیخبر از شرط عشق، که بگاه دشواری دوست خویش را ازیاد برد، مشنو و مپذیر. دوستان حقیقی چنین زیستند، این سخن از کار آزمودهٔ تجربه اندوخته ، یادگیر تاراه و رسم یاری بیاموزی ، چه سعدی از طریقه و آیین عاشقی آنچنان آگاهست که تازیان اززبان تازی در بغداد؛ پیوند محبت با یارجان آرام سخت استوار کن و خاطر بوی سپار واز آن پس ازهمه جهان و جهانیان چشم بپوش ؛ اگر مجنون لیلی بزندگی باز میگشت ، داستان عاشقی از این کتاب می‌آموخت و می‌نگاشت .

باب ششم

باب ششم

در ضعف و پیری

حکایت (۱)

باطایفهٔ دانشمندان [۱] در جامعِ دمشق [۲] بحثی [۳] همی کردم که جوانی درآمد [۴] و گفت : درین میان کسی هست که زبانِ پارسی بداند؟ غالب [۵] اشارت بمن کردند . [۶] گفتمش : خیرست [۷]. گفت : پیری صد و پنجاه ساله [۸] درحالتِ نزعست [۹] و بزبانِ عجم [۱۰] چیزی همی گوید و

۱ـ طایفهٔ دانشمندان: گروهی ازعالمان، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۲۱ شمارهٔ ۲ ، اضافه مفیدتبیین جنس وتبعیض ـ طایفه: گروه مردم ، پاره‌ای ازهرچیزی ۲ـ جامع : بکسر سوم مسجد آدینه ۳ـ بحث : بفتح اول و سکون‌دوم جستن وکاویدن دراینجا مراد پژوهش علمی وبازجستن ، بحثی‌مرکب ازبحث + یِ‌وحدت مفید تنکیر ـ بحثی‌مفعول‌صریح‌همی‌کردم ۴ـ درآمد: داخل شد ، در پیشوند فعل بمعنی درون ۵ ـ غـالب : در سیاق فارسی بمعنی بیشتر وبیشترینه، اکثر، از نظراشتقاق در عربی اسم فاعل است از غلبه بمعنی چیرگی ۶ـ معنی‌جمله : بیشتریاران‌مرا بوی‌نمودند ۷ـ خیر: بفتح اول و سکون دوم نیکوئی و آنچه همه بدان راغب باشند ـ معنی دو جمله : بوی گفتم‌کاری نیکو وخوش‌باد ـ است فعل ربطی خبری بجای باد فعل‌ربطی دعائی بکاررفته ،گاه برای مزید تاکید فعل انشائی رابصورت خبری‌آورند ـ ۸ـ صدوپنجاه ساله : صفت نسبی برای پیر ، مرکب ازعدد و معدود + ه‌نسبت ۹ـ نزع: بفتح اول وسکون دوم جان‌کندن ۱۰ـ عجم: بفتح اول ودوم مردم غیر عرب و سرزمینهای آنان ، اینجا مراد ایران است

مفهوم[1] ما نمی گردد. گر بکرم[2] رنجه شوی[3]، مزدیابی[4]، باشد که وصیّتی[5] همی کند. چون ببالینش فرازشدم، این[6] می گفت:

دمی چند گفتم بر آرم بکام
دریغا[7] که بگرفت[8] راهِ نفس
دریغا که برخوانِ الوانِ عمر[9]
دمی خورده بودیم و[10] گفتند: بس[11]

۱ـ معنی جمله: ما آن را درنمی یابیم ـ مفهوم نمیگردد: مضارع اخباری مجهول. مفهوم ما نمیگردد، اضافهٔ جزء اصلی فعل مجهول (مفهوم) بمتمم فاعلی آن (ما) ـ نمیگردد: فعل معین معادل نمیشود ۲ـ کرم: بفتح اول و دوم جوانمردی و مردمی ۳ـ رنجه: بفتح اول وسکون دوم آزرده ـ رنجه شوی یعنی پذیرفتار زحمت شوی، فعل لازم ۴ـ مزدیابی: ثواب بری ۵ـ وصیت: بفتح اول وکسر دوم و تشدید سوم مفتوح اندرز، آنچه بدان برای پس ازمرك سفارش واندرز کنند ـ باشد که وصیتی همی کند: شاید (= تواند بود) که وصیتی کند یادرکار وصیت باشد، مسند مرکب، از افعال دوگانه، باشد فعل مضارع انشائی (التزامی) که حرف ربط ـ وصیتی همی کند فعل مضارع متمم فعل باشد ۶ـ این. ضمیر اشاره، مفعول صریح می گفت

۷ـ دریغا: ای دریغ، پسوند الف در آخر دریغا برای مبالغه و تکثیر است یعنی بس افسوس میخورم، دریغا از اصوات وشبه جمله است که بتأویل فعل میرود و خود جانشین جمله میگردد

۸ـ بگرفت: مسدودماند، تنگ شد، فعل لازم، ازافعال دو وجهی

۹ـ خوان الوان: سفرهٔ رنگارنك ـ الوان: بفتح اول وسکون دوم رنگها جمع لون، الوان در اینجا بمعنی رنگین یعنی بصورت صفت بکار رفته ـ خوان عمر: تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۱۰ـ و: حرف ربط برای مفاجاة بمعنی ناگاه ۱۱ـ بس: کافی است، شبه جمله وازاصوات است متضمن معنی فعل و جانشین جمله، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۸ شماره ۳ ـ معنی قطعه: با خود می گفتم چندنفسی بمراد دل میکشم، سخت افسوس که گذرگاه دم مسدود ماند، جای بسی حسرت است که بر سفرهٔ رنگین زندگانی هنوز یك لحظه تمتع نیافته ولقمه‌ای بیش بکام نبرده، ناگاه فرمان رسید که همین قدر کافی است.

معانیِ این سخن را بعربی [۱] باشامیان [۲] همی گفتم و تعجّب همی کردند ازعمرِ دراز و تأسّفِ او همچنان [۳] برحیات دنیا. گفتم: چگونه‌ای درین حالت؟ گفت: چگویم [۴]؟

ندیده‌ای که چه سختی همی رسد بکسی
که از دهانش بدر می‌کنند دندانی؟
قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت
که از وجودِ عزیزش بدر رود جانی [۵]؟

گفتم: تصوّرِ مرگ [۶] از خیالِ خود [۷] بدر کن و وهم [۸] را بر طبیعت [۹] مستولی [۱۰] مگردان که فیلسوفانِ یونان [۱۱] گفته‌اند:

۱ـ عربی: زبان تازی، تازی. ۲ـ شامیان جمع شامی، اهل شام، یای شامی یای نسبت یا پسوند نسبت. ۳ـ همچنان: هنوز، قید زمان، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۱ شمارهٔ ۲ و صفحهٔ ۲۷۹ شمارهٔ ۸. ۴ـ چگویم: چه بگویم که گفتنی نیست، استفهام مجازاً مفید تحسر و توجع؛ چه ضمیر استفهام مفعول صریح بگویم. ۵ـ معنی قطعه: بیگمان میدانی که تا از دهان کسی یك دندان برون کشند چه رنج فراوانی بوی میرسد؛ اینك بسنج که در آن هنگام که جان از کالبد باز نین یکتن جدائی جوید، وی را حال چه دشوار است ـ استفهام در بیت نخستین مجازاً مفید تقریر و در بیت دوم مجازاً مفید تعجب و تحسر است. ۶ـ تصور مرك: مرگ را صورت بستن، مرگ را در پندار صورت کردن، اضافهٔ مفید وابستگی مفعولی یا اضافهٔ شبه‌فعل بمفعول ۷ـ خیال خود: پندار خود، اضافهٔ تخصیصی ۸ـ وهم: بفتح اول و سکون دوم گمان، آنچه در دل گذرد، گمان باطل ۹ـ طبیعت: طبع و نهاد ۱۰ـ مستولی: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و کسر پنجم چیره، اسم فاعل از استیلاء مصدر باب استفعال از مجرد ولایت بمعنی دست یافتن بر چیزی و تصرف کردن ۱۱ـ فیلسوف: بکسر اول و سکون دوم و سوم و ضم چهارم و سکون پنجم حکیم، دوستدار حکمت، از یونانی PiHlosophos. جزو اول آن بمعنی دوستار و جزو دوم بمعنی حکمت (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین)

بقیه در صفحهٔ بعد

مزاج ارچه[1] مستقیم[2] بود، اعتمادِ بقا را نشاید[3] ومرض گرچه هایل، دلالتِ کلی[4] برهلاك نکند؛ اگر فرمائی طبیبی را بخوانم، تا معالجت کند؛ دیده بر کرد[5] و بخندید و گفت:

دست بـرهم زنـد طبیبِ ظریف[6]
چون خرف[7] بیند اوفتاده حریف[8]
خـواجه در بندِ[9] نقشِ ایـوانست
خانه از پـای‌بند[10] ویـرانست

بقیه ازصفحهٔ پیش

بشکل‌فیلاسوف‌نیز دربرهان قاطع ضبط‌است، در عربی بفتح اول وسوم خوانده میشود ـ فیلسوفان یونان: اضافه مفید انتساب یعنی حکمای یونانی نظیر آن است‌حافظ شیراز.

۱ـ ارچه: اگرچه، حرف ربطمرکب برای استدراك ۲ـ مستقیم: راست‌ومعتدل، اسم‌فاعل(= صفت مشبهه)ازاستقامت مصدر باب‌استفعال بمعنی‌راست ایستادن‌ودرست‌شدن‌از مجرد قیام ۳ـ اعتماد بقارانشاید: (استقامت‌مزاج) اعتمادبقارانشایدیعنی اعتدال‌طبع‌آدمی‌شایستگی‌ندارد که‌بر آن‌اعتماد کنندبزنده ماندن‌ـ اعتماد بقا: اضافهٔ شبه فعل (مصدر) بمفعول‌آن (بقا) ۴ـ دلالت کلی: موصوف‌وصفت نسبی، رهنمونی‌کامل‌ـ معنی چند جملهٔ اخیر: صورت مرگ ازپردهٔ‌پندارمحوکن و گمان‌بیهوده (= توهم) برطبع خویش چیره‌مساز که فرزانگان یونانی عقیده‌داشتندکه طبع‌آدمی هرچند درست و معتدل باشد، بربقای حیات تکیه نشایدکردو بیماری اگـر چه دشوار وبیمناك، برمردن دلیل کامل و قاطع نیست.

۵ـ دیده برکرد: چشم بگشاد ۶ـ ظریف: بفتح اول زیرك‌و دانا، صفت مشبهه از ظرافت (بفتح‌اول) بمعنی زیرکی و مهارت ۷ـ خرف: بفتح اول وکسر دوم تباه عقل‌ـ خرف افتاده: صفت مرکب، دارای معنی فاعلی حال برای مفعول(= حریف) بمعنی‌بدحال وتباه مزاج و بیهوش

۸ـ حریف: بفتح‌اول وکسر دوم‌همکار وهم پیشه در اینجا بکنایه مرادبیمار است ۹ـ بند: بفتح اول وسکون‌دوم رشته وریسمان مجازاً بمعنی‌اندیشه وخیال، مجازمرسل بعلاقهٔ سببیت.

بقیه در صفحهٔ بعد

پیر مردی ز نزع می نالید
پیر زن صندلش[1] همی مالید
چون مخبّط[2] شد اعتدالِ[3] مزاج
نه عزیمت[4] اثر کند نه علاج[5]

حکایت (۲)

پیرمردی[6] حکایت کند که دختری خواسته[7] بود و حجره[8]

بقیه از صفحهٔ پیش

۱۰ـ پای بند : شالده وبنیاد وبنلاد (= بن دیوار) ، اسم مکان مرکب مشتق از مادهٔ فعل، دربرخی‌نسخ پای بست آمده که‌آن هم بمعنی‌پای بنداست.

۱ ـ صندل : بفتح اول و سکون و فتح سوم معرب چندن یا چندل ، چوبی است رنگین وخوشبوی که آن رابگلاب سوده برجای دردناك میمالیدند

۲ـ مخبط: بروزن معظم درهم‌آمیخته،وگاهی‌ازآن‌مراد باشد معنی‌فاسد وتباه (آنندراج)ـ مخبط بقیاس‌اسم مفعول است ازتخبیط مصدر باب تفعیل ولی این کلمه درلغات معتبرعربی‌دیده نشد وبجای‌آن تخبط مصدر باب تفعل بکاررفته است، تخبط بمعنی‌بدیوانگی داشتن دیوکسی را ، ازمجرد خباط‌بضم اول‌علتی مانندیوانگی، بنظرمیرسد مخبط‌بتصرف فارسیانه بقیاس ساخته شده باشد.

۳ـ اعتدال:راست و برابر گردیدن ، میانه حال شدن درکمیت وکیفیت

۴ـ عزیمت: افسون، آیات‌قرانی‌که برآفات رسیدگان‌خوانند بامیدبه شدن .

۵ـ علاج : بکسر اول درمان کردن ، معالجه ـ معنی چند بیت : چون‌پزشك دانا بیمار را بحال تباه در بستر بیند ، بنشان تأسف و اندوه دست برهم ساید . خداوند خانه در اندیشهٔ نقش و نگار صفه است و سرای خود ازشالده و بنیادسست و خراب . مردی‌کهنسال از جان‌کندن‌ناله میکرد و زنی دیرینه سال برای آرام‌کردن درد بر(سروکف‌پای)وی صندل(بگلاب سوده)میمالید. چون استقامت طبع‌و درستی حال‌بتباهی‌رو نهاد نه‌افسون و نه درمان هیچکدام اثر نبخشد

۶ـپیرمرد:مردپیر،اسم‌مرکب،ترکیب یافته ازصفت‌و موصوف،

۷ـ خواسته بود : طلب‌کرده بود یا بزنی گرفته بود

۸ـ حجره : بضم اول وسکون دوم خانه‌خرد ، وثاق ، در اینجا مراد حجله است.

بگل آراسته وبخلوت[1] با او نشسته و دیده ودل دروبسته[2] و شبهای دراز نخفتی[3] وبذلها[4] ولطیفها[5] گفتی ؛ باشد که مؤانست[6] پذیرد و وحشت نگیرد[7] ؛ از[8] جمله می گفتم : بختِ بلندت یار بود وچشم بختت بیدار که بصحبتِ[9] پیری افتادی[10] پخته[11] ، پرورده[12] ، جهان دیده[13] ، آرمیده[14] ، گرم و سرد چشیده[15] ، نیك و بد

۱ـ خلوت: بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم تنهائی ۲ـ بسته ، نشسته، آراسته : ماضیهای بعیداست بحذف فعل معین «بود» واثبات آن درجملهٔ معطوف علیه (= خواسته بود) ۳ـ نخفتی : نمی خفت ، ماضی استمراری
۴ـ بذله : بفتح اول و سکون دوم سخن دلکش و مرغوب ۵ـ لطیفها : لطیفه‌ها ـ لطیفه : بفتح اول وکسر دوم سخن باریك و نمکین و نکتهٔ شیرین مشتق از مادهٔ لطف ۶ـ مؤانست : بضم اول انس دادن ، مصدر باب مفاعله‌ازمجردانس ـ انس: بضم‌اول‌خرمی‌وبی‌پژمانی‌ضدوحشت ۷ـ باشدکه مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد : بدان امیدکه بوی خوگیرد ونترسد ـ باشد که مؤانست پذیرد: مسندمرکب، ازافعال دوگانه، در وجه‌انشائی ـ که حرف ربط مؤانست پذیرد فعل مضارع سوم شخص مفرد ومتمم باشد ـ وحشت نگیرد عطف برمؤانست‌پذیرد ۸ـ ازجمله: ازآن‌همه، یعنی‌از آن‌همه‌یکی‌این‌است: ازحرف‌اضافه‌مفیدتبعیض ۹ـ صحبت: بضم‌اول‌همنشینی‌وآمیزش ۱۰ـ افتادی: رسیدی ۱۱ـ پخته : رسیده ،ضدخام طبع، صفت مشتق ازمادهٔ فعل‌دارای معنی فاعلی، صفت‌پیر، صفت‌جدااز موصوف ۱۲ـ پرورده: صفت‌مفعولی، تربیت یافته ، عطف برپخته ، و اوعطف در تقدیرست ، جداکردن صفات از موصوف و نیاوردن حرف عطف برای مزیداهتمام‌بذکر یك یك صفتهاست ۱۳ ـ جهان دیده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، گرد جهان گشته ۱۴ـ آرمیده : آهسته خوی وآرام ، دارای طمأنینه، صفت مشتق‌از مادهٔ فعل لازم ، دارای معنی فاعلی ۱۵ـ گرم و سرد چشیده : سخت‌و سست جهان گذرانده‌و دیده ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی .

آزموده[۱] که حقِ صحبت بداند وشرطِ مودّت بجای[۲] آورد مشفق[۳] ومهربان، خوش طبع[۴] وشیرین زبان.

تا[۵] توانم ، دلت بدست آرم
ور بیازاریم ، نیازارم[۶]
ور چو طوطی شکر بود خورشت[۷]
جانِ شیرین فدایِ پرورشت[۸]

نه[۹] گرفتار آمدی[۱۰] بدستِ جوانی، معجب[۱۱]، خیره‌رای[۱۲]، سرتیز[۱۳]، سبك پای[۱۴] که هردم هوسی پزد[۱۵] و هرلحظه رائی زند

۱ـ نیك‌وبدآزموده : خوب‌وزشت جهان‌آزمون‌کرده وسنجیده ، صفتهای اخیرهمه‌معطوفست برپخته ۲ـ معنی جمله: بپیمان دوستی‌درست وفا کند
۳ـ مشفق: مهربان، اسم فاعل از اشفاق مهربانی‌کردن ازمجرد شفقت.
۴ـ خوش‌طبع: نیکوقریحه، نیکونهاد ۵ـ تاتوانم : چندانکه مرایارا و توانست . تا حرف ربط برای انتهای غایت ۶ـ نیازارم : نرنجم ، بوجه‌لازم ۷ـ خورشت : خوراك تو ، مضاف و مضاف‌الیه ـ خورش اسم مشتق از مادهٔ فعل ترکیب یافته.ازخور (مادهٔ فعل‌امر) +ش پسوند اسم ساز ۸ـ پرورش : اسم‌مصدر ازپروردن، نشوونما ـ معنی‌دوبیت: تامرا یاراست بدلجوئیت میپردازم واگر برمن جفاکنی رنجه نشوم و اگر مانند طوطی خوراك توشکر باشد ، جان شیرین برخی (فدای) نشوو نمایت‌کنم
۹ـ نه : حرف ربط برای عطف درنفی ، نه‌گرفتار آمدی بتأویل «وگرفتار نیامدی » است‌که عطف میشود برجملهٔ بصحبت پیرافتادی ۱۰ـ گرفتار آمدی: اسیر شدی ، فعل ماضی مطلق مجهول ،گرفتار درمعنی معادل گرفته (اسم مفعول) است ، آمد فعل‌معین معادل شد ۱۱ ـ معجب: بضم اول و سکون دوم وکسرسوم خود پسند و خویشتن بین ، صفت جوان ، اسم فاعل از اعجاب بمعنی خود رافضیلت نهادن ، مصدر باب افعال‌از مجرد عجب بضم‌اول

بقیه در صفحهٔ بعد

و هر شب جائی خسبد[1] و هر روز یاری گیرد .

وفـاداری مـدار از بـلبلان چشم
که هر دم بر گلی دیگر سرایند [2]

خـلافِ[3] پیران که[4] بعقل و ادب زنـدگانی کنند نـه [5]
بمقتضایِ [6] جهل جوانی .

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار
که باچون خودی گم کنی روزگار [7]

بقیه‌از صفحه پیش

خویشتن‌بینی ۱۲ـ خیره رای: سست رای وپریشان فکر،عطف برمعجب صفت ترکیبی ۱۳ـ سرتیز : تندخو ، تند وتیز، صفت ترکیبی عطف بر خیره رای ۱۴ـ سبك پای : گریزپا ،آنکه دریکجاآرام نگیرد، صفت ترکیبی ۱۵ـ هوسی پزد :آرزو وخواهش‌نفسی پرورد ، استعارهٔ تبعیه

۱ـ خسبد: بضم اول وسکون دوم وفتح‌سوم خوابد،فعل‌مضارع مصدرآن خسبیدن معادل خفتن و خفتیدن ۲ـ معنی بیت : ازعندلیبان انتظار مدارکه پیمان دوستی بسر برند،چه هرنفس سرود عشق بر گلی دیگر خوانند

۳ ـ خلاف : بکسر اول در اینجا بمعنی مخالف‌است نه مخالفت ، بکاررفتن اسم (مصدر) بجای صفت ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ ، مسند ـ تقدیر جمله چنین است :کار جوانان خلاف(مخالف) پیران است.

۴ـ که:حرف ربط برای تعلیل ۵ـ نه: حرف ربط‌برای‌عطف درنفی

۶ـ مقتضی : بضم اول وسکون‌دوم وفتح وم والف‌مقصور درآخر بمعنی خواست و انگیزه،اسم مفعول و مصدر میمی‌ازاقتضاء ـ معنی سه‌جملهٔ اخیر :کارجوانان مخالف شیوهٔ پیران‌است ، چه پیران برحکم خرد و بآئین پسندیده رفتارکنند نه چنانکه نادانی برنائی‌اقتضا میکند ۷ـ معنی‌بیت: از خویشن‌فاضلتری بیاب وصحبت وی را غنیمت شمار ومهلتی مناسب بدان ، چه مصاحبت با یکی چون خود عمر برایگان از دست دادن وزندگانی تباه‌کردنست.

گفت : چندین[1] برین نمط[2] بگفتم که گمان بردم که دلش برقید[3] من آمد و صیدِ من شد . نـاگه نفسی سرد[4] از سردرد[5] برآورد و گفت : چندین سخن که بگفتی در ترازوی عقلِ من وزنِ آن سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابلهٔ[6] خویش که گفت : زنِ جوانرا اگر تیری درپهلو نشیند ، به که پیری .

لَمّا رَأَت بینَ یـدی بَعلِها

شَیئاً کَأَرخی شَفَةِ الصّائِمِ[7]

تَقُـولُ هـذا مَعَهُ مَیتٌ

و اِنّما الـرُّقیةُ لِلنّائِـمِ

☆☆☆

زن کز بـرِ مرد بی‌رضا بـرخیزد

بس فتنه و جنگ ازان سرا برخیزد

پیری که زجایِ خویش نتواند خاست

الّا بعصا ، کیش عصا[8] بـرخیزد

۱- چندین : سیار ، قید مقدار وکمیت ۲-نمط : بفتح اول و دوم روش و طر ـ گونه ۳- قید : بفتح اول و سکون دوم بند ۴- نفسی‌سرد: آهی سرزناك ۵- از سردرد: با اندوه و رنج خاطر، واز سر،شبه حرف اضافه معادل به وبا ۶- قابله : مام‌نافو بتخفیف ماناف(=ماما)، اسم‌مشتق از قباله(کسراول) بمعنی مام نافی‌کردن یاگرفتن نوزاد را هنگام زادن ۷ - ترجمه قطعه : زن همیکه چیزی فرو آویخته تر ازلب روزه دار درپیش شوهرخود دید ، میگوید : این (= افزار تناسل) که اودارد چون مرده ایست وهمانا تعویذ وافسون خفته رابرمیانگیزد ومرده‌را سودی نکند . ۸- عصا: چوبدستی ، باستعاره مراد نره ، افزار تناسل

فی‌الجمله[1] امکانِ موافقت نبود و بمفارقت[2] انجامید. چون مدتِ عدّت[3] بر آمد، عقدِ نکاحش[4] بستند باجوانی تند و ترشروی، تهی دستِ بدخو؛ جور و جفا[5] میدید و رنج و عنا[6] میکشید و شکرِ نعمتِ حق همچنان[7] میگفت که اَلْحَمْدُلِلّٰهِ[8] که از آن عذابِ الیم[9] برهیدم و بدین نعیمِ مقیم[10] برسیدم.

با[11] این همه جور و تند خوئی
بارت بکشم که خوبروئی[12]

✿ ✿ ✿

با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که[13] شدن با دگری در بهشت

۱ـ فی‌الجمله: باری، شبه‌حرف ربط ۲ـ مفارقت: ازیکدیگر جداشدن، فراق (بکسر اول)، مصدر باب مفاعله ۳ ـ عدت: بکسر اول وتشدید دوم مفتوح شمار، روزهائی که مطلقه پس‌ازطلاق باید ازنکاح بامرد دیگر خودداری کند ۴ـ نکاح: بکسر اول عقد زناشوئی بستن ـ عقدنکاح: اضافهٔ بیانی، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۳۰ شمارهٔ ۵ ۵ـ جفا: بفتح اول ستم
۶ـ عنا: بفتح اول مشقت وسختی ۷ـ همچنان: پیوسته وهمانا، قیدزمان وتاکید، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۱ شمارهٔ ۲ وصفحهٔ ۱۹۳ شمارهٔ ۷ وصفحهٔ ۲۹۴ شمارهٔ ۱ ۸ـ الحمدلله: سپاس ایزد راست ۹ـ الیم: بفتح اول و کسر دوم وسکون سوم دردناك، درد رسان صفت مشبهه ازالم (بفتح اول بمعنی درد)؛ عذاب الیم: شکنجه‌ای که درد رسانی آن بغایت باشد ۱۰ـ نعیم مقیم: نازونعمت جاوید وهمیشگی، موصوف وصفت ـ مقیم: بضم اول اسم فاعل از اقامت بمعنی دوام ورزیدن و پیوسته برپای داشتن، مصدر باب افعال.
۱۱ـ با: حرف اضافه برای استدراك یعنی رفع توهم، چنانکه حافظ فرماید:
خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت باهمه پادشهی بندهٔ توران شاهم
۱۲ـ معنی بیت: با جفای بسیار و بدخلقی که تراست، بار عشقت میبرم، چه صاحب جمالی ۱۳ـ که: حرف اضافه بمعنی از.

بـوی پیاز از دهنِ خـوبـروی
نغز[1] تر آید که گل از دستِ زشت

حکایت (۳)

مهمانِ پیری شدم در دیاربکر[2] که مال‌فراوان داشت وفرزندی خوبروی. شبی حکایت کرد: مرا بعمرِ خویش بجز[3] این فرزند، نبوده‌است؛ درختی[4] درین وادی[5] زیارتگاهست که مردمان بحاجت خواستن آنجا روند، شبهایِ دراز در آن پایِ درخت برحق بنالیده‌ام[6] تـا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر بـا رفیقان آهسته[7] همی گفت: چبودی[8] گر من آن درخت بدانستمی[9] کجاست‌تا[10]

۱ـ نغز: بفتح اول‌وسکون دوم‌خوب ونیکووهرچیزبدیع وشگفت ـ معنی قطعه: با تو در آتش دوزخ گداختن بهتر از آنست‌که بادیگرکس بفردوس برین رفتن؛ از دهان زیبا، بوی پیاز بمشام خوشتر باشدکه از دست نازیبا بوی‌گل شنیدن ۲ ـ دیاربکر: شهرهای بزرگی است‌که بنام بکربن وائل بن قاسط خوانده شده است و مرز این شهرها بخش غربی دجله است تا کوهستان مشرف برنصیبین‌که باز بدجله منتهی میشود و شهرهای مهم آن دژ کیفاوآمد ومیافارقین‌است(صفحهٔ ۴۹۴ معجم البلدان، چاپ بیروت، ۱۹۵۶)
۳ ـ بجز: حرف اضافهٔ مرکب مفیداستثناء ـ معنی جمله: من در زندگانی فرزندی غیراین نداشته‌ام، مستثنی‌منه(نسل = فرزند) بقرینهٔ مستثنی(فرزند) حذف شده است. مرانبوده است مسند و رابطه، نسل محذوف مسندالیه، بجز این فرزند وابستهٔ اضافی ومتمم‌قیدی، برای فعل «نبوده است»
۴ ـ در میان اقوام کهن پرستش درخت یادرخت را مقدس شمردن از آداب مذهبی بوده است چنانکه در جاهلیت عزی (بضم اول وتشدید دوم و الف مقصور درآخر) درختی بودکه قوم غطفان آن‌رامی پرستیدند و پیامبر اسلام فرمود تا آن را سوختند (منتهی الارب) ۵ـ وادی: در فارسی بیشتر بمعنی بیابان و دشت، ودرعربی بمعنی رود وگشادگی میان دوکوه.
بقیه درصفحهٔ بعد

دعا کردمی و[1] پدر بمردی ؟

خواجه شادی کنان[2] که پسرم عاقلست و[3] پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت[4] .

سالها بر تـو بگذرد که[5] گذار[6]

نـکنی سویِ تـربتِ[7] پـدرت

تـو بجایِ[8] پدر چه کردی خیر

تـا همان چشم داری از پسرت ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

۶ـ برحق بنالیده‌ام : بدرگاه‌خداوند زاری‌کرده‌ام و شکایت بوی برده‌ام.
۷ـ آهسته . پنهان و پوشیده ، قید و صف و حالت. ۸ـ چبودی : چه مسندالیه، بودی‌مسند ور'بطه، استفهام مجازاً مفید تمنی و ترجی ، یعنی‌چیزی نمیشد و خوب بود ، جزای شرط ۹ـ اگر بدانستمی : فعل ماضی بوجه شرطی ـ یای آخر آن یائی‌است که درآخر افعال شرط و جزاء افزوده میشد
۱۰ـ تا:حرف ربط مفید معنی‌نتیجه ر ..مود.

۱ـ و:حرف ربط برای‌فوریت و عدم‌تراخی‌یعنی‌برفور. معنی جمله‌های‌شرط و جزا: چه خوب‌بود، اگرمیدانستم‌آن درخت درچه‌جاست‌تا ازخدای‌میخواستم که‌پدرم‌دردم‌جان‌می‌سپرد. ۲ـشادی‌کنان صفت‌فاعلی،درجمله قیدحالت‌یا حال، همچنین است‌طعنه‌زنان. فعل «میگفت»بقرینهٔحالیه از این‌جمله و جملهٔ معطوف‌حذف شده است، خو . شادی‌کنان میگفت وپسرطعنه زنان میگفت
۳ ـ و : حرف ربط‌بمعنی‌ولی‌برای استدراك ٤ـ فرتوت: پیرخرف گشته‌و سالخورده‌ـمعنی چندجمله : خدایگان(مراد پدر) باخوشحالی میگفت فرزندم خردمندست ولی فرزند سرزنش‌کنان میگفت پدرم‌خرفی سالخورده.
۵ـ که : حرف ربط بمعنی واو عطف .
۶ـ گذار : گذر ، اسم مصدر مشتق از مادهٔ فعل امر ، عبور ، مصدر آن گذاردن بمعنی گذشتن ـ این کلمه گاه اسم مصدر و گاه اسم مکان است، نگاه‌کنید بحکایت۲۰ باب پنجم ـ گذارنکنی: فعل مرکب ، مضارع اخباری

بقیه در صفحهٔ بعد

حکایت (۴)

روزی بغرورِ [۱] جوانی سخت [۲] رانده بودم و شبانگاه [۳] بپای گریوه‌ای [۴] سست مانده [۵]. پیرمردی ضعیف از پسِ کاروان همی آمد و گفت: چه نشینی که نه جایِ خفتنست [۶]؟ گفتم: چون روم که نه پایِ رفتنست [۷]؟ گفت: این نشنیدی که صاحبدلان گفته‌اند: رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن [۸]؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

۷ـ تربت: بضم اول و سکون دوم وفتح سوم خاك ۸ـ بجای: دربارهٔ، در حق، شبه حرف اضافه ـ معنی قطعه: سالیان دراز ازعمرت خواهد گذشت وتو برخاك پدرقدم نخواهی گذاشت. تو درحق پدرچه نیکی کردی که آن نیکی رااز فرزند خود انتظارمیبری؟ ـ استفهام‌مجازاً مفید نفی‌یعنی نیکی واحسانی نکردی، پس‌توقع خوبی مدار.

۱ـ غرور: بضم‌اول فریب ۲ـ سخت: بشتاب، تند، قیدروش‌ووصف ۳ـ شبانگاه: هنگام‌شب، نیز نگاه کنید بصفحهٔ۵۹شمارهٔ۷ ۴ـ گریوه: بفتح اول پشتهٔ بلند، کوه پست ۵ـ سست مانده: سست مانده‌بودم، ماضی‌بعید، فعل معین«بود» بقرینهٔ‌اثبات‌آن درجملهٔ معطوف علیه‌حذف‌شده‌است ـ معنی دو جمله: روزی بفریب وجهل‌برنائی‌بشتاب رفته وشب‌هنگام‌درکنارپشته‌ای‌بلندفرو مانده بودم ۶ـ معنی سه‌جمله: گفت: منشین‌که جای آرمیدن نیست ـ استفهام مجازاً مفیدنهی ـ مقدم داشتن حرف نفی (نه)نیز برای تأکید درنفی کردن اسناد است ۷ـ معنی سه‌جمله: پاسخ دادم: چگونه راه پیمایم که توان رفتار ندارم ـ پای‌رفتن: اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه

۸ـ گسستن: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم‌وفتح چهارم گسیختن، بریدن مجازاً بمعنی گرفتگی نفس ـ معنی‌دوجمله: صاحب نظران‌برآنندکه: راندن ودمی‌آسودن بهتر ازشتافتن ونفس‌گرفتن است ـ رفتن‌مسندالیه، نشستن‌عطف بررفتن ـ به‌که دویدن مسند، گسستن عطف بردویدن، فعل ربطی یا رابطه (= است)محذوف.

ایکه مشتاقِ منزلی [1] مشتاب
پندِ من کار بند و صبر آموز
اسبِ تازی [2] دوتگ [3] رود بشتاب
و [4] اشتر آهسته میرود شب و روز

حکایت (۵)

جوانی چست، لطیف، خندان، شیرین زبان، درحلقهٔ عشرتِ [5] ما بود که در دلش از هیچ نوعی غم نیامدی و لب از خنده فراهم [6]. روزگاری بر آمد که اتفاقِ ملاقات [7] نیوفتاد، بعد از آن [8] دیدمش

۱ـ مشتاق‌منزلی: اضافهٔ‌شبهٔ‌فعل(مشتاق) بمفعول آن(منزل)ـ مشتاق: بضم‌اول آرزومند صفت مشبهه مشتق از اشتیاق مصدر باب افتعال آرزومندی از مجرد شوق یعنی میل‌وآرزو ۲ـ تازی: تازنده، صفت فاعلی‌مشتق از مادهٔ فعل‌امر (= تاز) + ی‌پسوندفاعلی، نیز نگاه کنید بصفحهٔ۵۳شمارهٔ۴ ۳ـ دوتگ: دو پویه، دو گام‌تند، قیدمقدارو کمیت ـ تگ: بفتح‌اول بسیار تند براه‌رفتن‌ودویدن.
۴ـ و: حرف ربط بمعنی ولی برای استدراك ـ معنی قطعه: ای آنکه‌آرزومند رسیدن بسرمنزل باشی، تند مپوی؛ اندرزمن بنیوش و بشکیبائی‌کوش. اسب تازی دوپویه‌شتابان میرود ومیماند ولی شتر نرم‌نرم‌شبانروزان راه می‌پیماید.
۵ـ عشرت: بکسر اول و سکون دوم آمیزش وخوشدلی، عیش ـ حلقهٔ عشرت: استعارهٔ مکنیه، انجمن عیش، اضافهٔ تخصیصی. ۶ـ فراهم: فراهم‌نیامدی، «نیامدی» ازجملهٔ معطوف بقرینه‌اثبات آن‌درجمله معطوف‌علیه‌حذف‌شده ـ معنی‌سه جمله: جوان چابك ونکته سنج و متبسم وخوش‌گوئی در انجمن عیش ما بود که در خاطر وی هیچ اندوه راه نداشت و دهانش از خنده بسته نمیشد.
۷ـ ملاقات: دیدار کردن، لقا(= لقاءبکسراول)ـ معنی‌جمله: دیداری دست نداد، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۸ شمارهٔ ۷ ۸ـ بعد از آن: پس از آن ایام، در جمله‌قید زمان محسوب میشود، از حرف اضافه، آن متمم بعد.

زن خواسته [۱] وفرزندان خاسته [۲] وبیخ نشاطش بریده [۳] و گلِ‌هوس پژمریده [۴] ، پرسیدمش چه گونه‌ای و چه حالتست [۵] ؟ گفت : تا کودکان بیاوردم ، دگر کودکی نکردم [۶] .

مـا ذا الصِّبی والشیبُ غـیرُ لمّتی
وکَفی بتغییرِ الـزّمانِ نـذیـراً [۷]

✿ ✿ ✿

چون پیر شدی ز کودکی دست بدار
بازی و ظرافت [۸] بجوانـان بگذار

✿ ✿ ✿

طـربِ نـوجوان ز پیر مجـوی
که دگر نـاید آبِ رفته [۹] بجـوی

۱ـ زن‌خواسته: زن گرفته،صفت مرکب،مسند برای‌ضمیرمفعولی«ش»در دیدمش‌مرجع آن جوان ۲ـ فرزندان خاسته : نسل(=زه‌وزاد)پدید آمده ، صفت مرکب عطف برزن خواسته خاسته باخواسته جناس‌لفظی دارد ـ ۳ ـ بیخ نشاطش بریده : ریشهٔ نهال خـوشدلیش قطع گشته ، صفت مرکب ، مسند ، عطف بر فرزندان خاسته ـ بیخ‌نشاط:اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ۴ ـ گل هوس پژمریده : بهار آرزو زرد شده ، صفت مرکب عطف بـربیخ نشاطش‌بریده ۵ـ معنی سه‌جمله : از وی سؤال کردم چونی وبدی‌حالت را سبب چیست ؟ استفهام مجازاً مفیدنفی وتعجب ۶ـ معنی دو جمله : چون فرزند دارشدم ، از آن گاه باز نشاط‌کودکانه نکردم ۷ـ معنی بیت: اینك‌که‌پیری رنگ موی‌بنا گوش‌مرا دگر گون‌کرد،جوانی‌کردن‌چیست و چه‌جای آنست وبیم دادن‌آدمی را گشت روزگار بس‌است .

۸ـ ظرافت : بفتح اول‌خوش طبعی ، گفتن سخنانی‌که مایهٔ رفع اندوه شود ، خوش حریفی ـ معنی بیت : چون سالخورده و فرتوت‌گشتی ، نشاط‌کودکی بگذار ولهوولعب وخوش‌طبعی‌بجوانان رهاکن ۹ـ آب رفته. آب روان شده واز جوی گذشته، موصوف‌و صفت.

زرع [1] را چون رسید وقتِ درو
نخرامد چنانکه سبزهٔ نو

✿ ✿ ✿

دورِ جوانی بشد از دستِ من
آه و دریغ آن زمنِ [2] دلفروز
قوّتِ سر پنجهٔ شیری گذشت
راضیم اکنون بپنیری چو یوز [3]
پیر زنی موی سیه کرده بود
گفتم : ای مامکِ دیرینه روز [4]
موی بتلبیس [5] سیه کرده ، گیر
راست نخواهد شد این پشتِ کوز [6]

۱ـ زرع : بفتح اول وسکون‌دوم کشته(= کشت)، مزروع ـ معنی دو بیت: شادی برنائی از پیرفرتوت مطلب که آب چون از جوئی گذشت ، بدان باز نگردد (یعنی نشاط از دست رفته جوانی ، پیرانه سرباز نیاید) ؛ چون‌گاه درودن‌کشته فرارسد ، دیگربالانگیرد و مانند سبزه‌های‌تروتازه بنشاط نجنبد
۲ـ زمن : بفتح‌اول ودوم زمان ، روزگار ـ دلفروز : صفت مرکب فاعلی ، زمن‌موصوف ۳ـ یوز . بضم اول وسکون دوم جانوری شکاری‌کوچکتر از پلنگ ، سگ تولهٔ شکاری (برهان قاطع).
۴ ـ مامك دیرینه روز : مادرکهنسال یا سالخورد ، موصوف و صفت‌ـمامك : مادرك ، مصغرمام ـ دیرینه روز صفت ترکیبی ساخته شده از صفت (دیرینه) + اسم(روز) ۵ـ تلبیس : در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی، مصدر باب تفعیل از مجردلبس بفتح اول و سکون دوم در آمیختگی‌و پوشانیدن ۶ـ کوز ،کوژ : بضم اول وسکون دوم خمیده ودوتا ـ معنی

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۹)

وقتی بجهلِ جوانی بـانگ برمادر زدم . دل‌آزرده [۱] بکنجی نشست و گریان همی گفت : مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی [۲]

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش
چـو دیدش پلنگ افگن [۳] و پیلتن [۴]
گر از عهدِ خـردیت یـاد آمدی
که [۵] بیچاره بودی درآغوشِ من
نـکردی دریـن روز بـر من جفا
که تو شیر مردی [۶] و من پیر زن

بقیه ازصفحهٔ پیش

قطعه : روزگار جوانی از دستم برفت ، برگذشت آن ایام دل افروز شادی بخش اکنون افسوس میخورم . نیروی چنگ هژبرانهٔ من سپری‌شد ، اینك چون جانور شکاری بیك تکه پنیر قانعم . زنی فرتوت موی خضاب‌کرده بود باوی گفتم : ای مادر کهنسال ، انگارکه موی به‌نیرنگ و چاره سیاه‌کردی ، باخمیدگی پشت چه‌کنی‌که استقامت نخواهد یافت.

۱ـ دل آزرده: رنجه خاطر ، صفت مرکب ، درجمله قیدحالت یاحال محسوب میشود ۲ـ معنی‌دوجمله:همانا‌ایام ضعیفی‌وکودکی‌را ازیادبرده‌ای که‌چنین‌سرکشی وتندخوئی‌میکنی. ۳ـ پلنگ‌افگن: صفت مرکب‌فاعلی، مسندبرای مفعول جمله ۴ـ پیلتن : صفت ترکیبی عطف برپلنگ افگن ۵ـ که: آنگاه‌که، حرف ربط ۶ـ شیرمرد: صفت‌ترکیبی،درجمله مسند ـ معنی قطعه : پیرزنی‌چون‌پسر راپلنگ شکار وپیل‌پیکر (= دلیروزورمند) یافت، گفت : اگر از روزگارکودکی ، آنگاه‌که در کنارمن ناتوان بودی ، یاد میکردی ، این زمان‌که‌توشیر روری ومن فرتوت، هرگز بیمهری وستم‌برمن روانمیداشتی.

حکایت (۷)

توانگری بخیل [۱] را پسری [۲] رنجور [۳] بود. نیک‌خواهان [۴] گفتندش[۵]: مصلحت آنست که ختمِ قرآنی کنی [۶] از بهرِ وی [۷] یا [۸] بذلِ قربانی[۹]. لختی[۱۰] باندیشه فرورفت و گفت: مصحفِ مهجور[۱۱] اولیتر[۱۲]ست که[۱۳] گلهٔ دور. صاحبدلی بشنید و گفت: ختمش بعلّتِ آن اختیار آمد که قرآن برسرِ زبانست و زر درمیانِ جان[۱۴].

۱ـ بخیل: زفت (بضم اول و سکون دوم)، صفت مشبهه از بخل (= زفتی)، صفت توانگر ۲ـ پسری: پوری، مرکب از پسر + ی وحدت. را: حرف اضافه، توانگر بخیل مضاف‌الیه، پسر مضاف ۳ـ رنجور: بیمار، مسند، مرکب از رنج + ور پسوند اتصاف؛ بود فعل ربطی یا رابطه ۴ـ نیک خواه: ناصح، خیرخواه، صفت مرکب فاعلی ۵ـ ش: ضمیر متصل مفعولی ۶ـ ختم قران کنی: یکبار قران را از آغاز تا پایان برای شفای رنجور بخوانی، اضافه جزء اصلی فعلی متعدی مرکب (ختم) به مفعول آن (قرانی) ۷ـ ازبهروی ـ وی‌را ـ از بهر: شبه‌حرف اضافه‌معادل را ۸ـ یا: حرف ربط برای اباحه‌یعنی‌جایزداشتن ۹ـ بذل‌قربانی: نظیر ختم قرانی ـ قربانی بذل کنی یعنی شتر یا گوسفندی صدقه را ذبح کرده به بینوایان دهی ـ فعل معین، کنی، بقرینهٔ اثبات‌آن در جملهٔ معطوف علیه از جملهٔ معطوف حذف شده است ـ قربان: بضم اول در فارسی بیشتر بمعنی ذبح و فدا، در عربی بمعنی آنچه بدان تقرب بخدا جویند.

۱۰ـ لختی باندیشه فرورفت: اندکی‌فکر کرد. لخت: بفتح اول‌وسکون‌دوم‌اندك و پاره، قید ۱۱ ـ مصحف مهجور: قران‌متروك، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۵۵ شمارهٔ ۷ ۱۲ـ اولیتر: سزاوارتر، مرکب از اولی + تر پسوند صفت‌سنجشی(تفضیلی)ـ درسیاق فارسی گاه برآخر اولی که افعل‌تفضیل‌است باز پسوند«تر» افزوده‌اند ولی بریك مورد قیاس نتوان کرد واعلمتر وافضلتر نگویند؛ در صفحهٔ ۳۷۱ کلیه ودمنه‌تصحیح مینوی چنین آمده‌است«آن‌اولی‌تر که‌میان شماقسمت فرموده‌آید» ۱۳ـ که: از، حرف اضافه ـ معنی‌جمله: از قران متروك که در دسترس‌ماست ختمی‌خواندن شایسته‌تر و سزاورتر باشد، چه راه تارمه دوراست ۱۴ـ معنی‌چندجمله: صاحبنظری بشنید و گفت: ختم‌قران‌راازآن برگزیده‌که قرائت‌آن‌کارزبانست وزحمت و هزینه‌ای ندارد ولی زربجان بازبسته است واز آن دل برداشتن دشوار

دریغا [۱] گردنِ طاعت نهادن
گرش همراه بودی دستِ دادن
بدیناری چو خر در گل بمانند
ورالحمدی بخواهی ، صد بخوانند

حکایت (۸)

پیرمردی را گفتند : چرا زن نکنی[۲]؟ گفت: با پیرزنانم عیشی نباشد. گفتند: جوانی بخواه ، چو مکنت[۳] داری. گفت: مراکه پیرم باپیرزنان الفت [۴] نیست، پس او را که جوان باشد با من که پیرم چه دوستی صورت بندد[۵]؟

۱ـ دریغا: مرکب ازدریغ+الف پسوند مفید تکثیر ، دریغا ازاصوات است که بتأویل جمله‌میرود، جای‌بسی افسوس‌است ــ معنی‌دوبیت : سر بعبادت برخاك سودن اگر با دست کرم برگشادن همزمان نباشد حیفست (جای بسی افسوس است کـه سر بعبادت بر خاك سایند و بگاه دست کرم برنگشایند) ؛ بهنگام یك درست زر (یك اشرفی، دینار) بخشیدن چون خـر درگل فرو می‌مانند ولی اگرازآنان یك‌الحمد(= سورهٔ فاتحه) طلب‌کنی ، صدبارتلاوت کنند ـ دراینجا مراد ازصد عددخاص نیست بلکه مقصود تکثیرست مانندهزار دراین بیت حافظ :

ز آستین طبیبان هزار خون بچکد گرم بتجربه دستی‌نهندبر دل ریش

۲ـ زن نکنی : ازدواج نکنی ، استفهـام مجـازاً مفید تحضیض (برانگیختن)۳ـ مکنت: بضم اول و سکون دوم و فتح‌سوم خواسته و مال و توانگری۴ـ الفت : بضم‌اول وسکون دوم‌خوگرفتگی و دوستی وسازواری میان دوچیز۵ـ صورت بندد : درتصور آید ـ معنی چند جمله : من‌که فرتوتم با زنان‌دیرینه سال سازگاری ندارم، پس انس وی‌که تازه‌سالست‌با من‌چگونه در تصورآید؟ ـ استفهام مجازاً مفید نفی یعنی متصور نمیشود.

پر هفطا ئله جونی می کند
عشق مقری‌نخی و بونی چش روشت[1]

☆☆☆

زور باید نه زر که بانو[2] را
گزری[3]دوست ترکه[4] ده من گوشت

حکایت (۹)

شنیده ام که درین روزها کهن پیری
خیال بست[5] بپیرانه سرکه گیرد جفت[6]
بخواست[7] دخترکی[8] خوبروی گوهرنام
چودرج[9] گوهرش از چشم مردمان بنهفت
چنانکه رسم عروسی بود، تماشا[10] بود
ولی بحملهٔ[11] اول عصای شیخ[12] بخفت

۱ـ معنی بیت را چنین نوشته انـد : پیر هفتاد ساله جـوانی میکند چنانکه عشق قران آموز کور را بچشم بینا می‌بینی ، این بیت بلهجهٔ محلی شیرازی سروده‌شده‌است ۲ـ بانو:عروس، بی‌بی،خاتون خانه ۳ـ گزر: بفتح اول ودوم زردك (=هویج)؛ استعاره ازافزار تناسل ۴ـ که: از ، حرف اضافه ۵ـ خیال بست : خیال کرد . صورت بست ۶ـ جفت : زوج، زوجه، همسر ۷ـ بخواست : خواستگاری کرد ۸ـ دخترك : دختر ظـریف و لطیف و محبوب ، ك پسوند مفید معنی ظـرافت و لطافت ۹ـ درج : بضم‌اول وسکون دوم طبلهٔ زنان (صندوقچه خرد) که پیرایه و جواهر دروی نهند ـ درج گوهر: اضافه مفید معنی تضمن و ظرفیت ۱۰ـ تماشا : بفتح اول در فارسی بمعنی تفرج و دیدار مشتاقانه،دیدن بشوق و از تماشی مصدرباب تفاعل عربی بمعنی باهم رفتن مأخوذست که بتصرف فارسیانه حرف آخر آن را بالف بدل کرده اند و برین قیاسست تقاضا و تولا ـ تماشا بود یعنی داماد بنظارهٔعروس‌رفت و بمزاح‌وخوش طبعی‌پرداخت ،حافظ فرماید
دیدمش خرم‌وخندان قدح باده بدست وندرآن آینه صدگونه تماشامیکرد
۱۱ـحمله:انگیزش وتازش ۱۲ـ عصای‌شیخ : چوبدست پیر، استعارهٔ ازافزار تناسل پیرمرد

کمان کشید ونزد برهدف که نتوان دوخت
مگر بخامهٔ فولاد [۱] جامهٔ هنگفت [۲]
بدوستان گله آغازکرد و حجّت ساخت [۳]
که‌خان‌ومانِ [۴] من این‌شوخ دیده [۵] پاك برفت
میانِ‌شوهر وزن جنگ وفتنه خاست، چنان
که‌سر بشحنه [۶] وقاضی کشید وسعدی گفت:
پس‌ازخلافت [۷] وشنعت [۸] ،گناهِ‌دختر نیست
تراکه دست بلرزد گهر چه دانی سفت [۹] ؟

۱ـ خامه فولاد. قلم‌پولاد، در نسخه بدل سوزن آمده و بر متن ترجیح دارد، سوزن فولاد : سوزن پولادی، اضافه مفید تبیین جنس ۲ـ هنگفت : بفتح اول و سکون دوم وضم سوم وسکون چهارم ستبر وضخیم، صفت جامه ۳ـ حجت بضم اول وتشدید دوم مفتوح برهان، کلام‌مستقیم؛ حجت ساخت: محضرساخت (گواهینامه ترتیب داد) وبهانه تراشی کرد ۴ـ خان ومان: خانه وکاشانه واثاث‌اسم مرکب ازاسم+ واو(حرف‌ربط) + اسم ۵ـ شوخ دیده: گستاخ بی‌شرم، صفت‌ترکیبی ازصفت واسم، صفت‌جانشین موصوف‌ـ معنی بیت: بیاران شکوه برد و محضر ساخت که خانه و کاشانه مرا این گستاخ بی شرم یکباره غارت کرد وبتاراج داد. ۶ـ شحنه : بکسر اول و سکون دوم شهربان ، ضابط شهر ۷ـ خلافت: بفتح اول بمعنی احمق شدن ؛ بنظر میرسداین کلمه مصحف جلافت باشد وجلافت بفتح‌اول بمعنی درشتخوئی وگولی ۸ـ شنعت: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم زشت گوئی، اسم مصدر ازشناعت (بفتح اول) ۹ـ سفت: بضم اول وسکون دوم سوراخ‌کرد ـ استفهام مجازاً مفید نفی یعنی گوهر نتوانی سوراخ کرد وبرشته کشید، ازگوهر بایهام دخترك مراد است.

باب هفتم

باب هفتم

در تأثیر تربیت

حکایت (۱)

یکی را از وزرا پسری کودن [1] بود ؛ پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مرین [2] را تربیتی میکن [3]، مگر که [4] عاقل شود.

روزگاری تعلیم کردش [5] ومؤثر نبود ؛ پیش پدرکس فرستاد که این عاقل نمی‌باشد ومرا دیوانه کرد [6] .

چون بود اصل گوهری قابل تربیت را درو اثر باشد

۱ـ کودن: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم کم خرد، کند فهم ، درعربی وفارسی بمعنی ستور پالانی نیز آمده، صفت پسر ـ پسر کودن مسندالیه، بودمسند و رابطه ، از وزرا وابستهٔ اضافی متمم یکی ، یکی را متمم مسند ۲ـ مرین : مراین؛ مرحرفی است که برای حصروتأکید بیشتر دراول مفعول آورده میشد ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۷۰ شمارهٔ ۹ ۳ـ تربیتی میکن : فعل امرمؤکد، دوم شخص مفرد، می پیشوندفعل مفیداستمرار وتأکید، همانا تربیت‌کن یا پرورش ده،فعل مرکب ۴ـ مگر که : قید شك و تردیدـمعنی جمله : شاید عقلی بیاید ۵ـ تعلیم کردش: بوی علم آموخت، ش ضمیرمتصل مفعولی ۶ـ معنی چندجمله : این پسر گول است و هشیار نخواهدشد وکار مراهم بجنون کشاند ـ نمی‌باشد ، بمعنی نمیشود بکاررفته.

هیچ صیقل[1] نکو نداند کرد آهنی را که بد گهر باشد
سگ بدریای هفت‌گانه[2] بشوی که چو ترشد پلید تر باشد
خرِعیسی[2] گرش بمکّه[3] برند چون بیاید هنوز خر باشد

حکایت (۲)

حکیمی[4] پسرانرا پند همی داد که جانان[5] پدر هنر[6] آموزید که ملك[7] ودولت[8] دنیا اعتمادرا نشاید وسیم وزردرسفر برمحلِ خطر[9] است یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه[10] بتفاریق[11] بخورد اما هنر

۱ـ صیقل: بفتح‌اول وسکون‌دوم وفتح‌سوم‌زداینده‌وروشنگر، فسان (بفتح اول) ۲ـدریای هفت‌گانه: هفت‌محیط، هفت دریارا نیز گویندکه دریای‌چین، دریای مغرب، دریای روم، بحربنطس، بحرطبریه‌بحرجرجان‌وبحرخوارزم باشد(برهان‌قاطع)۲ـ خرعیسی: خری‌که‌حضرت عیسی مسیح برآن سوار میشد وبسفرمیرفت .۳ـمکه: بفتح‌اول وتشدید دوم مفتوح‌کرسی نشین (= پایتخت) حجاز، خانهٔ‌خدا(بیت‌الله)ـمعنی‌قطعه: آنگاه‌که‌کسی‌بنهادوسرشت شایسته باشد، تعلیم‌پذیرد وتربیت‌دروی کارگرافتد؛ هیچ زداینده‌آهنی را که بی جوهراست اصلاح نتواند، سك پاید را اگر خواهی‌درهفت دریا بشوی ولی بدان‌که چون بآب آغشته شود، نجس‌ترباشد. خرعیسی رااگر بزیارت خانهٔ خدا ببرند، دیدارکعبه دروی‌اثر نبخشدوهمچنان‌کودن‌بماند؛ بکنایه مرادآنست‌که: تربیت وتعلیم درجانوران بیخرد تأثیری ندارد وطبیعت نامستعدآنهارادگرگون‌نسازد ۴ـ حکیم: بفتح اول‌فرزانه و فیلسوف ودانا ۵ـ جانان پدر: جانهای‌پدر، اضافهٔ‌تخصیصی، مرادآنکه‌هریك ازشما فرزندان پدرراجان‌گرامی باشید، اگر مخاطب‌یکتن‌باشد جان پدر یاباضافهٔ‌مقلوب‌پدرجان‌گویند ۶ـ هنر: حرفه و صنعت۷ـملك: بضم اول وسکون دوم قدرت و تسلط وپادشاهی ۸ـ دولت: بفتح‌اول مال، سلطنت، بخت ۹ـ خطر: بفتح اول‌ودوم نزدیکی بهلاك و نابودی۱۰ـ خواجه: خداوند مال ۱۱ـ تفاریق: بفتح اول جمع‌تفریق و تفریق‌دراینجا بمعنی بهربهرکردن، جداجداکردن، مصدرباب تفعیل ازمجرد فرق‌بفتح‌اول بمعنی‌جداکردن؛ بتفاریق وابستهٔ اضافی متمم قیدی‌یعنی‌بهر بهر یا اندك‌اندك

چشمهٔ زاینده است ودولتِ پاینده وگر هنرمند از دولت بیفتد ، غم نباشد کـه هنر درنفسِ [۱] خود دولتست ؛ هرجا که رود قـدر بیند و درصدر [۲] نشیند [۳] وبـی‌هنر لقمه چیند وسختی بیند.

سختست‌پس‌ازجاه، تحکم‌بردن [۴] خوکرده‌بناز [۵]،جورِمردم‌بردن

☆ ☆ ☆

وقتی افتاد فتنه‌ای [۶] در شام هرکس‌ازگوشه‌ای فرا رفتند [۷]

روستازادگانِ دانشمند [۸] بـوزیریِّ [۹] پادشا رفتند

پسرانِ وزیرِ ناقص عقل [۱۰] بگـدایی بـروستا رفتنـد

۱ـ نفس خود: ذات خود ۲ـ صدر : بفتح اول‌وسکون دوم‌پیشگاه، بالای مجلس یاهرچیز ، دست، مسند ۳ـ ولی : حرف ربط‌برای استدراك یعنی رفع توهم ـ معنی چندجمله : درهم‌ودینار درمسافرت درمعرض نابودی است یا رهزن یکسره بتاراج برد یاخداوندمال اندك‌اندك تلف‌کند ولی‌حرفه وکارآیی است‌که پیوسته افزایدوخواسته‌ایست‌که همیشه پاید ؛ اگرصاحب‌هنر از مال تهیدست گردد ، باکی نیست ، چه فضیلت بذات خودثروت و مـکنت است واهل هنر بهرجاروی‌کند، احترام ومقام یابد ؛ وی‌را درپیشگاه نشانند ولی آنکه عاطل و باطلست بدریوزه پـاره نـانی فراهم آرد و محنت برد . ۴ـ تـحکم : فرمان بردن و حـکم کردن ، مصدرباب تفعل ۵ـ خوکرده بناز : بناز خوگرشده یا بناز پرورده ، قید حالت یا حال ـ معنی بیت : پس ازحکمروائی وستم برزیردستان، فرمان‌زبردستان بردن وبستم‌آنان‌خوکردن، سخت دشوارست و برنازپرورده بیمهری از مردمان‌کشیدن بسیارگران ۶ـ فتنه : آشوب و شوروغوغا ، مسندالیه : افتادمسند ۷ـ ازگوشه فرارفتن : دورشدن وگریختن از ضرفی ۸ـ روستازادگان دانشمند : موصوف وصفت ـ روستازادگان : فرزندان ده ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی‌مقلوب ۹ـ وزیری : وزارت ، وزیر + ی مصدری ۱۰ـ پسران وزیرناقص عقل: فرزندان‌کاسته خرد وزیر، پسران موصوف ، ناقص عقل صفت پسران ، وزیر مضاف‌الیه. درشعر فارسی‌گاه مضاف‌الیه را پیش ازصفت آورند ولی قاعدهٔ عام آنست که هرگاه بخواهند اسم موصوف را باسم دیگر اضافه کنند پس از ذکر صفت ، مضاف‌الیه راآورند . حافظ فرماید :

جام مینائی می سد ره دلتنگی است منه از دست که سیل غمت‌ازجا ببرد

حکایت (۳)

یکی ازفضلا [۱] تعلیم ملك زاده‌ای همی‌داد وضربِ بی‌محابا [۲] زدی و زجرِ بی‌قیاس [۳] کردی . باری [۴] ، پسر از بیطاقتی شکایت پیشِ پدر برد و جامـه ازتنِ دردمند [۵] برداشت . پدر رادل بهم برآمد [۶]؛ استاد را گفت که پسرانِ آحادِ رعیت [۷] را چندیـن جفا [۸] و توبیخ [۹] روا نمیداری که فرزندِ مرا [۱۰] ؛ سبب چیست ؟

گفت : سبب،آنکه سخنِ اندیشیده [۱۱] باید گفت [۱۲] و حرکتِ

۱ـ فضلا: بضم اول و فتح دوم جمع فاضل بمعنی دانشمند ، اسم فاعل از فضل بمعنی افزونی وبرتری وکمال ۲ـ بی محابا : بی‌پروا ، ناپروا ، صفت ترکیبی برای ضرب ـ محابا بضم اول بمعنی‌پرواوگذشت ، مخفف محاباة نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۹۶ شمارهٔ ۱ ۳ـ زجر بی‌قیاس کـردی : بی‌اندازه می‌آزرد . بی‌قیاس صفت زجر؛زجر: بفتح اول‌وسکون دوم آزردن ، راندن ـ معنی سه جمله :یکی‌ازدانشمندان بشاهزاده‌ای دانش میآموختووی‌را بی‌پروا میزد وبی‌اندازه‌می‌آزرد . ۴ـ باری : یکبار، قید شمار ۵ـ تن‌دردمند: پیکردردناك ورنجور ۶ـ پدررادل بهم برآمد: خاطر پدرآشفته شدودلش بگرفت ـ پدررا دل‌یعنی‌دل پدر، را حرف اضافه ، دل مضاف ، پدر مضاف‌الیه ۷ـ آحاد رعیت : افراد زیردست ؛ آحاد جمع احد واحد بفتح اول ودوم بمعنی یکی ۸ـ جفا: بفتح‌اول بدی‌و بدخوئی وستم ۹ـ توبیخ :نکوهیدن وسرزنش‌کردن ، مصدر باب تفعیل ۱۰ـ حذف فعل روامیداری از جمـلهٔ تابع(چندان...که فرزندمرا ...) به‌قرینهٔ فعل‌روانمیداری‌درجملهٔ اصلی ۱۱ـ سخن اندیشیده : سخن پرورده و سنجیده و پخته . ۱۲ـ بایدگفت : مسند مرکب، از افعال‌دوگانه، نایب از امرغایب مؤکد (سوم‌شخص امر)؛گفت،فعل دروجه مصدری متمم باید .

پسندیده کردن [۱] همه خلق را [۲] علی‌العموم [۳] و پادشاهانرا [۴] علی‌الخصوص [۵] ، بموجب آنکه بردست و زبانِ ایشان هرچه رفته شود [۶] ، هرآینه [۷] بافواه [۸] بگویند وقول وفعلِ عوام‌النّاس [۹] را چندان اعتباری [۱۰] نباشد .

۱ـ حرکت پسندیده کردن : حرکت پسندیده باید کردن ، عطف بر بایدگفت (گفتن)، بایدبقرینه اثبات‌درجملهٔ معطوف علیه حذف شده . ۲ـ همه خلق را : همه مردم، مسندالیه، پس‌از مسندالیه(فاعل) افعال دوگانه که‌با بایستن ساخته میشدگاهی «را»میافزودند درصفحهٔ ۵ تاریخ بیهقی تصحیح‌دکتر فیاض‌آمده است : و آنچه‌گفته‌اند : غمناکان را شراب باید خورد ، تاتفت‌غم بنشاند، بزرگ غلطی است ۳ـ علی‌العموم : عموماً، بطورعموم ، معادل قید روش و وصف ۴ـ پادشاهان عطف‌برهمه‌خلق،مسندالیه ۵ـ علی‌الخصوص. بویژه ، معادل قید روش ووصف ۶ـ رفته شود : این فعل رابدوگونه میتوان تأویل‌کرد الف: رفته شودبمعنی برود؛ گاه درفارسی‌فعل‌لازم را بشیوهٔ مجهول صرف میکردند ، در قصیدهٔ معروف خودقطران‌تبریزی درباره نجات یافتگان از بلای زلزلهٔ تبریزگوید :

کسی‌که‌رسته شدازمویه‌گشته بود چوموی کسی‌که جسته شد از ناله گشته بودچونال

. ص ۲۰۹ دیوان قطران‌تصحیح نخجوانی ب‌ـ میتوان رفته را بمعنی‌صادر و درحکم صفتی‌گرفت که بصورت مسند بکار رفته باشد ومسندالیه‌آن «هرچه» رابطهٔ آن شود ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۳۷شمارهٔ۱ ۷ـ هرآینه: قید تأکید و ایجاب، بیشك و بیقین ۸ـ بافواه : دهان بدهان . وابستهٔ اضافی معادل قیدوصف وروش ـ افواه : بفتح اول جمع فوه یافم بمعنی دهانها ۹ـ عوام النّاس :آحادناس یا عامهٔ مردم‌ـعوام : بفتح‌اول‌جمع عامه باتشدید میم بمعنی همگان ضدخاصه ۱۰ـ اعتبار: یکی را بدیگری‌قیاس کردن، اعتمادکردن ، پندگرفتن، مصدر باب‌افتعال‌ازمجردعبرت بمعنی‌اندیشه‌درکارها ، پندـ چندان اعتباری صفت و موصوف اعتمادکم و اندك ،مراد ازتقلیل در اینجا نفی مطلق است یعنی‌اعتمادی نیست ـ معنی چند جمله : پاسخ داد بعلت آنکه همه مردم بتمام و پادشاهان بویژه باید سنجیده و پخته‌سخن‌گویند و کارشایسته کنندکه کردار وگفتارآنان بیقین‌دهان بدهان‌گفته‌می‌آید،ولی‌بسخن‌وکارسایرمردمان‌از دیگران تأسی‌نکنند وآن‌را معتبر نشمارند.

اگر صد ناپسند [۱] آید زدرویش
رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر [۲] یك بذله [۳] گوید پادشاهی
از اقلیمی باقلیمی رسانند

پس واجب آمد معلم پادشهزاده را در تهذیب اخلاق [۴] خداوندزادگان انبتهم الله نباتاً حسناً ، [۵] اجتهاد [۶] از آن پیش کردن که درحق [۷] عوام .

۱ـ ناپسند : کار نکوهیده وزشت ، صفت جانشین موصوف ۲ـ وگر : ولی اگر؛ حرف ربط «و» دراینجا برای استدراك است یعنی رفع توهم ۳ـ بذله : بفتح اول وسکون دوم سخن مرغوب ودلکش، مطایبه ،این کلمه فارسی است. معنی قطعه : اگر صدکارزشت (فعل نکوهیده) ازفقیری سرزند، یاران بریکی از هرصد ناشایست وی آگاهی نیابند ؛ ولی چون شاهی یك شوخی کند یا سخن مطایبه آمیز گوید ، آن را از بخشی از جهان ببخش دیگر برند وبازگویند. ۴ـ تهذیب اخلاق : پیراستن خوی ، اضافه مفید وابستگی مفعولی ـ تهذیب: پاکیزه کردن ودرست واصلاح نمودن، مصدر باب تفعیل از مجرد هذب بفتح اول وسکون دوم پاکیزه و بی آمیغ کردن ۵ـ معنی جمله : خداوند نهال وجود آنان رانیك برویاند و بپرورد ، این جملهٔ بااندکی تغییر مقتبس است ازآیهٔ ۳۳ سورهٔ آل عمران وانبتهانباتاً حسناً (رویاندش رویاندنی نیك) ۶ـ اجتهاد : مصدر باب افتعال، کوشیدن از مجرد جهد ۷ـ درحق: دربارهٔ، شبه حرف اضافه ـ درحق عوام: دربارهٔ آحادمردم یاهمگان، فعل اجتهادکنند ازجملهٔ درحق عوام اجتهادکنند بقرینهٔ، اجتهادکردن، حذف شده است ـ معنی چند جمله : پس باید آموزگار ملك زاده در پیراستن خوی شاهزادگان که خداوند نهال وجود آنان رانیك برویاند و بپرورد ، بیش از فرزندان سایر مردم بکوشد .

هر که در خردیش ادب نکنند
در بزرگی فلاح [1] ازو برخاست
چوبِ تر را چنانکه خواهی پیچ
نشود خشك جـز بآتش راست

مـلك را حسن تدبیرِ فقیه [2] و تقریرِ جوابِ او موافقِ رأیِ آمد؛ خـلعت ونعمت بخشید وپایه ومنصب [3] بلندگردانید.

حکایت (۴)

معلّـم کتّابی [4] دیدم دردیـارِمغرب [5] ترشروی ، تلخ گفتار، بدخوی، مـردم آزار، گدا طبع [6]، ناپرهیزگار [7] کـه عیشِ مسلمانان [8] بدیدن

۱ـ فلاح : بفتح اول رستگاری ـ معنی قطعه: هرکس بگاه کودکی تربیت نشود چون روزگاری بروی برآید ازراه رستگاری دورافتد، شاخهٔ تازه را چنانکه مرادتست توانی خم دادولی چوب خشك جز بـآتش استقامت نپذیرد ، یعنی استقامتش دیگرممکن نیست اگرچه بسوزد.

۲ـ فقیه : بفتح اول دانشمند ، صفت مشبهه از فقه بکسر اول وسکون دوم دانش ودریافت چیزی وبیشتر برعلم دین اطلاق شود ۳ـ منصب : مقام ورتبه ، درفارسی بفتح صاد خوانده میشود و در عربی بکسر صاد ، اسم مکان است ازمصدر نصب بمعنی برپای کردن وبرداشتن ـ معنی چند جمله: درست اندیشی ونیك پاسخی دانای آموزگار درنظر شاه پسندیده آمد وتشریف ومال داد ومرتبه وپایگاهش برکشید . ۴ـ کتاب: بضم اول وتشدید ثانی آموزشگاه، جای تعلیم ، مکتب ۵ـ دیارمغرب : سرزمین شمال افریقا بویژه مراکش وتونس و الجزایر و طرابلس غرب ۶ـ گداطبع : خسیس ، صفت ترکیبی ۷ـ ناپرهیزگار: بی‌تقوی، ناپروا ، صفت ترکیبی ـ ترشروی؛ تلخ گفتار.... ناپرهیزگار همه صفت است برای معلم، صفت جدا از موصـوف ۸ـ عیش مسلمانان : زندگی خوش مردم مسلمان ـ مسلمان : کسی که فرمانهای شرع اسلام رادرست بکار ببندد، مسلمان جمع فارسی مسلم است ومسلم اسم فاعل از اسلام که مصدرباب افعال است ؛ درسیاق فارسی مسلمان را بضم اول وفتح دوم وسکون سوم تلفظ کرده وآن را مفرد بشمار آورده ودوباره جمع بسته‌اند ، مسلمان‌گاه بصورت صفت هم بکار میرود.

او تبه‌گشتی وخـواندن قرآنش[1] دلِ مردم سیه‌کردی[2]. جـمعی پسرانِ پـاکیزه[3] وذخـترانِ دوشیزه[4] بدستِ جفایِ اوگرفتار[5]، نـه زهرهٔ خنده ونه یـارایِ گفتار[6]؛ که عارضِ سیمینِ یـکی را طپنچه[7] زدی وگه ساقِ بـلورینِ[8] دیگری شکنجه‌کردی[9]. القصّه[10]، شنیدم کـه طرفی[11] از

۱ـ قرآن: بـضم اول و سکون دوم، کتاب مقدس اسلام، بفارسی بآن نبی بضم اول و کسردوم هم‌گفته میشد۲ـ سیه کردی: سیاه میکرد، ماضی استمراری، فعل مرکب ـ معنی‌دوجمله: خوشدلی و نشاط مردم‌مسلمان بدیدارش زوال می‌یافت و قرآن خوانی‌وی خاطر مردم مکدر وازایمان بیزار میکرد. ۳ ـ جمعی پسران پاکیزه: گروهی طفلان معصوم، پسران پاکیزه از نظر دستورعطف‌بیان‌جمعی ۴ـ دوشیزه: بکرـ دختران‌دوشیزه‌عطف برپسران پاکیزه ۵ـ فعل ربطی«بودند» ازجمله بقرینهٔ حالی حذف شده است ۶ـ فعل ربطی «بود» از این جمله حذف شده است یعنی نه زهره خنده و نه‌یارای گفتار بود ـزهرهٔ خنده‌مسندالیه، بودمحذوف‌مسندورابطه ـ نه .. و نه‌حروف ربط‌دوگانه‌برای عطف‌درنفی‌ـزهرهٔ‌خنده: جرأت‌تبسم؛ زهره: بفتح‌اول وسکون دوم کیسه صفرا، مراره (بفتح اول)، مجازاً بعلاقهٔ حال‌ومحل یعنی ذکرمحل و ارادهٔ حال بمعنی جرأت است، چه قدما جـگر و زهره را جـایگاه جرأت وتاب وطاقت میدانستند ـ یارا: اسم مصدر از یارستن بمعنی توان و قدرت، نیز نگاه‌کنیدبصفحهٔ ۳۳۶ شمارهٔ۴ ـکلمهٔ پوشا بضبط برهان قاطع بمعنی پوشندگی نیز ازاین‌نوع اسم‌مصدر است. ۷ـ طپنچه: بفتح‌اول ودوم‌وسکون سوم بمعنی لطمه، صحیح‌آن تپنچه و تپانچه است بتای منقوط، گمان میرود تپنچه در اصل‌ترکیب‌اضافی بصورت ته پنجه بوده است که بصورت اسم مرکب درآمده‌وبتخفیف‌تپنجه خوانده ونوشته‌اند ۸ـساق: مابین‌شتالنگ‌یا استخوان پا(= کعب)وزانو؛ بلورین صفت‌نسبی‌ازبلور، ساق موصوف ـ بلور: بضم‌اول آبگینهٔ‌صاف وشفاف‌گویا مأخوذاست‌ازبلورعربی(بکسراول وتشدیدثانی مفتوح وسکون سوم) ۹ـ شکنجه‌کردی: می‌آزرد ولی دراینجا مراد گرفتن‌عضوی باشدبسرناخن وفشردن آن چنانکه بدردآید ـشکنج: بکسراول وضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسرناخن‌چنانکه‌بدردآید (برهان قاطع) ۱۰ـ القصه: سخن‌کوتاه، باری، شبه حرف‌ربط ۱۱ـ طرف: بفتح اول ودوم اندك‌وپاره

خباثتِ نفسِ[1] او معلوم کردند و بزدند و براندند ومکتبِ[2] اورا بمصلحی[3] دادند پارسایِ سلیم[4]، نیك مردِ حلیم[5] که سخن جز بحکمِ ضرورت نگفتی وموجبِ آزارِکس[6] برزبانش نرفتی. کودکان را هیبتِ[7] استادِ نخستین از سر برفت ومعلّمِ دومین را اخلاقِ ملکی[8] دیدند و یك یك[9] دیوشدند؛ باعتمادِ حلم[10] او ترکِ علم[11] دادند؛ اغلبِ اوقات ببازیچه[12] فراهم نشستندی ولوح درست ناکرده[13] درسر هم شکستندی.

۱ـ خباثت : بفتح اول پلیدی ـ معنی چند جمله : سخن کوتاه بگوشم رسید که مردم براندکی از پلید سرشتیهای وی آگاه شدند و وی را بضرب و زجر از آن جایگاه دور کردند ۲ ـ مکتب : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم دبستان ، اسم مکان از کتابت بمعنی نوشتن ۳ ـ مصلح : نیکوکار ، اسم فاعل از اصلاح بمعنی نیکوکردن از مجرد صلاح (بفتح اول) ۴ـ پارسای سلیم : پرهیزگار بی‌آزار ـ سلیم : بفتح اول و کسر دوم بمعنی بی‌گزند ، صفت مشبهه از سلامت بمعنی بی‌گزندی وبی‌عیبی ۵ ـ نیك مرد حلیم : خوب نهاد بردبار ۶ـ موجب آزار : اضافهٔ شبه فعل (موجب) به مفعول (آزار) ـ معنی دو جملهٔ اخیر : جز آنگاه که بایست لب بگفتار نمی‌گشود ، و سخن زشت و دشنام که خاطری بیازارد، برزبانش نمیگذشت . ۷ـ هیبت: ترس وبیم وپرهیز وبزرگی ۸ـ اخلاق ملکی : خوی فرشتگی، ملکی صفت نسبی از ملك (بفتح اول و دوم بمعنی فرشته) + ی نسبت ۹ـ یك‌یك : یگان یگان، قید ترتیب ۱۰ـ حلم : بکسر اول و سکون دوم بردباری ؛ اعتماد حلم، مضاف و مضاف‌الیه ، اضافه مفید وابستگی مفعولی ۱۱ـ ترك علم : اضافه جزواصلی فعل مرکب(ترك) بمفعول آن (علم) ۱۲ـ بازیچه : بازی‌وآنچه بدان بازی کنند ۱۳ـ درست ناکرده : صفت‌مرکب، درجمله‌حال برای‌مسندالیه (= کودکان)ـ معنی چندجمله : منش‌آموزگار دوم رافرشته وش یافتند و یگان یگان اهریمن خوی شدند و باتکای بردباریش از دانش‌آموزی دست بداشتند و بیشترساعتها ببازی‌گرد می‌آمدندو تخته مشق تمام‌نانوشته برسرومغزهم‌میکوفتند.

استاد معلّم [۱] ، چوبود بی آزار خرسك[۲] بازندکودکان در بازار

بعد ازدوهفته بر آن مسجدگذرکردم، معلّم‌اولین‌را دیدم‌که‌دل‌خوش کرده‌بودندو بجای‌خویش‌آورده؛ انصاف[۳] بر نجیدم‌ولاحول[۴] گفتم‌که‌ابلیس[۵] را معلّم‌ملائکه[۶] دیگر[۷] چرا کردند .پیرمردی ظریف جهاندیده[۸] گفت:

پادشاهی پسر بمکتب داد

لوح سیمینش[۹] بر کنار نهاد

بر سر لوح او نبشته[۱۰] بزر :

جور استاد به زمهر پدر

---

۱ ـ استاد معلم : استاد آموزگار ، معلم عطف بیان استاد

۲ ـ خرسك : بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم مرکب از خرس + ك پسوند نسبت،نوعی از بازی و آن چنان باشد که خطی بکشند و شخص در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند واوپای خود را بجانب ایشان افشاند بهرکدام که پای اوبخورد اورابدرون خط بجای‌خودآورد... (برهان قاطع) ـ معنی بیت : استاد یعنی‌آموزگار اگرکم‌آزار وسلیم باشد ، طفلان مکتبی برسربازار بخرسك بازی میپردازند . ۳ـ انصاف: براستی، انصافاً، قید وصف و روش ۴ـ لاحول : مراد لاحول ولاقوةالاباالله است که هنگام شگفتی و دشواری وبلا بر زبان رانند و در فارسی از شمار اصواتست نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۱۶ شمارهٔ ۱۰ ، لاحول در جمله مفعول‌است ۵ـ ابلیس : بکسراول وسکون دوم شیطان ، دیو ، اهرمن ۶ـ ملائکه : بفتح اول‌وکسرچهارم‌فرشتگان جمع ملك(بفتح اول ودوم) ۷ـ دیگر: باردیگر نوبت دیگر ، قید شمار ۸ـ ظریف جهاندیده : دوصفت‌پیاپی برای پیرمرد ـ جهاندیده : صفت مرکب دارای معنی فاعلی ۹ـ لوح سیمین ، موصوف و صفت نسبی ، تخته مشق‌نقره‌ای ۱۰ـ نبشته بزر : زرنگار ، منقوش بزر، صفت مرکب مفعولی ومسند، «بود» فعل ربطی محذوف ، جمله « جور استادبه زمهرپدر» درحکم مسندالیه ، نیز نگاه‌کنیدبصفحهٔ ۲۳۷ شمارهٔ ۱ـ معنی قطعه شاهی فرزند بدبستان سپردوتخته مشق نقره‌ای بوی‌داد ؛ بربالای لوحش‌بخط زرین نگاشته بود : درشتی و سختگیری آموزگار به ازنرمخوئی پدراست .

حکایت (۵)

پارسا زاده‌ای[۱] را نعمتِ بی‌کران[۲] از ترکهٔ عمان[۳] بدست افتاد؛ فسق[۴] وفجور[۵] آغاز کرد و مبذّری[۶] پیشه گرفت[۷]. فی‌الجمله[۸]، نماند ازسایرِ معاصی[۹]، منکری[۱۰] که نکرد ومسکری[۱۱] که نخورد. باری، بنصیحتش گفتم: ای فرزند دخل آبِ روانست و عیش آسیایِ گردان

۱ـ پارسازاده: اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب (زادهٔ پارسا)، فرزندمردی پرهیزگار ۲ـ نعمت بی‌کران: مال بیقیاس و اندازه. موصوف‌وصفت ۳ـ ترکهٔ عمان: اضافهٔ تخصیصی، میراث (= مردهریك) اعمام ـ عمان جمع فارسی عم وعم بفتح اول وتشدید دوم عمو، برادرپدر، جمع مکسر عم، اعمام ۴ـ فسق: بکسراول وسکون دوم نافرمانی، زناکاری، فرمانهای خدا را بجانیاوردن ۵ـ فجور: بضم اول تباهکاری و بی‌فرمانی ۶ـ مبذری: پریشان کردن مال باسراف، باددستی، اسم مصدر، مرکب از مبذر + ی مصدری. مبذر بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مکسور باددست، مسرف، اسم فاعل از تبذیر ازمجرد بذر (بفتح اول وسکون دوم) پریشان کردن مال ۷ـ پیشه گرفت: شغل یاحرفه خود ساخت یا بمعنی درپیش گرفت ۸ـ فی‌الجمله: باری، شبه حرف ربط ۹ـ معاصی: بفتح اول گناهان جمع معصیت ۱۰ـ منکر: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم کارزشت، ضد معروف ـ یای آخر منکر یای تعریف است، که موصول (= ضمیر ربطی) ـ نکرد جملهٔ صله و بتأویل صفت میرود برای منکر، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۴۸ شمارهٔ ۷ ۱۱ـ مسکر: بضم اول و سکون دوم وکسر سوم مستی‌آور، اسم فاعل از اسکار مصدرباب افعال بمعنی مست گردانیدن از مجرد سکر بضم اول وسکون دوم مستی وشراب

یعنی[1] خـرجِ فراوان کردن مسلّم[2] کسی راباشدکه دخلِ معیّن[3] دارد.

چودخلت نیست، خرج[4] آهسته‌تر کن
کـه می‌گویند ملّاحان[5] سرودی
اگـر باران بکوهستان نبارد
بسالـی دجـله[6] گردد خشک‌رودی[7]

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب[8] بـگذار که چون نعمت سپری[9] شود، سختی بـری وپشیمانی خوری. پسر ازلذّتِ نای ونوش[10]، این‌سخن درگوش‌نیاوردوبرقول‌من‌اعتراض‌کرد[11] وگفت: راحتِ‌عاجل[12]

۱ـ یعنی : شبه حرف‌ربط‌معادل«که» ربط برای‌تفسیر، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲۷ شمارهٔ۵ ۲ ـ مسلم: درسیاق‌فارسی بمعنی مقرر ، ثابت، محقق اسم مفعول از تسلیم مصدر باب تفعیل ۳ـ دخـل معین : درآمـد ویژه ، موصوف و صفت ـ معنی چندجمله : یکبار باندرزبوی گفتم: ای پسر، درآمد آب جاری وزندگی‌آسیائی است درگردش ، بعبارت دیگر بسیارهزینه کردن ازآن‌کس شایسته ومقبول است‌که درآمد ویژه وکاهش ناپذیردارد.

۴ـ خرج : درسیاق فارسی بمعنی هزینه، درعربی بمعنی باج ، مزد ، بیرون شد ۵ـ ملاح : بفتح اول وتشدید ثانی‌کشتیبان ۶ـ دجله : بکسر یا فتح اول و سکـون دوم اروندرود ۷ـ خشک رود : آب‌رو،مسیل ، اسم مرکبـمعنی‌قطعه: چون‌درآمدنداری،کمترهزینه‌کن‌که‌کشتیبانان‌میگویند: اگر درکوهـار باران و برف فرونیاید، در یک‌سال ازرودخانه‌پهناور دجله جزآب روی خشک برجای نماند . ۸ـ لهو : بفتح اول و سکون دوم بازی‌کردن ، کارهای بیهوده‌ای‌که آدمی را مشغول سازد ـ لعب : بفتح اول وکسر دوم‌بازی وشوخی وتفریح، خواسته های ناسودمند نفس بدفرمای ۹ـ سپری : بکسر اول وفتح دوم وکسرسوم بپایان رسیده، صفت فاعلی از سپر (مادهٔ فعل امر ازسپردن بکسراول وفتح دوم بمعنی باتمها رسیدن) +ی پسوند فاعلی ، از این‌گونه است‌تازی (تازنده) وشکاری ۱۰ـ لذت نای‌ونوش:خوشی‌نوای‌نی و بانگ نوشانوش مستانه ۱۱ـ اعتراض:خرده گیری ، مصدرباب افتعال از مجردعرض‌بمعنی پیش‌آمدن‌وپیش داشتن‌ونمودن ۱۲ـراحت‌عاجل : آسایش نقدوزودگذر یاآسایش این جهان‌بمعنی اول موصوف وصفت وبمعنی دوم اضافهٔ تخصیصی ـ عاجل : بکسر جیم بیمهلت وشتابان و زودگذر، این جهان

بتشویشِ[۱] محنتِ آجل[۲] منغّص کردن[۳] خلافِ رأی خردمندست.

خداوندانِ کام[۴] و نیکبختی

چرا سختی خورند[۵] از بیمِ سختی؟

برو[۶] شادی کن ای یارِ دلفروز

غمِ فردا نشاید خورد امروز

فَکَیفَ[۷] مرا که در صدرِ مروّت[۸] نشسته‌باشم وعقدِ فتوّت[۹] بسته

---

۱ ـ تشویش : شوریدگی و پریشانی و آشفتگی ، مصدر باب تفعیل ۲ـ محنت آجل : رنج آینده یا عذاب آن جهان، از نظر دستوری مانند راحت عاجل ـ آجل: اسم فاعل، آن جهان وهرچه‌بامدت باشد ازمصدر اجول بضم اول بمعنی درنگ کردن ۳ـ منغص کردن : ناگوارگردانیدن ، تیره وتباه‌کردن ، مصدر مرکب ـ منغص : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح اسم مفعول از تنغیص مصدرباب تفعیل بمعنی تباه‌کردن وتیره ساختن وناخوش گردانیدن ـ معنی‌جمله : آسایش نقد زندگی را بنگرانی رنج آینده تباه و ناگوارگردانیدن مخالف نظردانایانست ۴ـ خداوندکام: مرادیافته،ترکیب اضافی (تخصیصی) موؤل بصفت جانشین موصوف ۵ـ چرا سختی‌خورند : سختی ومحنت نباید بکشند ، استفهام مجازاً مفیدنهی ۶ـ برو : فعل امر ازرفتن بکنایه یعنی برآن باش ـ معنی‌قطعه : مرادیافتگان وسعادتمندان‌چرا ازترس واهی تنگدستی ومحنت‌آینده، امروز درزندگی رنج وسختی‌کشند؟ ای دوست‌که چشم دل بدیدار تو روشن است ، برآن باش‌که‌پیوسته خوش باشی‌که باندیشهٔفردا امروزاندوهگین ماندن سزاواروشایسته نیست ۷ـ فکیف مرا : پس چگونه باشدمرا یعنی تاچه رسد بمن‌که غم فردا خورم ، استفهام مجازاً مفیدتقریر یعنی‌مرا بیگمان رسد که غم‌فردانخورم و بنای و نوش پردازم ۸ـ صدر مروت : پیشگاه مجلس مردانگی ، اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ۹ـ عقد : بفتح اول و سکون دوم پیمان‌ـفتوت : بضم‌اول و دوم وتشدید سوم مفتوح‌جوانمردی‌ـ عقدفتوت: پیمان‌جوانمردی، اضافهٔ بیانی

وذکر انعام[1] درافواه عوام افتاده؟

هرکه علم[2] شدبسخا[3] و کرم بند نشایدکه نهد[4] بر درم

نام‌نکوئی[5] چو برون شدبکوی در نتوانی که ببندی[6] بروی

دیدم که نصیحت نمی‌پذیرد و دم گرم من[7] درآهن سرد[8] او اثر نمی‌کند؛ ترک مناصحت[9] گرفتم وروی ازمصاحبت بگردانیدم وقول حکما کار بستم که گفته‌اند: بلغ ماعلیك فان لم یقبلوا ماعلیك[10]

۱ـ انعام: بکسر اول و سکون دوم نعمت بخشی، مصدر باب افعال از مجرد نعمت ـ معنی چندجمله: تاچه رسد بمن که درپیشگاه‌مجلس‌مردانگی جای گزیده‌ام و پیمان جوانمردی استوار کرده و یادنیك نعمت بخشی مرا مردم همه دهن بدهن بازمیگویند. ۲ـ علم: بفتح اول و دوم نشان، نامی‌که مردبوی معروف باشد، درفش ـ علم‌شد: نامداروشهور شد، فعل مرکب لازم ۳ـ سخا: بفتح اول رادی۴ـ نشایدکه‌نهد: سزدکه‌ننهد، افعال دوگانه، مسند مرکب ـ نشاید: فعل مضارع‌اخباری، که حرف‌ربط، ننهدفعل‌مضارع التزامی متمم نشاید ۵ـ نام‌نکوئی: حسن‌شهرتی ونام‌نیکی ـ یای آخر نکوئی مفیدوحدت ۶ـ نتوانی که ببندی: نتوانی‌بست، افعال‌دوگانه، مسند مرکب نتوانی فعل مضارع اخباری، که، حرف ربط، ببندی فعل مضارع انشائی (التزامی) متمم مفعولی نتوانی ـ معنی دوبیت: هرکس برادی و بخشندگی نامدار و مشهور شد، شایسته وسزاوار نیست‌که دست ازکرم بدارد و کیسهٔ سیم وزر را سرنگشاید؛ چون حسن شهرت تودر محلت‌وبرزن منتشرشد، دیگردرسرای برخواهندگان فراز نیاری‌کرد و امساك نتوانی گزید. ۷ـ دم گرم من: نفس گرم من، استعاره ازسخن مؤثر ۸ـ آهن‌سرد: آهن سخت، باستعاره مراددل سخت وسخن‌ناپذیر ۹ـ مناصحت: اندرزدادن، مصدرباب مفاعله از مجرد نصح (بضم‌اول وسکون‌دوم) بمعنی نصیحت وپنددادن ـ معنی چندجمله: دریافتم‌که اندرز نمی‌نیوشد وسخن مؤثر من دردل سخت وسخن ناپذیرش کارگرنمی‌افتد، ازاندرزگوئی چشم پوشیدم و ازهمنشینی روی برتافتم ورای دانایان را در عمل آوردم ۱۰ـ معنی عبارت عربی: آنچه برعهدهٔ‌تست، برسان واگرنپذیرفتند، برتو جای خرده‌گیری نیست، چه توکارخودکرده و شرط شفقت‌بجای‌آورده‌ای‌وماعلی‌الرسول‌الاالبلاغ، «بررسولان پیام باشدوبس»

گرچه دانی که نشنوند، بگوی
هرچه دانی زنیك خواهی و پند
زود باشد [۱] کـه خیره سربینی
بدو پای اوفتاده اندر بند [۲]
دست بردست می‌زند که دریغ [۳]
نشنیدم حـدیثِ دانشمند [۴]

تاپس ازمدّتیَ آنچه اندیشهٔ من بود ازنکبتِ [۵] حالش، بصورت بدیدم که پاره پاره [۶] بهم [۷] برمی‌دوخت و لقمه لقمه [۸] همی اندوخت. دلم از ضعفِ حالش بهم برآمد و مروّت ندیدم در چنان حالی، ریشِ درویش [۹] بملامت خراشیدن و نمك پاشیدن، پس بادل خودگفتم:

۱ـ زودباشدکه خیره سربینی: این‌امر یعنی دیدن خیره سردربندزود پیش میآید یا واقع میشودـ زود قید، باشد مسند ورابطه، جملهٔ خیره سربینی موؤل باسم (مصدر) و در حکم مسندالیه ـ که حـرف ربط ۲ـ بدو پای اوفتاده اندربند: صفت مرکب، حال برای‌خیره سر ۳ـدریغ: افسوس میخورم ازاصوات است‌که بتأویل فعل میرود ۴ـحدیث دانشمند: سخن دانا ـ معنی قطعه: هرنصیحت واندرزکه میدانی برزبان‌آور، هرچندآگاهی‌که نپذیرند؛ زوداکه خودکامه را درزنجیر بلابسته یابی‌که دست بردست سایدوگویدافسوس که سخن دانـا را ننیوشیدم. ۵ـ نکبت: بفتح اول وسکون دوم وفتح‌سوم رنج وسختی ۶ـ پاره: وصله ۷ـ بهم: بیکدیگر، هم دراینجا ضمیری است مبهم دال برتقابل، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۵۴ شمارهٔ ۵ ۸ـ لقمه لقمه: تکه تکه، قید مقداروترتیبـ لقمه: تکه‌ای ازخوردنی ۹ـ ریش درویش: جراحت بیچاره، اضافهٔ تخصیصی ـ معنی چند جمله: پس از زمانی هرچه درخاطرم از بدبختی وپریشان حالی وی میگذشت، بعیان درچهره‌اش بدیدم که وصله بروصله میزد وتکه تکه نان بدریوزه‌گردمیآورد؛ خاطرم ازبدحالی وپریشان روزگاری‌وی‌ملول‌شد ودرآن‌وضع‌سخت، جراحت بیچاره رابسرزنش دیگر بارمجروح‌کردن ونمك برآن نهادن، خلاف مردانگی شمردم.

حریفِ سفله [1] در پایانِ مستی
نیندیشد ز روزِ تنگدستی
درخت اندر بهاران [2] برفشاند
زمستان لاجرم [3] بی‌برگ ماند

حکایت (۶)

پادشاهی پسری را بادیبی [4] داد وگفت : این‌فرزندِ تست ، تربیتش همچنان کن‌که یکی ازفرزندانِ خویش [5] . ادیب خدمت‌کرد [6] ومتقبّل [7] شد وسالی چند [8] برو سعی کرد وبجائی نرسید [9] وپسرانِ ادیب‌درفضل و

۱ـ حریف‌سفله : ندیم‌پست،موصوف و صفت‌ـ سفله : بکسر اول وسکون دوم فرومایه وپست ۲ـ بهاران : هنگام‌بهار، فصل بهار ، ان پسوند توقیت (تعیین‌زمان‌کردن)، نیز نگاه‌کنیدبصفحهٔ ۶۰شمارهٔ ۴ ۳ـ لاجرم: قیدتأکید وایجاب، ناگزیر، ناچار. ـ معنی قطعه . میگسار(ندیم) پست خوی‌درنهایت بیخبری وسرمستی ، ازایام فقر و تهیدستی یادنیاردو پروانداردو، چنان‌درخت که درفصل بهارباروبرنثار میکند و ناگزیر در روزگار زمستان بی‌برگ و نوا باشد . ۴ـ ادیب : بفتح اول وکسردوم دبیرادب آموز، صفت مشتق‌ازادب درفارسی‌گاه‌اسم‌است‌گاه‌صفت‌ـمعنی جمله:شاهی فرزند خودرا برای آموزش وپرورش‌بدبیری‌داناسپرد۵ـمعنی دوجمله : وی را بپرور ، آنچنانکه یکی از پسران‌خودرا پرورش‌میدهی‌ـ همچنان ...که: شبه حرف‌ربط ، جملهٔ «تربیتش کن»،جملهٔ‌اصلی‌ـهمچنان‌که‌یکی‌ازفرزندان‌خویش را(تربیت‌کنی) جملهٔ تابع ؛ فعل «تربیت‌کنی» از جملهٔ‌تابع بقرینهٔ«تربیت‌کن»،درجملهٔ اصلی حذف شده است ۶ـخدمت‌کرد : نماز بردودست‌بندگی‌برسینه‌نهاد ، فعل مرکب ۷ـ متقبل : بضم اول و فتح دوم وسوم وتشدید چهارم مکسور پذیرفتار، اسم فاعل ازتقبل مصدرباب تفعل ازمجردقبول بمعنی پذیرفتن ۸ـ سالی چند: موصوف‌وصفت ۹ـ بجائی‌نرسید: در دانش پایگاهی نیافت

بلاغت[1] منتهی[2] شدند . ملك دانشمند را مؤاخذت[3] کرد و معاتبت[4] فرمودکه وعده خلاف کردی[5] ووفا بجا نیاوردی. گفت: بر رأی خداوند روی زمین پوشیده نماندکه تربیت یکسانست وطباع[6] مختلف .

گرچه سیم و زر زسنگ آید همی
در همه سنگی[7] نباشد زر وسیم
برهمه عالم[8] همی تابد سهیل[9]
جائی انبان می‌کند جائی ادیم[10]

۱ـ فضل وبلاغت : دانش و سخندانی ۲ـ منتهی : بضم اول وسکون دوم و فتح سوم وکسر چهارم بپایان رسنده ، اسم فاعل از انتها مصدر باب افتعال بپایان چیزی رسیدن از مجرد نهایت بمعنی پایان ـ معنی جمله : دردانش وسخندانی بنهایت رسیدند . ۳ـ مؤاخذت : کسی‌را بگناهی گرفتن وآزار کردن ، مصدر باب مفاعله ازمجرد اخذ بمعنی‌گرفتن ۴ـ معاتبت : خشم گرفتن وملامت کردن ، مصدر باب مفاعله ، عتاب (بکسر اول) ـ معاتبت فرمود : سرزنش کرد، فعل مرکب ؛ فرمود بجای کرد برای رعایت احترام بکار رفته ۵ـ معنی جمله : پیمان شکستی ۶ـ طباع : بکسر اول سرشتها جمع طبع ـ طباع ، مسندالیه ، مختلف مسند ، «است» رابطه بقرینهٔ جملهٔ پیش محذوف . معنی جمله: دبیر دانا گفت بر پادشاه عالم مخفی نماند که پرورش آموزگار بر یك گونه است ولی استعداد سرشتها متفاوتست یعنی برخی تربیت پذیرند وبعضی بهره‌ای ازتلقین استاد نگیرند. ۷ـ همهٔ سنگی : هرسنگی ، صفت و موصوف ۸ـ همه عالم : سراسر جهان ۹ـ سهیل : بضم اول وفتح دوم وسکون سوم ستاره‌ای‌که در طلوع آن فواکه رسیده شوند و گرما بآخر رسد (منتهی‌الارب) بفارسی بآن پرك (بفتح اول ودوم) گویند (برهان‌قاطع) ۱۰ـ ادیم : بفتح اول و کسر دوم‌چرم دباغت یافته وپیراسته ـ معنی قطعه : اگرچه سیم وزراز سنگ‌بیرون آورند ، در هر معدنی طلا و نقره یافت نشود ، سهیل (پرك) بر همه جهان نور می‌افشاند ولی ازاثر پرتوش یکجا چرم ناپیراسته وجای دیگر چرم‌نیکو ساخته‌آید ، شیخ در غزلی نیز فرماید

پرتو خورشید عشق بر همه افتد ولیك
سنگ بیکنوع نیست تا همه گوهر شود

حکایت (۷)

یکی را شنیدم از پیرانِ مربّی [۱] که مریدی [۲] را همی‌گفت : ای پسر ، چندانکه [۳] تعلّقِ خاطرِ آدمیزاد [۴] بروزیست اگر بروزی‌ده بودی [۵] ، بمقام ازملائکه درگذشتی .

فراموشت نکرد ایزد در آن حال
که‌بودی نطفهٔ مدفونِ [۶] مدهوش [۷]
روانت داد و طبع و عقل و ادراك
جمال ونطق ورای و فکرت و هوش

۱ـ مربی : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مکسور پرورنده ،دراینجا مراد مرشدوراهبر،اسم‌فاعل از تربیت از مجرد رب (بفتح اول وتشدید دوم) بمعنی پروردن ، ۲ـ مرید : بضم اول و کسر دوم هوا خواه ، پیرو ، اسم فاعل از اراده (= ارادت) ، بمعنی خواستن ، مصدر باب افعال ۳ـ چندانکه : شبه حرف ربط قیدی برای‌مقایسه، جملهٔ پس ازآن جملهٔ‌تابع موؤل بقید ۴ ـ آدمیزاد : زادهٔ آدمی ، فرزند انسان ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ـ زاد : فرزند ، زاده ۵ ـ بودی : فعل ماضی بوجه شرطی ، سوم شخص مفرد، یای آخر آن یای شرطی است که غالباً بر آخر فعل جملهٔ شرط (= جمله تابع معادل قید شرط) و فعل جملهٔ‌جزا یعنی جملهٔ اصلی (= بمقام از ملائکه درگذشتی) افزوده میشد ـ معنی چند جمله : از شیخی مرشد شنیدم که بیکی از پیروان میگفت : ای فرزند، آنچنان که انسان برزق پیوند خاطر دارد اگر بروزی رسان دلبستگی داشت ، بپایه و مرتبه از فرشتگان برتر میشد . ۶ـ مدفون : در خاك پنهان کرده ، اسم مفعول از دفن ؛ در برخی نسخ مدفوق آمده است که اسم مفعول‌است ازدفق بفتح اول وسکون‌دوم‌بمعنی‌ریخته وجهیده و تلمیحی‌بآیهٔ۶و ۷ سورهٔ طارق دارد : فلینظرالانسان مم خلق خلق من ماء دافق ؛ پس آدمی باید بنگرد که از چه آفریده شده از آبی جهنده آفریده شد ۷ـ مدهوش : سرگشته وبیخود ودر حیرت افکنده ، اسم مفعول از دهش (بفتح اول و دوم)

ده انگشتت مرتب کرد برکف
دو بازویت مرکّب ساخت[1] بردوش
کنون پنداری ای ناچیز همّت[2]
که خواهدکردنت[3] روزی فراموش

حکایت (۸)

اعرابیی[4] رادیدم که پسررا همی‌گفت[5]: یابنیّ انك مسئول (مسؤول) یوم القیامة ماذا اکتسبت ولا یقال بمن انتسبت[6]، یعنی ترا خواهند پرسید که عملت چیست، نگویند پدرت کیست؟

جامهٔ کعبه[7] را که می بوسند
او نه از کرم پیله[8] نامی[9] شد

۱ـ مرکب ساخت: برهم نشاند، فعل مرکب ۲ـ ناچیزهمت: بی‌همت، صفت ترکیبی جانشین موصوف ۳ـ خواهد کردنت روزی فراموش: روزیت فراموش خواهد کرد ـ ت ضمیر متّصل مضاف الیه روزی، روزیت مفعول صریح ـ معنی قطعه: خدا درآن هنگام که در رحم آبی ریخته وسرگشته بودی ازیادت نبرد، بتو مزاج و خرد و در یافت و زیبائی ونظر و اندیشه و زیرکی بخشید، کف دست ترا بده انگشت بیاراست و دو بازوی ترا برشانه در نشاند؛ اینك ای بی‌همت پست نظر، گمان می‌بری کـه وی روزی خوارهٔ خود را از یاد ببرد و رزق بدو نرساند.
۴ـ اعرابی: تازی بیابان نشین، یای آخر یای نکره است ـ اعرابیی: یکی از تازیان بیابان نشین، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۵۵ شمارهٔ ۶ وصفحهٔ ۲۶۳ شمارهٔ ۳ ۵ـ همی‌گفت: ماضی استمراری مؤکد ۶ـ معنی کلام عربی: ای پسرك من روز قیامت ازآنچه کردی بازپرسیده شوی و نگویندکه که نژادت ازکیست وبکه باز بسته‌ای. ۷ـ جامهٔ کعبه: روپوش خانهٔ خدا، اضافهٔ تخصیصی ۸ـ پیله: بکسراول وسکون دوم‌اصل ابریشم وغوزهٔ ابریشم که‌کرم‌تنیده‌باشد. ۹ـ کرم‌پیله: اضافهٔ تخصیصی‌ـ نامی: نامدار، صفت‌ترکیبی‌از نام (اسم) + ی نسبت

با عزیزی نشست روزی چند لاجرم[1] همچنو[2] گرامی شد

حکایت (۹)

در تصانیفِ حکما[3] آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود[4] نیست چنانکه دیگر حیوانات[5] را، بل[6] احشایِ[7] مادر را بخورند و شکمش را بدرند وراه صحرا گیرند وآن پوستها که درخانهٔ کژدم[8] بینند اثرِ آنست. باری[9]، این نکته پیشِ بزرگی همی گفتم. گفت: دلِ

۱ـ لاجرم: لابد، ناگزیر، هرآینه، در سیاق فارسی قید تأکید و ایجاب است، در عربی مرکب از لا (حرف نفی جنس) + جرم (جرم بفتح اول ودوم در عربی یعنی گناه) ۲ـ همچنو: همچون‌او همچون: حرف‌اضافهٔ مرکب ـ معنی قطعه: روپوش خانهٔ خدا را که بوسه میزنند، ازآن نامدار وسزاوار اکرام نیامد که ازاصل ابریشم است، بلکه با صاحب حرمتی یکچند مصاحب شد و ناگزیر بکمال همنشین وی نیز عزیز ومحترم گشت ۳ـ تصانیف حکماء: مصنفات دانایان ـ تصانیف: بفتح‌اول وکسر چهارم جمع تصنیف وتصنیف بمعنی جدا جدا کردن وگونه گونه کردن مطالب وانشای بخشهای علمی، مصدر باب تفعیل ازمجرد صنف بکسر اول و سکون دوم بمعنی نوع وگونه ورسته ـ دراینجا تصنیف بجای مصنف (بصیغهٔ اسم مفعول) بکاررفته ۴ـ معهود: شناخته ودانسته، اسم مفعول ازعهد (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی شناختن وپیمان بستن ۵ـ دیگرحیوانات: جانوران دیگر، صفت وموصوف ـ حیوانات جمع حیوان ـ حیوان: درسیاق فارسی بیشتر بفتح اول وسکون دوم خوانده میشود (درعربی بفتح اول‌ودوم) بمعنی جانور وزندگی وآبی دربهشت ۶ـ بل: حرف ربط برای اضراب یعنی عدول ازحکمی بحکم دیگر. ۷ـ احشا واحشاء: بفتح اول و سکون دوم جمع حشی (بفتح اول ودوم والف مقصور درآخر)، آنچه درون شکم باشد از جگر و سپرز (طحال) وشکنبه ۸ـ خانهٔ کژدم: سوراخ عقرب ـ کژدم = گژدم (بفتح اول وسکون دوم وضم سوم) جزء اول آن گز از گزیدن وجزء دوم آن دم (= دنب) نگاه کنید بحواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین ـ معنی چند جمله: درمصنفات دانایان نقل کرده‌اندکه زایش عقرب را چون دیگرجانوران ندانند، بلکه آنچه درون شکم‌مادرست میخورد وبراه دشت می‌پوید وآن پوسته هاکه درسوراخ وی‌است نشان آنست.
۹ـ باری: خلاصه، سخن کوتاه، شبه حرف ربط

من برصدقِ این سخن [۱] گواهی می‌دهد و جز چنین نتوان بودن [۲] ، درحالتِ خردی با مادروپدر چنین معاملت[۳] کرده‌اند ، لاجرم دربزرگی چنین مقبلند [۴] ومحبوب .

پسری را پدر وصیّت کرد
کای جوان بخت[۵] ، یادگیراین پند
هرکه با اهلِ خود وفا نکند
نشود دوست روی [۶] و دولتمند [۷]

۱ـ صدق این سخن : راستی این گفتار ، صدق مضاف ، این مضاف‌الیه ، اضافهٔ‌تخصیصی ، این صفت اشاره ، سخن موصوف ۲ـ نتوان بودن : نتواند بود ، مسند مرکب ، از افعال دوگانه در وجه خبری ، نتوان فعل مضارع غیر شخصی ، بودن فعل در وجه مصدری متمم نتوان ـ در اینجا نتوان بجای نتواند بکار رفته ۳ـ معاملت و معامله : در عربی مصدر باب مفاعله در سیاق فارسی بمعنای رفتار و داد و ستد ، از مجرد عمل ، حافظ فرماید :

بگفتمش بلبم بوسه ای حوالت کن
بخنده‌گفت کیت بامن این معامله بود ؟

۴ـ مقبل : نیکبخت ، بختاور ، اسم فاعل از اقبال ، مصدر باب افعال ـ معنی دوجمله : در ایام کوچکی با پدرو مادر چنین رفتار کرده‌اند، ناگزیر چون بسال برآیند ، بسیار نیکبخت وگرامی شوند (از این سخن بکنایه معنی ضد آن مرادست یعنی شور بخت ومنفور گردند) ۵ـ جوان بخت : صفت ترکیبی ، ازصفت واسم ، نیکبخت ، روزبه ۶ـ دوست‌ـ روی : محبوب ودوست داشته ـ امیر خسرو فرماید:

کس بتکلف نشود دوست روی
تا بـه طبیعت نشود دوست خوی
(آنند راج)

۷ـ دولتمند : مقبل ، صاحب بخت ، صفت ترکیبی از دولت + مند پسوند اتصاف و مالکیت ـ معنی قطعه : پدری باندرز بفرزند می‌گفت : ای نیکبخت ، این اندرز بنیوش وبیاد سپار : هرکس باکسان خود پیمان محبت بسر نبرد ، محبوب ومقبل نشود .

حکایت (۱۰)

فقیرهٔ[1] درویشی حامله[2] بودمدت حمل برآورده[3] و مرین[4] درویش را همه عمر[5] فرزند نیامده بود. گفت: اگر خدای، عزّ وجلّ[6] مرا پسری دهد جزین خرقه[7] که پوشیده دارم[8]، هرچه ملکِ[9] منست، ایثارِ[10] درویشان کنم. اتفاقاً[11] پسر آورد و سفرهٔ درویشان بموجبِ شرط[12] بنهاد. پس ازچند سالی[13] که ازسفرِ شام بازآمدم،

۱ـ فقیره: مؤنث فقیر؛ فقیرهٔ درویشی: زن‌تنگدست مردی صوفی
۲ـ حامله وحامل: بار دار، اسم فاعل از حمل (بفتح اول وسکون دوم) باردار شدن زن، مسند ۳ـ مدت حمل برآورده: زمان آبستنی بپایان رسانده، صفت مرکب دارای معنی فاعلی، مسند. ۴ـ مرین: مر+ این؛ مرحرفی است مفید تأکید وحصرکه گاه پیش از اسم یا هرچه جانشین اسم باشد، آورده میشد ۵ـ همه عمر: ازآغاز تا پایان زندگانی، صفت وموصوف ۵ـ عز وجل: دو فعل ماضی، جمله های مؤول بصفت، نگاه کنید بصفحهٔ ۳ شمارهٔ ۴ ۸ـ خرقه: بکسر اول و سکون دوم جامهٔ وصله بر وصله ۸ ـ جزین خرقه که پوشیده دارم: غیراز این دلق که برتن کرده‌ام یا پوشیده‌ام ـ پوشیده: صفت‌مفعولی بادارم مصدر مرکب می سازد، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۹۵ شمارهٔ ۶ ۹ـ ملك: بکسر اول و سکون دوم آنچه در قبضهٔ تصرف باشد ۱۰ ـ ایثار: بکسر اول غرض دیگری را برغرض خود مقدم شمردن و بخشیدن، مصدر باب افعال ـ ایثار کردن: مصدر مرکب متعدی ـ ایثار درویشان، اضافهٔ جزء اصلی فعل متعدی مرکب بمفعول آن ـ معنی دوجمله: هرچه دارم، بنیازمندان بخشم ۱۱ـ اتفاقاً: از اتفاق، قید روش ووصف، پیش آمد را، بحکم پیش‌آمد ـ اتفاق: ناگهان پیش آمدن و پیش آمد ناگهانی، مصدر باب افتعال
۱۲ ـ بموجب شرط: بحکم پیمان و نذر، اضافه مفید وابستگی فاعلی ـ موجب اسم فاعل از ایجاب مصدر باب افعال بمعنی لازم گردانیدن، ازمجرد وجوب بضم اول بمعنی لازم شدن وسزاوار شدن ومقررگشتن ـ شرط: پیمان، وعهد، لازم گرفتن چیزی. ۱۳ ـ چند سالی: بتقریب چند سال، ی وحدت مفید تخمین وتقریب، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۶۴ شماه ۱۳

بمحلّتِ [۱] آن دوست برگذشتم و از چگونگیِ حالش خبر پرسیدم. گفتند: بزندانِ شحنه [۲] درست؛ سبب پرسیدم؛ کسی گفت:

پسرش خمر [۳] خورده است وعربده [۴] کرده است و خونِ کسی ریخته [۵] و خودازمیان گریخته؛ پدررا بعلّتِ او سلسله [۶] درنای [۷] است وبندگران برپای. گفتم: این بلا را بحاجت از خدای، عزوجل، خواسته [۸] است.

زنانِ باردار، ای مردِ هشیار
اگر وقتِ ولادت [۹] مار زایند
از آن بهتر بنزدیکِ خردمند [۱۰]
کـه فرزندانِ ناهموار [۱۱] زایند

---

۱ ـ محلت: بفتح اول و دوم و تشدید سوم مفتوح محله ۲ـ شحنه: بکسر اول و سکون دوم ضابط شهر، شهربان، حبس (بفتح اول و دوم) ـ معنی جمله: در حبس شهربان است. در حرف اضافه تأکیدی است که گاه پس از اسم مصدر بحرف‌اضافهٔ (ب) آورده میشد «بزندان در» ۳ـ خمر: بفتح اول وسکون دوم شراب ۴ـ عربده: بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم بد خوئی و ستیزه و جنگ جوئی ۵ـ ریخته: ریخته است، فعل معین، است، ازین جمله وجملهٔ معطوف برآن بقرینهٔ اثبات آن‌دردو جملهٔ پیش حذف شده است ۶ـ سلسله: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم زنجیر ۷ ـ نای: حلق و گلو، حلقوم دراینجا مراد گردن، مجاز مرسل، تسمیه‌کل (گردن) باسم جزء (نای) ۸ـ معنی چند جمله: در گردن پدر بسبب گناه او زنجیر وبرپایش کند است. گفتم این مصیبت را بآرزو ونیاز از ایزد توانا وبزرگ طلب کرده‌است ـ کند: بضم اول و سکون دوم کنده‌ای‌که برپای مجرمان نهند (برهان قاطع). ۹ـ ولادت: بکسر اول زادن. ۱۰ـ بنزد یا بنزدیك خردمند: بعقیدهٔ دانا

بقیه درصفحهٔ بعد

حکایت (۱۱)

طفل بودم که[۱] بزرگی را پرسیدم از بلوغ[۲]. گفت: در مسطور[۳] آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دیگر احتلام[۴] وسیم برآمدنِ موی پیش[۵]؛ امّا درحقیقت یك نشان دارد و بس، آنکه دربندِ[۶] رضایِ حق، جلّ وعلا،[۷] بیش ازآن باشی که دربندِ حظِّ[۸] نفس خویش وهرآنکه درواین صفت موجودنیست بنزدِمحقّقان[۹]

بقیه‌از صفحهٔ پیش

۱۱ـ ناهمواربمعنی بی‌ادب ونادرست صفت برای فرزندان ـ معنی قطعه: بعقیدهٔ دانایان، اگر حاملگان درگاه زایش مار گزنده آورند، بهتر از آنست که کودکان بی‌ادب و نا راستکار زایند.

۱ـ که: آنگاه‌که، جملهٔ پس ازآن جملهٔ تابع. طفل بودم جملهٔ اصلی

۲ـ بلوغ: بضم اول بالغ شدن و رسیده گشتن پسر و دختر و مکلف شدن آنان ۳ـ مسطور: بفتح اول وسکون دوم نوشته، اسم مفعول ازسطر بفتح اول و سکون دوم بمعنی نوشتن و رستهٔ واژه ها در اینجا صفت جانشین موصوف است یعنی درکتب مسطور

۴ـ احتلام: در خواب مباشرت کردن، خواب دیدن، مصدر باب افتعال از مجرد حلم (بضم اول و سکون دوم) بمعنی خواب که دیده شود

۵ـ موی پیش: بکنایه مراد موی زهار (بکسر اول بمعنی شرمگاه)

۶ـ بند: مجازاً فکر و اندیشه، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۸ شمارهٔ ۴

۷ـ جل وعلا: دو فعل ماضی، جمله های مؤول بصفت، یعنی بزرگ ومتعال ـ علا فعل ماضی مفرد مذکر غایب از مصدر علو بمعنی بلند گردیدن

۸ـ حظ: بفتح اول و تشدید ثانی بهره وکامرانی ۹ـ محقق: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور حقیقت شناس، پژوهندگان حقیقت، اسم فاعل از تحقیق ـ معنی چند جمله: ولی رسائی عقل را تنها همین علامت است که در اندیشهٔ خشنودی خدای بزرگ ومتعال افزون‌تر از آن باشی که در خیال کامرانی نفس بد فرمای و هرکه در وی این خصلت یافت نشود، بعقیدهٔ حقیقت شناسان از نصاب عقل نصیبی نیافته است.

بالغ نشمارندش .

بصورت آدمی شد قطرهٔ آب [۱]

که چل روزش قرار اندررحم [۲] ماند

وگر چل ساله را عقل و ادب نیست

بتحقیقش [۳] نشاید آدمی خواند [۴]

☆ ☆ ☆

جوانمردیّ و لطفست ، آدمیّت [۵]

همین نقش هیولانی [۶] مپندار

۱ـ قطرهٔ آب: چکه‌ای آب، اضافه‌مفیدتبیین‌جنس ۲ـ رحم: بفتح اول‌وکسر دوم زهدان ، بچه دان ۳ـ بتحقیق : محققاً ، براستی ، وابستهٔ اضافی، معادل قیدتأکید وایجاب ۴ـ نشاید ... خواند: نتوان خواند، ازافعال دوگانه، غیر شخصی ، مسند مرکب ، خواند فعل در وجه مصدری متمم نشاید ـ معنی قطعه: در آغاز انسان بهیأت و شکل چکه آبی (= نطفه) است‌که در زهدان چهل روزآرام می‌ماند وازآن پس اندك اندك نقش‌حیات می‌پذیرد واگر مرد چهل ساله خرد و تربیت ندارد ، وی را براستی آدمیزاد نتوان نامید ؛ در ـ بیت دوم تلمیحی بآیهٔ ۱۵ سورهٔ احقاف دارد که دربارهٔ احسان بپدر و مادر وسپاس نعمت های خداوندیست و جزئی از آیه اینست حتی إذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة (تا چون بتوانائی خود رسید وبچهل سالگی نزدیك شد یعنی بحد کمال و رشد عقلی نائل آمـد) ۵ ـ آدمیت : آئین مردمی ، آدمی‌گری و انسانیت ، مرکب از آدم (= ابوالبشر) + یای مشدد وتاء نشان مصدر جعلی ، نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۱۲۳ شمارهٔ ۲ ۶ـ هیولانی: بفتح اول وضم دوم و سکون سوم مادی ، صفت نسبی از هیولی (بالف مقصوره خوانده میشود) یعنی مادهٔ اولی یا مایهٔ نخستین که اصل همهٔ صورتهاست ـ بر همین قیاس است صنعانی(صنعاء= پایتخت یمن)و روحانی(منسوب بروح)

هنر باید ، که صورت می‌توان کرد
بایوانهادر ، ازشنگرف[1] و زنگار[2]
چو انسان را نباشد فضل و احسان
چه فرق از آدمی[3] تا نقشِ دیوار
بدست آوردنِ دنیا[4] هنر نیست
یکی را گرتوانی دل بدست آر

حکایت (۱۲)

سالی نزاعی[5] در پیادگانِ حجیج[6] افتاده بود و داعی[7] در آن

۱ـ شنگرف و شنجرف : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم آمیزه‌ای از گوگرد و سیماب که درنقاشی بکار میبرند و برنگ سرخست ۲ ـ زنگار : بفتح اول و سکون دوم اکسید مس و زنگ فلزات ولی دراینجا مراد رنگ سبز ۳ـ آدمی : مردم، انسان ، اسم ترکیب یافته از آدم (ابوالبشر) + ی نسبت ۴ ـ بدست آوردن دنیا : خواستهٔ جهان یافتن ، اضافهٔ شبه فعل (مصدر مرکب) بمفعول آن (دنیا) ـ معنی قطعه : مردمی رادی و مهربانیست . تو این صورت مادی را آدمی گمان مبر ؛ انسان را فضیلت وکمال لازمست، چه میتوان با رنگ سرخ وسبز برصفحه‌ها چهرهٔ مردم نگار کرد . چون در آدمی کمال و نیکوکاری نباشد، وی را از صورت دیوار امتیازی و برآن ترجیحی نیست ؛ خواستهٔ این جهان فراهم آوردن خود فضیلت نباشد ، اگر ازدست تو برآید ، دلی بجوی که هنر آنست . ۵ـ نزاع : بکسر اول بدشمنی کشمکش کردن وستیزه ، منازعه ، مصدر باب مفاعله ۶ـ حجیج : بفتح اول حج گزاران، جمع مکسرحاج (بتشدید جیم) ، وحاج اسم فاعل ازحج (طواف خانهٔ خدا به نیت عبادت با شرطهای معین) ، نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۱۲۸ شمارهٔ ۳ ـ پیادگان حجیج : موصوف وصفت جمع ، نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۳۹۳ شمارهٔ ۷ . ۷ـ داعی: دعاگو ، اسم فاعل از دعاء ، بکنایه مراد متکلم (در اینجا سعدی) است

سفرهم پیاده[۱] ؛ انصاف[۲] در سرو روی هم فتادیم وداد فسوق[۳] وجدال[۴] بدادیم. کجاوه نشینی[۵] را شنیدم‌که با عدیل[۶] خود می‌گفت: یاللعجب[۷] پیادهٔ عاج[۸] چو[۹] عرصهٔ شطرنج[۱۰] بسر می‌برد[۱۱] ، فرزین[۱۲] می‌شود یعنی به ازآن می‌گردد که بود وپیادگان حاج[۱۳] بادیه[۱۴] بسر بردند و

۱ـ پیاده : پیاده بود ، حذف «بود» بقرینه از جملهٔ معطوف بقرینهٔ اثبات آن‌درجملهٔ‌معطوف‌علیه. ۲ـ انصاف: انصافاً، براستی،قیدتأکیدوروش ۳ـ فسوق : بضم اول بیرون آمدن ازفرمان حق ، نافرمانی ۴ـ جدال: بکسر اول خصومت کردن ، مجادله ، مصدر باب مفاعله ـ معنی چند جمله: یکی از سالها میان حاجیان پیاده کشمکش و ستیزه روی داد و این دعا گو نیز در آن سفر از پیادگان بودم ؛ نیك برسر وصورت هم کوفتیم و چندانکه بتوان ، زدیم و ستیزه کردیم ـ مضمون جملهٔ اخیر اشارتی بآیهٔ ۱۹۴ سورهٔ بقره دارد .... ولا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِی‌الْحَجِّ .... نیست بیرون آمدن از فرمان حق و نه ستیزه در حج ۵ـ کجاوه نشین : هودج سوار ، صفت جانشین موصوف ، نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۲۳ شمارهٔ ۲ ۶ـ عدیل : بفتح اول وکسر دوم مانند و همسنگ در اینجا مراد هم کجاوه ۷ـ یاللعجب : ای شگفت ، شگفتا ، در سیاق فارسی از اصوات بشمار می‌آید ـ و مفید بسیاری تعجب است و بتأویل جمله میرود یعنی سخت در شگفتم یا تعجب‌میکنم، مأخوذ ازمنادای تعجب درعربی‌یاللعجب ۸ـ عاج : پیلسته ، استخوان دندان پیل ۹ـ چو : چون ، حرف ربط ۱۰ـ شطرنج : معرب شترنگ (بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم) ، نام بازی معروف که اختراع و ابداع آن‌را بحکیمان هند در روزگار خسرو ـ اول انوشیروان نسبت داده‌اند ۱۱ـ بسر میبرد : بپایان میرساند . ۱۲ـ فرزین : بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم مهره‌ای از مهرهای شترنگ که بمثابه وزیر است ، فرزان (بکسر اول و سکون دوم) ۱۳ـ پیادگان حاج : پیادگان حج‌گزار ، موصوف و صفت ۱۴ـ بادیه : بکسر سوم بیابان ، در اینجا مراد بیابان عربستان یا بادیةالعرب است ، دشت پهناور بیگیاه.

بتر [۱] شدند .

ازمن بگوی حاجی مردم گزای [۲] را
کو پوستین خلق بآزار میدرد [۳]
حاجی تو نیستی، شترست از برای آنك [۴]
بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد

حکایت (۱۳)

هندوی [۵] نفط اندازی [۶] همی آموخت . حکیمی گفت : ترا که خانه نیینست [۸] ، بازی نه اینست .

۱ـ بتر : بدتر ـ معنی چند جمله : ای شگفت ! پیادهٔ عاج چون بپایان بساط شطرنج می‌رسد ، وزیر میگردد : مقصود آنکه بهتر از آن میشود که پیش بود ولی پیادگان حج گزار بیابان در نوردیدند و بپستی گرائیدند ۲ ـ حاجی مردم گزای : حج‌گزار مردم آزار ، موصوف وصفت ۳ـ پوستین خلق دریدن : بکنایه نکوهش و غیبت و اظهار عیب دیگران کردن ۴ـ از برای آنك : چه: شبه حرف ربط برای تعلیل ـ ازقول من بحج‌گزار مردم‌آزار که بغیبت و نکوهش مردم میپردازد ، برگوی که براستی حج نگزارده‌ای ، بلکه حج گزار شترست ، چه جانور زبان بسته خار بیابان بکام میبرد و تحمل بار گران میکند . ۵ـ هندوی : هندو + ی وحدت مفید تنکیر ـ هندو : بکسر اول وسکون دوم وضم سوم اهل هند، پیرو آئین قدیم هند ، هندی. ۶ـ نفط اندازی : نفت اندازی ، اسم مصدر مرکب از نفط انداز + ی مصدری ؛ نفط انداز (= نفت انداز) کسی که قارور های مشتعل نفت را بکشتی دشمن یا سپاه خصم می‌افکند ، نفاط (بفتح اول و تشدید دوم) ـ نفط بکسر یا فتح اول معرب نفت . ۸ ـ نیینست : نیین است ـ نیین : ساخته ازنی ، صفت نسبی ازنی + ین پسوند صفت نسبی ـ میان «نیین» و «نه این» جناس لفظی است یعنی دو متجانس در خواندن مطابقند ولی در نوشتن مخالف ـ معنی چند جمله : یکی ازهندیان فن قارورهٔ نفت (شیشهٔ نفت) افکندن یا آتش بازی فرا میگرفت . دانائی بوی گفت : توکه کلبه‌ات از نی ساخته شده ، بازیچه‌ات این نباید .

تا ندانی که سخن عینِ صوابست[1] ، مگوی
وآنچه‌دانی که نه نیکوش جوابست، مگوی

حکایت (۱۴)

مردکی[2] را چشم درد خاست[3] ، پیشِ بیطار رفت[4] که دوا کن . بیطار از آنچه در چشمِ چارپای می‌کند ، دردیدهٔ اوکشید[5] وکور شد .حکومت بداور[6] بردند؛ گفت : برو هیچ تاوان[7] نیست، اگراین[8]،خر نبودی[9] پیشِ بیطار نرفتی . مقصوداز ین‌سخن آنست تا بدانی که هرآنکه ناآزموده[10] را کاربزرگ فرماید ، با آنکه ندامت[11] برد،

۱ـ صواب : راستی و درستی و مصلحت بینی ـ عین صواب : اضافهٔ تخصیصی ، نفس مصلحت بینی و مراد از لحاظ معنی مصلحت بینی محض ـ معنی بیت : تا بیقین در نیابی که گفتار تو راستی محض است ، لب فرو بند وسخنی که پاسخش نادلپذیر و نکوهیده است، بر زبان میاور ۲ـ مردك : مرد نادان ، ترکیب یافته از مرد + ك پسوند مفید تحقیر ۳ـ خاست : پدید آمد ، رسید ۴ـ بیطار : بفتح اول و سکون دوم ستور پزشك یا باصطلاح امروز دام پزشك ۵ـ کشید : مالید ۶ـ داور : قاضی ـ معنی جمله : داوری پیش قاضی آوردند . ۷ ـ تاوان : غرامت ، آنچه در مقابل زیان کرد بدهند، بدل و عوض ، دیه. ۸ـ این: ضمیر اشاره مرجع آن مردك ۹ـ نبودی : نبود ، فعل ماضی بوجه شرطی ، یای آخر نبودی یای مجهولی است که در آخر فعل جملهٔ شرط و جزاء در بیشتر موارد افزوده میشد و آنرا یای شرط و جزاء نامند ـ معنی چند جمله : قاضی گفت : ستور پزشك خسارت و دیتی نباید بدهد ، چه اگر این مرد نادان نبود ، پیش پزشك ستوران نمی‌رفت ۱۰ـ ناآزموده : ناشی‌کار نادیده ، سخت مقبولی ۱۱ـ ندامت : بفتح اول پشیمانی .

بنزدیکِ خردمندان بخفّتِ رای [1] منسوب گردد .

ندهد هوشمندِ روشن رای
بفرومایه کارهایِ خطیر [2]
بوریا باف [3] اگر چه بافنده [4] است
نبرندش بکارگاهِ حریر

حکایت (۱۵)

یکی را [5] از بزرگانِ ائمه [6] پسری وفات [7] یافت . پرسیدند که

۱ـ خفت رای : سبکساری و کم خردی ـ خفت : بکسر اول وتشدید دوم مفتوح سبکی و خواری ـ معنی چند جمله : مراد از این گفتار آنکه آگاه باشی که هر کس بناشی کار نادیده عملی خطیر بسپارد ، گذشته از آنکه پشیمان شود ، دانایان بسبکساری وبیخردیش نسبت دهند ۲ـ خطیر : بفتح اول وکسر دوم بزرگ و مهم و با خطر ، صفت از خطر بمعنی بزرگی و منزلت و نزدیکی بهلاك ۳ـ بوریا باف : حصیر باف ، صفت جانشین اسم ، ترکیب یافته از بوریا (متمم مفعولی) + باف (صورت فعل امر از بافتن).
۴ـ بافنده : نساج ، صفت جانشین اسم ، ترکیب یافته از صورت فعل امر (باف)+ پسوند فاعلی (نده) — معنی قطعه : هوشیار درست اندیش بسفله کارهای بزرگ نفرماید ؛حصیرباف اگرچه درشمار نساجان است، وی رادرکارـ خانهٔ دیبا بافی بکار نگمارند . ۵ـ یکی را ... پسر : پسریکی ، «را» در اینجا حرف اضافه است که در حالت اضافه بجای کسرهٔ اضافه آورده میشود اما پس از مضاف الیه ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲ شمارهٔ ۶ ، از بزرگان وابستهٔ اضافی متمم یکی ۶ـ ائمه : بفتح اول و کسردوم و تشدید سوم مفتوح پیشوایان جمع امام (بکسر اول) بمعنی مقتدی ـ بزرگان ائمه : موصوف‌جمع و صفت جمع، نظیر بزرگان عدول و پیادگان حجیج که ذکرش گذشت ۷ـ وفات : بفتح اول مرگ.

برصندوقِ گورش [۱] چه نویسیم ؟ گفت :

آیاتِ کتاب مجید [۲] راعزّت وشرف بیش از آنست کـه روا باشد برچنین جایها نوشتن که بروزگارسوده [۳] گردد وخلایق [۴] بروگذرند... [۵] اگر بضرورت چیزی همی نویسند [۶] ، این بیت کفایتست [۷] :

وه [۸] که هرگه که سبزه در بستان

بد میدی [۹] ، چه خوش شدی دلِ من

۱ـ صندوق : صندوق گونه ای که بیشتر از سنگ بر بالای گور میساختند و بر آن نام ونشان در گذشته و آیاتی از قرآن مجید نوشته میشد، بصندوق در فارسی تپنگو هم گفته میشد ۲ـ کتاب مجید : کتاب شریف و گران قدر، مراد قرآن کریم ـ مجید: بفتح اول وکسر دوم صفت مشبهه ازمجد (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی بزرگی وبزرگواری ۳ـ سوده : فرسوده، سائیده و محو ۴ـ خلایق : بفتح اول مردمان جمع خلیقه (بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم) ۵ـ بجای چند نقطه در نسخهٔ تصحیح فروغی جملهٔ « سگان بر او شاشند » آمده است ولی چون این عبارت در برخی نسخه ها یافت نمیشود وبا سیاق سخن هم ناسازگارست از متن حذف شد.
۶ـ اگرهمی‌نویسند : فعل مضارع بوجه شرطی بجای باید بنویسند(=شرطی مؤکد) ۷ـ کفایت : بفتح اول بس بودن ، برای مزید تأکید در وصف ، در اینجا اسم یا مصدر (کفایت) بجای کافی (صفت) بکار رفته است ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ و ۷ . معنی چند جمله : گفت : آیه های قرآن کریم را حرمت و بزرگی افزون از آنست که شایسته باشد بر جاهائی چون صندوق گور بنویسند ، چه بگذشت زمان فرسوده و پای سپر مردم شود. اگر ناگزیر چیزی باید نوشت، این‌دو بیت بس باشد . ۸ـ وه : شگفتا ، از اصوات اصلی‌دربیان‌تعجب، نیز نگاه‌کنیدبصفحهٔ ۲۷۸ شمارهٔ ۴ ۹ـ بدمیدی : می‌دمید ، ماضی استمراری مؤکد سوم شخص مفرد ، می‌روئید.

بگذر ای دوست ، تـا بوقتِ بهار

سبزه بینی دمیده [۱] ، بر گلِ من

حکایت (۱۶)

پارسائی[۲] بریکی از خداوندانِ نعمت[۳] گذرکردکه[۴] بنده ایرا دست وپای استوار بسته[۵] عقوبت همیکرد.[۶] گفت : ای پسر[۷] ، همچو تومخلوقی را خدای ، عزّوجلّ ، اسیرِ حکمِ توگردانیده است و ترا بروی فضیلت[۸] داده ، شکرِ نعمتِ باری[۹] ، تعالی ، بجای آر و چندین جفا[۱۰] بروی مپسند نباید که[۱۱] فردایِ قیامت[۱۲] به از تو باشد و شرمساری بری .

۱ـ دمیده : روئیده : صفت مشتق از مادهٔ فعل ماضی لازم (= دمید) دارای معنی فاعلی ، مسند است برای مفعول (سبزه)ـ معنی قطعه: شگفتاکه هر زمان سبزه در باغ می‌روئید ، بدیدار آن خاطر من سخت شاد میشد . ای یار ، بگورم گذری‌کن تا بهاران سبزه از خاکم رسته یابی (این بیت زبان حال مرده‌ایست‌که از گور با یاران سخن میگوید) ۲ـ پارسا : پرهیزگار ۳ـ خداوند نعمت : مالدار ، ثروتمند ، ترکیب اضافی مؤول بصفت، صفت جانشین موصوف ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۸۹ شمارهٔ ۹ ۴ـ که : حرف ربط، درآن حال‌که، نیزنگاه کنید بصفحهٔ ۷۷ شمارهٔ ۱۰ ۵ـ دست وپای استوار بسته : صفت مرکب مفعولی ، حـال برای بنده ۶ـ عقوبت همی‌کرد : شکنجه می‌کرد و می‌آزرد ۷ـ ای پسر : در اینجا سعدی از خداوند نعمت باکلمهٔ‌ای پسر، تعبیرمیکند که بقرینه‌تحقیرگونه‌ای ازاین خطاب اراده کرده است ۸ـ فضیلت : بفتح اول افزونی و برتری ۹ـ باری : آفریدگار ،خالق ، اسم فاعل از مصدر مجرد برء (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی آفریدن ۱۰ـ چندین جفا : ستم بسیار ، صفت و موصوف ۱۱ـ نباید که ... به باشد : مبادا که محبوبتر باشد ؛ مسند مرکب ، از افعال دوگانه ، نایب‌از فعل نهی غایب مجازاً مفید دعا ، فعل دوم متمم فعل اول. ۱۲ـ فردای قیامت : اضافهٔ بیانی ، فردا که قیامت است . معنی چند جمله: ای جوان ، خدای بزرگ وتوانا ، بنده‌ای چون ترازبون فرمان توکرده و ترا براو برتری بخشیده است؛ سپاس انعام آفریدگار بگزاروبسیارستم بروی روا مدار، مباداکه روز رستخیزازتوبدرگاه حق محبوبترباشد وشرمندهشوی .

بر بنده مگیر خشم، بسیار[1] جورش مکن و دلش میازار
او را تو بده درم خریدی آخر[2]، نه بقدرت آفریدی
این حکم و غرور و خشم تاچند هست از تو بزرگتر خداوند
ای خواجهٔ ارسلان[3] و آغوش[4] فرمانده خود مکن فراموش

در خبرست[5] از خواجهٔ عالم[6]، صلی الله علیه وسلم، که گفت: بزرگترین حسرتی[7] روز قیامت[8] آن بود که یکی بندهٔ صالح[9] را ببهشت برند

۱ـ خشم بسیار مگیر: هرگز ستم مران، بسیار قید کمیت است ولی در اینجا مجازاً و بقرینه مفید نفی مطلق است یعنی هرگز، شیخ درغزلی فرماید:

گر بانگ بر آید که سری در قدمی رفت
بسیار مگویید که بسیار نباشد

۲ـ آخر: باری، شبه حرف ربط ۳ـ ارسلان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شیر درنده، اسم خاص ترکی ۴ـ آغوش: اسم خاص ترکی ـ معنی چند بیت: بر چاکر زر خرید هرگز خشم مران و ستم بر وی روا مدار و خاطرش مرنجان؛ تو اورا بپهای اندك (ده سکه سیم) خریدی؛ باری، تو آفریدگارش نیستی که وی را بتوانائی خود خلق کرده باشی؛ تاکی از این بستم فرمان دادن و کبر و خود خواهی و تند خوئی؛ ایزد یکتا از تو بهرحال توانا تر است. ای خداوند (= مولی) ارسلان و آغوش، خدای توانا راکه حاکم برتست ازیاد مبر و بر چاکران مهربان باش.
۵ـ در خبرست از خواجهٔ عالم: مسند و رابطه، جملهٔ «بزرگترین حسرتی .....» بتأویل مسند الیه می‌رود، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۷ شمارهٔ ۱۴
۶ـ خواجه عالم: سرور جهان و جهانیان، اضافهٔ تخصیصی، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۶۰ شمارهٔ ۱. معنی جملهٔ دعائی (معترضه) عربی: درود و سلام ایزد براو باد ۷ـ بزرگترین حسرت، صفت مقدم و موصوف ۸ـ روز قیامت: روز رستخیز، اضافهٔ بیانی ۹ـ یکی بندهٔ صالح: بنده ای نیکوکار، یکی کنایه ازچیز نامعین، مرکب ازیك + ی وحدت مفید تنکیر، یکی صفت مبهم، بنده موصوف ـ یا میتوان گفت یکی ازمبهمات بندهٔ صالح تمیز آن.

و خواجهٔ فاسق[1] را بدوزخ.

بر غلامی کـه طوعِ خدمتِ[2] تست خشمِ بیحد مـران وطیره[3] مگیر

که فضیحت[4] بود بروزِ شمار[5] بندهٔ آزاد و خـواجه در زنجیر

حکایت (۱۷)

سالی از بلخِ بامیانم[6] سفر بود[7] و راه از حرامیان[8] پرخطر[9]؛

۱ـ خواجه فاسق : مولای زشتکار و ناراست کردار ، موصوف وصفت ـ فاسق صفت مشبهه مشتق از فسق وفسوق ـ معنی چند جمله : در اخبار سرور جهانیان که درود وسلام خدای بروی باد، آمده است که فرمود : بزرگترین اندوهی دررستخیز آن باشدکه چاکر زرخرید نیکوکاری را بفردوس و مولای وی را بجهنم فرستند . ۲ـ طوع : بفتح اول و سکون دوم طایع و فرمانبردار و فرمان بردن و انقیاد و طاعت ؛ طوع خدمت : اضافهٔ تخصیصی ۳ـ طیره : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سبك مغزی و خفت ـ طیره ـ مگیر : بطیره مگیر ، یعنی با سبکساری و خشم مؤاخذه و عتاب مکن ، بای حرف اضافه حذف شده ۴ـ فضیحت : بفتح اول رسوائی ۵ـ روز ـ شمار : روز حساب ، اضافهٔ تخصیصی ـ معنی قطعه : بربنده ای که از توفرمان پذیرد ، بی اندازه خشمگین مشو و با سبك مغزی مؤاخذت مکن ، چه در روز حساب رسوائی است که غلام ، رستگار و آزاد باشد ومولای او در بند عذاب گرفتار . ۶ـ بامیان: تنگه‌ایست میان هری وبلخ که میان آن و بلخ ده منزلست و بلخ را بدو نسبت داده بلخ بامی‌گویند (فرهنگ رشیدی) بامیان : تنگهٔ بامیان، معبر هندوکش بر سر راه بلخ (فرهنگ فارسی بفرانسه از J. P. Demaisons چاپ رم ۱۹۱۴ میلادی) ـ بلخ بامیان اضافهٔ مفید انتساب مانند بهرام‌گور، حافظ شیراز ـ بامیان : شهری است بر حد میان گوزگانان وحدود خراسان ... واندروی دوبت سنگین است‌که یکی را سرخ بت خوانند و دیگری را خنك بت (صفحهٔ ۱۰۱ حدودالعالم تصحیح دکترستوده چاپ دانشگاه) ۷ـ بود: پیش آمد، واقع‌شد، مسند ورابطه، م ضمیر متصل متمم مسند، سفر مسندالیه، سالی قید زمان، ازبلخ وابستهٔ‌اضافی متمم قیدی ۸ـ حرامیان : جمع حرامی (بفتح اول)، درسیاق فارسی بیشتر بمعنی رهزن‌مردم‌کش، درعربی حرامی بایای‌نسبت درآخر بمعنی فاعل‌الحرام (= حرام‌کار)، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ۹۲ شمارهٔ ۳ ۹ـ پرخطر: بیمناك،صفت ترکیبی‌ازصفت (پر)واسم(خطر)

جوانی بدرقه[۱] همراه من شد سپرباز[۲]، چرخ انداز،[۳] سلح شور،[۴]
بیش‌زور[۵] که‌بده[۶] مردِ توانا کمانِ اوزه‌کردندی[۷] وزورآورانِ رویِ‌زمین

۱ـ بدرقه : بر وزن دغدغه رهبر وراهنمای راگویند (برهان قاطع) معرب آن بندقة (بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم و چهارم) که بمعنی راهبر و رهنمای نگاهبان بکار می‌رود و لغت خاص آن در عربی خفیر (بفتح اول و کسر دوم) است از مصدر خفارة ، نگاه کنید به لسان‌العرب جزء یازدهم صفحهٔ ۲۹۴ چاپ بولاق مصر سال ۱۳۰۱ هجری ـ بدرقه در فارسی مانند عربی گاه بمعنی راهبر ونگاهبان وگاه بمعنی راهبری و نگاهبانی است .
۲ـ سپرباز : صفت مرکب فاعلی ، ورزیده در جنگ با سپر ، صفت جوان، صفت جدا از موصوف . ۳ـ چرخ انداز : صفت مرکب فاعلی، تیرانداز، شخ (بفتح اول سخت و محکم) کمان ، نجیب‌الدین جربادقانی گوید :

شهاب وار چو تیر از کمان خود رانی
ثنای شست تو گوید سپهر چرخ انداز
(فرهنگ رشیدی)

چرخ : کمان سخت ، نوعی از منجنیق که بدان تیر اندازند (برهان قاطع) ۴ـ سلح شور : سلحشور، صفت‌مرکب‌فاعلی، سلاح ورز، ماهر در بکار بردن سلاح یا افزار جنگ ، مخفف سلاح شور ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۰۶ شمارهٔ ۱ . شوریدن بمعنی کاری را خوب ورزیدن هم آمده است .
۵ـ بیش زور : پر زور ، صفت ترکیبی ، صفت جوان ، جدا جدا آوردن صفات سپرباز ، چرخ انداز، سلحشور ، بیش زور و حذف حرف عطف برای مزید اهتمام بذکر یك یك صفتهاست ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۸۸ شمارهٔ ۸
۶ـ بده : با ده‌یعنی‌بیاری ده تن ؛ بای حرف اضافه مفید استعانت ۷ـ زه کردندی : زه می‌بستند ـ زه ؛ بکسر اول و های ملفوظ در آخر بمعنی وتر و چلهٔ کمان ـ زه کمان را از رودهٔ تابیده میساختند ـ معنی چند جمله: یکسال از بلخ بامی بسفر می‌رفتم و راه از راهزنان خونخوار بیمناك بود ، جوان راهنمای نگاهبانی مصاحب ما شد در دفاع با سپر ورزیده ، تیرانداز، سلاح ورز ، پرزورکه بیاری ده پهلوان قوی کمان وی را زه برمی‌بستند.

پشتِ او برزمین نیاوردندی ولیکن[۱] چنانکه دانی ، متنعّم[۲] بود و سایه پرورده[۳] نه[۴] جهان دیده و سفر کرده ، رعدِ کوسِ[۶] دلاوران بگوشش نرسیده و برقِ شمشیرِ سواران ندیده ،

نیفتاده بر دستِ دشمن اسیر بگردش نباریده بارانِ تیر[۷]

اتفاقاً[۸] من واین جوان ، هردو در پیِ هم دوان ،[۹] هرآن دیوارِ قدیمش[۱۰] که پیش آمدی بقوّتِ بازو بیفگندی و هردرختِ عظیم[۱۱] که دیدی

۱ـ ولیکن ـ حرف ربط برای استدراك بمعنی اما ۲ـ متنعم : بضم اول وفتح دوم وسوم وتشدید چهارم مکسور بناز ونعمت برآمده، خوش‌گذران وتن آسان، اسم فاعل از تنعم بمعنی فراخ وآسان‌زندگانی کردن ، مصدر باب تفعل از مجرد نعمت بمعنی ناز و مال وتن‌آسانی؛ متنعم مسند، بود فعل‌ربطی، ضمیر مستتر «او»مسندالیه، مرجع آن جوان ۳ـ سایه پرورده : سایه پرور، بناز وآرام پرورش یافته، صفت مرکب مفعولی ، عطف برمتنعم ۴ـ نه : حرف ربط برای عطف درنفی ۵ـ جهان دیده : گرد جهان‌گشته، صفت مرکب دارای معنی فاعلی عطف برسایه پرورده ؛ سفر کرده نیز از لحاظ دستوری مانند جهان دیده . ۶ـ رعد : بفتح اول وسکون دوم بانگ ابر ، تندر ـ کوس : طبل بزرگ جنگی، نقارهٔ بزرگ ـ رعد کوس : اضافهٔ تخصیصی ، غرش رعدآسای طبل، استعارهٔ مکنیه ـ رعدکوس دلاوران بگوشش نرسیده : صفت مرکب، در جمله مسند است عطف برسفر کرده ؛ همچنین است حالت دستوری بقیهٔ صفات‌مرکب: برق شمشیر سواران ندیده ودر دست دشمن اسیر نیفتاده و بگردش باران تیر نباریده ۷ـ معنی بیت : جوانی بود در پنجهٔ خصم گرفتار نیامده وپیرامون وی باران تیر فرو نباریده ۸ـ اتفاقاً : پیش آمدرا ، ازاتفاق ، قیدوصف و روش ۹ـ دوان: پویان، مسند ؛ فعل ربطی « بودیم » بقرینهٔ حالی حذف شده است ، گمان می‌رود که روان بجای دوان در اصل بوده و تصحیف شده است ۱۰ـ دیوار قدیم دیوار استوار کهن ۱۲ـ درخت عظیم : درخت بزرگ و گشن.

بزورِ سرپنجه برکندی وتفاخرکنان [۱] گفتی :

پیل کو تاکتف [۲] وبازویِ گردان [۳] بیند

شیرکو [۴] تاکف وسرپنجهٔ [۵] مردان بیند

مادرین حالت که دو هندو [۶] از پسِ سنگی سربر آوردند و قصدِ قتالِ [۷] ما کردند ، بدستِ یکی چوبی ودر بغلِ آن دیگر کلوخ کوبی. [۸]

۱ـ تفاخرکنان : نازان ، حال یا قید حالت ـ تفاخر: برهمدیگر نازیدن، مصدر باب تفاعل ازمجرد فخر بمعنی نازش ۲ـ کتف : بفتح اول و کسر دوم شانه ، کفت ۳ـ گردان : بضم اول و سکون دوم دلاوران، جمع گرد ۴ـ کو : کجاست ، جانشین مسند ورابطه ـ فرق کو وکجا آنست که غالباً بخلاف کو پس ازکجا فعل است یا هست درجمله آید ودیگر آنکه «کو» از ادوات پرسش و مخصوص سوم شخص (غایب) است :

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

*

دیدم مرغی نشسته بر بارهٔ طوس

در پیش نهاده کلهٔ کیکاوس

با کله همی گفت که افسوس افسوس

کو بانك جرسها و کجا نالهٔ کوس

(خیام)

۵ـ سرپنجه : پنجهٔ دستاو قدرت، اسم مرکب ۶ـ هندو : در اینجا مجازاً بمعنی دزد ، در اصل بمعنی اهل هند ، اسم ترکیب یافته ازهند + او پسوند نسبت در پهلوی هندوك بمعنی هندی ۷ـ قتال : بکسر اول کشتن ، مقاتله ـ قتال ما : اضافهٔ شبه فعل (قتال) بمفعول (ما) ، ۸ـ کلوخ کوب : افزاری پتك مانند که برای نرم کردن کلوخ (= بضم اول گل پارهٔ خشك) بکار برند ، دو جملهٔ اخیر با حذف فعل « بود » جمله های حالیه است .

جوان را گفتم : چه پائی [۱] ؟

بیار آنچه داری ز مردیّ و زور

که دشمن بپایِ خود آمد بگور [۲]

تیروکمان را دیدم‌از دستِ جوان افتاده [۳] ولرزه براستخوان. [۴]

نه هرکه مویِ شکافد بتیرِ جوشن خای [۵]

بروز حملهٔ جنگ آوران بدارد پای

چاره جزآن ندیدیم که رخت [۶] و سلاح [۷] و جامها [۸] رهاکردیم‌و جان بسلامت بیاوردیم .

بکارهایِ گرانِ مردِکار دیده [۹] فرست

که شیرِ شرزه در آرد بزیرِ خمِ کمند

۱ـ چه پائی : چرا درنگ میکنی ، استفهام مجازاً مفید نهی یعنی درنگ مکن ۲ـ معنی بیت : بیا وهرچه پهلوانی و نیرو داری بنمای که‌خصم بقدم خویش بمغاك هلاك آمد ۳ـ ازدست جوان افتاده : صفت مرکب ، مسند برای مفعول (تیر وکمان) ۴ـ لرزه براستخوان : لرزه بر استخوان افتاده ، لرز لرزان، سخت هراسان ، صفت مرکب و در جمله حال است برای جوان ـ «افتاده» بقرینه از آخراین‌صفت حذف شده است.

۵ـ جوشن خای : زره شکاف : صفت مرکب فاعلی ، معنی بیت : چنین نیست که هرکس بتیر زره شکاف موی بمهارت ازمیان دو نیم کند ، در روز تاخت و تازمبارزان هم یارای‌ایستادگی و پایداری‌دارد ۶ـ رخت : بفتح اول و سکون دوم بار و بنه ۷ـ سلاح : بکسر اول ساز جنگ ۸ـ جامها : جامه ها ، البسه ۹ـ کار دیده : جنگ آزموده ، صفت مرکب دارای معنی فاعلی ، مرد موصوف.

جوان اگر چه قوی یال[۱] وپیلتن باشد
بجنگِ دشمنش از هول[۲] بگسلد[۳] پیوند
نبرد پیشِ مصاف آزموده[۴] معلومست
چنانکه مسئلهٔ شرع پیشِ دانشمند[۵]

حکایت (۱۸)

توانگر زاده‌ای[۶] را دیدم برسرِ گورِ پدر نشسته[۷] و با درویش بچه‌ای[۸] مناظره[۹] در پیوسته‌که[۱۰] صندوقِ تربتِ[۱۱] ماسنگین[۱۲] است

۱ـ قوی یال : سخت گردن ، صفت ترکیبی مسند ۲ـ هول : بفتح اول بیم ۳ـ بگسلد : جدا شود ، گسیخته‌گردد، مصدرآن گسلیدن وگسیختن و گسستن ، از افعال دو وجهی ، دراینجا بوجه لازم بکار رفته.
۴ـ مصاف آزموده : پیکار آزموده و جنگ دیده ، صفت مرکب جانشین موصوف ، گاه دارای معنی مفعولی و گاه فاعلی و گاه دارای هردو معنی است ۵ـ دانشمند : فقیه ، بیشتراز این‌کلمه مرکب عالم دین مرادست ـ معنی قطعه : بجنگهای دشوار پهلوان جنگ آزموده روانه ساز که وی شیر خشمگین را در حلقهٔ کمند گرفتار آرد . جوان اگر چه بظاهر سخت گردن و پیل پیکر باشد ، در نبرد با خصم ازبیم بندازبندش جدا شود ، پیکارآزموده و کارزار دیده از جنگ آوری چنان نیك آگاهست که فقیه از احکام دین .
۶ـ توانگر زاده : فرزند دولتمند، اسم مرکب، ساخته شده از ترکیب اضافی مقلوب ۷ـ برسر گور پدر نشسته : صفت مرکب ، در جمله حال برای مفعول (= توانگر زاده) ، ۸ـ درویش بچه : فقیر زاده ، اسم‌مرکب
۹ـ مناظره : بضم اول جدال و مباحثه ، با یکدیگر در کاری نگریستن و از دو قول یکی را درست یافتن ـ مناظره با درویش بچه در پیوسته : صفت مرکب ، حال برای مفعول (توانگرزاده) ۱۰ـ که : حرف ربط برای تبیین و تفسیر ۱۱ـ تربت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم خاك ۱۲ـ سنگین : سنگی ، صفت نسبی، مسند.

وکتابه[۱] رنگین و فرشِ رخام[۲] انداخته[۳] و خشتِ پیروزه درو بکار برده[۴]، بگورِ پدرت چه ماند[۵] خشتی[۶] دو فراهم‌آورده[۷] و مشتی دوخاك برآن[۸] پاشیده[۹]؟

درویش پسر[۱۰] این بشنید وگفت: تا پدرت زیرآن سنگهایِ گران برخود بجنبیده باشد[۱۱]، پدرِ من ببهشت رسیده بود.[۱۲]

۱ـ کتابه: بکسر اول نبشته، آنچه بر سردر مسجد وبناهای بزرگ و بر سنگ گور نویسند و نگار کنند، در سیاق فارسی آن را ممال کرده کتیبه نیز گویند ۲ـ رخام: بضم اول مرمر ۳ـ انداخته: گسترده، صفت مفعولی، مسند: فرش رخام مسندالیه، است رابطه بقرینه محذوف. ۴ـ بکار برده: کار گذاشته، بکار نهاده،صفت مرکب مفعولی مسند: خشت پیروزه مسندالیه، است رابطه بقرینه محذوف ۵ـ ماند: شبیه باشد ـ ماندن، مانستن بمعنی نظیر و مانند شدن ۶ـ خشتی‌دو: دو خشت، یای وحدت مفید تحقیر ۷ـ فراهم آورده: برهم نهاده، صفت مرکب مفعولی، موصوف آن خشت، صفت جدا از موصوف ۸ـ آن: ضمیر اشاره مرجعش گور ۹ـ پاشیده: ریخته. پراگنده، صفت مفعولی مسند ـ مشتی دو خاك مسندالیه، است رابطه بقرینه محذوف ـ معنی چند جمله: فرزند دولتمندی را بر تربت پدر نشسته یافتم که با فقیرزاده‌ای بجدال برخاسته بود که گردو بر خاك پدرم از سنگست و کتیبه نگارین و مقبره با مرمر که در میان آن خشت فیروزه رنگ بکار رفته مفروش؛ گور پدرم بقبر پدر تو که دو خشت است برهم نهاده و دو کف خاك بر بالای آن ریخته، شبیه نباشد ـ استفهام مجازاً مفید نفی ۱۰ـ درویش پسر: اضافه مقلوب، پور فقیر ۱۱ـ بجنبیده باشد: ماضی بوجه التزامی بجای مضارع بوجه التزامی یعنی بجنبد ۱۲ـ رسیده بود: بیقین خواهد رسید یا رسیده است، ماضی بوجه‌التزامی بجای مستقبل محقق‌الوقوع یعنی از مستقبلی که وقوع آن حتمی است بصیغه ماضی نقلی یا ماضی التزامی تعبیر توان کرد ـ معنی‌چند جمله: فقیرزاده این‌سخن گوش کرد و گفت پیشتر از آنکه پابای تو زیر آن تخته های سنگین بخود حرکتی دهد، همانا پدرم بمینو رسیده است.

خر که کمتر نهند بروی بار بی‌شك آسوده‌تر[1] کند رفتار

مرد درویش که با رستم فاقه[2] کشید
بدر مرگ همانا که سبکبار آید
وآنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست
مردنش زین همه، شك نیست که دشخوار[3] آید
بهمه حال اسیری که زبندی برهد
بهتر از حال امیری که گرفتار آید[4]

۱ـ آسوده تر : قید وصف و روش ـ معنی بیت : خری که بارسبکتر بر پشت وی نهند ، راحتتر و بیزحمتتر راه می‌رود. ۲ـ فاقه : نیاز و درویشی، بار ستم؛ اضافهٔ بیانی؛ ستم فاقه: اضافه مفیدمعنی‌سببیت یعنی‌جوری که مسبب آن تهیدستی است ۳ـ دشخوار : بضم‌اول و سکون دوم دشوار، مشکل، ترکیب یافته ازدش (= دژ پیشوند بمعنی بد) + خواربمعنی‌آسان (حواشی برهان قاطع تصحیح دکتر معین) ؛ دشخوار آید فعل مرکب لازم ۴ـ گرفتار آید : فعل مرکب لازم: دربندافتد ـ معنی‌قطعه ؛ تنگدستی که بار جور تهیدستی تحمل کرده باشد، درآستانهٔ اجل بآسانی و سبکباری گام نهد، ولی کسی که عمری در فراخی معیشت و خوشی و آسودگی گذرانده ، جان سپردن ودست ازاین همه نعمتها شستن بر وی سخت آید : بهرحال گرفتاری که اززندان خلاص یابد ، نکوحال‌تر از فرمانروائی است که در بندافتد ـ بیت اخیر را بدینگونه هم معنی توان کرد : فقیری که از زندان دنیارهایش یافت. حالش به‌از فرمانروائی است که با انقضای مهلت ، ناز و نعمتش سپری گشت و بعذاب مقیم گرفتار آمد .

حکایت (۱۹)

بزرگی [۱] را پرسیدم در معنیِ این حدیث که : اعدا عدوك نفسك الّتی بین جنبیك [۲].

گفت : بحکمِ آنکه [۳] هران دشمنی‌راکه باوی احسان کنی‌دوست گردد مگر [۴] نفس‌را، چندانکه [۵] مدارا بیش‌کنی ، مخالفت زیادت‌کند .

فرشته خوی [۶] شود آدمی بکم خوردن
وگرخورد چوبهایم [۷] ، بیوفتد چو جماد [۸]
مرادِ هرکه برآری مطیعِ امرتوگشت [۹]
خلافِ نفس [۱۰] که‌فرمان‌دهدچویافت‌مراد

۱ـ بزرگ : پیر ، صفت جانشین موصوف ۲ـ معنی حدیث : دشمنترین دشمنان تو نفس بد فرمای تست که در درون تو (میان دو پهلوی تو) جای دارد ۳ـ بحکم آنکه : چون ، شبه حرف ربط مفید تعلیل ۴ـ مگر : حرف اضافه مفید استثناء ۵ـ چندانکه : شبه حرف ربط بمعنی‌هرچند، جملهٔ تابعی «مدارا بیش کنی را به مخالفت زیادت کند» ربط داده است . معنی چند جملهٔ اخیر : پیر پاسخ داد : بعلت آنکه با هرخصمی که نیکی ورزی ، دشمنی رها کند وبدوستی گراید جز نفس بد فرمای که هر چند با وی نرمی کنی ، بیشتر ناسازگاری کند ۶ـ فرشته خوی : پری سیرت ، صفت ترکیبی ـ فرشته خوی شود فعل مرکب ۷ـ بهایم وبهائم بفتح اول ستوران جمع بهیمه (بفتح اول وکسر دوم و سکون سوم) ۸ـ جماد : بفتح اول بیجان ۹ـ مطیع‌گشت : بجای مطیع‌گردد، درجمله های شرطی مضارع برای‌تأکید در ملازمت‌جزاء وشرط‌گاه فعل‌جزاء را ماضی آورند، نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۶۷ شمارهٔ ۳ ، سعدی در قصیده ای فرماید :
گر بسایه در آسایشی بخلق‌رسد بهشت بردی و در سایهٔ خدای آسای
۱۰ـ خلاف : بکسر اول مخالفت و ناسازگاری کردن، دراینجا خلاف نفس بجای برخلاف نفس یعنی بر عکس شیوهٔ نفس ، متمم قیدی معادل قید وصف برای فعل مطیع گشت ـ معنی قطعه : انسان باندك غذا بس‌کردن پری سیرت گردد واگر چون ستوران‌بسیار خورد، بیجان‌واردرگوشه‌ای بیهوش و حرکت فروماند؛ مقصود هرکس روان سازی، بیقین فرمانبرتو میشود، برخلاف شیوهٔ نفس‌که چون وی را بکام رسانی، برتو چیره وفرمانروا گردد.

جدالِ [۱] سعدی با مدّعی [۲] در بیانِ توانگری و درویشی

یکی در صورتِ درویشان نه [۳] برصفتِ ایشان در محفلی [۴] دیدم نشسته [۵] و شنعتی [۶] در پیوسته و دفترِ شکایتی [۷] بازکرده و ذمّ [۸] توانگران آغازکرده ، سخن بدینجا رسانیده [۹] که درویش را دستِ قدرت [۱۰] بسته [۱۱]

۱ـ جدال : بکسر اول ومجادله خصومت کردن باکسی ، مصدر باب مفاعله، ولیٰ دراینجا باصطلاح اهل منطق مراد جدل‌کردن است وجدل‌درمنطق یکی‌ازانواع صناعات خمس‌باشد وآن قیاسی است‌که مقدماتش ازقضایای مشهور ومسلم فراهم آید تا خصم را بحجت الزام کند ودر عرف شرع، جدال برابر کردن دلیلهاست تا صواب از نا صواب بازدانسته شود ـ جدال سعدی : اضافهٔ شبه فعل (جدال) بفاعل (سعدی) ، اضافه مفید وابستگی فاعلی ۲ـ مدعی : بضم اول وتشدید دوم مفتوح وکسر سوم دعوی کننده، اسم فاعل ازادعاء مصدر باب افتعال ازمجرد دعوی، دراینجا مراد خصم لاف زن است . ۳ـ نه : حرف ربط برای عطف درنفی ـ «برصفت ایشان» صفت ترکیبی عطف بر صفت ترکیبی «درصورت درویشان» یعنی‌درویش صورت ، نه درویش سیرت ، یکی موصوف ۴ـ محفل : بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم انجمن ، اسم مکان از حفل(بفتح اول وسکون دوم)بمعنی‌گرد آمدن ۵ ـ نشسته: صفت مشتق از مادهٔ فعل ماضی دارای معنی فاعلی ، حال برای مفعول (= یکی) ۶ـ شنعت : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم زشت گوئی و دشنام و سرزنش ، اسم مصدر است ازشنع (بفتح اول و سکون دوم) و تشنیع مصدر باب تفعیل ـ شنعتی در پیوسته : صفت مرکب دارای معنی فاعلی عطف بر نشسته ، همچنین است‌حالت دیگری ذم‌توانگران‌آغازکرده ۷ـ شکایت : بکسر اول‌گله و شکوی ـ دفترشکایت‌تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۷ـ ذم: بفتح اول‌وتشدیددوم نکوهش ۹ـ رسانیده: رسانیده بود، ماضی بعید با حذف فعل‌معین «بود» ۱۰ـ دست قدرت : دست‌استطاعت، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ، مسند الیه ۱۱ـ بسته : فرو مانده ،مسندـ است رابطه.

است و توانگر را پای ارادت[1] شکسته.

کریمانرا[2] بدست اندر، درم نیست[3]

خداوندانِ نعمت را کرم نیست

مراکه[4] پروردهٔ نعمتِ بزرگانم[5]، این سخن[6] سخت آمد؛ گفتم: ای یار، توانگران دخلِ مسکینان اند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصدِزائران[7] وکهفِ[8] مسافران ومحتملِ بارگران[9]، بهرِراحتِ دگران؛

۱ـ ارادات: درسیاق فارسی بمعنی اخلاص و نیت خیر، خواست‌نیك درعربی بمعنی خواستن، مصدر باب افعال ـ پای ارادت: اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ـ معنی چند جمله: کسی‌را بهیأت‌وشکل فقیران نه بمنش وخوی سالکان دیدار کردم درانجمنی جلوس‌کرده وبزشت‌گوئی پرداخته ودفترگله و شکوی گشوده ونکوهش ثروتمندان درپیش‌گرفته، گفتار بآنجا کشانده بودکه دست استطاعت و کرم فقیران بملت تنگدستی از احسان فرو مانده است و پای اغنیا را توانائی گام نهادن در راه خیر نیست. ۲ـ کریمانرا بدست اندر: بدست کریمان اندر، اندر حرف اضافهٔ تأکیدی، را، حرف اضافه‌است که درحالت اضافه بجای کسرهٔ اضافه آورده میشود اما پس از مضاف‌الیه (= کریمان)، دست مضاف ۳ـ نیست: موجود نیست، مسند ورابطه، درم مسندالیه ـ بدست اندر متمم مسند ـ معنی بیت: راد مردان سیم و زر ندارند وثروتمندان رادی وبخشندگی ۴ـ مراکه: برمن که، که موصول.
۵ـ پروردهٔ نعمت بزرگان: صفت مفعولی مرکب، اضافهٔ شبه فعل (صفت) بفاعل (نعمت)، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۲ شمارهٔ ۱ ۶ـ این سخن: مسندالیه، سخت آمد مسند ورابطه، این صفت اشاره، سخن موصوف ۷ـ زائر: دیدارکننده، اسم فاعل اززیارت ۸ـ کهف: بفتح اول و سکون دوم پناه وغار ـ کهف مسافران، اضافهٔ تخصیصی ـ مسافر، اسم فاعل از مسافرة مصدر باب مفاعله، سفری ۹ـ محتمل بارگران: برندهٔ بار سنگین ـ اضافهٔ شبه فعل بمفعول ـ محتمل: بضم اول و سکون دوم وفتح سوم و کسر چهارم اسم فاعل است ازاحتمال مصدرباب افتعال از مجرد حمل بمعنی‌بردن.

دستِ تناول [۱] آنگه بطعام برند که متعلّقان [۲] و زیر دستان بخورند و [۳] فضلهٔ مکارمِ [۴] ایشان بارامل [۵] و پیران و اقارب [۶] و جیران [۷] رسیده [۸].

۱ـ تناول : بفتح اول و ضم چهارم برگرفتن و خوردن، مصدر باب تفاعل ـ دست‌تناول: اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ۲ـ متعلق : وابسته و خویشاوند، بکسر لام، اسم فاعل از تعلق (وابستگی ودوستی) ازمجرد علاقه. ۳ـ و: واو حالیه، حرف ربط ۴ـ فضله: بفتح‌اول وسکون دوم مانده، بقیه ـ مکارم : بفتح اول و کسر چهارم بزرگیها و جوانمردی ها ومردمی‌ها جمع مکرمت (بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و فتح چهارم) ۵ـ ارامل: بفتح اول وکسر چهارم بیوه زنان جمع ارمله (بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم وچهارم) ۶ـ اقارب : بفتح اول و کسر چهارم نزدیکان و خویشان جمع اقرب (بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم) ۷ـ جیران: بکسر اول همسایگان جمع جار ۸ـ رسیده : رسیده باشد ، باصطلاح ماضی‌التزامی،فعل معین«باشد» بقرینهٔ حالی‌حذف‌شده است ـ معنی چندجمله : این گفتار برمن که باحسان و انعام خداوندان نعمت بزرگ شده‌ام ، دشوار آمد وگفتم : ای دوست، دولتمندان مایهٔ درآمد تهیدستان و اندوختهٔ عاجزان گوشه‌گیر وقبله‌گاه مقصود دیدار کنندگان و پناه سفر کردگان و آوارگانند و برای آسایش همنوع بارسنگین زندگی‌آنان را بردوش میکشند ؛ آنگاه دست بخوان گشایند که وابستگان وچاکرانشان نیز طعام بکار برند ودر همان‌حال از بازماندهٔ سفرهٔ کرم آنان به بیوگان وفرتوتان و نزدیکان و همسایگان نیز بهره ای رسیده باشد .

توانگران را وقفست[۱] و نـذر[۲] و مهمانی
زکات[۳] و فطره[۴] واعتاق[۵] وهدی[۶] و قربانی[۷]
تـوکی بدولتِ ایشان رسی کـه نتوانی
جز این دو رکعت و آن هم بصد پریشانی
اگر قدرتِ جودست[۸] وگرقوّتِ سجود[۹]، توانگران را بد میسّر

۱ـ وقف : بفتح اول و سکون دوم باصطلاح فقه حبس عین (مال) یا هزینه کردن سود آن براه خدا ۲ـ نذر : بفتح اول و سکون دوم آنچه واجب گردانند برخود بشرط برآمدن حاجت، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۱۲ شمارهٔ ۶ ۳ـزکات:زکوة ، زکاة ،پاره‌ای ازمال که سالیانه درراه خدا دهند بروفق شرع، پاکیزه‌کردن مال ۴ـ فطرة بکسراول وسکون دوم وفتح سوم صدقهٔ گشایش روزه (= فطر) ۵ـ اعتاق : بکسر اول و سکون دوم بنده آزاد کردن، مصدر باب افعال ۶ـ هدی : بفتح اول وسکون دوم قربانی (گاو و شتر و گوسفند) که بهدیه بمکه فرستند و برای خدا ذبح کنند ۷ـ قربانی : قربان + ی مصدری ، ذبح کردن برای خدا ـ قربان : بضم اول و سکون دوم آنچه بدان تقرب بخدا جویند خواه ذبیحه (حیوان ذبح‌کرده) باشد یا جز آن ودر فارسی بیشتر بمعنی ذبح و فداست ـ معنی دوبیت : وقف ونذر ومهمانی وزکاة وفطره واعتاق وهدی و قربانی ویژهٔ اغنیاست ، ازتهیدستان این‌گونه کارهای نیك برنیاید. تو، ای درویش، باقبال و سعادت توانگران دست نیاری یافت ، چه برکاری جز گزاردن دوگانه ای (نماز) که آنهم با پراگنده خاطری بسیار همراست ، قادر نیستی ۸ـ جود : بضم اول بخشش ۹ـ سجود : بضم اول سربنیایش یا فروتنی برخاك نهادن.

شود که مالِ مزکّا[۱] دارند و جامهٔ پاك و عرضِ مصون[۲] و دلِ فارغ و[۳] قوّتِ طاعت در لقمهٔ لطیف است وصحّتِ عبادت درکسوتِ نظیف[۴]. پیداست که از معدهٔ[۵] خالی چه قوّت آید و زدستِ تهی چه مروّت وزپایِ تشنه[۶] چه سیر آید واز دستِ گرسنه چه خیر.

۱ـ مزکا: مزکی، بضم اول وفتح دوم و تشدید سوم والف مقصور در آخر، پاکیزه‌کرده وحلال، زکاة پرداخته، اسم مفعول ازتزکیه مصدر باب تفعیل ازمجرد زکوة؛ درسیاق فارسی گاه این‌گونه اسم مفعولها را بالف نیز نویسند مصفا (= مصفی) مطرا (=مطری بمعنی تازه گردانیده)، مطلا (= مطلی) منتها (=منتهی)، معما(=معمی بمعنی سخن‌پوشیده درشعر) ۲ـ عرض مصون: ناموس محفوظ و نگاهداشته از تعرض ـ عرض: بکسر اول و سکون دوم ناموس، آبروی که از نقصان و رخنه نگاه دارد ـ مصون: نگاهداشته، اسم مفعول ازصیانت (بکسر اول) ۳ـ و: حرف ربط برای استیناف ۴ـ کسوت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم جامه ـ نظیف بفتح اول پاکیزه، صفت مشبهه ازنظافت (بفتح اول) - ۵ـ معده: بکسر اول‌وسکون دوم جایگاه گوارش غذا، عضو معروف بدن، شکم ۶ـ پای تشنه: پای مرد تشنه کام، اضافهٔ تخصیصی ـ تشنه صفت جانشین موصوف، همچنین است دست گرسنه ـ معنی چند جمله: توان بخشش ونیروی نیایش برای توانگران آسانتر حاصل آید، مال حلال ولباس نظیف وناموس ایمن ازتعرض وخاطری آسوده دارند؛ چه نیروی فرمان حق بردن از نواله گوارا وخوش پدیدآید و درستی پرستش بجامهٔ پاکیزه باز بسته است؛ پوشیده نیست که از شکم تهی نیروواز دست خالی، جوانمردی بظهور نرسد و از پای مرد تشنه کام، پویه و رفتار و از دست شخص گرسنه، احسان ساخته نیایـد ـ استفهام مجازاً مفید نفی.

شب پراگنده[1] خسبد آنکه پدید
نبود وجه بامدادانش[2]
مور گرد آورد بتابستان
تا فراغت[3] بود زمستانش

فراغت بافاقه[4] نپیوندد و جمعیّت[5] درتنگدستی صورت نبندد[6]؛ یکی[7] تحرمهٔعشا بسته[8] ویکی منتظرِعشا[9] نشسته، هرگزاین بدان کی ماند؟[10]

۱ـ پراگنده: پریشان، قید وصف وحالت برای خسبد ۲ـ وجه بامدادان: پول کفاف معاش فردا ـ وجه: بفتح اول و سکون دوم گاه در سیاق فارسی بمعنی پول آید، حافظ فرماید:

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
وجه می میخواهم ومطرب که میگوید رسید؟

۳ـ فراغت: بفتح اول درسیاق فارسی بمعنی آسودگی و فراغ دل در عربی بمعنی ناشکیبائی و بی‌آرامی ـ معنی قطعه: شب هنگام آنکس که کفاف معاش فردایش معلوم نیست، خاطری دستخوش تفرقه دارد؛ مورچه در گرمای تابستان دانه فراهم می‌آورد تا در گاه برف و سرمای زمستان آسوده باشد.
۴ـ فاقه: درویشی ونیاز ۵ـ جمعیت: آسودگی وفراغ دل، نگاه کنید بصفحهٔ ۸۷ شمارهٔ ۷ ۶ـ صورت نبندد: متصور وممکن نباشد. ۷ـ یکی: ضمیر مبهم، کنایه ازچیز یا شخص نامعین ۸ـ تحرمه عشا: بستن نمازخفتن، عقد نمازعشا، اضافه مفید ظرفیت یعنی تحرمه درهنگام نمازعشا ـ تحرمه: بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم وفتح چهارم بمعنی تحریم ومراد ازتحریم وتحریمه یا تحرمه دراینجا تکبیر یا تکبیرةالاحرام است یعنی الله اکبر گفتن بعد از نیت نماز ومعنی آن حرام گردانیدن سخن وحرکاتی است برخودکه بیرون ازکلام وافعال نماز باشد ۹ـ منتظرعشا: چشم براه‌شام شب، اضافهٔشبه‌فعل بمفعول ـ منتظر: بکسر چهارم اسم فاعل ازانتظارمصدرباب افتعال چشم‌داشتن ازمجرد نظر ـ عشا: بفتح اول طعام شبانگاهی ـ عشاء وعشاء هردو درعربی بالف ممدود است ودرسیاق فارسی همزهٔ آخرحذف میشود ۱۰ـ ماند: شباهت دارد، مصدر آن ماندن ومانستن ـ معنی چند جمله: آسوده دلی بافقر ونیاز فراهم نیاید و آرامش درون با تهیدستی متصورو ممکن نباشد؛ یك کس بعقد نمازخفتن پرداخته ودیگر کس چشم براه شام شب مانده است، هیچگاه حال این دو بیکدیگر شباهت ندارد.

خداوندِ مکنت [۱] بحق مشتغل [۲]

پراگنده روزی [۳] ، پراگنده دل [۴]

پس [۵] عبادتِ اینان [۶] بقبول اولیترست [۷] که جمعند [۸] و حاضرند [۹] پریشان و پراگنده خاطر ، اسبابِ معیشت ساختند [۱۰] و باورادِ عبادت

۱ـ مکنت : بضم اول و سکون دوم و فتح سوم توانگری و قدرت ـ خداوند مکنت : توانگر و ثروتمند، صفت جانشین موصوف ؛ ساخته شده از ترکیب اضافی، نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲۲ شمارهٔ ۱ ۲ـ مشتغل : بکاری پردازنده، بکسرچهارم اسم فاعل ازاشتغال بکاری پرداختن‌ازمجرد شغل بمعنی کسی را بکاری داشتن وکار وگرفتاری ـ خداوند مکنت مسندالیه، بحق‌مشتغل مسند، رابطه (= است) محذوف بقرینهٔ حالی ۳ـ پراگنده روزی : صفت مرکب، مرکب ازپراگنده (صفت) + روزی (متمم‌فاعلی)، کسی‌که‌اسباب رزقش فراهم نباشد، صفت جانشین موصوف ودرجمله مسندالیه است ۴ـ پراگنده دل : پریشان خاطر، صفت مرکب نظیر پراگنده روزی ، و در جمله مسند، است رابطه یا فعل ربطی بقرینهٔ حالی محذوف ـ معنی بیت : توانگر نیرستش ایزد تعالی پردازد وآنراکه اسباب رزق فراهم نباشد، خاطرپریشان است ۵ـ پس : شبه حرف ربط برای استنباط ۶ـ اینان : جمع این، ضمیر اشاره بنزدیك ومضاف‌الیه ۷ـ اولیتر : سزاوارتر، مرکب ازاولی + تر پسوند صفت سنجشی، نیزنگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۹ شمارهٔ ۷ و ۱۱۱ شمارهٔ ۱ ۸ـ جمع : آسوده دل، مجموع، بکاررفتن اسم یامصدر (جمع) بجای صفت (مجموع) برای مزید تأکید در وصف است، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ ۹ـ نه: حرف ربط برای عطف‌درنفی ۱۰ـ اسباب معیشت ساخته : صفت مرکب دارای معنی فاعلی عطف برجمع، درجمله مسند است ، اندرابطه .

پرداخته[1] ، عرب[2] گوید: اعوذبالله من الفقر المکب و جوار من لایحب[3] ؛
و درخبرست: الفقر سواد الوجه فی الدارین[4] .گفتا : نشنیدی که پیغمبر ،

۱ـ باوراد عبادت پرداخته : صفت مرکب دارای معنی فاعلی عطف براسباب معیشت ساخته ـ اوراد : بفتح اول وسکون دوم جمع ورد ـ وردبکسر اول وسکون دوم پاره‌ای ازقران یا دعا ـ معنی چندجمله: پس طاعت توانگران بپذیرفتگی در پیشگاه حق سزاوارترست ، چه با جمعیت درون و حضور قلب عبادت میکنند وآشفته حال وپریشان دل نیستند و تفرقهٔ خاطر ندارند، وسائل زندگی فراهم کرده وبخواندن قرآن ودعا پیوسته‌دل بسته‌اند ۲ـ عرب: تازیان یا قوم عرب ، نگاه کنید بصفحهٔ ۲۴۶ شمارهٔ ۸ و ۳۰۲ شمارهٔ ۱
۳ـلایحب : فعل مضارع مفرد،غایب، بمعنی‌دوست‌نمیدارد، دراین‌جامناسب‌نیست و صحیح آن‌مطابق‌نسخه‌های دیگرلااُحِبُّ (بمعنی دوست نمی‌دارم ، مضارع‌متکلم وحده)است ـ معنی عبارت : تازیان میگویند، از درویشی و نیازکه آدمی را بخاك‌ذلت می‌افکند واز همسایگی آنکه دوست ندارم ، بخدا پناه میبرم .
۴ـمعنی خبر: فقر مایهٔ سیاهروئی دردو جهانست ـ مقصودآنست‌که درویشی و نیازمندی موجب کفر وناسپاسی و خواری دراین جهان و مایهٔ خذلان و سیه ـ روئی درآن جهانست ـ فقر نزد سالکان عبارت ازفناء فی‌الله وآنچه فرموده‌اند که الفقر سوادالوجه فی‌الدارین ، عبارت ازآنست‌که سالك بالکلیه فانی فی‌الله شود بحیثیتی‌که او را درظاهر وباطن ودنیا وآخرت وجود نماند وبعدم اصلی وذاتی راجع گردد وآنرا فقر حقیقی گویند (نقل از صفحهٔ ۱۱۱۹ کشاف اصطلاحات الفنون تهانوی) الفقرفخری : درویشی افتخار منست ـ این خبر اشارتی صریح بآیهٔ ۱۷ سورهٔ فاطردارد یا ایهاالناس انتم الفقراء الی‌الله والله هوالغنی الحمید . ترجمهٔ آیه : ای مردمان شما نیازمندان درگاه یزدانید و خداوند اوست بی‌نیاز ستوده ـ مراد ازفقر درسخن پیامبر اعتراف بفقرامکانی ونیاز ممکن‌بواجب است یعنی خودرادرهمه حال نیازمندحق دیدن و سربندگی برآستان ایزدسودن .

عَلَیْهِ السَّلامُ، گفت: الفقر فخری. گفتم: خاموش که اشارتِ خواجه[۱] عَلَیْهِ السَّلامُ، بفقرِ طایفه ایست که مردِ میدانِ رضا اند[۲] و تسلیمِ تیرِ قضا[۳]، نه اینان که خرقهٔ[۴] ابرار پوشند و لقمهٔ ادرار فروشند[۵].

۱ـ اشارت خواجه: نظر سرور عالمیان، اضافه مفید وابستگی فاعلی ـ خواجه: سرور وکدخدا وصاحب وشیخ وپیر، مرکب ازخدای+ جه (= چه) پسوند تصغیر؛ مراد ازخواجهٔ مطلق یا خواجهٔ عالم دربیشتر مواردسرور کائنات، پیامبر اسلام است ۲ـ رضا: بکسر اول خشنودی ـ میدان رضا: اضافهٔ بیانی، تشبیه صریح ۳ـ قضا: بفتح اول مخفف قضاء بمعنی حکم و فرمان ـ تیر قضا: اضافهٔ بیانی، تشبیه صریح ۴ـ خرقه: بکسر اول وسکون دوم پشمینهٔ درویشان، دلق ـ ابرار: بفتح اول و سکون دوم نیکان و نیکوکاران جمع بر (بفتح اول وتشدید ثانی) ۵ـ لقمهٔ ادرار فروشند: درنسخهٔ بدل نوشند بجای فروشندآمده و برمتن ترجیح دارد ـ نوشیدن بمعنی خوردن، چون آب نوشیدن و آش نوشیدن و باده نوشیدن (آنند راج) ـ ادرار: بکسر اول وسکون دوم درسیاق فارسی بمعنی راتبه‌و وظیفه ومرسوم، در عربی مصدر باب افعال بمعنی ریختن، در اینجا مراد از لقمه ادرار همان نان پاره است.

هر سال بلای چرخ مرسومم

هر روز عنای دهر ادرارم

ص ۳۵۶ دیوان مسعود سعد تصحیح مرحوم یاسمی‌ولغت نامهٔ دهخدا. نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۰ شمارهٔ ۶. معنی چند جمله: بپاسخ گفتم لب فرو بند که نظر سرور کاینات، درود بروی، بدرویشی و نیازمندی گروهی است‌که در عرصهٔ خشنودی بهر ناخشنودی‌مرد مردانه وبتیر حکم‌الهی جان سپارند؛ نه این‌گروه که جامهٔ پارسایان نیکوکار دربر کنند واز سفرهٔ انعام دیگران نان‌پاره‌ای خورند.

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ
بی‌توشه‌چه تدبیر کنی وقتِ بسیج[۱] ؟
رویِ طمع[۲] از خلق بپیچ، ار[۳] مردی
تسبیحِ هزار دانه[۴] بر دست مپیچ

درویشِ بی‌معرفت[۵] نیارامد تا فقرش بکفر انجامد[۶] ؛ کادالفقران یکون کفراً[۷] ، که نشاید[۸] جز بوجودِ نعمت برهنه‌ای پوشیدن یا[۹] در استخلاصِ

۱ـ بسیج : بفتح اول وکسر دوم ساختگی وکار سازی سفر، آمادگی
۲ـ روی طمع : اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ، رخ آزمندی ۳ـ ار : بفتح اول مخفف اگر ۴ـ تسبیح هزار دانه ، موصوف و صفت ـ تسبیح : در سیاق فارسی گاه بمعنی سبحه (بضم اول وسکون دوم) است و گاه بمعنی خدای را بپاکی یادکردن ، نگاه کنید بصفحهٔ ۱۹۱ شمارهٔ ۴ . سبحه یا تسبیح دانه هائی است ازگل یا سنگ یا جزآن که سوراخ کرده برشته کشند وبا آن ذکر و ورد شمار کنند ـ معنی رباعی : ای آنکه چون دهل سخت خروش وتهی درون باشی ، بی زاد طاعت و توشهٔ عبادت هنگام رحلت بجهان جاودان چگونه ساز سفر سازی ؟ اگر آزاده و جوانمردی، رخ آزمندی از مردم بگردان واز حرص اعراض کن و سبحه هزار دانه بنشان زهد و تقوی چون شیخان ریا بر دست متاب ۵ـ درویش بی‌معرفت : فقیر نادان ، موصوف و صفت ۶ـ انجامد : کشد . ۷ـ معنی حدیث : فقر بکفر نزدیك است ، مقصود آنکه دست در یوزگی پیش ارباب بیمروت دنیا دراز کردن بکفر و ناسپاسی نعمت یزدان و بی ایمانی می‌کشد ۸ ـ نشاید : نتوان ـ نشاید ..... پوشید : نتوان پوشید ، مسند مرکب ، افعال دوگانه غیر شخصی ، پوشیدن ، فعل دروجه مصدری ومتمم مفعولی نشاید
۹ـ یا : حرف‌ربط برای عطف مفید اباحه.

گرفتاری[۱] کوشیدن[۲] و[۳] ابنای جنس ما را[۴] بمرتبهٔ ایشان که رساند[۵]
ویدِ علیا بیدِ سفلی[۶] چه ماند؟ نبینی که حق،[۷] جلّ وعلا،[۸] در محکمِ تنزیل[۹]

۱ـ استخلاص گرفتار : رهانیدن اسیر ، اضافهٔ شبه فعل بمفعول ؛ استخلاص مصدر باب استفعال ۲ـ کوشیدن : از لحاظ دستوری معطوف است بر پوشیدن ۳ـ و : حرف ربط برای استیناف (آغاز کردن مطلب تازه) ۴ـ ابنای جنس ما : هم رتبگان و همجنسان ما ، مراد از ما یعنی درویشان و فقیران، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۴۸ شمارهٔ ۷ ۵ـ که رساند: کس نائل نگرداند و نرساند ، استفهام مجازاً مفید نفی ۶ـ ید علیا : دست برتر دهنده ـ یَد . بفتح اول دست ـ علیا : بضم اول وسکون دوم مؤنث اعلی، افعل تفضیل از مجرد علو بمعنی برتری و بلندی ـ سفلی : بضم اول و سکون دوم والف مقصور درآخر فروتر مؤنث اسفل افعل تفضیل، ازمجرد سفول (بضم اول) و سفل (بکسر اول و سکون دوم) بمعنی فرودی وپستی ـ مراد از ید علیا بکنایه دست دهنده است، چه درگاه بخشش بالاست ومقصود ازید سفلی بکنایه دست ستاننده است که در هنگام گرفتن زیراست ـ شادروان استاد عبدالعظیم قریب بنقل از امالی سید مرتضی علم الهدی حدیث را بدینگونه در تعلیقات گلستان آورده‌اند: خَیْرُ الصَّدَقَةِ ما اَبْقَتْ غِنًی وَالْیَدُ الْعُلْیا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلی معنی قسمت اخیر حدیث : عطیه بسیار نیکوتر و برتر ازعطیه اندک است.
۷ـ حق : بفتح اول نامی ازنامهای ایزد متعال یا ازصفات او، ثابت، راست، درست؛ درسیاق فارسی حق گاه بتشدید وگاه بتخفیف گفته آید ۸ـ جل وعلا : بزرگ وبرتر ازهرچیز، ازلحاظ دستوری مانند عز وجل، نگاه کنید بصفحهٔ ۳ شمارهٔ ۴ . علا : بلند قدرگردید ، فعل ماضی ازمصدر علو ۹ـ محکم تنزیل : آیات استوار قرآن ـ محکم: استوار،اسم مفعول ازاحکام بمعنی استوار گردانیدن مصدرباب افعال، صفت جانشین موصوف یعنی آیتهای محکم یا سوره‌های محکم چه‌درعربی هم‌گویند سورة محکمه وآیات محکمات ومراد از آن آیتهای آشکاری است که تأویل ناپذیرست ـ تنزیل : یکی از نامهای قرآن ومصدر باب تفعیل بمعنی فرو فرستادن .

ازنعیم[۱] اهلِ بهشت خبر میدهدکه : اولئك لهم رزق معلوم ،[۲] تا بدانی که مشغولِ کفاف[۳] از دولتِ عفاف[۴] محرومست و ملكِ فراغت[۵] زیرِ نگینِ رزقِ معلوم[۶].

۱ـ نعیم : بفتح اول وکسردوم نعمت وفراخی‌ومال و تن‌آسانی .
۲ـ ترجمهٔ آیه :ایشان را روزی معین است (آیهٔ ۴۱سورهٔ صافات) ـ طبرسی رزق معلوم را به‌انواع‌نعمتها تفسیرکرده‌است(نگاه‌کنید بصفحهٔ۴۴۳ ج۸مجمع البیان طبرسی چاپ تهران) ۳ـ کفاف : بفتح اول‌روزینه، روز گذار از روزی وقوت که آدمی را از خواهندگی بی‌نیازگرداند ۴ـ عفاف : بفتح اول پاکدامنی،دولت عفاف : اضافهٔ بیانی ۵ـ فراغت : بفتح‌اول بتصرف فارسیانه درفارسی بمعنی آسودگی‌و فراغ خاطر ، در عربی بمعنی ناشکیبائی و بی‌آرامی ـ ملك فراغت : کشور آسودگی، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی ۶ـ زیر نگین رزق معلوم : مسخر و مسلم روزی معین ، مجاز عقلی است یعنی مسخر و مسلم صاحب روزی معین ـ نگین : سنگ قیمتی یا گوهری که درانگشتری نشانند، دراینجا مجازاً مراد مهر شاهی ـ معنی چند جمله: فقیر نادان ازپای نمی‌نشیند تا درویشی ونیازش به بی‌ایمانی وناسپاسی کشد که درحدیث آمده است ، فقر بکفر نزدیکست، چه نمیتوان جز با مال عریانی را جامه دادن یا در رهایش اسیری سعی کردن ، همرتبگان و همجنسان ما (درویشان) را کس همپایهٔ توانگران نشناسد و دست برتردهنده بدست فروتر ستاننده شباهتی ندارد ؛ آیا نشنیده ونخوانده‌ای که ایزد بزرگ متعال در حجتهای استوار قرآن که از آسمان فرو فرستاد ، از نعمت بهشتیان ما را آگاه میسازد که ایشانرا نعمت های گوناگون است ؛ تا همانا دریابی که گرفتار وجه معاش از نعمت پاکدامنی بی بهره است و آنکه رزق آماده و روزی نهاده دارد ،کشورآسودگی مسخرو زیرنگین اوست.

تشنگانرا نماید[۱] اندر خواب همه عالم بچشم چشمهٔ آب

حالی که[۲] من این سخن بگفتم، عنانِ[۳] طاقتِ درویش ازدست تحمل برفت؛ تیغِ زبان[۴] برکشید واسبِ فصاحت[۵] در میدانِ وقاحت جهانید و برمن دوانید وگفت: چندان مبالغه دروصفِ ایشان بکردی و سخنهایِ پریشان بگفتی که وهم[۶] تصوّر کند که تریاق‌اند[۷] یا کلیدِ خزانهٔ ارزاق؛ مشتی[۸] متکبّر، مغرور، معجب[۹]، نفور[۱۰]، مشتغلِ مال[۱۱] ونعمت،

۱ـ نماید: آشکار شود، هویدا گردد، در اینجا بوجه‌لازم است ـ معنی بیت: تمام جهان دردیدهٔ تشنه‌کام خفته بصورت چشمهٔ آب آشکار وهویدا می‌شود ۲ـ حالی‌که: همینکه، تا، شبه حرف ربط، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۱ شمارهٔ ۱۰ و سطر نخستین صفحهٔ ۳۱. ۳ـ عنان: بکسر اول زمام ـ عنان طاقت: اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه، همچنین است دست تحمل ۴ـ تیغ زبان: شمشیر زبان، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی.
۵ـ فصاحت: بفتح اول شیوائی سخن. ولی گمان می‌رود کـه تصحیف فضاحت باشد بفتح اول بمعنی رسوائی ـ اسب فضاحت: توسن رسوائی، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی، همچنین است میدان وقاحت ـ وقاحت: بفتح اول بیشرمی و گستاخی ۶ـ وهم: گمان، خیال ۷ـ تریاق: بکسر اول و سکون دوم پادزهر، تریاك ۸ـ مشتی: گروهی‌اندك، مرکب ازمشت (بضم اول وسکون دوم مجازاً بمعنی جماعت‌اندك) + ی‌وحدت، معنی حقیقی آن‌گره کردن پنجه ـ تقدیرجمله این است: ایشان مشتی متکبرند ـ مشتی متکبرموصوف وصفت‌درجمله‌مسند، ایشان‌که دریکی‌ازجمله‌های پیش‌آمده مسندالیه، اند رابطه بقرینهٔ سابق محذوف ۹ـ معجب: بضم اول و سکون دوم وکسرجیم خویشتن‌بین‌وخودپسند، اسم فاعل از اعجاب مصدر باب افعال بمعنی خود را فضیلت نهادن ۱۰ـ نفور: بفتح اول‌رمنده وگریزان، صفت‌مشبهه از مصدر نفور (بضم اول) ۱۱ـ مشتغل: بکسر چهارم بکاری پردازنده اسم فاعل از اشتغال ـ مشتغل مال: اضافهٔ شبه فعل بمفعول ـ نعمت عطف برمال.

مفتتنِ جاه[۱] وثروت که سخن نگویندالا[۲] بسفاهت[۳] ونظر نکنند الابکراهت[۴]؛ علما را بگدائی منسوب کنند وفقرا را ببی سروپائی معیوب[۵] گردانند و بغرّت[۶] مالی که[۷] دارند و عزّتِ[۸] جاهی که پندارند برتراز همه نشینند و خود را به از همه بینند و نه آن در سردارند که سر بکسی بردارند بی‌خبر از قول حکما که گفته‌اند: هر که بطاعت از دیگران کمست و بنعمت بیش، بصورت توانگرست و بمعنی درویش.[۹]

۱ـ مفتتن: بضم‌اول وسکون دوم‌وفتح سوم وچهارم‌درفتنه‌افکنده وشیفته گردانیده‌وبگمراهی‌افتاده، اسم مفعول از افتتان مصدر باب افتعال بمعنی‌درفتنه افکندن‌ازمجردفتنه بمعنی‌ربودن‌دل وگمراهی‌وآزمایش. مفتتن‌جاه: اضافهٔ‌شبه‌فعل بفاعل، نظیرپرورهٔ نعمت، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۱۲ شمارهٔ ۱؛ میتوان‌صفتهای‌متوالی راکه‌بشکل‌مسنددراین جمله‌بکاررفته‌برای مزید اهتمام‌بذکریك‌یك‌صفات، جدا جداخواند، یا برای پرهیزازپیاپی‌آمدن ناخوش‌آهنگ صفات، برخی را جدا جدا وبرخی را بشکل‌اضافه خواند ۲ـ الا: حرف اضافه مفید استثناء ۳ـ سفاهت: بفتح اول سبکساری ونادانی ۴ـ کراهت: بفتح اول ناپسند داشتن، ناخوشی ۵ـ معیوب: عیبناك یا معیب (بفتح اول وکسردوم و سکون سوم)، اسم مفعول ازعیب (بفتح اول و سکون دوم عیبناك‌گردانیدن) ۶ ـ غرت: بکسراول و تشدید دوم مفتوح، فریفتن و فریب ۷ـ که: موصول یا ضمیر ربطی، یای ماقبل‌آن یای تعریف ـ مالی‌که یعنی‌آن‌مال‌که، جمله بعد ازکه موصول بتأویل صفت میرود برای‌آنچه پیش ازکه موصول باشد ۸ـ عزت: بکسراول و تشدید ثانی مفتوح حرمت و ارجمندی؛ بین غرت و عزت جناس خط است ۹ـ درویش: فقیر وتنگدست ـ معنی جمله های اخیر: تا (= حالی‌که) این‌گفتار برزبان راندم، زمام تاب‌وتوان فقیرازکف بردباری بدر رفت (بکنایه یعنی سخت بیتاب و نابردبار شد)، شمشیر زبان برآهیخت وتوسن رسوائی در میدان بیشرمی بشتاب راند وبرمن‌تاخت‌وگفت: تاآنجا در ستودن ایشان‌کوشیدی ویاوه‌ها برزبان‌آوردی که خیال پندارد که تریاك(= پادزهر) یامفتاح‌گنج روزی‌اند؛ گروهی فرومایهٔ خودبین و بیخرد

بقیه درصفحه بعد

گر بی‌هنر [۱] بمال کند کبر بر حکیم [۲] کون‌خرش [۳] شمارد و گر گاو عنبرست [۴]
گفتم : مذمّت اینان [۵] روا مدار که خداوندِ کرمند [۶] . گفت: غلط
گفتی که بندهٔ درمند [۷] ؛ چه فایده ؟ [۸] چون ابرِ آذارند [۹] و [۱۰] نمی‌بارند

بقیه ازصفحه‌پیش
خودپسند و رمنده از مردمان ، گرفتار دربند ثروت و مال، فریفتهٔ مقام وزر که جز بسبکساری و نادانی لب نگشایند و بکس جز بدیدهٔ تحقیر ننگرند ؛ دانایان را دریوزه‌گر شمارند و بینوایان را بتنگدستی و بی‌سروسامانی عیب‌کنند وبفریب زروسیمی‌که می‌اندوزند وحرمت مقامی‌که‌برای خودبباطل‌می‌اندیشند، درصدر جای می‌گزینند وخویشتن را افزون از همه می‌پندارندودراین‌اندیشه نیستندکه بدیگری روی‌آرند ، غافل از رای فرزانگان‌که فرموده‌اند: هرکس بفرمانبری وعبادت یزدان ازکسان دیگر فروترست وبثروت و مال فزونتر ، بظاهرغنی است و بحقیقت فقیر.

۱ـ بی‌هنر : بیهنر ، صفت جانشین موصوف ۲ـ حکیم : دانا ، فرزانه ، صفت مشبهه از حکمت ۳ـ کون‌خر: مقعدحمار وکنایه‌ازاحمق وبی‌تمیز ، سعدی بایهام هردومعنی را اراده کرده است(حواشی برهان قاطع دکتر معین) ۴ـ گاوعنبر: جانوری دریائی‌که درفارسی بآن بال یا وال یا ماهی بال یا وال نیز گویند و ماده‌ای بویا بنام عنبر از مشانهٔ او دفع میشود بکنایه بمعنی مالدار ، ترکیب اضافی ، اضافهٔ تخصیصی ـ معنی بیت : اگر نادان بثروت برفرزانه بزرگی فروشد، وی راپلیدی نادانی و بی‌تمیزی کون خر(=ابله) بشمار، اگرچه خود را بعلت مالداری همان‌گاوگران‌قیمت بشناسد که عنبرازو بدست‌آید ۵ـ مذمت اینان : نکوهش اینها ، اضافه شبه فعل (مذمت) بمفعول (اینان) ـ مذمت : بفتح اول ودوم و تشدید سوم مفتوح بمعنی نکوهیدن مصدر میمی ذم ۶ـ خداوندکرم : صاحب‌کرم ، کریم ، مسند ۷ـ درم : بکسراول وفتح دوم‌درهم، مسکوك سیم ، واحد پول سیم، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۴۷ شمارهٔ ۲ ، دراینجا مراد مطلق‌پول یازرو سیم ـ بندهٔ درم :عبید دینارو درهم یا چاکر زرو سیم ، اضافهٔ تخصیصی ۸ـ فایده : سود ـ چه فایده یعنی چه‌سود ، استفهام مجازاً مفید نفی یعنی سودی نباشدیا فایدتی ندارد ـ چه فایده، مفعول‌صریح ، «دارد» محذوف بقرینهٔ حالی مسند ورابطه ـ مسندالیه وجود توانگران است که از کلام استنباط میشود
۹ـ آذار: نام‌ماه اول‌بهارازسال‌رومیان ـ ابرآذار: ابربهار، اضافهٔ‌تخصیصی
۱۰ـ و:حرف ربط بمعنی ولی برای استدراك .

وچشمهٔ آفتابند [۱] وبرکس نمی‌تابند ؛ بر مرکب استطاعت [۲] سوارانند [۳] و نمی‌رانند ؛ قدمی بهرِخدا ننهند و درمی [۴] بی‌منّ [۵] واذی [۶] ندهند ؛مالی بمشقّت [۷] فراهم آرند و بخست [۸] نگه دارند و بحسرت [۹] بگذارند ؛ چنانکه حکیمان گویند:سیم‌بخیل [۱۰] ازخاك‌وقتی برآیدکه‌وی درخاك رود.

۱ـ چشمهٔ آفتاب : اضافهٔ بیانی ؛ تشبیه صریح ـ آفتاب کلمهٔ مرکب از آف (=آب) + تاب ـ آف بمعنی روشنی و درخشندگی پس‌آفتاب یعنی‌روشن گرمابخش (حواشی برهان قاطع‌تصحیح دکترمعین) ۲ـ استطاعت: بکسر اول توانائی ، مصدر باب استفعال از مجردطوع و طاعت ـ مرکب استطاعت : اضافهٔ بیانی ، تشبیه صریح ؛ توسن توانائی‌وقدرت ۳ـ سواران: برنشستگان جمع سوار بمعنی راکب ، برنشسته ـ سواران‌مسند ،اند رابطه، در جمله های فارسی گاه برای مسندالیه جمع مسند نیزجمع‌آورده میشود ـ آزار ، بار ، آفتاب ، تاب سجعهای مطرف. ۴ـ درمی :یك درم ، یای آخر یای وحدت ۵ ـ من : بفتح اول و تشدید ثانی نیکوئی خود را بر کسی بیان کردن ، منت نهادن ـ ۶ـ اذی: بفتح اول و دوم والف مقصور در آخر اذیت وآزار ورنجش ـ این دو کلمه (من ، اذی) اقتباسی است از آیهٔ ۲۶۵ سورهٔ بقره اَلَّذینَ یُنفِقُونَ اَموالَهُم فی‌سَبیلِ‌الله ثُمَّ لایُتبِعُونَ ما اَنفَقُوا مَنّاً وَلا اَذیً .... آنانکه مال خود را در راه ایزد هزینه کنند وبرپی انفاق‌منت نمی‌نهند و آزار نمی‌رسانند . ۷ـ مشقت : بفتح اول و دوم و تشدیدسوم دشواری ، مصدر میمی شق (بفتح اول) ۸ـ خست : بکسر اول و تشدید دوم مفتوح فرومایگی . ۹ـ حسرت : اندوه ۱۰ـ بخیل : بفتح اول و کسر دوم زفت (بضم اول‌و سکون دوم)، ضد کریم ـ معنی جمله : گفتم : این گروه را نکوهش مکن‌که رادمردانند .گفت : خطاگفتی ، چاکر سیم و زرند، چه سود ؟ چون ابر بهاری‌اند ولی فیضی نمیرسانند و خورشیدند اما بمردم نور وگرمی نمیدهند ؛ بر توسن توانائی‌برنشسته‌اند ودر میدان کرم نمی‌تازند، یك گام برضای حق‌پیش نمی‌گذارند ویك سکه سیم بی منت و آزار نمی‌بخشند، خواسته بدشواری گرد آورند و بفرومایگی پاس‌دارند و با اندوه بر جای نهند و بگذرند که دانایان گویند: زر و سیم زفت آنگاه از درون خاك برون آید که او خود در دل زمین جای گزیند ـ «ننهند ، ندهند ، آرند ، دارند » دو بدو سجع متوازی بشمار میرود .

برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد
دگر کس آید و بی سعی ورنج بردارد[۱]

گفتمش بر بخلِ[۲] خداوندانِ نعمت وقوف[۳] نیافتدای الابعلتِ گدائی وگرند هر که طمع یکسو نهد، کریم و بخیلش یکی نماید[۴]؛ محک[۵] داند که زرچیست و گدادانکه ممسک[۶] کیست. گفتا بتجربت[۷] آن همی‌گویم که متعلّقان[۸] بردربدارند و غلیظانِ شدید[۹] برگمارند، تا بدرِعزیزان ندهند[۱۰] ودست برسینهٔ صاحب تمیزانِ[۱۱] نهند و گویند: کس

۱ـ معنی بیت: شخصی مالی بزحمت وکوشش فراهم سازد و بگذارد و بگذرد؛ دیگری‌فرا رسد وبی‌مجاهده ومحنت مالك شود وببرد ۲ـ بخل: بضم اول وسکون دوم زفتی، امساك ۳ـ وقوف: بضم اول و دوم آگاهی ۴ـ یکی نمودن: یکسان جلوه‌کردن ۵ـ محك: بکسر اول و فتح دوم و تشدید سوم، سنگی‌که برآن‌سیم وزرعیارکنند، آلت‌سودن، اسم‌آلت از مصدرحك بمعنی سودن وخراشیدن درفارسی‌محك‌بیشتر بتخفیف‌است ۶ـ ممسك: بضم‌اول و سکون دوم و کسر سوم زفت، بند نهنده بر دینارودرم، اسم فاعل از امساك مصدرباب‌افعال بمعنی‌زفتی وبند کردن و باز ایستادن ۷ـ تجربت: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم تجربه، آزمون ۸ـ متعلق: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور خویشاوند و دوستار، دراصل اسم فاعل از تعلق بمعنی دوست داشتن و در آویختن بچیزی ودلبستگی و پیوستگی، مصدر باب تفعل ۹ـ غلیظان شدید: چاکران درشت خوی سخت‌گیر ـ غلیظ: بفتح اول و کسر دوم صفت جانشین موصوف، صفت مشبهه از مصدر غلظت بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم بمعنی درشتی و ستبری خلاف رقت ۱۰ـ باردادن: اجازه دادن، مصدر مرکب متعدی بار عزیزان اضافه جزئی از مصدر مرکب بمفعول آن ۱۱ـ صاحب تمیز: ادراکمند، باز شناسانده، دانا، اهل تمیز، صفت جانشین موصوف، صفت ساخته شده از ترکیب اضافی بفك اضافه ـ تمیز در سیاق فارسی مخفف تمییز و بمعنی دریافت و باز شناختن، تمییز در عربی مصدر باب تفعیل است بمعنی جدا کردن از مجرد میز (بفتح اول وسکون دوم) بهمان معنی.

اینجا در [۱] نیست وراست گفته باشند [۲] .

آنرا [۳] که عقل وهمّت و تدبیر و رای نیست

خوش [۴] گفت پرده‌دار [۵] کدکس درسرای نیست

گفتم : بعذرِ [۶] آنکه از دستِ متوقّعان [۷] بجان آمده‌اند و از رقعهٔ [۸]

۱ـ اینجا در : در اینجا ، وابستهٔ اضافی متمم قیدی‌معادل قیدمکان، «در» حرف اضافه است که‌گاه پس‌ازاسم آورده میشود بصورت‌حرف اضافهٔ‌پسین‌یا (= Postposition) باصطلاح دستور های اروپائی ۲ـ گفته باشند : دراینجا معادل ماضی نقلی است یعنی گفته‌اند ـ معنی چند جمله : پاسخ داد این سخن بآزمون اظهار میکنم‌که خویشاوندان و بستگان خویش‌بر در سرای بگمارند و چاکران درشت خوی سختگیر را بدربانی فرمان دهند تا اینان بمردان ارجمند اجازهٔ درآمدن ندهند و دانایان را از در برانند و برزبان آورند که : دراین خانه دیار نیست و درست گفته‌اند ۳ـ آنرا : آن را ، در بارهٔ آن ـ را حرف اضافه ،آن ضمیر اشاره ـ آن را: وابستهٔ اضافی از متعلقات فعل‌گفت ، همچنین از متعلقات فعل جملهٔ صله نیز هست ، یعنی گاه یك کلمه در یك حالت دستوری یا دو حالت متعلق بدو جمله تواند بود ۴ـ خوش . قید وصف بمعنی نغزو نیکو ـ معنی بیت : دربان سرای آنکس که از پیرایهٔ خردو اندیشه و فکر درست و نظر صائب بی بهره است چه نغز و نیکو گفت که : در این خانه ، دیار نیست (چون کس بمعنی شخص گرانمایه و عزیز قدر نیز بکار میرود ، پس بایهام مراد سعدی آنست که در این خانه‌ناکس‌فرومایه ایست نه‌کس) ۵ـ پرده‌دار، دربان ، حاجب ۶ ـ عذر : بضم اول و سکون دوم سبب و بهانه ، پوزش ۷ـ متوقع : چشم دارندهٔ وقوع چیزی و خواهنده ، اسم فاعل از توقع ۸ـ رقعه : بضم اول و سکون دوم نوشتهٔ مختصر، در اینجا مراد سؤال نامه.

گدایان بفغان ومحالِ عقلست[۱] اگر ریگِ بیابان در[۲] شود که چشمِ گدایان پرشود.

دیدهٔ اهلِ طمع بنعمتِ دنیا · پر نشود همچنانکه[۳] چاه بشبنم

هرکجا سختی کشیده‌ای[۴] تلخی دیده‌ای را بینی خود را بشره[۵] در کارهایِ مخوف[۶] اندازد و از توابعِ[۷] آن نپرهیزد وزعقوبتِ ایزد نهراسد

۱ـ محال عقل: اضافهٔ شبه فعل بفاعل، یعنی عقل این را نا ممکن میداند ـ محال: بضم اول ناممکن، سخنی که سرو بن ندارد، باطل، اسم مفعول از احاله مصدر باب افعال ۲ـ در: بضم اول مروارید، حرف دوم آن در عربی مشدد است و در سیاق فارسی گاه بتخفیف خوانده می‌شود ـ معنی چند جمله: پاسخ دادم: بسبب آنکه از ستم وزور خواهندگان جانشان بلب رسیده و از سؤالنامه های دریوزه‌گران فریاد از نهادشان برآمده است: بحکم عقل ممکن نیست که اگر سنگ ریزهٔ بیابانها هم مروارید شود، چشم فقیران سیر گردد. ۳ـ همچنانکه: شبه حرف ربط برای مقایسه، جملهٔ تابعی (همچنانکه چاه بشبنم پر نشود) را بجملهٔ اصلی (دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا پر نشود) ربط داده است ـ فعل پرنشود برعایت فصاحت از جملهٔ تابع بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ اصلی حذف شده است ـ معنی بیت: مال این جهان چشم آزمندان را سیر نکند، همچون ژاله‌که چاه را نتواند انباشت ۴ـ سختی کشیده: رنج کشیده، صفت مرکب دارای معنی فاعلی، سختی متمم مفعولی کشیده، صفت جانشین موصوف، یای آخر آن یای وحدت مفید تنکیر، همچنین‌است حالت دستوری تلخی دیده، جدا جداآوردن دو صفت وپیوستن یای‌وحدت بهریك ازآنها برای مزید اهتمام بذکریك یك ازصفاتست ۵ـ شره: بفتح اول و دوم آز ۶ـ مخوف: بفتح اول وضم دوم و سکون سوم بیمناك، آنچه‌که ازآن بترسند، اسم مفعول ازخوف ۷ـ توابع: بفتح اول وکسرچهارم جمع‌تابع وتابعه بمعنی پیرو ولی سعدی توابع را دراینجا بمعنی تبعات (بفتح اول وکسر دوم) جمع تبعه بکار برده است و تبعه بمعنی عاقبت‌بد عمل.

و حلال از حرام[1] نشناسد .

سگی[2] را گر کلوخی[3] برسر آید
ز شادی بر جهد کین استخوانیست
وگر نعشی[4] دوکس بر دوش گیرند
لئیم الطبع[5] پندارد که خوانیست

اما صاحب نعمت دنیا بعین عنایت[6] حق ملحوظست[7] و بحلال از حرام محفوظ . من همانا که تقریر[8] این سخن نکردم و برهان[9] و

۱ـ معنی چندجمله: نمی‌بینی‌که هرکجا محنت‌زدهٔ رنج کشیده‌ای‌است ، خویشتن را به آز در بلاهای سهمگین افکند و ازعواقب بدآن حذرنکند واز کیفر الهی نترسد و روا از ناروا باز نداند ۲ـ سگی را . . . . . برسر : برسر سگی ـ را حرف اضافه ، سگی مضاف‌الیه ، سر مضاف ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ۱۲ شمارهٔ ۶ ۳ـ کلوخ : بضم‌اول‌ودوم گل خشك شدهٔ سفت ، لختهای دیوار افتاده ، خشت پاره ۴ـنعش : بفتح اول و سکون دوم جنازه (تخت مرده) با مرده ۵ـ لئیم‌الطبع : فرومایه : نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۰۸ شمارهٔ ۴ ـ معنی قطعه : اگر بر تارك سگی حریص خشت پاره‌ای فرو افکنند ، بشوق آنکه استخوان پاره‌ئیست ازجای برپرد و اگر جنازه‌ای دوتن برشانه حمل‌کنند ، آزمند فرومایه گمان میبردکه طبقی بزرگ ازخوردنی است . ۶ـ عین عنایت : دیدهٔ لطف، اضافهٔ تخصیصی استعارهٔ مکنیه ۷ـ ملحوظ : نگریسته، اسم مفعول از لحظ (بفتح اول وسکون دوم) ـ معنی دوجمله : ولی ایزد یکتا در ثروتمند بچشم لطف و حمایت می‌نگرد وتوانگر ازخواستهٔ پاك ومال حلال برخوردارست وازآلودگی بناروا وناپایست درامان ـ ملحوظ ومحفوظ دوسجع متوازی ۸ـ تقریر: قرار وثبات دادن، گفتن‌ومحقق‌کردن،مصدرباب تفعیل‌ازمجرد قرار(بفتح‌اول) بمعنی ثبات ۹ـ برهان : بضم اول وسکون دوم حجت ، یکی از انواع صناعات خمس وآن قیاسی است‌که مقدمات آن ازقضایای بدیهی باشد.

بیان نیاوردم ؛ انصاف از تو توقع دارم ؛ هرگز دیده‌ای دستِ دغائی[۱] برکتف بسته[۲] یا بی‌نوائی بزندان در نشسته[۳] یا پردهٔ معصومی[۴] دریده[۵] یا کفی از معصم[۶] بریده الا بعلتِ درویشی ؟ شیرمردان[۷] را بحکم ضرورت در نقبها[۸] گرفتاند و کعبها[۹] سفته[۱۰] و محتمل است آنکه یکی را از درویشان

۱ـ دست دغا : دست مرد نادرست و دغل ـ اضافهٔ تخصیصی ـ دغا : بفتح اول نادرست، دغل، صفت جانشین موصوف ۲ـ کتف : بکسر اول وسکون دوم شانه، کفت ـ بر کتف بسته : صفت مرکب مفعولی ، مسند برای مفعول (دستِ دغا)ـ بسته و نشسته دوسجع مطرف. ۳ـ بزندان درنشسته: صفت مرکب دارای معنی فاعلی، مسند برای مفعول (بینوا) ۴ـ معصوم: بیگناه، اسم مفعول از عصمت ، صفت جانشین موصوف ۵ـ دریده : صفت مفعولی، پاره کرده، مسند برای مفعول (پرده)، همچنین است حالت‌دستوری بریده با کف ـ دریده و بریده دوسجع متوازی ۶ـ معصم : بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم بندگاه دست باساعد ـ معنی چندجمله : من بیقین در این‌گفتار باستدلال نپرداختم وحجت و بینه اقامه نکردم ، چشم آن دارم‌که تو خود داد دهی . آیا هیچگاه دیده‌ای که جز بسبب فقر دست دغل باز ناراست کاری در غل و زنجیر برگردن آویخته گردد یا تنگدستی بحبس افتد یا شنیده‌ای که جز بعلت فقیری بیگناهی عرض گرامی برباد دهد و یا پنجهٔ ناتوانی ازبندگاه قطع‌شود؟ ۷ـ شیرمردان: شیردلان، صفت‌ترکیبی‌جانشین موصوف ۸ـ نقب: بفتح اول وسکون دوم‌راه درکوه، سمج (بضم‌اول وسکون دوم)، شکفت بکسراول و فتح دوم و سکون سوم ۹ـ کعب: بفتح اول و سکون دوم شتالنگ، استخوان بلند پشت‌پا ، هربند استخوان ۱۰ـ سفته: بضم اول و سکون دوم سوراخ کرده ، ماضی نقلی بحذف فعل معین، عطف برگرفته‌اند ـ معنی دو جمله : شیردلانی که بحکم فقر و نیازمندی‌با کندن نقبها بدزدی پرداخته‌اند گرفتار میگردند و استخوان بلند پشت‌پای آنان بشکنجه سوراخ میشود.

نفسِ امّاره[۱] طلب کند ، چوقوتِ احسانش[۲] نباشد بعصیان[۳] مبتلا گردد که بطن وفرج[۴] توأم‌اند یعنی فرزندیك شکم‌اند، مادام که این برجایست آن دگر برپایست ؛ شنیدم که درویشی را باحدثی[۵] برخبثی[۶] گرفتند[۷] ؛ باآنکه شرمساری برد ، بیم سنگساری بود . گفت : ای مسلمانان قوّت ندارم که زن کنم[۸] وطاقت ندکه صبر کنم؛ چکنم ؟ لارُهْبانِیَّةَ فِی الْاِسْلامِ[۹] وزجملهٔ مواجبِ سکون[۱۰] وجمعیّتِ درون[۱۱] که‌مرتوانگررا میسّرمی‌شود یکی آنکه هرشب صنمی[۱۲] در برگیرد که هرروز بدوجوانی ازسرگیرد صبحِ تابان را دست از صباحتِ[۱۳] او بردل و سروِ خرامان[۱۴] را پای از خجالتِ[۱۵] او درگل .

۱ـ نفس اماره : نفس بدفرمای ، دیو درون ـ اماره : بفتح اول وتشدید دوم مؤنث امار ، صیغهٔ مبالغه از امر بمعنی کثیرالامر ، کار بسیار فرماینده ۲ـ احسان : نیکی کردن ، مصدر باب افعال ، ولی از سیاق عبارت این کلمه باید مصحف احصان باشد بمعنی نگاه داشتن نفس از ناشایست ، مصدرباب افعال ازمجرد حصانت بمعنی استواری وحصن (بفتح‌اول وسکون دوم) پارساگردیدن ۳ـ عصیان : بکسراول وسکون‌دوم نافرمانی وگناهکاری ۴ـ بطن وفرج : بکنایه مراد شکم‌پرستی و شهوت‌رانی ۵ـ حدث : بفتح اول و دوم جوان ۶ـ خبث : بفتح اول و دوم کار پلید وزشت ۷ـ گرفتند : دستگیر کردند ۸ـ زن‌کنم: زن‌بگیرم ۹ـ معنی حدیث : درآئین مسلمانی ریاضتهای ترسائی وخودداری‌ازخوشیهای حلال دنیوی جایز نیست ۱۰ـ مواجب سکون : اسباب آرامش دل ـ مواجب : بفتح اول‌وکسرجهارم بمعنی موجبات، نگاه‌کنید بصفحهٔ۱۲۹شمارهٔ۶ ۱۱ـ جمعیت درون: آسودگی وفراغ خاطر ۱۲ـ صنم: بفتح اول و دوم بت، باستعاره مراد دلبرزیبا ۱۳ـ صباحت : بفتح اول نکوئی و زیبائی ۱۴ـ خرامان: بکسر اول نازان، بناز رونده با سرکشی و زیبائی ۱۵ـ خجالت : بکسراول شرمندگی ، نگاه کنید بصفحهٔ ۱۵۷ شمارهٔ ۵ . معنی دو جمله: بامداد روشن را اززیبائی وی دست نومیدی برسر و سرو نازان را از شرم جمال وی پای ازرفتار فرومانده است ـ این دو جمله وصفی‌است وبتأویل صفت‌میرود برای‌صنم.

بخونِ عزیزان فرو برده چنگ
سر انگشتها کرده عناب رنگ [۱]

محالست که با حسنِ طلعتِ [۲] اوگردِ مناهی [۳] گردد یاقصدِ تباهی کند.

دلی که حورِ بهشتی [۴] ربود و یغما کرد
کی التفات کند بـر بتانِ یغمائی [۵]؟

مَن کانَ بینَ یدیهِ ما اشتهی رطبٌ
یغنیهِ ذلکَ عن رجمِ العناقیدِ [۶]

اغلب [۷] تهی‌دستان دامنِ عصمت بمعصیت آلایند [۸] وگرسنگان نان‌ربایند.

۱ـ معنی بیت: بخون عاشقان گرامی دست آغشته و ناخنها سرخ فام کرده ـ هرمصراع بیت یك صفت مرکب ودارای معنی فاعلی است ـ عناب: بضم اول و تشدیددوم میوهٔ سرخ رنگی‌مانند سنجد، بفارسی به‌آن شیلان (بروزن گیلان) نیز گویند ۲ـ حسن‌طلعت: نیکوئی دیدار ۳ـ مناهی: بفتح‌اول آنچه شرع ازانجام دادن‌آن مردمان رابازداشته است، کارهای‌ناشایست، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۶ شمارهٔ ۲ . معنی چند جمله: نتواند بودکه با نکوئی روی وی بر پی کارهای ناروا رود یا آهنگ زشتی وفسادکند ـ مناهی و تباهی دو سجع‌متوازی ۴ـ حوربهشتی: موصوف‌وصفت نسبی ـ حور: بضم اول و سکون دوم‌زنان سیه‌چشم جمع حوراء (بفتح اول‌وسکون‌دوم)، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۷۴ شمارهٔ ۴ ۵ـ بتان یغمائی: موصوف وصفت نسبی ـ یغما: بفتح اول و سکون دوم شهری، از ترکستان که بحسن‌خیزی اشتهار داشت ـ معنی بیت: آنکه خاطر وی را سیه چشمی بهشتی روی وخوی، گرفتارعشق ساخت ودل از دست ربود، دیگر بزیبایان یغمای ترکستان ننگرد ۶ـ معنی بیت: هرکس آنچه خرمای تروتازه بخواهد، پیش وی آماده باشد، نیازی بسنگ انداختن بخوشه‌های درخت ندارد ۷ـ اغلب: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، اکثر و بیشتر، اسم تفضیل ـ اغلب تهیدستـان، اضافه مفیدتبیین‌و تبعیض، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۲۱ شمارهٔ ۲ ۷ـ آلایند. ملوث‌کنند، مصدر آن آلائیدن (= آلودن)

چون سگِ درّنده گوشت یافت، نپرسد کین شترِ صالحست[۱] یا خرِ دجال[۲]

چه مایه مستوران[۳] بعلّتِ درویشی در عینِ فساد افتاده‌اند وعرضِ گرامی[۴] بباد زشت نامی برداده.

با گرسنگی قوّتِ پرهیز[۵] نماند افلاس[۶] عنان از کفِ تقوی[۷] بستاند

حاتم طائی[۸] که بیابان نشین بود، اگر شهری[۹] بودی، از جوشِ گدایان[۱۰] بیچاره شدی وجامه بروپاره کردندی[۱۱]

۱ـ شترصالح: ناقهٔ صالح پیامبر ـ اضافهٔ تخصیصی (ملکی) ـ صالح: نام پیغمبری است که مرسل بود بسوی ثمود و بدعای او ناقه از میان سنگ پیدا شده بود (آنندراج) ۲ـ خردجال: خردروغگوی آخرالزمان ـ دجال: بفتح اول وتشدید بمعنی دروغگو وفریبنده، لقب مسیح کذاب که در آخرزمان ظاهر شود ودعوی پروردگاری کند که بزرگترین دروغ است ـ معنی بیت: چون سگ گرسنهٔ تیزدندان طعمه بدست آورد، هرگز سؤال نکند که این ناقهٔ صالح پیامبرست یاخر دروغگوی آخرالزمان ۳ـ مستور: پرده نشین، اسم مفعول ازستر (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی پوشیدن ـ چه مایه مستوران: چه بسیار از پرده نشینان: چه صفت مایه، مستوران متمم مایه، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۰۶ شمارهٔ ۳ ۴ـ عرض گرامی: ناموس عزیز، موصوف وصفت ـ عرض بکسر اول و سکون دوم ناموس، آبرو ـ معنی دوجمله: چه بسیار پرده نشینان که بسبب فقر وتنگدستی درمیان منجلاب تباهکاری فرو رفته وناموس عزیز برباد رسوائی داده‌اند ۵ـ قوت پرهیز: نیروی تقوی، اضافهٔ بیانی ۶ـ افلاس: تهیدستی مصدر باب افعال ۷ـ کف تقوی: دست پرهیز، اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ـ معنی بیت: نیروی تقوی بعلت بی‌نانی تباه گردد وتهیدستی سررشتهٔ اختیار ازدست پرهیزگاری برباید ۸ـ حاتم طائی: حاتم بن عبدالله بن سعد طائی مکنی به ابوسفانه مردی سخی وشاعر بود که اندکی پیش از ظهور اسلام درگذشت (۶۰۵ میلادی) وعرب وعجم بوی درردادمردی وبخشندگی مثل زنند ـ حاتم درلغت بروزن ومعنی حاکم است، طائی صفت نسبی از طی و طی بفتح اول نام قبیلهٔ حاتم ۹ـ شهری: اهل شهر، شهرنشین، صفت نسبی ازشهر ۱۰ـ جوش گدایان: ازدحام وشورش دریوزه‌گران ۱۱ـ پاره کردندی: پاره می‌کردند یا می‌دریدند جزای شرط، یای آخر آن یای شرطی است.

گفتا : نه، که[۱] من برحالِ ایشان رحمت[۲] می‌برم. گفتم : نه، که برمالِ ایشان حسرت[۳] میخوری. مادرین گفتار و هر دو بهم‌گرفتار؛[۴] هر بیدقی[۵] که براندی[۶] بدفعِ آن بکوشیدمی و هرشاهی که بخواندی[۷] بفرزین[۸] بپوشیدمی[۹] تا نقدِ کیسهٔ همّت[۱۰] درباخت وتیرِ جعبهٔ حجّت[۱۱]

۱ـ نه، که: لا، بل ـ نه دراینجا قیدنفی‌وجانشین‌جمله‌است‌یعنی تصدیق‌نمیکنم نمی‌پذیرم ـ که : بلکه ، حرف ربط برای اضراب یعنی عدول ازحکمی بحکم دیگر ۲ـ رحمت : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم بخشایش ومهربانی و دلسوزی . این قرینه با قرینهٔ بعد صنعت ترصیع دارد ۳ـ حسرت : اندوه و دریغ ۴ـ گرفتار: مشغول ، صفت مشتق ازمادهٔ فعل‌دارای‌معنی مفعولی، ترکیب یافته‌ازگرفت(مادهٔ فعل ماضی) + ارپسوند ـ گفتار وگرفتاردو سجع‌مطرف ۵ـ بیدق : پیادهٔ شطرنج، معرب پیاده درعربی‌بیدق بذال‌معجمه است ولی درسیاق فارسی بادال بی‌نقطه نویسند و خوانند ۶ـ براندی : پیش می‌نهاد ۷ـ شاه خواندن : شاه حریف را دربازی شطرنج‌کش‌دادن ـ کش بکسراول امر به برخیزانیدن شاه شطرنج است وقتی که در خانه مهرهٔ حریف نشسته باشد (برهان قاطع) ۸ـ فرزین: بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم وزیر در بازی شطرنج ، فرزان (بکسر اول و سکون دوم) ۹ـ بپوشیدمی : همانامی پوشیدم ؛آوردن بای تأکید بر فعل ماضی استمراری شایع بوده است ـ بپوشیدمی‌وبکوشیدمی دوسجع‌متوازی ۱۰ـ نقد کیسهٔ همت : زروسیم همیان اندیشه وقصد ـ نقدکیسه : اضافهٔ تخصیصی ـ کیسهٔ همت : اضافهٔ بیانی، تشبیه صریح ۱۱ـ جعبهٔ حجت : تیردان دلیل ، اضافهٔ‌بیانی تشبیه صریح ـ معنی چند جمله : حاتم طائی‌که مقیم صحرا بود، اگرشهرنشین میشد ، از شورش وازدحام دریوزه‌گران درمیماند وپیرهن‌برتنش‌چاک‌میزدند گفت: چنین نباشد که براحوال تباهشان دلم‌میسوزد . پاسخ دادم چنین‌نیست، بلکه بسبب توانگریشان برآنان حسدمیکنی‌واندوه میبری. من و او هردواز این‌گونه سخن میگفتیم وبجدال ومناقشه مشغول بودیم ؛ هرپیاده‌که وی برنطع استدلال پیش می‌نهاد براندنش جهد می‌کردم وهربارکه بشاه‌کش میداد ، با وزیر شاه را ازتعرض نگاه میداشتم ، تاهرچه‌سیم وزر درهمیان اندیشه داشت دراین بازی از دست بداد و تیردان بینه و دلیل وی از برهان تهی‌گشت (از اقامهٔ حجت فروماند) .

همه بینداخت .

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح[۱]

کورا جزآن مبالغهٔ مستعار[۲] نیست

دین‌ورز ومعرفت که سخندانِ‌سجع گوی[۲]

بردر سلاح[۳] دارد وکس درحصار[۴] نیست

تا عاقبةالامر[۵] دلیلش نماند ، ذلیلش[۶] کردم : دستِ تعدّی[۷] دراز کرد و بیهده گفتن آغاز وسنّتِ[۸] جاهلانست که چون بدلیل از خصم[۹]

۱ـ فصیح: بفتح اول وکسر دوم شیوا سخن وسخن شیوا، صفت مشبهه از فصاحت ۲ـ مبالغهٔ مستعار : اغراق‌گوئی عاریتی، موصوف وصفت ـ مبالغه مصدر باب مفاعله درلغت بمعنی افزونی نمودن و سعی بلیغ کردن و در اصطلاح بدیع مبالغه وغلو دروصفست، حافظ فرماید:

کشتی باده بیاور که مرا بیرخ دوست

گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریائی

۲ـ سجع‌گوی : سجع پرداز، صفت مرکب فاعلی؛ سجع: بفتح اول وسکون دوم درلغت بمعنی سخن مقفی وبانگ‌کبوتر وباصطلاح‌علم بدیع آوردن کلماتی است دردو قرینه که هموزن باشند (سجع متوازن) یا هموزن ومتفق درحرف روی (متوازی) یا فقط متفق در روی (مطرف) ۳ـ سلاح : بکسر اول سازجنگ ۴ـ حصار : بکسر اول دژ، پناه‌که سپاه را از هجوم دشمن نگاهدارد ـ معنی قطعه : بهوش باش که در برابر هجوم شیوا سخن گویا تسلیم نشوی، چه وی را غیرازاین اغراق‌گوئی عاریتی‌که اززبان آوران دیگر آموخته است ، برهانی قاطع نیست ؛ تو بر اعتقاد و دانش خویش بپای و جویان معرفت و شناخت باش که سخنگوی سجع پرداز چون کسی است که سلاح بردر دژ آویخته، ولی درون قلعه مرد سلحشور نباشدکه مقاومت‌آرد.

۵ـ عاقبةالامر : در پایان کار ، سرانجام ۶ـ ذلیل : خوار، میان دلیل و ذلیل جناس خط ۷ـ دست تعدی : اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه، دست ستم و دشمنی ـ تعدی : بفتح اول ودوم و تشدید سوم مکسور ستم کردن ۸ـ سنت : بضم اول وتشدید دوم مفتوح طبیعت وروش ۹ـ خصم : بفتح‌اول وسکون دوم خصومت‌کننده،منازع و مخالف.

فرومانند ، سلسلهٔ خصومت [۱] بجنبانند ، چون آزر بت تراش [۲] که بحجّت با پسر [۳] برنیامد ، بجنگش برخاست که : لئن لم تنتهِ لارجمنك ؛ [۴] دشنامم داد ، سقطش [۵] گفتم ، گریبانم درید ، زنخدانش [۶] گرفتم .

او در من و من درو فتاده [۷] خلق از پی مادوان و خندان
انگشتِ تعجّبِ [۸] جهانی از گفت و شنیدِ [۹] ما بدندان

۱ـ خصومت : بضم اول پیکار کردن ، بدشمنی کشمکش کردن ـ سلسلهٔ خصومت : زنجیر پیکارودشمنی ، تشبیه صریح، اضافهٔ بیانی .
۲ـ آرر بت‌تراش : آزر بتگر ، موصوف و صفت . آزر : بفتح دوم پدر یا عموی ابراهیم رسول‌الله که بت‌پرست بود و ابراهیم وی را بیگانگی حق و براه راست خواند ، نپذیرفت و ابراهیم را از خود براند ۳ـ پسر : فرزند، مراد حضرت ابراهیم است در اینجا ۴ـ جزئی است از آیهٔ ۴۸ سورهٔ مریم (۱۹) : هرآینه اگر باز نایستی سنگسارت کنم ۵ـ سقط : بفتح اول و دوم در سیاق فارسی یاوه وناسزا، نیز بمعنی آنچه دروی خیر نبود ، متاع نبهره ۶ـ زنخدان : بفتح اول و دوم چانه ، زنخ ، ذقن ، اسم مرکب از زنخ + دان پسوند مکان ۷ ـ جمله‌های حالیه بحذف «بود» و «بودم»، او در من افتاده بود و من درو فتاده بودم ، حال از برای مسندالیه فعل درید و گرفتم ـ همچنین مصراع دوم خلق از پی ما دوان و خندان نیز یك جمله حالیه است بحذف « بودند» ، عطف است بر جمله های حالیه پیشین ۸ـ تعجب : شگفتی ـ انگشت تعجب : اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ـ بیت دوم نیز یك جملهٔ حالیه است بحذف «بود» وعطف است برجمله های حالیه سابق ۹ـ گفت و شنید : گفتگو وگفت وشنود ، اسم مرکب ازدو مصدر مرخم ـ معنی‌چند جمله ودوبیت : بمن فحش داد، ناسزا بوی‌گفتم، گریبانم چاك‌کرد، برچانه‌اش دست زدم، ما بهم آویخته ودست درگریبان یکدیگر زده ومردم بدنبال ما روان و خنده کنان وعالمی از گفتگوی ما سرانگشت حیرت بدهان .

القصّه [۱] ، مرافعهٔ [۲] این‌سخن پیشِ‌قاضی بردیم و بحکومتِ‌عدل [۳] راضی‌شدیم، تاحاکمِ مسلمانان‌مصلحتی بجوید ومیانِ‌توانگران ودرویشان فرقی بگوید. قاضی‌چوحیلتِ [۴] مابدیدومنطقِ [۵] ما بشنید، سربجیبِ‌تفکر [۶] فروبردوپس از تأمّلِ [۷] بسیار برآورد وگفت : ای آنکه توانگران راثنا [۸] گفتی وبردرویشان جفا [۹] روا داشتی بدانکه هرجاکه گلست خارست و با خمر [۱۰] خمارستو برسرِگنج مارست وآنجا که درِّ شاهوار [۱۱] است نهنگِ

۱ـ القصه : حاصل کلام ، خلاصهٔ سخن، باری ، شبه حرف ربط.

۲ـ مرافعه : بداور شکایت بردن ، بـا خصم بنزد حاکم رفتن ، در اینجا بمعنی‌داوری است، مصدر باب مفاعله ـ مرافعه‌این سخن: اضافهٔ شبه فعل بمفعول

۳ـ حکومت عدل : داوری عادلانه ومنصفانه ،بکار رفتن اسم یا مصدر (عدل) بجای صفت (عادلانه) برای مزید تأکید دروصف است ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ و ۷ ۴ـ حیلت : حیلـه ، زیرکی ونکورائی و قدرت بر تصرف وچاره، گاه بمعنی فریب و مکر ۵ـ منطق : بفتح اول و سکون دوم وکسرسوم گفتار، نطق، سعدی درغزلی فرماید:

منطق سعدی شنید حاسد وحیران بماند
چارهٔ او خامشی است یا سخن آموختن

۶ـ جیب تفکر : اضافهٔ تخصیصی، استعارهٔ مکنیه ، گریبان اندیشه ـ جیب : بفتح اول وسکون دوم گریبان ۷ـ تأمل : ژرف اندیشی . مصدر باب تفعل ـ تأمل بسیار موصوف و صفت ۸ـ ثنا : بفتح‌اول مخف ثناء بمعنی ستایش ۹ـ جفا : ستم وبیمهری وبدی ۱۰ـ خمر : بفتح اول وسکون دوم آب انگور ، هرچه مسکرباشد ۱۱ـ خمار : بضم اول دردسر، بقیه مستی درسر ـ خمر باخمار ، جناس اشتقاق ۱۲ـ شاهوار: شاهانه، لایق پادشاهان، صفت ترکیب یافته ازشاه (اسم) + وار(پسوند اتصاف ولیاقت ونسبت).

مردم‌خوار[۱] است ؛ لذّتِ[۲] عیشِ دنیارالدغهٔ[۳] اجل[۴] درپس است و نعیمِ[۵] بهشت را دیوارِ مکاره[۶] در پیش[۷].

۱ـ نهنگ مردم خوار : موصوف وصفت فاعلی مرکب. نهنگ: تمساح ولی دراینجا مراد ماهی بال یا بالن است، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۳۰۷ شمارهٔ ۴ . مار و شاهوار ومردم خوار (سجع مطرف) ـ گل وخار وخمر و خمار و گنج و مار، در، نهنگ ، مراعات نظیر ۲ـ لذت : بفتح اول و تشدید دوم مفتوح مزهٔ‌خوش ۳ـلدغه: بفتح اول‌وسکون دوم‌نیش‌زدن‌ماروگژدم، گزیدن ۴ـ اجل: بفتح اول ودوم پایان زمان عمرـ لدغهٔ اجل: استعارهٔ مکنیه، اضافهٔ تخصیصی‌ـمیان‌لذت‌ولدغه،صنعت تضاد ۵ـ نعیم: بفتح اول وکسر دوم ناز و نعمت، فراخی ومال ۶ـ دیوار مکاره : دیوار مکروهات، تشبیه صریح ، اضافهٔ بیانی ؛ مکاره بفتح اول و کسر چهارم جمع مکروه و مکروه بمعنی ناخوش وناپسند، اسم مفعول ازکراهیت‌وکراهت ۷ـ معنی چند جمله: باری، داوری در این‌گفتار را بنزد مفتی مسلمانان رفتیم وبحکم منصفانهٔ وی خشنود گشتیم تا داور مسلمانان آنچه بخیر و صلاح است دراین دعوی تقریرکند وغنی وفقیر را بامتیازی ازیکدیگر باز شناساند. داور چون زیرکی و نکورائی ما بشناخت و بگفتار ماگوش داشت، سر در گریبان اندیشه افکند وپس ازژرف اندیشی فراوان نظر برکرد وگفت: ای‌که اغنیارا ستودی وبر فقیران ستم روا داشتی، آگاه باش‌که درجهان ما لطف گل و نیش خار و نشاط باده ورنج می‌زدگی باهمست، بر خزینهٔ سیم‌وزر اژدها خفته ودر صیدگاه مروارید های شاهانه نهنگ مردم اوبار جای گزیده ، نوش زندگانی جهان فرودین را نیش اژدهای مرگ درپی است وبرگرد خوشیهای باغ مینو دیوار مکروهات برکشیده (مقصود ازمکاره باستعاره طاعت واعمال حسنه است‌که نزد نفس اماره راحت پسند، ناپسند است، چه تحمل مشقت عبادت بر نفس سخت گران میآید واشارتی بدین‌حدیث‌دارد حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکارِهِ وَحُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ مرادآنکه‌گرداگرد بهشت‌را اعمال حسنهٔ ناخوشایند نفس فراگرفته وپیرامون دوزخ را آرزوهای نفس، ومقصودآنست‌که‌ببهشت‌نتوانند رسید مگر بخلاف‌نفس، وبدوزخ نیفتند جز بشهوت پرداختن).

جورِ دشمن چکند گر نکشد طالبِ دوست

گنج ومار وگل وخار وغم و شادی بهمند [۱]

نظر نکنی دربوستان که بیدِ مشکست [۲] وچوبِ خشك؛ همچنین [۳] درزمرهٔ [۴] توانگران شاکرند [۵] وکفور [۶] ودر حلقهٔ [۷] درویشان صابرند وضجور [۸] .

۱ـ بهم: پیوسته، آمیخته، مجتمع، صفت ترکیب یافته ازب (پیشوند) + هم (ضمیر تقابل) ـ معنی بیت: خواستار یار، جفای اغیار بامید وصال می‌برد، چه میداند که درین جهان زر و اژدها وگل وخار واندوه و نشاط با هم آمیخته‌اند (استفهام درمصراع اول مجازاً مفیدنفی یعنی جزکشیدن جوردشمن کاری نتواند کرد) ۲ـ بیدمشك : اسم مرکب، ساخته از ترکیب اضافی بفك اضافه ، نوعی بید که شکوفهٔ آن خوشبوست ۳ـ همچنین : شبه حرف ربط بمعنی هم ۴ـ زمره : بضم اول و سکون دوم گروه ، فوج ـ زمرهٔ توانگران : اضافهٔ بیانی ۵ـ شاکر : سپاسگزار ، اسم فاعل از شکر ۶ـ کفور : بفتح اول و ضم دوم ناسپاس ، صفت (== صیغهٔ مبالغه) ازکفران ـ شاکر و کفور صفتهای جانشین موصوف ، مسندالیه ـ اند بمعنی هستند یاوجودارند مسند، درزمرهٔ توانگران متمم‌مسند ۷ـ حلقه: بفتح اول وسکون دوم انجمن، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۶ شمارهٔ ۴ ؛ حلقهٔ درویشان : اضافهٔ بیانی ۸ـ ضجور: بفتح اول وضم دوم ناشکیب ونالان وملول، صیغهٔ مبالغه ازضجرت بضم اول وسکون دوم وفتح سوم) ـ معنی چند جمله : نبینی‌که درباغ هم بید خوشبوی‌است وهم‌هیزم خشك، درگروه اغنیا هم سپاسگزارنعمت حق توان یافت هم کافر آن ، در انجمن فقیران نیز بر محنت درویشی و دادهٔ یزدان شکیبا ونا شکیب هر دوتوان دید

اگر ژاله[۱] هر قطره‌ای درشدی

چوخرمهره[۲] بازار ازو پرشدی

مقرّبانِ حق[۳] ، جلّ و عَلاَ ، توانگرانند درویش سیرت[۴] و درویشانند توانگرهمّت و مهینِ توانگران[۵] آنست که غم درویش خورد و بهینِ درویشان[۶] آنست که کم توانگرگیرد[۷] ، ومن یتوکل علی‌الله

۱ـ ژاله : شبنم ، چکهٔ باران ۲ـ خرمهره : مهره‌های بزرگ کم بهاکه برگردن خرآویزند، اسم مرکب ساخته‌شد، ازترکیب‌اضافی مقلوب‌ـ معنی بیت :اگر باران هرچکه مروارید میشد، بازارها ازمروارید چنانکه از خرمهره پرشده است ، انباشته می‌شد، چه عزت هرچیز بکمی آنست نه بپری وفراوانی ۳ـ مقربان حق : نزدیکان ایزد، مسندالیه. مقرب : نزدیك گردانیده اسم مفعول ازتقریب مصدر باب تفعیل ازمجرد قربت‌بمعنی نزدیکی‌ـ مقربان حق: اضافهٔ شبه فعل به فاعل یعنی‌کسانیکه ایزد آنان را بخودنزدیك گردانیده ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱ شمارهٔ ۴ ۴ـ درویش سیرت : پسندیده خوی و متواضع، صفت ترکیبی برای توانگران ـ توانگران درویش سیرت مسند، اند رابطه ۵ـ مهین ومهینه : بکسراول ودوم بزرگترین، بزرگتر، صفت سنجشی (عالی) ، ترکیب یافته ازمه (= بزرگ) + ین (= ینه) پسوند صفت سنجشی ـ مهین توانگران یعنی بزرگترین توانگر از توانگران، مهین درحقیقت صفت «توانگر» است‌که حذف شده وتوانگران که متمم اوست ازآن نیابت کرده ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۶ شمارهٔ ۱ ۶ـ بهین درویشان : بهترین فقیران، از نظر دستوری مانند مهین‌توانگران‌ـ بهین وبهینه : بکسر اول و دوم بهترین، برگزیده، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۹۰ شمارهٔ ۴ ۷ـ کم گیرد : واگذارد و ترك کند ـ کم توانگران گیرد اضافه جزئی از فعل متعدی مرکب بمفعول آن ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۷ شمارهٔ۷ .

فهو حسبه[۱] ؛ پس روی عتاب[۲] از من بجانب درویش آورد و گفت : ای که گفتی توانگران مشتغلند وساهی[۳] ومستِ ملاهی[۴]؛ نعم[۵] ، طایفه‌ای هستند برین صفت که بیان کردی قاصر همّت[۶] ، کافر نعمت که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند وگر بمثل باران نبارد یا طوفان جهان بردارد، باعتمادِ مکنتِ[۷] خویش از محنتِ درویش نپرسند و ازخدای ، عزوجل، نترسند وگویند :

۱ـ جزئی است از آیهٔ ۴ سورهٔ طلاق (۵): هر کس کار خود بخدا واگذارد، ایزد وی را بس است ۲ـ عتاب: بکسراول خشم‌گرفتن وملامت کردن، معاتبه، مصدرباب مفاعله ۳ـ ساهی: غافل وفراموشکار، اسم فاعل از سهو (بفتح اول وسکون‌دوم) فراموش کردن وغفلت نمودن ۴ـ ملاهی: بفتح اول جمع ملهی وملهی بفتح اول وسکون دوم‌والف مقصور درآخر مصدر میمی‌لهو(بفتح اول وسکون دوم) بمعنی اشتغال‌بکارهای بیهوده‌ولذات نفسانی‌ـ مست ملاهی : اضافه مفید سببیت ، مانند مست می‌ـ ملاهی بمعنی‌آلات بازی نیز هست‌که‌درآنصورت جمع ملهی(بکسر اول)است ۵ـ نعم : بفتح اول و دوم آری، درعربی هرگاه پس ازجملهٔ خبریه‌آید آن را حرف تصدیق‌گویند ودرسیاق فارسی میتوان آن را قید ایجاب وتأکید شمرد ۶ـ قاصر همت : کوتاه همت، صفت ترکیبی، طایفه موصوف؛ کافر نعمت مانند قاصرهمت.

۷ـ مکنت : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم جاه ورتبه وتوانگری وگاه در سیاق فارسی بمعنی خواسته وثروت ـ معنی جمله‌های اخیر : نزدیکان درگاه ایزد یکتای بزرگ ، آن خواجگانند که چون درویشان فروتنی و افتادگی دارند و آن فقیرانند که چون خواجگان والاهمتند و در میان ثروتمندان آن‌ارجمند وبزرگوارتر است‌که بتیمار فقیران پردازد وبرگزیده‌ترین فقیران کسی است که‌گرد درگاه توانگران نگردد وبترك آنان گوید و روی نیاز از درگاه بی‌نیازی بآستان آنان نکند،هرکس‌کارخودرابخدا واگذارد ،ایزد وی را بس است، (بکردگاررهاکرده به مصالح‌خویش). آنگاه ازسرزنش من‌بوی پرداخت وگفت: ای‌آنکه باورداری‌که ثروتمندان‌بکارهای دنیاهمواره پرداخته وخدای‌را فراموش‌کرده وازشراب لذات نفسانی ولهوولعب بیخویشتن‌گشته‌اند

بقیه درصفحه بعد

گـر از نیستی[1] دیگری شد هلاك
مراهست[2]، بط[3] را زطوفان[4] چه باك[5] ؟

✡ ✡ ✡

وَرَاکِبَاتُ نِیَاقٍ فِی هَوَادِجِهَا
لَم یَلتَفِتنَ اِلَی مَن غَاصَ فِی الکُثُبِ[6]

✡ ✡ ✡

دونان[7] چو گلیم[8] خویش بیرون بردند
گویند: چه غم گر همه عالم مردند؟

بقیه‌از صفحهٔ پیش

آری ، گروهی بدین‌خوی و حالند که تو گفتی ، کوتاه همت و ناسپاس که مال مسلمانان بربایند و بیندوزند وخود بهره از آن نبرند و بکس هم نبخشند واگر داستان را (= بمثل) سالی رحمت حق فرو نپاید یا توفان بادی گیتی را از جای برکند ، یا تکیه بر ثروت خود از رنج فقیران بمهر جویا نشوند و از ایزد توانا و بزرگ بیم بدل راه ندهند .

۱ ـ نیستی : افلاس و تهیدستی ، اسم مصدر ساخته شده از صفت (= نیست) + ی مصدری ۲ ـ مراهست : مسند و رابطه ، مسندالیه آن دارائی و هستی (= ثروت) است که بقرینهٔ حالیه حذف شده است ۳ ـ بط : بفتح اول نوعی مرغابی ۴ ـ طوفان : شورش دریا یا برهم خوردگی سخت هوا ، معرب توفان ، اسم مشتق ازمادهٔ توفیدن بمعنی شور وغوغا کردن.

۵ـ چه باك : باك وپروائی نیست ؛ استفهام مجازاً مفیدنفی ـ معنی بیت : اگر دیگری از افلاس جان سپارد باکی ندارم ، چه مرا خواسته هست ومرغابی را از شورش دریا پروا نیست ۶ـ معنی بیت عربی : زنان شترسوار کجاوه نشین بآن کس که در زیر توده های ریگ روان فرو رفت ، نمی‌نگرند .

۷ـ دونان : فرومایگان جمع دون (بضم اول وسکون دوم) ۸ ـ گلیم :

بقیه درصفحهٔ بعد

قومی برین نمط[1] که[2] شنیدی و[3] طایفه‌ای خوانِ نعمت نهاده[4] و دستِ کرم گشاده ، طالب[5] نامند و مغفرت[6] و صاحبِ دنیا و آخرت چون بندگانِ حضرتِ پادشاهِ عالم[7] عادلِ مؤیّدِ مظفرِ منصور، مالکِ ازمّهٔ انام[8] ،حامیِ ثغورِ اسلام[9]، وارثِ ملکِ سلیمان[10] ،اعدلِ[11] ملوکِ زمان

بقیه از صفحهٔ پیش

بکسر اول و دوم پشمینهٔ ستبر گستردنی یاپوشیدنی، پلاس ، در اینجا مجازاً بعلاقه جزء و کل یعنی رخت وپخت واسباب وبار وبنه ـ معنی بیت : فرومایگان چون رخت: پخت خویش ازموج خیز بلا بر کشیدند ، میگویند : اگر همهٔ جهان جان سپارند مارا غمی نیست ـ استفهام مجازاً مفید نفی .

۱ـ نمط: بفتح اول ودوم روش وطریقه ـ قومی مسندالیه، اند بمعنی هستند مسندورابطه، واند، بقرینهٔ اثبات آن درجملهٔ آینده «طالب نامند» حذف شده، برین نمط متمم مسند ۲ـ که: چنانکه ،شبه حرف ربط تابعی ، جملهٔ پس از آن بتأویل قید میرود ۳ـ و : ولی ، حرف ربط برای استدراك

۴ـ نهاده وگشاده : دوماضی نقلی بحذف اند (فعل معین) وبقرینهٔ اثبات «اند» درجملهٔ طالب نامند ۵ـ طالب : جویان ، اسم فاعل ازمطلب ـ طالب نام اضافهٔ شبه فعل بمفعول ، مسند ـ طایفه مسندالیه ، اند فعل ربطی یا رابطه

۶ـ مغفرت : بفتح اول و سکون دوم وکسر سوم وفتح چهارم آمرزش، مصدر میمی غفران ، عطف برنام ۷ـ حضرت پادشاه : درگاه شهریار ، اضافهٔ تخصیصی ـ پادشاه عالم : موصوف وصفت ـ عادل مؤید مظفر منصور صفتهای پیاپی است برای پادشاه که بشکل اضافه خوانده میشود ۸ـ مالك ازمهٔ انام : صفت پادشاه ؛ مالك ازمه : اضافهٔ شبه فعل (مالك) بمفعول آن ازمه ـ ازمهٔ انام، اضافهٔ تخصیصی، همچنین است حالت دستوری حامی ثغوراسلام، وارث ملك سلیمان ، اعدل ملوك زمان که صفات متتابع است برای پادشاه وبرای مزید اهتمام بذکر یك یك صفات واحتراز ازتکرار واوعطف جداجدا خوانده میشود ـ ازمه: بفتح اول وکسر دوم وتشدید سوم مفتوح جمع زمام (بکسر اول) وزمام بمعنی رشته ومهار ـ انام بفتح اول مردم . ۹ ـ حامی ثغور : اضافهٔ شبه فعل

بقیه در صفحهٔ بعد

مظفرالدّنیاوالدّین [۱] اتابك [۲] ابی بکرِ سعد [۳] ، اَدامَ‌الله ایامه و نصر اعلامه [۴] .

پدر بجای [۵] پسر هرگز این کرم نکند
که دستِ جودِ تو باخاندانِ [۶] آدم کرد
خدای‌خواست که برعالمی ببخشاید [۷]
ترا برحمتِ [۸] خود پادشاهِ عالم کرد

بقیه ازصفحهٔ پیش

بمفعول ـ حامی : اسم فاعل ازحمایت بمعنی‌نگهبانی‌کردن ـ ثغور : بضم اول مرزها جمع ثغر (بفتح اول وسکون دوم) ۱۰ـ ملك‌سلیمان : پادشاهی وکشور حضرت سلیمان بن‌داود پیامبر بنی‌اسرائیل ـ چون فارس را تحتگاه حمیشد و جمشید را باشتباه با سلیمان یکی میشمردند بدین سبب باتابك صفت میراث برپادشاهی سلیمان داده است ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۳۲
۱۱ ـ اعدل : دادگرتر ، افعل تفضیل ازعدل .

۱ـ مظفرالدنیا والدین : القاب پادشاه از نظردستور ، عطف‌بیان برای پادشاه ۲ـ اتابك : پدربزرگ، لقب پادشاهان‌سلغری،ازلحاظ دستوری عطف بیان پادشاه ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۳۲ شمارهٔ ۱ ۳ـ ابی‌بکر سعد: ابوبکربن سعد ـ ابی‌بکرعطف بیان پادشاه ـ ابن صفت ابی‌بکر ـ ابن مضاف، سعد مضاف‌الیه ۴ـ معنی جمله های اخیر و القاب پادشاه وجمله های دعائی: گروهی براین روشندکه دانستی ولی برخی سفرهٔ احسان گسترده و دست‌بخشندگی بازکرده ، خواستار نام نیکند و آمرزش و برخوردار از نعمتهای این سرای وآن‌سرای مانند چاکران درگاه‌شهریار دانای دادگر ، نیرو یافته‌ازحق‌وپیروزمند ویاری‌شده و دارندهٔ زمام اختیارمردمان ، نگهبان مرزهای‌اسلام‌ومیراث‌برپادشاهی سلیمان،دادگرترشاهان روزگار،مظفرالدنیا والدین‌اتابك‌ابی‌بکربن‌سعد که خداوند روزگارشاهی وی را پیوسته داراد و درفشهای(رایات)وی را پیروزمند (منصور) گرداناد ۵ـ بجای:دربارهٔ،

بقیه در صفحهٔ بعد

قاضی چو سخن بدین‌غایت[1] رسانید وزحدِ قیاسِ‌ما اسبِ مبالغه[2] در گذرانید ، بمقتضایِ حکمِ[3] قضا رضا دادیم و از مامضی[4] در گذشتیم و بعد از مجارا[5] طریقِ مدارا[6] گرفتیم و سر بتدارك[7] برقدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دادیم وختم سخن برین بود :

بقیه ازصفحهٔ پیش

شبه حرف اضافه ۶ـ خاندان : خانواده و دودمان ۷ ـ خواست که ببخشاید : مسند مرکب ، افعال دوگانه ، ببخشاید متمم مفعولی خواست، که حرف ربط ـ بخشاییدن وبخشودن یعنی ازجرم وگناه کسی گذشتن و رحم کردن ۸ـ رحمت : بخشایش‌ومهربانی ـ معنی‌قطعه : پدر دربارهٔفرزند چنین‌که تو بدودمان‌آدم رادی وبخشندگی‌کردی ، نتواندکرد (مقصودآنکه مهرتو بیندگان ایزد افزون از شفقت پدر فرزندی است) ، چون مشیت الهی بعفو جهانیان قرارگرفت ، ترا بمهر وبخشایش خویش بفرمانروائی گیتی برگماشت .

۱ـ غایت : نهایت ۲ـ اسب‌مبالغه: توسن‌افزون‌اندیشی‌وغوررسی، تشبیه صریح،اضافهٔ بیانی ۳ـ مقتضی: بضم‌اول‌وسکون‌دوم‌وفتح‌سوم وچهارم و الف مقصور درآخر تقاضاکرده‌شده، درخواست شده،طلب‌کرده ، اسم مفعول از اقتضاء مصدرباب افتعال ازمجرد قضاء ـ یاآنکه مقتضی بهمین صیغه مصدر میمی‌است بمعنی‌اقتضاء ـ مقتضای حکم : چنانکه‌حکم‌اقتضاکرد یاموافق‌حکم ، اضافهٔشبه فعل (مصدر) بفاعل‌آن حکم ۴ـ مامضی : آنچه‌گذشت، گذشته، درعربی مرکب است ازمای موصوله و مضی‌فعل ماضی ولی‌درسیاق فارسی این جمله باسم مؤول شده و بصورت اسم بکار میرود نظیر ماجری (= ماجرا) بمعنی‌سرگذشت وقصه‌که‌آنهم جمله‌ایست مؤول باسم ومافات بمعنی‌گذشته و از دست رفته ۵ـ مجارا : بضم اول‌ومجاراة، مناظره‌کردن درسخن، مصدر باب مفاعله، ازمصادر باب‌مفاعله درسیاق‌فارسی‌گاه تای‌آخرحذف میشودمانند مدارا(= مداراة)، محابا (=محاباة) ، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۸۲ شمارهٔ۹ ۶ـ مدارا : بضم اول مخفف مداراة، بنرمی رفتارکردن ، مصدر باب مفاعله ۷ـ تدارك : دریافتن‌وبدست آوردن ، مصدرباب تفاعل از مجرد درك

مکن ز گردش گیتی شکایت، ای درویش
که تیره بختی اگر هم برین نسق[1] مردی[2]
توانگرا، چو دل و دستِ کامرانت[3] هست
بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی[4]

۱ـ نسق : بفتح اول و دوم روش وسیاقت ۲ ـ مردی : فعل ماضی است بوجه شرطی که مفید مضارع است یعنی جان سپاری با بمیری
۳ـ دست کامران : دست توانا ، موصوف وصفت
۴ ـ بردی : فعل ماضی ولی باید دانست که مراد مستقبل محقق الوقوع (بیقین خواهی برد) است که برعایت نکتهٔ ادبی بصیغهٔ ماضی از آن تعبیر شده است ـ معنی جمله های اخیر وقطعه : داور چون گفتار تا این حد کشانید واز مرز سنجش و خرد ما توسن افزون اندیشی و غوررسی آنسوتر جهانید (مراد آنکه در تحقیق دعوی بنهایت جهد ورزید) ، بروفق حکم داوری خشنود شدیم و از آنچه میان ما گذشت ، چشم پوشیدیم و بـر یکدیگر ببخشودیم وپس از مناظره راه نرمخوئی سپردیم و بتلافی مافات (گذشته) سر بارادت برپای هم فرود آوردیم وجبین و رخسار یکدیگر ببوسیدیم وپایان گفتار برین سخن بود : ای تهیدست، از گشت ایام و تغییر احوال جهان مستی و گله مکن ، چه اگر برین روش ناشکیبائی کنی و ازجهان بروی، بیگمان سیاه بخت و راندهٔ درگاه حق شوی . ای ثروتمند ، چون دل مرادیافته وبازوی توانا داری ، خود ازنعمتهای گیتی بهره برگیرو بردیگران نیز انفاق کن وبدان کـه در این جهان و آن جهان بیقین سود خواهی کرد .

باب هشتم

باب هشتم

در آدابِ صحبت

(۱)

مال از بهرِ آسایش عمرست نه عمر از بهرِ گرد کردنِ مـال .
عاقلی را پرسیدند : نیك‌بخت کیست و بدبختی[1] چیست ؟ گفت : نیك بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت[2]

مکن‌نماز بر آنِ هیچ کس[3] که هیچ نکرد[4]
که عمر در سرِ تحصیلِ مال کـرد و نخورد

(۲)

موسی ، عَلَیْهِ‌السَّلامُ ، قارون[5] را نصیحت کرد کـه : اَحْسِنْ کَما

۱ـ بدبختی : شقاوت و شوربختی ، مسندالیه ـ چیست : مسند و رابطه
۲ـ هشت : بکسر اول وسکون دوم فروگذاشت ، رها کرد ـ معنی‌چند جمله: سعادتمندکسی است که ازنعمتهای‌جهان بهره‌برگرفت وتخم‌نیکی افشاند وشور بخت آنکس‌که بآز مالی اندوخت و خود نخورد و بناکام برجای بگذاشت و بگذشت (= درگذشت) ، سعدی در چکامه‌ای نیزفرماید :

نداشت چشم بصیرت که گردکرد و نخورد
ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد

۳ـ هیچ‌کس : فرومایهٔ ناکس یا وجودی درحکم عدم ، صفت مرکب جانشین موصوف ۴ـ هیچ : هرگز ، أبداً ، قید نفی‌برای فعل نکرد ـ معنی‌بیت: برجنازهٔ آن فرومایهٔ ناکس‌که طاعتی‌وخیری هرگز از دستش برنیاید ، نماز

بقیه در صفحهٔ بعد

اَحسَنَ اللهُ اِلَیکَ[1] ؛ نشنید و عاقبتش شنیدی[2] .

آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سرِ دینار و درم کرد
خواهی که ممتّع[3] شوی از دنیی و عقبی[4]
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد[5]

بقیه ازصفحهٔ پیش

مگزار ، چه زندگانی درکار بدست‌آوردن خواسته صرف‌کرد وخود بهره‌ای نگرفت وبناخواه‌رفت ۵ـ قارون : پسرعم‌موسی‌بودکه نخست بوی‌ایمان آوردوبراهنمائی موسی بکیمیاگری پرداخت و ازاین راه‌مال بسیاراندوخت. موسی‌ویرا بپرداخت‌زکوة امرکرد ولی‌نپذیرفت ونسبت زناکاری بآن حضرت داد . موسی بروی‌نفرین‌کرد زلزله‌ای‌سخت بشد وقارون با چهل خانه‌گنجش بشکم زمین فرو رفت .

۱ـ جزئی است ازآیهٔ ۷۸ سورهٔ قصص : نیکی‌کن ، چنانکه خدای با تو نیکی‌کرد ۲ـ معنی دوجمله : قارون‌گوش نکرد وفرجام بدکار وی شنیدی‌که بخشم یزدان‌گرفتار آمد ۳ـ ممتّع : بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح بهره‌یاب وبرخوردارگردانیده ، اسم مفعول ازتمتیع مصدر باب‌تفعیل برخورداری‌دادن ازمجرد متعه (بضم اول‌وسکون دوم) برخورداری ۴ـ دنیی وعقبی : سرای فرودین و سرای‌آخرت یاآن جهان ـ دنیی‌بضم اول و سکون دوم وکسر سوم ممال دنیا ـ عقبی : بضم اول وسکون دوم وکسرسوم ممال عقبی با الف مقصور ، درشعر فارسی‌گاه بضرورت حفظ وزن یا برعایت قافیه الف‌مقصورومدود را یاءنویسند وخوانند، انوری چکامه‌ای براین‌منوال دارد بمطلع :

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را نمونه‌گشت جهان مرغزارعقبی را
مذکران طیورند بـر منابـر باغ ز نیم شب مترصد نشسته املـی را

۵ـ معنی‌قطعه :آنکه بابذل زروسیم ، ذخیره‌ای ازاحسان‌وطاعت‌گرد نیاورد،

بقیه در صفحهٔ بعد

عرب[1] گوید : جدولاتمنن فانّ الفائدة الیك عائدة ، یعنی ببخش و منّت منه که نفعِ آن بتو باز میگردد .

درختِ کرم هر کجا بیخ کرد[2]
گذشت از فلك شاخ و بالایِ او[3]
گر امیدواری کزو بر خوری
بمنّت منه اره بر پایِ او

✿ ✿ ✿

شکرِ خدای کن که موفق شدی بخیر
زانعام[4] و فضلِ[5] او[6] . نه معطّل[7] گذاشتت

بقیه از صفحهٔ پیش

بپایان‌در راه‌فراهم‌آوردن خواسته‌سر بباخت ، اگرجویان‌آنی‌که درین سرای فرودین‌وسرای‌دیگر بهره‌یاب وکامروا شوی ، بمردم بخشندگی ورادی‌کن .

۱ـ عرب : تازی ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۴۶ شمارهٔ ۸و۳۰۲ شمارهٔ ۱

۲ـ بیخ‌کرد: ریشه‌دوانید ودواند ـ گاه‌فعل‌ماضی‌نه‌تنها بر گذشته بلکه برزمان حال وآینده نیز دلالت میکند واین درجائی است‌که مقصود بیان حکمی عام و شامل زمانهای سه‌گانه باشد ، درعربی هم فعل ماضی‌گاه زمانهای سه‌گانه را در برمیگیرد چنانکه‌درکان‌الله عزیزاًحکیماً یعنی خدا توانا و دانا بودوهست وخواهدبود ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۷۵ شمارهٔ ۶ ۳ـ بالا : قد وقامت، درازی ، اسم است (گاه بصورت صفت نیز بکار رود: عالم بالا)،مشتق ازمادهٔ فعل امر (= بال از بالیدن بمعنی بزرگ شدن بلند شدن ، نموکردن) + پسوند الف ـ معنی قطعه : نهال رادی وبخشندگی هرجا ریشه دواند ، نیك ببالد و ازآسمان تنه وشاخه‌هایش برتر رود . اگر چشم آن داری‌که از این درخت برگ وباریابی ، پایهٔ وی را بـا ارهٔ منت مبر ۴ـ انعام : نعمت دادن ، مصدرباب افعال ۵ـ فضل : بفتح اول وسکون‌دوم احسان ونیکی

بقیه در صفحهٔ بعد

منّت منه که خدمتِ سلطان[1] کنی همی
منّت شناس ازو که بخدمت بداشتت

(۳)

دو کس رنجِ بیهوده بردند و سعیِ بی فایده کردند : یکی آنکه اندوخت و[2] نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد .

علم چندانکه[3] بیشتر خوانی
چون عمل[4] در تو نیست نادانی

بقیه از صفحهٔ پیش

۶ـ او : ضمیرمنفصل سوم‌شخص مفرداست ودراینجا بجای «خود» ضمیرمشترك بکار رفته است ، ضمیر شخصی «من» نیز بجای «خود» بکار رفته‌است

تا نترسند این دوطفل جادو اندرمهد چشم
زیر دامن پوشم اژدرهای جان فرسای من

صفحهٔ ۳۲۱ دیوان خاقانی تصحیح دکتر سجادی

۷ـ معطل : بضم اول‌وفتح‌دوم وتشدید سوم مفتوح ضایع ومهمل گذاشته وبیکار اسم مفعول ازتعطیل ، مصدر باب تفعیل ازمجرد عطلت (بضم اول وسکون دوم وفتح‌سوم) بمعنی‌بیکاری وبی‌پیرایگی .

۱ـ سلطان : بضم اول وسکون دوم دراینجا بقرینه مراد خداوند یعنی پادشاه پادشاهان است وگاه بمعنی چیرگی وتوانائی ـ معنی قطعه : یزدان را سپاس‌گزارکه برنیکی ونیکوکاری ترا دسترس داد وازنعمت بخشی واحسان خود ترا تویدست وبی‌بهره نگذاشت ـ اگرپادشاه پادشاهان بتو توفیق خدمت خلق ارزانی داشت ، بردوش بندگان وی‌سپاس منه ، بلکه سپاسدار ایزد باش که ترا بکار گزاری مردم برگماشت ۲ـ و : ولی ، حرف ربط برای استدراك ـ صنعت ترصیع میان دو قرینه « اندوخت ونخورد وآموخت ونکرد» ۳ـ چندانکه:هرقدرکه، شبه حرف ربط قیدی ، جملهٔ بیشتر خوانی‌یعنی‌جمله تابع رابجملهٔ‌اصلی «نادانی» ربط داده‌است ۴ـ عمل : بفتح اول و دوم کار وکاربستن .

نه محقّق[1] بود نه دانشمند
چارپائی برو کتابی چند
آن تهی مغز[2] را چه علم و خبر
که برو هیزمست یا دفتر؟

(۴)

علم از بهرِ دین پروردنست نه از بهرِ دنیا خوردن[3].
هر که پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنی گرد کرد و پاك بسوخت[4]

۱ـ محقق : بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مکسور تحقیق کننده وثابت کننده سخن با دلیل و برهان، جوینده و یابنده حقیقت چیزی ، اسم فاعل از تحقیق ، دراینجا مراد دانای دین یافقیه ۲ـ تهی‌مغز : صفت ترکیبی از دو اسم ، بکنایه بیخرد ، صفت جانشین موصوف ـ معنی بیت : دانش هرقدر افزونتر آموزی ، چون بکار نبندی و برمقتضای آن رفتار نکنی ، جاهلی بیخبر باشی ، ستوری که براو چندکتاب بارکنند نه فقیه باشد ونه دانای پژوهنده ؛ آن سبکسار دانش وآگاهی ندارد که برپشت وی کتابست یا هیمه ، در ضمن اشاره‌ای بآیهٔ ۶ سورهٔ جمعه دارد ، مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوریةَ ثُمَّ لَم یَحمِلُوها کَمَثَلِ الحِمارِ یَحمِلُ اَسفاراً .... ترجمه : داستان کسانی که بار تکالیف توراة بدوش آنان نهاده‌شد (وخود توراةرا تدوین کردند) و اوامر آن را بکار نبستند و (از نواهی آن اعراض نکردند) داستان خری است که کتابی چند برپشت میبرد (ونمیداندکه درآنها چیست) ۳ـ معنی کلام : دانش برای پاسداری دین و رواج دادن آئین است نه برای بیشتر بهره یافتن از خوشیهای پست دنیوی ۴ـ پاك : همه ، یکسره ، بتمام ، قیدکمیت و مقدار برای فعل سوخت ـ معنی بیت : هرکس کالای دانش را بمال سوداکند وخویش را بمردم از روی ریا متقی وپارسا نماید، چون کسی است که کشته‌ای فراهم آورد وآنگاه همه بآتش کشد .

(۵)

عالمِ ناپرهیزگار کورِ مشعله دار[1] است .

بیفایده[2] هر که عمر درباخت

چیزی نخرید و زر بینداخت

(۶)

ملك[3] از خردمندان جمال[4] گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد . پادشاهان بصحبتِ خردمندان از آن محتاج ترند که خردمندان بقربتِ[5] پادشاهان .

پندی اگر[6] بشنوی ، ای پادشاه

در همه عالم به ازین پند نیست

۱ـ مشعله‌دار : صفت‌مرکب فاعلی ، قندیل‌بدست ـ مشعل ومشعله : بفتح اول وسکون دوم وفتح‌سوم‌قندیل ـ معنی‌جمله: دانای‌ناپارسا نابینائی‌است‌قندیل بدست(که درپرتوآن راه‌نبیند وبچاه فرو افتد) ۲ـ بیفایده: بیهوده،قید وصف و روش ـ معنی بیت : هرکس اوقات عزیز حیات را بباطل ورایگان از دست بدهد ، بدان ماندکه ببازار رودوکالا نخریده‌کیسه ازسیم وزربپردازد ـ فعلهای ماضی دراین بیت مفید حکمی عام است ودلالت برحال‌وآینده نیز دارد ۳ـ ملك : بضم‌اول‌پادشاهی‌وکشور ۴ـ جمال : زیبائی ۵ـ قربت: بضم اول وسکون دوم وفتح سوم نزدیکی‌وتقرب ـ معنی جمله : نیاز پادشاهان بمصاحبت‌دانایانِ بیش ازاحتیاج‌حکیمان بنزدیکی‌جستن‌بدرگاه شهریاران‌است ۶ـ اگر : حرف ربط‌برای شرط ، جزای‌شرط «رواباشد» بقرینهٔ‌حالیه حذف شده‌است، چنانکه درباب۳۲ قابوس نامه نیز دیده‌میشود : اگربازرگان‌باشی وهیچ باربشهری نرفته‌باشی با نامهٔ محتشمی روبتعرف خویش ؛ اگربکارآید والا زیانی ندارد .

جـز بخـردمند مفرمـا عمـل[1]
گر چه عمل کار خردمند نیست

(۷)

سه چیز پایدار نماند : مالِ بی‌تجارت[2] و علم بی‌بحث[3] و ملکِ بی‌سیاست[4] .

(۸)

رحم آوردن[5] بر بدان ستمست بر نیکان ؛ عفو کردن از ظالمان جورست[6] بر درویشان .

خبیث[7] را چو تعبّد[8] کنی و بنوازی
بدولتِ تـو گنه می‌کند بانبازی[9]

۱ـ عمل : کار و خدمت ـ معنی‌قطعه : شاها ، اگراندرزی ازمن بشنوی روا با شد زیراکه ازآن نصیحتی به درجهان نباشد ،کارهای دیوانی راجـز بفرزانه وفیلسوف مسپار ، هرچند حکیم بخرد تن‌بکارگزاری دیوان ندهد و بآن نپردازد . ۲ـ بی‌تجارت : بی‌بازارگانی ، صفت ترکیب یافته از بی(پیشوند سلب‌ونفی) + تجارت (اسم) ، مال‌موصوف ۳ـ بحث : بفتح اول‌وسکون دوم جستن، کاویدن ـ بی‌بحث‌صفت.علم موصوف ۴ـ سیاست بکسر اول‌رعیت‌داری ونگاهداشتن حدهرچیز ـ بی‌سیاست‌صفت، ملك موصوف. معنی‌سخن : سه چیز برقرار نباشد و زوداز دست برود : خواستهٔ بی‌بازرگانی و دانش بی‌پژوهش وپادشاهی بی‌رعیت داری وتدبیر ۵ـ رحم آوررن : مهربانی کردن، بخشودن ـ بر بدان‌وابستهٔ‌اضافی، متمم‌رحم‌آوردن ـ رحم‌آوردن بر بدان مسندالیه ، ستم بر نیکان مسند، است رابطه ۶ـ جور: بفتح اول ستم‌کردن ۷ـ خبیث: بفتح‌اول‌وکسردوم وسکون سوم‌پلیدوفرومایه،صفت مشبهه ازخبث ۸ـ تعهد : تیمار داشت ونواخت وپاس خاطر کسی‌داشتن

بقیه درصفحهٔ بعد

(۹)

بدوستیِ پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آوازِ خوش کودکان که آن بخیالی مبدّل شود و این بخوابی متغیّر[1] گردد.

معشوقِ هزار دوست[2] را دل ندهی
ورمیدهی آن دل بجدائی بنهی[3]

(۱۰)

هر آن سرّی که داری با دوست درمیان منه؛ چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان که باشد که وقتی دوست شود[4].

بقیه ازصفحهٔ پیش

۹ـ انبازی: بفتح اول‌وسکون دوم‌شرکت، مرکب ازانباز (= شریك)+ی مصدری ـ معنی بیت: چون‌بتیمار ونواخت فرومایهٔ پلید بپردازی، بپشتیبانی قدرت و فرمانروائی تو، به تباهکاری دست یازدو تو نیز در بزهکاری وی شریك باشی.

۱ـ متغیر: دگرگون، اسم‌فاعل ازتغیر، از مجرد غیر (بفتح اول و سکون دوم) بمعنی‌دگرگونی ـ معنی‌کلام: برمحبت ملوك وآوای نغز طفلان تکیه نتوان‌کرد، چه بپنداری برجای‌آن دوستی دشمنی‌نشیند واین‌آوازخوش بیك‌احتلام (= خواب‌بلوغ) دگرگون شود. ۲ـ هزار دوست: آنکه هزاریارگیرد، صفت ترکیبی، معشوق‌موصوف ۳ـ بنهی: فعل مضارع انشائی (التزامی) نایب از امر مؤکد بمعنی همانابنه ـ ندهی در مصراع اول نیزفعل انشائی‌است نایب ازنهی مؤکد، یعنی همانامده ـ معنی بیت: زنهار بیاری‌که با هزارکس دلبری آغازد دل‌مبند وگرنه خاطر برهجران وجفای وی استوار دار ۴ـ باشدکه ... دوست شود: تواند بود یا ممکن است وقتی بدوستی‌گراید، مسندمرکب، افعال دوگانه، دوست شود متمم باشد.

رازی که نهان‌خواهی با کس درمیان‌منه و گرچه‌دوستِ مخلص[1] باشد که مر[2] آن‌دوست را نیزدوستانِ‌مخلص باشد همچنین[3] مسلسل[4] .

خامشی بـه که ضمیرِ دلِ خویش
با کسی گفتن و گفتن که مگوی
ای سلیم[5] آب ز سرچشمـه ببند
که چو پر شد نتوان بستن جوی

✿ ✿ ✿

سخنـی در نهـان نبـایـد گفت
کـه بـرِ انجمن نشایـد گفت[6]

۱ـ مخلص : پاکدل، صفت‌دوست ۲ـ مر : حرفی‌است مفید حصر و تأکیدکه بیشتر برسرمفعول ومتمم‌آید ۳ـ همچنین : هم ، شبه حرف ربط برای تأکید حرف ربط سابق (= نیز) ، حافظ فرماید:

دردم ازیارست ودرمان نیزهم دل فدای او شد و جان نیز هم

۴ـ مسلسل : بضم اول وفتح دوم و سکون سوم وفتح چهارم پیوسته ، اسم مفعول است از مصدر رباعی مجرد سلسله ـ مسلسل صفت و در جمله حال است برای دوستان ـ معنی چند جمله : رازی‌که خواهی‌پوشیده‌ماند، بایارخود هم مگوی ، اگرچه وی پاکدل و در محبت استوار باشد ، چه آن یار هم یاران یکدل دارد یکی بدیگری پیوسته ۵ـ سلیم : بفتح اول وکسر دوم سالم درست ، بی‌گزند از آفت ، صفت مشبهه ازسلامت ، در اینجا بتصرف فارسی یعنی ساده دل‌واندك خرد ، صفت‌جانشین موصوف ـ معنی قطعه : لب ازگفتار فروبستن از آن به‌که رازنهان خاطر باکس درمیان نهادن و ازو درخواستن که باکس بازنگوید . ای‌ساده دل‌اندك خرد ، برمجاری‌آبها ازآغاز جریان سدببندکه‌آبهای اندك چون بهم پیوندد ، رود شود و برآن راه‌نتوان گرفت .

۶ـ معنی بیت : سخنی راکه سزا نیست در میان جمع بـر زبان آوردن ، در پنهانی هم نشایدگفت .

(۱۱)

دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید ، مقصودِ وی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد و گفته‌اند :

بر دوستیِ دوستان اعتماد نیست تا بتملّقِ[1] دشمنان چه رسد ؛ وهر که دشمنِ کوچك را حقیر میدارد ، بدان ماند که آتشِ اندك را مهمل[2] میگذارد .

امروز بکش ، چو میتوان کشت
کاتش چو بلند شد ، جهان سوخت
مگذار که زه کند کمان را
دشمن که بتیر میتوان دوخت[3]

(۱۲)

سخن میان دو دشمن چنان گوی که گر دوست گردند ، شرم زده[4] نشوی .

میانِ دو کس جنگ چون آتشست
سخن چینِ بدبخت هیزم کشست

۱ـ تملق : چاپلوسی کردن ، مصدر باب تفعل ازمجرد ملق (بفتح اول و دوم) چاپلوسی ۲ـ مهمل : متروك وفرو گذاشته ، اسم مفعول از اهمال مصدر باب افعال از مجرد همل (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی یله شدن ـ معنی چند جمله : برمحبت و وفای یاران تکیه نتوان کرد وبااین حال برچاپلوسی دشمن چه جای اعتماد باشد؟ ۳ـ معنی قطعه : اکنون که میتوان آتش را فرونشاند ، خاموشش کن؛ چه آنگاه که بالا گیرد ، عالمی شعله‌ورسازد . دشمنی که بیکچوبه تیر توان کشت ، رها مکن تا زه برکمان بندد وترا آماج سازد .
۴ـ شرم زده : خجل ، صفت مرکب مفعولی .

کنند این و آن خوش دگر باره دل
وی اندر میان کور بخت[1] و خجل
میان دو تن آتش افروختن[2]
نه عقلست و خود در میان سوختن

✿ ✿ ✿

در سخن با دوستان آهسته باش
تا ندارد دشمنِ خونخوار گوش
پیش دیوار آنچه گوئی هوش‌دار
تا نباشد در پس دیوار گوش[3]

(۱۳)

هر که با دشمنان صلح می کند ، سرِ آزار[4] دوستان دارد
بشوی ای خردمند از آن دوست دست
که با دشمنانت بود هم نشست[5]

(۱۴)

چون در امضایِ کاری[6] متردّد[7] باشی ، آن طرف اختیار کن که

۱ـ کوربخت : صفت ترکیبی، تیره‌بخت، مسند ۲ـ آتش‌افروختن: آتش روشن کردن، مسندالیه ، خود درمیان سوختن عطف بر آتش افروختن ، نه‌عقلست مسند ورابطه ـ معنی‌قطعه : پیکار درمیان دوتن‌باآتشی‌افروخته ماند که سماینگر تیره بخت هیمه رسان‌آنست ، ستیزه‌جویان پس ازپیکار راه‌آشتی پویند و دل‌یکدیگر جویند ولی‌سخن‌چین ، سرافکنده وتیره‌بخت ماند : بلی، درمیان دوکس آتش دشمنی روشن‌کردن وخود را درشعله‌های آن افکندن از نادانی است . ۳ـ معنی قطعه : با یاران‌بنرمی‌سخن‌گوی ، تا خصم

بقیه در صفحهٔ بعد

بی‌آزارتر[1] برآید.

با مردمِ سهل خوی[2] دشخوار[3] مگوی
با آنکه درِ صلح زند جنگ مجوی
تاکار بزر برمیآید، جان در خطر افکندن نشاید[4].
چودست از همه حیلتی[5] در گسست[6]
حلالست بردن بشمشیر دست

بقیه ازصفحهٔ پیش

جانشکار گفتار ترا نشنود وبدشمنی برنخیزد. بهوش باش تا چه درکنار دیوار بر زبان‌میرانی‌که نبایدکه در پشت دیوار گوشی شنود و تو ندانی.

۴ـ سرآزار: قصد اذیت و رنجاندن ـ سر مجازاً بعلاقه حال ومحل بمعنی‌قصد واندیشه وخیال ۵ـ هم‌نشست: مصاحب، همنشین، جلیس، صفت ترکیب یافته از هم (پیشوند) + نشست (مادهٔ فعل‌ماضی) ـ معنی بیت: ای فرزانه، از آن یارکه بادشمنان توهمنشین و همدم باشد، چشم یاری و امید وفاداری مدار ۶ـ امضای‌کار: روان‌کردن‌امری، اضافهٔ شبه فعل(امضا) به‌مفعول آن (کار) ـ امضاء: بکسر اول روان‌کردن، درگذرانیدن وجایز داشتن، مصدرباب افعال ازمجرد مضو بروزن علو بمعنی‌گذشتن ۷ـ متردد: بضم اول وفتح دوم‌وسوم وتشدید چهارم‌مکسور دودله‌وسرگشته، اسم فاعل ازتردد مصدرباب تفعل، دودوله شدن ازمجرد رد بمعنی بازگردانیدن.

۱ـ بی‌آزارتر: قید وصف سنجشی برای فعل برآید ـ معنی سخن: چون درروان‌کردن‌امری و درگذراندن‌کاری دودله مانی، آن سوی‌برگزین که‌بی‌گزند و زحمت‌کمتر بدست‌آید ۲ـ سهل خوی: صفت ترکیبی از صفت‌واسم، نرمخوی ۳ـ دشخوار: بضم‌اول وسکون دوم، قید وصف، ترکیب‌یافته‌ازپیشونددش(= دژ) بمعنی‌بدوزشت‌وضد + خوار(= سهل‌وآسان)ـ معنی بیت: بانرمخویان بدرشتی سخن مران و باآنکس‌که براه آشتی پوید،

بقیه در صفحهٔ بعد

(۱۵)

برعجزِ دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید[1].

دشمن چـو بینی ناتوان، لاف از بـروتِ[2] خود مزن

مغزیست درهر استخوان، مردیست درهر پیرهن

(۱۶)

هر که بدی[3] را بکشد، خلق را از بلای او برهاند و او را از عذابِ خدای، عزوجل.

پسندیـده است بخشایش[4] ولیکـن

منه بـر ریشِ خلق آزار[5] مرهم[6]

بقیه از صفحهٔ پیش

درپی‌ستیز مباش ۴ـ نشاید: سزاوارنبود، مسند ورابطه، جان‌درخطر افکندن مسندالیه ـ معنی‌سخن: آنگاه که مهمی بسیم وزرساخته شود و درست گردد، جان‌درمهلکه انداختن سزاوارنیست ۵ـ حیلت: حیله، چاره ۶ـ درگسست: بـرید وکوتاه ماند، در اینجا بوجـه لازم بکار رفته، دست مسندالیه ـ درپیشوند فعل مفید تأکید ـ معنی بیت: چون دست از هـرچاره کوتاه و جدا ماند، آنگاه رواست که دست بتیغ آبدار برنـدکه گفته‌انـد: اَلسَّیفُ آخِرُ الْحِیَلِ یعنی شمشیر برکشیدن بازپسین چاره است.

۱ـ معنی‌کلام: برناتوانی خصم مهر میآورکه اگر توانائی یابد برتو رحم نکند ۲ـ بـروت: بضم اول و دوم سبلت، شارب، موی پشت لب ـ معنی‌بیت: چون‌عدوراعاجزیابی، ازسبلت‌مردانهٔ‌خودگزاف مگوی وخویشتن مستای وبدان که درهراستخوانی‌مخی است (بکنایه: درهرسری تدبیری‌است) و درون‌هرجامه‌پهلوانی ۳ـ بد: تبهکار، صفت‌جانشین‌موصوف ـ معنی سخن: هرکس تبهکاری را بقتل رساند، مردم را ازآزار وی برهاند و وی‌را

بقیه در صفحهٔ بعد

ندانست آنکه رحمت کرد برمار
که آن ظلمست بر فرزند آدم[1] ؟

(۱۷)

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست[2] ولیکن شنیدن رواست تا بخلافِ[3] آن کار کنی که آن عینِ صوابست[4] .

حذر[5] کن زآنچه دشمن گوید آن کن
که بر زانوزنی دستِ تغابن[6]
گرت راهی نماید[7] راست[8] چون تیر
از و برگرد و راهِ دستِ چپ گیر

بقیه از صفحهٔ پیش

از شکنجهٔ خدای توانا وبزرگ ۴ـ بخشایش : بفتح اول وسکون دوم گذشت واغماض ، اسم مصدر ازبخشاییدن ۵ـ خلق آزار : صفت مرکب فاعلی ، مردم‌آزار ۶ـ مرهم : بفتح اول‌وسکون دوم وفتح سوم‌آنچه بر جراحت نهند، واژهٔ فارسی معرب، نگاه‌کنید به منتهی‌الارب ذیل مرهم .

۱ـ فرزند آدم : بنی‌آدم ،آدمیزادگان ـ معنی‌قطعه: گذشت واغماض ستوده‌است ، اما برجراحت مردم آزار ، مرهم عفو مگذار ·آنکس‌که برمار گزنده مهرآورد ، آیاآگاه نیست که‌آن مهربانی‌بحقیقت ستم‌بربنی‌آدم است ؟ استفهام مجازاً مفید تقریر وتوبیخ ۲ـ خطا : بفتح اول ناراست وغلط و گناه‌بی‌قصد ۳ـ خلاف : بکسر اول مخالفت، مصدر باب مفاعله.

۴ـ صواب : بفتح‌اول راستی ، نقیض‌خطا ـ عین صواب : نفس‌صواب ، اضافهٔ تخصیصی ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۸۸ شمارهٔ ۳ . معنی‌کلام : اندرز دشمن نیوشیدن غلطست ولی بدان‌گوش دادن سزاوار و درست ، تابند آن عمل‌کنی که این‌کار مصلحت محض است ۵ـ حذر : بفتح اول و دوم پرهیز .

۶ـ تغابن : بفتح‌اول زیانکاری ، درزیان افکندن ، مصدرباب تفاعل ازمجرد

بقیه در صفحهٔ بعد

(۱۸)

خشمِ بیش از حد[۱] گرفتن وحشت[۲] آرد و لطفِ بی‌وقت[۳] هیبت[۴] ببرد ؛ نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند .

درشتی و نرمی بهم در[۵]، بهست
چو فاصد[۶] که جراح[۷] و مرهم نهست[۸]
درشتی نگیرد خردمند پیش
نه سستی که ناقص کند قدرِ خویش

بقیه ازصفحهٔ پیش

غبن (بفتح اول وسکون دوم) یعنی زیان زدن ۷ـ نماید: نشان دهد، از افعال دو وجهی دراینجا متعدی است ۸ـ راست : مستقیم ، صفت تیر ـ معنی دوبیت : ازآنچه خصم بتو سفارش‌میکندکه انجام بده ، بپرهیزکه اگر چنان‌کنی دست زیانکاری وپشیمانی برهم خواهی سود . اگر دشمن راهی باستقامت چوبهٔ تیر بتو نشان دهد ، بدان راه‌مرو وطریق چپ درپیش‌گیر .

۱ـ بیش‌ازحد : بیشتر ازاندازه ، صفت‌ترکیبی‌سنجشی ، خشم‌موصوف، ازحد متمم بیش ۲ـ وحشت : بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم ترس ، پژمانی ، اندوه ۳ـ لطف بی‌وقت : موصوف وصفت ، مهرنابهنگام .

۴ـ هیبت : بفتح اول شکوه‌وبزرگی ـ معنی‌کلام : بیشتر ازاندازه قهروغضب کردن ، موجب ترس وبیزاری شود ومهرنابهنگام وبیجا شکوه وبزرگی تباه گرداند : چندان سخت‌مگیر که ازتو بیزارشوند وچندان برفق وآسانی رفتار مکن‌که برتوگستاخ‌آیند ۵ـ بهم‌در: درهم ،آمیخته ، صفت ، ترکیب یافته ازحرف اضافه (به)+ضمیر (هم)+حرف اضافه تأکیدی (در) ، حال برای درشتی ونرمی ۶ـ فاصد : رگزن ، اسم فاعل ازفصد (بفتح اول و سکون دوم) رگ زدن ۷ـ جراح : بفتح اول و تشدید دوم پزشکی‌که عضوی را مجروح میکند وبدرمان میپردازد ، صیغه مبالغه ازجرح (بفتح اول

بقیه درصفحهٔ بعد

نه مر خویشتن را فزونی نهد
نه یکباره تن در مذلت[1] دهد

✿ ✿ ✿

شبانی[2] با پدر گفت : ای خردمند
مرا تعلیم ده پیرانه[3] یك پند
بگفتا نیك مردی کن نه چندان
که گردد خیره گرگِ تیز دندان

(۱۹)

دو کس دشمنِ ملك و دین‌اند : پادشاهِ بی‌حلم و زاهدِ بی‌علم[4] .
بر سرِ ملك مباد آن ملكِ فرمانده[5]
که خدا را نبود بندهٔ فرمانبردار

✿ ✿ ✿

بقیه ازصفحهٔ پیش
وسکون دوم) بمعنی شکافتن پاره‌ای ازبدن ۸ـ مرهم‌نه : مرهم گذار ، صفت مرکب فاعلی .

۱ـ مذلت : بفتح اول ودوم وتشدید سوم خواری ـ معنی بنه‌بیت: تندی وقهر را برفق ونرمی درآمیختن‌نکوترست ، چون رگزن‌که هم‌خسته‌کند وهم برجراحت مرهم‌گذارد؛ نه عاقل‌بیکباره قهرورزد ونه‌یکسره نرمی‌نماید تا از مقام خودبکاهد ؛ نه‌خود را برتر از دیگران شمارد وکبرآورد و نه همواره فروتنی‌کندوتن‌بخواری‌سپارد ۲ـشبان: بضم‌اول‌چوپان ۳ـ پیرانه: چنانکه ازپیران‌داناوآزموده سزد، صفت‌ترکیب‌یافته‌ازپیر + انه‌پسوندا تصاف‌ـ پندموصوف‌ـ معنی دوبیت : چوپانی باپدرمی‌گفت: ای‌فرزانه، بمن‌اندرزی ده چنانکه ازپیران‌آزموده سزد . پدرگفت : بآن اندازه‌سلیم‌نفسی ونیك سرشتی

بقیه در صفحهٔ بعد

(۲۰)

پادشه باید که تا بحدی خشم بر دشمنان نراند[1] که دوستان را اعتماد[2] نماند. آتشِ خشم اول درخداوندِ خشم اوفتد، پس آنگه زبانه بخصم رسد یا[3] نرسد[4].

نشاید[5] بنی آدمِ خاك زاد[6]
که در سر کند کبر و تندی و باد
ترا با چنین گرمی و سر کشی
نپندارم از خاکی از آتشی

☆ ☆ ☆

بقیه از صفحهٔ پیش

مکن که گرگ درنده گستاخ شود و بر رمهٔ تو حمله آورد ۴ـ معنی کلام: دو تن خصم کشور و دشمن خدایند، پادشاه نابردبار و پارسای نادان، دراین کلام صنعت لف و نشر مرتب بکار رفته ۵ـ ملك فرمانده: پادشاه حکمفرما یا فرمانروا، موصوف وصفت ـ معنی بیت: آن پادشاه که از بندگان مطیع یزدان نباشد، برامور کشور حکمران مباد.

۱ـ باید که خشم نراند: افعال دوگانه، مسند مرکب، نایب از نهی مؤکد بمعنی نباید براند ۲ـ اعتماد: تکیه کردن، کاری بکسی سپردن.

۳ـ یا: حرف ربط برای تخییر یعنی اختیار یکی از دو چیز ـ شاه نباید بدان اندازه بر خصمان غضب کند که یارانش هم پندارند، روزی همچنان بر آنان سخت خشم گیرد وازین نگرانی دل بمهروی بیش استوار ندارند؛ آتش غضب نخست درخشمگین گیرد، پس از آن شعله‌اش در آن کس که بر او خشم گرفته‌اند افتد یا نیفتد ۵ـ نشاید... که درسر نهد: افعال دوگانه، مسند مرکب، که حرف ربط، درسر نهد متمم نشاید ۶ـ بنی آدم خاك زاد: فرزندان آدم خاك سرشت، موصوف وصفت، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۲۶ شمارهٔ ۱. معنی دو بیت:

بقیه درصفحهٔ بعد

در خـاكِ بیلقان[1] برسیدم بعابدی
گفتم : مرا بتربیت از جهل پاك كن
گفتا: برو چوخاك تحمّل كن‌ای‌فقیه[2]
یاهرچه‌خوانده‌ای همه درزیرِخاك كن

(۲۱)

بدخوی در دستِ دشمنی گرفتارست كه هر كجا رود از چنگِ عقوبتِ او خلاص نیابد[3] .

اگر زدستِ بلا[4] برفلك رود بدخوی
زدستِ خویِ بدِ خویش در بلا باشد[5]

بقیه‌از صفحهٔ پیش

سزاوار نیست كه فرزندان‌آدم‌خاك سرشت نخوت وخشم‌وغرور درسرداشته‌باشند با این گردن‌كشی وتندی‌آتش خشم پندارم‌كه ترانه ازخاك افتاده (= طبیعت آدم) بلكه ازآتش سركش (= نهادشیطان) آفریده‌اند .

۱ـ بیلقان : بفتح اول و سكون دوم و فتح سوم شهری از ولایت اران مابین شروان وآذربایجان (برهان قاطع) ۲ـ فقیه: بفتح اول‌دانا و دانای دین ، صفت مشبهه از فقاهت (بفتح اول) بمعنی دانستن و دریافتن و فقیه گردیدن ـ معنی‌قطعه : درسرزمین‌بیلقان بپارسائی بازخوردم . بوی گفتم: مرا ازچنگ دیو نادانی وسركشی‌بگفتارجان پرورخویش رهائی بخش. پاسخ داد : ای دانای دین مانند زمین‌كه پی‌سپر همگان وبرندهٔ بارهای گرانست شكیبا و بردبار باش وگرنه ازاین دانشها ترا سودی نیست وهمان به‌كه آن را درگورستان‌فراموشی بخاك سپاری ۳ـ معنی‌كلام : زشت خوی اسیر خصمی است‌كه بهرجا رود ، از دست‌شكنجهٔ وی رهایش ندارد ۴ـ دست بلا : اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مكنیه ۵ـ معنی‌بیت : اگر زشتخوی از بیم رویدادهای بد برآسمان گریزد ، هنوز ازشرمنش زشت خویش‌آزار ببیند و رنج‌كشد .

(۲۲)

چو بینی که در سپاهِ دشمن تفرقه[1] افتاده است ، تو جمع[2] باش و گر جمع شوند[3] ، از پریشانی اندیشه کن .

بـرو بـا دوستان آسوده[4] بنشین
چـو بینی در میانِ دشمنان جنگ
وگر بینی که با هم یك زبان[5]اند
کمان را زه کن و برباره[6] بر[7] سنگ

(۲۳)

دشمن چو از همه حیلتی فروماند ، سلسلهٔ دوستی بجنباند ؛ پس آنگه بدوستی کارهائی کند که هیچ دشمن[8] نتواند .

۱ـ تفرقه : بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم پـراگندگی وجـدائی مصدرباب تفعیل ازمجرد فرق بمعنی فصل وجدا کردن ۲ـ جمع : بفتح اول وسکون دوم گردآوردن ولی دراینجا بمعنی مجموع وآسوده‌خاطراست ، استعمال اسم بجای صفت برای مزید تأکید در وصف ۳ـ جمع شونـد : گردآیند ،میان جمع وجمع جناس تام ـ معنی کلام : چون آگاه‌شوی که در لشکردشمن پراگندگی‌واختلاف نظرپدیدآمده‌است ، توآسوده‌خاطر بنشین و اگریك‌آهنگ شوند واتفاق کنند ، ازآشفتگی وبدحالی خویش در بیم بـاش ۴ـ آسوده : قیدوصف وحالت برای بنشین ۵ـ یك‌زبان : متفق ومتحد ویکدل ، صفت ترکیبی ازعدد واسم ، درجمله مسند ۶ـ باره : دیوار و حصارقلعه‌وشهر ۷ـ بر : فعل‌امر دوم‌شخص مفردحمل کن ـ معنی‌قطعه : چون درمیان دشمنان نفاق وستیزه برخیزد ، توخوش بادوستان بیارام واگر اتحادکلمه یابند وآهنگ توکنند ، زه برکمان ببند ، (تا تیرافکنی) و سنگ برفراز دیوارحصارنه ، (تابرسرشان فروباری) ۸ـ هیچ‌دشمن : دشمنی ازدشمنان، هیچ صفت، دشمن‌موصوف ـ معنی کلام : خصم چون‌دستش از هرجا

بقیه در صفحهٔ بعد

(۲۴)

سرمار بدستِ دشمن بکوب که ازاِحدی‌الحسنیین[1] خالی[2] نباشد؛

اگر این غالب آمد[3] ، مار کشتی و گر آن ، از دشمن رستی .

بروزِمعرکه[4] ایمن[5] مشوز خصمِ ضعیف

که‌مغزِشیر بر آرد چودل‌زجان‌برداشت

(۲۵)

خبری که دانی که دلی بیازارد ، توخاموش، تادیگری بیارد.

بلبلا ، مژدهٔ بهار بیار

خبرِ بد ببوم[6] باز گذار

بقیه ازصفحهٔ پیش

کوتاه گردد ، رشتهٔ دوستی حرکت‌دهد و دوستی‌نماید ، ازآن پس بنام دوستی ومحبت چنان‌آسیب رساندکه دشمنی از دشمنان نیاردکرد .

۱ـ احدی‌الحسنیین : یکی ازدوفرجام‌نیك ـ حسنی : بضم اول‌وسکون دوم والف مقصور درآخرعاقبت نیك ، فیروزی ، مؤنث احسن ، ازمادهٔ‌حسن

۲ـ خالی : تهی ، فارغ ، اسم فاعل ازخلو بروزن علو یعنی خالی‌شدن.

۳ـ آمد ،کشتی ، رستی ، فعلهای ماضی مطلق‌است بوجه شرطی ولی درسیاق جمله‌های شرطی‌گاه برای مزیدتأکید ومبالغه در ملازمت شرط و جزا بجای مضارع ، فعل ماضی‌آورند ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۶۷ شمارهٔ ۳. معنی‌کلام: کلهٔ مار را بادست خصم خردبشکن ، چه این‌کار ، یکی از دوفرجام نیك در بردارد : اگر وی‌پیروزشود ، مارتباه‌کردی و اگر مارچیره‌آید ، از دشمن رهیدی

۴ـ معرکه : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم وچهارم جنگ جای ، جایگاه حرب

۵ـ ایمن : بکسر اول وسکون‌دوم بی‌ترس وبیم ، ممال آمن ، اسم فاعل از امن بی‌بیم شدن ـ معنی بیت : در کازرار از خصم ناتوان و کم نیرو خود را در امان مپندار ، چه هر که دست از جان شست ،

بقیه در صفحهٔ بعد

(۲۶)

پادشه را برخیانتِ[1] کسی واقف[2] مگردان مگر آنکه بر قبولِ کلّی[3] واثق[4] باشی و گرنه در هلاکِ خویش سعی میکنی .

بسیچِ[5] سخن گفتن آنگاه کن
که دانی که در کار گیرد[6] سخن

(۲۷)

هر که نصیحت خود رای می کند ، او خود بنصیحت گری[7] محتاجست .

بقیه از صفحهٔ پیش

مغز از کاسهٔ سر شیر بیرون کشد ۶ ـ بوم : جغد ـ معنی بیت : ای عندلیب ، بشارت فرازآمدنِ بهار برگوی وپیام شوم‌آوردن وحدیث بدکردن بجغدان رهاکن . مژده‌دهنده را ببلبل وخبر بدآورنده را بجغد همانندکرده است (استعارهٔ مصرحه است یعنی ذکر مشبه‌به وارادهٔ مشبه) .

۱ـ خیانت : بکسراول دغلی‌وناراستی ۲ـ واقف : آگاه، اسم فاعل ازوقوف بضم‌اول بمعنی‌آگاهی ۳ـ قبول کلی: پذیرش‌تام ، موصوف وصفت نسبی (= کل + ی نسبت) ۴ـ واثق : اعتماد کننده ، اسم فاعل از وثوق بضم اول بمعنی‌اعتمادکردن واستوار داشتن ـ معنی سخن : دغلی و ناراستی‌کسی را برشاه‌آشکارمکن ، جزآنکه یقین‌داشته‌باشی‌که سخنت بتمام پذیرفته میآید، ورنه درنابودی خود میکوشی ۵ـ بسیج: بفتح اول‌وکسر دوم وسکون سوم‌آمادگی وساختگی‌کارها وکارسازیها ، درتداول امروز بسیج بجیم نویسند وخوانند ـ بسیج‌کن : فعل مرکب ، بسیج سخن گفتن ، اضافهٔ جزئی ازفعل‌مرکب بمفعول‌آن ـ آنگاه ... که شبه حرف ربط قیدی ، دانی جملهٔ‌تابع ۶ـ درکارگیرد : اثربخشدوکارگرافتد ، فعل مرکب ، بوجه لازم ـ معنی بیت : بسخن‌گفتن‌آنگاه‌آهنگ‌کن‌که بدانی‌گفتارتِ اثربخشد و

بقیه در صفحهٔ بعد

(۲۸)

فریبِ دشمن مخور و غرورِ مدّاح[1] مخر که این دامِ زرق نهاده است و آن دامنِ طمع گشاده . احمق را ستایش خوش‌آید ، چون لاشه که در کعبش[2] دمی ، فربه نماید[3] .

الا[4] تـا نشنوی مـدحِ سخنگـوی
کـه اندك مایه نفعی از تـو دارد
که گـر روزی مرادش بـر نیاری
دو صد چندان عیوبت[5] بـر شمارد

(۲۹)

متکلّم[6] را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح[7] نپذیرد .

بقیه ازصفحهٔ پیش

کار گرافتد ۷ـ نصیحت گر: اندرز گو وخیر خواه، یای آخر آن یای وحدت معنی کلام : هر کس بخودکامه و مستبد اندرز گوید ، خود بناصح و اندرز گو نیازمندست .

۱ـ غرورمداح : فریب ستایشگر ـ مداح : بفتح اول وتشدید دوم صیغهٔ مبالغه ازمدح ۲ـ کعب : بفتح اول وسکون دوم ، استخوان بلند پشت پا ، شتالنگ ۳ـ نماید : نشان‌دهد ، ازافعال دو وجهی ، دراینجا بوجه لازم بکار رفته ـ معنی کلام : بنیرنگ و دم خصم از راه مرو وخریدار فریب ستایشگر مباش، چه دشمن بند مکر گسترده وثنا گودست آزدراز کرده‌است. نادان ازمدح وثنا شاد شود ، چون پیکر بیجان گوسفند که دراستخوان پایش فرودمی برآماسدو گوشتناك نشان‌دهد ۴ـ الا : بفتح اول‌هان ، از اصوات برای تنبیه ۵ـ عیوب : بضم اول عیبها ، نقصها ـ معنی قطعه : هـان، بسخن ستایشگر گوش فرامده، چه این ستایش را بسبب اندك سودی که از تـو امید دارد ، برزبان میراند واگر یك روزخواستهٔ وی بـاو نرسانی وحاجتش روا

بقیه در صفحهٔ بعد

مشو غرّه[1] بر حسنِ گفتار خویش
بتحسینِ نـادان[2] و پندارِ خـویش

(۳۰)

همه کس را عقلِ خود بکمال[3] نماید و فرزند بجمال .
یکی یهود[4] ومسلمان نزاع می کردند
چنانکه‌خنده گرفت ازحدیثِ ایشانم[5]
بطیره[6] گفت مسلمان:گرین قبالهٔ[7]من
درست نیست ، خدایا ، یهود میرانم

بقیه از صفحهٔ پیش
نداری ، صدها برابر آن‌ستایش‌بنکوهش توپردازد ۶ـ متکلم : سخنگو، اسم فاعل ازتکلم مصدر باب تفعل از مجرد کلام بمعنی‌سخن ۷ـ صلاح : بفتح اول نیکوئی‌کار ، نیکی ، ضد فساد ـ معنی سخن : تا برسخنگو خرده نگیرند ونقص وی ننمایند ، گفتارش نغز و نکو نگردد .

۱ـ غره : بکسر اول وتشدید دوم درسیاق فارسی بمعنی فریفته ومغرور وغافل ، درعربی بمعنی فریفتگی‌وجماعت ناآزموده وغافل ۲ـ تحسین : بنیکوئی نسبت‌دادن ، نیك شمردن ، آراستن ـ تحسین‌نادان: اضافهٔ شبه فعل (مصدر) بفاعل‌آن (نادان) ـ معنی‌بیت : بآفرین‌جاهل‌که سخن‌ترا نیك شمارد یا بگمان باطل‌خویش ، فریفتهٔ نغزی‌گفتارت مباش ۳ـ بکمال :کامل ، صفت ترکیب یافته ازبه (پیشوند) + کمال (اسم) ، همچنین‌است بجمال بمعنی جمیل وزیبا ـ بکمال نماید : فعل مرکب، یابکمال مسند ، نماید فعل‌ربطی ـ معنی‌کلام : خرد هرکس بنزد خودکامل وتمام‌آید و زادهٔ وی دردیده‌اش زیبا جلوه‌کند ۴ـ یکی یهود : جهودی ـ یهود : بفتح اول جهودان ، قوم یهود ، متدین‌بدین‌موسی ۵ـ ایشانم : ایشان‌مرا ـ م ضمیرمتصل‌مفعولی، خنده مسندالیه ، گرفت مسند ۶ـ بطیره : بـا خشم ، خشمناك ، وابستهٔ اضافی ، معادل قید وصف برای فعل‌گفت ـ طیره : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خشم وخفت وسبکی ۷ـ قباله : بفتح اول چك وسند .

یهود گفت بتوریة[1] می‌خورم سوگند
وگر خلاف کنم[2] همچو تو مسلمانم[3]
گر ازبسیطِزمین[4] عقل منعدم[5] گردد
بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

(۳۱)

ده آدمی بر سفره‌ای بخورند و دو سگ بـر مرداری با هم بسر-نبرند. حریص باجهانی گرسنه است وقانع بنانی‌سیر. حکما گفته‌اند: توانگری بقناعت[6] به از توانگری ببضاعت[7]

۱ـ توریة : توراة، کتاب آسمانی موسی ۲ـ خلاف کردن : سخنی بدروغ و ناروا گفتن ۳ـ مسلمان : مسلم ، متدین بدین‌اسلام ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۸۰ شمارهٔ ۷ ۴ـ بسیط زمین : پهنهٔ خاك ، اضافهٔ بیانی ، زمین عطف‌بیان پهنه ۵ـ منعدم : بضم اول وسکون دوم‌وفتح سوم وکسر چهارم نابود ، اسم فاعل ازانعدام مصدرباب انفعال ازمجرد عدم بمعنی نیستی و نابودی ـ معنی قطعه : جهودی ومسلمی ستیزه میکردند بر آن شیوه که از سخن‌آنان بخنده‌افتادم . مسلم‌بخشم بوی می‌گفت : الهی ، اگر این سند من صحیح نیست‌مرا بآئین یهود از دنیا ببر ، جهودبپاسخ چنین گفت : قسم‌بتوراة میخورم‌که اگر سخن من مخالف صواب و نا درست باشد مانند تو پیرواسلام باشم. اگرازپهنهٔ خاك خردپنهان ونابودگردد ، دیگریکتن‌خویشتن راجاهل نپندارد ۶ـ قناعت: بفتح‌اول‌خرسندی‌آدمی‌بدانچه دارد یاخشنودی بروزی مقسوم ۷ـ بضاعت : بکسر اول مال وخواسته ، پاره‌ای ازمال‌که بدان بازرگانی‌کنند ـ معنی‌کلام : ده تن بریك خوان باهم نواله برگیرند و نان شکنند و دوسگ بریك لاشه بایکدیگر سازگاری‌نکنند . آزمند باداشتن ملك همه عالم سیر نشود و خرسند بیك نان تهی آتش گرسنگی فرو نشاند و آرام ماند . استغنای نفس و خود را بی‌نیاز یافتن به از گنجهای گران و ثروت فراوان اندوختن ـ سعدی درغزلی نیز فرماید :
ملك‌آزادگی وکنج قناعت‌گنجیست کـه بشمشیر میسر نشود سلطان را

رودهٔ تنگ بیك نانِ تهی پـر گـردد
نعمتِ روی‌زمین پر نکند دیدهٔ تنگ[1]

☆ ☆ ☆

پدر چون دور عمرش منقضی[2] گشت
مرا این یك نصیحت کـرد و بگذشت
کـه شهوت[3] آتشست از وی بپرهیز
بخود بـر[4]، آتشِ دوزخ مکن تیز
در آن آتش نـداری طاقتِ سوز
بصبر آبـی برین آتش زن امـروز

(۳۲)

هر که در حالِ توانائی نکوئی نکند، در وقتِ ناتوانی سختی بیند[5].

۱ـ معنی‌بیت: رودگان باریك‌بنانی‌بی‌خورش انباشته شودولی خواسته ومال جهانی، چشم‌تنگ‌آزمند راسیر نتواندکرد ـ دیدهٔ‌تنگ، موصوف وصفت، دیدهٔ‌بخیل‌که یارای دیدنعمت دیگران را نداردوگوئی تنگ چشم راآن فراخ نظری‌وسعهٔ صدرنیست‌که بردولت مردم حسدنبرد، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۷۳ شمارهٔ ۱۰ ۲ـ منقضی: بضم‌اول وسکون‌دوم وفتح سوم وکسر چهـارم، سپری، اسم فاعل‌ازانقضاء مصدرباب انفعال ازمجردقضاء بمعنی گذشتن
۳ـ شهوت: آرزومندی وآزمندی و دوستی‌وخواست ۴ـ بخود بر: بر خویشتن، برحرف اضافهٔ تأکیدی ـ معنی‌قطعه: پدرچون روززندگانیش سپری شد، از این جهان برفت وبمن اندرزی دادکه آزمندی وآزرومندی، آتشی سوزنده‌است، ازآن دوری‌کن تاپیروی ازهـوای نفس خود راگرفتار جهنم نسازی، تو درآتش دوزخ توان‌گداختن نداری، پس با شکیبائی وصبر بر

بقیه در صفحهٔ بعد

بداخترتر [1] از مردم‌آزار نیست
که روزِ مصیبت[2] کسش یار نیست

(۳۳)

هرچه زود برآید، دیر نپاید[3].
خاکِ مشرق شنیده‌ام که کنند
بچهل سال کاسه‌ای[4] چینی
صد بروزی کنند در مردشت[5]
لاجرم[6] قیمتش همی بینی

بقیه از صفحهٔ پیش

ناخوشانید نفس‌بدفرمای، شملهٔ‌شهوت‌فرونشان ۵ـ معنی‌سخن: هرکس هنگام توانگری، نکو رفتاری نکند بگاه ضعف حال و درماندگی دشواری و ناکامی بیند.

۱ـ بداخترتر: صفت ترکیبی، سنجشی، مسند، ازمردم‌آزار متمم مسند‌ـ نیست: رابطه، کس بقرینه‌حالی‌محذوف، مسندالیه‌ـ معنی‌بیت: کس‌شوم طالعتر ازستمگر نیست، چه درروزحادثه وهنگام بلامددگارندارد ۲ـ مصیبت: اندوه‌وسختی رسنده‌بکسی، اسم فاعل بصیغهٔ مؤنث ازمصدر اصابت‌ازباب افعال بمعنی‌دردمند ومصیبت زده‌کردن و رسیدن تیربنشانه ازمجردصوب (بفتح اول وسکون‌دوم) بمعنی‌رسیدن تیربنشانه‌وفرودآمدن ۳ـ معنی‌سخن: چیزی که بآسانی درمدتی‌کوتاه بدست‌آید، ثبات و دوام ندارد (چنانکه‌آثار بزرگان علم وادب‌که برنج سالیان وسعی روزگاران فراهم آمده، جاوید میماند ولی سخن سست‌وافکار نادرست‌نوخاستگان ناآزموده زودازدفتر ایام سترده‌میشود) ـبرآید ونپاید دوسجع متوازی، میان زود ودیرصنعت تضاد ۴ـکاسه‌ای چینی: مصحف‌کاسهٔ چینی، سهوکاتب بنظرمیرسد ـکاسهٔ چینی: موصوف و صفت نسبی (= چین+ی نسبت) ـ چین از دیرگاه‌بساختن ظرفهای زیبا

بقیه در صفحهٔ بعد

مرغك[1] از بیضه[2] برون آید و روزی طلبد[3]
و آدمی بچه ندارد خبر و عقل و تمیز
آنکه ناگاه کسی گشت ، بچیزی نرسید
وین[4] بتمکین[5] وفضیلت[6] بگذشت ازهمه چیز
آبگینه[7] همه جایابی ، از آن قدرش نیست
لعل دشخوار بدست آید ، از آنست عزیز

بقیه ازصفحهٔ پیش
مشهورجهان بوده است ۵ ـ مردشت : بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم مرودشت ، نام یکی از بخشهای فارس درنزدیکی شیراز ۶ـ لاجرم : بضرورت، ناگزیر، قیدتأکید وایجاب ، نیزنگاه کنید بصفحهٔ ۱۵ شمارهٔ ۵ ـمعنی قطعه : خاك خاور زمین(= چین) را چهل سال بورزند و لت دهند و سرشته سازند وآنگاه ازآن کاسهٔ گرانبهای چینی سازند ولی درمرودشت فارس بآسانی ازگل روزی صدکاسه درست کنند وبضرورت اندك بهاست

۱ـ مرغك : جوجه ، مرغ + ك پسوند مفید تصغیر ۲ـ بیضه : بفتح اول وسکون دوم تخم ، خایه ۳ـ طلبد : جوید ، فعل مضارع ، مصدر جعلی آن طلبیدن ، ازاین قبیل است ، رقصیدن ، بلعیدن ، غارتیدن ـ گاه مصدر یااسم مصدرعربی را مانندمادهٔ فعل امرفارسی شمرده سایرصیغه‌ها را طبق قاعدهٔ فارسی ازآن بنا کنند ولی این گونه فعلها موقوف برسماعست ۴ـوین:مخفف واین ـ گاهی ضمایراشاره این وآن درجمله‌های پیش مرجعی ندارندومرجعشان دراین حالت معهود ذهنی است و دراین صورت است که آندو را ضمیر مبهم یا ازمبهمات باصطلاح باید نامید ۵ـ تمکین : منزلت، توانائی وقدرت و توانا وقادرگردانیدن بر چیزی ، مصدرباب تفعیل ازمجرد مکانت بفتح اول بمعنی مرتبه ۶ـ فضیلت : بفتح اول پایگاه بلند درکمال و فضل ، مرتبه ۷ـآبگینه: شیشه وآینه، مرکب ازآب + گینه (پسوند اتصاف ودارندگی) ـمعنی قطعه : جوجه ازتخم پابرون نهد وبجستجوی دانه پردازد ولی نوزاد

بقیه در صفحهٔ بعد

(۳۴)

کارها بصبر بر آید ومستعجل[1] بسر در آید .

بچشمِ خـویش دیـدم در بیابـان
کـه آهسته سبق[2] بـرد از شتابان
سمندِ باد پای[3] از تگ[4] فرومانـد
شتربان همچنان[5] آهسته میرانـد

(۳۵)

نادانرا بـه از خامشی نیست[6] و گـر این مصلحت بدانستی[7] ، نادان نبودی .

بقیه ازصفحهٔ پیش

آدمی را ازآگاهی و خرد وشناخت نیك وبدبهره نیست . آن کس که ناگهان بمقامی ورتبه‌ای رسید ، درحقیقت نصیبی از بلندپایگی نیافت وآنکه کوشید و برمدارج کمال بتدریج برآمد ، بمقام ومنزلت‌وتوانائی و دانش‌برهمه برتری یافت. شیشه درهرجا هست وبدان‌سبب ارزشی‌ندارد ، لعل‌بآسانی‌فراهم نیاید و اینست که گرانبهاست .

۱ـ مستعجل : بضم اول وسکون دوم وفتح سوم و سکون چهارم وکسر پنجم شتابکار ، شتابزده ، اسم فاعل از استعجال بـرشتاب انگیختن و پیشی گرفتن ازمجرد عجله بمعنی‌شتاب ـ معنی‌کلام : هر مرادی بشکیبائی بدست رسد وشتابکاربگردن درافتد وناکام گـردد ۲ـ سبق : بفتح اول و دوم آنچه‌برآن گروبندند براسب‌دوانیدن‌وتیرانداختن ـ سبق‌بردن : مصدرمرکب بکنایه مراد پیشی گرفتن ۳ـ سمند باد پای : اسب تند پوی ، موصوف و صفت ترکیبی ـ سمند : بفتح اول و دوم‌وسکون سوم‌زرده ، اسب زرد رنگ ۴ـ تگ : بفتح اول‌دو ، پویه ۵ ـ همچنان : هنوز، قیدزمـان ـ معنی دوبیت : درصحرا دیدم که کندروی بر تند روی پیشی گرفت ، اسب سبك سیر

بقیه در صفحهٔ بعد

چون نداری ، کمالِ فضل[1] آن به
کـه زبان در دهـان نگـه داری
آدمـی را زبـان فضیحـه[2] کند
جـوز[3] بـی‌مغز را سبکساری[4]

✿ ✿ ✿

خـری را ابلهی[5] تعلیم[6] مـی‌داد
بروبر[7] ، صرف کرده[8] سعیِ دایم[9]

بقیه ازصفحهٔ پیش

از پویه بازماند و ساربان نرم نرم هنوز بر پی‌شتران راه می‌پیمود.

۶ـ به : نیکوتر وبهتر، صفت سنجشی ، صفت جانشین موصوف، یعنی چیزی به ازخامشی ـ چیزی به ازخامشی مسندالیه، ازخامشی متمم به ، نیست بمعنی وجودندارد‌مسند ورابطه، نادانرا : وابستهٔ‌اضافی متمم‌مسند ۷ـ بدانستی: میدانست ، فعل ماضی بوجه شرطی . یای‌آخـرآن یای شرطی است ـ معنی سخن : جاهل را هنری به ازسکوت نباشد واگر از این حکمت آگاه میشد، جاهل بشمار نمی‌آمد .

۱ـ کمال‌فضل: افزونی دانش ، اضافهٔ تخصیصی، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۳۴۲.شمارهٔ ۲ ۲ـ فضیحه وفضیحت : بفتح اول وکسر دوم رسوائـی ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۸۲ شمارهٔ ۹ . دراینجا فضیحه (اسم یا مصدر) بجای فضیح (صفت) بمعنی رسوابکار رفته‌برای تأکید در وصف، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ و ۷ ۳ـ جوز : بفتح اول وسکون دوم گردو معرب گوز (بفتح‌اول‌وسکون‌دوم) ۴ـ سبکساری:سبك‌مغزی، اسم مصدرترکیب یافته ازصفت (سبك)+ اسم (سار=سر)+ی مصدری ـ معنی‌قطعه : چون‌دردانش بحد تمامی نرسیده‌ای ، شایسته است‌که زبان بربندی وسخن نگوئی . انسان راگفتار رسوا میسازد ، چنانکه‌گردوی پوك را سبك مغزی ۵ـ ابله : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم نادان ، صفت ازبلاهت (بفتح اول)

بقیه در صفحهٔ بعد

حکیمی گفتش: ای نادان، چه کوشی ؟
درین سودا[1] بترس از لـوم لایم[2]
نیامـوزد بهائم[3] از تـو گفتـار
تـو خاموشی بیامـوز از بهایـم

✿✿✿

هر کـه تأمل[4] نکند در جـواب
بیشتر[5] آیـد سخنش نـاصـواب[6]

بقیه از صفحهٔ پیش

۶ـ تعلیم: آموزانیدن و آگاه کردن ۷ـ بر و بر: براو، برحرف اضافه است که برای تأکید حرف اضافهٔ بر گاه پس از اسم نیز آورده میشد ۸ـ صرف کرده: بفتح اول و سکون دوم خرج و هزینه کرده، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۱۲ شمارهٔ ۸ ۹ـ سعی دایم: کوشش پیوسته، موصوف وصفت ـ دایم و دائم: پیو ـ ته، اسم فاعل از دوام ، همزهٔ برخی از کلمات عربی درسیاق فارسی بیاء بدل میشود و از این قبیل است دایم و بهایم درهمین قطعه.

۱ـ سودا: بفتح اول و سکون دوم خیال باطل ۲ـ لوم : بفتح اول و سکون دوم: سرزنش ـ لایم و لائم بمعنی ملامتگر، اسم فاعل از لوم ۳ـ بهائم و بهایم: ستوران جمع بهیمه (بفتح اول و کسر دوم) ـ معنی قطعه: نادانی بدراز گوشی سخن گفتن می آموخت و در این راه پیوسته میکوشید. فرزانه ای بوی گفت: ای احمق، بیهوده مکوش و در این خیال باطل از سرزنش ملامتگر نگران باش ، ستوران از تو سخن فرا نمیگیرند ، تو سکوت از آنها یاد گیر. ۴ـ تأمل : ژرف اندیشی ، مصدر باب تفعل ۵ـ بیشتر : اغلب اوقات، قید زمان ، ولی در اینجا مراد «همیشه» ، است ، چنانکهٔ گاه قید بسی و کم را بکار برند و مراد «هرگز» نفی زمان مطلق است ، حافظ فرماید :

تا بگیسوی تـو دست ناسزایان کـم رسد
هردلی از حلقه ای در ذکر یارب یارب است

بقیه درصفحهٔ بعد

یا سخن آرای چـو مردم بهوش[1]
یا بنشین چـون حیوانان[2] خموش

(۳۹)

هر که با داناتر از خود بحث[3] کند تا بدانند که داناست بدانند که نادانست .

چون درآید مـه[4] از توئی بسخن
گرچه بـه دانی ، اعتراض[5] مکن

بقیه از صفحهٔ پیش

یـار مفروش بدنیا کـه بسی سود نکـرد
آنکه یوسف بـزرنا سره بفروخته بـود

نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۹۱ شمارهٔ ۴، درمورد بکاربردن قید «دگر»

۶ـ ناصواب : خطا ، صفت ترکیب یافته ازپیشوند نا (مفید سلب ونفی)،مسند برای صواب .

۱ـ بهوش : بدانائی وهوشیاری ، وابستهٔ اضافی ، معادل قید وصف

۲ـ حیوانان: جانوران،جمع حیوان و حیوان درسیاق فارسی بفتح اول وفتح دوم یاسکون دوم بمعنی جانور وگاه بمعنی زندگی بکارمیرود درعربی همیشه بفتح دوم خوانده میشود ـ حافظ فرماید :

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست
حیوانـی کـه ننوشد مـی و انسان نشود

معنی دو بیت : هر کس درپاسخ ژرف ننگرد ، گفتارش همیشهٔ ناراست ونادرست باشد ؛ یاچون آدمیان بدانائی وهشیاری گفتار آغاز کن یاچون جانوران زبان بسته بمان. ۳ـ بحث : بفتح اول وسکون دوم بازجستن وتحقیق کردن وکاویدن وپژوهیدن ۴ـ مه : بکسر اول بزرگتر ۵ـ اعتراض : خرده گرفتن، کسی را عیب کردن و بر کسی درآمدن درچیزی،مصدر باب افتعال ازمجرد عرض

بقیه در صفحهٔ بعد

(۳۷)

هر که با بدان نشیند ، نیکی نبیند[1] .

گر نشیند فرشته‌ای با دیو[2]

وحشت آموزد و خیانت وریو[3]

از بدان نیکوی[4] نیاموزی

نکند گرگ پوستین دوزی

(۳۸)

مردمانرا عیبِ نهانی[5] پیدا مکن که مرایشانرا رسوا کنی وخود را بی‌اعتماد .

(۳۹)

هر که علم خواند و عمل نکرد ، بدان ماند که گاوراند وتخم نیفشاند[6].

بقیه ازصفحهٔ پیش

بمعنی‌پیش‌آمدن ـ معنی‌بیت : چون بزرگتر ازتوئی گفتارآغازد ، هرچند تو بپندارخود همان مطلب رااز اونیکوتر دانی ، خرده‌بروی مگیر .

۱ـ معنی‌سخن : هرکس بابدکاران‌مصاحبت ودوستی‌گزیند ، خیر و خوبی نیابد ـ نشیند ونبیند سجع متوازی ۲ـ دیو : شیطان واهریمن ، باستعاره مرادگمراه‌کج اندیش و اهرمن خوی ۳ـ ریو : بکسر اول و سکون دوم بمعنی مکروحیله وتزویر وفریب ۴ـ نیکوی : نیکی وخیر وخوبی ،مرکب از نیکو(صفت)+ی‌مصدری ـ معنی دوبیت : اگر ملك‌سیرتی با اهرمن خوئی‌همنشین شود ، از وی‌گریز ازحق‌ونادرستی وناراستی وفریب فراخواهدگرفت ، ازبدکاران جزبدی‌نتوان‌آموخت ، چنانکه‌گرگ که‌کارش درندگی است ازوی چشم وصل وپیوند نتوان داشت. ۵ـ مردمانرا عیب

بقیه در صفحهٔ بعد

(۴۰)

از تنِ بی‌دل[1] طاعت نیاید و پوستِ بی‌مغز بضاعت را نشاید .

(۴۱)

نه هر که در مجادله[2] چست ، درمعامله[3] درست .

بس قامتِ خوش کـه زیر چادر باشد

چـون باز کنی مـادرِ مـادر باشد

(۴۲)

اگر شبها همه قدر[4] بودی ، شبِ قدر[5] بی قدر[6] بودی ،

بقیه از صفحهٔ پیش

نهانی: عیب‌نهانی‌مردمان‌را، حرف‌اضافهٔ «را»دراین‌عبارت دونقش‌دارد هم‌نشان مضاف‌الیه است وهم علامت مفعول صریح ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۲ شمارهٔ ۶ ـمعنی کلام: نقص‌ناپیدای خلق‌آشکارمساز که‌آنان‌را بی‌آبروکنی وکس‌دیگر ترا استوار ندارد و معتمد نشمارد ۶ـ معنی‌سخن : هر که دانش‌آموخت وبرآن‌کارنکرد ، وی بآن‌کس شبیه است‌که زمین شیارکند وبذرنپراگند .

۱ـ تن بی‌دل : پیکری‌که دلی روشن ندارد ، موصوف و صفت ـ معنی کلام : ازپیکری‌که قلبی سالم ودلی روشن ندارد ، فرمانبرداری وعبادت‌حق ساخته‌نیست، چون‌دانهٔ‌پوک‌که‌کالا وسرمایه‌نتواندبود ۲ـ مجادله‌بضم اول وجدال بکسراول خصومت‌کردن ، مصدرباب مفاعله ولی دراینجا مراد جدل‌و سخن‌آرائی وبحث ۳ـ معامله : بضم اول درسیاق فارسی بمعنی رفتار و دادوستد ـ معنی‌سخن : هرکس درسخن‌آرائی‌وبحث زبان‌آور و توانا باشد، یقین نیست‌که در رفتار وداد وستد بامردم درستکاربود. ۴ـ قدر : بفتح اول‌وسکون‌دوم‌بمعنی‌تقدیروعظمت وبزرگواری، درتفسیرابوالفتوح‌چاپ‌مجلس جلد ۵صفحهٔ ۵۵۸دربارهٔ شب قدرچنین‌آمده‌است: «اما شب قدر درآن خلاف کردندکه برای چه‌قدرخوانند بیشترینهٔ ایشان‌گفتند یعنی شب تقدیرست وفصل

بقیه در صفحهٔ بعد

گر سنگ همه لعل بدخشان[1] بودی
پس قیمتِ لعل و سنگ یکسان بودی

(۴۳)

نه هر که بصورت نکوست ، سیرتِ زیبا دروست ؛ کار اندرون[2] دارد نه پوست .

توان شناخت بیك روز در شمایلِ مرد[3]
که تا کجاش رسیده است پایگاهِ علوم

بقیه ازصفحهٔ پیش

احکام وتقدیر قضایاآنچه خواهدبود درسال ازآجال و ارزاق همه درین شب کنند» ۵ـ شب‌قدر : اضافهٔ بیانی،لیلةالقدر،شب برات ۶ـ بی‌قدر: بی‌ارزش ، صفت ترکیبی، مسند ـ معنی‌کلام : اگـرشبان سالَ همه لیلةالقدر می‌بود ، شب برات این همه ارزش ومقام نداشت .

۱ـ لعل‌بدخشان : لعل‌بدخشی ، اضافه مفید انتساب ـ بدخشان : بفتح اول‌ودوم وسکون سوم‌ولایتی‌است مابین‌هندوستان وخراسان‌گویند معدن‌لعل و طلا درآنجاهست (برهان قاطع) ـ معنی بیت : اگرهرپاره‌سنگی لعلی بدخشی میگشت ، لعل چون سنگپاره بهائی نداشت ، سنائی درچکامه‌ای فرماید :

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

۲ـ اندرون : باطن ، مغز ـ معنی‌کلام : همه‌آنان‌که بچهره‌زیبایند ، نکوئی منش وخویشان مسلم نیست ، باید بسیرت وخلق پسندیده‌نظرداشت یعنی اعتبار بباطن‌آراسته‌است‌وگرنه ، چه‌بسا ظاهری‌آراسته‌که‌باطنی‌کاسته‌دارد ، مولوی فرماید :

ای بسا ابلیس آدم روکه هست پس بهر دستی نباید داد دست

۳ ـ شمایل مرد : هیأت وشکل آدمـی، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۳۳۵ شمارهٔ ۶ حافظ فرماید :

بقیه در صفحهٔ بعد

ولی زباطنش ایمن مباش و غـره مشو
کـه خبثِ نفس[1] نگردد بسالها معلوم

(۴۴)

هر کـه با بزرگان ستیزد ، خونِ خود ریزد[2] .
خـویشتن را بـزرگ پنـداری
راست گفتند : یك دوبیند لوچ[3]
زود بینـی شکسته،[4] پیشانـی
تـو که بازی کنی بسر با غوچ[5]

(۴۵)

پنچه با شیر زدن و مشت با شمشیر ، کـارِ خردمندان نیست[6] .

بقیه‌از صفحهٔ پیش
هـر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل
هـر کـوشنید گفتـا لله در قائـل

۱ـ خبث : بضم‌اول‌وسکون‌دوم پلیدی‌ـخبث‌نفس : پلیدی درنفس،اضافه مفید ظرفیت،نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۵ شمارهٔ ۸ . معنی قطعه : یکروزه میتوان ازطرز گفتار وهیأت نمایان شخص بدرجهٔ دانش او پی‌برد ولی ازنهان دل و خوی‌ومنش‌وی‌خودرا درامان میندارو بظاهر آراسته‌فریفته‌مشو،چه پلیدی باطن بسالیان دراز هم دانسته‌نشود ۲ـ معنی‌کلام : هـر کس بجنگ سران و مهتران برخیزد ، درهلاك خودکوشد ۳ـ لوچ : کاج ،کـاژ ، احول، آنکه یك چیز رادوبیند ، سنائی فرماید :

گوش‌کررا سخن شناس‌که دید ؟ دیدهٔ لوچ راست بین کـه شنید ؟
(نقل از لغت نامهٔ دهخدا)

۴ ـ شکسته : صفت مفعولی ، مسند برای مفعول (= پیشانی) ۵ ـ غوچ :

بقیه در صفحهٔ بعد

جنگ و زور آوری مکن با مست
پیشِ سرپنجه[1] در بغل نه دست

(۴۶)

ضعیفی که باقوی دلاوری کند ، یارِدشمنست در هلاك خویش[2] ،
سایه پرورده[3] را چه طاقتِ آن
که رود با مبارزان بقتال[4]؟
سست بازو[5] بجهل می‌فگند
پنجه با مردِ آهنین چنگال[6]

بقیه از صفحهٔ پیش

گوسفند شاخ دار جنگی ـ معنی قطعه : خود را بزرگ گمان میبری : آری ،درست گفته‌اند که دیدهٔ کاژ یك چیز را دوچیزمی‌بیند . تو که با گوسفند جنگی‌باسر ببازی میپردازی ، بزودی‌جبههٔ خودرا بزخم‌وی شکسته خواهی‌یافت ۶ـ معنی کلام : پنجه درپنجهٔ شیر افکندن و دست گره کرده برتیغ کوبیدن ، شرط عقل‌نیست ـ پنجه‌باشیرزدن مسندالیه ، کارخردمندان‌نیست مسند و رابطه

۱ـ سرپنجه : قویدست ، صفت ترکیبی جانشین موصوف ـ معنی بیت : باهربده جوی شراب زده بستیزه و زورآزمائی میپرداز و دربرابر قویدست ، دست ازآستین بیرون میآور ۲ـ معنی‌سخن: ناتوانی‌که برتوانا گستاخی کند و زورمندی‌نمایند ، بخصم درنابود کردن‌خودمددمیرساند ۳ـ سایه پرورده : صفت مرکب مفعولی جانشین موصوف ، نازپرورد ۴ـ قتال : بکسراول‌ومقاتله بضم‌اول بمعنی‌کارزارکردن ، کشتن ۵ـ سست بازو : ضعیف پنجه ، صفت جانشین موصوف ۶ـ آهنین چنگال : پولاد پنجه ، صفت ترکیبی ، مرد موصوف ـ معنی‌قطعه : نازپرورد تنعم راآن تاب و توان نیست‌که با جنگاوران نبرد آزموده پیکار کند ، ضعیف بنادانی پنجه در پنجهٔ پولاد بازو می‌اندازد .

(۴۷)

بی‌هنران هنرمندرا نتوانند که بینند ، همچنانکه سگانِ بازاری سگِ صید[۱] را ، مشغله[۲] بر آرند وپیش آمدن نیارند ،یعنی سفله[۳]چون بهنر باکسی برنیاید بخبثش در پوستین افتد[۴]

کند هر آینه[۵] غیبت[۶] حسودِ[۷] کوته دست
که در مقابله[۸] گنگش بود زبانِ مقال[۹]

(۴۸)

گر جورِ شکم نیستی[۱۰] ، هیچ مرغ در دامِ صیّاد[۱۱] نیوفتادی

۱ـ سگ‌صید : سگ‌شکار ، اضافهٔ تخصیصی ۲ـ مشغله: بفتح‌اول وسکون‌دوم‌وفتح سوم آنچه بازدارد آدمی رااز کارهای‌دیگر ـ مشغله برآوردن بکنایه‌بانگ‌وخروش‌برآوردن ۳ـ سفله : بکسراول‌وسکون دوم فرومایه ۴ـ درپوستین‌افتادن :غیبت‌کردن ـ معنی‌کلام : نابخردان بیدانش چشم دید دانایان صاحب فضیلت راندارند، مانند سگان هرزه‌گرد کوچه وبازار که‌چون سگ شکاری راتوانند دید، از دوربانگ وخروش برکشند ولی نزدیك‌آمدن را دل ندارند ، مقصودآنکه فرومایه چون بفضیلت وکمال بـرکسی‌چیرگی و افزونی‌نیابد، بپلیدی‌باطن‌زبان‌بغیبت وزشتیاد گشاید ۵ـ هرآینه: بی‌شك وهمانا ولابد ، قیدایجاب وتأکید ۶ـ غیبت : بکسراول زشتیاد ، درپس کسی بدی‌اوراگفتن ۷ـ حسود : بفتح اول‌بدخواه‌وحاسد ، صیغهٔ‌مبالغه ازحسد یعنی بدخواستن وآرزوکردن زوال نعمت وفضیلت کسی و انتقال آن بسوی خویش ۸ـ مقابله : بضم‌اول رویاروی‌شدن ۹ـ مقال : بفتح اول گفتار ـ معنی‌بیت : حاسد چون‌دربرابرآدمی زبان‌گفتارش از حجت فرو ماند، درقفا همانا بزشتیاد ونکوهش پردازد . ۱۰ـنیستی : نبود ، فعل مضارع‌بوجه شرطی‌بجای‌ماضی‌بوجه‌شرطی ، نیزنگاه‌کنیدبصفحهٔ ۳۸۵شمارهٔ۲ ۱۱ـ صیاد : دامیاروشکاری ، صیغهٔ مبالغه از صید (بفتح اول) بمعنی شکار و دام .

بلکه صیّادخوددام ننهادی . حکیمان دیردیرخورند وعابدان نیم سیر[1] و زاهدان سدِّرمق[2] وجوانان تا طبق بر گیرند و پیران تا عرق بکنند امـا قلندران[3] چندانکه در معده[4] جایِ نفس نماند و بر سفرهٔ روزی کس .

اسیرِ بند شکـم[5] را دو شب نگیرد خـواب
شبی زمعـدهٔ سنگی[6] شبی ز دل تنگـی

(۴۹)

مشورت[7] با زنان تباهست و سخاوت با مفسدان گناه .

۱ـ نیم‌سیر: سیر ناخورده، قید وصف برای خورند ۲ـ رمق : بفتح اول ودوم باقی جان، نیم‌جان. سدرمق: نگهداشت نیم‌جان؛ اضافه مفیدوابستگی مفعولی‌ـ سد: بفتح اول وتشدید ثانی : بازداشتن واستوار کردن، بندوحائل ۳ـ قلندر بفتح اول و دوم وسکون سوم وفتح چهارم مرد وارسته و طالب جمال و جلال حق، ولی دراینجا بقرینهٔ مقالی مراد درویشان دوره گردشکم‌پرست باشد که بدروغ نام قلندر برخود نهاده‌انـد ۴ـ معده : بکسر اول وسکون دوم شکم ، اندرون ـ معنی کلام : اگر ستم‌ازشکم برمرغ نمیرفت (= اگر رنج گرسنگی درکار نبود) هیچ پرنده‌درتلهٔ دامیار گرفتار نمیشد ، بلکه شکارگر بیقین دام نمیگسترد . فرزانگان زود زود تناول نکنندوعبادتگران سیر ناخورده دست از طعام بکشند وپارسایان نگهداشت نیم‌جان را قوت بر گیرند وجوانان تاخوان برنچیده‌اند ، بخورند وکهنسالان تا آنگاه که خوی‌ریزند اما درویشان هرزه گردشکم‌پرست تا آنگاه‌خورند که‌دم برنتوانندآورد وبرخوان‌نعمت‌طعامی‌نماند ۵ـ بند شکم: زندان‌شکم ، اضافهٔ بیانی، تشبیه صریح ۶ـ معدهٔ سنگی : شکم سنگین وگران ، موصوف وصفت نسبی ، سنگ (= وزن‌وگرانی)+ی نسبت ـ معنی‌بیت: گرفتارزندان معده دوشب نتواند خفت ، شبی ازگرانی بار شکم‌وسیری وشب دیگر از اندوه‌غذا نایافتن‌وگرسنگی . ۷ـ مشورت :

بقیه در صفحهٔ بعد

خبیث را چو تعهّد کنی و بنوازی
بدولتِ تو گنه می‌کند بانبازی[1]

(۵۰)

هر کرا دشمن پیشست ، اگر نکشد ، دشمنِ خویشست[2] .
مار بر دست و مار سر بر سنگ
خیره رائی بود قیاس[3] و درنگ

(۵۱)

کشتنِ بندیان[4] تأمل اولی‌ترست ، بحکمِ آنکه اختیار باقیست، توان کشت و توان بخشید و گر بی‌تأمّل کشته شود ، محتمل است که

بقیه از صفحهٔ پیش

بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم وچهارم رای زنی ، کنگاش ـ معنی کلام : رای زدن بازنان بکارنیاید وبیهوده‌باشد وبا بدکاران نیکی ورادی‌کردن بزه ومعصیت است (چه بدهش وبخشش تو بربدکاری توان ونیروی بیشتری یابند)

۱ـ این بیت‌پیش ازاین درپند شمارهٔ ۸ نیزآمده‌است و دربرخی نسخ بجای آن این بیت است .

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسپندان

۲ـ معنی‌کلام : کسی راکه خصم دربرابرست ، اگر وی را تباه‌نکند ، باخود خصومت‌ورزیده‌است ۳ـ قیاس : بکسراول مقایسه‌وسنجش در اینجا مراد گونه‌گون اندیشیدن‌است ـ دربرخی‌نسخ «سنگ بردست» بجای «ماربردست» دیده‌میشودکه ازنظرمعنی سازگارترست . معنی‌کلام : چون‌سنگ برکفداری ومارگزنده درپیش‌توسربرسنگ نهاده‌باشد ، درکشتن‌آن تأخیر روا داشتن و گونه‌گون اندیشیدن ازنادانی وسبکساری است ۴ـ کشتن بندیان : زندانیان راکشتن ، اضافه‌مفید وابستگی مفعولی ـ بندیان : جمع بندی‌وبندی صفت نسبی‌است ازبند (= زندان) + ی نسبت ـ دربیشترازنسخ این‌پند چنین شروع‌میشودو گروهی بخلاف این‌مصلحت‌دیده‌اندو گفته‌اندکه‌درکشتن بندیان...

مصلحتی فوت[1] شود که تدارکِ مثلِ آن ممتنع[2] باشد .

نیك سهلست[3] زنـده بیجان کـرد
کشته را باز زنـده نتوان کـرد
شرطِ عقلست صبـرِ تیـر انـداز
که چو رفت از کمان ، نیاید باز

(۵۲)

حکیمی که با جهّال[4] درافتد ، توقّعِ عزّت ندارد[5] و گر جاهلی بزبان آوری برحکیمی غالب آید ، عجب نیست که سنگیست که گوهر همی‌شکند .

۱ـ فوت : بفتح اول وسکون دوم از دست رفتن و درگذشتن

۲ـ ممتنع : بضم‌اول‌وسکون دوم‌وفتح‌سوم وکسرچهارم محال ومتعذر (ناشدنی و دشوار) ، اسم‌فاعل ازامتناع مصدرباب افتعال ازمجرد مناعت ومنع ـ معنی کلام باجملهٔ الحاقی درحاشیه : برخی برعکس این (= کشتن دشمنی‌که در برابراست) اندیشیده‌اندومعتقدندکه‌درقتل زندانیان ژرف نگریستن سزاوارتر است ، چه‌گزینش وحکم‌تراست ، برهلاك‌کردن وبخشودن هر دو دست داری ولی اگر زندانی‌بی‌اندیشه‌کردن ازفرجام‌کاربقتل رسد، شایدکه خیر وسودی از دست رودکه‌تلافی و دریافت نظیرآن‌محال باشد ۳ـ نیك‌سهل : بسیار آسان ، درجمله‌مسند ـ نیك قیدسهل ـ زنده بیجان‌کرد (= زنده‌بیجان‌کردن) مصدرمرخم ، مسندالیه ـ معنی‌دوبیت : جاندارکشتن‌بسیارآسانست ولی مقتول را جان بازنتوان بخشید . درنگ وتوقف‌کماندار پیش ازتیر اندازی لازمهٔ خردمندی و عاقبت اندیشی است ، چه‌تیرچون ازکمان‌گذرد دیگر بازنگردد

۴ـ جهال: بضم‌اول‌وتشدیددوم‌نادانان جمع‌جاهل ۵ـ توقع‌عزت ندارد: چشم‌احترام‌نبایدداشته‌باشد ، فعل نهی‌سوم شخص‌مفرد ـ معنی‌کلام . فرزانه‌ای

بقیه در صفحهٔ بعد

نـه عجب گـر فـرو رود نفسش[1]
عندلیبـی[2] غـراب[3] هـم قفسش[4]

گر هنرمند از اوباش جفائی بیند
تا دلِ خویش نیازارد[5] و درهم[6] نشود
سنگِ بد گوهر اگر کاسهٔ زرین بشکست
قیمتِ سنگ نیفزایـد[7] و زر کـم نشود

بقیه ازصفحهٔ پیش

که با نادان بستیزه برخیزد، چشم احترام نباید داشته باشد و اگر نادانی بپرگوئی وهرزه‌درائی بردانائی چیره گردد ، شگفت نباشد، چه پاره‌سنگی است که نگین گرانبهائی را خرد کند .

۱ـ نفسش : نفس او ، مضاف و مضاف‌الیه ، ش ضمیر متصل مضاف‌الیه مرجع آن عندلیب درمصراع دوم باصطلاح اضمار (ضمیر آوردن) قبل از ذکر مرجع ۲ـ عندلیب : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم وکسر چهارم بلبل هزارآوا یاهزاردستان ۳ـ غراب : بضم اول کلاغ ۴ـ هم قفس : هریك از دو گرفتار دریك قفس ، صفت ترکیبی ـ «که» موصول پس‌ازعندلیبی بقرینهٔ حالی حذف شده‌است یعنی‌عندلیبی که غراب هم‌قفسش باشد ـ معنی کلام هزاردستانی که باکلاغ دریك قفس محبوس شود ، اگر دمش فروبندد و زبان بسته ماند ، شگفت نباشد ۵ـ نیازارد : فعل نهی سوم شخص مفرد ۶ـ درهم : رنجه‌خاطر ، صفت ترکیب یافته‌ازدر (حرف اضافه)+هم (ضمیر مبهم که‌برتقابل دلالت میکند) . درهم‌نشود مسند ورابطه، فعل‌مرکب لازم، فعل نهی سوم شخص مفرد ۷ـ نیفزاید : افزون نشود ، از افعال دو وجهی در اینجا بوجه لازم بکار رفته ـ معنی قطعه: اگـرصاحب هنر یا فضیلتی‌از فرومایگان ستم و درشتی‌کشد، نبایدرنجه شودوخاطرش مکدر گردد، چه اگر

بقیه درصفحهٔ بعد

(۵۳)

خردمندی را که در زمرهٔ اجلاف[1] سخن ببندد ، شگفت مدار که آوازِ بربط[2] با غلبهٔ دهل[3] برنیاید و بویِ عنبر[4] از گندِ سیر فرو ماند .

بلند آوازِ نادان گردن افراخت
که دانا را ببی‌شرمی بینداخت
نمی‌داند که آهنگِ حجازی[5]
فروماند ز بانگِ طبلِ غازی[6]

بقیه از صفحهٔ پیش
سنگ بداصل جام زرنگار خرد کند ، خود ازخوارمایگی بهانگیرد و ازقیمت طلا نکاهد .

۱ـ اجلاف : بفتح‌اول وسکون‌دوم‌جمع جلف‌وجلف بکسراول‌وسکون‌دوم ازلغات مشترك فارسی وعربی بمعنی نادان و سبکسار وبیباك وسفیه

۲ـ بربط: بفتح‌اول وسکون دوم‌وفتح سوم نام‌سازی مشهور وبعضی گویند بربط ساز عودست وآن‌طنبور مانندی باشدکاسه بزرگ و دسته‌کوتاه (برهان قاطع) وبهمین صورت معرب شده‌است، نگاه‌کنید بلسان‌العرب ذیل‌بربط.

۳ـ دهل : بضم اول و دوم طبل ۴ـ عنبر : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم مادهٔ خوشبوئی‌که ازمثانهٔ ماهی‌بال یعنی‌گاو عنبر دفع میشود و درسواحل برخی دریاها توان یافت ـ دربرخی نسخ عبیربجای عنبرآمده‌است و با سیر هم مناسبت لفظی دارد ـ عبیر : خوشبوئی‌آمیخته از زعفران و چند خوشبوی دیگر ـ معنی‌کلام : عجب‌مداردانائی درمیان‌گروه‌فرومایگان سبکسارزبانش بندآیدوازسخن‌فروماند،چه‌آوای‌خوش‌بربط باچیرگی‌بانگ‌طبل‌برابری‌نیارد وبویائی‌عنبرازبویناکی‌سیرناچیزگردد ۵ـ آهنگ حجازی: پردهٔ‌حجاز، نام نوائی ازموسیقی ، موصوف وصفت ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۸۴ شماره ۱

بقیه در صفحهٔ بعد

(۵۴)

جوهر[1] اگر در خلاب[2] افتد ، همچنان نفیسست و غبار اگر بفلك رسد ، همان خسیس[3] استعدادِ بی‌تربیت[4] ، دریغ است و تربیتِ نامستعد[5] ضایع . خاکستر نسبی عالی دارد که آتش جوهرِ علویست[6] ولیکن چون بنفسِ خود هنری ندارد ، با خاك برابرست و قیمتِ شکر نه ازنی است که آن خود خاصیتِ[7] وی است .

بقیه از صفحهٔ پیش

۶ـ غازی : جنگجو ، اسم فاعل ازغزو (بفتح اول وسکون دوم) جنگ‌کردن بادشمن ـ معنی‌بیت : بیدانشی‌که بانگ وخروش‌برآورد و بدعوی با دانشمند سرکشی‌آغازد ووی را بگستاخی وبیحیائی مغلوب سازد ، آگاه نیست‌که نغمهٔ حجازی با خروش دهل جنگاوران برابری نتواند .

۱ـ جوهر : بفتح اول معرب‌گوهر ۲ـ خلاب : بفتح اول‌گل و لای،زمین‌گلناك ۳ـخسیس : بفتح اول‌فرومایه‌وپست ۴ـ استعداد بی‌تربیت : آمادگی ناپرورده ، موصوف وصفت ، مسندالیه ـ دریـغ مسند ، است‌رابطه ۵ـ تربیت‌نامستعد: پروردن شخص‌ناقابل، مضاف ومضاف‌الیه (اضافهٔ مفید وابستگی مفعولی) ، مسندالیه ؛ ضایع مسند ، رابطه بقرینهٔ جملهٔ معطوف علیه محذوف ۶ـ جوهر علوی : گوهرفلکی یـا ازجهان برین- علوی صفت نسبی ازعلو بکسراول وسکون دوم بمعنی بلندی ۷ـ خاصیت با تشدیدسوم مکسور وتشدید چهارم مفتوح (یا باتخفیف دوحرف‌مشدد درسیاق فارسی) بمعنی خو وطبیعت و ویژگی ـ درعربی ایـن کلمه مصدرصناعی است مرکب ازخاص+یت ـ معنی‌کلام : گهر هرچند باگل و لای آلاید ، همان گرانمایه است‌که قیمتش بیش بود وگرداگر بآسمان برشود ، همان فرومایه است‌که پیش‌بود ، اگرمستعدان‌تربیت پذیررانپرورند جای‌افسوس‌است واگر بپروردن‌آنکس‌که ازقابلیت بهره ندارد ، بپردازند،کاری بیهوده وتباه است چنانکه خاکستر ازاصلی والایمنی ازآتش زاید که‌گوهری‌فلکی (برین) است

بقیه در صفحهٔ بعد

چو کنعان[1] را طبیعت بی‌هنر بود
پیمبرزادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر
گل از خارست وابراهیم از آزر

(۵۵)

مشك آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید ؛ دانا چو طبلهٔ[2] عطارست خاموش و هنرنمای و نادان خود طبلِ غازی بلندآواز ومیان تهی .

عالم اندر میانِ جاهل را[3]
مثلی گفته‌اند صدّیقان[4]

بقیه ازصفحهٔ پیش

اماچون بخودی خود ازفضیلت بهره‌ندارد ، همسان خاك راه باشد وبهای شکر ازآن نیست‌که از نی بدست‌آید ، بلکه این هنر همانا طبیعت اوست :

گر چه اسلاف من بزرگانند هریك اندر همه هنر استاد
نسبت از خویشتن کنم چوگهر نه چو خاکسترم کزآتش زاد

صفحهٔ ۱۰۶ دیوان مسعودسعد تصحیح رشیدیاسمی.

۱ـ کنعان : بفتح اول‌وسکون دوم‌نام پسر ناصالح نوح ، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۶۳شمارهٔ ۱ . معنی دوبیت : چون‌کنعان پسرنوح خود فضیلتی نداشت فرزندی پیامبر وی را سودی نکرد ؛ تراهم اگرفضلی وکمالی‌باشد ، آشکار کن واصالت ونژادگی بروی این وآن میاورکه‌گل زاده بوته‌ای خاردارست و ابراهیم خداشناس پروردهٔ‌آزر بت‌پرست ۲ـ طبله : بفتح اول وسکون دوم صندوقچهٔ‌کوچك ـ معنی‌کلام : مشك‌سره‌آنست‌که بخودبوی خوش دهد نه آنکه‌بوی‌فروش (= عطار) ازبویائی‌آن‌دادسخن‌دهد . دانشمندچون صندوقچهٔ

بقیه در صفحهٔ بعد

شاهدی[1] در میانِ کورانست
مصحفی[2] در سرایِ زندیقان[3]

(۵۶)

دوستی را کـه بعمری فـرا چنگ آرند ، نشاید کـه بیکدم بیازارند[4] .

بقیه ازصفحهٔ پیش

عطر فروش است که با آرامی وسکوت فضیلتش پیداست وجاهل مانند دهل جنگیانست سهمگین خروش و درون خالی ۳ـ را : حرف اضافه بمعنی دربارهٔ .

۴ـ صدیق : بکسر اول وتشدید ثانی مکسور بسیار راستگو و درست کـردار ، صیغهٔ مبالغه ازصدق .

۱ـ شاهد : زیبا ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۳۹ شمارهٔ ۱ ۲ـ مصحف: قرآن ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۵۵ شمارهٔ ۷ ۳ـ زندیق : بکسر اول و سکون دوم وکسر سوم معرب زندیك بروزن نزدیك است که دردورهٔ ساسانی بر مانوی فاسد عقیده اطلاق میشد و پس از اسلام مسلمانان هر بیدین و ملحدی را زندیق خواندند و الحاد و از دین برگشتگی را زندقـه ـ معنی قطعه : راستگویان درست کردار ، حال دانائی راکه در حلقهٔ نادانان گرفتار آمده باشد ، همانند زیبائی دانند در میان نابینایان که قدرجمال وی نشناسند یاقرانی در خانهٔ بیدینان که حرمت وی ندارند ، مولوی هـم در ترجمهٔ حدیث نبوی «ارحموا ثلاثاً عزیز قوم ذلّ وغنیّ قوم افتقر وعالماً یلعب به الجهال» فرماید :

ای مهان یعنی که براین سه گروه رحم آریـد ارزسنگید ار زکوه
آنکه او بعد عزیزی خـوار شد وآنکه بد با مال و بی دینار شد
وآن سیم آن عالمی کاندر جهان مبتلا گـردد میـان ابلهـان
مثنوی، چاپ خاور، صفحهٔ ۲۹۲

۴ـ معنی کلام : یاری که در مدت زندگانی بدست آید ، سزاوار نیست که بیك نفس رنجه سازند و از خود برانند .

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌ای
زنهار[1] تا بیك نفسش نشکنی بسنگ[2]

(۵۷)

عقل دردستِ نفس چنان گرفتارست که مردِ عاجز با زنِ گربز.[3]
رایِ بی‌قوت مکروفسونست[4] و قوتِ بی‌رای جهل و جنون[5]
تمیز باید و تدبیر و عقل و آنگه ملك[6]
که ملك‌ودولتِ نادان سلاحِ جنگِ خداست[7]

(۵۸)

جوانمرد که بخورد وبدهد به ازعابد که روزه دارد وبنهد هر که

۱ـ زنهار: ازاصوات‌است برای تنبیه وبتأویل‌جمله میرود بمعنی‌هشدار
۲ـ معنی‌بیت : پاره‌سنگی پس از سالهای بیشماربلعل بدل شود ، هشدار تا بغفلت در یك دم بسنگش نکوبی و تباهیش‌نجوئی ۳ـ گربز : بضم اول و سکون دوم وضم‌سوم فریبنده و محیل و زیرك و دانامعرب آن جربز بروزن ومعنی گربز ۴ـ فسون : افسون ، مکروحیله‌وتزویر ۵ـ جنون : بضم اول دیوانگی ـ معنی‌کلام: خرد در پنجهٔ دیونفس بدفرمای همچون مرد سست رأی درچنگ زن فریبنده اسیر است ، تدبیر بی نیرو وتوان ، نیرنگ و فریب باشد و زور بی‌اندیشه‌ونظر ، نادانی و دیوانگی نماید ۶ـ ملك بضم اول وسکون دوم پادشاهی ۷ـ جنگ خدا : پیکارکردن باخداوند ،اضافه مفید وابستگی مفعولی ـ معنی‌بیت: شاه را نیروی شناخت نیك وبد و ژرف اندیشی و خرد لازمست و از آن پس سلطنت ، چه پادشاهی و تسلط جاهل چون سلاحی است‌که باآن به پیکار خداوند رود ـ این‌بیت اشارتی به آیهٔ ۳۸ سورهٔ ۵ دارد انما جزؤا الذین یحاربون‌الله و رسوله و یسعون فی‌الارض فساداً ان یقتلوا‌اویصلبوا ..... ترجمه : همانا کیفر کسانی که باخدا وپیامبر بجنگند و در زمین بتباهی کوشند آنست که کشته‌شوند یا بردار کرده آیند ...

ترکِ شهوات از بهر خلق داده است از شهوتی حلال در شهوتی حرام افتاده‌است[1] .

عابد که نه از بهرِ خدا گوشه‌نشیند[2]
بیچاره در آیینهٔ تاریك چه بیند ؟

(۵۹)

اندك اندك خیلی[3] شود وقطره‌قطره سیلی گردد ؛ یعنی آنان که دستِ قوّت ندارند ، سنگ خورده[4] نگه دارند تا بوقتِ فرصت[5] دمار[6] از دماغِ[7] ظالم برآرند .

۱ـ معنی کلام : رادمردی که‌خود بنوشدو بپوشدو ببخشد ، برعبادتگری که روزه دارد ومال‌اندوزد، برتری‌دارد؛ هرکس برای‌فریب مردم‌آرزوهای دل را رها کرده ، ازآرزوئی‌مباح (حظ‌نفس) خودرا درگرداب خواهشی‌ناروا (= ریا کاری وشرك خفی) افکنده‌باشد ۲ـ گوشه نشیند : گوشه‌گیری‌کند یا درگوشه نشیند ـ حرف اضافه «در» بقرینهٔ حالی محذوف است ـ معنی‌بیت : عبادتکاری‌که‌برای دیدارمردم وخودنمائی‌گوشه‌گیری‌کند ، تیره‌درونی است که دردل‌سیاه خویش چهرهٔ حقیقت ننگرد ـ آیینهٔ‌تاریك باستعاره مراد دل‌سیاه است ۳ـ خیلی: بسیار ، مرکب‌ازخیل (بفتح اول وسکون‌دوم‌بمعنی‌گروه وطایفه)+ی وحدت ۴ـ سنگ‌خورده : سنگ خرده ، پاره‌سنگ ، اسم مرکب ساخته شده از ترکیب وصفی،سنگ موصوف . خرده صفت ـ ممکن است سنگ‌خورده‌بصورت ترکیب‌موصوف‌وصفت‌باشد،سنگ‌اصابت کرده‌وبهدف‌رسیده‌ـ خورده‌صفت مشتق‌ازماده فعل‌دارای‌معنی فاعلی ـ خوردن دراین ترکیب بوجه لازم‌بکار رفته ۵ـ وقت فرصت : وقت‌مناسب ، موصوف وصفت ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۶۵ شمارهٔ ۲ ، سعدی درغزلی فرماید :

سعدیا عمر عزیزست بغفلت مگذار وقت‌فرصت نشود فوت مگر نادان را

۶ـ دمار : بفتح اول هلاك ۷ـ دماغ : بکسر اول مغزسر ـ معنی‌کلام :

بقیه در صفحهٔ بعد

و قطر علی قطر اذااتفقت نهر
و نهر علی نهر اذا اجتمعت بحر[1]

اندك اندك بهم شود بسیار
دانه دانه است غله[2] در انبار

(۹۰).

عالم را نشاید که سفاهت[3] از عامی[4] بحلم[5] در گذراند که هر دوطرف را زیان دارد ، هیبتِ این کم شود و جهلِ آن مستحکم[6] .

بقیه از صفحهٔ پیش

ذره‌ذره بسیار گردد و چکه‌چکه‌رودی شود ، مقصودآنکه ناتوانان سنگ پاره نهان‌سازند تادرهنگام مناسب باآن مغزستمگر تباه کنند(یاآنکه ناتوانان سنگ برسر خود اصابت‌کرده را نهان سازند ، نیز نگاه کنید بحکایت ۲۱ صفحهٔ ۱۰۸) .

۱ـ معنی بیت‌عربی: چکه باچکه چون‌یکی‌شود، رود گرددورود بارودچون بهم‌پیوندد دریا پدیدآید ۲ـ غله : بفتح اول وتشدید دوم آنچه اززمین حاصل‌آید (=حبوب) ،کرایهٔ مکان ـ معنی‌بیت : کم‌بر کم چون بیفزاید ، زیاد شود. چنانکه حبه‌حبه‌فراهم‌آید ومخزنی بزرگ‌پر کند ۳ـ سفاهت: بفتح اول سبکساری و سبك مغزی ۴ـ عامی : نادان ، کوردل ، صفت جانشین موصوف ، اسم فاعل از عمی (بفتح اول والف مقصور در آخر) بمعنی نادانی ،کوردلی ،کند فهمی ۵ـ حلم : بکسر اول‌وسکون‌دوم بردباری ۶ـ مستحکم : بکسر کاف استوار ، اسم فاعل اراستحکام بمعنی استوارشدند

بقیه در صفحهٔ بعد

چو با سفله گوئی بلطف و خوشی
فزون گرددش[1] کبر و گردنکشی

(۶۱)

معصیت ازهر که صادر[2] شود ناپسندیده است و ازعلماء ناخوبتر که علم سلاحِ جنگِ شیطانست[3] و خداوندِ سلاح[4] را چون باسیری برند ، شرمساری بیش برد .

عامِ[5] نادانِ پریشان روزگار
به ز دانشمندِ نا پرهیزگار

بقیه از صفحهٔ پیش .

معنی کلام : سزاوار نیست که دانا بکمنزی و هرزه درائی عوام را ببردباری ومتانت خویش نادیده گیرد ، چه این سکوت برای هر دوضرردارد ، هم شکوه دانا راناچیز کند وهم نادان را درنادانی استوار بدارد .

۱ـ ش : ضمیر متصل ومضاف الیه کبر و گردنکشی است که بضرورت حفظ وزن شعر یا احتراز ازتنافر حروف یا بتفنن نویسنده گاه ازمضاف جدا میشود نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲۶ شمارهٔ ۹ . معنی بیت : چون بافرومایه زبان بمهر ونرمی گشائی ، نازوتکبرو سرکشی ونافرمانی وی زیادت شود ۲ـ صادر: پدیدآینده ، حادث اسم فاعل ازصدور ۳ـ شیطان : بفتح اول وسکون دوم اهریمن و دیو وهرسرکش ونافرمان ازمردم وپری ۴ـ خداوند سلاح: سلحشور ، ترکیب اضافی جانشین صفت ـ معنی کلام : گناه ازهرکس پدیدآید زشت است ولی از دانایان نکوهیده تر ، چه دانش خودساز وبرگ پیکار با دیو نفس بدفرمای است و چون سلحشور را اسیر کنند ، بیش ازآنان که ساز نبرد نداشته اند ، خجل وسرافکنده شود ۵ـ عام : مخفف عامی بمعنی کندفهم صفت جانشین موصوف ـ عامی اسم فاعل ازعمی نگاه کنید بصفحهٔ ۵۶۲ شمارهٔ ۴ . از برخی اسمهای فاعل افعال معتل اللام درسیاق فارسی گاه یای آخر بتخفیف حذف میشود

بقیه در صفحهٔ بعد

کـان بنابینائی از راه اوفتـاد
و[1]ین دو چشمش بود و درچاه اوفتاد

(۶۲)

جان در حمایتِ[2] یك دمست و دنیا وجودی میانِ دو عدم ؛ دین بدنیا فروشان[3] خرند ، یوسف[4] بفروشند تاچه خرند[5] ؟ الم اعهدالیکم یا بنی ادم ان لا تعبدواالشیطان[6] .

بقیه از صفحهٔ پیش
ازقبیل صاف و داج (= تاریك) دقیقی گوید :

شبی پیش کـردم چگونه شبی همـی از شب داج تاریکتر
ص ۲۱۴ المعجم‌شمس قیس، چاپ خاور

۱ـ و: ولی، حرف ربط برای‌استدراك ـ معنی‌دوبیت: مرد بینوای ساده دل که ازدانش بهره‌ای ندارد وگمراه ماند، بسنجش به ازعـالم تباهکارست ، چه‌نادان بکوردلی از راه‌راست روی‌برتافت ودانا بادیدهٔ بینا درمغاك گمراهی وفساد فرورفت ۲ـ حمایت : بکسراول نگاهداری ویاری ۳ـ دین بدنیا فروش : صفت مرکب فاعلی ، دین ودنیا متمم فروش ۴ـ یوسف : بضم اول وسکون دوم‌وضم سوم پیامبر وخداوندگار حسن فرزند یعقوب نبی که برادران‌درکودکی بروی‌حسدبردندواورادرچاه‌افکندندو بثمن بخس بکاروانیان فروختند ـدراینجا ازیوسف باستعاره مرادنعیم باقی و دین‌حق وضمناً تلمیحی است‌بداستان‌یوسف وبرادران‌حسود ۵ـ خرند : خریداری‌کنند ـ خرند و خرند جناس تام ـ معنی‌کلام : زندگی‌بنگاهبانی یك نفس باز بسته است و این جهان هستئی‌است میان‌دو نیستی (مرحله پیش از زادن ومرحله مردن) ، آنانکه‌آئین حق ونعمت جاودانی ببهای زندگی فانی‌فروشند ، نادانند وندانم چه بدل‌آن‌توانندخرید ؟ استفهام مجازاً مفید نفی‌یعنی چیزی به‌ازآن نتوانند

بقیه در صفحهٔ بعد

بقولِ[1] دشمن ، پیمانِ دوست بشکستی
ببین که از که بریدی و با که پیوستی ؟

(۶۳)

شیطان[2] با مخلصان بر نمی آید وسلطان با مفلسان[3]
وامش مده آنکه بی نمازست[4]
گر چه دهنش ز فاقه[5] بازست
کو فرضِ[6] خدا نمی گزارد
از قرضِ تو نیز غم ندارد

☆ ☆ ☆

بقیه ازصفحهٔ پیش
یافت ، حافظ فرماید :
یارمفروش بدنیا که بسی سود نکرد آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود
۶ـ جزئی‌است ازآیهٔ ۶۱ سورهٔ یس : ای‌فرزندان‌آدم آیا با شما پیمان نبستم؟ (استفهام‌تقریری‌یعنی‌همانا‌پیمان‌بستم) که ابلیس را نپرستید که وی‌دشمن‌آشکار شماست .

۱ـ قول : بفتح اول گفتار ـ معنی بیت : گفتار خصم بدخواه پذیرفتی وعهد وفا بایار بسر نبردی ، پس ژرف بیندیش که ازچه‌کس رشتهٔ‌دوستی گسستی و با چه‌کس استوار کردی ۲ـ شیطان: اهریمن‌و‌باستعاره مراد دیو نفس یا نفس اماره ۳ـ مفلسان تهیدستان جمع مفلس و مفلس اسم فاعل از افلاس بمعنی تهیدستی ـ معنی کلام : دیو نفس بر پاکدلان و پاك ورزان فرو نشود و غالب نگردد وپادشاه با تهیدستان بر نتابد وچیزی ازآنان بدست نیارد ۴ـ بی‌نماز : تارك‌الصلوة و ناپاك و ناپارسا ۵ ـ فاقه : درویشی و نیاز ۶ـ فرض : فرمودهٔ خدامانند نمازوروزه ، فریضه ـ معنی دوبیت : بناپارسای تارك‌الصلوة هرچندکه دهانش بملت درویشی ونیاز از گرسنگی بهم نمی‌آید ،
بقیه در صفحهٔ بعد

امروز دو مرده[1] بیش گیرد مرکن[2]
فردا گوید تربی[3] از اینجا برکن

(۶۴)

هر که در زندگانی نانش نخورند، چون بمیرد، نامش نبرند. لذتِ انگور بیوه[4] داندنه خداوندِ میوه؛ یوسفِ صدّیق[5] عَلَیْهِ السَّلامُ در خشك سالِ[6] مصرسیر نخوردی تا گرسنگان فرامش[7] نکند.

آنکه در راحت و تنعّم[8] زیست
او چه داند که حالِ گرسنه چیست؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

قرض مده، چه آنکس که فرمودهٔ خداوند بجانمی‌آورد وی‌را هرگز پروای ادای وام تو نیز نیست.

۱ـ دومرده: چهاردستی، قید وصف ۲ـ مرکن: بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم‌لگن وتغاربزرگ ۳ـ ترب: بضم‌اول وسکون دوم بیخ‌سبزی معروف که‌خورند ـ معنی‌بیت: وی‌اکنون طشت خواهندگی راچهار دسته (چهاردستی) برابر تومیدارد تابوام چیزی درآن ریزی وفرداچون وام بازخواهی، بتو میگوید: برو واز زمین‌من بدل وامت ترب برون‌آر.

۴ـ بیوه: بکسراول زن شوی‌مرده ۵ـ صدیق: بکسراول‌وتشدید ثانی مکسورکسی‌که بسیارراست‌گوید، دائم‌الصدق، صیغهٔ‌مبالغه ازصدق، لقب یوسف علیه‌السلام. یوسف صدیق، موصوف وصفت ۶ـ خشك‌سال: قحط، اسم مرکب ازصفت‌واسم ۷ـ فرامش: بفتح اول‌وضم چهارم فراموش، ازیاد رفته ـمعنی‌کلام: هرکس‌درایام عمر برسفره‌اش‌نانی نشکنند، چون درگذرد نام وی‌بنیکی یادنکنند؛ مزهٔ انگور زن شوی مردهٔ تنگدست دریابد نه‌صاحب باغ، یوسف صدیق، درود بسروی، درقحط سال مصر باندازهٔ کفایت تناول

بقیه در صفحهٔ بعد

حالِ درماندگان کسی داند
که باحوالِ خویش درماند

ای که برمرکبِ تازنده[1] سواری، هشدار
که خرِ خارکشِ[2] مسکین در آب و گلست
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش[3] مخواه
کانچه بر روزنِ[4] او میگذرد دودِ دلست[5]

(۶۵)

درویشِ ضعیف حال را درخشکیِ[6] تنگسال[7] مپرس که چونی،

بقیه‌از صفحهٔ پیش

نمیکرد تا گرسنگان رااز یاد نبرد ۸ـ تنعم : درفراخی وآسانی و ناز ونعمت زیستن ، مصدرباب تفعل ازمجرد نعمت ـمعنی‌قطعه :کسی‌که درآسایش و نازونعمت‌زندگی‌کند .وضع گرسنگان درنیابد ، بحال‌ضعیفان‌آن‌کس پی‌برد که درکار خود فروماند وعاجز ومضطر گردد ، عطار گوید :

گر بوددرماتمی صد نوحه‌گر آه صاحب درد را باشد اثر

۱ـ مرکب‌تازنده : اسب‌تازی،موصوف‌وصفت ۲ـ خرخارکش : مضاف ومضاف‌الیه ـ خارکش : خارکن ، صفت جانشین موصوف ـ مسکین : بکسراول فقیر وحاجتمند ، صیغهٔ مبالغه ازسکون (بضم اول مسکین شدن یا بمسکنت گرفتار آمدن) ۳ـ همسایهٔ درویش : همسایهٔ مستمند ، موصوف وصفت ۴ـ روزن : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم منفذ ، روشندان ، روزنه ۵ـ دود دل : آه ، اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔمکنیه ـ معنی قطعه : ای‌که‌براسب‌تازی‌برنشسته‌ای ، بهوش‌باش که‌چارپای خارکن‌درماندهٔ حاجتمند درخلاب(=زمین گلناك)فروماندهاست ، ازهمسایهٔ مستمند تنگدست آتش طلب

بقیه در صفحهٔ بعد

الا[1] بشرطِ[2] آنکه مرهمِ ریشش بنهی و معلومی[3] پیشش[4] .
خری که بینی و باری بگل درافتاده[5]
بدل برو شفقت کن ولی مرو بسرش
کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد
میان ببند و چو مردان بگیر دمبِ[6] خرش

(۶۶)

دوچیز محالِ عقلست[7] : خوردنِ بیش از رزقِ مقسوم[8] و مردنِ

بقیه از صفحهٔ پیش

مکن ، چه دودی که ازمنفذ خانهٔ وی بر میرودآه سوزان دلست .

۶ـ خشکی : تنگی وسختی ازنیامدن باران ۷ـ تنگسال : قحط سال ، اسم مرکب ازصفت واسم ـ خشکی‌تنگسال : اضافهٔ تخصیصی.

۱ـ الا : حرف‌اضافه‌مفیداستثناء ، مگر ۲ـ شرط : پیمان ، لازم گرفتن چیزی دربیع یا جزآن ۳ـ معلوم: دانسته و معین، اسم مفعول (= صفت) ازعلم بمعنی دانستن ، دراینجا صفت جانشین موصوف یعنی نقدینه یا مال معلوم، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۷۲ شمارهٔ ۴ ۴ـ ریش: جراحت ـ ریش وپیش دوسجع متوازی ـ معنی‌کلام: ازحال‌فقیردرسختی‌وتنگی‌قحط سال بازمجوی‌که چگونه است وچه‌بروی میگذرد ، مگر برآن‌عهدوپیمان‌که مرهم لطفی برزخم خاطر وی‌گذاری ونقدینهٔ معینی نزدش نهی ۵ـ بگل در افتاده : صفت مرکب‌دارای معنی فاعلی ، درگل فرورفته ، مسند برای خر و بار (= مفعولهـای فعل بینی) ۶ـ دمب : بضم اول و سکون دوم دم جانوران ـ معنی قطعه : چون چارپائی وباری در زمین گلناك فرومانده‌بینی ، برخربنده مهرآور ولی جزبقصد یاری بنزد وی مشتاب و اگرپیش وی‌آمدی و ازحالش بمهر جویا شدی‌که درگل چگونه فرورفت . شایدکه‌کمر بربندی

بقیه در صفحهٔ بعد

پیش از وقتِ معلوم .

قضا[1] دگر نشود ور[2] هزار ناله و آه

بکفر[3] یا بشکایت بر آید از دهنی

فرشته‌ای که‌وکیلست[4] برخزاینِ باد[5]

چه[6] غم‌خورد که[7] بمیرد چراغِ پیرزنی؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

وچون جوانمردان خروبارش‌برون‌کشی ۷ـ محال عقل : ناشدنی‌وباطل ازنظر خرد ، اضافهٔ تخصیصی یا اضافهٔ مفیدوابستگی فاعلی ـ محال بضم اول ناشدنی وباطل اسم مفعول از احاله مصدر باب افعال بمعنی‌محال شمردن.

۸ـ رزق مقسوم :.روزی نهاده و بخشیده ـ مقسوم : اسم مفعول ازقسم (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی قسمت‌کردن و بهر بهر کردن ـ معنی‌کلام : دو امر بنزدیك خرد ناشدنی است ، افزونتر از روزی نهاده و بخشیده بهره یافتن و قبل ازاجل‌جان سپردن ـ صنعت جمع وتقسیم‌بکاررفته ـ خوردن‌موصوف، بیش از رزق مقسوم صفت سنجشی مرکب .

۱ـ قضا : بفتح اول حکم وفرمان ـ باصطلاح فیلسوفان اسلام قضا حکم کلی وقدر حکم‌جزئی‌است چنانکه سوختن‌آتش یامرگ یاپیری قضاست واگر من دست درآتش برم وبسوزداین سوختن‌قدرست ۲ـ ور:مخفف واگر، حرف ربط مرکب برای استدراك ۳ـ کفر : بضم اول ناسپاسی ،کفران ۴ـ وکیل : بفتح اول موکل ،گماشته ، صفت‌مشبهه ازمصدر وکول (بضم اول) کاربکسی‌سپردن‌یاکسی را برکاری‌گماشتن ۵ـ خزاین‌باد : مخزنهای باد ، اضافهٔ‌مفید تبیین جنس نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۷۹ شمارهٔ ۴ ۶ـچه غم خورد : غم‌نخورد ، استفهام مجازاً مفید نفی ۷ـ که : بمعنی اگر ، حرف ربط بمعنی‌شرط ـ معنی قطعه : احکام‌کلی‌جهان‌آفرینش ونوامیس عالم هستی تغییر نپذیرد ، اگر چه آدمی هزار باربه ناسپاسی یاگله خروش‌کند و

بقیه در صفحهٔ بعد

(۶۷)

ای طالبِ روزی[1] بنشین که بخوری وای مطلوبِ اجل[2] مرو که جان نبری .

جهدِ رزق[3] ار کنی[4] و گر نکنی
برسانـد خـدای ، عزوجـل[5]
ور روی در دهانِ شیر و پلنگ
نخورنـدت مگر[6] بـروزِ اجـل

(۶۸)

بنا نهاده[7] دست نرسد و نهاده هر کجا هست، برسد .

بقیه از صفحهٔ پیش

دم سرد بر آورد: ملکی که بر مخزنهای باد بفرمان یزدان گماشته است، از خاموش شدن چراغ زالی بتندبادی نیندیشد و پروا نکند .

۱ـ طالب روزی : رزق جوی ، اضافهٔ مفید وابستگی مفعولی یا اضافهٔ شبه فعل بمفعول آن ۲ـ مطلوب اجل : طلب کردهٔ مرگ ، اضافه مفید وابستگی فاعلی یا اضافهٔشبه فعل بفاعل آن ـ معنی کلام : ای رزق جوی ، بر جای بمان و بیش تن برنج میفکن که ازروزی مقسوم بهره یابی و ای که مرگ جویای تست ، مگریز که جان ازچنگش رها نتوانی کرد ۳ـ جهد رزق: کوشش برای روزی ، اضافهٔ جزئی از فعل مرکب جهد کردن بمتمم آن.

۴ ار: مخفف اگر ـ اگر... و گر : حروف ربطه دوگانه برای تسویه بمعنی چه ... چه ۵ـ عزوجل : دو جملهٔ مؤول بصفت بمعنی توانا و بـزرگ صفت جـدا از موصوف ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳ شمارهٔ ۴ ۶ـ مگر : حرف اضافه مفید استثناء ـ معنی قطعه : روزی را چه بکوشی چه نکوشی ، ایزد توانای بزرگ بتو دهد ، واگر بکام شیر و پلنگ پا نهی ، تراجز درساعت مقرر طعمه نسازند ۷ـ نانهاده : صفت مرکب مفعولی جانشین موصوف

بقیه در صفحهٔ بعد

شنیده‌ای کـه سکندر[1] بـرفت تـا ظلمات[2]
بچند محنت و[3] خورد آنکه خورد آبِ حیات

(۶۹)

صیّادِ بی روزی[4] ماهی در دجله[5] نگیرد و ماهیِ بی اجـل در خشک[6] نمیرد .

بقیه از صفحهٔ پیش

روزی نامقدر ـ معنی کلام : روزی نامقدر کسب نتوان کرد و رزق مقسوم هرجا باشد ، خود فرازآید .

۱ـ سکندر : مخفف اسکندر ، مراد اسکندر ذوالقرنین است که بجستجوی آب زندگانی رفت وپس از گذشتن از تاریکیها بنزدیکی آب حیات رسید ولی چشمه ناگاه نهان گشت ووی از نوشیدن آب بقا بی‌بهره ماند ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۹۷ شمارهٔ ۱ ۲ـ ظلمات: بضم اول و دوم تاریکیها ، جمع ظلمت. برخی در روزگار باستان معتقد بودند که در نهایت زمین بسوی شمال سرزمین تاریکیهاست وچشمهٔ حیوان در آن جای دارد ۳ـ و : ولی ، حرف ربط برای استدراك ـ معنی بیت : شنیده‌ای که اسکندر بتاریکیها رفت و رنجها کشید ونتوانست برچشمه بقادست یابد ولی آنکه مقدر بود آب حیات بنوشد (= حضرت خضر) بچشمه حیوان رسید وآب زندگی نوش کرد وحیات جاوید یافت ـ دراین بیت حرف ربط «و» برای استدراك یعنی رفع توهم است ودو جملهٔ اصلی وتابع « شنیده‌ای که سکندر بچند محنت تا ظلمات بـرفت » را بدو جملهٔ اصلی وتابع « آنکـه آب حیات خـورد ، خـورد » ربط داده است . ۴ ـ صیاد بی‌روزی : دامیار بی‌نصیب وقسمت ، موصوف و صفت ۵ـ دجله : بکسر یافتح اول وسکون دوم اروندرود ، نهری بزرگ که از بغداد میگذرد . دراینجا مراد رودخانهٔ بزرگ است نه تنها دجلهٔ بغداد ، باصطلاح علم بیان ذکر خاص و ارادهٔ عـام ۶ـ خشک : بضم اول وسکون دوم صفت جانشین موصوف

بقیه در صفحهٔ بعد

مسکین حریص[1] در همه عالم همی رود[2]
او در قفای[3] رزق و اجل در قفای او

(۷۰)

توانگر فاسق[4] کلوخ[5] زراندود است و درویش صالح شاهد خاک آلود[6]، این دلق[7] موسیست مرقع[8] و آن ریش فرعون مرصع[9].

بقیه‌از صفحهٔ پیش

یعنی زمین خشک ـ معنی کلام: دامیاری که رزق‌وی حوالت نشده باشد، دررودخانهٔ بزرگ صید نتواند کرد وماهی که پایان زندگانیش فرا نرسیده، برزمین جان نسپرد.

۱ـ حریص: بفتح اول آزمند، آزور، صفت مشبهه‌ازحرص ـ حریص صفت جانشین موصوف، مسکین صفت‌مقدم برای‌حریص ۲ ـ همی‌رود: پیوسته می‌رود، مضارع‌استمراری ۳ـ قفا: بفتح اول پس‌سر وپس گردن. معنی‌بیت: آزمند بدبخت بیچاره سراسرجهان در نوردد، وی از پی روزی دود ومرگ ازپس وی ۴ـ فاسق: بدکار، اسم فاعل ازفسق بکسراول و سکون دوم بیرون رفتن از راه‌راست ونافرمانی‌کردن ۵ـ کلوخ: بضم اول گل خشك شده، خاك برهم چسبیدهٔ خشك شده ـ از متن کلمهٔ«کلوخ» که باتفاق دربیشتر نسخه‌ها دیده‌آمد، ساقط شده است وناگزیر افزوده شد تاکلام کامل شود ـ کلوخ زراندود: پاره گل‌آب زر داده، موصوف وصفت مرکب. زراندود: صفت مرکب دارای‌معنی مفعولی ۶ـ شاهدخاك‌آلود: زیبای چهره بگل‌آغشته، موصوف وصفت ـ خاك‌آلود ازلحاظ‌دستوری مانندزراندود ۷ـ دلق: بفتح اول وسکون دوم پشمینهٔ‌درویشان، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۴۹ شمارهٔ ۶، دلق موسی: اضافهٔ تخصیصی، پشمین جامهٔ حضرت موسی کلیم‌الله ۸ ـ مرقع: بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مفتوح پاره پاره و وصله بروصله، صفت دلق، اسم مفعول ازترقیع بمعنی وصله کردن جامه، وصله‌بر

بقیه در صفحهٔ بعد

(۷۱)

شدّتِ نیکان روی در فرج[1] دارد ودولتِ[2] بدان سر در نشیب[3].

هر که را جاه و دولتست و[4] بدان
خاطری خسته[5] در نخواهد یافت
خبرش ده که هیچ دولت و جاه
بسرایِ دگر نخواهد یافت

(۷۲)

حسود از نعمتِ حق بخیلست و بندهٔ بی گناه را دشمن میدارد[6]

بقیه ازصفحهٔ پیش

وصله زدن ـ ازمجرد رقع (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی وصله کردن و رقعه برجامه دوختن ۹ـ مرصع : بروزن مرقع بمعنی گهرنشان یا گهر در نشانده ، صفت ریش ، اسم مفعول ازترصیع مصدر باب تفعیل ـ مرصع ومرقع دوسجع متوازی ـ معنی کلام : ثروتمند بدکار همچون پاره گلی است آب زر داده (مراد ظاهرآراستهٔ باطن کاسته) وتنگدست نیکو کار زیبائی است چهره بگل اندوده(ظاهر کاستهٔ باطن آراسته)،این چون پشمین جامهٔ حضرت موسی است است پاره پاره وآن چون بروت وریش فرعون است بگوهر آراسته ـ درداستانها آمده است که ریش فرعون گهرنشان بود ، ازنقشهای آثارباستانی نیز پیداست که پادشاهان برای مزیدجمال وجلال برریش خود گوهرمی آویختند.

۱ـ فرج : بفتح اول ودوم گشایش ۲ـ دولت : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم سلطنت وبخت واقبال ۳ـ نشیب : بکسر اول پستی ، نقیض فراز. معنی کلام : سختی و دشواری کار نیکو کاران بآسانی وگشایش رو نهد و حال به شود ولی اختر اقبال بدروشان روبافول آورد و دولتشان زوال پذیرد.

۴ـ و : ولی ، حرف ربط برای استدراك ۵ـ خاطری خسته : دلی افکار

بقیه در صفحهٔ بعد

مـردکی خشک مغز[1] را دیـدم
رفته در پوستینِ صاحب جـاه[2]
گفتم : ای خواجه ، گر تو بدبختی
مـردمِ نیك بخت را چه گناه[3] ؟

☆ ☆ ☆

الا[4] تـا نخواهی بـلا بـر حسود
که آن بخت بر گشته[5] خود[6] در بلاست

بقیه از صفحهٔ پیش

موصوف وصفت ـ معنی قطعه : بهرکس که درین سرای فانی پایگاهی بلند و اقبالی مساعد دارد ولی بدلجوئی خسته دلان نپردازد ، بگوی که ای غافل ، درسرای باقی ازنعیم جاوید محروم خواهی بوده‌ارادتی بنما تاسعادتی ببری»

۶ـ معنی کلام : حاسد برناز ونعمتی که حق بکسی بخشیده بخل‌می‌ورزد وبندهٔ نیکبخت خدا را دوست ندارد و بی‌سبب دشمن شمارد .

۱ـ مردکی خشک مغز : مرد فرومایهٔ کم خردی ـ مـردکی موصوف (= مرد+ك پسوندمفیدمعنی تحقیر+ی وحدت مفید تنکیر) ، خشک مغز صفت ترکیبی ۲ـ رفته‌درپوستین صاحب‌جاه : عیب جویان‌مردی‌بزرگ، صفت مرکب دارای معنی فاعلـی ، حال بـرای مردك ـ پوستین کـردن و در پوستین‌کسی رفتن ودر پوستین‌کسی افتادن‌کنایه ازعیب جوئی وزشتیاد وغیبت است نیز نگاکنید بصفحهٔ ۱۵۶ شماره ۱، پوستین : لباسی‌است ساخته ازپوست گوسفند ، اسم ترکیب یافته از پوست+ین (پسوند نسبت)

۳ـ چه‌گناه : گناهی نیست ، استفهام مجازاً مفید نفی ـ چه گناه مسندالیه ، مردم‌نیکبخت راست‌مسند و رابطه ـ حذف فعل «است»جملهٔ جواب‌شرط بقرینهٔ فعل ربطی (= ای) درجملهٔشرط ـمعنی‌قطعه : فرومایه‌ای‌کم خرد راکه بعیب جوئی بزرگی پرداخته بود ، دیدارکردم وباوی‌گفتم : ای بزرگوار ! اگر توشور بختی ، مقبلان راگناهی‌نیست. ۴ـ الا : بفتح اول !زاصوات برای تنبیه ۵ـ بخت برگشته : صفت مرکب‌جانشین موصوف، بخت متمم فاعلی برگشته ۶ـ خود: ضمیر مشترك ، برای تأکید آن (= مسندالیه)

چه حاجت[1] که با او کنی دشمنی ؟
که او را چنین دشمنی در قفاست

(۷۳)

تلمیذ[2] بی‌ارادت ، عاشقِ بی زرست و روندهٔ بی معرفت[3] ، مرغ بی‌پر و عالمِ بی‌عمل ، درختِ بی‌بر و زاهدِ بی‌علم ، خانهٔ بی‌در

(۷۴)

مراد[4] از نزولِ[5] قران ، تحصیلِ سیرت خوبست نه ترتیلِ[6] سورت[7]

۱ـ چه حاجت : نیازی درکار نیست ، استفهام مجازاً مفید نفی ـ چه حاجت مسندالیه ، «است» محذوف مسند و رابطه ـ معنی قطعه : هان تا حاسد را در رنج گرفتار نخواهی ، چه آن نگون بخت خود اسیر محنت است ، نیازی نیست که باوی خصومت ورزی ، چه وی را خصمی چون حسد همواره همراه و برپی است ۲ـ تلمیذ ، بکسر اول وسکون دوم وکسر سوم وسکون چهارم شاگرد ـ تلمیذ بی‌ارادت : موصوف وصفت ترکیبی ، شاگرد ناپژوهنده
۳ـ روندهٔ بی‌معرفت: سالك ناآگاه، موصوف وصفت ـ رونده صفت جانشین اسم ـ «است» فعل ربطی یا رابطه از این جمله ودوجملهٔ معطوف بر آن بقرینهٔ ثبات آن در نخستین جمله حذف شده است ـ معنی کلام: شاگردی که در طلب دروی نبود و مطلوب خویش نشناسد ، چون دوستاری است تهیدست که بوصال یار نرسد و سالك ناآگاه راه ناشناس چون پرنده‌ای است که بال ندارد ، حافظ فرماید :
بکوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم که من بخویش نمودم صداهتمام و نشد
دانائی که بردانش خود کار نکند ، نهالی بی‌ثمرست و پارسائی که بی‌دانستن آداب شریعت زهد ورزد ، سرائی است بی‌قفل و دروناایمن ۴ ـ مراد : بضم اول مقصود و خواسته ، اسم مفعول از اراده مصدر باب افعال بمعنی خواستن وهواداری ۵ـ نزول . بضم اول فرودآمدن
۶ـ ترتیل : هموار وآرمیده وپیدا خواندن ۷ـ سورت : سوره . نام هر

بقیه در صفحهٔ بعد

مکتوب ؛ عامیِ متعبّد[1] پیادهٔ رفته[2] است و عالمِ متهاون[3] سوارِ خفته؛ عاصی[4] که دست بردارد به از عابد که در سردارد .

سرهنگِ[5] لطیف خویِ دلدار
بهتر ز فقیهِ مردم آزار

بقیه از صفحهٔ پیش

یك از ۱۱۴ بخش قرآن مجید، سوره درلغت بمعنی شرف ومنزلت است وبخشهای قرآن راهم که هر کدام منزلتی درعالم معنی دارد، بدین سبب سوره نام داده‌اند. سورت مکتوب : سورهٔ نوشته و مرقوم ، موصوف و صفت ـ ترتیل سورت ، اضافهٔ شبه‌فعل (مصدرترتیل) بمفعول آن (سورت)

۱ـ متعبد : عبادتکار، اسم فاعل ازتعبد مصدرباب تفعل از مجردعبادت ۲ـ پیادهٔ رفته : موصوف‌وصفت ، مسند ـ رفته : صفت مشتق ازمادهٔ فعل ماضی دارای معنی‌فاعلی ۳ـ متهاون : بضم‌اول‌وفتح دوم‌وکسرچهارم سهل‌انگار اسم‌فاعل ازتهاون سبك شمردن وسهل انگاشتن ۴ـ عاصی : گنهکار ، نافرمان ، اسم فاعل از عصیان ـ عاصی که یعنی عاصئی که همچنین است عابد که یعنی عابدی که ، یای‌تعریف پیش ازکه‌موصول گاه‌آورده نمیشود ، چنانکه درحکایت ۳۴ باب دوم صفحهٔ ۲۱۳ نیز یای تعریف پیش ازکه موصول حذف شده است :

زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر از و یکی بدست آر

معنی کلام : مقصود ازفرودآمدن‌قرآن آنست که مردم‌خوی نکو ومنش پسندیده فراگیرند ، نه‌آنکه‌سورهٔ مرقوم را درست وپیدابخوانند، درس ناخواندهٔ‌ساده دل عبادتکار ، چون پیاده‌ای است که راه را دیریر پیماید وبمنزل رسد ولی دانای سهل‌انگارسست‌کوشش ، باداشتن مرکب دانش بغفلت خفته وبمقصد راه نمیبرد ؛ گنهکاری که دست توبه بدرگاه ایزدبرافرازد از پارسائی که درسر بادغرور دارد، بهتر باشد. ۵ـسرهنگ : سرداردوپیشروسپاه ، اسم‌مرکب ازسر بمعنی مهتر وبزرگ + هنگ (بفتح‌اول وسکون‌دوم) بمعنی سپاه وقبیله ـ

بقیه در صفحهٔ بعد

(۷۵)

یکی را گفتند : عالمِ بی عمل بچه ماند[1] ؟ گفت : بزنبورِ بی‌عسل .

زنبورِ درشتِ بی‌مروت را گوی
باری[2] ، چوعسل نمی‌دهی نیش مزن[3]

(۷۶)

مردِ بی‌مروّت زنست و عابدِ با طمع[4] رهزن .

ای بناموس[5] کرده جامه سپید
ببرِ پندار خلق و نامه سیاه
دست کوتاه باید[6] از دنیا
آستین خوه[7] دراز و خوه کوتاه

بقیه از صفحهٔ پیش

لطیف‌خوی صفت‌سرهنگ ـ دلدارصفت پس‌ازصفت ـ معنی‌بیت : پهلوان‌سپاهی راکه‌نرم‌خوئی‌ودلجوئی‌پیشه‌باشد ، بردانشمندی‌که‌تندخوئی‌کندودلها برنجاند برتری است یعنی درسنجش ومقایسه این ازآن به‌است ومرادآن نیست‌که یکی خوبست و دیگری خوبتر .

۱ـ ماند : بفتح سوم فعل مضارع بمعنی شباهت دارد ۲ـ باری : بهرحال ، خلاصه ، شبه حرف‌ربط ۳ـ معنی‌کلام : ازمن‌برنبور بزرگ مردم‌آزار بگوی‌که بهرحال اگرنوش نمیدهی ، گزندی هم مرسان.

۴ـ باطمع : آزمند ، طمعکار ، صفت عابد ، ترکیب یافته ازبا (پیشوند)+ طمع (اسم) ۵ـ ناموس : دراینجا بتصرف فارسی بمعنی‌آوازه وشهرت ، نیزنگاه‌کنید بصفحهٔ ۵ شمارهٔ ۱۱ ، بناموس جامه‌سپید کرده بهر پندارخلق : صفت مرکب دارای‌معنی فاعلی- ناموس وجامه و پندارمتممهای سپیدکرده ، نیز

بقیه در صفحهٔ بعد

(۷۷)

دو کس را حسرت از دل نرود و پایِ تغابن[1] از گل بر نیاید :
تاجرِ کشتی شکسته و وارثِ با قلندران نشسته[2] .

پیشِ درویشان بود خونت مباح[3]
گر نباشد در میان مالت سبیل[4]

بقیه ازصفحهٔ پیش

نگاه کنید بصفحهٔ ۶۰ شمارهٔ ۹ ، حافظ فرماید :

ای چنگ فروبرده بخون دل حافظ فکرت مگرازغیرت قرآن وخدانیست

۶ـ باید : ضرورت دارد ، لازمست ، فعل‌داشتن پس ازبایدبقرینهٔ حالی حذف شده‌است یعنی دست‌کوتاه باید داشت دراین صورت ، ازافعال دوگانه ، مسند مرکب . نایب از امرمؤکد محسوب میشود ۷ـ خوه ... خوه : مخفف خواه ... خواه ، شبه حرف‌ربط برای تسویه بمعنی چه ... چه ـ فعل ربطی «باشد» بقرینهٔ حالی‌محذوف ـ معنی‌قطعه : ای‌آنکه ریاکاری را جامهٔ‌سفیدکه نشان پاکدلی است ، برتن‌کرده‌ای ونامهٔ عملت ازگناهکاری سیاهست، بدان که باید ازجلوه‌های فریبندهٔ این‌جهان فرودین چشم بپوشی ورنه‌آستین توچه مانندعالمان فروهشته‌باشد یا چون زاهدان و درویشان‌کوتاه ، سودی نکند .

۱ـ پای‌تغابن : پای‌زیانکاری ، اضافهٔ‌تخصیصی ،استعارهٔ‌مکنیه ـ تغابن مصدرباب‌تفاعل ۲ـ وارث‌باقلندران نشسته : موصوف وصفت مرکب ـ با قلندران نشسته صفت مرکب دارای معنی‌فاعلی ـ باقلندران وابستهٔ اضافی متمم نشسته ـ قلندر: بفتح اول‌ودوم‌وسکون‌سوم‌وفتح چهارم‌دراینجا مرادرندناپرواو صوفی شکم‌پرور ـ معنی‌کلام : خاطر دوتن پیوسته‌گرفتار اندوه مانـد وپای زیانکاریشان‌از ورطهٔ‌پشیمانی بیرون‌نیابد «بازرگانی‌که‌کشتی وی دردریاغرقه شودومیراث بری‌که بارندان‌ناپروا نشست وبرخاست‌کند ومال پدربرباد نیستی دهد. ۳ـ مباح : بضم اول روا وجایزضد محظور ، اسم مفعول از اباحه

بقیه در صفحهٔ بعد

یا مرو با یارِ ازرق پیرهـن[1]
یابکش برخان و مان[2] انگشتِ نیل[3]
دوستی بـا پیلبانـان یـا[4] مکـن
یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل

(۷۸)

خلعتِ[5] سلطان اگرچه عزیزاست، جامهٔ خلقان[6] خودبعزّت‌تر[7]

بقیه از صفحهٔ پیش

مصدرباب افعال بمعنی حلال و رواگردانیدن ۴ـ سبیل : بفتح اول راه و درسیاق‌فارسی کنایه ازوقف یا این کلمه مأخوذاست ازتعبیرانفاق فی‌سبیل‌الله (= هزینه‌کردن در راه خدا) حافظ فرماید :

ای رخت چون خلدولعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان ودل سبیل

۱ـ ازرق پیرهن : کبودجامه ، صفت ترکیبی ، یارموصوف ـ ازرق : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم کبود صفت اززرق (بفتح‌اول و دوم کبودی) ـ صوفیان کبودجامه بوده‌اند، حافظ درسرزنش این کبودجامگان فرماید :

ما نگوئیم بـدو میل بناحق نکنیم جامهٔ کس‌سیه و دلق خود ازرق نکنیم

۲ ـ خان ومان : خانه وملك واثاثه ، اسم ، مرکب ازاسم+ واوعطف+اسم

۳ ـ نیل : بکسراول وسکون دوم نام رستنی معروفی‌که با عصارهٔ آن جامه را کبود رنگ‌کنند واین رنگ را نیلی‌گویند ـ انگشت نیل‌کشیدن برچیزی : رقم سیاه برچیزی رسم‌کردن وبکنایه چیزی را ترك‌کردن ونابوده‌انگاشتن

۴ـ یا : حرف ربط بـرای تخییر یعنی انتخاب یکی ازدوچیز ـ معنی قطعه : اگردارائی خود را برصوفیان شکمباره وقف نکنی ، کشتن ترا جایزشمرند؛ یا باکبودجامگان (صوفیان) همنشینی مکن یابرخانه وملك واثاثهٔ خویش رقم سیاه برکش وبترك‌همه‌گـوی یا با فیل چرانان صحبت مپیوند، یااگر دوستی گزیدی ، جائی بجوی‌که متناسب پیکرفیل باشد تا درآن بگنجد.

بقیه در صفحهٔ بعد

و خوان[1] بزرگان اگرچه لذیدست ، خردهٔ انبانِ[2] خود بلذت‌تر[3] .

سرکـه از دست رنجِ خویش و تره

بهتر از نـانِ دهخـدا[4] و بـره

(۷۹)

خلافِ[5] راهِ صوابست و عکسِ[6] رأیِ اولوالالباب[7] ، دارو بگمان خوردن

بقیه ازصفحهٔ پیش

۵ـ خلعت : بکسر اول وسکون دوم وفتح سوم جامه یا جز آن که بزرگی بر کهتری بپوشد ، تشریف ۶ـ خلقان : بضم اول وسکون دوم جمع خلق است وخلق بفتح اول ودوم بمعنی کهنه وکهنگی ـ برخی صفتها وجمعهای عربی درسیاق فارسی مفرد بشمار آمده ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۷۴ شمارهٔ ۴

۷ـ بعزت‌تر : ارجمندتر : صفت سنجشی ـ بعزت صفت مطلق ترکیب یافته از به (پیشوند) + عزت (اسم) .

۱ـ خوان باواو معدوله بمعنی سفره وطبق وهرچه برآن طعام خورند

۲ـ انبان: بفتح اول وسکون دوم وانبانه، پوست گوسفندانست که درست برکشیده دباغت کنند وآن را بشکل کیسه‌ای درآورند ۳ـ بلذت‌تر : خوشتر ، صفت سنجشی مانند بعزت‌تر ، مسند ، خردهٔ انبان مسندالیه ، است رابطه بقرینهٔ جملهٔ پیشین محذوف ـ معنی کلام : تشریف شاه هرچند ارجمندست ، لباس فرسوده خود ارجمندتر وماثده (= طعام) اعیان ومهتران باآنکه گواراست ، نان پارهٔ کیسهٔ خود خوشتر. ۴ـ دهخدا : کدخدا ، رئیس ده، اسم مرکب ساخته شده ازترکیب اضافی مقلوب (خدای ده) ـ خدا : بضم اول دراین ترکیب بمعنی صاحب ومالك وبزرگ است ـ معنی کلام : سرکه وسبزی باکوشش خود بدست آوردن به ازنان وبرهٔ کدخدا خوردن ۵ـ خلاف : بکسر اول مخالف و مخالفت ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۵ ۶ـ عکس: بفتح اول وسکون دوم باشگونه (= واژگونه) کردن ، آخر چیزی را دراول آوردن ، اینجا بمعنی

بقیه در صفحهٔ بعد

و راهِ نادیده[1] بی کاروان رفتن . امامِ مرشد[2] محمدِ غزّالی[3] را ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ ، پرسیدند[4]: چگونه رسیدی بدین منزلت[5] در علوم ؟ گفت :

بدآنکه هرچه ندانستم ، از پرسیدنِ آن ننگ نداشتم .

امیدِ عافیت[6] آنکه بود موافقِ عقل
که نبض[7] را بطبیعت شناس[8] بنمائی

بقیه ازصفحهٔ پیش

معکوس وباژگونه ومجازاً بمعنی‌منافی ، ازلحاظ دستوری نظیرخلاف که شرح آن گفته‌شد ۷ـ اولوالالباب : خداوندان خرد، خردمندان، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۲۵ شمارهٔ ۹ .

۱ـ راه‌نادیده : راه‌ناشناخته ، موصوف وصفت مفعولی ۲ـ امام: بکسراول پیشوا ـ مرشد: بضم اول وسکون دوم وکسرسوم راهبروراهنما، اسم فاعل از ارشادمصدر باب افعال ـ امام مرشد موصوف و صفت ۳ـ محمد غزالی : مرادحجةالاسلام‌امام محمدغزالی طوسی (۴۵۰ ـ ۵۰۵)استادنظامیهٔ بغداد ونابغهٔ عالم اسلام است که‌درانواع دانشها ازفقه وحدیث وفلسفه‌وکلام مهارتی داشت وهم دروادی سیروسلوك روحانی بمنزلتی عالی رسید ـ غزالی · بفتح اول وتشدیددوم صفت‌نسبی است ازغزال (=پشم‌ریس)+ی نسبت‌ـمحمد غزالی عطف بیان امام مرشد ۴ـ پرسیدند : فعل‌ماضی مطلق سوم شخص جمع که فاعل‌آن ذکرنشده‌است یامیتوان‌آن را فعل‌مجهول ماضی‌مطلق بشمار آورد یعنی پرسیده شد، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۴۷ شمارهٔ ۷ ۵ـ منزلت : بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم وفتح چهارم پایگاه و مرتبه ـ معنی‌کلام : مخالف طریقهٔ حق‌است ومنافی‌نظرصاحبدلان‌دوابپندارنوشیدن و راه‌بازنشناخته بی‌همراهی قافله پیمودن.ازپیشوای راهنما ، محمدغزالی ، بخشایش‌خدای بر وی،سوال‌شد بچه طریق‌باین پایگاه دردانش نائل‌آمدی، پاسخ داد: بسبب‌آنکه هرچه برمن معلوم نبودباز می‌جستم وپرسش‌ازآن را عیب وعارنمی‌شمردم.

بقیه در صفحهٔ بعد

بپرس هر چه ندانی که ذلّ[1] پرسیدن
دلیلِ راه تـو باشد بعزّ[2] دانائـی

(۸۰)

هر آنچه دانی که هر آینه معلومِ تو گردد، بپرسیدن آن تعجیل[3] مکن که هیبتِ سلطنت را زیان دارد.

چو لقمان[4] دیـد کاندر دستِ داود
همی آهن بمعجز[5] مـوم گـردد

بقیه از صفحهٔ پیش

۶ـ عافیت : سلامت از بیماری و بلا ، دور کردن خدای از بند مکروه را ـ امید عافیت ، اضافهٔ تخصیصی ۷ـ نبض : بفتح اول وسکون دوم درلغت عربی بمعنی جنبیدن رگ و درسیاق فارسی رگ جنبدهٔ دست باشد که پزشک آزمون حال بیمار را بر آن سرانگشت نهد ۸ـ طبیعت‌شناس: پزشک آشنا بمزاج، صفت مرکب فاعلی جانشین موصوف .

۱ـ ذل : بضم ول وتشدید دوم خواری ـ ذل پرسیدن ، اضافه مفید سببیت ۲ـ عز : بکسر اول وتشدید دوم ارجمندی ـ معنی قطعه : آن زمان امید بـه تندرستی بحکم خرد توان داشت که نبض را به پزشک آشنا بمزاج نشان دهی؛ هرچه بر تو پوشیده ومجهول ماند، سؤال کن ؛ چه‌خواری پرسش راهنمای تو بشرف دانش است. ۳ـ تعجیل شتاب کردن ، مصدر باب تفعیل ازمجرد عجله بمعنی شتاب ـ معنی کلام : هرچیزی که بیقین خودتوانی دریافتن ، در سؤ ل آن شتاب مورز که بشکوه فرمانروائی تو گزند رساند ۴ـ لقمان بضم اول و سکون دوم مراد لقمان بن باعورا ، حکیم نامی خواهرزادهٔ ایوب علیه السلام وشاگرد حضرت داودنبی ۵ـ معجز ومعجزه : بضم اول وسکون دوم وکسر جیم کارخارق عادتی که از نبی بظهور برسد ، اسم فاعل از اعجاز مصدر باب افعال بمعنی ناتوان گردانیدن ازمجرد عجز ـ معنی قطعه : چون لقمان

بقیه در صفحهٔ بعد

نپرسیدش چه میسازی که دانست
که بی‌پرسیدنش معلوم گردد

(۸۱)

یکی از لوازمِ[1] صحبت آنست که خانه بپردازی یا باخانه خدای[2] در سازی.

حکایت بر مزاجِ مستمع[3] گوی
اگر خواهی که دارد[4] با تو میلی[5]
هر آن عاقل[6] که با مجنون نشیند
نباید کردنش[7] جز ذکرِ لیلی[8]

بقیه ازصفحهٔ پیش

مشاهده کرد که درپنجهٔ حضرت داود همانا باعجازپیامبری آهن چون موم نرم شد، ازوی سؤال نکرد که چه‌میکنی، چه پی‌برد که ناپرسیده خوددانسته آید.

۱ـ لوازم: بفتح اول وکسرچهارم جمع لازمه، آنچه‌ازچیزی هیچگاه جدا نگردد، شرط، اسم‌فاعل مؤنث ازمصدرلزوم (بضم اول) پیوسته ماندن با کسی یاچیزی ۲ـ خانه خدا: صاحبخانه، اسم مرکب، ساخته‌شده از ترکیب اضافی مقلوب (خدای خانه) ـ معنی کلام: ازاسباب استواری پیوند دوستی یکی آنست که یا خانه خالی کنی و دوری و دوستی برگزینی یا درخانه بمانی وبا صاحبخانه سازگارباشی ۳ـ مستمع: شنونده، اسم فاعل از استماع مصدرباب افتعال ازمجرد سمع بمعنی شنیدن ۴ـ دارد: دراینجا بمعنی داشته‌باشد، فعل مضارع انشائی، جملهٔ «با تومیلی دارد» جملهٔ تابع ومؤول است بمفعول براد فعل خواهی، «که» حرف ربط میان جملهٔ اصلی وتابع ۵ـ میل: بفتح اول گرایش، برگردیدن وخمیدن ۶ـ هرآن عاقل که: هرخردمندی

بقیه درصفحهٔ بعد

(۸۲)

هر که با بدان نشیند ، اگر نیز[1] طبیعتِ ایشان درو اثر نکند، بطریقتِ[2] ایشان متّهم[3] گردد و گر بخراباتی[4] رود بنماز کردن، منسوب شود بخمر[5] خوردن .

رقم[6] بـر خـود بنادانی کشیدی
کـه نادانـرا بصحبت بـر گزیدی
طلب کـردم ز دانائـی یکـی پند
مـرا فرمـود : با نادان مپیونـد

بقیه از صفحهٔ پیش .

که ،آن اسم اشاره معادل یای تعریف ،که موصول ۷ـ نباید کردنش : نبایدش کردن یا نباید بکند ، ازافعال دوگانه ، نایب‌ازنهی‌مؤکد ، مسندمرکب ۸ـ ذکرلیلی : یادلیلی . لیلی را یادکردن ، اضافهٔ مفید وابستگی مفعولی ـ معنی‌قطعه : اگرخواهی شنونده‌بتو گراید ، سخن بمقتضای طبع وی سازکن، هر دانائی‌که با مجنون هم صحبت شود ، نشاید غیر از یاد لیلی سخنی برلب آورد .

۱ـ اگر نیز : اگرچه ، حرف ربط مرکب برای استدراك یعنی رفع توهم ؛ ولیکن چه‌کنم‌که در دانش پیاده‌ام واگر نیزچیزی دانم ،گفتار من چه‌فایده‌کند (باب ۳۰ قابوس‌نامه) ۲ـ طریقت: بفتح اول روش ،سیرت، حالت ۳ـ متهم : بضم‌اول وتشدید دوم مفتوح‌وفتح سوم کسی‌که گمان بد باو برده‌شده،اسم‌مفعول ازاتهام،ازمجردتهمت‌بمعنی‌بدگمانی ۴ـخرابات بفتح اول شرابخانه وقمارخانه (برهان قاطع) ۵ـ خمر : بفتح اول و سکون‌دوم‌شراب ـ معنی‌کلام:هرکه‌با بدمنشان صحبت‌گزیندا گرچه‌خوی‌ایشان نپذیرد ، بروش ناپسندآنان منسوب‌گردد واگر بمیخانه بقصدگزاردن نماز رفته‌باشد ، بوی‌گمان‌شرابخواری برند ۶ـ رقم : بفتح اول‌و دوم نوشته

بقیه در صفحهٔ بعد

که گر دانایِ دهری خر[1] بباشی
و گـر نادانی ، ابله‌تر[2] بباشی[3]

(۸۳)

حلم[4] شتر چنانکه معلومست، اگـر طفلی مهارش[5] گیرد و صد فرسنگ برد ، گردن از متابعتش[6] نپیچد امـا اگـر دره‌ای هولناك[7] پیش آید که موجبِ هلاك باشد وطفل آنجا بنادانی خواهد شدن ،زمام[8] از کفش در گسلانـد[9] و بیش[10] مطاوعت[11] نکند کـه هنگام درشتی

بقیه ازصفحهٔ پیش

وعلامت وداغ ، بتصرف فارسیانه مأخوذ ازرقم (بفتح اول وسکون دوم) مصدر مجرد بمعنی نوشتن .

۱ـ خر : ستور بارکش معروف وباستعاره مراد بی‌عقل‌احمق

۲ـ ابله : نادان ، صفت ازبلاهت (بفتح اول) بمعنی بی‌تمیزی وسلیم دلـی ـ ابله‌تر : نادانتر ، صفت سنجشی ۳ـ بباشی : فعل مضارع انشائی بجای مستقبل بمعنی خواهی شد، بودن بمعنی شدن‌وگشتن بکار میرفت نیز نگاه کنید بصفحهٔ۴۳۳شمارهٔ ۶، رودکی‌فرماید :

کنون‌زمانه‌دگرگشت ومن‌دگرگشتم عصابیار که وقت عصا و انبان بـود

معنی‌چندبیت . برخویشتن داغ‌جهالت نهادی ، چه‌جاهل را بهمنشینی انتخاب کردی، ازعالمی‌اندرزی خواستم . گفت : با ابله دوستی‌مکن ومیآمیز ، زیرا اگر خود فرزانهٔ عالمی ، ازصحبت نادان جاهل گردی وگر خود جاهلی ، احمق‌تر و بی تمیزتـر خواهـی شد ۴ـ حلم : بکسراول و سکون دوم بردباری ۵ـ مهار : بفتح اول چوبی‌که دربینی شترکنند و ریسمانی بر آن‌بندند ، زمام ۶ـ متابعت : پیروی‌کردن ، مصدرباب مفاعله ازمجرد تبع (بفتح اول و دوم) بمعنی پیروی یا پس روی ۷ـ هولناك : ترسناك، صفت ترکیبی‌ازهول (اسم) + ناك (پسونداتصاف و دارندگی) ۸ـ زمام:

بقیه در صفحهٔ بعد

ملاطفت[1] مذمومست و گویند : دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند .

کسی که لطف کند با تـو، خاکِ پایش باش
وگرستیزه برد، در دو چشمش آگن[2] خاك
سخن بلطف و کـرم بـا درشتخوی مگوی
که زنگ خورده[3] نگردد بنرم سوهان[4] پاك

(۸۴)

هر که در پیشِ سخنِ دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند ، پایهٔ جهلش معلوم کند[5] .

بقیه ازصفحهٔ پیش

بکسر اول مهار، سررشته ۹ـ گـلاند: بضم اول وکسر دوم پاره کند، بگسلد. درپیشوندفعل ۱۰ ـ بیش دیگر، ازآن پس ،قید زمان ۱۱ ـ مطاوعت : فرمانبرداری وسازواری نمودن، مصدر باب مفاعله ازمجرد طوع (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی طاعت وفرمانبرداری

۱ـ ملاطفت : نیکوئی کردن و نرمی نمودن ، مصدر باب مفاعله از مجرد لطف بمعنی نرمی ورفق ـ معنی چندجمله : نرمخوئی ، آنگاه که خشونت وخشم بکار باشد ، نکوهیده است وازاینجا گفته اند : خصم بنرمی ولطف مهربان نشود بلکه ترازبون گیرد و بر آز خویش در آزار تو بیفزاید ۲ـ آگـن : بفتح گاف پرکن ، فعل امرازآگندن بمعنی انباشتن ۳ ـ زنگ خورده. زنگ زده ، زنگارگرفته ، صفت مرکب مفعولی ، صفت جانشین موصوف

۴ـ نرم سوهان : سوهان نرم ـ سوهان : بضم اول افزاری که آهن را خرد خرد بساید ـ معنی قطعه : آنکه با تو مهربانی ونرمی کند ، بتواضع خاکسار وی باش ، ولی اگر باتو بپیکار بر خیزد ، دیدگانش رااز خاك پر کن (بکنایه یعنی کمر بآزار وی بربند) ، گفتار باتند خوی بمهر وجوانمردی آغاز مکن کـه از زنگار گرفته سوهان نـرم زنگ نتواند زدود ۵ـ معلوم کند :

بقیه در صفحهٔ بعد

ندهد مـردِ هوشمند جواب
مگر آنگه کزو سؤال کنند
گر چه بر حق بـود مزاجِ سخن
حملِ دعویش بـر محـال[1] کنند

(۸۵)

ریشی[2] درونِ جامه داشتم و شیخ[3] ازآن هر روزبپرسیدی کـه چونست ونپرسیدی کجاست . دانستم ازآن احتراز[4] می کند که ذکرِ همه عضوی روا نباشد و خردمندان گفته‌اند : هر که سخن نسنجد ، از جوابش برنجد[5] .

بقیه ازصفحهٔ پیش

مصحف معلوم کنند بمعنی بدانند ، در نسخه بدلهم بشناسند بجای معلوم کنند آمده و برمتن ترجیح دارد ، معنی کلام : کسی که درمیان کلام دیگران سخن آغاز کند تا مقدار دانشش بشناسند ، نادانی وی را دریابند .

۱ـ محال : بضم اول باطل . ونادرست ، اسم مفعول از احاله ، مصدر باب افعال بمعنی سخن محال گفتن ـ معنی قطعه : دانا تا از وی نپرسند ، پاسخ نگوید ، چه آنکس که نپرسیده سخنی برزبان آرد ، هر چند سخنش درست و استوار باشد ، مدعای وی را باطل و نادرست شمرند ـ حمل دعوی : اضافهٔ جزئی از فعل مرکب بمفعول آن ـ حمل کردن : گمان کردن ، قیاس کردن

۲ـ ریش : جراحت ۳ـ شیخ : پیر ، لقبی بوده است برای عارفان بزرگ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۵۹ شمارهٔ ۶ ۴ـ احتراز : پرهیز کردن وخویشتن را نگاهداشتن ، مصدر باب افتعال از مجرد حرز (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی حفظ و خویشتن داری ـ حرز بکسر اول وسکون دوم بمعنی دعائی که آدمی را از خطر پاس دارد ۵ـ معنی کلام : هر کس گفتارش بترازوی خرد سخته و بمعیار عقل درست نباشد ، چون برسخنش خرده گیرند ، ازاین خطا گرفتن بجا ، نابجا آزرده خاطر گردد .

تا نیك[1] ندانی که سخن عینِ صوابست[2]
باید که بگفتن دهن از هم نگشائی[3]
گر راست سخن گوئی و در بند بمانی
به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

(۸۶)

دروغ گفتن بضربتِ لازم[4] ماند که اگر نیز جراحت درست شود، نشان بماند، چون برادران یوسف که بدروغی موسوم[5] شدند، نیز[6] براست گفتنِ ایشان اعتماد نماند؛ قال بل سولت لکم انفسکم امراً[7].

یکی را که عادت بود راستی
خطائی[8] رود، در گذارند ازو

۱ـ نیك: خوب، قید وصف و روش ۲ـ عین صواب: میان و بحبوحهٔ راستی یعنی نفس صواب یا صواب محض، اضافهٔ تخصیصی ـ عین: بفتح اول وسکون دوم میان و نفس واصل ۳ـ باید که... دهن نگشائی: مندمرکب از افعال دوگانه، نایب از فعل نهی مؤکد یعنی همانا مگشا ـ معنی قطعه: تا خوب در نیابی که گفتارت درست وراست است، سزد که لب از سخن فروبندی، اگر کلامی حق بر زبان رانی و گرفتار آئی بهتر از آنست که با سخنی ناراست از زندان خلاص شوی. ۴ـ ضربت لازم: زخم ثابت و جایگیر ۵ـ موسوم: بفتح اول وسکون دوم نشان کرده، اسم مفعول از وسم (بفتح اول وسکون دوم) داغ کردن و نشان کردن ۶ـ نیز: دیگر، از آن پس، قیدزمان ـ معنی کلام: راست ناگفتن زخمی است ثابت و جایگیر که هر چند ریش آن بهبود یابد، علامت آن بر جای ماند و پایدار باشد چنانکه برادران یوسف که بداغ دروغی نشان کرده شدند، دیگر کس آنان را براستگوئی استوار نداشت ۷ـ جزئی است از آیهٔ ۸۳ سورهٔ یوسف اینك ترجمهٔ آن: (یعقوب) گفت چنین نیست بلکه نفس بدفرمای بفریب، کاری را در دیدهٔ شما بیاراست

بقیه در صفحهٔ بعد

و گـر نامـور شد بقول[1] دروغ
دگـر راست بـاور ندارند ازو

(۸۷)

اجلِ[2] کاینات ازروی ظاهر[3] آدمیست[4] و اذلِ[5] موجودات[6] سگ و باتّفاقِ[7] خردمندان سگِ حق شناس به از آدمیِ ناسپاس.

سگی را لقمه‌ای[8] هرگـز فراموش
نگردد ور زنـی صد نوبتش سنگ

بقیه از صفحهٔ پیش

وگمراهنان کرد ـ دروغ برادران یوسف آن بود که چون با یوسف بتفرج بصحرا رفتند، وی را درچاه افکندند وگریان بنزدپدر باز آمده گفتند: ما از یوسف جدامانده‌ایم وگرگ فراز آمـد و وی را بخورد. ۸ـ خطا : بفتح اول ناراست ، نقیض صواب ـ خطا مسندالیه ، رود مسند و رابطه .

۱ـ قول : بفتح‌اول گفتن ـ قول دروغ : اضافه مفیدوابستگی مفعولی‌ـ معنی قطعه : کسی که براستگوئی خوکرده باشد،اگرسخنی ناراست هم برزبان آرد ، از آن دروغ وی چشم پوشند ولی اگـر بناراست گفتن مشهور گشت ، نیز سخن راست ودرست وی را تصدیق نکنند ونپذیرند. ۲ـ اجل : بفتح اول و دوم وتشدید سوم برتر و بزرگتر ، افعل تفضیل از جلالت (بفتح اول) بمعنی بزرگی ـ اجل کاینات : مهتر درمیان‌هستی‌یافتگان، اضافه مفید ظرفیت ۳ـ ظاهر : آشکار ، صفت مشبهه ازظهور ، ظاهر صفت‌جانشین موصوف یعنی از روی‌وضع ظاهر ۴ـ آدمی: آدمیزاد ، انسان، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۸۰شمارهٔ ۲ ۵ـ اذل : نقیض‌اجل ، خوارتر ، افعل‌تفضیل ازذلت بمعنی خواری ۶ـ موجودات : هستی یافتگان ، جمع موجود بمعنی‌هست شده اسم مفعول از مصدر وجود بمعنی‌هست‌کردن و هستی ـ اجل کاینات مسندالیه، آدمی مسند ، است رابطه ۷ـ اتفاق : بکسر اول وتشدید دوم مکسور ،

بقیه در صفحهٔ بعد

و گـر عمری نوازی سفله‌ای، را
بکمتر تندی آید با تو در جنگ .

(۸۸)

از نفس پرور[1] هنروری نیاید[2] و بی هنر سروری را نشاید[3] .
مکن رحـم بـر گـاوِ بسیار بار
که بسیار خسبست[4] و بسیار خوار
چو گـاو ارهمی بایدت فربهی
چو خر تن بجورِ کسان در دهی[5]

بقیه از صفحهٔ پیش
با یکدیگر سازواری نمودن ، اجماع، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۰۰ شمارهٔ ۶. معنی کلام : برتـر و بزرگتر باشندگان چنانکه آشکارست ، آدمیزادست و پستر و فرومایه‌ترهستی یافتگان سگ ، و عاقلان همه براین عقیده‌اندکه سگی که پاس نعمت دارد ازمردی که‌حق‌احسان نگزارد ، برترست. ۸ـ لقمه: بضم اول و سکون دوم نواله ، مقدار طعامی که یکبار در دهان نهند ، یای آخر آن یـای وحدت ـ معنی قطعه : اگـر بسگی پاره‌ای نان دهی و صد بـارش بسنگ جفا بیازاری ، احسان تو از یادنبرد ولی اگر در سراسر زندگانی با فرومایه‌ای کرم و لطف کنی ، با اندك درشتی که از تو بیند با تو بپیگار بر خیزد .

۱ـ نفس‌پرور : صفت مرکب‌فاعلی جانشین موصوف ۲ـ نیاید : ساخته نیست وپدید نیاید ، مسند و رابطه ،هنروری‌مسندالیه ۳ـ نشاید: در خور و سزاوار نباشد ، مسند و رابطه ، بی‌هنر مسندالیه ـ معنی کلام : از تن‌پرور خود خواه نکوکاری ساخته نیست و مرد بی‌فضیلت سزاوار و درخور پیشوائی مردم نباشد ۴ـ بسیار خسب آنکه بسیار بخوابد ، صفت مرکب

بقیه در صفحهٔ بعد

(۸۹)

در انجیل آمده است که ای فرزندِ آدم ، اگر توانگری دهمت مشتغل[1] شوی بمال از من و گر درویش کنمت ،تنگدل نشینی؛ پس حلاوتِ[2] ذکرِ من کجا دریابی و بعبادتِ من کی شتابی ؟

گه اندر نعمتی مغرور و غافل
گه اندر تنگ دستی خسته و ریش
چو در سرّا[3] و ضرّا[4] حالت اینست
ندانم کی بحق پردازی از خویش؟

بقیه از صفحهٔ پیش

فاعلی ـ خسبیدن بمعنی خفتن ـ این بیت دربرخی نسخ چنین است و بر متن ترجیح دارد :

مکن رحم بر گاو بسیار خوار که بسیارخوارست ، بسیار ، خوار

۵ـ تن در دهی : تن بسپاری ، فعل مضارع انشائی نایب از امر مؤکد یعنی باید در دهی یا همانا درده ـ معنی دوبیت : برگاو شکمباره (گاو باستعاره مراد مردم شکمبارهٔ انگل) مهرمیاورکه شکم پرستان پست وفرومایه‌اند و در خور اعتنانیستند . چون گاو اگرترا تن تنومندی‌بکارست ، باید چون خران زبان بسته بطمع‌آب وعلف بهرگونه خواری تن‌سپاری ، ناصرخسرو فرماید:

کسی که قصد زعالم بخواب و خور دارد
اگر چه چهرش خوبست طبع خردارد

و پیامبر اکرم فرموده است : عزّ من قنع و ذلّ من طمع.

۱ـ مشتغل : بکاری پردازنده ، اسم‌فاعل ازاشتغال ، مصدرباب . " از مجرد شغل ۲ـ حلاوت : بفتح اول شیرینی ـ حلاوت ذکر : اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ـ معنی‌کلام : در انجیل مذکورست که ای آدمیزاد. اگر ترا از مال بی‌نیازی دهم ، دل بمهر خواسته بندی و از من غافل شری

بقیه در صفحهٔ بعد

(۹۰)

ارادتِ بیچون[1] یکی را از تختِ شاهی فرو آرد و دیگری را در شکمِ ماهی نکو[2] دارد.

وقتیست خوش آنرا که بـود ذکرِ تو مونس[3]
ور خود بود اندر شکمِ حوت[4] چو یونس[5]

بقیه ازصفحهٔ پیش

و اگر ترا نیازمند گردانم ، اندوهگین مانی ، پس بلطف ذکر من پی‌نبری و براه‌پرستش من‌هیچگاه نپوئی ۳ـ سرا : بفتح اول‌وتشدید دوم مخفف سراء بمعنی‌آسانی ۴ـ ضرا: بفتح‌اول وتشدیددوم مخفف‌ضراءبمعنی‌سختی و بدحالی ـ معنی قطعه : هنگام ناز و تن‌آسانی بیخبر و فریفته مانی وبوقت تنگدستی مجروح دل و آزرده خاطر باشی ، چون در آسانی و سختی چنین و چنانی ، پس همواره بخویش‌گرفتار وبـودای خود از خدا غافلی .

۱ـ ارادت بیچون : مشیت‌ایزدکه بوصف در نمی‌آید ـ ارادت : مصدر باب افعال بمعنی خواستن . بیچون : بی‌کـم و کیف ، بیچون و چند ، صفت جانشین‌موصوف ، ترکیب یافته‌ازبی+چون ـ ارادت‌بیچون : اضافهٔ‌تخصیصی ۲ـ نکو: نیکو ، درنسخه بدل‌نکه بجای نکوآمده‌و ازنظرمعنی‌ترجیح دارد ـ معنی‌کلام : مشیت و خواست ایزدکه بوصف در نمی‌آید وکس را چون و چرا درکاروی نرسد ، بنده‌ای را از سریر سلطنت بزیر افکند وبندهٔ دیگر را در شکم ماهی حفظ‌کند. ۳ـ مونس : همدم ، اسم فاعل‌از ایناس بمعنی انس دادن ، مصدر باب‌افعال از مجرد انس بمعنی آرام یافتن بچیزی و بی‌غم شدن ۴ـ حوت : بضم‌اول ماهی ۵ـ یونس : بضم اول‌وسکون دوم و تثلیث‌نون نام پیامبر خدا ، نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۹ شمارهٔ ۱۵ . معنی بیت : کسی را که یاد تو همدم دل باشد ، حال نکوست ، اگـر چـه مانند یونس پیامبر در اندرون ماهی نهان باشد ـ وقت خوش مسندالیه ، آنراست مسند و رابطه ـ که موصول یاضمیررابطی،ذکرتومونس‌بود جملهٔ تابع یاجملهٔ صله وبتأویل‌صفت میرودبرای «آن» ضمیراشاره .

(۹۱)

گر تیغ قهر[۱] بر کشد، نبی[۲] و ولی[۳] سر در کشد و گر غمزهٔ لطف[۴] جنباند، بدان بنیکان در رساند

گر بمحشر[۵] خطاب قهر کند
انبیا را چه جای معذرتست ؟
پرده از روی لطف[۶] گو بردار
کاشقیا[۷] را امید مغفرتست[۸]

(۹۲)

هر که بتأدیب دنیا[۹] راه صواب[۱۰] نگیرد بتعذیب[۱۱] عقبی گرفتار

---

۱ ـ تیغ قهر : اضافهٔ بیانی . تشبیه صریح، شمشیر چیرگی وغلبه و بلا
۲ـ نبی : بفتح اول وکسر دوم وتشدید سوم پیامبر خدا ، صفت از نبأ (بفتح اول و دوم) بمعنی خبر وآگاهی ۳ـ ولی : بفتح اول وکسر دوم وتشدید سوم یار و دوست و مهربان ، صفت مشبهه از ولایت بفتح اول بمعنی یاری و دوستی وتصرف ودست یافتن ۴ـ غمزهٔ لطف : اشارت بچشم عنایت ، اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه ـ معنی کلام : چون ایزد شمشیر بلا برآرد ، پیامبر خدا و ولی هم سر بزیر افکنند و اگر بچشم عنایت بنگرد ، گنهکاران را پایهٔ ابرار وپاکان بخشد ۵ـ محشر : بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم رستاخیز، جای گرد آمدن در روز قیامت ، اسم مکان وزمان از حشر بمعنی گرد آوردن
۶ـ روی لطف: چهرهٔ مهر و عنایت ، استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی.
۷ـ اشقیا : بفتح اول و سکون دوم وکسر سوم جمع شقی وشقی بفتح اول وکسر دوم و تشدید سوم بدبخت ، ضد سعید . صفت مشبهه از شقاوت بفتح اول بمعنی بدبختی ۸ـ مغفرت : بفتح اول و سکون دوم وکسر سوم و فتح چهارم آمرزش ـ معنی قطعه : اگر در روز رستاخیز از بندگان سخت باز پرسد ،

بقیه در صفحهٔ بعد

آید ، ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر[1] .

پندست خطاب[2] مهتران ، آنگه بند

چون پند دهند و نشنوی بند نهند

(۹۳)

نیک بختان بحکایت و امثالِ پیشینیان[3] پند گیرند ؛ زان پیشتر

بقیه از صفحهٔ پیش

پیامبران هم‌پوزش نتوانندخواست ، بگو ، خداوندا ، چهرهٔ رضا وعنایت بنما تا سیه‌نامگان بزهکار بدبخت هم بآمرزش تو طمع بندند .

۹ ـ تأدیب : ادب‌آموختن ، نگاهداشت حد هـرچیز را بکسی آموختن ـ تأدیب دنیا : اضافه مفیدوابستگی فاعلی یااضافهٔ شبه‌فعل بفاعل‌آن یعنی تأدیبی که‌دنیا میکند ۱۰ـ راه صواب : طریقهٔراست و درست ، موصوف‌وصفت، صواب‌گاه صفت است‌گاه اسم ۱۱ـ تعذیب : شکنجه‌کردن ، درشکنجه کشیدن و باز داشتن ، مصدرباب تفعیل، از مجردعذاب یعنی شکنجه ـ تعذیب عقبی : شکنجهٔ آن سرای ، ازلحاظ دستوری مانند تأدیب دنیا ـ معنی‌کلام : هرکس بحوادث و رویدادهای این سرای درس عبرت نیاموزد و ذخیره‌ای از عمل صالح نیندوزد و براه راست نیاید ، دربند شکنجهٔ‌آن سرای بماند .

۱ـ آیهٔ ۲۲ سورهٔ‌سجده‌است : هرآینه بایشان‌ازشکنجهٔ‌کمتر ونزدیکتر (= مصائب این جهان و بیماریهـا و بلاهـا) غیر از شکنجه بزرگتر و مهتر (= عذاب دوزخ‌که دردناکترست) نیز بچشانیم ، نگاه‌کنید بصفحهٔ ۹۹ جلد نهم تفسیرابوالفتوح رازی تصحیح استاد شعرانی ۲ـ خطاب: بکسراول سخن‌درروی‌گفتن ، مخاطبه ، مصدرباب مفاعله ـ معنی‌بیت : بزرگان‌نخست باندرزلب‌گشایند، پس بزنجیروبند بیم‌کنند ، یعنی‌چون بنافرمانی باندرزشان گوش فراندهی ، بزندانت افکنند ۳ـ پیشینیان : پیشینگان ، اسلاف ،

بقیه در صفحهٔ بعد

که[1] پسینیان[2] بواقعهٔ[3] او[4] مثل زنند ؛ دزدان دست کوته نکنند تا دستشان کوته کنند[5] .

نرود مرغ سوی دانه فراز
چون دگر مرغ بیند اندر بند
پند گیر از مصائب[6] دگران
تا نگیرند دیگران بتو پند

بقیه ازصفحهٔ پیش

متقدمان ، درگذشتگان ، مرکب از پیشین (= صفت جانشین موصوف) + ی اتصال + ان (نشانهٔ جمع) ، گاه یای اتصال نیزحذف شود ، فرخی فرماید:
این چنین بزم از همه شاهان کرا اندر خورست؟
نامهٔ شاهان بخوان و کتب پیشینان بیار

۱ـ زان پیشتر که . پیش ازآنکه ، شبه حرف ربط قیدی.

۲ ـ پسینیان : متأخران ، اخلاف ،آیندگان ، از لحاظ ساختمان دستوری مانندپیشینیان ۳ـ واقعه : بکسرسوم سختی‌وحادثهٔ سخت ۴ـ او : ضمیر منفصل سوم شخص مفرد ، مرجع آن نیکبختان ، گاه ضمیر مفرد را به اسمی‌که جمع است ارجاع دهند و مراد از مفردآوردن ضمیر اهتمام بذکر یکایك افراد باشد ۵ـ دست‌کوته‌کردن : بکنایه مراد قطع ید است و تلمیحی بآیهٔ ۴۳ سورهٔ مائده دارد که‌کیفر دزد را قطع ید مقرر داشته است ، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۶۹ شمارهٔ ۷ . معنی‌کلام : سعادتمندان از سرگذشتها و داستانهای‌درگذشتگان پندآموزند . پیشتر از آن‌که‌آیندگان پیش‌آمدهای زندگی‌هریك‌ازآنان رابداستان بازگویند، دزدان‌تابکیفردزدی‌دستشان‌رانبرند از درازدستی دست‌بازندارند ۶ـ مصائب : بفتح اول جمع مصیبت بمعنی اندوه و سختی‌رسنده بکسی ـ معنی قطعه : پرنده چون پرندهٔ دیگر راگرفتار ببیند ، بآب‌و دانه‌ودام‌گسترده نزدیك‌نشود ، توهم‌تا رویدادهای بدزندگانیت مایهٔ عبرت مردمان نشده ، از حوادث ناگوار دیگران عبرت اندوز .

(۹۴)

آنرا که گوشِ ارادت[1] گران آفریده‌اند ، چون کند که[2] بشنود و آنرا که کمندِ سعادت[3] کشان می‌برد ، چکند که[4] نرود ؟

شبِ تاریـکِ دوستانِ خـدای
می‌بتابد چو روزِ رخشنده[5]
وین سعادت بزورِ بازو نیست
تا نبخشد خـدایِ بخشنده

✿ ✿ ✿

از تو بکه نالم که دگر داور[6] نیست ؟
وز دستِ تو هیچ دست بالاتر نیست

۱ـ گوش ارادت : گوش رغبت ، اضافهٔ تخصیصی ، استعارهٔ مکنیه
۲ـ که: حرف ربط بمعنی اگر ـ معنی کلام : اگر بخواهد بشنود ، چه تواند کرد یعنی کاری نتواند کرد ۳ـ کمندسعادت : اضافهٔ بیانی، تشبیه‌صریح، وجه شبه کشش وفراگیری ۴ـ که : حرف ربط بمعنی اگر ـ معنی کلام کسی که گوش رغبت وی قابلیت شنوائی ندارد ، اگر بخواهد بشنود، نتواند (=هرگز پند پذیرفتن نتواند) وآنکس‌راکه نیکبختی ورحمت الهی‌حلقه بر گردن افکنده بسوی خود میکشد ،اگر نرود ، چه تواندکرد یعنی ازپیمودن راه راست ناگزیر است ـ مقصود سعدی بیان عقیدهٔ جبریان است و در مذهب شیعه بر بطلان‌این عقیده‌دلیلهاست ۵ـ روز رخشنده : روزتابان ، صفت فاعلی‌ازرخشیدن ـ معنی‌قطعه : شب‌ظلمانی یاران حق‌چون روزتابان میدرخشد یا بدیگر سخن :
شب مردان خدا روز جهان افروزست روشنانرا بحقیقت شب ظلمانی نیست
آری ، این نیکبختی و روشندلی را اگر خداوند بکس ندهد ، خود بنیروی سرپنجه بدست نیارد .

بقیه درصفحهٔ بعد

آنرا که تو رهبری ، کسی گم نکند
و آنرا که تو گم کنی کسی رهبر نیست

(۹۵)

گدایِ نیك انجام[1] ، به از پادشایِ بد فرجام .
غمی کز پیش شادمانی بری
به‌ازشادیی کز پسش غم خوری[2]

(۹۶)

زمین را از آسمان نثارست[3] و آسمانرا از زمین غبار ، کُلٌّ اناءٌ

بقیه از صفحهٔ پیش
۶ـ داور : قاضی ، حاکم ، مخفف دادور ترکیب یافته از داد (=عدل) + ور(پسوند اتصاف ومالکیت)ـ معنی‌قطعه: جهان داورا، ازتوبکس‌شکایت نتوانم برد ، چه جز تو قاضی عادلی نیست و ازقدرتت نیروئی افزونتر نباشد ، کسی راکه توهدایت‌کنی ،کس وی راگمراه نسازد وآن راکه تو بضلالت افکنی، کس هادی نتواند شد ؛ مصراع اول اشارتی بآیهٔ ۱۷۸ سورهٔ اعـراف دارد ومن یهدِاللهُ فهوالمهتدی ومن یضلِل فاولئِك هم الخاسِرون (هرکس راراه نماید وی راه یافته است و هرکه راگمراه‌کند ، پس آن‌گروه خود زیان‌کارانند) ومصراع‌دوم اشارتی بآیهٔ ۱۸۶ سورهٔاعراف دارد ومن یضلِلِ‌اللهُ فلاهادیَ‌له ... (هرکه را خدا بگمراهی افکند ، وی را هدایت‌کننده‌ای نباشد) .
۱ـ نیك‌انجام:خوش‌عاقبت ، صفت‌ترکیبی ، گداموصوف ـ معنی‌جمله : درویش تنگدست خوش‌عاقبت ازشاه تباه انجام بهترست ۲ـ معنی‌بیت : اندوهی‌که بدنبال‌آن خوشی‌یابی، بهتر ازخوشحالی‌که بعدازآن‌دلگیرشوی ـ سعدی درقصیده‌ای نیز فرماید :
غمی خورکان بشادیهای بی‌اندازه انجامد
چو بیعقلان مرو دنبال آن شادی‌که غم گردد
بقیه در صفحهٔ بعد

یترشّح بمافیه[1]

گرت خوی من آمد ناسزاوار

توخوی نیك خویش از دست مگذار[2]

(۹۷)

حق، جلّ و علا، می‌بیند و می‌پوشد[3] و همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد.

نعوذبالله[4]، اگر خلق غیب دان بودی

کسی بحال خود از دست کس نیاسودی

(۹۸)

زر از معدن[5] بکان کندن بدر آید وز دست بخیل بجان کندن.

بقیه‌از صفحهٔ پیش

۳ـ نثار: بکسر اول پراگندنی، آنچه برسم هدیه برسر یادرقدم کسی بیفشانند. معنی کلام: سپهر برتودهٔ خاك دانه‌های باران می‌پراگند و زمین برافلاك گرد و خاك

۱ـ مثلی است معروف که درصفحهٔ ۹۴ کلیله و دمنه تصحیح استادمینوی با اندکی اختلاف چنین‌مذکورست: وکُلُّ اناء بالّذی فیه یرشح، و کز کوزه همان برون‌تراود که دروست» ۲ـ معنی بیت: اگر اخلاق من بنزد تو ناپسندآید، تو خود خوشخوئی‌راترك مگوی ۳ـ و: ولی، حرف ربط برای استدراك ـ معنی کلام: خدای بزرگ و متعال گناهان ما را می‌نگرد و بکرم فاش‌نمیکند ولی همخانه نادانسته ما را به‌بزهی متهم میسازد و بانگ بر میآورد ۴ـ نعوذبالله: پناه میبریم بخدا، در سیاق فارسی از اصواتست

بقیه در صفحهٔ بعد

دونان نخورند[1] و گوش دارند[2]
گویند : امید بـه کـه[3] خورده[4]

روزی بینـی بکـام دشمن
زر مانده[5] و خاکسار[6] مـرده[7]

بقیه ازصفحهٔ پیش

برای استعاذه ـ معنی بیت: اگر مخلوق پناه بر خدا از نهان خبر داشت، یکتن از دست زبان مردم آسایش و آرام نمی‌یافت ۵ـ معدن: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم کان و اصل و مرکز هر چیزی ، اسم مکان از عدن بفتح اول و سکون دوم بمعنی اقامت کردن وهمیشه درجائی بودن ، درسیاق فارسی گاه بفتح سوم درقافیه بکار رفته است. معنی کلام : طلا از کان بحفر کردن استخراج میشود ولی از دست مرد بسیار زفت ببهای جان کندن و مردن نیز بیرون نیاید .

۱ـ نخورند: صرف نمیکنند ـ درمتن بخورند بتصحیف بجای نخورند آمده است ۲ـ گوش دارند : حفظ کنند و نگاهدارند ، فعل مرکب، حافظ فرماید:

ای ملك العرش مـرادش بـده وزخطر چشم بدش دار گوش

۳ـ که : حرف اضافه بمعنی از ۴ـ خورده : صرف کرده ، صفت مفعولی جانشین موصوف ۵ـ مانده : صفت مشتق ازمادهٔ فعل دارای معنی فاعلی مسند برای زر ۶ـ خاکسار : خوار و ذلیل ، صفت جانشین موصوف ، ترکیب یافته از اسم(= خاك) + سار(پسوند بمعنی شبه ومانند) ، درغزلی هم سعدی فرماید :

دگر سر من و بالین عافیت هیهات بدین هوس که سر خاکسار من دارد
(لغت‌نامهٔ دهخدا ، ذیل خاکسار)

۷ـ مرده: درگذشته ، صفت مشتق ازمادهٔ فعل دارای معنی فاعلی، مسند برای خاکسار ـ معنی قطعه : فرومایگان مال‌را (درحوائج خود واحسان بدیگران) صرف نکنند ونگاه‌دارند و پندارند که بداشتن خواسته دل خوش بودن بهتر از هزینه کردن آنست ؛ باش تا یکروز بمراد دشمن مال بخیل را برجای نهاده وآن ذلیل بدبخت‌را درخاك خفته‌یابی .

(۹۹)

هر که بر زیردستان نبخشاید[1] ، بجور زبردستان گرفتار آید ،
نه[2] هر بازو که در وی قوّتی هست
بمردی[3] عاجزان را بشکند دست
ضعیفان را مکن بر دل گزندی
که درمانی بجور زورمندی

(۱۰۰)

عاقل چوخلاف[4] اندرمیان آید ، بجهد و چو صلح بیند ، لنگر[5] بنهد که آنجا سلامت بر کرانست و اینجا حلاوت در میان .

۱ـ بخشاییدن و بخشودن: رحم کردن وشفقت کردن، از گناه کسی گذشتن. معنی کلام : هر کس بفرودستان رحم نکند ، بستم قویدستر از خود دچارشود
۲ـ نه : حرف نفی متعلق بفعل بشکند است که برای تأکید درنفی گاه ازفعل جدا شده درصدرجمله آید ، نه ... بشکندیعنی نبایدبشکند ، فعل نهی مؤکد سوم شخص مفرد ۳ـ مردی : زورمندی ونیرو وتوانائی ، اسم مصدرمرکب از صفت (مرد) + ی(مصدری) ـ مرد گاهی صفت است وگاه اسم ـ معنی قطعه : هر دستی که نیرومندست ، نباید پنجهٔ ناتوانان را بزور برتابد وخرد کند ، خاطر فروماندگان را میازار ، اگر نه بستم گرفتار خواهی شد ـ ممکن است فعل «نه بشکند» را مضارع اخباری گرفت دراین حالت معنی بیت اول چنین است : هر بازوی نیرومندی دست ضعیفان را بحکم جوانمردی نمی شکند ۴ـ خلاف بکسر اول مخالفت و دشمنی، مصدر باب مفاعله ۵ـ لنگر: بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم آهنی باشد باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان ازرفتار نگاهدارند ـ معنی کلام : چون دشمنی درمیان جمع افتد ، خردمند زود کناری گیرد وآنگاه که دوستی وآشتی پدیدآید ، رحل اقامت افکند ، چه درآن حال ایمنی درکنار گرفتن و دراین حال خوشی بمیان جمع بودنست .

(۱۰۱)

مقامر[1] را سه‌شش[2] می‌باید و لیکن سه یك می‌آید .

هزار باره چراگاه خوشتر از میدان

ولیکن اسب ندارد بدستِ خویش عنان[3]

(۱۰۲)

درویشی بمناجات[4] در میگفت : یارب ، بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده‌ای که مرایشانرا نیك آفریده‌ای .

اول کسی که علم[5] برجامه کرد و انگشتری[6] در دست جمشید[7]

۱ـ مقامر : بضم اول وکسرچهارم قمارباز ، اسم فاعل ازمقامره وقمار مصدر باب مفاعله بمعنی بگرو چیزی باختن و نبردکردن با هم بگرو

۲ ـ سه‌شش : سه‌نقش شش ، درقدیم بازی نرد سه‌کعبتین داشت و دریك نوبت ممکن بود بازی‌کن سه‌شش آورد و از ششدر شدن برهـد ولی سه یك کمترین نقش است ـ شاید مراد ازسه‌شش ، نقش سه با شش ومقصود از سه یك نقش سه بایك‌باشد رجوع کنید بصفحهٔ ۵۷۳ نفایس‌الفنون‌ج ۳ تصحیح‌استادشعرانی، نیز نگاه‌کنید بصفحهٔ ۷۱ چهارمقاله‌باهتمام دکترمعین ـ معنی‌کلام : قمارباز نقش سه‌شش میخواهداما بخلاف میل سه یك می‌آورد (وبناکام می‌بازد).

۳ـ عنان : بکسراول دوال لگام‌که بدان‌اسب وستور را باز دارند ـ معنی‌بیت در دیدهٔ اسب علفزار از پهنهٔ کارزار هزار مرتبه دلپذیرترست ولی چه‌سودکه زمام وی درکف دیگری است ۴ ـ مناجات : بضم اول ونجاء بکسراول رازگفتن باکسی ، مصدرباب مفاعله ازمجرد نجو (بفتح اول‌وسکون‌دوم) راز گفتن‌ونجوی‌کردن ـ معنی‌کلام: صوفئی هنگام راز دل باخدای‌گفتن برزبان میراند : پروردگارا ، بدروشان‌را بفضل خودببخشای، زیرا برخوب‌کرداران لطف فرموده وآنان را برسیرت نیکوخلق‌کرده‌ای ۵ـ علم : بفتح اول

بقیه در صفحهٔ بعد

بود . گفتندش: چرا بچپ دادی وفضیلت راست‌راست . گفت : راست را زینت راستی تمامست .

فریدون[1] گفت نقّاشان[2] چین را
که پیرامون خرگاهش[3] بدوزند
بدان را نیك دار، ای مرد هشیار
که نیکان خود بزرگ و نیك روزند

(۱۰۳)

بزرگی راپرسیدند : باچندین فضیلت[4] که دست راست راهست، خاتم[5] در انگشت چپ چرا می کنند ؟ گفت : ندانی که اهل فضیلت

بقیه از صفحهٔ پیش

ودوم نگارونشان‌جامه وطراز ۶ـ انگشتری : خاتم ، یای‌آخرآن اصلی است نه‌پسوند ۷ـ جمشید : نام‌پادشاه باستانی ایران ، اسم مرکب معنی لغوی آن جم روشن است ـ معنی‌کلام: نخستین‌کس جم بودکه برلباس نقش ونگار وطراز دوخت وخاتم درانگشت‌کرد . از وی پرسیدند : چرا خاتم در انگشت‌چپ‌کردی ، باآنکه افزونی وبرتری با انگشت‌راست است . پاسخ داد انگشت دست راست‌بازیور راست بودن خودکاملست و ازپیرایه بستن بی‌نیاز.

۱ـ فریدون : بفتح اول یا بکسراول وکسر دوم نام پادشاه ایران‌کهن که ضحاك ستمگر راگرفت و از شاهی خلع‌کرد و درکوه دماوند بزندان افکند ۲ـ نقاش : بفتح‌اول وتشدید دوم‌نگارگر ، نقش‌بند ، صیغهٔ‌مبالغه ازنقش ۳ـ خرگاه : خیمهٔ بزرگ مدور ، محل وسیع ، اسم مرکب از صفت واسم : خر درایـن ترکیب معنی وصفی دارد ـ معنی قطعه : فریـدون بصورتگران چینی دستور دادکه برگردسراپردهٔ شاهی این سخن‌را بنگارند: ای‌عاقل ، بابد خوی مردمان تیره بخت بنیکی رفتارکن تا به‌پیروی ازتوراه

بقیه درصفحهٔ بعد

همیشه محروم[1] باشند ؟

آنکه حظ[2] آفرید و روزی داد
یا فضیلت همی دهد یا[3] بخت

(۱۰۴)

نصیحتِ پادشاهان کردن[4] کسی را مسلّم[5] بود که بیم سر ندارد یا امیدِ زر.

موحّد[6] چه در پای ریزی زرش
چه شمشیر هندی نهی بر سرش

بقیه ازصفحهٔ پیش

بیکان گیرند ، چه نیکمردان خود بزرگوار و نیکبختند ۴ـ فضیلت : بفتح اول افزونی و کمال و پایهٔ بلند در فضل ، ضد نقیصه ۵ـ خاتم : بفتح سوم انگشتری ، مهر .

۱ ـ محروم : بی‌بهره گردانیده ، اسم مفعول ازحرمان ـ معنی کلام : از فرزانه‌ای پرسیدند : با آنهمه برتری وافزونی که دست راست دارد ، چرا انگشتری بانگشت دست چپ دهند ؟ پاسخ داد : مگر نمیدانی که خداوندان فضل ودانش همواره ازنعمت دنیا بی‌بهره‌اند ۲ـ حظ : بفتح اول وتشدید دوم بهره ، بخت ۳ـ یا ... یا : حرف ربط دوگانه ، برای تخییر یعنی انتخاب یکی از دوچیز ـ معنی بیت : خدائی که بهره وبخت خلق میکند ورزق میرساند ، یا بآدمی سیرت نکو وکمال معنی می‌بخشد یا بهره ونصیب از این دنیا ۴ـ نصیحت پادشاهان کردن : بخسروان اندرز دادن ، اضافهٔ جزئی ازمصدرمرکب بمفعول آن ۵ـ مسلم : مقرر وثابت و محقق ، اسم مفعول ازتسلیم ۶ـ موحد: بضم اول وفتح دوم وتشدید سوم مکسور یکتاپرست ویکی گوی اسم فاعل ازتوحید بمعنی خدای را یکی گفتن وبیگانگی او گرویدن ، مصدرباب تفعیل ازمجرد وحدت بمعنی تنهائی ویکتائی .

امید و هـراسش نباشد ز کس
بر اینست بنیاد توحید و بس[1]

(۱۰۵)

شاه از بهـرِ دفـعِ[2] ستمگارانست وشحنه[3] بـرایِ خونخواران وقاضی مصلحت جویِ طرّاران[4] ، هر گـز دو خصمِ بحق[5] راضی پیشِ قاضی نروند .

چو حـق معاینه[6] دانی کـه می بباید داد
بلطف بـه که بجنگ آوری ، بدلتنگـی
خراج[7] اگر نگزارد[8] کسی بطیبتِ[9] نفس
بقهر ازو بستانند و مـزدِ سرهنگـی[10]

۱ـ بس : فقط ، تنها ، قیدحصروتأکید است که جانشین جمله شده یعنی تنها بنیادتوحیدبراینست.فعل جمله معطوف‌علیه‌وجملهٔ‌معطوف‌مقدرهردو باید مثبت آیدـمعنی‌قطعه:اگر درقدم یکتا پرست زرنثار کنندیا برتارکش تیغ‌زنند، وی‌نه بزر شاد و نه از شمشیر برنده بیمناك خواهد شد ؛ چه اساس یکتاپرستی بـر اینست‌که : اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تانخواهد خدای
سعدی در غزلی نیز فرماید :
غم وشادی برعارف چه تفاوت دارد؟ ساقیا باده‌بده شادی‌آن‌کاین غم ازوست
۲ـ دفع : بفتح اول وسکون دوم راندن ۳ـ شحنه : بکسر اول وسکون دوم شهربان ، ضابط شهر ۴ـ طرار : بفتح اول و تشدید دوم کیسه‌بر و دزد ۵ ـ حق : بهرهٔ معین، داد ،مال ، ثابت وراست و دوست ـ معنی کلام : راندن‌ظالمان و دورکردن شرآنان‌برعهدهٔ پادشاه هست‌وبکیفررساندن قاتلان‌کار شهربانان وضابطان سلطان است وداورشهر به‌تنبیه وسیاست، دزدان وکیسه‌بران راازتباهکاری بازمیدارد . هیچگاه‌دوصاحب دعوی‌که انصاف‌خود

بقیه در صفحهٔ بعد

(۱۰۶)

همه کس را دندان بترشی کندشود مگر قاضیان را که بشیرینی.[۱]

قاضی چو برشوت[۲] بخورد پنج خیار

ثابت کند از بهرِ تو ده خربزه زار[۳]

(۱۰۷)

قحبهٔ[۴] پیر از نابکاری چه کند که[۵] توبه نکند و شحنهٔ معزول[۶] از مردم آزاری ؟

بقیه ازصفحهٔ پیش

بدهند ، بداورشکایت نبرند ۶ـ معاینه : بضم اول وعیان (بکسر اول) بچشم دیدن ، مصدرباب مفاعله ۷ـ خراج : بکسر یا فتح اول باج. ۸ـ گزارد : اداکند ، بپردازد ۹ـ طیبت : بکسراول وسکون دوم و فتح سوم رضا وطیب وخوشی وخشنودی ۱۰ـ مزدسرهنگی : موصوف و صفت نسبی ، پای مزد سرهنگان و ضابطان شهر ـ معنی قطعه : چون در می‌یابی که مال مردمان را بایدبه آنان بازگردانی، اگر بخوشی بدهی به‌ازآن که ازتو بستیزه و برخلاف میل بستانند . هر که باج برضای خاطر نپردازد ، ازوی بدرشتی و زور حقوق دیوانی را با پایمزد ضابطان بگیرند .

۱ـ معنی کلام : دندان هر کس چون ترشی خورد، کندی پذیرد جز دندان حاکم شرع که بشیرینی رشوه کند، شود وحدود شرع معطل گذارد.

۲ـ رشوت: بکسر اول وسکون دوم وفتح سوم زروسیم یا خواسته‌ای که غالباً برای تباه کردن حق یااحقاق باطلی داده شود ۳ـ خربزه‌زار : جالیزخربزه اسم مرکب ازاسم (خربزه) + پسوند مکان (زار) ـ معنی بیت : چون داور رشوه را پنج خیار ازتوبستاند ، ادعای ترا برده جالیزخربزه باثبات رساند یعنی باندك مزدی حقوق بسیاری را ضایع سازد ۴ـ قحبه : بفتح اول و سکون دوم روسپی یا زناکارتباه کردار ۵ـ که : اگر ۶ـ معزول : ازکار برکنارشده ، اسم مفعول ازعزل بمعنی بیکارساختن وجداکردن ـ معنی

بقیه در صفحهٔ بعد

جوان گوشه نشین ، شیر مـردِ راهِ خداست
که پیر خود نتواند ز گوشه‌ای برخاست[1]

جوانِ سخت[2] می‌باید که از شهوت بپرهیزد
که پیرِسست رغبت[3] راخودآلت[4] برنمیخیزد

(۱۰۸)

حکیمی را پرسیدند : چندین‌درخت نامور[5] که‌خدای ، عزّوجلّ آفریده‌است و[6] برومند . هیچ‌یك را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد ،درین‌چه‌حکمتست[7]؟

گفت : هر درختی را ثمرهٔ‌معیّن[8] است که بوقتی معلوم بوجود آن تازه آید و گاهی بعدمِ[9] آن پژمرده شود و سرورا هیچ ازین نیست

بقیه ازصفحهٔ پیش

کلام :اگر روسپی فرتوت ازفسق وفجورو ضابط ازکار برکنارشده ازمـردم آزاری بازنگردند ، چه توانندکرد یعنی جزاین‌کاری نتوانند.

۱ـ معنی‌بیت : جوانی که‌درزاویهٔ عبادت مقیم‌بماند وبادیونفس‌بدفرمای بستیزد ، چون‌شیر بدلیری راه حق‌می پوید ؛ چه پیر فرتوت را توان برپای ایستادن نیست تا به‌بزهکاری چه‌رسد ۲ ـ جوان‌سخت : جوان‌نیرومند وقوی پشت‌واستوار ۳ـ سست‌رغبت : بی‌میل ،کم اشتها ۴ـ آلت: افزارتناسل ۵ـ درخت نامور: درخت مشهور، موصوف وصفت.

۶ـ و : دربرخی نسخ این«واو» نیست و زائد بنظرمیرسد ۷ـ حکمت: بکسراول و سکون دوم ، صواب و راستی و دلیل‌عاقلانه‌وعلت حکیمانه ، داد، دانش وفلسفه ۸ـ ثمره : بفتح اول و دوم بار ومیوه ـ ثمرهٔ‌معین : بار

بقیه در صفحهٔ بعد

و همه وقتی خوشست و انیست صفتِ آزادگان .

بـر آنچه میگذرد، دل منه کـه دجله بسی
پس از خلیفه[1] بخواهد گـذشت در بغداد[2]

گرت ز دست بـر آید چو نخل باش کـریم
ورت ز دست نیایـد چـو سر و باش آزاد[3]

(۱۰۹)

دو کس مردند وحسرت بردند : یکی آنکه داشت ونخورد ودیگر آنکه دانست و نکرد[4] .

بقیه از صفحهٔ پیش

ویژه ۹ـ عدم : بفتح اول ودوم نیستی و گم کردن ـ معنی کلام : ازفرزانه‌ای سؤال کردند ، ایزد توانا وبزرگ بسیاری درختان مشهور بارور خلق کرده است و ازاین میان جز برسرو نام آزاد ننهاده‌اند این نامگذاری را چه علت حکیمانه و دلیل عاقلانه‌ایست ؟ پاسخ داد : هردرختی باری ویژه دارد که بهنگام با پدید آمدنش درخت تازه شود وزمانی با نابودی آن بپژمرد وسرو هرگز چنین نباشد ، بلکه همیشه سبز وخرمست و این سیرت آزاد مردان وارسته است ، حافظ فرماید :

نه هردرخت تحمل کند جفای خزان غلام همت سروم که این قدم دارد

۱ـ خلیفه : جانشین کسی یاجانشین شده ، اینجا مراد جانشین پیامبر اسلام ، مشتق ازخلافت ۲ـ بغداد : بفتح اول وسکون دوم مرکز خلافت عباسی ، معنی لغوی آن «خدا آفریده» است واین کلمه فارسی است ومرکب ازدو جزء بغ بمعنی خدا + داد بمعنی آفرید ۳ـ آزاد : وارسته ، ازقید تعلق رسته ومجرد و بی‌عیب ـ معنی کلام : براوضاع ناپایدارجهان دل مبند که هرچه نپایدلبستگی را نشاید، بنگر که دجله پس ازمرگ خلیفه همچنان دربغداد میرود ومیگذرد. اگر توانی چون خرمابن بخشنده و رادباش واگر نتوانی چون سرو

بقیه در صفحهٔ بعد

کس نبیند بخیلِ فاضل را
که نه[1] در عیب گفتنش کوشد
ور[2] کریمی دو[3] صد گنه دارد
کرمش عیبها فرو پوشد

تمام‌شد[4] کتابِ گلستان والله المستعان[5]، بتوفیقِ باری[6]، عز اسمه،[7] درین جمله[8] چنانکه رسمِ مؤلفانست[9] ازشعرِ متقدمان[10] بطریقِ استعارت[11]

ازتعلقات این جهانی خود را برهان ۴ـ معنی کلام : دوتن از زندگی چشم بغم‌واندوه‌فروبستند ، نخستین کسی که مال گردآوردوخودبهره برنگرفت دوم آنکس که علم داشت وعمل نکرد .

۱ـ که نه : الاکه ، حرف ربط مرکب برای استدراك ، استدراك از جملهٔ منفی مفید اثبات است باتأکید بیشتریعنی هرکس ممسکی علم‌آموخته را بیند،همانامیکوشد تابروی‌خرده گیرد ۲ـ ور: واگر ـ واوحرف‌ربط بمعنی ولی برای استدراك ۳ـ دوصد : دویست یا مراد بسیاراست نه‌کمیت عدد دویست بی‌کم‌وکاست، نظیراعداد صدوهفتاد ـ معنی‌بیت : ولی اگر رادمردی نقایص فراوان داشته‌باشد، جوانمردی پرده‌پوش کاستیهای وی گردد .

۴ـ تمام‌شد : بپایان رسیدوکامل گشت ۵ـ معنی‌جملهٔ‌عربی : یاری تنها از خدا جویند ۶ ـ توفیق‌باری: یاری‌کردن ومددکردگار، اضافه‌مفید وابستگی فاعلی ـ توفیق :کسی را برکاری نیك دست‌دادن ، مصدرباب تفعیل. باری : آفریدگار ، اسم فاعل از برء بروزن‌ومعنی خلق ۷ـ معنی‌جملهٔ ثنائیه معترضه : نام وی‌گرامیتر و برترست ۸ـ جمله : همه

۹ـ مؤلف: بضم اول وفتح دوم وتشدیدسوم مکسورگرد آورنده ، مصنف ، اسم فاعل ازتألیف مصدرباب تفعیل بمعنی جمع‌کردن وسازواری دادن میان چند چیز ازمجردالفت بمعنی اجتماع وسازواری‌و دوستی ۱۰ـ متقدم : بضم

بقیه در صفحهٔ بعد

تلفیقی[1] نرفت .

کهن خرقهٔ[2] خـویش پیراستن[3]

بـه از جامـهٔ عاریت[4] خواستن

غالب گفتار[5] سعدی طرب انگیزست و طیبت آمیز[6] و کوتـه نظرانرا[7] بدین علّت زبانِ طعن[8] دراز گردد که مغزِ دماغ[9] ، بیهوده

بقیه از صفحهٔ پیش

اول وفتح‌دوم وسوم وتشدیدچهارم‌مکسور پیش‌آینده وپیشین ، اسم فاعل ازتقدم مصدرباب تفعل بمعنی پیش‌آمدن از مجردقدوم (بضم اول) بمعنی‌پیش درآمدن ۱۱ـ استعارت : استعاره ، چیزی‌بعاریت‌خواستن ، مصدرباب‌استفعال ازمجرد عاریه .

۱ـ تلفیق : دوسخن راباهم‌آوردن ، مصدرباب‌تفعیل ازمجردلفق (بفتح اول وسکون دوم) بمعنی برهم نهادن دو درز و دوختن‌آنها ـ معنی‌کلام : در همهٔ این‌کتاب چنانکه شیوهٔ مصنفان است‌ازنظم پیشینیان بعاریت خواهی سخنی باسخن خودنپیوست ۲ـ خرقه: بکسراول وسکون دوم جامهٔ‌مرقع یاپاره برپاره دوخته ، پشمینهٔ درویشان ۳ـ پیراستن: ساختن وپرداختن‌ومرتب کردن ۴ـ جامهٔ‌عاریت: لباس‌عاریه،موصوف‌وصفت‌ـعاریة(= عاریت) در عربی‌بتشدیدیاءودرفارسی‌بتخفیف‌آن‌تلفظ‌میشودـ معنی‌بیت: جامهٔ‌پاره‌وکهنه‌خود رادرست‌گردانیدن‌و برتن‌راست‌کردن، خوشتراز‌آنست‌که جامهٔ‌نو بعاریت‌طلبند ۵ـغالب‌گفتار: بیشترسخن،اضافه مفیدتبیین‌جنس ۶ـ طیبت‌آمیز: نمکین وآمیخته بامزاح‌و خوشانید ، صفت مرکب‌مفعولی ـ طیبت :بکسراول وسکون دوم‌وفتح ـوم‌شیرینی وخوشی ونیکوئی‌وپاکیزگی وخوشمزگی ۷ـ کوته نظر : کوتاه بین ، صفت تـرکیبی ۸ـ طعن : بفتح اول وسکون دوم سرزنش‌کردن وبسخن‌کسی را رنجانیدن دراصل بمعنی زدن بانیزه ـ زبان طعن : استعارهٔ مکنیه ، اضافهٔ تخصیصی ۹ـ مغزدماغ : مغز سریا مخ ، اضافهٔ تخصیصی ـ دماغ : بکسراول مغز سر ولی دراین ترکیب دماغ مجازاً بمعنی سربکار رفته‌است.

بردن و دودِ چراغ ، بیفایده خوردن ، کارِخـردمندان نیست ولیکن[۱] بررأیِ روشنِ صاحبدلان که رویِ سخن در ایشانست پوشیده نماند که دُرِّ موعظه‌هایِ شافی[۲] را درسلکِ عبارت[۳] کشیده‌است و داروی‌تلخِ نصیحت[۴] بشهدِ ظرافت[۵] برآمیخته تا طبعِ ملولِ[۶] ایشان از دولتِ قبول[۷] محروم نماند . الحمدلله ربِّ العالمین[۸] .

۱ـ ولیکن : حرف ربط مرکب برای استدراك بمعنی رفع توهم

۲ـ درموعظه‌های شافی : مروارید اندرزهای درست ـ در : بضم اول وتشدید دوم مروارید ـ موعظـه : بفتح اول وسکون دوم وکسرسوم پنددادن ، پند ، مصدرمیمی‌وعظ ـ درموعظه : تشبیه صریح ، اضافهٔ‌بیانی ـ موعظهٔ شافی: اندرز درست ، موصوف وصفت ـ شافی : درست وکافی ، اسم فاعل ازشفا (بکسراول) بمعنی تندرستی دادن و دواکردن ۳ـ سلك‌عبارت : رشتهٔ سخن وتعبیر ، تشبیه‌صریح ، اضافهٔ‌بیانی ـ سلك : بکسراول وسکون دوم رشته ورسته.

۴ـ داروی تلخ نصیحت : دوای تلخ اندرزـدوای تلخ موصوف وصفت ، دوای اندرزتشبیه‌صریح ، اضافهٔ‌بیانی ۵ ـ شهد ظرافت : نوش لطیفه گوئـی ، تشبیه‌صریح، اضافهٔ‌بیانی‌ـشهدبفتح‌اول‌وسکون‌دوم نوش‌وعسل وشیرینی‌ـظرافت : بفتح‌اول‌خوش‌طبعی‌ولطیفه گوئی ۶ـطبع‌ملول :دل‌زودرنج وملالت‌پذیر ، موصوف وصفتـ ملول‌بفتح اول‌صفت مشبهه ازملالت بفتح‌اول بمعنی بستوه‌آمدن ودلتنگ شدن ۷ـ دولت‌قبول : نعمت پذیرش ، اضافهٔ‌بیانی،تشبیه‌صریح. دولت: بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم مال‌وظفر واقبال وسلطنت.

۸ـ آیهٔ ۲ سورهٔ‌فاتحه است ـ معنی چند جملهٔ‌اخیر : بیشترسخنان‌سعدی نشاط آور ونمکین است وآنان‌که ژرف بین نباشندبدین سبب زبان بسرزنش گشایند که وی بیفایده مغزرا رنجه وخسته‌کرده وبی‌آنکه‌بهری ازدانش بدست‌آورد ، رنج مطالعه‌کشیده‌است ، ولی برروشن بینان خردمندکه مخاطب این سخنند ، آشکارست‌که وی مروارید اندرزهای درست را در رشتهٔ‌سخن مرتب ساخته و دوای‌تلخ اندرزبنوش‌لطیفه گوئی ممزوج‌کرده تا دل زودرنج وملالت پذیرآنان

بقیه در صفحهٔ بعد

ما نصیحت بجای خود کردیم
روزگاری درین بسر بردیم
گر نیاید بگوش رغبت کس
بر رسولان پیام باشد و بس[1]

✿✿✿

یا ناظراً فیه سل بالله مرحمة
علی المصنف و استغفر لصاحبه
واطلب لنفسك من خیر ترید بها
من بعد ذلك غفرانا لکاتبه[2]

بقیه ازصفحهٔ پیش
از نعمت پذیرش پند بی‌بهره نماند ، سپاس ایزدرا که پرودگارجهانیانست ؛ در بوستازهم نزدیك بهمین مضمون فرماید:

اگر شربتی بایدت سودمند — ز سعدی ستان داروی تلخ پند
بپرویزن معرفت بیختـه — بشهد ظرافت بـر آمیخته

۱ـ بس: تنها، فقط قید حصر وتأکیدنیز نگاه بحکمت شمارهٔ ۱۰۴ شمارهٔ ۱ معنی دو بیت: ما بمقتضای مقام و نوبت خویش با ندرز گوئی پرداختیم وعمری دراین کار بپایان آوردیم واگر بسمع قبول نشنوند، گوینده راچه زیان که پیام آور تنها عهده دار رساندن پیام باشد. مضمون کلام سعدی درمصرع آخر مقتبس از آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مائده است ما علی الرسول الا البلاغ یعنی برفرستاده جز رساندن پیام نیست، درغزلی نیز فرماید:

گر بشنوی نصیحت وگر نشنوی، بصدق — گفتیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ

۲ـ معنی قطعهٔ عربی : ای نگرنده دراین نامه ، ازخداوندرحمت برنگارنده و آمرزش بردارندهٔ کتاب بجوی و از این دعای خیر نصیبی بهر خود وپس ازآن آمرزشی برای نویسنده بخواه ـ درمصراع سوم بها غلط بنظر میرسد : زیرا فعل ترید بنفس متعدی است و نیاز بحرف جر ندارد، علاوه برآن بجای ضمیر مؤنث «ها» باید «ه» آورد شود چه مرجع آن خیر مذکر مجازی است .

فهرست‌ها :

۱ـ فهرست آیات واخبار واحادیث

۲ـ فهرست امثال وحکم

۳ـ فهرست اعلام متن گلستان

٤ـ فهرست قوافی

٥ـ فهرست قاعده‌های دستوری

٦ـ فهرست برخی از مأخذها

۱ـ فهرست آیات و اخبار و احادیث

	صفحه
آیهٔ ۱۳ سورهٔ سبا ، اعملوا آل داود	٤
آیهٔ ۱۲۹ سورهٔ آل عمران ، . . . والکاظمین الغیظ	٤٨
آیهٔ ٤٧ سورهٔ فصلت ، من عمل صالحاً فلنفسه	۱۳۲
آیهٔ ۱٦ سورهٔ ق ، ونحن اقرب الیه	۱٦٤
آیهٔ ۷ سورهٔ انشراح ، ان مع العسر یسرا .	۱۹٦
آیهٔ ۱۹۸ سورهٔ بقره ، . . . وقنا عذاب .	۲۰۳
آیهٔ ٤۲ سورهٔ بقره ، أتامرون الناس بالبر . . .	۲۱۷
آیهٔ ۷۳ سورهٔ فرقان ، اذا مروا باللغو مروا کراماً . . .	۲۲۰
آیهٔ ۸ سورهٔ عنکبوت ، وان جاهداك لتشرك .	۲۲۸
آیهٔ ۳۰ سورهٔ اعراف ، کلوا واشربوا ولاتسرفوا . . .	۲٤۹
آیهٔ ۲۷ سورهٔ شوری ، ولو بسط الله الرزق	۲٦۲
آیهٔ ۲۷ سورهٔ نور ، الخبیثات للخبیثین	۲٦۹
آیهٔ ۹۱ سورهٔ یونس ، . . حتی اذا ادرکه الغرق	۲۷٥
آیهٔ ٦٦ سورهٔ عنکبوت ، فاذا رکبوا فی الفلك	۲۷٦
آیهٔ ۱۹ سورهٔ لقمان ، ان انکر الاصوات	۳۲٦
آیهٔ ۳۳ سورهٔ یوسف ، فذلکن الذی لمتننی فیه	۳۸۷
آیهٔ ۸٦ سورهٔ مؤمن ، فلم یك ینفعهم . . .	٤۰۲
آیهٔ ٤۱ سورهٔ صافات ، اولئك لهم رزق معلوم	٤۸٦
آیهٔ ٤۸ سورهٔ مریم ، لئن لم تنته	٥۰۱
آیهٔ ٤ سورهٔ طلاق ، من یتوکل علی الله	٥۰٦
آیهٔ ۷۸ سورهٔ قصص ، احسن کما احسن الله الیك	٥۱٦
آیهٔ ٦۱ سورهٔ یس ، الم اعهد الیکم	٥٦٤
آیهٔ ۸٤ سورهٔ یوسف ، قال بل سولت لکم	٥۸۸
آیهٔ ۲۲ سورهٔ سجده ، ولنذیقنهم من العذاب	٥۹٤
آیهٔ ۲ سورهٔ فاتحه ، الحمدلله رب العالمین .	٦۱۰
خبر ، یاملائکتی قداستحییت . . .	۹
خبر ، کل مولود یولد علی الفطرة . .	٦۲
حدیث ، لی مع الله وقت...	۱٦۰

حدیث ، زرنی غباً . . ١٩٩
حدیث ، اعدیٰ عدوك . . . ٤٧٤
خبر، الفقر سوادالوجه ... ٤٨٢
خبر، الفقرفخری . . ٤٨٣
حدیث، کادالفقران یکون کفراً.. ٤٨٤
حدیث ، لارهبانیة فی‌الاسلام. . ٤٩٦

۲ـ فهرست امثال و حکم

آز بگذار و پادشاهی کن　　گردن بی‌طمع بلند بود
۳۱۰

آزردن دوستان جهلست و کفارت یمین سهل .　　۲۵

آسیا سنگ زیرین متحرك نیست، لاجرم تحمل بار گران همی‌کند .
۳۰۷

آنرا که گوش ارادت گران آفریده‌اند ، چون کند که بشنود
۵۹۶

آنکه بر دینار دسترس ندارد ، در همه دنیا کس ندارد　　۳۹۶

آنکه حظ آفرید و روزی داد　　یا فضیلت همی دهد یا بخت
۶۰۳

آنکه در راحت و تنعم زیست
او چه داند که حال گرسنه چیست
۵۶۶

آنکه را سخاوتست ، بشجاعت حاجت نیست　　۲۳۶

احمق‌را ستایش خوش آید　　۵۳۶

ارادت بیچون یکی‌را ازتخت شاهی فرود آرد و دیگری را در شکم ماهی نکو دارد　　۵۹۲

از بدان نیکوی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی
۵۴۶
از تن بی دل طاعت نیاید و پوست بی‌مغز بضاعت را نشاید ۵۴۷
از زر و سیم راحتی برسان خویشتن هم تمتعی بر گیر
۲۷۷
از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حسن نماید ۳۲۷
از نفس‌پرور هنروری نیاید و بی‌هنر سروری را نشاید ۵۹۰
اسب تازی دوتگ رود بشتاب واشتر آهسته می‌رود شب و روز
۴۲۲
استعداد بی‌تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضایع ۵۵۷
اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب
شبی ز معدهٔ سنگی شبی ز دل تنگی
۵۵۲
اعوذبالله من‌الفقر المکب ۴۸۲
اگر باران به کوهستان نبارد بسالی دجله‌گردد خشك رودی
۴۴۴
اگر حنظل خوری از دست خوشخوی
به از شیرینی از دست ترشروی
۲۵۳
اگر رفتی بردی و گر خفتی مردی ۱۶۷
اگر ز دست بلا برفلك رود بدخوی
ز دست خوی بدخویش در بلا باشد
۵۳۲

اگر شبها همه قدر بودی ، شب قدر بی قدر بودی ۵۴۷
اگر صد ناپسندآیدنزدرویش رفیقانش یکی از صد ندانند
۴۳۸
الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن‌بخت‌برگشته‌خوددربلاست
۵۷۴
التمریانع والناطور غیر مانع ۳۶۱
السلامة فی‌الوحدة ۱۵۱
الشاة نظیفه والفیل جیفة ۵۲
اندرون از طعام خالی‌دار تا درو نور معرفت بینی
۱۸۵
اندك اندك بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار
۵۶۲
اندك اندك خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد ۵۶۱
اندیشه کردن که چه‌گویم به از پشیمانی خوردن‌که چرا گفتم
۳۷
ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن‌جوی
۵۲۳
ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان
نبری ۵۷۰
ای مردان ، بکوشید یا جامهٔ زنان بپوشید ۵۵
با خلق کرم‌کن چو خدا با تو کرم کرد ۵۱۶
با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان‌از کف تقوی بستاند
۴۹۸

با مردم سهل خوی دشخوار مگوی
با آنکه درصلح زند جنگ مجوی
۵۲۶
ببخش ومنت منه که نفع آن بتو باز گردد ۵۱۷
بپرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن دلیل راه تو باشد بعز دانائی
۵۸۲
بداختر تر از مردم آزار نیست که روز مصیبت کسش یار نیست
۵۴۰
بدان را نیك دار ای مرد هشیار که نیکان خود بزرگ و نیك روزند
۶۰۲
بدست آوردن دنیا هنر نیست یکی را گر توانی دل بدست آر
۴۵۸
بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد ۵۲۴
بر رسولان پیام باشد و بس ۶۱۱
بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود ، بر تو نبخشاید
۵۲۷
برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی درمیان دشمنان جنگ
۵۳۳
بروزگار سلامت شکستگان دریاب
که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
۱۷۷
بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد
۱۴۰

بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تا نیفشانی نروید
۱۰۴
بسا نام نیکوی پنجاه سال که یك نامزشتش کندپایمال
۳۹۵
بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد
۵۴۷
بسیچ سخن گفتن آنگاه کن که دانی که در کار گیرد سخن
۵۳۵
بسیری مردن به که گرسنگی بردن ۲۴۹
بشوی ای خردمنداز آن دوست دست
که با دشمنانت بود هم نشست
۵۲۵
بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بموئی کشی
۲۹۶
بقول دشمن پیمان دوست بشکستی ببین که از که بریدی و باکه پیوستی
۵۶۵
بکارهای گران مرد کاردیده فرست ۴۷۰
بلا اگرچه مقدور از ابواب دخول آن احتراز واجب ۲۹۲
بابلا مژدهٔ بهار بیار خبر بد ببوم بازگذار ۵۳۴
بنا نهاده دست نرسد و نهاده هرکجا هست برسد ۵۷۰
بوریا باف اگرچه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر
۴۶۲

بوی پیاز از دهن خوبروی نغزتر آید که گل‌ازدست زشت
۴۱۹
بیار آنچه داری ز مردی وزور که دشمن بپای خود آمد بگور
۴۷۰
بی‌فایده هر که عمر درباخت چیزی نخرید و زر بینداخت
۵۲۰
بینوائی به از مذلت خواست ۲۵۴
بی‌هنران هنرمندان را نتوانند که بینند ۵۵۱
پدر را عسل بسیارست ولی پسر گرمی‌دارست ۲۶۳
پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست
تربیت نااهل را چون‌گردکان برگنبدست
۶۱
پسندیده است بخشایش و لیکن منه برریش خلق آزار مرهم
۵۲۷
پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر کارخردمندان نیست ۵۴۹
پنجه در صید برده ضیغم را چه تفاوت‌کندکه سگ لاید
۳۹۹
پندست‌خطاب مهتران‌وانگه‌بند چون پند دهندو نشنوی‌بندنهند
۵۹۴
پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران بتو پند
۵۹۵
پیش دیوار آنچه گوئی‌هوش‌دار تا نباشد در پس دیوار گوش
۵۲۵

پیکان از جراحت بدرآید و آزار در دل بماند ۲۹۷
تا ارادتی نیاری ، سعادتی نبری ۲۱۸
تا بدکان و خانه درگروی هرگز ای خام آدمی نشوی
۲۸۵
تا رنج نبری ، گنج برنداری و تا جان درخطر ننهی ، بر دشمن ظفر نیابی ۳۰۶
تا کار بزر برمی‌آید ، جان درخطر افکندن نشاید ۵۲۶
تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی
وآنچه‌دانی‌که نه‌نیکوش‌جوابست،مگوی
۴۶۱
تا نقدی ندهی،بضاعتی نستانی . ۲۱۸
تا نیك ندانی که سخن عین صوابست
بـاید که بگفتن دهن از هم نگشائی
۵۸۸
تربیت یکسانست و طباع مختلف ۴۴۹
ترا خواهند پرسیدکه عملت چیست ، نگویند پدرت کیست ؟ ۴۵۱
ترسم نرسی به کعبه‌ای‌اعرابی کین ره‌که تومیروی بترکستانست
۱۵۳
تلمیذ بی ارادت عـاشق بی‌زرست و روندهٔ بی معرفت مرغ بی‌پر.عالم بی‌عمل درخت بی بر و زاهد بی‌علم خانهٔ بی‌در . ۵۷۷
تمیز باید و تدبیر و عقل و آنکه ملك
که ملك ودولت‌نادان‌سلاح جنگ خداست
۵۶۰

توانگر فاسق کلوخ زراندودست و درویش صالح شاهد خاك آلود .
۵۷۲
توانگری بقناعت به از توانگری ببضاعت . ۵۳۸
تو پاك باش و مدار از کس ، ای برادر باك
زنند جامهٔ ناپاك گازران بر سنگ
۹۲
تو نیز اگر بخفتی،به از آن که در پوستین‌خلق افتی. ۱۵۵
تهی دستان را دست دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته .
۳۰۵
جان در حمایت‌یکدمست ودنیا و جودی میان دو عدم . ۵۶۴
جد ولاتمنن فان‌الفائدة الیك عائدة . ۵۱۷
جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل‌کار خردمندنیست
۵۲۱
جنگ وزور آوری‌مکن بامست پیش سرپنجه در بغل نه‌دست
۵۵۰
جوانمرد که بخورد و بدهد به از عابد که روزه دارد و بنهد
۵۶۰
جور استاد به‌زمهر پدر ۴۴۲
جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیسست و غبار اگر بفلك رسد
همان خسیس ۵۵۷
جوی‌زر بهتر از هفتاد من زور ۳۰۶
جهد رزق ارکنی وگرنکنی برساند خدای ، عزوجل

ورروی دردهان‌شیر وپلنگ نخورندت مگر بروز اجل
۵۷۰
چو با سفله گوئی بلطف‌و خوشی فزون گرددش کبر و گردنکشی
۵۶۳
چو پرخاش بینی تحمل‌بیار که سهلی ببندد دز کارزار
۲۹۶
چو دست ازهمه‌حیلتی‌درگسست حلالست بردن بشمشیر دست
۵۲۶
چو گاوار همی بایدت فربهی چو خر تن بجور کسان دردهی
۵۹۰
چو گل بسیار شد پیلان بلغزند ۳۷۹
چو یکبار بگفتی مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند بس
۳۲۱
چوب‌تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشك جز بآتش راست
۴۳۹
چون بود اصل گوهری قابل تربیت را درو اثر باشد
۴۳۳
چون پیر شدی ز کودکی دست بدار
بازی و ظرافت بجوانان بگذار
۴۲۳
چون درآید به‌ازتوئی بسخن گرچه به‌دانی اعتراض مکن
۵۴۵

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد
کین شتر صالحست یا خر دجال
۴۹۸
چون عاشق و معشوقی در میان آمد، مالك و مملوك برخاست
۳۳۶
چون مخبطشد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج
۴۱۳
چه باك ازموج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان ۸
حاجی تو نیستی شترست از برای آنك
بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد
۴۶۰
حال درماندگان کسی داند که باحوال خویش درماند
۵۶۷
حذرکن زآنچه دشمن گوید آن کن
که بر زانو زنی دست تغابن ۵۲۸
حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر ۵۳۸
حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت ماست ۱۱۵
حسود از نعمت حق بخیلست و بندهٔ بی گناه را دشمن میدارد
۵۷۳
حق،جل وعلا،می‌بیند ومی‌پوشد وهمسایه‌نمی‌بیند ومیخروشد.
۵۹۸
حکایت بر مزاج مستمع گوی اگر خواهی‌که داردبا تو میلی
۵۸۳

حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر . ۵۵۲
حکیمی که با جهال درافتد توقع عزت ندارد ۵۵٤
خاك‌شو ، پیش از آنکه خاك شوی ۲۲۲
خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی
۵۲۳
خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب ۱۷۰
خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش تا دیگری بیارد ۵۳٤
خبیث را چو تعهدکنی وبنوازی بدولت تو کنه می‌کند بانبازی
۵۵۳
خراج اگر نگزارد کسی بطیبت نفس
بقهر ازوبستانند و مزد سرهنگی ٦۰٤
خرد بکارنیاید چو بخت بد باشد . ۲۸٤
خطا بر بزرگان گرفتن ، خطاست ۳۹٤
خفته‌را خفته‌کی‌کند بیدار ؟ ۲۱۹
خلعت سلطان اگر چه عزیزست ، جامهٔ خلقان خود بعزت تر.
۵۷۹
خوارزم و ختا صلح‌کردند و زید وعمرو را همچنان خصومت باقیست
۳۷٦
خوان بزرگان اگر چه لذیذست ، خردهٔ انبان خود بلذت‌تر
۵۸۰
خواهی‌که‌خدای برتو بخشد با خلق خدای کن نکوئی
۱۰۷

دام هر بـار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد
۲۷۹
دخل آب روانست و عیش آسیای گردان . ۴۴۳
در برابر چو گوسپند سلیم درقفاهمچو گرگ مردم خوار
۱۴۷
در پسی مردن به که حاجت پیش کسی بردن ۲۴۴
درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلك شاخ وبـالای او
۵۱۷
در سخن با دوستان آهسته باش تا ندارد دشمن خونخوار گوش
۵۲۵
درشتی نگیرد خردمند پیش نه‌سستی‌که ناقص‌کندقدر خویش
۵۲۹
درشتی و نرمی بهم در بهست ۵۲۹
در عمل‌کوش و هرچه خواهی پوش ۱۵۰
دروغی مصلحت‌آمیز به‌که راستی فتنه‌انگیز ۴۹
درویش صفت باش وکلاه تتری‌دار ۱۷۱
دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه‌داری در محلت‌کوران ۱۶۳
دست کوتاه باید از دنیا آستین‌خوم دراز وخوه‌کوتاه
۵۷۷
دشمن‌آن به که‌نیکی نبیند. ۳۱۵
دشمن چو بینی ناتوان لاف ازبروت خود مزن
مغزیست درهر استخوان‌مردیست درهرپیرهن
۵۲۷

دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند ، سلسلهٔ دوستی بجنباند . ۵۳۳
دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست ؟ ۶۷
دشمن‌نتوان حقیر وبیچاره شمرد . ۶۳
دل بر مجاهده نهادن آسانترست که چشم ازمشاهده بر گرفتن .
۳۵۳
دل درکسی مبندکه دلبستهٔ تو نیست . ۲۲۷
دوچیز محال عقلست ، خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم ۵۶۸
دوران با خبر در حضور ونزدیکان بی‌بصردور. ۱۶۵
دوستان بزندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند.
۹۵
دوستی بـا پیلبانـان یـا مکن یا طلب‌کن خانه‌ای درخوردپیل
۵۷۹
دوستی را که بعمری فراچنگ آرند ، نشاید که بیکدم بیازارند.
۵۵۹
دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه دانـائی ستیزد بـا سبکسار
۳۱۹
دوکس دشمن ملك و دین‌اند ، پادشاه بی‌حلم و زاهد بی‌علم ۵۳۰
دوکس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد . ۵۱۸
دوکس‌مردند وحسرت بردند یکی آنکه داشت ونخورد ودیگر آنکه دانست و نکرد ۶۰۷
دولت نه بکوشیدنست ، چاره کم جوشیدنست ۲۸۳

دونان نخورند وگوش دارند گویند امید به که خورده
۵۹۹
ده آدمی برسفره‌ای بخورند و دوسگ بر مرداری با هم بسر نبرند
۵۳۸
ده درویش در گلیمی بخسبند و دوپادشاه دراقلیمی نگنجند ۵۶
دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا پر نشود همچنانکه چاه بشبنم
۴۹۳
دین بدنیا فروشان خرند یوسف فروشند تا چه خرند ۵۶۴
راحت‌عاجل‌بتشویش‌محنت‌آجل منغص‌کردن‌خلاف‌رأی‌خردمندانست
۴۴۵
رازی که نهان خواهی باکس در میان منه ۵۲۳
رای بی قوت مکروفسونست و قوت بی رای جهل و جنون ۵۶۰
رحم آوردن بربدان،ستمست بر نیکان ۵۲۱
رزق اگرچه مقسومست،باسباب حصول تعلق شرطست ۲۹۲
رضینا من‌نوالك بالرحیل ۳۲۴
رفتن ونشستن به که دویدن وگسستن ۴۲۱
رقم بر خود بنادانی کشیدی که نادانرا بصحبت برگزیدی
۵۸۴
رودهٔ تنگ بیك نان تهی پرگردد
نعمت روی زمین پرنکند دیدهٔ تنگ
۵۳۹
زخود بهتری‌جوی‌و فرصت شمار که باچون‌خودی گم‌کنی‌روزگار
۴۱۶

زر از معدن بکان‌کندن بدر آید وزدست بخیل‌بجان کندن ۵۹۸

زر نداری نتوان رفت بزور از دریا

زور ده‌مرد چه‌باشد زر یك‌مرده بیار

۲۹۵

زلف خوبان زنجیر پای عقلست و دام مرغ زیرك ۲۰۹

زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری ۴۱۷

زنبور درشت بیمروت را گوی باری چوعسل‌نمی‌دهی‌نیش مزن

۵۷۷

زور باید نه زر که بانو را گزری دوست‌تر که ده من‌گوشت

۴۲۸

سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان بقتال

۵۵۰

سخن بلطف و کرم با درشتخوی مگوی

که زنگ خورده‌نگردد بنرم سوهان پاك

۵۸۶

سخن‌را سرست ای‌خداوند وبن میاور سخن در میان سخن

۳۲۲

سخن میان دو دشمن چنان‌گوی که گر دوست گردند ، شرم‌زده‌نشوی

۵۲۴

سخنی در نهان نباید گفت که بر انجمن نشاید گفت

۵۲۳

سرکه از دسترنج خویش و تره بهتر از نان دهخدا و بره

سر مار بدست دشمن بکوب ۵۳٤

سرهنگ لطیف‌خوی دلدار بهتر ز فقیه مردم آزار

۵۷۶

سست بازو بجهل می‌فکند پنجه با مرد آهنین چنگال

۵۵۰

سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین بشکست

قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

۵۵۵

سنگ بردست‌ومار سر برسنگ خیره رائی بود قیاس و درنگ

۵۵۳

سنگی‌بچند سال‌شود لعل‌پاره‌ای زنهار تابیکنفسش‌نشکنی‌بسنگ

۵۶۰

سه چیز پایدار نماند : مال بی‌تجارت وعلم بی‌بحث وملك بی‌سیاست.

۵۲۱

سیم بخیل از خاك وقتی برآید که وی در خاك رود. ٤۹۰

شاه ازبهر دفع ستمکارانست وشحنه برای‌خونخواران وقاضی‌مصلحت جوی طراران . ٦۰٤

شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر درنشیب ۵۷۳

شرط مودت نباشد ، باندیشهٔ جان دل از مهر جانان برگرفتن

۳٤۰

شرط عقلست صبر تیرانداز که چو رفت از کمان نیاید باز

۵۵٤

شوی زن‌زشت روی نابینا به. ۲۳۰

شیطان با مخلصان بر نمی‌آید و سلطان بامفلسان . ۵۶۵
صد چندان که دانا را از نادان نفرتست ، نادان را از دانا وحشتست
۳۶۵
صیاد بی روزی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل برخشك نمیرد .
۲۷۹
صیاد بی روزی ماهی در دجله نگیرد وماهی بی‌اجل درخشك‌نمیرد.
۵۷۱
ضرب‌الحبیب زبیب ۳۹۲
ضعیفان را مکن بر دل گزندی که درمانی بجور زورمندی
۶۰۰
ضعیفی‌که با قوی دلاوری‌کند یار دشمنست درهلاك خویش ۵۵۰
طرب نوجوان ز پیر مجوی که‌دگر نایدآب رفته‌بجوی
۴۲۳
طلب کردم ز دانائی یکی پند مرا فرمود با نادان مپیوند
۵۸۴
ظرافت بسیارکردن هنر ندیمانست و عیب حکیمان . ۸۹
عابدکه نه‌ازبهر خدا گوشه‌نشیند بیچاره در آیینهٔ تاریك‌چه‌بیند؟
۵۶۱
عارف که برنجد تنك آبست هنوز ۲۲۲
عاشقان کشتگان معشوقند ۱۱
عاقل چو خلاف اندر میان آید بجهد و چوصلح بیند لنگر بنهد
۶۰۰
عالم اندر میان جاهل را مثلی گفته‌اند صدیقان

شاهدی در میان کورانست مصحفی در سرای زندیقان
۵۵۹
عالم ناپرهیزگار کور مشعله‌دارست ۵۲۰
عالمان را زر بده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند ۲۱۱
عام نادان پریشان روزگار به زدانشمند ناپرهیزگار
۵۶۳
عطای او را بلقای او بخشیدم ۲۵۵
عفو کردن از ظالمان جورست بر درویشان ۵۲۱
علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن ۵۱۹
علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
۵۱۸
فرو نبندد کارگشاده پیشانی ۲۵۴
فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر ۵۳۶
قاضی چو برشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار
۶۰۵
قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنهٔ معزول از مردم آزاری؟
۶۰۵
قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید ۷۴
قدم الخروج قبل الولوج ۴۰
قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه بکفر یا بشکایت برآید از دهنی
۵۶۹
قول وفعل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد ۴۳۷

قیمت شکر نه از نی است‌که آن خود خاصیت وی است ۵۵۷
کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید ۵۴۲
کریمان‌را بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست ۴۷۶
کس نبیند بخیل فاضل را که نه درعیب گفتنش کوشد
ور کریمی دو صد گنه دارد کرمش عیبها فروپوشد ۶۰۸
کل اناءٍ یترشح بمافیه ۵۹۸
کل مداراة صدقة ۲۹۶
کل مولود یولد علی‌الفطرة ۶۲
کلم‌الناس علی قدر عقولهم ۳۷۷
کوتاه خردمند به‌که نادان بلند ۵۲
کو دشمن شوخ چشم ناپاك تا عیب مرا بمن نماید ۳۲۷
کوشش بی‌فایده است وسمه بر ابروی کور ۲۸۴
که بار محنت خود به‌که بار منت خلق ۲۴۳
که خبث نفس نگردد بسالها معلوم ۵۴۹
که‌شهوت‌آتش‌است ازوی‌بپرهیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ۵۳۹
که نتوان شستن از زنگی سیاهی ۳۹۶
کهن خرقهٔ خویش پیراستن به از جامهٔ عاریت خواستن ۶۰۹
گدای نیك انجام به از پادشای بدفرجام ۵۹۷

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد
بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم
۵۳۸

گربه شیراست در گرفتن موش ۴۱
گرت زدست برآید چو نخل باش کریم
ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد
۶۰۷

گر جور شکم نیستی، هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی ۵۵۱

گرچه بیرون زرزق نتوان‌خورد در طلب کاهلی نشاید کرد
۳۰۷

گر ذوق نیست تراکژ طبع جانوری ۱۹۴
گر راست سخن گوئی و در بند بمانی
به زانکه دروغت دهد از بند رهائی
۵۸۸

گرسنگ همه‌لعل‌بدخشان بودی پس‌قیمت‌لعل‌وسنگ‌یکسان‌بودی
۵۴۸

گرسنه را نان تهی کوفته است ۲۱۵

گفت: چشم‌تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاك گور
۲۷۳

گفت خاموش که هر کس‌که جمالی دارد
هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش
۲۸۸

گفتا برو چو خاك تحمل کن ای فقیه
یاهرچه خوانده‌ای همه در زیر خاك کن
۵۳۲
لقمان را گفتند : ادب از که آموختی ؟ گفت از بی‌ادبان ۱۸۴
ما بسختی بنمردیم و تو بربختی بمردی ۱۷۳
مال از بهر آسایش عمرست ، نـه عمر از بهر گرد کردن مال .
۵۱۵
متکلم را تا کسی عیب نگیرد ، سخنش صلاح نپذیرد ۵۳۶
محال عقلست اگر ریگ بیابان در شود که چشم‌گدایان پر شود
۴۹۳
محالست که هنرمندان بمیرند وبیهنران جای ایشان‌گیرند ۵۶
محتسب‌را درون خانه‌چکار ؟ ۱۴۳
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان ۳۲۴
مرد بی‌مروت زنست و عابد با طمع رهزن ۵۷۷
مرغ زیرك بحقیقت منم امروز و تو دامی ۲۰۹
مسکین حریص در همه عالم همی‌رود
او در قفای حرص و اجل در قفای او
۵۷۲
مشتاقی به که ملولی ۳۴۹
مشغول کفاف ازدولت عفاف محرومست وملك‌فراغت زیرنگین رزق معلوم. ۴۸۶
مشك آنست که خود ببوید نه‌آنکه عطار بگوید ۵۵۸
مشورت با زنان تباهست و سخاوت با مفسدان گناه ۵۵۲

مشو غره بر حسن گفتار خویش بتحسین نادان و پندار خویش
۵۳۷
معزولی به که مشغولی ۸۷
معشوق هزاردوست را دل ندهی ور میدهی آن دل بجدائی بنهی
۵۲۲
مگذار که زه کند کمان را دشمن که بتیر میتوان دوخت
۵۲٤
ملك از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد
۵۲۰
ملك و دولت دنیا اعتماد را نشاید ٤۳٤
من آنم که من دانم ۱۵٦
مور گرد آورد بتابستان تا فراغت بود زمستانش
٤۸۰
میان دو تن آتش افروختن نه عقلست و خود درمیان سوختن
۵۲۵
میان دو کس جنگ چون آتشست سخن چین بدبخت هیزم کشست
۵۲٤
نادانرا به از خامشی نیست ۵٤۲
ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس ٦۵
نباید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کاریست مشکل
۳۸۱
نبرد پیش مصاف آزموده معلومست
چنانکه مسأله شرع پیش دانشمند
٤۷۱

ندانم کی بحق پردازی از خویش ۵۹۱
ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنکه کزو سؤال کنند
۵۸۷
ندهد هوشمند روشن رای بفرو مایه کارهای خطیر
۴۶۲
نشاید بنی‌آدم خاکزاد که درسر کند کبروتندی‌وباد
۵۳۱
نعوذبالله اگر خلق غیب‌دان بودی
کسی بحال خود ازدست‌کس نیاسودی
۵۹۸
نفس را وعده دادن بطعام آسانترست‌که بقال را بدرم ۲۵۱
نمی‌داند که آهنگ حجازی فرو ماند ز بانگ طبل غازی
۵۵۶
نویسنده داند که در نامه چیست ۱۴۹
نبشته است بر گور بهرام گور که دست کرم به ز بازوی زور
۲۳۷
نه چندان درشتی‌کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی‌که برتو دلیر شوند ۵۲۹
نه عجب گر فرو رود نفسش عندلیبی غراب هم قفسش
۵۵۵
نه هر چه بقامت مهتر، بقیمت بهتر ۵۲
نه هرکه‌بصورت‌نکوست ، سیرت زیبادروست؛کاراندرون‌دارد نه‌پوست
۵۴۸

نه هر که در مجادله چست ، در معامله درست ۵۴۷
نیاموزد بهائم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم ۵۴۴
نیك بخت ، آنکه خورد وکشت و بدبخت آنکه مرد و هشت ۵۱۵
نیك سهلست زنده بیجان کرد کشته را باز زنده نتوان کرد ۵۵۴
و قطر علی قطر اذا اتفقت نهر ونهر علی‌نهر اذا اجتمعت بحر ۵۶۲
وگر یك بذله گوید پادشاهی از اقلیمی باقلیمی رسانند ۴۳۸
هر آن سری که داری با دوست درمیان منه ، چه دانی‌که وقتی‌دشمن گردد . ۵۲۲
هر آن عاقل‌که با مجنون نشیند نباید کردنش جز ذکر لیلی ۵۸۳
هر آنکه ناآزموده را کار بزرگ فرماید ، با آنکه ندامت برد ، بنزدیك خردمندان بخفت رای منسوب گردد ۴۶۱
هرجاگلست، خارست. ۵۰۲
هرچه از دونان بمنت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی ۲۵۳
هرچه بدل فرو آید ، در دیده نکو نماید ۳۳۴
هرچه درویشانراست وقف محتاجانست ۱۶۹
هرچه زود برآید ، دیر نپاید ۵۴۰

هرچه نپاید،دلبستگی‌را نشاید ٣٠
هرعیب که سلطان بپسندد،هنرست ١٦
هرکرا بر سماط بنشستی واجب‌آمد بخدمتش برخاست ٣١١
هر کرا صبر نیست ، حکمت نیست ٢٤١
هر که با اهل خود وفا نکند نشود دوست روی و دولتمند ٤٥٣
هرکه با بدان نشیند ، نیکی نبیند ٥٤٦
هر که با بدان نشیند ، اگر نیز طبیعت‌ایشان درو اثر نکند،بطریقت ایشان متهم گردد ٥٨٤
هرکه با بزرگان ستیزد ، خون خود ریزد ٥٤٩
هرکه با دشمنان صلح کند سر آزار دوستان دارد ٥٢٥
هرکه‌با نادانتراز خودبحث‌کند تابدانندکه داناست‌بدانند که نادانست ٥٤٥
هر که بتأدیب دنیا راه‌صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید ٥٩٣
هرکه برخود درسؤال‌گشاد تا بمیرد نیازمند بود ٣١٠
هر که برزیردستان نبخشاید ، بجور زبردستان‌گرفتارآید ٦٠٠
هرکه بطاعت از دیگران کمست و بنعمت بیش ، بصورت توانگرست و بمعنی درویش ٤٨٨
هرکه پرهیز وعلم‌وزهد فروخت خرمنی گرد کرد و پاك بسوخت ٥١٩

هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب
۵۴۴
هر که حمال عیب خویشتنید طعنه بر عیب دیگران مزنید
۴۰۴
هر که خیانت ورزد ، پشتش از حساب بلرزد. ۹۲
هر که در پیش سخن دیگران افتد، تا مایهٔ فضلش بدانند پایهٔ جهلش معلوم کنند. ۵۸۶
هر که درزندگانی نانش نخورند، چون بمیرد نامش نبرند. ۵۶۶
هر که دست از جان بشوید ، هرچه در دل دارد ، بگوید. ۴۷
هر که دشمن کوچك را حقیر میدارد ، بدان ماند که آتش اندك را مهمل می‌گذارد. ۵۲۴
هر که را دشمن پیشست ، اگر نکشد دشمن خویشست. ۵۵۳
هر که را زر در ترازوست، زور در بازوست . ۳۹۶
هر که زر دید سر فرود آورد ور ترازوی آهنین دوشست
۳۹۶
هر که سخن نسنجد، از جوابش برنجد . ۵۸۷
هر که علم خواند و عمل نکرد، بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند.
۵۴۶
هر که نصیحت خودرای می‌کند ، او خود بنصیحت‌گری محتاجست.
۵۳۵
هرگز دوخصم بحق راضی پیش قاضی نروند ۶۰۴
هرگزندی که توانی، بدشمن مرسان که باشد که وقتی دوست شود.
۵۲۲

هزار باره چراگاه خوشتر از میدان
ولیکن‌اسب نداردبدست خویش عنان
٦٠١

همه کس را دندان بترشی‌کند شود، مگر قاضیان را که بشیرینی.
٦٠٥

همه‌کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند بجمال . ٥٣٧

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست ٣١٦

هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خارست وابراهیم ازآزر
٥٥٨

هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده. ٤٣٥

هنردر نفس خود دولتست ٤٣٥

هنوز نگرانست که ملکش با دگرانست ٥١

یار ناپایدار دوست مدار ٢٠

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین چون حیوانان خموش
٥٤٥

یك خلقت زیبا،به از هزار خلعت دیبا ٢٨١

یکی را که عادت بود راستی خطائی رود درگذارند ازو
وگر نامور شد بقول دروغ دگر راست باور ندارندازو
٥٨٩

۳ـ فهرست اعلام متن گلستان

آزر ۵۰۱ـ۵۵۸ .
آغوش ٤٦٥ .
ابراهیم ۵۵۸ .
ابوالفرج بن‌جوزی ۱۷۷ .
ابوبکربن ابی‌نصر ۳٤ .
ابوبکربن‌سعدی‌زنگی، ابی‌بکربن‌سعد، ابی‌بکرسعد ۵۰۹ـ۳۲ـ۱٤
ابوهریره ۲۷٤ـ۱۹۹ .
اتابك ۳۹۷ .
اردشیر بابکان ۲٤٦ .
ارسلان ٤٦٥ .
اسکندر رومی ، سکندر ۵۷۱ـ۱٤۰ .
اسکندریه ۲۷۱ـ۲۵٦ .
اصحاب کهف ٦۳ .
اصطخر ۳۲٦ .
افلمش ٦٦ .
الوند ۳۹ .
انجیل ۵۹۱ .
انوری ۱۲۸ .
انوشیروان، نوشیروان ، نوشین‌روان ۱۳٤ـ۱۲٦ـ۱۰۵ـ۵۱ .
ایاز ۳۳۳ .
بدخشان ۵٤۸ .
بزرجمهر ۱۲٦ـ۳۷ .
بزرگ مهر ۱۳٤ .
بصره ۲٦۳ـ۱۲۸ .
بعلبك ۱٦۲ .
بغداد ۳٦۰ـ۲۵۷ـ۲۲۸ـ۲۲۳ـ۸۰ـ٦۰۷ـ٤۰۵ـ
بلخ بامیان ٤٦٦ .
بنی‌هلال ۱۹۳ .
بوهریره رجوع شود به‌ابوهریره .
بهرام‌گور ۲۳۷ـ۱۹۸ .
بیلقان ۵۳۲ .
پارس ۳۲٦ـ۳۰۹ـ۲۷۳ـ۳٤ـ۱۷ .
تاتار ، تتر ۲۵۷ـ۲۵۲ .
ترکستان ۲۷۱ـ۱۵۳ .
توریة ۵۳۸ .
جالینوس ۳۱۹ .
جبرئیل ۱٦۰ .
جمشید ٦۰۱ .
چین ٦۰۲ـ۲۷۲ـ۲۱٦ .
حاتم‌طائی ٤۹۸ـ۲۷٤ـ۲۵۹ـ۲۳٦ .
حجاج یوسف ۸۰ .
حجاز ۱۹۲ ـ ۱۷۲ـ۱۲۷ـ۸۵ـ۳۸۰ .
حجاز(نام‌پرده) ۱۸٤ .
حسن میمندی ۳۳۳ـ۳۲۲ .
حفصه ۱٦۰ .
حلب ۲۷۲ـ۲٤۱ .
ختا ، ختای ۳۷٦ـ۳۷٤ .
خراسان(نام‌پرده)۱۸٤ .
خراسان ۵۰ .
خصیب ۱۳٦ .
خفاجه ۳۸۰ .
خوارزم ۳۷٦ .
داود ۵۸۲ .
دجال ٤۹۸ .

دجله ٦٠٧ـ٥٧١ـ٤٤٤ـ٢٧٩ .
دریای اعظم ٤٠٥ .
دریای مغرب ٢٧٥ـ٢٧٢ـ١٥٩ .
دمشق ٤٠٩ـ٢٠١ـ١٥٨ـ٧٧ .
دیاربکر ٤١٩ .
ذوالفقار ٢٥ .
ذوالنون مصری ١٢٥ .
رستم ٦٣.
روم ٢٧٢ .
زال ٦٣ .
زمخشری ٣٧٥ .
زوزن ١١٢ .
زینب ١٦٠ .
سحبان وائل ٣٢٠ .
سرندیب ٢٣٠ .
سکندر : رجوع شود به‌اسکندر .
سعدابوبکربن سعد ، سعدبن الاتابك ٣٣ـ٣٢ .
سعدی ٢٣٥ـ٤٠ـ٢٥ـ١٣ـ٣٥٠ـ٣١٦ـ٢٨١ـ٢٧٣ـ٦٠٩ـ٤٧٥ـ٤٢٩ .
سنجار ٣٢٨ .
سلیمان ٥٠٨ـ٣٢ـ١٤
شام ٤٥٤ـ٤٣٥ـ١٩٠
شاهنامه ٧٠ .
شیراز ٣٧٦ـ٣٠٩ـ١٧
شیطان ٥٦٥ـ٥٦٣ .
صالح (پیغمبر) ٤٩٨
صخرالجن ١٣٧ .
ضحاك ٧٠ .
طرابلس ٢٠١ .
طور ٥٢ .
عبدالقادرگیلانی ١٤٥ .
عراق ٩٤ .
عزیز مصر ٢٤٢ـ٣٨ .
عشاق (پرده) ١٨٤ .
علی ٢٥
عمرولیث ١١١ .
عیسی ٤٣٤ .
غور ٢٧٣ .
فارس رجوع شود به‌پارس .
فرعون ٥٧٢ـ٢٤٢ .
فرنگ ٢٠٣ـ٢٠١
فریدون ٦٠٢ـ٢٥٨ـ٧٠ـ٤٩ .
فلاطون ٢٦٢ .
قارون ٥١٥ـ١٠٥ .
قدس ٢٠١ .
قران٣٢٩ـ٣١٩ـ٢٢٨ـ١٦ـ٥٧٥ـ٤٤٠ـ٤٢٦ .
کاشغر ٣٧٤ .
کسری ١٣٤ .
کعبه ١٤٥ـ١٤٤ـ١٠٢ .
کلاسه ١٥٨ .
کنعان (شهر) ١٦١ـ٤٠ .
کنعان (پسرنوح) ٥٥٨ .
کوفه ٢٦٥ـ١٧٢ .
کیخسرو ١١٩ .
کیش ٢٧١ .
گلستان ٦٠٨ـ٣١ـ٣٠ .
گنبد عضد ٣٠٩ .
لبنان ١٥٧ .
لقمان٥٨٢ـ٢٤١ـ١٨٤ـ١٧٦ـ٤٠.
لوریان ٣٠٢ .
لوط ٦٣ .
لیلی ٥٨٣ـ٤٠٦ـ٣٨٥ .
مجنون ٥٨٣ـ٤٠٦ـ٣٨٥ .
محمد خوازرمشاه ٣٧٤ .
محمد غزالی ٥٨١ .
محمد مصطفی ٢٤٥ـ١٩٩ـ٨ .
محمود ٣٣٣ـ٣٢٢ـ٥٠ .
مردشت (مرودشت) ٥٤٠ .
مصر٥٦٦ـ٢٧٥ـ٢٤٢ـ١٦١ـ١٣٥.
مصطفی رجوع شودبه محمدمصطفی .
معرب ٤٣٩ .
ملاحده ٣١٨ .
ملطیه ١٢٨ .

مکه ٤٣٤ـ١٦٦ـ٩٧ .
موسی ٥٧٢ـ٥١٥ـ٢٦٠
میکائیل ١٦٠ .
نخلهٔ محمود ١٧٣ .
نوح ٨ .
نوشیروان رجوع شود به انوشیروان .
نوشین روان رجوع شود به انوشیروان .
نیمروز ٢٩٠ .
نیل ١١١ .
واسط ٢٥٠ .
هامان ٢٤٢ .
هرون الرشید ١٣٥ .
هرمز ٧٤ .
همدان ٣٩٠ .
هند ، هندوستان ٢٧٢ـ٣٧ .
یحیی ٧٧ .
یمن ٢٧٣ .
یوسف ٥٦٦ـ٥٦٤ـ٣٣٤ـ١٣٨ .
یونان ٤١١ـ٢٩٧ـ١٧٥ـ١٠٩ .
یونس ٥٩٢ـ٥٩ .

٤ـ فهرست قوافی

دراین‌جا آغاز و انجام هر بیت وشمارهٔ صفحه آورده میشود وابیات در هرقافیه جداگانه و بترتیب الفبائی ازسوی راست منظم است

حرف الف

اذا . . . کریماً ۲۲۰
اشاهد . . طریقاً ۱٦۱
اقـل . . . منزلا ۵۲
اقلیم . . . خـدا ۱۷
امروز . . . رضا ۱۸
ان . . . . منصفاً ۳۷۹
ای . . . . دوتا ۱۳٤
برتست . . جزا ۱۸
پشت . . . ایام‌را ۳٦
چو . . . مه‌را ۱۵۱
حکمت . . عام‌را ۳٦
در . . . . مارا ۱۸۸
در . . آشکارا ۱۸۸
دولت . . . نام‌را ۳٦
رزق . . . درها ۲۹۲
زشت . . نازیبا ۲۳۰
سری . . . کجا ۳٤۷
شنیدستی . ده‌را ۱۵۱
صاحبدلی..طریق‌را ۲۱۹
ظلماً . . . بحورا ۳۷۳
عمر . . . . شتا ۱۳۳
قاضی . . مست‌را ۱۷۸
گفت . . غریق‌را ۲۳۰
گفتم . . فریق‌را ۲۱۹
ماذا . . نذیرا ٤۲۳
ورچه . . اژدرها ۲۹۲
وصف .دلارام‌را ۳٦
یارب . . . . بقا ۱۸

حرف ب

اذا . . . محارب ۳۵۰
اذا . . . الکلب ٤۸
اگر . . منجلاب ۱۵۲
بنطق . . صواب ۳۸
رایت . . عتاب ۲۲۳
فقدت .المصائب ۳۵٦

نهاج . . . نطیب ١٧٩
وراکبات.الکثب ٥٠٧
هرکه . ناصواب ٥٤٤

حرف ت

آتش . . دلست ٥٦٧
آن . . . میگفت ٣٤١
آنرا . . . نیست ٥٩٧
آنراکه‌عقل..نیست ٤٩٢
آنکه . . . بخت ٦٠٣
آنکه . . نخست ٣٨٤
آنکه . . چیست ٥٦٦
از . . . اوست ١١٦
از . . . . نیست ٥٩٦
اگر . . . نانست ٢٣١
اگر . . . هست ٤٠٣
اگر . . . نیست ١٣٤
اگرخود . نیست ٢٢٦
الا . . . بلاست ٥٧٤
الا . . . . خفیة ٩٧
امروز . سوخت ٥٢٤
امید .دلتنگیست ٣٣
ای . زشت‌است ٧٤
ای . . . گلست ٥٦٧
ای . . . نیست ٨٢
ای‌قناعت . نیست ٢٤١
با . . لشکرست ٧٢
با . . . . بهشت ٤١٨
بآستین . دست ٤٠٣
ببازوان...بشکست ٧٨
بخت . . . نیست ١٣٦
بخواست . بنهفت ٤٢٨
بداخترتر . . . نیست ٥٤٠
بدریادر . . . کنارست ٩٤
بدوستان . . . برفت ٤٢٩
بذکرش . .گوش‌است ١٩٤
برگ . . . . . فرست ٢٠
بروز . . . . برداشت ٥٣٤
بس . . . . . نگریست ٩٠
بشوی . . . . . نشست ٥٢٥
بعذر . . . . . رست ١٨٧
بگفت . . . . نهانست ١٦١
بلند . . . . بینداخت ٥٥٦
بمیر . . . . . رست ٦٨
بنی‌آدم . . . . نیست ٢٢٦
بوی . . . . . زشت ٤١٩
پادشاهی .زورآورست ٧٢
پادشه . . . . اوست ١٢٣
پرتو . . . . گنبدست ٦١
پرده . . . . مغفرتست ٥٩٣
پنداشت . . بگذشت ١٢٦

ترسم . . . ترکستانست ۱۵۳
تو . . . . . پسرت ۴۲۰
تو . . . . . کیست ۳۲۵
پدر . . . . . بگذشت ۵۳۹
پر . . . . . روشت ۴۲۸
پس . . . . . سفت ۴۲۹
پشه . . . . . اوست ۳۰۰
پندی . . . . . نیست ۵۲۰
پیش . . . . . تست ۳۵۸
تمیز . . . . . خداست ۵۶۰
توانم . . . . . درست ۶۷
جز . . . . . نیست ۵۲۱
جنگ . . . . . دست ۵۵۰
جنگجویان . . دوست ۳۴۰
جواب . . . پوشیدست ۳۶۰
جوان . . . . برخاست ۶۰۶
چنانکه . . . . بخفت ۴۲۸
چنانکه . . . . . رفت ۱۲۰
چند . . . . . پشت ۲۵۷
چو . . . . . برت ۳۳۹
چو . . . . . دست ۵۲۶
چوب . . . . . راست ۴۳۹
چون . . . . . اوست ۲۹۳
چه . . . . . قفاست ۵۷۵
چه . . . . . چیست ۱۴۹
چه . . . . . رفت ۱۱۹
حجابی . . . . . نیست ۱۹۷
حقا . . . . . بهشت ۲۴۴
حوران . . . بهشتست ۷۴
خبرش . . . . . یافت ۵۷۳
خجل . . . . . نساخت ۱۹
خواجه . . . ویرانست ۴۱۲
خوردن . . خوردنست ۲۴۷
خوشست . . . گفت ۱۶۷
خوی . . . . . دست ۲۲۹
درازی . . نگشته‌است ۱۸۰
درشتی . . مرهم‌نهست ۵۲۹
دریاب . . . . بدست ۱۲۴
درین . . . . . میگفت ۴۰۵
دوران . . . . بگذشت ۱۲۶
دوستان . . . . اوست ۳۳۹
دیر . . . . . دست ۳۴۹
دین . . . . . نیست ۵۰۰
راست . . . برخاست ۱۸۲
راستی . . . . راست ۹۲
زانگه . . . مشهورترست ۱۵
زکار . . . تاریکیست ۹۷
زگوش . . . . هست ۷۹
زور . . . . گوشت ۴۲۸
سالها . . . . . پدرت ۴۲۰
سخنی . . . . . گفت ۵۲۳

سگی . . استخوانیست ٤٩٤
سؤال . . . جوشیدست ٣٥٩
شب . . . . . اوست ٢٩٣
شخصی . . . . بزیست ١٧٣
شکر . . . گذاشتت ٥١٧
شنیده‌ام . . . . .جفت ٤٢٨
شنیده‌ای . . . حیات ٥٧١
صورت . . خلق‌است ١٤٩
علی‌الخصوص .زنگیست ٣٣
غم . . . . . ملکوت ٢٠٥
قارون . . . . گذاشت ١٠٥
قدم . . . . بیشترست ٢٢٤
قیاس . . . . . ساخت ٢٠٢
کای . . . . . انبانست ٢٢٩
کریمان . . . . . نیست ٤٧٦
کمان . . . . . هنگفت ٤٢٩
گنج . . . . . نیست ٢٤١
کنج . . . . . نیست ٢٤١
کوفته . . کوفته‌است ٢١٥
گر . . . . معذرتست ٥٩٣
گر . . . . . عنبرست ٤٨٩
گر . . . . . باکست ٢٦٩
گر . . . . . هنرست ١٦
گر . . . . ارتنگیست ٣٢
گر . . . . . کشت ٢٥٧
گردش . . . . برست ٣٨٤
گوسپند . . . اوست ١٢٣
ما . . . . . نیست ٨٢
مرغ . . . . خوانست ٢٦٦
مسکین . . . عزیزست ١٠٦
معده . . . . . راست ٢٥٠
معلمت . . . .آموخت ٣٧٥
مکن . . . . . کشت ٤٩
مگذار . . . . دوخت ٥٢٤
من . . . . . آموخت ٣٧٥
منت . . . . . بداشتت ٥١٨
مؤذن . . گذشته‌است ١٨٠
مورچگان . . پوست ٣٠٠
منعم . . . . . ساخت ٢٨٦
مهتری . . حرمانست ١١٨
میان . . . . . کشت ٥٢٤
میان . . . . . گفت ٤٢٩
نانم . . . . . خواست ٨٢٥٤
نترسد . . . . دست ٧٨
نکند . . . . . اوست ٣٥٤
نه . . . . . خطاست ٣٩٤
نه . . . . . دست ٦٠٠
نه . . . . . زبانیست ١٩٤
وامش . . . بازست ٥٦٥
نه . . . . . باخت ٣٢٢

وآنرا . . . ناشناخت ٢٨٦
وآنکه . . . بریانست ٢٦٦
ور . . . . پرورشت ٤١٥
وگر . . . گناه‌است ١٣٥
وگر . . . . خوانیست ٤٩٤
هان . . . . . نیست ٥٠٠
هر . . . . . برخاست ٣١١
هر . . . . . راست ١١١
هر . . . . . داشت ٧٩
هرکه . . . . پرداخت ٢٠
هرکه . . . . بسوخت ٥١٩
هرکه . . . . برخاست ٤٣٩
هرکه . . . . دوشست ٣٩٦
هرکه . . . . . دوست ٣٥
هرکه . . . . . یافت ٥٧٣
هرگز . . . . . اوست ٣٠٣
همراه . . . . . نیست ٢٢٧
هم . . . . . نبشت ٢٤٤
همی گریختم . پرداخت ٢٠٢
هنر . . . . . خارست ٣١٦

حرف ج وچ

چون . . . . . علاج ٤١٣
کیمیاگر . . . . گنج ١٣٧
گر . . . . . نه رنج ١١٦
ای . . . . . بسیچ ٤٨٤
خویشتن . . . . لوچ ٥٤٩
روی . . . . . پیچ ٤٨٤
زود . . . . . غوچ ٥٤٩
وین . . . . . بهیچ ٣١٢

حرف ح وخ

به . . . . . روح ٢٩٠
چه . . . . . صبوح ٢٩٠
اگر . . . . . ازبیخ ١٠٥
بپنج . . . . . بسیخ ١٠٥
بلند . . . . . شاخ ٤٠٢
چسود . . . . . کاخ ٤٠٢

حرف د

آتش . . . . . دردمند ١٠٦
آز . . . . . بود ٣١٠
آستینش . . . . . بند ٣١٨
آنان . . . . . بستند ٨٨
آنکس . . . . . کرد ٥١٦
آنکه . . . . . میخورد ٣٥٥
آنگه . . . . . مرداد ١٣٨
آواز . . . . . بفریبد ١٨٣
از . . . . . میدرد ٤٦٠
از . . . . . زایند ٤٥٥
از . . . . . بدر آید ٤
از . . . . . نماید ٣٢٧
اگر . . . . . برخیزد ٢٣٢

اگر . . . . . بسوزد ۸۹
اگر . . . . . باشد ۲۸۴
اگر . . . . . بلا باشد ۵۳۲
اگر . . . . . نهند ۹۸
اگر . . . . . ندانند ۴۲۸
اگر . . . . . بجوید ۳۱۹
الا . . . . . دارد ۵۳۶
امرد . . . . . بود ۳۶۰
امید . . . . . بازآید ۷۶
انگور . . . . . گردد ۳۹۳
او . . . . . نماند ۲۳۵
او . . . . . بود ۲۸۹
ای . . . . . برد ۱۷۴
ای . . . . . نیامد ۱۲
ای . . . . . می‌آید ۱۴۶
ای . . . . . زید ۳۷۷
ای . . . . . بکنید ۷۶
این . . . . . ببند ۳۹۱
این . . . . . افتاد ۲۲۳
این . . . . . نیامد ۱۲
با . . . . . گم‌شد ۶۳
با . . . . . بستاند ۴۹۸
باآنکه . . . . . بود ۲۵۰
با عزیزی . . . . .شد ۴۵۲
بخنده . . . . . بکشد ۳۵۰
بخور . . . . . نخورد ۲۷۸
بداختری . . . باشد ۳۶۳
بدان . . . . . روزند ۶۰۲
بدبخت . . . . بیابد ۲۳۵
بدوزد . . . . . ببند ۲۹۵
بدوستی . نخواهدبود ۳۸۲
بدین . . . . فرازآید ۷۶
بدیناری . . بخوانند ۴۲۷
بر . . . . . بغداد ۶۰۷
بر . . . . . پدر ۴۴۲
برمن . . . . . بکنید ۷۷
برنج . . . . . دارد ۴۹۱
بروزگار . . .بگرداند ۱۷۷
بروی . . . نتوان‌کرد ۸۵
بزرگش . . . . . برد ۱۴۰
بزرگی . . . . . نروید ۱۰۴
بس . . . . . نمرد ۱۷۴
بس . . . . . باشد ۵۴۷
بس . . . . . نماند ۵۱
بصورت . . . . .ماند ۴۵۷
بکارهای . . . . کند ۴۷۰
بکارهای . . . . کمند ۴۷۰
بگفت . . . . بلغزند ۳۷۹
بلی . . . . . نگوید ۱۳۱
بنادانان . . . . بماند ۱۳۶

بنده . . . . . آورد ۵
بنی‌آدم . . . گوهرند ۷۹
بوستان . . . . میروید ۳۵۸
بوسه . . . . بدرود ۳۷۹
بهم . . . . . بهم‌برکند ۱۱۹
بهمه . . . . . آید ۴۷۳
بیك . . . . . بکشد ۳۵۰
پادشاهی . . . . نهاد ۴۴۲
پادشاهی . . . . بکند ۷۱
پارسا . . . . خرکرد ۱۵۰
پدر . . . . . کرد ۵۰۹
پسران . . . . . رفتند ۴۳۵
پسری . . . . . پند ۴۵۲
پنجه . . . . . لاید ۳۹۹
پند . . . . . پند ۵۹۵
پندست . . . . . نهند ۵۹۴
پیر . . . . . داد ۲۲۸
پیر . . . . . همی‌مالید ۴۱۳
پیری . . . . برخیزد ۱۱۰
پیش . . . خواهم داد ۱۱۰
پیل . . . . . بیند ۴۶۹
تا . . . . . بود ۳۰۷
تا . . . . . باشد ۳۴۱
تا . . . . . شاید ۲۱۱
تاتوانی . . . . باشد ۱۳۲
تامرد . . . . . باشد ۵۳
تازه . . . . . سردشد ۳۵۸
ترك . . . . . اندوزند ۲۱۷
تشنهٔ . . . . . اندیشد ۱۳۹
جامه . . . . . شد ۴۵۱
جوان . . . برنمیخیزد ۶۰۶
جوان . . . . . پیوند ۴۷۱
جوانی . . . . . بود ۴۰۴
جور . . . . . بهمند ۵۰۴
چند . . . . مسکینند ۱۸۷
چو . . . . . گردد ۵۸۲
چو . . . . . گیرد ۲۴۹
چو . . . . . بمیرد ۴۰۵
چو . . . . . نیفزود ۵۵۸
چو . . . . . بستاند ۱۷۷
چو . . . . . نشاید ۱۳۵
چون . . . . . باشد ۴۳۳
چون . . . . . نداند ۱۷۵
چون . . . . . بود ۲۸۹
چون‌بریش . . . بود ۳۶۰
چه . . . . . بود ۳۰۷
چه . . . . . می‌دارد ۱۰۲
حاجی . . . . می‌برد ۴۶۰
حال . . . . . درماند ۵۶۷
حذر . . . . . سرکند ۱۱۹

خانه‌ای . . . . ارزد ٣٢٣
خدای . . . . می‌دارد ١٠٢
خدای . . . . . کرد ٥٠٩
خر . . . . . باشد ٤٣٤
خرم . . . . هربامداد ٣٧٣
خواهی . . . . . کرد ٥١٦
خیری . . . . . نماند ٥١
دام . . . . . ببرد ٢٧٩
دانی . . . . . شمرد ٦٣
در . . . . . برد ٢٣١
در . . . . . فگند ٣٩١
در . . . . . بود ٤٣
در . . . . . چسود ؟ ١٥٠
در . . . . . کشید ٢٨٠
درخت . . . . . ماند ٤٤٨
دردا . . . . . می‌باید ٣٤١
دست . . . . . دانشمند ٤٤٧
درویش . . محتاج‌ترند ٧٨
دلارامی . . . فروبند ٤٠٦
دونان . . . . مردند ٥٠٧
دیدیم . . . . . ببرد ٦٤
رد . . . . . خویشاوند ٢٧٨
روزگارم . . . بکنید ٧٧
روستازادگان . رفتند ٤٣٥
روی . . . . می‌آید ١٤٦
روی . . . . می‌خاید ٣٩٩
ز . . . . . می‌آید ٣٤٥
زن . . . . . برخیزد ٤١٧
زنان . . . . . زایند ٤٥٥
زنده . . . . . نماند ٥١
زود . . . . . بند ٤٤٧
زورت . . . . . نرود ١١٨
زورمندی . . . نرود ١١٨
سبزه . . . . . گوید ٣٥٨
سخن . . . . . بود ٣٢١
سگ . . . . . شد ٦٣
سگ . . . . . باشد ٤٣٤
سنگ . . . . . نشود ٥٥٥
سنگ . . . . . آید ٢٩٨
سمند . . . . . میراند ٥٤٢
سیب . . . . . زرد ٣٧٩
شبانگه . . . . . بنالید ٢٠٤
شبانی . . . . . پند ٥٣٠
شپره . . . . . نگاهد ٣٥٦
شخصی . . . . داد ١٣٨
شد . . . . . ببرد ٢٧٩
شکم . . . . . بند ٢٠٠
صیاد . . . . . بخورد ٣٠٨
طبع . . . . . محوکرد ٣٧٧
طلب . . . . . مپیوند ٥٨٤

عابد . . . . . بیند ٥٦١
عاجز . . . . . برتابد ٢٦١
عاقبت . . . . . شود ٦٤
عالم . . . . . کند ٢١٧
عالم . . . . . نکند ٢١٧
عجبست . . . . بماند ٣٤٤
علی‌الصباح . . . باشد ٣٦٣
عیبم . . . . . نماید ٣٢٧
فرشته . . . . . جماد ٤٧٤
فریدون . . . بدوزند ٦٠٢
فضل . . . . . بسایند ٢٨٣
قرص . . . . . شد ٥٩
کار . . . . . باشد ١٣٢
کاغذ . . . . . رستند ٨٨
کان . . . . . اوفتاد ٥٦٤
کس . . . . . نکرد ١٢٢
کس . . . . . کوشد ٦٠٨
کس . . . . نگارکنند ٣٦٥
کس . . . . . آیند ٨٥
کو . . . . . ندارد ٥٦٥
کو . . . . . نماید ٣٢٧
کوس . . . . . بکنید ٧٦
که . . . . . برشمارد ٥٣٦
که . . . . . آید ٢٤٦
گر . . . . . داد ٣٨٠
گر . . . . . باشد ١٦٨
گر . . . . . داند ٣٥٤
گر . . . . اختیارکنند ٣٦٥
گر . . . . . خداوند ٢٣٤
گر . . . . . بود ٢٥٠
گر . . . . . نشود ٥٥٥
گر . . . . . برآید ٣٥٩
گر . . . . . بسرآید ٣٥٩
گرت . . . . . آزاد ٦٠٧
گرچه . . . . . خرد ١١٦
گرچه . . . . . کرد ٣٠٧
گرچه . . . . . پند ٤٤٧
گرچه . . . . . کنند ٥٨٧
گل . . . . . باشد ٣٠
گل . . . . . بماند ٣٦٩
گویم . . . . . باشد ١٦٨
گه . . . . . بنشینند ١٨٧
لکن . . . . . ارزد ٣٢٣
مراد . . . . . مراد ٤٧٤
مرد . . . . . آید ٤٧٣
مردك . . . . . بچکید ٢٢٩
مرغ . . . . . بدرید ١٨٢
مست . . . . . بامداد ٣٧٣
مشو . . . . . آید ٢٩٨
معشوقه . . . . . بینند ٣٤٩

مکن . . . . . نخورد ٥١٥
مگر . . نخواهد بود ٣٨٢
ملحد . . . . اندیشد ١٣٩
من . . . . . العناقید ٤٩٧
من . . . . . بنالند ٢٤٣
مشین . . . . دارد ٩٧
نبرد . . . . . دانشمند ٤٧١
نپرسیدش . . . گردد ٥٨٣
ندهد . . . . . کنند ٥٨٧
نرود . . . . . بند ٥٩٥
نشاید . . . . . باد ٥٣١
نشنیدی . . . . . چند ٣١٧
نه . . . . . برخیزد ٢٣١
نه . . . . . چند ٥١٩
نه . . . . . دهد ٥٣٠
نه . . . . . برآید ٢٥٠
نه . . . . . می‌آید ٣٤٥
نه . . . . . جوید ١٣١
نه‌بینی . . . . . نهند ٩٨
نیاساید . . . . . ببوید ١٠٣
نیك . . . . . برد ٢٠
نیك . . . . . کرد ٥٥٤
نیك . . . . . بینند ١٨٨
واجبست . . . . دید ٣٧٠
وان . . . . . نماند ٥١
وانکه . . . . . نتوازد ٣٣٤
وجود . . . . . دانند ٢٨٧
ور . . . . . نزیبد ١٨٤
ور . . . . . آورد ٥
ور . . . . فروپوشد ٦٠٨
وگر . . . . . بمیرد ٢٤٩
وگر . . . . . خواند ٤٥٧
وگر . . . . . رسانند ٤٣٨
وگر . . . . بگسلانند ٣٢٠
وعند . . . . . الصلد ١٩٤
وفاداری . . . سرایند ٤١٦
وقتی . . . . . رفتند ٤٣٥
وه . . . . . پیوند ٢٧٨
هر . . . . . باشد ٥٣
هر . . . . . ندواند ١٧٠
هر . . . . . آیند ٨٥
هرکه . . . . . دارد ١١٨
هرکه . . . . . برد ١٤٧
هرکه . . . . . نبرد ٢٦٠
هرکه . . . . رنجه‌کرد ١٠٩
هرکه . . . . . اندازد ٣٩
هرکه . . . . . باشد ٣٣٤
هرکه . . . . دولتمند ٤٥٣
هرکه . . . . . بود ٣١٠
هرکه . . . . . چید ٢١
هرکه . . . . . شاید ٢٧٠

هرکه . . . . . مزنید ٤٠٤
هرکه . . . . . گوید ٤٩
هرکه‌بی . . . . برد ٣٥٣
هرکه بیهوده...اندازد ٢٢٤
هزار . . . . . باشد ٢٢٨
همای . . . . . نیازارد ٨٨
هیچ . . . . . باشد ٤٣٤
یا . . . . . نکرد ١٢٢
یعنی . . . . . جوید ٣٥٨
یکی . . . . . خردمند ١٦١

حرف ر

آن . . . . . دفتر ٥١٩
آن . . . . . ستور ٢٧٣
اذا . . . . . بالفرار ٨٧
از . . . . . برگیر ٢٧٧
استاد . . . . . بازار ٤٤٢
اندك . . . . . انبار ٥٦٢
اوفتاده . . . . . خوار ١٣٧
اول . . . . . دیوار ٤٠
ای . . . . . دستار ٢١
ای . . . . . بازار ٨٠
باش . . . . . برآر ١٠٩
باطلست . . . . بیدار ٢١٩
بدست . . . . . آر ٤٥٨
بدست . . . . . امیر ١٣٣
بر . . . . . فرمانبردار ٥٣٠
بر . . . . . میازار ٤٦٥
بر . . . . . مگیر ٤٦٦
برو . . . . . گیر ٣٥٦
بلبلا . . . . . بازگذار ٥٣٤
بلطافت . . . . . ناچار ٢٧٠
بمزاحت . . . . بردار ٢٢٩
بوریاباف . . . . حریر ٤٦٢
بیار . . . . . بگور ٤٧٠
پرنیان . . . . . دیوار ٢٥٩
تا . . . . . برسر ٣٨٣
تن . . . . . مدار ٢٥٨
تو . . . . . غبار ٢٢٤
تو . . . . . بگذار ٨٩
جوانمردی . . میپندار ٤٥٧
چشم . . . . . نظر ٣٤٦
چو . . . . . قرار ٧٩
چو . . . . . کارزار ٢٩٦
چو . . . . . دیوار ٤٥٨
چو . . . . . پیله‌ور ٢٦
چون . . . . . بگذار ٤٢٣
چه . . . . . زور ٣٠٦
حاجت . . . تتری‌دار ١٧١
حریف . . . . . مدار ٢٠٠
خر . . . . . رفتار ٤٧٣

دربرابر . . مردم‌خوار ١٤٧
دلقت . . . . بری‌دار ١٧١
دو . . . . سبکسار ٣١٩
دوش . . . . . مار ٣٨٥
رسمست . . . . . پیر ٢٣٥
روزی . . . استغفار ٣٥٣
زاهد . . . بدست‌آر ٢١٣
زبان . . . صاحب هنر ٢٦
زخود . . . . روزگار ٤١٦
زر . . . . . بیار ٢٩٥
زکوة . . . . . انگور ٢٣٦
زینهار . . . . . النار ٢٠٣
سرهنگ . . مردم‌آزار ٥٧٦
سعدی . . . . . گیر ٢٣٥
سود . . . . . خار ٣٨٥
عاصیان . . . استغفار ١٤٤
عام . . . ناپرهیزگار ٥٦٣
عذر . . . . استظهار ١٤٤
علی . . . . . الجر ٣٧٧
فرقست . . . . . بردر ٧٤
قاضی . . . خربزه‌زار ٦٠٥
قالوا . . . . . المبرز ٢٦٩
قد . . . . . خوار ٢٨١
کاش . . . . . برسر ٣٨٣
کذلك . . . . . البذز ١٧
کرم . . . . . شرمسار ١٠
کس . . . . . کور ٢٨٤
که . . . . . زنجیر ٤٦٦
لاجرم . . . . . بار ٢٤٦
لقد . . . . . النصر ١٧
ماذا . . . . . لم‌یطر ٢٦٢
مرد . . . . . دیوار ٢١٩
ملك . . . . . دگر ٥٧
گر . . . . . مشمار ٢٥٨
گرت . . . . . مگذار ٥٩٨
گرت . . . . . گیر ٥٢٨
گفت . . . . . کردار ٢١٩
گفت . . . . . گور ٢٧٣
ناسزائی . . . اختیار ١٠٨
نبشته . . . . . زور ٢٣٧
نخورد . . . . . غار ٢٥٨
ندهد . . . . . خطیر ٤٦٢
نماند . . . . . پایدار ١٠٨
نماند . . . . . مشهور ٢٣٦
نور . . . . . کور ٣١٦
نیفتاده . . . . . تیر ٤٦٨
نیم . . . . . دگر ٥٧
و . . . . . نار ٢٠٧
و . . . . . بحر ٥٦٢
و . . . . . اشر ٣١٥

وانگه . . . . . گیر ۲۷۷
ور . . . . . چکار ۱۴۳
ور . . . . . زیرسر ۳۱۲
ور . . . . . هنر ۳۴۷
هرکه . . . . . انگار ۱۴۳
همی‌گفت . . . . گیر ۴۰۵
هنر . . . . . زنگار ۴۵۸
هنر . . . . . آزر ۵۵۸
یا . . . . . برکنار ۹۹
یار . . . . . غدار ۲۰

حرف ز

آبگینه . . . . . عزیز ۵۴۱
آنکه . . . . . پیاز ۱۷۵
آنکه . . . . . چیز ۵۴۱
ایکه . . . . . آموز ۴۲۲
اسب . . . . . روز ۴۲۲
برو . . . . . امروز ۴۴۵
پارسایان . . . . نماز ۱۷۵
پیر . . . . دیرینه‌روز ۴۲۴
چو . . . . . گریز ۲۷
چون . . . . . ستیز ۱۰۹
در . . . . . امروز ۵۳۹
دریای . . . . . هنوز ۲۲۲
دور . . . . . دلفروز ۴۲۴
سخن . . . . . دراز ۲۴۶
شرط . . . . نیایدباز ۵۵۴
عاشقان . . . . . آواز ۱۱
عمر . . . . . هنوز ۲۱
قوت . . . . . یوز ۴۲۴
که . . . . . تیز ۵۳۹
گر . . . . چگونه باز ۱۱
گر . . . . . پنبه‌دوز ۲۹۰
گفتم . . . . . نیز ۲۳۴
مرغك . . . . . تمیز ۵۴۱
موی . . . . . کوز ۴۲۴
ور . . . . . نیمروز ۲۹۰
وقت . . . . . تیز ۴۸
همچنان . . . . هنوز ۲۰۷

حرف س

اذا . . . . . فارس ۳۲۶
اگر . . . . . کس ۱۹۹
امشب . . . . . بوس ۳۹۷
امید . . . . . بس ۶۰۴
باران . . . . . خس ۶۵
بدیدار . . . . . پس ۱۹۹
بیندیش . . . . . بس ۳۸
تا . . . . . کوس ۳۹۷
جهان . . . . . وبس ۴۹
چو . . . . . بس ۳۲۱
چون . . . . . مگس ۲۱۰

دریغا . . . . . بس ٤١٠
دمی . . . . . نفس ٤١٠
شمشیر . . . . . کس ٦٥
عالمی . . . . . کس ٢١٧
گر . . . . . بس ٦١١
لب . . . . . خروس ٣٩٨
من . . . . . انیس ٣٠٤
وقتیست . . . یونس ٥٩٢
هرکه . . . . . نفس ٢١٠
یك . . . . . فسوس ٣٩٧

حرف ش

آن . . . . شیرینش ٣٩٢
آن . . . . . پرش ٢٦٢
آن . . . . . خویش ٣٤٢
ای . . . . . فراموش ٤٦٥
بآدمی . . . بیرونش ٢٨١
بامدادان . پرسیدنش ٢٢٩
بر . . . . . خوش ١٤٥
بگرد . . . . خونش ٢٨٢
بگریست . . فراموش ٢٣٤
بنده . . . . . سرش ٢٦٢
بندهٔ . . . . . بگوش ٦٩
پر . . . . . بیش ٢٨٨
پیش . . . . . گوش ٥٢٥
تا . . . . . پیش ٣٨٩
تندرستانرا . . خویش ٣٨٩
چو . . . . . خویش ٥٩١
چون . . . . . بکش ٣٤٨
چه . . . . . مباش ٢٩٨
خاتون . . . . مباش ٢١١
خداوند . . . خموش ٣٢٢
خری . . . . بسرش ٥٦٨
در . . . . . دوش ١٥٠
در . . . . . گوش ٥٢٥
درشتی . . . خویش ٥٢٩
درویش . . . . مباش ٢١١
دوش . . . . . هوش ١٩١
ده . . . . . بردوش ٤٥١
روانت . . . . . هوش ٤٥٠
روزکی . . . . اندیش ١٢٣
سوز . . . . . ریش ٣٩٠
شاهد . . . . . خویش ٢٨٨
شب . . . بامدادانش ٤٨٠
شخصم . . . . . پیش ١٥٧
طاوس . . . . خویش ١٥٧
عجب . . . . . بارانش ٢٥٦
فراموشت . . مدهوش ٤٥٠
فرق . . . . . پیش ١٢٤
کنون . . . . . خرش ٥٦٨
کنون . . . . فراموش ٤٥١

گرت . . . . . خویش ١٥٦
گر . . . . . درویش ١٢٤
گفت . . . مدهوش ١٩٢
گفت . . . . . پیش ٢٨٨
گفتن . . . . . نیش ٣٨٩
گفتم . . . . . خاموش ١٩٢
گوئی . . . . آوازش ١٧٩
گه . . . . . ریش ٥٩١
مجال . . . . . خویش ٨٤
مشو . . . . . خویش ٥٣٧
موحد . . . . . سرش ٦٠٣
مور . . . . زمستانش ٤٨٠
می‌نگویم . . . . کش ١٤٥
نبیند . . . . درپیش ١٥٦
نماند . . . . افغانش ٢٥٦
نگویند . . . . هوش ١٨٥
نه . . . . . قفسش ٥٥٥
ور . . . . . بکش ٣٤٨
ور . . . . . خویش ٣١٢
وگر . . . . . گوش ١٨٥
هرکه . . . . . کوش ٦٩
یا . . . . . خموش ٥٤٥
یکی . . . . . بگوش ١٩١
یکی . . . . . ریش ١٢٣
بنس . . . مخفوض ٢٥٤

حرف ع

یا . . . . . الموجع ٣٨٩

حرف غ

اگر . . . . . دروغ ١٢٨
بتندی . . . . . دریغ ٤٠٠
چو . . . . . بتیغ ٨٦
دیده . . . . . دماغ ٣١٢
غریبی . . . . . دوغ ١٢٨

حرف ف

توان . . . . . ناف ١٠٨
در . . . . . صدف ٢٦٤
دست . . . . حریف ٤١٢
مرد . . . . . خرف ٢٦٤
نه . . . . . بگزاف ١٠٧

حرف ق

بنان . . . . . خلق ٢٤٣

حرف ك

چو . . . . . خاك ٥٠
سخن . . . . . پاك ٥٨٦
کسی . . . . . خاك ٥٨٦
گر . . . . . باك ٥٠٧

حرف گ

آهنی . . . . . زنگ ١٧٦
ازآن . . . . . بجنگ ٧٥

ازآن . . . . . بسنگ ٧٥
با . . . . . سنگ ١٧٦
برو . . . . . جنگ ٥٣٣
بخون . . . . . رنگ ٤٩٧
ترا . . . . . جنگ ١٤٦
ترا . . . . . سنگ ١٠٣
تو . . . . . سنگ ٩٢
چو . . . . . فرسنگ ١٠٢
روده . . . . . تنگ ٥٣٩
سگی . . . . . سنگ ٥٨٩
سنگی . . . . بسنگ ٥٦٠
شنیدم . . . . . تنگ ١٤٦
گربه . . . . . پلنگ ٤١
گرچه . . . . . چنگ ٤١
مار . . . . . درنگ ٥٥٣
مکن . . . . . تنگ ٩٢
نبینی . . . . . پلنگ ٧٥
وگر . . . . . جنگ ٥٩٠
وگر . . . . . سنگ ٥٣٣

حرف ل

ای . . . . . بغل ١٥٤
ای . . . . . خیال ٢٠٤
بتیشه . . . . . دل ٣٢٩
بسا . . . . . پایمال ٣٩٥
پاك . . . . . وحل ٣٣٨
پیش . . . . . سبیل ٥٧٨
تا . . . . . دغل ١٥٤
تو . . . . . مجال ١٨٩
جهد . . . . . عزوجل ٥٧٠
چو . . . . . گوشمال ١٨٩
چو . . . . . دل ٢٠٠
چون . . . . . دجال ٤٩٨
خداوند . . . . . دل ٤٨١
خواب . . . . سبیل ١٩
دست . . . . . بغل ٢٧٦
دوستی . . . . . پیل ٥٧٩
زیر . . . . . پیل ١١١
سایه . . . . . بقتال ٥٥٠
سر . . . . . بپیل ٥٨
سست . . . . . چنگال ٥٥٠
قرار . . . . . غربال ٨٣
کند . . . . . مقال ٥٥١
کنند . . . . . خجل ٥٢٥
نباید . . . . . مشکل ٣٨١
ور . . . . . اجل ٥٧٠
هرکجا . . . . محل ٣٣٧
همچنان . . . . . نیل ١١١

حرف م

از . . . . . نپیچم ٣٩٦
اگر . . . . . بندیم ١٩٧
این . . . . . ناتمام ٤٠١

باآنکه . . . . ندارم ٢٣٤
بدو . . . . . مستم ١٦
بر . . . . . ادیم ٤٤٩
بطیره . . . . میرانم ٥٣٧
بعد . . . . . گریزم ٣٣٧
بگذار . . . . . نشینم ١٠١
بگفتا . . . . نشستم ١٦
پسندیده . . مرهم ٥٢٧
تا . . . . . نیازارم ٤١٥
تقول . . . . . للنائم ٤١٧
توان . . . . . علوم ٥٤٨
چکنم . . . مهجورم ١٦٤
چنین . . . . . باهم ٤٠٥
حکیمی . . . . . لایم ٥٤٤
خری . . . . . دایم ٥٤٣
در . . . . . خام ٢٦٥
دست . . . . . نیم ٢٨٢
دگر . . . . . گژدم ٩٩
دوست . . . . دورم ١٦٤
دیده . . . . . بشبنم ٤٩٣
زبان . . . . اندرحکم ٢٢
زر . . . . . درعالم ٨٧
زیبقم . . . . . روم ١٨٠
شب . . . . . فرزندم ٢٠٥
شفیع . . . . . وسیم ٨
عجب . . . . . سلیم ٣٤٤
غم . . . . . میگذارم ١٧٣
کبوتری . . . . . دام ٢٩١
کجا . . . . . ندارم ٢٤٣
کمال . . . . . هستم ١٦
کوته . . . . . تیزم ٣٣٧
گر . . . . . کانتقام ٤٠١
گر . . . . . گام ٢٦٥
گر . . . . . میرم ٣٤٠
گر . . . . . نادانم ٥٣٨
گر . . . . . اویم ٢٣٤
گرچه . . . . . سیم ٤٤٩
گفت . . . . . دارم ٢٢٤
گلی . . . . . بدستم ١٦
گهی . . . . . نبینیم ١٦٢
لما . . . . . الصائم ٤١٧
ما . . . . . بردیم ٦١١
مجلس . . . ماندهایم ١٣
مراد . . . . . رفتیم ٤٣٠
مزن . . . . . چه غم ٣٧
من . . . . . بودم ٢٢٣
من . . . . . قدیمم ٢٣٤
من . . . . . سلطانیم ٢٢٣
ندانست . . . . . آدم ٥٢٨
نداتستی . . . . مردم ٩٩

نه . . . . . شهریارم ١٧٢
نیاموزد . . . . بهایم ٥٤٤
وان . . . . . یسلم ٣٦١
ولی . . . . . معلوم ٥٤٩
هرآنکه . . . . . ایام ٢٩١
هرکه . . . . . بردرم ٤٤٦
همه . . . . . پردازم ٢٠٥
هنرور . . . . . نام ٢٩٣
یکی . . . . . فرجام ٣٢٠
یکی . . . . . ایشانم ٥٣٧
یهود . . . . . مسلمانم ٥٣٨

حرف ن

آن . . . . . گوناگون ٢٩
از . . . . . خوردن ٣٩٣
اگر . . . . . کن ٢٢١
اگر . . . . . پروین ١٢٧
امروز . . . . . برکن ٥٦٢
امیدوار . . . مرسان ٣٢٤
انگشت . . . بدندان ٥٠١
او . . . . . خندان ٥٠١
اول . . . . . قضبان ٢٧
باد . . . . . بوقلمون ٢٩
بازآی . . . . کردن ٣٥٧
بتمنای . . . قصابان ٢٥١
بچشم . . . . . شتابان ٥٤٢
بر . . . . . غضبان ٢٨
بسیچ . . . . . سخن ٥٣٥
بگذر . . . . . من ٤٦٤
بگفتا . . . . . دندان ٥٣٠
پارسا . . . . . رندان ٣٦٤
پای . . . . . بوستان ٢٠٢
پیراهن . . نیکبختان ٢٧
ترك . . . . . بوابان ٢٥١
چو . . . . . دوان ٢٨٠
چو . . . . . کاروان ١٧٦
چون . . . . . مکن ٥٤٥
چون . . . . . پوستین ١٧٠
چه . . . . . کشتی‌بان ٨
چه . . . . . درویشان ٣٦٧
چه . . . . . پیلتن ٤٢٥
حذر . . . . . تغابن ٥٢٨
خلاف . . . . . شستن ١٢٧
در . . . . . کن ٥٣٢
در . . . . . پیرامن ١٠٠
دریغا . . . . . دادن ٤٢٧
دشمن . . . . . پیرهن ٥٢٧
دیده . . . . . دیدن ٣٧٠
رشگم . . . . بودن ٣٥٢
روضة . . . . . موزون ٢٩
زمین . . . . مگردان ٦٥

زنبور . . . . . مزن ٥٧٧
سختست . . . . بردن ٤٣٥
سخن . . . . . سخن ٣٢٢
سخن . . . . . کن ١١٣
سخندان . . . . سخن ٣٧
سگ . . . . . دامن ١٠١
شاهدی . . . زندیقان ٥٥٩
شاید . . . . . بستن ٣٦٢
صلح . . . . . کن ١١٣
عالم . . . . . صدیقان ٥٥٨
کفیت . . . . . مابطن ١٥٧
کهن . . . . خواستن ٦٠٩
گر . . . . . جهان ٢٥٢
گر . . . . . مردن ٣٤٠
گر . . . . . من ٤٢٥
گر . . . . . چین ٢١٦
گفتا . . . . . کن ٥٣٢
گل . . . . . محبوبان ٢٠٦
متاب . . . . . کن ٢٢١
مگوی . . . . . کنان ٣١٦
من . . . . . سرگردان ٢٢٤
من . . . . . زنان ٢١٥
نان . . . . . نان ٢١٤
نکردی . . . . پیرزن ٤٢٥
نکوئی . . نیکمردان ٦٥
نگار . . . . . ریشان ٣٦٧
وه . . . . . من ٤٦٣
هزار . . . . . عنان ٦٠١
یار . . . . . بودن ٣٥١

حرف و

بلیت . . . . . العمرو ٣٧٦
درخت . . . . . او ٥١٧
زرع . . . . . نو ٤٢٤
زن . . . . . او ٢٠٣
گر . . . . . او ٥١٧
گر . . . . . ریو ٥٤٦
مسکین . . . . . او ٥٧٢
وگر . . . . . ازو ٥٨٩
یکی . . . . . ازو ٥٨٨

حرف ه

آن . . . . . فربه ٥٣
اسب . . . . . به ٥٣
ای . . . . . سیاه ٥٧٧
با . . . . . دوخته به ١٣٠
بلغ . . . . . وآله ٩
پختن . . . . . به ١٣٠
تشنه . . . . . گندیده ١٤٠
جمعی . . . . . رسته ٣٦٦
چون . . . . . بسته ٣٦٦
حرامش . . . . . نگاه ٨٣

خواجه . . . . خنده ٣٣٦
دست . . . . . کوتاه ٥٧٧
دو . . . . . نگاه ١١٧
دونان . . . . خورده ٥٩٩
دیدم . . . . . رسته ٢٣٣
راست . . . . . سیاه ٦٨
روزی . . . . . مرده ٥٩٩
سرکه . . . . . بره ٥٨٠
سعدی . . . . . افتاده ٤٠
شب . . . . رخشنده ٥٩٦
شکوفه . . . پوشیده ١٩٧
شوربختان . . . جاه ٦٨
ظالمی . . . . . به ٨١
کس . . . . . بده ٩١
گر . . . . . گناه ٦٨
گفتم . . . . . گناه ٥٧٤
مردکی . . . . . جاه ٥٧٤
نه . . . . . بنده ٣٣٦
وآنکه . . . . . به ٨١
واطلب . . . . .لکاتبه ٦١١
وین . . . . . بخشنده ٥٩٦
هرگز . . . ناپسندیده ١٤٠
یا . . . . . لصاحبه ٦١١
یا . . . . . بنه ٩١

حرف ی

آدمی . . . سبکساری ٥٤٣
آن . . . . . براندی ٣٥٧
آن . . . . . سری ٥٤
آن . . . . . ستمی ١١٥
آن . . . . . ندهی ٣١٩
ابر . . . . . نخوری ٦١
ابروباد . . . . نخوری ٧
از . . . . . زیبی ٢٠٧
از . . . . . دوزی ٥٤٦
اسیر . . . . . تنگی ٥٥٢
اشتر . . . . جانوری ١٩٤
اگر . . . . . نبشتی ٤٠٦
اگر . . . . . برنجی ١٠٤
اگر . . . . . گردی ٢٥٦
اگر . . . . . پرشدی ٥٠٥
اگر . . . . برفشاندی ١٦٢
اگر . . . . . رودی ٤٤٤
اگر . . . . . نبودی ١٣٦
اگر . . . . . موری ١٩٨
اگر . . . . . ندانی ٣٤٣
اگر . . . . . ترشروی ٢٥٣
اگر چه . . . . کوشی ٢٦
امروز . . . برنشاندی ٣٥٧
امید . . . . . بنمائی ٥٨١

ان . . . . . الغواشی ١٤٨
اندرون . . . . . بینی ١٨٥
انی . . . . . اعلانی ١٨٨
او . . . . . آفریدی ٤٦٥
ای . . . . . ببخشای ٢٣٥
ای . . . . . دریابی ١٩
ای . . . . . داری ٢٣٣
ای . . . . . نپنداری ٥٥
ای . . . . . جوی ٥٢٣
ای . . . . . شوی ٢٢٢
ای‌کریمی . . . داری ٦
با . . . . . کشتی ٢٧٦
با . . . . . نخوری ٦١
با . . . . . خوبروئی ٤١٨
با . . . . . مجوی ٥٢٦
بالای . . . . . بلندی ٦٦
بپرس . . . . . دانائی ٥٨٢
بتر . . . . . ندانی ٣٢٠
بحاجتی . . . . پیشانی ٢٥٤
برو . . . . . بروی ٢٨٥
بزرگ . . . . نستانند ٢٨٧
بزرگی . . . . بغاری ٣٧٩
بشیرین . . . . کشی ٢٩٦
بقول . . . . . پیوستی ٥٦٥
بچه . . . مردم‌آزاری ٨١
بچه . . . . . ورقی ٣٠
بماند . . . . . جائی ٤٢
بیك . . . . . بزودی ٣٦٨
بیك . . . . . بسی ١٥٢
پای . . . . . بختی ١٦٦
پرده . . . . . داری ٢٣٣
تا . . . . . سختی ١٦٧
تا . . . . . بدیدندی ٣٨٦
تا . . . . . نشوی ٢٨٥
تا . . . . . مگوی ٤٦١
تا . . . . . نگشائی ٥٨٨
ترا . . . . . آتشی ٥٣١
تو . . . . . باشی ٣٤٠
تو . . . . . آدمی ٨٠
تو . . . . . پریشانی ٤٧٨
تو . . . . . بوئی ٢٢٤
تو . . . . . نکوئی ١٣٨
توانگرا . . . . بردی ٥١١
توانگران . . . قربانی ٤٧٨
تهی . . . . . بینی ١٨٥
چرا . . . . . گنجی ١٠٤
چرا . . . . . برگشائی ٣٧٩
چند . . . . . کنی ٣٥٨
چنین . . . . . بدانی ٤٠٥
چو . . . . . نشستی ١١٢

چو . . . . . شکستی ١١٢
چو . . . . . سرودی ٤٤٤
چو . . . . گردنکشی ٥٦٣
چو . . . . . بدلتنگی ٦٠٤
چو . . . . . نبینی ١٩٠
چو . . . . . پادشاهی ٢٣١
چو . . . . . دردهی ٥٩٠
چون . . . . . خدای ١٨٠
چون . . . . . قربی ٢٢٧
چون . . . . . داری ٥٤٣
حاصل . . . . . نجوئی ١٠٧
حریف . . . تنگدستی ٤٤٨
حکایت . . . . میلی ٥٨٣
خاك . . . . . چینی ٥٤٠
خامشی . . . . مگوی ٥٢٣
خبیث . . . . بانبازی ٥٢١
خواهی . . . . نکوئی ١٠٧
خداوندان . . سختی ٤٤٥
خراج . . . سرهنگی ٦٠٤
دانی . . . . بیخبری ١٩٤
در . . . . . دامی ٢٠٩
درختی . . . . زجای ٥٨
درشتی . . . . . بسی ٣٠٤
درویش . . . نچیدی ٢٧٥
دلی . . . . . یغمائی ٤٩٧
دوست . . درماندگی ٩٥
دوست . . . خواندگی ٩٥
دوستان . . . . داری ٦
دو . . . . . خاموشی ٢٦
دو . . . . . آزرم‌جوئی ٣٢٠
دیدار . . . . می‌کنی ١٦١
رقم . . . . برگزیدی ٥٨٤
ز . . . . . گردانی ٢٥٣
ز . . . . . دهقانی ٢٦٧
ز . . . . . ندیدی ١٦١
زاهدی . . . . . بلخی ٣٦٥
سمعی . . . . المثانی ٢٨٩
سهمگن . . . . ربودی ٢٩٤
شنیدم . . . . . گرگی ٢٠٣
صد . . . . . بینی ٥٤٠
ضعیفان . . . زورمندی ٦٠٠
طرب . . . . . بجوی ٤٢٣
علم . . . . . نادانی ٥١٨
غرض . . . . . بقائی ٤٢
غمی . . . . . خوری ٥٩٧
فرشته . . . . پیرزنی ٥٦٩
فسحت . . . . . گوی ١٦٦
فهم . . . . . مجوی ١٦٦
قضا . . . . . دهنی ٥٦٩
قیاس . . . . . جانی ٤١١

کاش . . . . بدیدندی ٣٨٦
کانکه . . . . لشکری ٥٤
کز . . . . . غنی ١٩٨
کسی . . . . بناخوبی ٣٣٤
کلاه . . . . . سلطانی ٢٦٧
کنونت . . . . خوشی ٢٣
که . . . . . شکیبی ٢٠٨
که . . . . . بسختی ٩١
که . . . . . بودی ٢٠٤
که . . . . . تازی ٤٠٥
که . . . . . بباشی ٥٨٥
که . . . . . درکشی ٢٣
گاه . . . . . تیری ٣١٠
گر . . . . . تلخی ٣٦٥
گر . . . . . بودی ١٢٥
گر . . . . . نازینی ١٠١
گر . . . . . نکنی ١٩٨
گر . . . . . مسلمانی ٣٢٩
گر . . . . . شوی ٢٢٢
گر . . . . . رهائی ٥٨٨
گرت . . . . . دهنی ٢٢٥
گربهٔ . . . . . برداشتی ٢٦١
گر سنگ . . . بودی ٥٤٨
گوش . . . . . نی ٣١١
گه . . . . . تدبیری ٣١٠
لاف . . . . . زنی ٢٢٥
ما . . . . . معی ٣٨٩
ماری . . . . . بکنی ١١٨
مبر . . . . . گردی ٢٥٦
مبین . . . . نیکبختی ٩١
مطربی . . . . . جای ١٨٢
مطلب . . . . . هنی ١٩٨
معشوق . . . . . بنهی ٥٢٢
مکن . . . . . مردی ٥١١
مگر . . . . . دعائی ٤٢
ملامت . . . . سیاهی ٣٩٦
نام . . . . . بروی ٤٤٦
نبیند . . . . . درکشی ١٧٩
ندیده‌ای . . . دندانی ٤١١
نعوذ بالله...نیاسودی ٥٩٨
نکند . . . . . چوپانی ٧١
نمی‌داند . . . . غازی ٥٥٦
نه مارا . . . . نمودی ٣٦٨
نه هرکه . . . . پای ٤٧٠
وآن . . . . . کسی ٢٠
ورب . . . . . عذری ٣٨٦
ور . . . . . بودی ١٢٥
ورت . . . . . نشینی ١٩٠
وگر . . . . . کروبی ٣٣٤
وگر . . . . برنگسلی ٥٨

هر . . . . . کاستی ٢٥٣
هر . . . . . بسی ١٩
هر . . . . . لیلی ٥٨٣
هلك . . . . ولایسقی ٢٠٨
همان . . . . سروری ٧١
همه . . . . . نبری ٧
هنوزت . . . . بودی ٣٦٨
یا . . . . . قربتی ٢٦٤
یا . . . . . نیلی ٥٧٩
یکی . . . . . کسی ٣٩٥

۵ـ فهرست قاعده‌های دستوری گلستان

بخش اول ـ اسم

الف ــ اسمهای مشتق از مادهٔ فعل امر

۱ ــ اسم : طوفان (= توفان) ۵۰۷ پیغامبر۷۷شپره ۶۸ پینه‌دوز ۲۹۰

۲ ــ اسم آلت : تازیانه ۱۳۲ .

۳ ــ اسم مصدر : گذار ۴۲۰ یارا ۳۳۶ خورش ۴۱۵ دسترس ۳۹۶ گوشمال ۱۸۹ نیستی ۵۰۷ .

۴ ــ اسم مکان : گذر ۳۹۱ انبار ۲۷۱ علفخوار ۱۵۱ پای‌بند ۴۱۲

ب ــ اسمهای مشتق از مادهٔ فعل ماضی

۱ ــ اسم : مردار ۱۳۸ دیدار ۱۶۱ بغداد ۲۲۳ .

۲ ــ اسم مصدر : گفت و شنید ۵۰۱ دیدار ۱۹۹ .

ج ــ اسمهای مشتق از اسم با پسوند و گاه صفت با پسوند

۱ ــ اسم + پسوند اتصاف و دارندگی : آبگینه ۵۴۱ پیله‌ور ۲۶ .

۲ ــ اسم + پسوند تصغیر : خواجه ۲۱ دریچه ۵۶ کنیز ۲۸۵ .

۳ ــ اسم + پسوند زمان و مکان : شبانگاه ۵۹ .

۴ ــ اسم + پسوند شرکت : خیلتاش ۲۹۸ .

۵ ــ اسم + پسوند مصدر جعلی عربی : آدمیت ۴۵۷ بشریت ۳۴۵ جمعیت ۸۷ .

۶ ــ اسم + پسوند مکان یا جمع : یونان ۲۹۷ .

۶ ــ اسم + پسوند مکان : زنخدان ۵۰۱ خربزه‌زار ۶۰۵ .

۸ ــ اسم + پسوند نسبت : جانان (= جانانه) ۳۴۰ هندو ۴۶۹ خداوند ۱۴ شبه ۳۹ آدمی ۸ کاروانی ۳۰۵ جوهری ۳۹

۹ ــ اسم + پسوند نگهبانی : پشتیبان (یای اتصال برای سهولت تلفظ) ۸.

۱۰ ــ صفت + پسوند مصدری سبکساری ۵۴۳ قربانی ۴۷۸ ناخوبی ۳۳۴ .

د ــ اسمهای مرکب

۱ ــ اسم + اسم : شبانروز ۲۹۹ زادمعنی ۲۶۳ کدخدا ۱۸۰ خیل خانه ۳۳٤ .
۲ ــ اسم + و + اسم : خان و مان ٤۲۹ .
۳ ــ صفت + اسم : نوشدارو ۲۵۲ بزرجمهر ۳۷ پیرمرد ٤۱۳ خرگاه ٦۰۲ خشکسال ۵٦٦ .
٤ ــ اسم + صفت : جمشید ٦۰۱ سنگ خورده (= خرده) ۵٦۱ .
۵ ــ ترکیب اضافی بفك اضافه : بیدمشك ۵۰٤ صاحبدل ۱۱۷ نمدزین ۸٦ ولیعهد ۵٦ سرپنجه ٤٦۹ بناگوش (الف اتصال برای سهولت تلفظ) ۳۵۹ .
٦ ــ اضافهٔ مقلوب
درویش بچه ٤۷۱ شاهنشاه ۷۲ خوارزمشاه ۳۷٤ زادبوم ۲۸٦ دهخدا ۵۸۰ آدمیزاد ٤۵۰ ملك‌زاده ۵۲ بارسالار ۲۷۳ .
۵ ــ جمله مؤول باسم
ماحضر ۲٦۷ مامضی ۵۱۰ .
و ــ اسم بصورت عطف بیان
کابین (صد دینار) ۲۰۲محمد (خوارزمشاه) ۳۷٤جمعی (پسران) ٤٤۰ استاد (معلم) ٤٤۲ پادشاه (مظفرالدنیا) ۵۰۹ .

بخش دوم ـ صفت

ساخت صفت

الف ــ صفتهای مشتق از مادهٔ فعل امر بمعنی فاعلی وگاه بمعنی مفعولی
۱ ــ مادهٔ فعل امر + ماده فعل امر : پیچ پیچ ۳۱۲ .
۲ ــ مادهٔ فعل امر + ان : پریشان ۲۲ جهان ۱٦۱ دمان ۲۹۳ .
۳ ــ مادهٔ فعل امر + گار : ناپرهیزگار ٤۳۹ .
٤ ــ مادهٔ فعل امر + نده تازنده ۵٦۷ .
۵ ــ مادهٔ فعل امر + ی : تازی ۵۳ سپری ٤٤٤ .
٦ ــ مادهٔ فعل امر گاه صفت مفعولی میسازد : پسند ۳۹۵ .
۷ ــ صفت مرکب
دارای معنی فاعلی : دوستدار ۷۲ بختیار ۱۰۸ شب‌خیز ۱۵٤ خلوت‌نشین ۱۹۰ سارخوار ۲٤۸ پاکباز ٤۰٤ ناحق‌شناس ۸٦ درون‌آشوبتر ۱۹۷

دین بدنیا فروش ٥٦٤ .
دارای معنی مفعولی : پایمال ۳۹۵ دلاویز ۲۸۵ .

ب ــ صفتهای مشتق از مادهٔ فعل ماضی بمعنی مفعولی یا فاعلی

۱ ــ نا + مادهٔ فعل ماضی : ناشناخت ۲۸٦ (مفعولی)
۲ ــ مادهٔ فعل ماضی + ه پرورده ٤١٤ پاشیده ٤٧٢ ناتراشیده ۱۵۲ نادیده ٥٨١ (مفعولی) .
۳ ــ ماده فعل ماضی + ار : گرفتار ٤٩٩ (مفعولی) .
٤ ــ مادهٔفعل ماضی+ ه : افسرده ۱٦۳ رفته ٥٧٦ آرمیده ٤١٤ (فاعلی)
٥ ــ هم + مادهٔ فعل ماضی : هم‌نشست ٥٢٥ (فاعلی)
٦ ــ صفت مرکب
دارای معنی فاعلی : بکنجی نشسته ۲۲ همه عمر لقمه اندوخته ۱۹۵ در آب ایستاده ۲۹۷ گرم و سرد چشیده ٤١٤ با قلندران نشسته ٥٧٨ اوفتاده تاگریبان دروخل ۳۳۸ اوفتاده دشمن‌کام ۷۷ پنجه درصید برده ۳۹۹ کرده بی‌آبروئی بسی ۳۹۵ بخون عزیزان فرو برده چنگ ٤٩٧ بناموس‌کرده جامه سپید ٥٧٧ .
دارای معنی مفعولی: خشم‌آلود ۱۳۰ زراندود ٥٧٢ رنگ‌خورده ٥٨٦ سایه پرورده ٥٥٠ .
هم بمعنی فاعلی هم مفعولی : مصاف آزموده ٤٧١ .

نعتهای سببی

۱ ــ دارای معنی فاعلی : دل‌مرده ۱٦۳ (دل متمم فاعلی) دل آشفته ۳٤۲ بخت برگشته ٥٧٤ پراگنده روزی ٤٨١ فرزندان خاسته ٤٢۳ میوه عنفوان شبابش نورسیده ٦٠ گل هوس پژمرده ٤٢۳ دل ازدست رفته ۳٤١ .
۲ ــ دارای معنی مفعولی : سرکوفته ۳٩٦ (سر متمم مفعولی) دست وپا بریده ۲۸۰ .

ج ــ صفتهای مشتق از اسم وگاه صفت یا ضمیر با پسوند

۱ ــ اسم + پسوند اتصاف و دارندگی : پیرانه ٥۳۰ شرمسار ۱۰ سهمگن ۲۹٤ دولتمند ٤٥۳ هولناك ٥٨٥ داور ٥٩٦ رنجور ۱٦٨ سزاوار ٥ .
۲ ــ اسم + پسوند شرکت : خواجه‌تاش ۲۲۳
۳ ــ اسم + پسوند فاعلی : گنه‌کار ۹ بیدادگر ۸۱ توانگر ۲۷۷
٤ ــ اسم + پسوند لیاقت و نسبت : شاهوار ٥٠۲ .
٥ ــ اسم + پسوند مشابهت : خاکسار ٥٩٩ همایون ۱۸۳ .

۶ ــ اسم + پسوند نسبت : محققانه ۱۹۲ جاودانی ۱۳۴ تازی ۴۰۶ پرواری ۵۵ بندی ۵۵۳ جبلی ۲۷۴ کلی ۷۵ زرین ۱۳۷ زیرین ۳۰۷ نگارین ۳۷۲ نازنین ۱۰۱ .

۷ ــ صفت + پسوند رنگ ولون : سیه‌فام ۳۸۸ .

۸ ــ صفت+ پسوندصفت‌سنجشی: اولیتر۴۸۱نزدیکتر۳۷۷ بداخترتر۵۴۰ بزرگترین ۴۶۵ پیشینیان ۵۹۵ مهین ۵۰۵ کمینه ۲۲۶ .

۹ ــ ضمیر + پسوند مشابهت ناهموار ۴۵۵ .

د ــ صفتهای مشتق از اسم وگاه صفت یا ضمیر با پیشوند

۱ ــ پیشوند دارندگی و مصاحبت+ اسم: بریش ۳۶۰ بلعنت ۳۶۰ بعزت‌تر ۵۷۹ با خشونت ۲۵۱ با طمع ۵۷۷ .

۲ ــ پیشوند دارندگی و مصاحبت + صفت : بواجب ۵۶ .

۳ ــ پیشوند سلب و نفی + اسم: بی‌وقت ۱۳۶ بی‌سپاس ۸۶ بیچون ۵۹۲ .

۴ ــ پیشوند سلب و نفی + صفت : ناپاك ۳۲۷ ناهموار ۴۵۵ .

۵ ــ پیشوند شرکت + اسم : هم‌عنان ۳۹۲ هم طویله ۳۶۴ همقدم ۱۹۲ .

۶ ــ مضادت + صفت : دشخوار ۴۷۳ .

۷ ــ پیشوند ظرفیت + ضمیر : بهم در ۵۲۹ درهم ۵۵۵ .

ه ــ صفتهای ترکیبی

۱ ــ اسم + اسم : درویش صفت ۱۷۱ سرپنجه ۵۵۰ .

۲ ــ اسم + حرف + اسم : روی در مخلوق ۱۷۵ حلقه‌بگوش ۶۹ .

۳ ــ عدد + اسم : یك‌زبان ۵۳۳ هزاردوست ۵۲۲ دوتا ۱۳۴ .

۴ ــ عدد + اسم + های نسبت : صد و پنجاه‌ساله ۴۰۹ ده‌مرده ۲۹۵ .

۵ ــ صفت + اسم‌ناچیزهمت ۴۵۱ حرام‌زاده ۳۲۴ پرمروارید ۲۶۳روبین چنگ ۴۱ لطیف‌الاعتدال۲۰۸ سبکسار۳۱۹ سروپابرهنه ۱۷۲ شیرمرد ۴۹۵ .

۶ ــ حرف اضافهٔ از + این + اسم + ی وحدت : از این مه‌پاره‌ای ۲۰۷ .

۷ ــ صفت + متمم آن : بیش از حد ۵۲۹ .

۸ ــ ترکیب اضافی (بی‌فك یا با فك اضاف) مؤول بصفت .

اهل شناخت ۳۲۲ اهل‌صفا ارباب‌معنی ۲۸۹ خداوندکام ۴۴۵ خداوند سلاح ۵۶۳ .

صاحب جمال ۳۶۹ صاحب تمیز ۴۹۱ .

و ــ جمله‌ها و فعلها و ترکیبات مؤول بصفت

عز و جل ۳ جل و علا ۹ تعالی ۹ لایعلم ۲۸۱ صبح تابان ... ۴۹۶ .

– جملهٔ صله ۳ – ۸۶– ۳۲۷– ۳۴۸– ۳۵۶– در صورت درویشان، برصفت ایشان ۴۷۵ .

ز – صفتهای دیگر که با بهام ، اشاره ، استفهام ، مبالغه چیزی را وصف کنند

ای بسا ۱۷۴ این ۴۷۶ بس ۵۱ بسی ۴۵۰ چنـان ۶۸ چنین ۱۶۰ – ۲۲۱ – ۴۰۲ چند ۱۸۰ چندان ۴۳۷ –۸۴ چندین۴۸–۱۰۸ چه ۸– ۱۱۹ – ۳۸۷ – ۴۹۸ دگر ۱۱۱ دیگر ۴۵۲ وینت ۱۶۴ همه ۱۵۵ – ۴۵۴ یکی ۴۶۵ .

طرز بکار بردن صفت

۱ – اسم جانشین صفت برای تأکید در وصف

انتظار ۷۴ اختیار ۱۲۶ – ۳۱۵ جمع ۵۳۳ خلاف ۲۵ – ۲۴۸ عدل ۵۰۲ فضیحه ۵۴۳ کرم ۲۳۴ کفایت ۲۴۷ نقض ۲۵ .

۲ – کلماتی که گاه اسم است و گاه صفت

ادیب ۴۴۸ الوان ۴۱۰ بالا ۵۱۷ حکیم ۱۷۶ خرم ۳۷۳ صواب ۲۵ عاریت ۶۰۹ عرب ۲۴۶ غیب ۶ .

۳ – صفت جانشین موصوف

بد ۵۲۷ بزرگ ۴۷۴ بسی ۳۵۰ بلند ۴۰۲ پسینیان ۵۹۵ تشنه ۴۷۹ حمائد ۱۸۶ خداوند تدبیر ۳۲۲ خواهنده ۲۴۱ دست وپابریده ۲۸۰ سابقه ۲۰۱ سرپنجه ۵۵۰ سزاوار ۵ شیرمردان ۴۹۵ کجاوه نشین ۴۵۹ گشاده‌پیشانی ۲۵۴ مشکل ۱۵۹ مصطفی ۲۴۵ نااهل ۲۵۹ نایسند ۴۳۸.

۴ – صفت بصورت مسند

درهم ۲۸ شکسته ۳۰۵ بی‌نظیر ۳۲۰ حلقه بگوش ۳۴۳ پویان ۳۹۰ هم‌عنان ۳۹۲ نبشته بزر ۴۴۲ بکاربرده ۴۷۲ بداخترتر ۴۵۰ .

۵ – صفت بصورت حال

رنجیده ۲۳ ضمیران فراهم‌آورده ۳۰ سفر کرده ۵۹ امیدزندگانی قطع کرده ۷۵ گرسنه ۹۰ ، گریزان ۹۳ نیایش کنان ۹۸ دست بدست ۱۲۴ روی بر حصبا نهاده ۱۴۵ روی برخاك عجز ۱۴۶ پشت برقبله ۱۷۵ کف برزبان آورده ۲۲۵ ملازم صحبت یکدیگر ۲۴۷ تند نشسته ۲۵۵ خلعتی ثمین دربر ۲۸۱ از نعیم دنیا متمتع ۲۸۶ بالای سرش ایستاده ۳۰۴ دست درگریبان دانشمندی زده ۳۱۹ با زن او بهم نشسته ۳۲۵

مقابله ۳۴۵ بکسی مبتلا شده ۳۵۲ قدحی برفاب بردست ۳۷۲ خو کرده بناز ۴۳۵ دست و پای استوار بسته ۴۶۴ لرزه براستخوان افتاده ۴۷۰ برسر گور پدر نشسته ۴۷۱ بهم‌در ۵۲۹ مسلسل ۵۲۳ رفته‌در پوستین صاحب‌جاه ۵۷۴

۶ ــ مطابقه موصوف و صفت و حالتهای گوناگون آن

معظمات امور ۸۳ سابقهٔ معرفت ۹۵ و ۲۷۸ سوابق نعمت ۱۱۳ ذمائم اخلاق ۱۸۶ طرف بلاد ۱۹۶ بزرگان عدول ۳۹۳ سوابق انعام ۳۹۴ پیادگان حجیج ۴۵۸ پیادگان حاج ۴۵۹ جامهٔ خلقان ۵۷۹ .

۷ ــ صفت جدا از موصوف

عزوجل ۳ مناسب حال خود ۱۹ سمین ۲۸۱ دلاویز ۲۸۵ موجب چندین فتنه ۳۸۷ پخته ۴۱۴ فراهم آورده ۴۷۲ .

۸ ــ تقدیم صفت :

بار خدا ۲۳۵ بزرگترین حسرت ۴۶۵ .

۹ ــ تقدیم مضاف‌الیه بر صفت :

پسران وزیر ناقص‌عقل ۴۳۵ .

۱۰ ــ قاعدهٔ صفتهای سنجشی :

به ۵ ، ۸۱ ، ۱۳۰ اولیتر ۴۲۶ خسیس‌ترین بندگان ۱۳۶ کمترین خدام ۳۸۸ .

۱۱ ــ افزودن « شده » در آخر برخی صفتها برای مبالغه و تأکید

مبتلا شده ۳۵۲ .

۱۲ ــ آوردن صفت برای جز اول فعل مرکب :

دشنام بی‌تحاشی ۳۹۲ .

۱۳ ــ حذف واو عطف ازصفتهای‌پیاپی وجدا جدا آوردن‌یا اضافه‌کردن‌آنها

افسرده ، دل‌مرده ۱۶۳ سیه‌فام ، باریك‌اندام ۳۸۸ پرورده ، جهان دیده ۴۱۴ متکبر معجب ۴۸۷ عالم عادل ۵۰۸

بخش سوم ـ فعل

الف ــ ماضی مطلق

۱ ــ ماضی مطلق بوجه وصفی : دراز کرده ۲۰۳

۲ ــ ماضی مطلق لازم بشیوهٔ مجهول : رفته شود ۴۳۷ .

۳ ــ ماضی مطلق مجهول : پسند آمد ۳۹۵ گرفتار آمدی ٤۱۵ کرده شود ۲۷۲ مفهوم نمیگردد ٤۱۰ ·
٤ ــ ماضی مطلق بجای مستقبل محقق‌الوقوع : کردی ۱۱۲ مطیع گشت ٤۷٤ بردی ۵۱۱ ·
۵ ــ ماضی مطلق بوجه شرطی بجای مضارع شرطی : آمد ، کشتی ، رستی ۵۳٤ مردی ۵۱۱ رفتی ، بردی ، خفتی ، مردی ۱٦۷ ·
٦ ــ ماضی مطلق مفید هرسه زمان : بیخ‌کرد ۵۱۷ درباخت ۵۲۰ .
۷ ــ ماضی مطلق در بیان خواب : دیدمی ۳۲۷ .
۸ ــ ماضی مطلق معلوم مؤول بمجهول پرسیدند ۵۸۱ ·
ب ــ ماضی استمراری ·
بودی ۲٤۸ بستی ۳۱۷ همی رفتی ۳٦٤ همی‌گفت ٤۵۱ بپوشیدمی ٤۹۹ برگرفتمی ۱۷۸
ج ــ ماضی نقلی
۱ ــ رسیده ، کشیده ۵ بسته ۲٤٤ شنیدستی ۱۵۱ گفته باشند ٤۹۲ ·
۲ ــ ماضی‌نقلی مؤول بماضی مجهول : گفته‌اند ٤۷ آورده‌اند ۱۷٤ .
د ــ ماضی بعید
رسانیده (بود) ٤۷۵ ·
ه ــ ماضی التزامی
۱ ــ رسیده (باشد) ٤۷۷ ·
۲ ــ ماضی بوجه التزامی بجای مستقبل محقق‌الوقوع : رسیده بود ، بجنبیده باشد ٤۷۲ .
و ــ فعل ماضی بوجه شرطی
یافتی ٦۲ نبودی ٤٦۱ بدانستمی ٤۱۹ .
ز ــ فعل ماضی بوجه انشائی (تمنی)
بزدی ، ندیدی ۳۸۳ آمدی ۳۸۷ .
ح ــ مضارع
۱ ــ مضارع استمراری : همی رود ۵۷۲ ·
۲ ــ مضارع التزامی : قربان کند ۳۸۰ ·
۳ ــ مضارع شرطی : خواهی ۵۸۳ بخفتی ۱۵۵ همی نویسند ٤٦۳ · ٤٦۳ ·
٤ ــ مضارع شرطی بجای ماضی شرطی : نیستی ۳۸۵ ــ ۵۵۱ ·
۵ ــ مضارع اخباری بجای مضارع انشائی و دعائی ·

می‌خاید ۳۹۹ است ۴۰۹ .
۶ ــ مضارع انشائی بجای مستقبل : بباشی ۵۸۵ .
۷ ــ مضارع مفید هر دو زمان (ماضی و مضارع) : نبینی ۷۵ .
ط ــ مستقبل
نخواهد بودن ۳۵۱ .
ی ــ امر و نهی
۱ ــ امر : صلح کن ۷۱ بکش ۳۴۸ آگن ۵۸۶ برو ۴۴۵ .
۲ ــ امر مؤکد : تربیتی میکن ۴۳۳ .
۳ ــ نهی : منیوش ۴۰۵ .
۴ ــ نهی غایب : در هم نشود و نیازارد ۵۵۵ توقع ... ندارد ۵۵۴ نه ... بشکند ۶۰۰ .
۵ ــ فعلهائی که نایب امر مؤکد غایب و حاضر میشود :
بنهی ۵۲۲ تن در دهی ۵۹۰ ترا بباید گفت ۲۱۴ باید گفت ۴۳۶ .
۶ ــ فعلهائی که نایب نهی میشود .
ندهی ۵۲۲ نبایدت دید ۳۷۰ بایدکه خشم نراند ۵۳۱ نباید ... که در میان نهی ۳۱۶ مبادا ... فراگیرد ۳۹۹ (مفیددعا) مبادا بمیرد ۴۰۵ (مفید دعا) نبایدکه ... به‌باشد (مفید دعا) ۴۶۴ .
یا ــ افعال دوگانه
باشدکه وصیتی کند ۴۱۰ ــ باشد که‌مؤانست پذیرد ۴۱۴ باشدکه دریغ ندارد ۲۵۲ نتوانی که ببندی ۴۴۶ نشایدکه نهد ۴۴۶ ... خواند ۴۵۷ شاید ... بنشستن ۳۶۲ نشاید .. که در سرنهد ۵۳۱ خواست که ... ببخشاید ۵۰۹ .
یب ــ افعال مرکب
سیاه کردی ۴۴۰ مزیدکرد ۸۲ بحل‌کردم ۱۶۹ زیارت‌کند ۱۷۴ گذارنکنی ۴۲۰ .
گرفتار آمدی ۱۵دشخوارآید ۴۷۳ معاتبت فرمود ۴۴۹ بالا گیرد ۳۹۹ .
مرکب ساخت ۴۵۱ فرشته‌خوی شود ۴۷۴ رنجه‌شوی ۴۱۰ درهم نشود ۵۵۵ ترك ... دادند ۴۴۱ .
ترك گفتن ۱۵۱ سبق‌برد ۵۴۲ اعتراف نمود ۳۶۸ سعی بیفایده نمودند ۶۷ بکمال نماید ۵۳۷ .
دشنام داد ۳۹۲ بدست آر ۴۵۸ گوش دارند ۵۹۹ پوشیده دارم

۲۹۵ ·
یج ــ اضافهٔ جزء اصلی فعل مرکب :
۱ ــ بمفعول : تفتیش حال ۹٤ تودیع یکدیگر ۷٦ ترك صحبت ۱۵۱ ترك علم ٤٤۱ تفویض مملکت ۱۹۵ ·
۲ ــ بمتمم فاعلی : اتفاق مبیبت ۲۸ مخالطت ۳۸۲ .
۳ ــ اضافه جزء اصلی فعل مجهول بمتمم فاعلی : مفهوم ما نمیگردد ٤۱۰ ·
٤ ــ بکار رفتن قید بصورت صفت برای جزء اول فعل مرکب : دشنام بی‌تحاشی ۳۹۲ ·
ید ــ افعال غیرشخصی
نشاید پوشیدن ٤۸٤ نتوان بودن ٤۵۳ ·
یه ــ افعال دو وجهی
کشیده ۵ زاد ۳٦ روید ٦۵ بگیرد ۱۰۸ بگرفت ٤۱۰ فروهشته بود ۱۳۷ نماید ۳٤٦ نیازارم ٤۱۵ درگسست ۵۲٦ نیفزاید ۵۵۵ بگسلد ٤۷۱ خورده ۵٦۱ ·
یج ــ فعلهای سماعی
طلبد ۵٤۱ ·

بخش چهارم ـ ضمیر

الف ــ اقسام ضمیر :
۱ ــ ضمیر استفهام : چه ۲۰۱ که ٤ ·
۲ ــ ضمیر اشاره و اسم اشاره : آن ۵۳ ــ ۲۷۳ ــ ٤۷۲ این ۲۹ ــ ٤۱۰ ــ ٤٦۱ ــ این (اسم اشاره) ٦ .
۳ ــ ضمیر ربطی (= موصول) : چه ۲۲۷ ــ ۳۵٦ ــ ۳۸۲ که ۵۹ ــ ۱۵۷ ــ ۵۹۲ ·
٤ ــ ضمیر مبهم : این و آن ۵٤۱ فلان ۲٤ ــ ۲۰۱ ــ ۳۷۸ هم ۵٤ــ ٤٤۷ ــ ۵۲۹ همه ۱۹۱ هیچ ۳۹٦ یکی ۳٤۸ ــ ۳۹۵ ــ ٤۸۰ ·
۵ ــ ضمیر متصل : م ۱۲ ــ ۱٦۳ ــ ۲۷۲ ت ۱٤٦ ــ ۳۸٦ ــ ٤۵۱ ش ۱۲ ــ ۳۲ ــ ۲٦٦ ·
٦ ــ ضمیر مشترك و تاکیدی : خود ۲۰٤ ــ ۵۷٤ هردو ۲۲۳ .

ب ــ چند نکته دربارهٔ ضمایر

۱ ــ آوردن (یای تعریف) پیش‌ازکه موصول: کریمی که۶ جاهی که ۴۸۸ ·

۲ ــ ارجاع ضمیر مفرد « او » بجمع ۵۹۵ ·

۳ ــ اسناد فعل جمع به « هریکی » ۱۲۶ ·

۴ ــ اضمار قبل از ذکر مرجع ۵۵۵ ·

۵ ــ بکار رفتن « او » بجای « خود » ۵۱۷ .

۶ ــ حذف ضمیر اشارهٔ « آن » ۱۱ ·

۷ ــ حذف ضمیر « من » بقرینه ۱۹۲ ·

۸ ــ حذف «که» موصول ۵۵۵ ·

۹ ــ حذف یای تعریف پیش ازکه موصول : خدای را ... که ۳ عاصی که ۵۷۶ هرآن عاقل‌که ۵۸۳ ·

۰ ــ فاصله افتادن میان «که» موصول و اسم‌پیش‌ازآن : خدای‌را ... که ۳ این ... که دیدی ۳۲۷ ·

۱۱ ــ مقدر بودن « آن » ضمیر اشاره ۳۸۷ .

۱۲ ــ « م » و « ش » گاهی از مضاف جدا میشود ۲۷۲ ــ ۳۱۵ ــ ۵۶۳ و جدا شدن « ش » از متعلق خود (فعل یا شبه فعل) ۳۲۶ ــ ۳۸۶ــ ۳۸۸ ·

بخش پنجم ـ قید

الف ــ اقسام قید

۱ ــ قید استفهام چون ۶۵ چه ۳۰ ــ ۴۱ کجا ۶ کی ۱۴۶ هیچ ۷۰ــ ۱۴۶ ــ ۳۶۱ ·

۲ ــ قید تأکید وایجاب : اگر ۳۶ انصاف ۲۷۳ بلی ۱۷۰ ــ ۳۸۱ بیگمان ۱۴۷ حقا ۲۴۴ لاجرم ۱۵ ــ ۲۴۶ ــ ۴۴۸ مگر ۱۲۰ ــ ۱۷۶ ــ ۳۹۷ نعم ۵۰۶ همان ۷۱ هماناکه ۱۷۷ همچنان ۵۳ ــ ۱۹۳ ــ ۲۴۲ همچنین ۹۴ هرآینه ۸۸ ــ ۵۵۱ .

۳ ــ قید ترتیب : یك یك ۴۴۱ لقمه لقمه ۴۴۷ ·

۴ ــ قید تشبیه و شك و ظن و تردید : گفتی ۲۸ گوئی ۱۷۹ ــ ۳۶۴ ماناکه ۳۴۲ مگر ۱۷۴ ــ ۲۸۳ ــ ۴۳۳ ·

۵ ــ قید تمنی : مگر ۱۹ ·

۶ ــ قید حصر و تأکید : بس ۶۰۴ ·
۷ : قید زمان : باری ۳۴۶ باز ۳۴۲ بعد از آن ۴۲۲ بیش ۲۷۳ ــ ۵۸۵ بیشتر ۵۴۴ دگر ۲۹۱ دیگر ۳۳ ــ ۳۱۱ ــ ۳۸۵ زود ۴۴۷ علی‌الدوام ۱۶۸ ناگهی ۳۸۳ نیز ۵۸۸ همچنان ۱۳ ــ ۲۷۹ ــ ۵۴۲ همچنین ۲۹۴ ·
۸ ــ قید زمان و تأکید : همچنان ۴۱۸ ·
۹ ــ قید شك و استفهام مگر ۳۸۱ ·
۱۰ ــ قید شمار : باری ۳۷۹ ــ ۴۳۶ باز ۹ ــ ۲۷۲ چند ۳۵۳ دیگر ۴۴۲ ·
۱۱ ــ قیدکمیت : اندك اندك ۴۰۱ بس ۱۷۴ بسیار ۴۶ پاك ۳۸۰ ــ ۵۱۹ جوجو ۲۶۸ چندین ۴۱۷ دوتگ ۴۲۲ زایدالوصف ۳۹۲ عظیم ۱۰۲ ·
۱۲ ــ قید مکان : کو ۴۶۹ .
۱۳ ــ قید نفی : دگر ۲۹۱ دیگر ۷۳ نه ۲۷۲ ــ ۳۴۰ هیچ ۵۱۵ ·
۱۴ ــ قید وصف و روش : آهسته ۴۱۹ آسوده‌تر ۴۷۳ انصاف ۴۵۹ ۴۴۲ .
باز ۱۱ بی‌آزارتر ۵۲۶ بیمحابا ۲۹۶ بیفایده ۵۲۰ دشخوار ۵۲۶ دومرده ۵۶۶ سخت ۴۲۱ علی‌الخصوص ۴۳۷ علی‌العموم ۴۳۷ نیم‌سیر ۵۵۲ ·

ب ــ وابستهٔ اضافی معادل قید

۱ ــ معادل قید زمان : بنقد ۲۵۶ ·
۲ ــ معادل قید مکان : اینجا در ۴۹۲ بر خاك تو ۳۸۳ ·

ج ــ برخی قواعد دیگر

۱ ــ قید نفی جانشین جمله : نه ۲۷۲ ــ ۳۴۰ ــ ۴۹۹ ·
۲ ــ قید مقدار جانشین جمله : بس ۱۷۴ .
۳ ــ آوردن قید زمان یا وابستهٔ قیدی متعلق بجملهٔ تابع در جمله اصلی : شبی ۳۴۷ در ایام پیشین ۳۵۱ .
۴ ــ « که » همانا که معادل قید تأکید ۱۷۴ ·

بخش ششم ـ حرف اضافه

الف ــ برخی از معانی حروف اضافه

۱ ــ استثناء : الا ۳۹۴ ــ ۵۶۸ ــ بجز ۴۱۹ بعد از ۳۳۷ بیرون ز ۳۰۷ مگر ۵۱ ــ ۴۷۴ ــ ۵۷۰ ·

استدراك : با ۳۰۰ ــ ٤۱۸ ·
۳ ــ استعانت : به ٤٦۷ ·
٤ ــ استعلا : را ٥٤ ــ ٤٦۷ .
٥ ــ انتهای غایت : تا ۲٦٦ ·
٦ ــ تبعیض : از ۱٥۷ ــ ۱۷۱ ــ ٤۱٤ ·
۷ ــ تخصیص : را ۳ ·
۸ ــ تفصیل : از ۱٥ ــ ۲٥٦ ــ ۲۸٤ ·
۹ ــ سنجش : که ۳٥ ــ ٥۲ ــ ۸۷ ــ ٥۹۹ ·
۱۰ ــ ظرفیت : به ٤ ــ ۱۹۱ ــ ۲٤۹ را ۲۸ ــ ۳۹٥ فرا ۲۱۸ .
۱۱ ــ عوض و مقابل : به ۲۷٤ و ۲۱ ·
۱۲ ــ قسم : به ۲٤ ــ ۳۸۲ ·
۱۳ ــ مشابهت : همچن ٤٥۲ .
۱٤ ــ مقدار : به ۱٥۲ .
۱٥ ــ نشان مضاف‌الیه : را ۱۲ ــ ۱٦۲ ــ ۳۷٦ ــ ٤٦۲ از ۳٤۹ .
۱٦ ــ نشان مفعولی و تعدیه : بر (برپشت پای خود نبینم) ۱٦۲ .
۱۷ ــ نشان حصر و تأکید : مر ۷۰ ــ ۲٤٥ ــ ٤٥٤ ــ ٥۲۳ ·

ب ــ بکار رفتن برخی از حروف اضافه بمعنی حروف اضافهٔ دیگر

۱ ــ بمعنی از : را ٦۸ ــ ۳۹۰ ·
۲ ــ بمعنی به : را ٥ ــ ٤۷ ــ ۲٦۷ ــ ۳۱٥ فرا ۲۸۳ ·
۳ ــ بمعنی با : از سر ۳۰۱ ــ ٤۱۷ .
٤ ــ بمعنی بر : را ٥٤ ــ ٤۷٦ ·
٥ ــ برای : را ۱۲ ــ ۱۰٥ ــ ۱۸۰ ــ ۳۷۸ از برای ۲۸۲ از بهر ٤۲٦ ·
٦ ــ دربارهٔ : بجای ٤۲۰ ــ ٥۰۹ در حق ٤۰۰ ــ ٤۳۸ را ٥٥۸ ·
۷ ــ را : از بهر ٤۲٦ بر ۱٦۲ ·

ج ــ اقسام وابستهٔ اضافی

۱ ــ ممتم اسم : یکی را از بزرگان ٤٦۲ یکی از صلحای لبنان ۱٥۷ یکی را از علما ۳٦۱ چه مایه عنسل ۳۰٦ ·
۲ ــ متمم قیدی : اینجا در ٤۹۲ بانواع ۲۸۹ بتحقیق ٤٥۷ بتفاریق ٤۳٤ بخلاف ۳٥۷ بطیره ٥۳۷ بنهفت ۳٤۱ بهوش ٥٤٥ بر سر خاك ۳۸۳ چوگل ۳٦٦ خلاف نفس ٤۷٤ ·

د ــ چند نکته دربارهٔ حروف اضافه

۱ ــ حرف اضافهٔ مرکب : از برای ۲۸۲ بجز ۴۱۹ همچن ۴۵۲ .
۲ ــ شبه حرف اضافه از بهر ۴۲۶ از سر ۴۱۷ بعد از ۳۳۷ بیرون ز ۳۰۷ در حق ۴۰۰ .
۳ ــ حرف اضافهٔ پسین : در ۴۹۲.
۴ ــ حرف اضافه تأکیدی : اندر ۴ ــ ۲۷۵ ــ ۲۷۹ بر ۵۱ ، ۱۷۲ ــ ۵۴۳ ــ ۵۳۹ در ۹۴ ــ ۱۳۱ ــ ۴۵۵ .
۵ ــ حذف حرف اضافه:طایفهٔ (از) جوانان،رندان ۱۹۲ــ۲۲۱ چه‌مایه (از) عسل ۳۰۶ (به) دوستان‌گو ۳۳۹ (به) طیره ۴۶۶ (در) یاد دارم ۱۵۴ (در) گوشه ۵۶۱ او (را)ست ۳۰۰ .
۶ ــ حرف اضافه « را » گاه زائد بنظر میرسد :
یکی از ملوك را ۸۱ درویشی را ۳۱۰ ــ ۲۴۳ بازرگانی را ۲۷۰ یکی را از حکما ۳۲۱ .
۷ ــ اضافه جزء اصلی فعل مرکب بمتمم‌مفعولی ۳۷ ــ ۷۶ ــ ۱۶۶ ــ ۳۰۶ ــ ۴۹۱ ــ ۵۰۵ بمتمم فاعلی ۲۸ ــ ۳۱ ــ ۳۸۲ ــ ۴۱۰ بمتمم قیدی ۵۷۰ .
۸ ــ اضافهٔ مقلوب : ۶۸ ــ ۵۱ ــ ۳۵۱ .
۹ ــ حذف مضاف . بعنر ماضی ۲۹۷ .
۱۰ ــ نوشتن کسرهٔ اضافه بشکل یاء : میانی رسته ۳۶۶ .
۱۱ ــ اضافه درمعنی معادل صفت و موصوف : کمال بهجت ۳۴۵ ــ کمال فضل ۳۸۶ صدق مودت ۳۸۲ عین صواب ۳۹۵ .

هـ ــ مضاف و مضاف‌الیه و تقسیم اضافه از نظر معنی

۱ ــ اضافه مفید انتساب ۵۰ ــ ۸۰ ــ ۲۰۱ ــ ۳۸۰ ــ ۳۸۵ ــ ۴۶۶ــ ۵۴۸ .
۲ ــ اضافه مفید عطف بیان‌یا اضافهٔبیانی ۵ ــ ۳۰ ــ ۱۱۶ ــ ۱۹۶ ــ ۳۷۳ ــ ۵۴۷ ــ ۵۵۲ .
۳ ــ اضافه مفید تبیین جنس ۲۷۹ ــ ۴۲۹ ــ ۴۵۷ ــ ۵۶۹ ــ ۶۰۹ .
۴ ــ اضافه مفید تبعیض و تبیین جنس ۱۳۱ ــ ۱۳۶ ــ ۲۲۱ ــ ۴۰۹ ــ ۴۹۷ .
۵ ــ اضافه مفید تخصیص ۳۳ ــ ۸۸ ــ ۲۳۵ ــ ۳۴۵ ــ ۳۷۰ ــ ۵۰۹ .
۶ ــ اضافه مفیدسببیت‌وتعلیل (علیت)، علت ۱۰۷ــ ۲۵۰ــ ۳۲۵ ــ ۳۵۵ ــ ۳۷۳ ــ ۵۰۶ ــ ۵۸۲ .

۷ ــ اضافه مفیدظرفیت وتضمن ۵ــ ۱۰ ــ ۵۵ــ ۶۹ــ ۷۹ــ ۱۴۸ ــ ۲۸۴ ــ ۳۳۳ ــ ۴۸۰ ــ ۵۴۹ ــ ۵۸۹ .
۸ ــ اضافه مفید وابستگی فاعلی یا اضافهٔ شبه فعل بفاعل ۱۱ــ ۱۸۱ــ ۲۰۲ ــ ۲۶۷ ــ ۳۱۵ ــ ۴۹۳ ــ ۵۳۷ ــ ۵۷۰ ــ ۵۹۳ .
۹ ــ اضافه مفید وابستگی‌مفعولی‌یا اضافهٔ شبه فعل بمفعول ۴ــ۱۰ ــ ۲۵ ــ ۱۱۵ ــ ۱۷۷ ــ ۲۸۷ ــ ۴۵۸ ــ ۵۷۰ ــ ۵۹۳ .

بحث هفتم ـ حرف ربط

الف ــ معانی حروف ربط

۱ ــ اباحه : یا ۴۸۴
۲ ــ ابتدای غایت : تا ۵۳ ــ ۱۲۹ .
۳ ــ استثناء : الا ۳۹۴ .
۴ ــ استدراك : ارچه ۴۱۲ اگر ، گر ۵۳ ــ ۸۹ اگرچه ۲۶ ــ ۶۳ ــ ۳۹۳ اگر نیز ۵۸۴ اما ۶۲ ــ ۲۳۲ ــ ۳۵۷ که ۱۷۴ که نه ۶۰۸ لکن ۳۲۳ مگر ۴۰۰ ــ ۲۴ و ۱۳۹ ــ ۱۵۰ ــ ۱۷۵ ــ ۳۴۱ ــ ۴۲۰ ور ۵۶۹ ــ ۶۰۸ وگر ۲۳۳ ولیك ۱۸۷ ولیکن ۱۶۳ ــ ۳۸۱ ــ ۶۱۰ همچنان ۲۰۷ .
۵ ــ استنباط : پس ۴ ــ ۴۸۱ .
۶ ــ استیناف : و ۶۷ ــ ۴۷۹ ــ ۴۸۵ .
۷ ــ اضراب : بل ۴۵۲ بلکه ۱۴ ــ ۳۴۳ ــ ۳۹۹ .
۸ ــ انتهای غایت : تا ۲۳ ــ ۱۷۸ ــ ۴۱۵ .
۹ ــ تبیین و تفسیر و توضیح : تا ۳۶۵ که ۱۵۰ ــ ۴۷۱ یعنی ۱۲۷ ــ ۴۴۴ .
۱۰ ــ تخییر : اگر ۵۴ یا ۵۵ ــ ۱۲۲ ــ ۵۳۱ یا ... یا ۶۰۳ .
۱۱ ــ تردید : و ۳۰ .
۱۲ ــ تسویه : ار ... وگر ۵۷۰ .
اگر ... ور ۳۵۴ چه ... ۵۰ ــ ۲۲۵ ــ ۲۶۴ خوه .. خوه ۵۷۷ گر ... ور ۳۶ .
۱۳ ــ تعلیل : از برای آنك ۴۶۰ از آنجاکه ۷۸ ــ ۳۴۵ بحکم آنکه ۵۷ ــ ۳۹۴ ــ ۴۷۴ .
۱۴ ــ تفصیل : اما ۸۵ .

۱۵ ــ تلخیص : آخر ۲۱۸ القصه ۴۴۰ــ ۵۰۲ــ باری ۴۵۲ــ ۴۶۵ــ ۵۷۷ .

۱۶ ــ حال : و ۱۵۵ ــ ۲۱۰ ــ ۳۷۲ ــ ۴۰۱ .

۱۷ ــ شرط : ار ۸۶ ــ ۴۸۴ اگر ۵۲۰ که ۵۶۹ ــ ۵۹۶ ــ ۶۰۵ .

۱۸ ــ عطف : باز ۲۶۳ تا ۷۴ که ۱۷۸ ــ ۴۲۰ نه ۸۳ ــ ۳۳۸ ــ ۴۱۵ ــ ۴۱۶ ــ ۴۸۱ نه ... و نه ۴۴۰ و ۲۲۰ هم ۲۷۳ همچنین ۱۲۶ ــ ۲۰۸ ــ ۲۶۴ ــ ۵۰۴ ــ ۵۲۳ همیدون ۳۰۲ .

ب ــ برخی از اقسام حروف ربط

۱ ــ حروف ربط مرکب .

ارچه ۴۱۲ اگرچه ۳۹۳ اگر نیز ۵۸۴ بل‌که ۳۴۳ چه...چه ۵۰ که نه ۶۰۸ وگر ۲۳۳ ولیکن ۳۸۱ همیدون ۳۲۰ .

۲ ــ شبه حرف‌ربط .

آخر ۴۶۵ آنگاه ...که ۵۳۵ از آنجاکه ۷۸ ــ ۳۴۵ از برای آنك ۴۶۰ القصه ۴۴۰ باری ۴۵۲ بحکم آنکه ۳۹۴ ــ ۴۷۴ بس‌که ۳۵۸ پس ۴ چنان ... که ۳۶۹ چندانکه ۱۴۶ ــ ۴۵۰ زان پیشتر که ۵۹۵ حالی‌که ۴۸۷ فی‌الجمله ۱۸۰ ــ ۴۱۸ همچنانکه ۴۹۳ همچنان ..که ۴۴۸ همچنین ۹۶ ــ ۵۰۴ ــ ۵۲۳ یعنی ۱۲۷ ــ ۴۴۴ .

بخش هشتم ـ اصوات

۱ ــ آنك ۱۲۷ .

۲ ــ الا ۵۳۶ ــ۵۷۴ .

۳ ــ الله الله ۱۰۱ .

۴ ــ ای سبحان‌الله ۱۶۵ .

۵ ــ بس ۳۸ ــ ۴۱۰ .

۶ ــ تا ۵۵ ــ ۳۹۴ .

۷ ــ خاموش ۹۳ .

۸ ــ دردا ۳۴۱ .

۹ ــ دریغ ۷۶ ــ ۴۴۷ .

۱۰ ــ دریغا ۴۱۰ ــ ۴۲۷ .

۱۱ ــ زنهار ۲۰۳ ــ ۳۰۸ ــ ۵۶۰ .

۱۲ ــ زینهار ۳۵٤ ــ ۳۹۷ ·
۱۳ ــ سبحان‌الله ۲۸۰ .
۱٤ ــ لاحول ۳۱٦ ــ ٤٤۲ .
۱۵ ــ نعوذبالله ۱۳۸ ــ ۵۹۸ .
۱٦ ــ وه ۲۷۸ ــ ٤٦۳ .
۱۷ ــ یاللعجب ٤۵۹ ·

بخش نهم ـ ارکان جمله

الف ــ اقسام مسندالیه

۱ ــ مفرد ومرکب : آن ۱۵۹ برید ۳۷۰ بسی ۱۹ ــ ۳۵۰ چه ۳۵۰ــ ۲٦۷ خرم ۳۷۳ خنده ۱۱۲ دریغ۱٦۳ــ ۳۵۱ رفتن ٤۲۱ گفت ۲۱۷ مشکلی ۱۵۹ یاد ۱٤٦ یکی ۳٦۱ چه حالت ۱۵۹ ــ ۲۲۵ چه‌گناه ۵۷٤ چگونه ۳۳۳ وقتی خوش ۵۹۲ پای رفتن ۱٦٦ ترا ۳۷۷ کرا ۹۳ اندیشه بردن ۱۸۸ رحم آوردن بر بدان ۵۲۱ برخاست بخدمتش ۳۱۱ دم دوستی با من ۸٦ جمال لیلی مطالعه‌کردن ۳۸۷ زنده بیجان کرد ٤۵٤ ·

۲ ــ جمله مؤول بمسندالیه : خیره سربینی ٤٤۷

متمم مسندالیه : از هزار دوست ۳۷۰ بخدمت ۳۱۱ بـر بدان ۵۲۱ جمال لیلی ۳۸۷ در میان ۵۲۵ میان دو تن ۵۲۵ ·

ب ــ اقسام مسند و رابطه

خلاف ٤۱٦ سواران ٤۹۰ دریغ ۵۵۷ نیست ٤۷٦ بود ، بودی ۳٦۷ــ ٤٦٦ افتاد ٤۳۵ باید ۷۱ نشاید ۵۲٦آدمی ۵۸۹کو ٤٦۹ بایستی ۳٦۳ بلذت‌تر ۵۸۰ بداختر از مردم‌آزار ۵٤۰ در پی هم دوان ٤٦۸ باوراد عبادت پرداخته ٤۸۲ مدت حمل برآورده ٤۵٤ رعدکوس‌دلاوران بگوشش نرسیده ٤٦۸ بدیع جهانی‌اند ۳۳۳ خواب غفلت برده‌اند ۱۵۵ یکی را از آنان ... بود ۸٦ آنراست ۵۹۲ ــ ۳۷۳ نبشته است ۲۳۷ مرا هست ۵۰۷ در خبرست ۷ ــ ٤٦۵ ــ چیست ۱۵۹ منم ۳۷۸ سعدی است ۳۷۸ سخت آمد ٤۷٦ بکمال نماید ۵۳۷ ·

مسند مرکب (افعال دوگانه)

نبایدت دید ۳۷۰ باشدکه وصیتی‌کند ٤۱۰ نشایدکه در سرنهد ۵۳۱ خواست که ببخشاید ۵۰۹ نتوانی‌که بندی ٤٤٦ خواهم بردن ۲۷۲ نتوان

بودن ۴۵۳ نشاید... خواند ۴۵۷ نباید که به‌باشد ۴۶۴ نشاید... پوشیدن ۴۸۴ .

متمم مسند :

عالمی را ۲۱۷ مرا، بشمشیر ۳۵۱ــ ۳۵۰ که‌دویدن ۴۲۱ برنیکان ۵۲۱ باقلندران ۵۷۸ از روی ظاهر ۵۸۹ ازبهرجامه رقعه‌برخواجگان‌نبشت ۲۴۴ .

مسند برای مفعول :

مانده ۵۹۹ ریخته و شکسته ۴۰۱ در یده ۴۹۵ مرده رفته ۲۴۸ رفته ۳۰۲ درگشاده ، سرگشاده ۲۷۵ زن خواسته ۴۲۳ جان بسلامت برده ۲۴۸ پشته فراهم آورده ۲۶۰ بگل در افتاده ۵۶۸ بر کتف بسته ۴۹۵ بزندان در نشسته ۴۹۵ از دست جوان افتاده ۴۷۰ از هیأت نخستین بگردیده ۲۱۰ .

ج ــ حذف فعل بقرینهٔ مقالی و حالی

۱ ــ حذف فعل معین و فعل ربطی یا رابطه .

است ۴ ــ ۱۵ ــ ۱۸ حذف « است » بقرینهٔ « ای » ۵۷۴ اند ۵۰۸ بود ۱۳۴ ــ ۱۵۸ ــ ۲۷۴ ــ ۳۰۵ « بود » بقرینهٔ « بودم و بودیم » ۱۳۲ ــ ۲۶۳ ــ ۳۶۶ بودم ۱۶۴ ــ ۲۶۳ « بودم » بقرینهٔ « بود » ۱۶۴ بودند ۵۷ « بودند » بقرینهٔ « بود » ۳۲۷ .

۲ ــ حذف فعلهای دیگربقرینه

اجتهاد کنند ۴۳۸ آفرین بردند ۳۶۷ بازی میکند ۵۴ باید ۴۳۷ پر نشود ۴۹۳ تربیت‌کنی ۴۴۸ حذف فعل مثبت « دارد » بقرینهٔ منفی « ندارد » ۳۳۳ و « روا میداری » بقرینهٔ « روا نمیداری » ۴۳۶ « دارم » بقرینهٔ « داشتم » ۱۹۷ حذف جزء اول مصدر مرکب حذر ۷۷ کرد ۳۵۶ کردم ۳۸۴ کرده ۲۴ گردم بقرینه گردد ۳۵۱ گیر گرفت گرفتند ۲۴ ــ ۲۰۲ ــ ۱۹۶ ــ نیامدی ۴۲۲ نگیرد ۸۳ .

۳ ــ حذف فعل معین و فعلهای ربطی بقرینهٔ حالی یا بی‌قرینه .

است ۲۷ ــ ۱۰۹ ــ ۳۶۳ ــ ۵۷۵ حذف « است » و « اند » از ماضی نقلی ۶ــ۲۹ــ ۱۰۵ اند ۱۰ باد ۳۸۳ باشم، باشند ۱۹۱باشد ۲۵ــ۵۲ ــ ۲۸۶ ۴۷۷ ــ ۵۷۷ حذف « باشد » از ماضی التزامی ۴۷۷ بود ۲۸ ــ ۳۵۷ ــ ۳۹۸ ــ ۴۰۱ بود بودم ، بودند در جمله‌های حالیه ۵۰۱ بودیم ۴۶۸ حذف « بود » از ماضی بعید ۲۶۵ ــ ۲۸۳ .

۴ ــ حذف فعلهای دیگر بقرینه حالی یا بی‌قرینه .

میگفت ۴۲۰ داشت ۵۷۷ دارد ۴۸۹ .

د ــ چند نکته دیگر درباره ارکان و اجزای جمله

۱ ــ آمدن « را » پس از مسندالیه ۹۳ ــ ۳۷۷ ــ ۴۳۷ .

۲ ــ اسناد فعل جمع بمسندالهی که مصدر به « هر » باشد ۲۹۳ ·
۳ ــ جمع‌آوردن مسند ۴۹۰ ·
۴ ــ تعدد مسند ۳۹۱ ·
۵ ــ گاه مسندالیه یا فاعل فعل « گفت » ذکر نمیشود ۲۷۳ ·
۶ ــ حذف مسندالیه بقرینهٔ حالی فکیف (سخن من) ۳۸ کم ازآن (این) ۳۴۹ ·
۷ ــ حذف فعل بقرینهٔ حالی چه فایده (دارد) ۴۸۹ موی- (روید) ۳۵۹ ·
۸ ــ گاه یك کلمه در یك حالت دستوری یا دو حالت دستوری متعلق بدو جمله تواند بود « آن را » ۴۹۲ « عالمی را » ۲۱۷ ·
۹ ــ حذف مسند و رابطه از جملهٔ تابع بقرینهٔ اثبات آن در جملهٔ اصلی ۲۴۷ ــ ۳۶۹ ·
۱۰ ــ تقدیم فعل برای تأکید ۱۳۱ ــ ۱۳۵ ·
۱۱ ــ تأکید لفظی یا تکرار فعل ۷۰ ·
۱۲ ــ مقدم داشتن حرف نفی « نه » برای تأکید در نفی اسناد ۴۲۱ ــ ۵۴ ·
۱۳ ــ وقتی‌که نفی‌کنند و بعد اثبات ، مراد تأکید در اثبات است ۳۴۵ .
۱۴ ــ عطف فعل اول شخص جمع بر اول شخص مفرد ۲۷ ·
۱۵ ــ گاه برای مزید تأکید امر جازم را در معرض شك و تردید قراردهند « ترسم » ۲۱ ــ ۱۵۳ ·
۱۶ ــ جمله معترضه ۲۵۷ ــ ۳۴۷ ــ ۶۰۸ ·
۱۷ ــ حذف جزای شرط بقرینهٔ حالی ۱۵۹ ــ ۳۳۵ ــ ۳۴۰ ــ ۵۲۰ ·
۱۸ ــ حذف « اگر » حرف ربط برای شرط بقرینهٔ حالی ۳۹۱ ·
۱۹ ــ قید نفی جانشین جمله : نه ۴۹۹ ورنه ۳۴۰ ·
۲۰ ــ اقسام مفعول : این ۴۱۰ بحثی ۴۰۹ یکی ۴۷۵ چه ۴۱۱ چه فایده ۴۸۹ لاحول ۳۱۶ ــ ۴۴۲ ·
۲۱ ــ جملهٔ تابع مؤول بمفعول اگر خواهی‌که (دارد با تو میلی) ۵۸۳ بفرمودش تا (حاضر آوردند) ۳۸۶ .

بخش دهم - پسوند و پیشوند

الف- پسوند با اسم و صفت

الف پسوند تکثیر : دردا ۳٤۱ دریغا ٤٥۷ .
الف پسوند ندا : سعدیا ۲۷۲ .
ان پسوند توقیت : بامدادان ۲۹ بهاران ٤٤۸ .
ان پسوند مکان یا جمع : یونان ۲۹۷ .
ان پسوند نسبت : جانان ۳٤۰ .
انه پسوند اتصاف و نسبت : پیرانه ۵۳۰ محققانه ۱۹۲ .
انی پسوند نسبت : جاودانی ۱۳٤ .
بان پسوند نگهبانی : پشتیبان ۸ .
تاش پسوند شرکت : خیلتاش ۲۹۸ .
تر پسوند سنجشی : اولیتر ٤۲٦ ــ ٤۸۱ ناخوبتر ۵٦۳ .
ترین پسوند صفت سنجشی ، بزرگترین ٤٦۵ .
جه پسوند تصغیر : خواجه ۳۳۵ .
دان پسوند مکان زنخدان ۵۰۱ .
زار پسوند مکان : گندنازار ۳۵۸ خربزه‌زار ٦۰۵ .
سار پسوند شباهت و همانندی ، خاکسار ۵۹۹ .
ش : پسوند اسم ساز : خورش ٤۱۵ .
ك پسوند: برای‌تصغیر مامك٤۲٤ مرغك٥٤١برای تحقیرمردك ٤٦١ــ
۵۷۰ . موشك ۳۱٦برای‌ظرافت‌ولطافت دخترك٤۲۸برای‌نسبت خرسك٤۳۲.
کار پسوند فاعلی : گنه‌کار ۹ .
گاه پسوند زمان و مکان : شبانگاه ۵۹ .
گر پسوند فاعلی بیدادگر : ۵۹ .
گن پسوند اتصاف : سهمگین ۲۹٤ .
گینه پیوند اتصاف و دارندگی : آبگینه ۵٤۱ .
مند پسوند اتصاف و دارندگی : دولتمند ٤۵۳ .
ناك پسوند اتصاف و دارندگی : خطرناك ۳۳۸ هولناك ۵۸۵ .
و پسوند نسبت : هندو ٤٦۹ .
وار پسوند اتصاف و لیاقت و نسبت و مشابهت : شاهوار ۵۰۲ سزاوار
۵ ناهموار ٤٦۹ .
ور پسوند اتصاف و مالکیت : داور ۵٦۹ رنجور ٤۲٦ .

وند پسوند نسبت : خداوند ۱٤.
• پسوند نسبت صد و پنجاه ساله ٤۰۹ شبه ۳۸ .
ی : پسوند تعریف : کریمی که پادشاهی که۷۱ دوستی‌را که ۳٤۸ منکری که ٤۰۲ ــ ٤٤۳ ·
ی پسوند توقیت سحرگاهی ٤۰۰ ·
ی : پسوند مصدری . موافقی ۲۸۹ عاشق و معشوقی ۳۳٦ نیستی ۵۰۷.
ی پسوند نسبت : کاروانی ۳۰۵ آدمی ۸۰ تازی ٤۰۵ کلی ۵۳۵ بندی ۵۵۳
ی پسوند وحدت : مردی ۵۸ یادی۳٤۷ درمی ٤۹۰ رسمی ۱۰۵پسری ۲٤٦ قامتی ۱۵۹ سالی ۲٤۵ مشتی ٤۸۷ .
گاه یای وحدت مفید این معانی است ·
۱ ــ تنکیر : پادشاهی ٤۷ داروی ۱۷٤ اعرابیی ٤۵۱ ، ۲ــ تعظیم و تعریف : حالی ۱٦۲ از این مدپاره‌ای ۲۰۷ ، ۳ ــ تکثیر دروصف حظی ۱۷۸ ٤ ــ تقریب و تخمین : سالی دو ٦٤ درمی‌چند ۲۵۰ خشتی دو ٤۷۲ ، ۵ ــ تحقیر : نالی و خرمائی ۷ .
گا یای وحدی مفیدتنکیر حذف میشود .
اعرابی ۲٦۳ قاع ۲٦٤ آدمی ۳۸۲ روشنی ۳۷۱ ·
گاه یای وحدت زائد است ·
دستاری ۱۸۱ ·
یچه پسوند تصغیر : دریچه ۵٦ .
یز پسوند تصغیر : کنیز ۲۸۵ .
یون پسوند مشابهت : همایون ۱۸۳ .
ین پسوند نسبت : نازنین ۱۰۱ .
ین پسوند صفت سنجشی (عالی) : مهین ۵۰۵ بهین ۵۰۵ .
ینه پسوند صفت سنجشی (عالی) کمینه ۲۲٦ .

ب ــ پسوند با مادهٔ فعل

الف پسوند اسم مصدر : یارا ۳۳٦ .
ار پسوند مصدر و اسم و صفت : دیدار ۱٦۱ مردار ۱۳۸ گرفتار .
ان پسوند صفت فاعلی و اسم : پریشان ۲۲ طوفان ۵۰۷ .
انه پسوند اسم آلت : تازیانه ۱۳۲ .
ش پسوند اسم و اسم مصدر : خورش ٤۱۵ .
گار پسوند صفت فاعلی : نابرهیزگار ۵٦۳ .

نده پسوند صفت فاعلی : تازنده ۵۶۷ .
ه پسوند صفت فاعلی و مفعولی : افسرده ۱۶۳ پرورده ۴۱۴ .
ه پسوند اسم ساز : شپره ۶۸ .
ی پسوند فاعلی : سپری ۴۴۴ .

ج ــ پیشوند با اسم و صفت

ب پیشوند دارندگی و مصاحبت : بریش ۳۰۶ بلعنت ۳۶۰ بهم ۵۰۴ .
ب ظرفیت : بهم در ۵۲۸ .
با پیشوند دارندگی و مصاحبت با خشونت ۲۵۱ .
بی پیشوند سلب و نفی : بی‌وقت ۱۳۶ .
در پیشوند ظرفیت : درهم ۵۵۵ .
دش پیشوند مضادت : دشخوار ۴۷۳ .
نا پیشوند سلب و نفی : ناپاك ۳۲۷ .
هم پیشوند شرکت : هم‌عنان ۳۹۲ .

د ــ پیشوند با مادهٔ فعل

اندر : اندرآید ۱۹۵ .
به : بترك فرموده است ۱۸۳ .
در : درگسلانید ۲۹۸ درگسست ۵۲۶ درآمد ۷۵ درنوردم ۳۸۴ .
فرو : فروهل ۲۰۰ .
می : می‌ندهی ۷۹ می نگویم ۱۴۵ میکن ۴۳۳ .
نه : نه ۳۶۷ نه .. بشکند ۶۰۰ می نگویم ۱۴۵ .
همی : همی شرم دارم ۱۰ همی‌گوید ۴۸ همی ... یافتم ۲۶۳ آید ... همی ۳۵۳ .
همی ۳۵۳ . همی ... بتافت ۳۷۱ .

پیوست ۱ ـ تصرفهای فارسیانه

۱ ــ تبدیل همزه بالف : مهیا ۱۲۹ .
۲ ــ افزودن « یت » ببرخی اسمهای عربی : جمعیت ۸۷ .
۳ ــ قاعدهٔ تای مدور باب مفاعله : معاقبت ۱۲۹ بهر دو صورت مطایبت ، مطایبه ۱۸۲ بهر دو صورت با کمی اختلاف معنی مراجعت ، مراجعه .
۴ ــ حذف تای مفاعله محابا ۲۹۶ مجارا ۵۱۰ .
۵ ــ تبدیل یای آخر باب تفاعل در افعال معتل بالف : تمنا ۱۲۴ ــ

۲۵۱ ·

۶ ــ حذف یاء از آخر برخی از اسمهای فاعل افعال معتل . عام ۵۶۳ ·

۷ ــ حذف همزه از اسمهای مختوم بالف ممدود ندما ۶۳ .

۸ ــ تبدیل همزه بیاء : فضایل ۳۱۷ ·

۹ ــ نوشتن الف مقصور بصورت الف مزکا ۴۷۹ .

۱۰ ــ اسمهای منتهی بالف مقصوره‌در حالت اضافه مصلای شیراز۳۰۹·

۱۱ ــ قاعدهٔ تای زائده عربی بقیت ۲۴·

۱۲ ــ افزودن « تر » براوفی (صیغه تفضیل) ۳۵ ــ ۱۱۱ .

۱۳ ــ تخفیف برخی کلمات عربی عدو ۱۳۴ .

۱۴ ــ ممال شدن برخی از الفبای مقصوره« لیلی » ۳۸۵ .

۱۵ ــ مفرد شمردن برخی از جمعهای عربی و دو بار بفارسی جمع بستن : حوران ۷۴ عیالان ۲۰۴ ·

پیوست ۲ ـ چند نکته از علم معانی و بیان و بدیع

الف ــ معانی مجازی استفهام

۱ ــ تحسر و توجع : چگویم ۲۰۱ ــ ۴۱۱ ·

۲ ــ تحضیض : چرا زن نکنی ۴۲۷ ·

۳ ــ تقریر : نگفتمت ۳۰۵ کم‌از آنکه سیر بینند ۳۴۹ .

نه ما را در میان عهد و وفابود ۳۶۸ ندیده‌ای ۴۱۱ فکیف مرا ۴۴۵ ·

۴ ــ تقریر و توبیخ : نترسد ۷۸ ندانستی ۹۹ ندانست ۵۲۸ ·

۵ ــ تعجب : این چه حالتست ۲۰۱ چه حالتست ۴۲۳ ·

۶ ــ تمنی و ترجی : چه بودی ۴۱۹ .

۷ ــ نفی : چه غم دارد ۱۷۶ چه‌خورد ۲۰۴ چه‌دانی ۴۲۹ چه‌ماند ۴۸۵ ·

۸ ــ نهی : چرا همی پرسید ۳۲۲ چه نشینی ۴۱۲ چه پائی ۴۷۰ .

ب ــ برخی از انواع مجاز مرسل

۱ ــ بعلاقه حال و محل : سرآزار ۵۲۵ .

۲ ــ بعلاقه جزء و کل : دیار ۱۵۷ نای ۴۵۵ .

۳ ــ بعلاقه خاص و عام : بزرگان ۱۱۵ .

۴ ــ بعلاقه سببیت : تشریف ۱۱۵ بند ۵۷ ــ ۴۱۲ .

٦ـ فهرست برخی از مأخذها

۱ ــ آنندراج ، تألیف محمد پادشاه ، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۶ ·

۲ ــ از سعدی تا جامی ، تألیف ادوارد برون ، ترجمه استاد علی‌اصغر حکمت چاپ تهران ، سال ۱۳۲۷ ·

۳ ــ اسرارالتوحید ، تألیف محمدبن منور ، باهتمام استاد دکتر ذبیح‌اله صفا ، چاپ تهران ، ۱۳۳۲ ·

٤ ــ اقرب‌الموارد تألیف سعیدالخوری‌الشرتونی ، چاپ بیروت سال ۱۸۸۹ ·

٥ ــ امثال و حکم ، تألیف دهخدا ، چاپ دوم ، تهران سال ۱۳۳۸ .

٦ ــ برهان قاطع ، تألیف محمد حسین‌بن خلف تبریزی ، تصحیح استاد دکتر معین ، چاپ تهران سال ۱۳٤۲ ·

۷ ــ بهار باران (شرح گلستان) ، تصنیف مولوی غیاث‌الدین رام‌پوری چاپ لکنهو سال ۱۳۲۳ هجری قمری ·

۸ ــ تاریخ بیهقی ، تألیف ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی ، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض ، چاپ تهران سال ۱۳٦۲ هجری قمری ·

۹ ــ تحفةالعراقین خاقانی باهتمام و تصحیح دکتر یحیی قریب ، چاپ تهران سال ۱۳۳۳ ·

۱۰ ــ تفسیرابوالفتوح رازی ، تصحیح استاد شعرانی ، چاپ تهران بسال ۱۳۸۲ ــ ۱۳۸۷ هجری قمری ·

۱۱ ــ تفسیر ابوالفتوح رازی ، تصحیح محمدکاظم‌الطباطبائی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۳ .

۱۲ ــ جغرافیای تاریخی سرزمینهای شرقی خلافت اسلامی ، تألیف لسترنج ، ترجمهٔ محمود عرفان ، چاپ تهران سال ۱۳۳۷ ·

۱۳ ــ چهار مقاله ، تألیف احمدبن عمربن علی‌نظامی عروضی ، با تصحیح مجدد استاد دکتر محمد معین ، چاپ تهران سال ۱۳٤۱ ·

۱۴ ــ حدودالعالم ، بکوشش دکتر منوچهر ستوده ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۰ .
۱۵ ــ دایرةالمعارف اسلام .
۱۶ ــ دایرةالمعارف بریتانیکا .
۱۷ ــ رحلةابن‌جبیر ، تحقیق دکتر حسین نصار ، چاپ مصر سال ۱۳۷۴ .
۱۸ ــ سبك شناسی ، تصنیف شادروان ملك‌الشعراء بهار، چاپ‌تهران ، سال ۱۳۳۷ .
۱۹ ــ سعدی‌نامه باهتمام وزارت فرهنگ ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۶ .
۲۰ ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ، بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۳۵ .
۲۱ ــ سندباد نامه محمدبن علی‌بن محمدبن‌الحسن‌الظهیری‌الکاتب السمرقندی ، تصحیح احمد آتش ، چاپ اسلامبول ، سال ۱۹۴۸ .
۲۲ ــ فرهنگ رشیدی ، تألیف عبدالرشیدبن عبدالغفور ، تصحیح محمد عباسی ، چاپ تهران سال ۱۳۳۷ .
۲۳ ــ فرهنگ فارسی بانگلیسی شتینگاس ، چاپ لندن ، سال ۱۹۴۷.
۲۴ ــ فرنودساز یا فرهنگ نفیسی، تألیف ناظم‌الاطبا ، چاپ‌تهران ، سال ۱۳۱۷ .
۲۵ ــ قابوس‌نامه تألیف عنصرالمعالی کیکاوس بن‌اسکندر ، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵ .
۲۶ ــ قاموس کتاب مقدس، ترجمه و تألیف مسترهاکس امریکائی ، چاپ بیروت سال ۱۹۲۱ .
۲۷ ــ قرآن مجید بخط طاهر خوشنویس ، باهتمام استاد شعرانی ، چاپ تهران سال ۱۳۶۸ هجری قمری .
۲۸ ــ کشاف اصطلاحات‌الفنون تألیف محمدالفاروقی التهانوی ، چاپ افست تهران سال .....
۲۹ ــ کلیات سعدی بتصحیح شادروان محمد علی فروغی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۰ .
۳۰ ــ کلیله و دمنهٔ از منشآت ابوالمعالی نصرالله منشی ، تصحیح استاد مجتبی مینوی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۴۳ .
۳۱ ــ گلستان سعدی ، تصحیح شادروان استاد عبدالعظیم قریب، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۰ .

۳۲ ــ لسان‌العرب ، تألیف ابوالفضل جمال‌الدین محمدبن مکرم ــ ابن‌المنظور ، چاپ بیروت ، سال ۱۳۷٤ ــ ۱۳۷٦ هجری قمری .
۳۳ ــ لغت‌نامه ، تألیف علی‌اکبر دهخدا، چاپ تهران: سال ۱۳۲۵ ــ ۱۳٤۷ .
۳٤ ــ مجمع‌البیان طبرسی ، تصحیح استاد شعرانی ، چاپ تهران سال ۱۳۳۹ .
۳۵ ــ معجم‌البلدان ، تألیف شهاب‌الدین یاقوت‌الحموی، تصحیح‌محمد الخانجی ، چاپ سال ۱۳۲۳ هجری قمری .
۳٦ ــ المعجم فی‌معاییر الاشعار العجم ، تألیف شمس‌الدین‌محمدبن‌قیس رازی ، بتصحیح استاد محمد تقی مدرس رضوی ، چاپ دانشگاه تهران ، سال ۱۳۳۵ .
۳۷ ــ مثنوی معنوی تألیف جلال‌الدین محمدبن‌الحسین‌البلخی ، از روی چاپ نیکلسون ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱٤ .
۳۸ــ مقدمه‌الادب‌تألیف‌ابوالقاسم‌محمودبن‌عمرالزمخشری‌الخوارزمی، چاپ تهران ، سال ۱۳٤۲ .
۳۹ ــ منتهی‌الارب فی‌لغة‌العرب، تألیف علامه‌عبدالرحیم بن‌عبدالکریم صفی‌پور ، چاپ تهران ، سال ۱۳٤۷ .
٤۰ ــ المنجد ، تألیف‌الاب‌لویس‌الیسوعی ، چاپ بیروت ، سال ۱۹۱۳ .
٤۱ ــ نفایس‌الفنون ، تألیف شمس‌الدین محمدبن محمودآملی ، تصحیح استاد شعرانی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۷۷ هجری قمری .

خواهشمند است این موارد را اصلاح فرمایند

ص ٦٢	سطر ١٨	حاشیه	پیرو زردشت
ص ١١٣	سطر ٣	متن	مُرتَهَن
ص ١٢٦	سطر ١٠	حاشیه	سعدی در غزلی
ص ١٢٦	سطر ١١	حاشیه	هر یک از
ص ٢٤٥	سطر ٢٠	حاشیه	میکرد سعدی در بوستان فرماید:
ص ٣٩٠	سطر ١٩	حاشیه	در آتش نهند
ص ٤٣٧	سطر ٢٤	حاشیه	«از» زائد است

یادآوری ـ در صفحهٔ ٦٤٩ و ٦٥٢ و ٦٦٦ فهرست قوافی این سه بیت بترتیب در جای خود افزوده شود

زخم..... دوست	٣٠٣
بزرگ‌زاده... نستانند	٢٨٧
اسب..... پرواری	٥٥